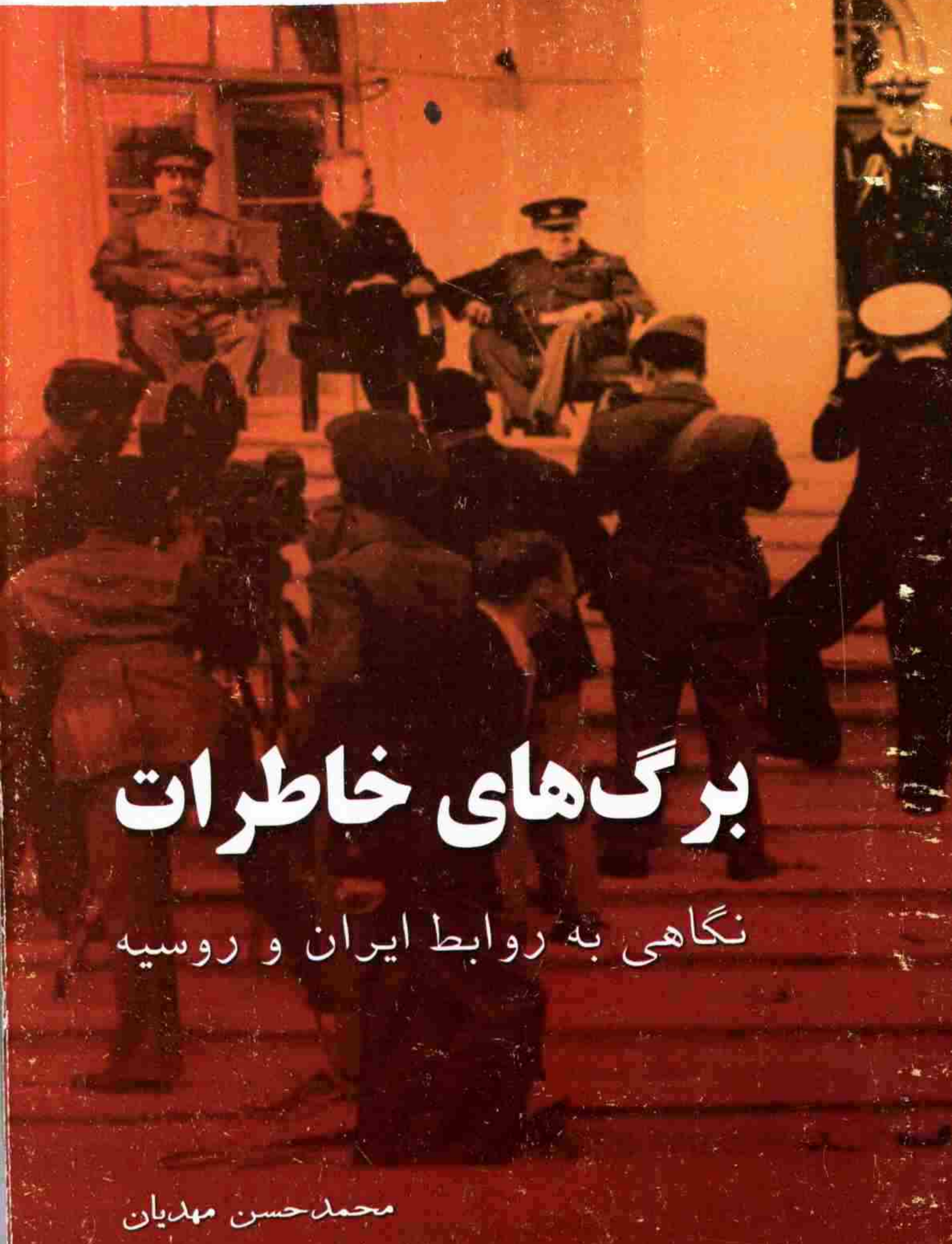


برگ‌های خاطرات

نگاهی به روابط ایران و روسیه

محمدحسن مهدیان

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی

برگهای خاطرات

نگاهی به روابط ایران و روسیه

محمدحسن مهدیان

دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی
تهران ـ تابستان ۱۳۸۸

فهرستنویسی پیش از انتشار

سرشناسه: مهدیان، محمدحسن، ۱۳۲۲ - .
عنوان و نام پدیدآور: برگهای خاطرات (نگاهی به روابط ایران و روسیه) / محمدحسن مهدیان؛ [به سفارش] دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه.
مشخصات نشر: تهران: وزارت امور خارجه، مرکز چاپ و انتشارات، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری: ۶۶۰ ص.
شابک: 978-964-361-511-6
بها: ۷۷۰۰۰ ریال
وضعیت فهرستنویسی: فیپا.
موضوع: ایران ـ روابط خارجی ـ روسیه.
موضوع: روسیه ـ روابط خارجی ـ ایران.
شناسه افزوده: ایران. وزارت امور خارجه. مرکز چاپ و انتشارات.
شناسه افزوده: ایران. وزارت امور خارجه. دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی.
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۸ ۹ م ۷ ر / ۱۳۹ DSR
رده‌بندی دیویی: ۳۲۷ / ۵۵۰۴۷
شماره کتابشناسی ملی: ۱۸۰۹۲۶۵

کلیهٔ آرا و نظرات ابراز شده متعلق به نویسنده می‌باشد.

برگهای خاطرات (نگاهی به روابط ایران و روسیه)

محمدحسن مهدیان
چاپ اول: تابستان ۱۳۸۸
تعداد: ۱۰۰۰ جلد
طرح روی جلد: شهرزاد تهرانی
صفحه‌آرایی، طراحی، لیتوگرافی، چاپ و صحافی:

مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه

دفتر مرکزی: مینی سیتی، میدان شهید محلاتی، خیابان نخل، خیابان وزارت امور خارجه
تلفن: ۵-۲۲۴۷۲۷۳۲، دورنگار: ۲۲۴۷۲۷۳۶
فروشگاه مرکزی: میدان انقلاب، اول کارگر شمالی، پاساژ البرز، شماره ۱۱، تلفن: ۹-۶۶۴۲۹۰۲۸
فروشگاه شماره ۲: خیابان شهید باهنر، خیابان شهید آقایی
صندوق پستی ۱۹۳۹۵/۴۷۴۶، تلفن: ۲۲۸۰۲۶۶۲
فروشگاه شماره ۳: انتهای خیابان شهید باهنر، میدان شهید باهنر، تلفن: ۷۱-۲۲۲۹۲۲۷۰
فروشگاه اینترنتی:www.mofa.ir

فهرست مندرجات

بنـام خداونـد جـان و خـرد

مقدمه

کشور روسیه برای من و فکر می‌کنم برای بسیاری از مردم ایران در گذشته و مخصوصاً قبل از فروپاشی شوروی در هاله‌ای از ابهامات گوناگون قرار داشته است. علّت این تصوّرات مبهم، عدم ارتباط نزدیک و دوستانه بین ایران و شوروی، خاطرات تلخ جنگ جهانی دوّم و اشغال ایران توسط ارتش سرخ در ذهن پدران و بزرگان ما و در نتیجه، ارزیابی منفی آنها از کشور شوروی، مبالغه طرفداران غرب در وحشتناک‌تر جلوه دادن اوضاع داخلی این کشور و مطامع بی‌حد و حصر در چنگ انداختن به سرزمین و ثروت کشورهای مجاور به دست شوروی بوده است. طرفداران و علاقمندان به ایدئولوژی مارکسیسم و لنینیسم در ایران که از ترس بازداشت شدن و به زندان افتادن از تبلیغ مستقیم سیاست شوروی خودداری می‌کردند، در قالب مطالب گوناگون درصدد بودند تا چهره‌ای فوق انسانی از رهبران شوروی و دلسوزی بی‌اندازه آنها نسبت به ملل محروم از جمله ایران ارائه دهند.

سرانجام، عده زیادی از آنها جان، مال و آینده خود را در راه مکتبی فدا کردند که در واقع هیچ اطلاع موثقی از آن نداشتند و نمی‌خواستند بپذیرند که تئوری مارکسیسم حتی در خود شوروی اجرا شدنی نیست تا چه رسد به کشورهایی مثل ایران که دین در زندگی مردم آن نفوذ پایان ناپذیر داشته است.

تصوّرات دوران نوجوانی و طبیعت کنجکاوی این دوره از زندگی، پیرامون محتوای دو جنگ بین ایران و روسیه که نتیجه آن، از دست دادن قسمت زیادی از خاک ایران و الحاق آن به قلمرو روسیه بود، موجب شد که ما اطلاعات بیشتری درباره تاریخ گذشته کشور خود، قدرت و ضعف آن در مقاطع زمانی گوناگون بدست آوریم.

بطورکلی در کشور ما منابع موجود در مورد سیاست خارجی روسیه و جایگاه ایران در آن و همچنین روابط بین ایران و روسیه اندک است. محتوای بسیاری از تألیفات موجود نیز از زاویه نگاه سیاستمداران و سیاست شناسان غربی بیان شده که بصورت تألیف و یا ترجمه در اختیار خوانندگان قرار گرفته است. بعبارت دیگر، آن عده از مؤلفین ایرانی که درباره روسیه، سیاست خارجی و روابط آن با ایران مطلب نوشته‌اند اکثراً از منابع غربی استفاده کرده‌اند، ضمن

اینکه این قبیل منابع از نظر تعداد محدود بود و ضرورت ایجاب می‌کند که با نظریات مورخین و سیاستمداران روسیه نیز آشنا شویم.

آنچه که نویسنده را بر آن داشت که کتاب حاضر را به رشته تحریر درآورد، کنجکاوی و علاقه به مسائل و موضوعات تاریخی به‌طور اعم و تاریخ روابط ایران و روسیه به‌طور اخص بوده است. اقامت ۱۷ ساله در دو مقطع زمانی در روسیه اعم از دوران تحصیل در دانشگاه مسکو که مقارن با حکومت شوروی بود و ما به‌عنوان کارمندان شرکت ملی ذوب آهن بورس دولت ایران را در اختیار داشتیم و همچنین دوران اشتغال در سفارت جمهوری اسلامی ایران در روسیه به عنوان دستیار سفرا و مترجم ارشد زبان روسی و شرکت در مذاکرات سطوح بالا بین مسئولین ایرانی و روسی بمدت ۱۲ سال، در کمک به درک عینی مسائل توسط مؤلف بسیار موثر بوده اند، زیرا از آخرین اسناد و مدارک موجود در ارتباط با موضوع استفاده شده است.

کتاب حاضر با استفاده از منابعی مشتمل بر بیش از هفتاد مورد کتاب، مقاله و گزارش نوشته شده اما مؤلف، مطالعات خود را به آنها محدود نکرده، بلکه از اطلاعات، مشاهدات و مطالعات خود در طول زندگی بهره برده است.

تألیف کتاب در سال ۱۳۸۰ و در زمان سفارت آقای دکتر مهدی صفری آغاز شد، زیرا وی مُصِرّ به تألیف چنین کتابی توسط اینجانب بود. پس از عزیمت وی و آغاز سفارت آقای مهندس شافعی تأکید بر ضرورت تألیف کتاب افزایش یافت و ایشان تمامی نوشته‌ها را مطالعه و مشوّق اینجانب در این کار بود که جا دارد از هر دو نفر این بزرگواران سپاسگزاری نمایم.

در کتاب حاضر در حد مقدورات زوایای ناپیدای روابط ایران و روسیه و همچنین روسیه با سایر کشورها که قبلاً بعلت فقدان دسترسی به بعضی از مدارک طبقه بندی شده میسر نبود با استفاده از منابع جدیداً منتشر شده در روسیه، به توصیف درآمد، ضمن اینکه هنوز هم در کشور روسیه اغلب مدارک سِرّی مربوط به روابط دولت شوروی با حزب توده ایران مهر سکوت بر لب دارند. برای مثال مؤلف اجازه نیافت که به اسناد مربوط به حزب توده ایران که در "آرشیو تاریخ اجتماعی و سیاسی روسیه" بصورت مهر و موم شده موجود است، دسترسی داشته باشد، زیرا اسناد مذکورکه حجم زیادی از آنها به زبان فارسی است، هنوز در دسترس عموم و مخصوصاً خارجیان قرار نمی‌گیرد، لذا در مورد حزب توده ایران و سایر موضوعات علاوه بر منابع مورد استفاده که فهرست آنها در پایان کتاب آمده، از اسناد موجود در آرشیوهای روسیه از جمله: "آرشیو کشوری روسیه"، "آرشیو وزارت خارجه روسیه" و" آرشیو تاریخ اجتماعی و سیاسی روسیه" مخصوصاً اسناد مربوط به "کمینترن" در آرشیو اخیرالذکر استفاده شده است.

در اینجا یادآور می‌شوم که در آرشیوهای روسیه و مخصوصاً آرشیوهای اسناد تاریخی در مسکو و سایر شهرهای روسیه حجم بسارزیادی از اسناد ارزنده تاریخی و مرتبط با اطلاعات مفصل در مورد مسائل مختلف کشورما و ارتباطات ایران با جهان خارج که بیشتر آنها بوسیله دیپلماتها و مأمورین روسیه وشوروی و مخصوصاً راجع به احزاب چپ ایران (باستثنای حزب توده) در مقاطع مختلف زمانی به این کشور ارسال شده، موجود است که می‌تواند برای محققین و مورخین ایرانی مورد استفاده قرار گیرد، با توجه به اینکه قسمت عمده آنها اسناد منحصر به‌فرد تلقی می‌شوند.

در جریان تألیف کتاب از مشورت‌ها و راهنمایی‌های ارزنده دوستان، همکاران و صاحب‌نظران بهره‌مند شدم که از یکایک آنها تشکر و امتنان دارم. اما زحمت اصلی متوجه آقای مهندس جمشید برومندنژاد بود. این همکار با سواد و مسلط به امور کامپیوتر تدوین و آرایش صفحات، محتوای کتاب حاضر را به بهره‌برداری نهایی رساند که جا دارد از ایشان عمیقاً سپاسگزار باشم.

هر چند در این کتاب توجه اصلی به تاریخچه روابط بین ایران و روسیه معطوف بوده، اما مؤلف بطور مختصر و گذرا به ارتباطات روسیه و رژیم شوروی با تعدادی دیگر از کشورها که در ذهن تاریخی قرن گذشته در جهان از جایگاه مهمی برخوردار بوده‌اند نیز پرداخته است، لذا امید می‌رود که مطالعه آن برای خوانندگان محترم مفید واقع شود.

مطالعات و تحقیقات در زمینه روابط بین ایران روسیه ادامه داشته و امید داریم که در آینده نزدیک شاهد انتشار تألیفات جدیدی در این مقوله باشیم.

مؤلف با سپاس از همهٔ کسانی که به هر نحو در نشر این اثر دست داشته‌اند، مایل است تا هم‌چنین مراتب تشکر فراوان خود را از جناب دکتر موسوی مدیر کل دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی؛ جناب آقای علی بابایی فرهنگ نگار و نویسنده که کار دشوار ویرایش علمی و بازبینی کار این مجموعه را بر عهده داشته‌اند و نیز اولیای محترم مرکز چاپ و انتشارات ابراز دارد.

ضمناً متذکر می‌شود که مسئولیت کلیهٔ مطالب گفته شده در این کتاب متوجه شخص اینجانب می‌باشد، در عین حال با آغوش باز از نظرات انتقادی علاقمندان به موضوع استقبال می‌نماید.

محمد حسن مهدیان

مرداد ۱۳۸۸

فصل اوّل

روابـط ایـران و روسیـه تـزاری

فدراسیون روسیه مانند کشورهای بلاروس، اوکراین، لهستان، صربستان، چک و اسلوواکی، کروواسی، مقدونیه و بلغارستان از نظر نژادی به نژاد اِسلاو تعلّق داشته و در حدود ۱۲۰۰ سال تاریخ مُدوّن دارد. مرکز پیدایش و استقرار اوّلیه روس‌ها که به‌صورت قبایل مختلف زندگی می‌کردند، منطقه کی یف[1] فعلی در کشور اوکراین بوده که اصطلاحاً بنام "روس کی یف" نامیده می‌شد. قبایل مزبور پس از مدتی دولت "روسیه قدیم" را در شهر نووگورود بوجود آوردند. اِسلاوها از ابتدای تشکیل حکومت بعلت داشتن آب و هوای سرد و خشن همواره سودای هجوم به جنوب و دستیابی به آب و هوای گرم را در سر می‌پروراندند و مایل بودند که از امکانات و نعمات سرزمین‌های جنوبی بهره‌مند شده و نفوذ سیاسی، نظامی و اقتصادی خود را توسعه دهند. آنها در سال ۸۶۰ میلادی به شهر قسطنطنیه (استانبول فعلی) هجوم بردند و پس از تسلط بر آن شهر آن را تِسارگورود[2] نامیدند.

این قوم سرانجام، در سال ۱۲۱۴ میلادی مغلوب سپاه مغول شد و از آن پس، مغولها و سپس تاتارها تا سال ۱۴۶۲ میلادی، یعنی در حدود ۲۵۰ سال بر روسیه تسلّط داشتند.

ارتباط بین ایران و روسیه برای اوّلین مرتبه در زمان اوزن حسن از سلسله آق قویونلو و ایوان سوّم پدر ایوان مخوف صورت گرفت، اما ارتباط واقعی بین دو کشور در سال ۱۵۸۶ میلادی در زمان سلطان محمدخدابنده و مقارن با حکومت فیودور ایوانوویچ[3] (پسرایوان مخوف) در روسیه، برقرار و هادی بیگ نامی بعنوان فرستاده پادشاه ایران عازم مسکو شد. یکی از اهداف

---

1 - Kiev
2 - Tsargorod
3 - Feodor Ivanovih

اعزام سفیر به روسیه توسط سلطان محمدخدابنده تجاوزات مکرر قشون عثمانی به خاک ایران و روابط خصمانه دولت عثمانی نسبت به سلسله صفویه در ایران بود و سلطان محمدخدابنده علاقمند بود که با دولت روسیه علیه عثمانی اتحاد برقرار نماید. هادی بیگ با سختی بسیار از طریق دریای خزر ضمن اینکه گرفتار دزدان دریایی قرار شده بود خود را به مسکو رسانید و مورد عنایت و مهربانی تزار روس قرار گرفت. پس از مدتی تزار متقابلاً سفیری بنام گریگوری واسیل چیکف[1] را به دربار ایران فرستاد، اما او در آستراخان مطلّع شد که سلطان محمدخدابنده خلع ید شده و شاه عباس به سلطنت رسیده است. در آستراخان عنوان نامه تزار روسیه بنام شاه عباس تنظیم شد. شاه عباس نیز علاقمند بود که با تزار روسیه علیه ترکها معاهده نظامی و تجاری منعقد کند، اما این کار میّسر نشد. روس‌ها در انعقاد این قبیل معاهدات با ایران دچار تعلل بودند.

در سال ۱۶۱۳ میلادی سلسله رومانوف‌ها در روسیه روی کار آمد. فرمانروایان این سلسله با کشورهایی اروپایی و آسیایی آشنایی بیشتری پیدا کرده بودند و در نتیجه، از طریق مأمورین خود اطلاعات لازم را از توان و قدرت دفاعی و امتیازات، منابع و ثروتهای آنها را دریافت می‌داشتند. از طرف دیگر، با روی کار آمدن سلسله رومانف‌ها و مخصوصاً بعد از پطر اوّل (پطر کبیر) و قدرت یافتن همه جانبه روسیه از نظر سیاسی و نظامی، این کشور بعنوان یک مؤلفه برجسته در فضای آنزمان جهان نمی‌توانست مورد توجه و ملاحظه سایر کشورها مثل انگلستان، فرانسه و آلمان قرار نگیرد. از زمان کاترین دوّم به بعد، روسیه درصدد برآمد که متصرفات خود بطرف جنوب را توسعه دهد. این خواسته با جنگهای مُکرر روسیه با دولت عثمانی و مورد تهدید قرار دادن متصرفات آن کشور در اروپای شرقی و سرانجام به چنگ آوردن شبه جزیره کریمه و مناطق دیگر و الحاق این مناطق به سرزمین روسیه مقارن بود.

در عهد نادرشاه افشار نفوذ ایران بر منطقه قفقاز افزایش یافت و با توجه به اینکه دولت روسیه تِزاری درصدد دست درازی به متصرفات انگلستان درخاورمیانه و خاورنزدیک برآمده بود، لذا احتمال می‌رفت که از آن به بعد تصادم منافع ایران و روسیه در آن مناطق موجبات جنگ بین دو کشور را فراهم آورد. در پی آن رفته رفته ردِ پای سپاهیان روسیه در ماوراء قفقاز و

[1] - Grigory Vasilchikov

قفقاز پدیدار شد. کنترل بی‌چون و چرای ایران بر آن مناطق تا مرگ آغامحمدخان قاجار برقرار بود، اما پس از وی شرایط دگرگون شد. فتحعلیشاه قاجار خصوصیات یک پادشاه مدبّر و قدرتمند را نداشت و جنگهای داخلی ایران و اوضاع ملوک الطوایفی کشور، عدم یک ارتش منظّم و کارآزموده، بی‌خبری و بی‌اطلاعی پادشاه ایران از زد و بندهای سیاسی و نظامی کشورهای دیگر و توان نظامی آنها و بعضی عوامل دیگر باعث شد که از آغاز پادشاهی فتحعلیشاه قاجار تا اِضمحلال و پایان حکومت این سلسله، کشور ایران همواره در سرازیری سقوط و ضعف قرار گرفته و نفوذ کشورهای بیگانه و در وهله اوّل، انگلستان و روسیه در امور ایران تا حد طاقت فرسایی افزایش یابد.

کاترین دوّم امپراطریس روسیه‌زنی قدرت طلب و هوسران بود، اما بر کشور خود کنترل کامل داشت و از نیات دُول بیگانه و امکانات اقتصادی و نظامی و دفاعی آنها مطلّع بود. او در سال ۱۷۶۲ میلادی علیه شوهرش- پطر سوّم کودتا کرد و قدرت را بدست گرفت. کاترین دوّم پسری بنام پاوِل[۱] داشت- که از نظر جسمانی و روانی علیل بود ولی با همه این اوصاف وی بیشتر منافع و احترام رده‌های پایین ارتش را در نظر می‌گرفت و به احتمال زیاد همین عامل باعث شد که افسران ارشد ارتش با همکاری پسر بزرگ او الکساندر، وی را خفه کنند. بعد از مرگ پاوِل پسر ارشد او الکساندر زمام امور روسیه را در دست گرفت. از زمان الکساندر اوّل، روسیه در زمره کشورهای درجه اوّل جهان چه از نظر سیاسی- اقتصادی و چه از لحاظ نظامی محسوب می‌شد و لذا گاهی مجبور بود که در صحنه جهانی و در مقابل بعضی از کشورهای مدعی به رهبری جهان، عرض اندام کند.

دوران حکومت الکساندر اوّل با صعود ناپلئون بناپارت به قدرت در فرانسه و کشورگشایی‌های وی مقارن شد. الکساندر اوّل و نیکلای اوّل استقلال رأی، تهوّر و درایت را نه از پدر،که از مادر بزرگ خود (کاترین دوّم) به ارث برده بودند و تربیت سختگیرانه کاترین موجب شده بود تا آنها این گونه پرورش یابند. الکساندر اوّل در مقابل زیاده‌طلبی‌های ناپلئون که درصدد بود به متصرفات انگلیس در آسیا و آفریقا دست درازی نموده و اروپا را به تابعیت خود درآورد عقب نشینی نکرد، بلکه از فرانسه و انگلیس آموخت که چگونه کشورهای ضعیف را

---
1 - Pavel

به انقیاد درآورد. او مبتکر هجوم و پیشروی سربازان روس در جبهه‌های اروپا و آسیا بود و اختلافات با ایران و جنگهای بعدی بین دو کشور از همین جا سرچشمه می‌گرفت که سپاهیان روس با تصرف سرزمینهای دیگران در قفقاز و بدست آوردن غنایم بیکران جنگی و سرزمینهای جدید، در پیشروی بعدی مصمم‌تر می‌شدند، زیرا کشورهای تصرف شده یارای مقابله نظامی با قشون مجهز و پر تعداد روس را نداشتند.

الکساندر اوّل امپراطور روسیه در سال ۱۸۰۱ میلادی زمام امور روسیه را بدست گرفت و در همان سال، الکساندر - پادشاه گرجستان که تحت‌الحمایه ایران بود سرزمین خود را به روسیه ملحق نمود و متعاقب آن سربازان روسی در گرجستان حضور یافتند.

الکساندر اوّل به درخواستهای فتحعلیشاه در مورد تخلیه گرجستان از نظامیان روسی توجهی نکرد و متعاقب آن جنگهای ایران و روسیه بخاطر اثبات کنترل بر قفقاز در سال ۱۸۰۴ میلادی آغاز شد. در این ایام، توان نظامی ایران با روسیه قابل مقایسه نبود. قشون دولت مرکزی ایران خسته از پیکارهای متوالی و مستمر داخلی چه از نظر آموزش نوین هنرهای نظامی نوین و چه از لحاظ تجهیزات تهاجمی و دفاعی با ارتش روسیه که مجبور بود بخاطر تسلط بر اروپا با کشورهای همسایه بجنگد، برابری نمی‌کرد. روسیه از لحاظ صنعت، جمعیت و ثروت بر ایران برتری داشت و نیازمند خرید توپ و تفنگ از خارج نبود، زیرا از اوایل قرن هیجدهم این کشور توانمندی بسیار زیادی در زمینه توپ‌ریزی و تولید سلاح گرم مثل تفنگ و فالکونت[۱] داشت. در ضمن، نیروی سواره نظام این کشور با آن آموزشهای طاقت فرسایی که طی می‌کرد یکی از مهیب‌ترین رسته‌های ارتش و موفق‌ترین آنها در کسب پیروزی‌های نظامی بشمار می‌رفت، درحالیکه ایران فاقد این امتیازات بود، زیرا به دلایل زیادی، مشکلات ایران در مقایسه با روسیه به‌مراتب بیشتر بود.

اوّلاً تسلّط و کنترل دولت مرکزی ایران بر اقصی نقاط کشور برقرار نبود. همزمان با حضور سلسله قاجار در مرکز ایران، در سایر مناطق کشور بازماندگان سلسله‌های دیگر از جمله زندیه در شیراز و فارس و افشاریه در خراسان حکومت می‌کردند و لشکرکشی‌های آغامحمدخان

---

۱ - Falkonet توپهای کوچک ۴۵ میلی‌متری که معمولاً از روی اسب و یا شتر به‌طرف دشمن شلیک می‌شد. (ن)

قاجار به مقصد جنوب ایران و کرمان بر این امر دلالت دارد، زیرا اینگونه حملات نه تنها باعث تضعیف مناطق مختلف کشور بلکه دست آویز مناسبی برای سوء استفاده اجنبی به‌شمار می‌رفت. فتحعلیشاه قاجار به هیچ وجه استعدادهای درخشان و ابتکارهای بی‌مانند نادرشاه افشار را در مطیع ساختن فرمانروایان یاغی نداشت و ادعاهای بی‌حد و حصر او نسبت به طرد دشمنان، بی‌مورد و اغراق آمیز بود.

ثانیاً بموازات در کمین نشستن روسیه جهت تسلط بر مناطق پرنعمت قفقاز و خیانت بعضی از حکمرانان محلی در گرجستان و آذربایجان موقعیت ایران از لحاظ اثبات حضور خود در آن مناطق کمرنگ تر می‌شد.

ثالثاً دولت ایران از اوضاع بین المللی و معاملات سیاسی - نظامی بوجود آمده توسط سایر دول و تقسیم جهان به مناطق مورد نفوذ خود اطلاعات کافی نداشت. برای مثال، ژنرال گاردان که بدستور ناپلئون همراه با عده‌ای از نظامیان فرانسوی برای سرو سامان دادن اوضاع ارتش ایران و آموزش آن به کشور ما آمده بود بعد از ملاقات و توافقات بین ناپلئون و الکساندر اوّل - تزار روسیه در سال ۱۸۰۷ میلادی در منطقه تیلسیت[1] لهستان از ایران خارج شد. علاوه بر آن، درگیر شدن ایران در جنگ با کشورهای قدرتمندی مثل روسیه که همزمان با ایران با ارتش فرانسه نیز در حال جنگ بود گویای این واقعیت است که متخصصان نظامی ایران ارزیابی درستی از توان نظامی - دفاعی کشور نداشته اند. این مسئله بیشتر در دوره دوّم جنگهای ایران و روسیه و عقد عهدنامه "ترکمانچای" نمایان شد که در اثر عدم اطلاع مسئولین و رهبران ایران از اوضاع و احوال بین المللی مردم مظلوم ایران گرفتار انواع مشکلات و سختی‌هایی شدند که اگر فتحعلیشاه و شاهزادگان قاجار و دولت تعیین شده بوسیله آنها درست و بجا عمل می‌کردند، چنین اتفاقی نمی‌افتاد.

در هر صورت، دوره اوّل جنگهای ایران و روسیه که در سال ۱۸۰۴ آغاز شده بود بعد از ۹ سال در سال ۱۸۱۳ به پایان رسید و نتیجه آن شکست ایران و امضاء عهدنامه "گلستان" بود. به‌موجب این عهدنامه، تمام گرجستان، قسمتی از داغستان و قسمتی از آذربایجان از جمله باکو به تصرف روسیه درآمد. به‌موازات جنگ با ایران، ارتش روسیه با ارتش فرانسه به فرماندهی

---

[1] - Tilsit

ناپلئون می‌جنگید، زیرا توافقات بین ناپلئون و الکساندر اوّل تزار روسیه در سال ۱۸۰۷ در شهر تیلسیت* لهستان بعد از مدتی توسط طرفین نقض شد و ارتشهای دو کشور در اروپا با یکدیگر درگیر شدند و این درگیری نظامی بین آنها تا سال ۱۸۱۲ میلادی که ناپلئون مسکو را به تصرف در آورد و حتی بعد از آن ادامه یافت.

ناپلئون با تصرف مسکو در فصل زمستان حکم پایان زندگی و آوازه خود را عملاً امضاء کرد، زیرا کوتوزف[1] فرمانده ارتش روسیه، مسکو را آتش زد و آذوقه آنرا معدوم ساخت و خود به‌طرف جنوب از طریق شهر اسمولنسک[2] عقب نشینی کرد. ناپلئون مجبور شد از مسکو عقب نشینی کند و در راه تقریباً تمام ارتش پانصد هزار نفری خود را در نتیجه سرما و گرسنگی از دست داد.

یکی از عوامل شکست ارتشهای دول خارجی که در مقاطع گوناگون زمانی به روسیه حمله‌ور شده‌اند، علاوه بر سخت بودن شرایط اقلیمی این کشور، وسعت و پهناوری بیش از حد آن بوده است. مؤثر بودن این عامل در سالهای ۱۸۱۲ و ۱۹۴۱ به اثبات رسیده است.

عهدنامه "گلستان" دوران جدیدی از روابط را بین ایران و روسیه پدیدار ساخت و روسها فهمیدند که ایران آسیب پذیر است و آنها می‌توانند در آینده نسبت به سرزمینهای این کشور ادعای جدید داشته باشند و با این کار چون بطور غیر مستقیم مستعمرات انگلیس را نیز مورد تهدید قرار می‌دهند، لذا قادر خواهند بود از هر دو کشور ایران و انگلیس امتیاز بگیرند. با انعقاد این عهدنامه دولت روسیه تزاری شروع کرد به طرح ادعاهای تحمیلی و غیر قابل قبول و چانه‌زدن‌های بی‌پایان در مورد تعیین خطوط مرزی جدید بین دو کشور، زیرا در سطح جهانی موقعیت و جایگاه نوینی پیدا کرده بود و ناپلئون بناپارت مدعی فتح جهان را توانسته بود بی‌اعتبار سازد.

در تمام سال‌های بعد از امضاء عهدنامه " گلستان" فتحعلیشاه و عباس میرزا در معرض فشار و توطئه بعضی از شاهزادگان قاجار، برادران عباس میرزا و عده‌ای از روحانیون بودند که در جهت تحقیر و لطمه‌زدن به موقعیت ولیعهد ایران شرایط عهدنامه را خفت‌بار می‌خواندند و

1 - Kutuzov
2 - Smolensk

خواستار پس گرفتن اراضی از دست رفته به کمک اسلحه بودند، ضمن اینکه به‌خوبی می‌دانستند که ارتش ایران یارای مقابله با ارتش امپراطوری روسیه را ندارد.

برادران عباس میرزا درصدد انهدام ولیعهد ایران بودند که در طول ۹ سال جنگ رشادت‌های زیادی از خود نشان داد، رنج‌های زیادی کشید و سرانجام بیمار شد.

۱۳سال بعد از انعقاد عهدنامه "گلستان" یعنی در سال ۱۸۲۶ در اثر تحریکات و بهانه‌های دولت روسیه تزاری و ناتوانی، ناچاری و تسلیم فتحعلیشاه در مقابل بعضی از اقشار احساساتی و عدم درایت دولتمردان ایران، دوّمین جنگهای ایران و روسیه آغاز و این بار با توجه به اینکه ارتش روسیه تزاری در مقایسه با دوره اوّل جنگها به‌مراتب قوی‌تر شده بود و از جانب سایر دول اروپایی و آسیایی آسودگی خاطر داشت و از طرف دیگر، سودای تصرف و تسلط بر کل قفقاز و حتی تمام ایران را در سر می‌پروراند، لذا این دوره جنگها بیش از ۲ سال ادامه نیافت و دولت قاجار مجبور شد که در سال ۱۸۲۸ با امضاء عهدنامه "ترکمانچای" به یکی از ننگین‌ترین و خفت‌بارترین شکستها اعتراف و غرامتی را بعهده بگیرد که حتی تا به امروز مشابه آن دیده نشده است. دوره دوّم جنگ‌های ایران و روسیه با ایام فرمانروایی نیکلای اوّل برادر الکساندر اوّل مقارن بود. این امپراطور در نتیجه توصیه ژنرالهای روسی چنان شرایط سنگینی را بر ایران تحمیل کرد که اثرات ناگوار مادی و معنوی آن در طول قرنهای متمادی در ذهن یکایک آحاد ایرانی باقی خواهد ماند و اشتهای سیری ناپذیری حکام روس که حاضر نبودند در این غرامت حتی از یک سکه طلا صرفنظر کنند، به نفع آنها تمام نشد. آنها از مواهب مادی این غرامت بهره‌مند شدند و آنرا در عیش و عشرت ضیافت‌های درباریان سن پطرزبورگ بمصرف رساندند، اما قلب آن کشاورز ایرانی که می‌بایستی به درخواست استمداد دولت قاجار جواب مثبت داده و زیورآلات همسر خود را بعنوان جزئی از غرامت به روسیه بپردازد را برای همیشه جریحه دار کردند.

درست است که برخی از تاریخ نگاران ایرانی و خارجی ممکن است گاهی در انعکاس وقایع تاریخی دخل و تصرفی داشته باشند و ما در آثار بعضی از مورخین ایرانی شاهد این پدیده بوده‌ایم، اما این موضوع در بین مورخین روسیه و مخصوصاً در دوران شوروی برجسته‌تر و ملموس‌تر است. به عبارت دیگر، تاریخ نگاری آنها از نوع تاریخ نگاری ایدئولوژیکی - حزبی بوده

و آنها در این راستا، توصیه لنین را اجرا کرده اند، زیرا او بود که نظریهٔ نوظهور "تشکیلات حزبی و ادبیات حزبی" را نصب العین موّرخین و نویسندگان قرار داد. مورخین شوروی با اتکاء به گفته مارکس مبنی بر اینکه ضمیمه شدن سرزمین‌های ماوراء قفقاز و قفقاز به روسیه یک پدیده مفید بوده و در بسیاری از موارد، وقایع مربوط به روابط ایران و روسیه را تحریف و علت‌العلل و سیر حوادث را وارونه جلوه داده اند. بعد از فروپاشی شوروی و انتشار بعضی از اسناد طبقه‌بندی شده تاریخی، معلوم شد که رژیم شوروی با دادن وعده‌های دروغ در روسیه استقرار یافته بود، زیرا ایدئولوژی آن نارس و غیر قابل اجرا و صرفاً در جهت بقاء و حکومت رهبران آن طراحی و در این راه بسیاری از فرزندان صدیق آن کشور بدلیل مخالفت با بُلشویک‌ها چه در زمان لنین و استالین و چه بعد از آن جان خود را از دست دادند. نظریات مارکس، انگلس، لنین و دیگران در مورد آینده روسیه و انقلاب جهانی کمونیستی نه تنها در کشورهای صنعتی غرب، که حتی در روسیه هم نتوانست به موجودیت ناقص خود ادامه دهد و همچون حباب محو و ناپدید شد. بعدها ما دیدیم که در جمهوری‌های تازه استقلال یافته قفقاز هیچگونه آثاری از ترقی و توسعه باقی نمانده بود، بلکه این کشورها در اثر وجود "پرده آهنین" و اقتصاد متمرکز شده و بیمار، گرفتار انواع و اقسام مشکلات شدند.

کمتر کسی از فرزندان صدیق ایران زمین با مطالعه محتوای دو عهدنامه "گلستان" و "ترکمانچای" قادر خواهد بود از انتقاد به فتحعلیشاه و دولت او بخاطر عدم درک صحیح و درایت لازم از اوضاع و احوال جهانی و درگیر شدن در باطلاق جنگ با روسیه خودداری کند، زیرا عرض اندام و تهدید به جنگ از طرف فتحعلیشاه صورت گرفت. از طرف دیگر، دولت پیروز روسیه تزاری، رهبران ایران را در تنگنای شدید قرار داده بود و تهدید می‌کرد که در صورت عدم پرداخت به موقع غرامت جنگی توسط دولت ایران، سپاهیان روس، تهران را اشغال و سلسله قاجار را متلاشی خواهند نمود. فراموش نکنیم که محل امضاء عهدنامه "ترکمانچای" قریه ترکمان در درون قلمرو فعلی ایران و در نزدیکی شهر میانه است و سپاه روس تا این حدود در قلمرو ایران نفوذ کرده بود و قبول خط مرزی ایران و روسیه از طریق رود ارس بخاطر تعجیل ژنرال‌های روسی در انعقاد عهدنامه صلح با ایران و ادامه جنگ با آسودگی خاطر با دولت عثمانی بوده است.

عواقـب عهدنـامه "ترکمـانچای"

پس از پرداخت غرامت توسط فتحعلیشاه مطابق با تعهدات پذیرفته شده، پس‌لرزه‌های عهدنامه "ترکمانچای" برای سالیان طولانی در روابط بین ایران و روسیه باقی ماند و ظاهراً چنین بنظر می‌رسید که روسها تصمیم گرفته‌اند حیثیت و اعتبار سلسله قاجار را لکه‌دار سازند. اوّلین اقدام در این روند، اعزام الکساندر گریبایدوف[1] بعنوان وزیر مختار روسیه در دربار فتحعلیشاه به ایران بود. گریبایدوف از نویسندگان درام نویس و متعلق به طبقه اشرافی بود که با افسران انقلابی " دکابریست" ارتباط‌هایی برقرار کرده بود. او اثری از خود بجا گذاشت به‌نام "غم دانائی" که نمایشنامه‌ای جالب و تا به امروز در تئاترهای روسیه در معرض نمایش قرار می‌گیرد. او نویسنده‌ای توانا، اما دیپلماتی ناپخته و بی‌تجربه بود. گفته‌های ژنرالهای روسی مانند: "یرمولف[2]" و"پاسکه ویچ[3]" که در جنگهای اوّل و دوّم ایران و روسیه با عباس میرزا جنگیده بودند مبنی بر اینکه در مورد ایرانیان باید آنها را به مرگ بگیری تا به تب راضی شوند را آویزه گوش قرار داده بود. گریبایدوف حتی از این هم فراتر رفت. در آن زمان، روس‌ها مدعی بودند با ضمیمه شدن ارمنستان، آذربایجان و گرجستان به قلمرو امپراطوری روسیه، مردم این مناطق اعم از مرد و زن چه آنهایی که به عقد و ازدواج ایرانیان درآمده بودند و چه دیگران در شمار اتباع امپراطور روسیه قرار گرفته و روسیه علاقمند است که در مورد وضعیت زندگی آنها جستجو نموده و اگر این نفرات از اقامت در ایران ناراضی باشند بایستی امکان مراجعت آنها به روسیه فراهم گردد. آنها این موضوع را عطف به ماسبق کرده بودند.

گریبایدوف در پیگیری این مسئله و در گفتگوی با درباریان که با این قبیل دختران ازدواج کرده بودند و بطورکلی با وزراء و شخصیت‌های برجسته ایرانی رعایت ادب و نزاکت را نمی‌کرد. رفتار او مملو از کبر و نخوت بود و در سختگیری و فشار وارد آوردن پیرامون اقساط غرامت هیچگونه انعطافی از خود نشان نمی‌داد، درحالی‌که اوّلین وظیفه هر سفیر و فرستاده سیاسی، رعایت ادب و نزاکت، درک شرایط و ویژگی محل مأموریت و آرام ساختن اوضاع متشنجی است که گاهی بین دو کشور ممکن است بوجود آید. او در تصمیم‌گیری‌های غیرقابل

---

[1] -Alexandr Griboedov

[2] - Ermolov

۳- Paskevich - فرمانده ارتش روسیه در دوره دوم جنگ‌های ایران و روس(ن)

انعطاف خود با سن پطرزبورگ مشورت نمی‌کرد، کارهای خود را بیشتر با نظامیان و در وهله اوّل، با "پاسکه ویچ" فرمانده پیروز ارتش روسیه در جنگ با ایران هماهنگ می‌کرد. گریبایدوف نارضایتی درباریانی را که با دختران گرجی و مسیحی ازدواج کرده بودند بی‌اهمیّت می‌دانست و جان خود را به‌خاطر آن از دست داد. سفارت روسیه در تهران تبدیل شده بود به محل رفت‌وآمد اجباری و غیر اجباری زنان ایرانی اعم از شوهردار و بدون شوهر و وزیر مختار روسیه مصرانه درصدد تجسس در اوضاع و احوال آنها بود و اغلب اتفاق می‌افتاد که عمال وی به در منازل این قبیل افراد رفته و مزاحم خانواده‌های ایرانی می‌شدند متأسفانه در هیچیک از منابع تاریخی روسیه تزاری و روسیه شوروی در مورد این قبیل اقدامات گریبایدوف و خودسریهای او سخنی به میان نیامده است. در کتاب "قتل وزیر مختار" تألیف تین یانف[1] مورخ شوروی بیشتر زندگی خصوصی گریبایدوف توصیف شده و از جزئیات اقدامات او در ایران سخن به میان نیامده است. " قتل وزیر مختار" بیشتر یک اثرتاریخی - ادبی است.

ملّت تحقیر شده ایران سرانجام طاقت نیاورد و با حمله به سفارت روسیه در تهران گریبایدوف و سی نفر دیگر از اعضاء سفارت روسیه را از دم تیغ گذراند. تنها یک نفر موفق به فرار شد و بعد از زحمات فراوان توانست خود را به سن پطرزبورگ رسانیده و ماوقع را به اطلاع امپراطور روسیه برساند. فتحعلیشاه از این حادثه بشدت نگران شد، زیرا احتمال می‌داد که جنگ سوّم بین دو کشور آغاز شود و او برای اینکار به هیچ وجه آمادگی نداشت، لذا دست به‌کار شد و به سرعت خسرو میرزا پسر عباس میرزا را که جوانی خوش سیما بود با یک قطعه الماس درشت که نادرشاه از هند به غنیمت گرفته بود به‌عنوان تحفه برای نیکلای اوّل و پوزش‌خواهی از او بخاطر قتل گریبایدوف و سایر اتباع روسی به نزد نیکلای اوّل فرستاد. تزار روسیه خسرومیرزا را با خوشرویی پذیرفت و قسمتی از غرامت جنگی را به ایران بخشید. این الماس بنام "الماس شاه" در موزه جواهرات کاخ کرملین مسکو به نمایش گذارده شده است.

ایرانیها به هیچ وجه نمی‌توانند خاطره جنگهای ایران و روسیه و فشار دولت تزاری بر دولت و مردم ایران را فراموش کنند، روس‌ها نیز خاطره قتل گریبایدوف در تهران را به یاد

۱- یو.ن. تین یانف (Tinianov) اثر خود تحت عنوان" قتل وزیر مختار"را در سال ۱۹۲۷به رشته تحریر در آورد. (ن)

دارند. آنها تندیسی از گریبایدوف را در جوار در ورودی ساختمان در داخل محوطه سفارت خود در تهران و همچنین در یکی از بلوارهای منتهی به سفارت ایران در روسیه مستقر کرده‌اند، ولی ترجیح می‌دهند که خاطره این حوادث و وقایع را زنده نساخته و معمولاً از ذکر آن خودداری کنند. گریبایدوف بر خلاف محتوی اثر خود عمل کرد و تصور می‌رود که او در مأموریت تهران از دانایی خود به اندازه کافی استفاده نکرد، در حالی که هیچکس از دانایی ضرر ندیده، حتی اگر هم در نتیجه دانایی زیاد غمگین شده باشد. این غم یک غم دردناک است. در هر صورت، قتل گریبایدوف در تهران یک کار پسندیده نبود و کسانی که مرتکب آن شدند از درایت و دوراندیشی لازم بهره مند نبوده و تابع احساسات شدند.

بعد از این وقایع به چند دلیل مدتی در روابط دو کشور ایران و روسیه آرامش برقرار بود. یکی از بندهای عهدنامه "ترکمانچای" که برای دولت فتحعلیشاه فوق العاده اهمیت داشت به رسمیت شناخته شدن سلسله قاجار و ولیعهدی عباس میرزا بود و چون آن دولت بر این مهم صحه گذاشت دولت ایران نفوذ نسبی روسیه در ایران را پذیرفته بود. چندی بعد از جنگ‌های ایران و روسیه، عباس میرزا که بیمار بود درگذشت و متعاقب وی چیزی نگذشت که فتحعلیشاه نیز وفات یافت.

برخلاف نیکلای اوّل تزار روس که در امور کشورداری قاطع و حتی خشن بود و با طبقه آزاداندیشان و روشنفکران و نویسندگان هرگز مدارا نمی‌کرد، الکساندر دوّم فرزند او تفکری نوین داشت و با بعضی از عقاید پدر مخالف بود. در زمان حکومت او دوره شکوفایی فرهنگی روسیه فرا رسید و نویسندگان روسی با الهام از تفکر و فرهنگ اروپا آثاری منظوم و منثور آفریدند که هر یک از این آثار را می‌توان در نوع خود شاهکاری ادبی نامید و اینان بودند که مقام و منزلت قوم روس را در بین کشورهای دیگر ارتقاء دادند. شعرا و نویسندگان هم عصر الکساندر دوّم عبارتند از: پوشکین[۱]، نکراسف[۲]، گوگل،[۳] لرمانتف[۴]، تورگنف[۵]، داستایفسکی[۶]،

---

[1] - Pushkin
[2] - Nekrasov
[3] - Gogol
[4] - Lermantov
[5] - Turgenev
[6] - Dostoevsky

تولستوی[1] و بسیاری دیگر.

با همه این موارد در زمان الکساندر دوّم، روسیه متصرفات خود در منطقه آسیای مرکزی را توسعه داد. الکساندر دوّم در سال ۱۸۶۱ قانون"سرواژ" یا قانون شبه برده‌داری را ملغی کرد، اما این ابتکار وی نارضیان و فرقه های تروریستی - آنارشیستی را قانع نکرد. یکی از این فرقه‌ها بنام "نارودنیکی" در سال ۱۸۸۱ او را از پا در آورد. این حادثه در شرایطی صورت گرفت که نیکلای اوّل در لحظه مرگ به فرزندش گفت: "من مملکت را برای آرامش تو مهیا و مخالفین را سرکوب کردم".

محمدشاه که بعد از فتحعلیشاه به سلطنت رسید نزدیکی ارتباط با روسیه را به انگلیس ترجیح می‌داد و این نیز یکی دیگر از عوامل آرامش در روابط ایران و روسیه به‌شمار می‌رفت. همانگونه که گفته شد تاریخ‌نگاری دوره شوروی مملو از تحریف واقعیات و وارونه جلوه دادن حوادث گذشته است. این تحریفات آنقدر زیاد است که حتی مورّخین فعلی فدراسیون روسیه اغلب این وقایع و حوادث را به زیر سئوال برده و خلاف آنرا به اثبات رسانده‌اند. یکی از این نوع کتابهای سفارشی که نمونه آن بسیار زیاد در دوران رژیم شوروی انتشار یافته کتابی است تحت عنوان "روابط بین المللی ایران در سالهای ۱۸۲۸-۱۸۱۳" تألیف آکادمی علوم جمهوری ارمنستان شوروی در سال ۱۹۶۷ میلادی که توسط ب.پ.بالایان به رشته تحریر در آمده است. بالایان با استفاده از آثار مورّخین ایرانی آنها را نادرست می‌داند: این آثار عبارتنداز:

۱- محمود محمود. "تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم میلادی". تهران: ۱۳۲۸.

۲- عباس اقبال. "تاریخ مفّصل ایران از استیلای مغول تا انقراض قاجاریه". تهران: ۱۳۲۰.

۳- سعید نفیسی. "تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر". تهران: ۱۳۳۵.

۴- علی اکبر بینا "تاریخ سیاسی و دیپلماسی ایران". ۱۳۳۷.

۵- جمیل قوزانلو "تاریخ نظامی ایران"، تهران: ۱۳۱۵.

۶- عبدالله رازی "تاریخ ایران". تهران: ۱۳۳۵.

۷- میرحسین یکرنگیان. "گوشه ای از تاریخ نظامی ایران". تهران: ۱۳۳۶.

1 - Tolstoy

به‌طورکلی تاریخ نگاری دوران روسیه شوروی در صورتی‌که در راستای سیاست‌های امپریالیستی روسیه شوروی نبود، اصلاً اجازه چاپ و انتشار نمی‌یافت و لذا ذهنیت مردم این کشور بر اساس این قبیل کتابها شکل می‌گرفت. امروزه که ما از افراد جا افتاده روسیه سئوال می‌کنیم که چرا تصور شما از اوضاع و احوال جهانی در دوران رژیم شوروی با واقعیات کمتر انطباق داشته است، جواب می‌دهند که ما در آنوقت فکر می‌کردیم که از همه دنیا بهتر زندگی می‌کنیم و آنچه که به ما می‌گویند حقیقت محض است. واقعیات را زمانی فهمیدیم که رژیم شوروی از هم پاشید و اندوخته تمام زندگی ما در اثر بی‌ارزش شدن پول کشور در یک لحظه دود شد و به هوا رفت، لذا سرنوشت امروزی ما نتیجه دروغ‌های گذشته است.

بالایان در کتاب خود می‌نویسد: "صرفنظر از اهداف روسیه تزاری و بر خلاف انگلیس و فرانسه، روسیه برای مدتی طولانی، مردم قفقاز را از مهاجرت‌های اجباری، نسل‌کشی و جنگ‌های خانمانسوز نجات داد. فرانسه و انگلیس حاضر به انجام چنین رسالتی نبودند و برای اینکه به اهداف خود برسند و در ایران و ترکیه نفوذ داشته باشند، شاه ایران و سلاطین عثمانی را تحریک می‌کردند که بر قفقاز تسلّط یابند و برای این منظور پول و اسلحه در اختیار آنها قرار می‌دادند.[۱] " بالایان، بدین ترتیب، می‌خواهد بگوید که در آن ایام ایران بر قفقاز کنترل نداشته و انگلیس و فرانسه، ایران را تحریک می‌کردند که بر قفقاز تسلط یابد. این گفته بالایان مانند بقیه مطالب او درست نیست، زیرا بعد از نادرشاه افشار و در زمان آغامحمدخان قاجار تسلط ایران نه تنها بر ارمنستان و آذربایجان، بلکه بر گرجستان و پایتخت آن تفلیس نیز برقرار بوده است. از طرف دیگر، قبل از الکساندر اوّل، تزار روسیه که دوره اوّل جنگهای ایران و روسیه در زمان حکومت وی به وقوع پیوست، روسها به هیچ وجه نفوذ و حضور مؤثر بر قفقاز نداشته اند. تنها در اواخر حکومت کاترین دوّم عده‌ای از نیروهای نظامی روسیه وارد گرجستان شدند که پس از اطلاع از حرکت قشون نادرشاه به آن سوی، ازآنجا خارج شدند. در دوران حکومت آغامحمدخان قاجار، حکام گرجستان که از اوامر دولت مرکزی ایران سرپیچی می‌کردند به‌شدت تنبیه می‌شدند.

۱- ب. پ. بالایان. "روابط بین المللی ایران در سالهای ۱۸۲۸ - ۱۸۱۳"، آکادمی علوم ارمنستان شوروی، ۱۹۶۷، ص ۸.

بالایان در جای دیگر می‌نویسد:" مؤسسین ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم با افشای سیاست تزاریسم بر تأثیر مترقیانه روسیه بر زندگی اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی مردم آسیا اذعان دارند. ف. انگلس[1] در سال ۱۸۵۱ میلادی در نامه ای به کارل مارکس نوشت: "روسیه واقعاً نقش مترقیانه‌ای را نسبت به مشرق زمین ایفاء می‌کند." بعدها معلوم شد که تحلیل‌های مارکسیسم – لنینیسم با واقعیات منطبق نبود، زیرا پیش‌بینی‌های تاریخی و ایدئولوژیکی این مکتب درست از آب در نیامد."

قبل از انعقاد عهدنامه‌های "گلستان" و "ترکمانچای" موقعیت بین‌المللی ایران و توان دفاعی آن بهتر بود، اما بعد از دو جنگ مذکور، جهان متوجه شد که دولت فتحعلیشاه قاجار در حمایت و حفاظت کشور از تهاجمات خارجی ناتوان است. متأسفانه پادشاهان قاجار بعد از فتحعلیشاه مشخصاً یکی پس از دیگری ضعیف‌تر و بی‌اراده‌تر بودند. بعد از محمدشاه و آغاز سلطنت ناصرالدین شاه یک بار سنگین اضافی بر دوش مردم ایران قرار گرفت و آن سفرهای خارجی وی بود که هزینه‌های بسیاری بدون آنکه سودی را عاید مردم سازد، در برداشت. هدف از این سفرها سیاحت، استراحت و معالجه بود. ناصرالدین شاه، مظفر الدین شاه و مخصوصاً احمد شاه نوجوان آنچنان شیفته و معتاد به سفر به فرنگستان شده بودند که برای انجام آن از دولت‌های روس و انگلیس پول قرض می‌گرفتند و عواید گمرکات و یا سایر منابع ایران را در اختیار آنها قرار می‌دادند. محمد علیشاه هم بخاطر خصومت با مشروطیت و کوتاه بودن عمر پادشاهی خود موفق به این کار نشد.

به‌طورکلی سلاطین سلسله قاجار از آغامحمدخان تا احمدشاه قاجار خاطره مطلوبی برای مردم ایران از خود بجا نگذاشتند، بلکه کشور ما را همواره تحقیر کرده و تنزل دادند. هر چند آغامحمدخان قاجار در داخل و خارج از کشورفتوحاتی داشت، اما اختلال روانی و خشونت و بی‌رحمی تسلی‌ناپذیر وی در مورد مردم اقصی نقاط ایران از جمله مردم کرمان، بازماندگان سلسله زندیه و سلسله افشاریه قابل بخشش و اغماض نیست. لذا بعضی از وابستگان سلسله قاجار که در مقاطع مختلف تاریخ ایران از انقراض این سلسله افسرده بودند، افرادی منصف و بی‌غرض نبوده و تحلیل و ارزیابی آنها تنها گروه کوچکی از بازماندگان قاجار را دربرمی‌گیرد.

---
[1] - F. Engels

البته بوده‌اند کسانی هم منتسب به این سلسله که برای ایران خدمات گرانبها و شایان توجه داشته و یکی از نمونه‌های بارز در این زمینه خدمات و زحمات دکتر محمد مصدق است که بطور غیر عادلانه از منصب صدارت کنار گذاشته شد.

در سال ۱۸۸۱ بدنبال ترور الکساندر دوّم، فرزند او الکساندر سوّم زمام امور روسیه را بدست گرفت. او ابتدا حکومت استبدادی روسیه را تقویت و از اقدامات لیبرالی و اصلاح طلبانه صرفنظر نمود و برای توجیه جلوه دادن سختگیری‌های خود در فرمانش چنین نوشت:" خداوند فرمان می‌دهد که حکومت مطلقه را جهت اداره امور روسیه و جلوگیری از لغزش و در جهت رفاه و آسایش مردم، برقرار سازیم."[۱]

در زمان حکومت الکساندر سوّم بعلت سرکوب جنبش‌ها و فرقه‌های افراطی، ایام سکون و سکوت در زندگی سیاسی، اقتصادی و صنعتی آن زمان روسیه فرا رسید. الکساندر سوّم در سال ۱۸۹۴ بطور ناگهانی در سن ۵۰ سالگی وفات یافت. اجداد او نیز مثل پاول، الکساندر اوّل، نیکلای اوّل و الکساندر دوّم عمر طولانی نداشتند و تقریباً تمامی آنها در همین سنین وفات یافتند. روسیه با همه آرامش درونی، نفوذ خود در کشورهای همسایه از حمله در ایران را از دست نداده بود. با روی کار آمدن نیکلای دوّم دوران سکون و آرامش روسیه به سر آمد. حکومت تزار جدید مقارن بود با تشکیل فرقه‌های سیاسی افراطی مثل فرقه اِسِرها[۲] که هدف اصلی آنها ترور شخصیت‌های مشهور کشور بود و بسیاری از وزراء و از جمله نخست وزیر اصلاح‌طلب روسیه بنام استالیپین[۳] در سال ۱۹۰۵ بدست اعضاء این فرقه کشته شدند. در زمان نیکلای دوّم نفوذ روسیه و دخالت این کشور در امور ایران افزایش یافت و اوج این دخالت ها در زمان پادشاهی محمدعلیشاه آشکار شد و در آن زمان بود که دولت روسیه به منظور جلوگیری از به ثمر رسیدن نتایج مشروطیت ایران از شدت عمل شاه ایران در برابر مشروطه‌خواهان حمایت می‌کرد. در زمان حکومت این تزار غرور و حیثیت بین‌المللی روسیه بخاطر شکست در سال ۱۹۰۵ از ژاپن، جریحه‌دار شد و ناوگان روسیه بسیاری از رزم‌ناوها و کشتی‌های جنگی خود را از دست داد.

۱- ن.آ. شفوف "هزار سال تاریخ روسیه" مسکو، "Veche" ، ۲۰۰۰، ص۳۴۷.

2 - Eser

3 - Stolipin

اگر بخواهیم تقارن زمانی پادشاهان ایران و تزارهای روسیه را با یکدیگر مقایسه کنیم، این تقارن به شرح زیر است:

۱- دوران حکومت آغامحمد خان مقارن بود با حکومت پاول؛

۲- دوران حکومت فتحعلیشاه قاجار مقارن بود با حکومت پاول، الکساندر اوّل، نیکلای اوّل؛

۳- دوران حکومت محمد شاه قاجار مقارن بود با حکومت نیکلای اوّل و الکساندر دوّم؛

۴- دوران حکومت ناصرالدین شاه قاجار مقارن بود با حکومت الکساندر دوم، الکساندر سوم و نیکلای دوم؛

۵- دوران حکومت مظفرالدین شاه و محمد علیشاه و احمد شاه قاجار مقارن بود با حکومت نیکلای دوم که او و همه اعضاء خانواده اش در سال ۱۹۱۸ به دست بُلشویکها تیرباران شدند.

همانگونه که در بالا گفته شد با روی کار آمدن نیکلای دوم در روسیه هر چند که تا اندازه‌ای از شدت رژیم استبدادی در این کشور کاسته شد، اما دولت روسیه در سال ۱۹۰۷ همراه با انگلستان قلمرو ایران را به مناطق نفوذ خود تقسیم کردند. در عین حال، روسیه از دورن ناآرام بود و جنبش های انقلابی و مخالف دولت هر چه بیشتر در آن رشد و نمو داشتند و دولت روسیه در صدد بود که با توسعه هر چه بیشتر نفوذ سیاسی و نظامی و در سطح بین‌المللی، بر ناآرامیهای درون کشور فایق آید. محمد علیشاه که در سال ۱۹۰۷ بر تخت سلطنت ایران تکیه زد، به روسیه گرایش زیادی داشت و در صدد برآمد که با تقویت فوج قزاق از نظر کمی و کیفی، با مجلس و مشروطه‌خواهان به مبارزه برخیزد. سر انجام او با اتکاء به سرهنگ لیاخف روسی رئیس قزاق خانه، مجلس را به توپ بست اما موفق نشد مشروطیت را در ایران از بین ببرد. محمدعلیشاه بعد از چند مرتبه خُلف وعده با مشروطه خواهان و متعاقب اینکه نیروهای روسی قزاق چه در تبریز چه در مشهد، به ضرب و شتم مردم مخالف با محمدعلیشاه پرداخته بودند بعد از دو سال و نیم سلطنت و با گذاشتن خاطره ناخوشایند از خود در بین مردم ایران، در تاریخ ۳۰ سپتامبر سال ۱۹۰۹ در بندر انزلی به مقصد کشور روسیه سوار بر کشتی شد و خاک ایران را ترک نمود.

با به سلطنت رسیدن احمد شاه قاجار اوضاع ایران از هر زمان دیگری نابسامان‌تر شد، لذا شاه جدید، رغبتی به ماندن در ایران و سلطنت کردن نداشت. او علاقه زیادی پیدا کرده بود که مانند اجداد خود به فرنگستان سفر کند و کاری نداشت که هزینه سفر او از چه منبع و توسط چه کشوری باید پرداخت شود. بی‌حالی پادشاه ایران و فساد دربار و درباریان موجب شد که رضاخان که از پایین‌ترین درجات نظامی در قزاق خانه خدمت کرده و با خلق و خوی نظامیان روسی قزاقخانه آشنا بود و در اثر شجاعت و تهور در جنگ‌های متوالی در بین دیگر افسران قزاق ایرانی متمایز شده بود، سرانجام زمام امور کشور را در دست گیرد.

"بعد از اینکه احمد شاه در سال ۱۹۱۴ میلادی (۱۳۳۲ قمری) به سن ۱۸ سالگی رسید دولت ایران تصمیم گرفت که او تاجگذاری کند، اما برای این کار پولی در خزانه مملکت وجود نداشت. بازپرداخت وام های ناصرالدین شاه تمام نشده بود و وام های مظفرالدین شاه نیز به آن اضافه شده بود. دولت به روس و انگلیس روی آورد که پولی قرض کند. بالاخره، با التماس، یکصد هزار لیره از بانک شاهنشاهی انگلیس در ۲۸ تیر ماه ۱۲۹۳ به عنوان وام گرفته و مقدمات تاجگذاری فراهم آمد.[۱] "

در آن زمان ایران یک کشور کاملاً مستقل نبود که بتواند در مورد سرنوشت خود تصمیم بگیرد. عوامل روسیه تزاری در امور داخلی ایران دخالت می‌کردند و با تحت حمایت قرار دادن بعضی از اشرافیون ایران از جمله شعاع‌السلطنه برادر محمدعلیشاه که اقدامات او در جهت سیاست روسیه تزاری بود مانع از آن می‌شدند که اوضاع کشور سر و سامان گرفته و قوانین در آن حاکم شوند. دولت انگلستان نیز با نفوذ در مناطق جنوبی ایران از جمله منطقه نفت خیز خوزستان، حمایت از شیخ خزعل حاکم خرمشهر و خوانین بختیاری و اثرگذاری مستقیم بر وانین بلوچ، خود را از هر نظر آزاد و صاحب اختیار می‌دید. انگلستان بعد از اینکه در سال ۱۹۱۷ در روسیه انقلاب صورت گرفت در ایران آزادی عمل بیشتری پیدا کرد و با استفاده از اوضاع هرج و مرج روسیه و جنگهای داخلی در آن کشور و مخصوصاً تیر باران تزار نیکلای دوم و تمام اعضای خانواده‌اش مصمم شد که استقرار خود در ایران و کنترل بر ارکان این کشور را

۱- رضا نیازمند. "رضا شاه از تولد تا سلطنت". تهران: حکایت قلم". ۱۳۸۲، ص ۱۸۱.

تحکیم بخشد، لذا در قبال دادن وعده کمک مالی به احمد شاه قاجار در سال ۱۹۱۹ قرار داد خفت بار ۱۹۱۹ را با دولت وثوق الدوله امضاء کرد که بموجب آن قزاقخانه و مالیه ایران در اختیار آن دولت قرار گرفت. دولت انگلستان آشکارا به زمامداران ایران یاد آور می‌شد که آنها بایستی در چهار چوب سیاست انگلستان عمل کنند. "در سند شماره ۷۳۴ مورخ ۹ اوت ۱۹۱۹ سیرپرسی کاکس - وزیر مختار انگلیس به وثوق‌الدوله می‌نویسد: "عالیجناب ...از جانب حکومت متبوع خود اجازه دارم به اطلاع عالیجناب برسانم که اعلیحضرت احمد شاه قاجار و جانشینان ایشان مادام که بر وفق سیاست و صلاحدید ما در ایران عمل کنند از حمایت دوستانه دولت بریتانیا بهره مند خواهد شد."

علاوه بر این نامه، احمدشاه از روزی که وثوق الدوله را نخست وزیر کرد طبق قرارداد قبلی ماهانه ۱۵۰۰۰ هزار تومان مقرری از دولت انگلیس می‌گرفت. وقتی قرارداد امضاء شد، تقاضا کرد این مقرری افزایش یابد و مادام‌العمر شود، ولی وزیر خارجه انگلیس در ۱۲ اوت ۱۹۱۹ به وزیر مختار خود در تهران نوشت:"... مخصوصاً دقت کنید که از طرف ما قولی دایر بر افزایش مقرری شاه داده نشود، مگر اینکه اوضاع چنین پیش آید که خودتان که در محل حاضر و ناظرید تشخیص بدهید که چنین افزایشی برای جلوگیری از مشکلات بعدی مطلقاً ضروری است."[1]

بطورکلی وضعیت داخلی ایران و دخالت دولتهای روس و انگیس در امور داخلی مملکت ما غیر قابل تحمل بود. دولت روسیه تزاری بدون اینکه درخواستی از طرف ایران دریافت کرده باشد در مواردی که می‌دید نیروهای ملی گرا و مشروطه خواه ایران در درون کشور به پیروزی‌هایی دست می‌یابند، با اعزام نفرات نظامی قزاق از روسیه به ایران اوضاع را در کنترل خود درآورده و از نفوذ فراگیر ملّیون ممانعت می‌کرد. درگیر بودن این کشور در جنگ جهانی اول علیه آلمان مانع از پیشروی نظامیان روسی در درون خاک ایران نمی‌شد و دولت انگلیس نیز به همین منوال عمل می‌کرد و از نفرات نظامی هند و بلوچ، برای کمک به خوانین یاغی جنوب کشور استفاده می‌کرد.

۱- همانجا، ص ۲۸۶.

فصل دوّم

انقلاب بلشویکی روسیه و تأثیرآن در ایران

همزمان با وقوع انقلاب در روسیه، نهضت جنگل نیز توسط میرزا کوچک‌خان و احسان‌الله‌خان دوستدار بنیانگذاری شد و هدف آن استقلال گیلان و سپس تمام ایران و تعیین جمهوری در کشور بود. وجود یک چنین نهضت‌هایی در ایران هم مورد موافقت دولت روسیه تزاری بود و هم اینکه با ایدئولوژی نوین روسیه شوروی سازگاری داشت و این خود اهرمی بود که روسیه با توسل به آن در هر زمان که لازم می‌دید می‌توانست بر دولت ایران فشار وارد آورده و امتیاز بگیرد.

روسها علاوه بر نهضت جنگل از ادعای استقلال‌طلبی بعضی از رهبران کرد مثل سمیتقو و خوانین آذربایجان و ترکمن‌ها نیز حمایت می‌کردند. این حمایت‌ها باعث شد که در طول سالیان طولانی جمعیت نسبتاً زیادی از کردهای کردستان ایران، ترکیه، عراق و سوریه در پهنه وسیعی از قلمرو روسیه پراکنده شوند. دولت بلشویکی روسیه بعد از روی کار آمدن بدون اینکه از عقیدۀ خود مبنی بر حمایت از نهضت‌های آزادیبخش در کشورهای همسایه عدول کرده باشد و با توجه به اینکه سخت گرفتار جنگ‌های داخلی بود و این امکان را می‌داد که ارتش سفید روسیه بعد از تحمل شکست‌های متوالی به ایران پناهنده شود، "در ابتدای انقلاب روسیه مکرر از طرف لنین و توسط تروتسکی-[1] کمیسر خارجی مفاد عهدنامه‌ای به تهران ارسال شد که بین دو دولت امضاء شود، ولی دولت ایران نمایندگان روسیه را نپذیرفت و به این پیشنهادات وقعی نگذاشت... تا آنکه اخبار واصله نشان داد که مقاومت دول قفقاز سست شده و استقلال‌طلبان تسلیم بُلشویکها شده اند. دراین موقع وثوق الدوله تلگرافی به مسکو مخابره کرده

[1] -Trotsky

و اعلام داشت که حاضر است قراردادی را امضاء کند. اما کمی دیر شده بود چون در همین موقع تلگرافی از روسیه رسید که به صورت یادداشت بود و در آن از دولت ایران خواسته شده بود که قوای انگلیس را از خاک ایران خارج کند وگرنه قوای سویت مجبور است به ایران حمله کند. این خبر در ۱۹ اردیبهشت ۱۲۹۹ در روزنامه ایران منتشر شد و در همین موقع حکومت باکو سقوط کرد و قوای سرخ، قفقاز را تصرف کرده و به سروقت دولت ایران شتافتند. از این تاریخ تعرضات قوای سرخ به سواحل و سرحدات ایران آغاز شد و در این بین کشتی‌ها و مهمات و فراریان روسهای سفید از سر حدات و بنادر بحر خزر دسته دسته به ایران پناهنده شدند و قوای انگلیس و بریگاد قزاق ایران در رشت، انزلی و غازیان متمرکز گشته منتظر وقایع آینده بودند.[1]"

این حوادث موجب شده که وثوق‌الدوله استعفا بدهد و احمدشاه مشیرالدوله را به‌عنوان نخست وزیر انتخاب نماید. مشیرالدوله درصدد برآمد که روابط خود با میرزاکوچک‌خان و دیگر مدعیان استقلال و خودمختاری و همچنین با دولت روسیه بلشویکی را بهبود بخشد، لذا نماینده خود را به نزد میرزا کوچک خان فرستاد، اما بعلت مخالفت احسان الله خان دوستدار و ادعاهای افراطی کمونیستی وی این توافق صورت نگرفت و گیلان هر چه بیشتر می‌رفت که در باطلاق کمونیسم فرو رود، ضمن اینکه این نوع حکومت مطابق میل میرزا کوچک خان نبود، اما برای جلوگیری از آن کاری از میرزا هم بر نمی‌آمد.

"در همین ایام در تبریز هم زمزمه جمهوری شروع شد و کم کم طرفداران آن افزایش یافتند. شیخ محمد خیابانی آذربایجان را "آزادیستان" نامید. این اخبار موجب افزایش وحشت در تهران شد. از طرف دیگر، برای تقویت جمهوری شوروی ایران، عده ای از بادکوبه به انزلی و رشت وارد شدند و تشکیلاتی ایجاد کردند. این تشکیلات از افرادی درست شده بود که همه عضو حزب عدالت باکو بودند و در افتادن قفقاز به دست نیروهای بلشویک نقش مهمی ایفاد کرده بودند.

۱- همانجا، ص ۳۱۸.

جعفر پیشه‌وری رابط بین میرزا کوچک خان و کمیته بلشویک باکو شد و یک کشتی پستی دائماً، بین بادکوبه و انزلی ارتباط آنها را حفظ می‌کرد.[۱] "

روابط بین روسیه شوروی با دولت ایران و نهضت جنگل ادامه داشت تا اینکه سر انجام بین دولت ایران و روسیه شوروی معاهده صلح و دوستی مورخ ۲۶ فوریه ۱۹۲۱ در زمان نخست‌وزیری سید ضیاءالدین به امضاء رسید. در دوران نخست‌وزیری وثوق‌الدوله و مشیرالدوله امضاء این معاهده بین دو کشور میسر نشد، زیرا طرفین نتوانستند بموقع از امکانات بوجود آمده استفاده کنند، در ارتباط با ایجاد روابط عادی بین دو کشور ایران و روسیه، در زمان نخست وزیری وثق الدوله دولت ایران و در زمان نخست وزیری مشیرالدوله طرف روس، دچار تعلل شده بودند. اگر در زمان وثوق الدوله که رژیم روسیه شوروی گرفتار جنگهای داخلی روسیه بود و در برابر ارتش سفید روسیه موقعیت ممتازی نداشت معاهده مزبور امضاء میشد، طبعاً محتوای آن برای طرف ایرانی مطلوب تر بود. در مقابل معاهده دوستی، "روسها قول دادند که دیگر از انقلاب جنگل حمایت نکنند و علاوه بر آن کوشش کنند که میرزا بدون خونریزی تسلیم شود. بدین جهت همزمان با اعزام قوا، "روتشتین[۲]" وزیر مختار شوروی نامه ای به میرزا نوشت و تغییر سیاست روسیه را یاد آور شد و او را تشویق کرد که بدون خونریزی تسلیم شود[۳]. " بعد از جدا شدن میرزا از یاران خود و رفتن او به جنگل و حمله ناگهانی او به پادگان ماسوله، رضاخان که در دولت سیدضیاءالدین عنوان سردار سپه را احراز کرده بود برای سرکوبی میرزاکوچک خان عازم گیلان شد. خالو قربان- وزیر جنگ کمیته شوروی انقلابی ایران تسلیم قوای مرکزی شد به او درجه افسری دادند تا اینکه سرانجام درجنگ با سمیتقو کشته شد. عده ای دیگر از یاران میرزاکوچک خان به روسیه متواری شدند و خود او در گردنه گیلوان طالش در اثر سرما زدگی بدرود حیات گفت. اغلب یاران و همکاران میرزاکوچک خان بعد از متواری شدن به روسیه در تصفیه‌های استالینی جان خود را از دست دادند، احسان الله خان دوستدار و بسیاری دیگر از کمونیست‌های ایرانی مورد بی‌توجهی و بی‌اعتنایی مقامات شوروی قرار گرفته و جعفرپیشه وری نیز که بعد از جنگ جهانی دوم و غائله آذربایجان به شوروی پناهنده شده بود

۱- همانجا، ص ۳۳۲.

2 - Rotshteyn

۳- همانجا، ص ۵۴۰.

در بادکوبه و در سانحه اتومبیل کشته شد.

یکی از عمده عوامل بهم ریختگی اوضاع داخلی ایران و تشدید آن در زمان احمدشاه قاجار این بود که پادشاه جوان ایران در فکر اداره امور ایران و نظم و ترتیب اوضاع کشور نبود و یکی از انگیزه‌های لازم رضاخان برای کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ بی‌حالی و بی‌عرضگی شاه بود که در نتیجه آن درباریان نیز از مقام و منصب خود سوء استفاده می‌کردند و هر کدام از آنها به یکی از دولت‌های خارجی اظهار وابستگی می‌کردند. "رضاخان از هنگام کودتا به بعد بسیار کوشش کرد که احمد شاه را به مسافرت در داخل ایران و تماس با مردم تشویق کند و او را به امور مملکت علاقمند نماید. حتی بارها برای او برنامه رژه افراد ارتش را ترتیب داد تا بلکه به امور ارتشی علاقمند شود، ولی این کوشش‌ها در احمد شاه بی اثر بود. او همیشه از این برنامه‌ها اظهار کسالت می‌کرد. یگانه کار مورد علاقه شدید احمد شاه جمع کردن پول و رفتن به اروپا بود که بالاخره سلطنت خود را به خاطر آن از دست داد. [۱]"

بحران سلطنت آخرین پادشاه قاجار، عدم کفایت و درماندگی او در اداره امور مملکت و پدیدار شدن شخصیت‌های جدیدی مثل رضاخان، سید ضیاءالدین طباطبایی، مدّرس و بسیاری از فرماندهان نظامی و سیاستمداران دیگر اوضاع تازه‌ای را بر کشور حاکم کرده بود.

دولت بلشویکی روسیه در حوادث آنزمان ایران نقش مثبتی بعهده نداشت، بلکه با طرح‌ریزی انقلاب بلشویکی و حمایت از بعضی از عوامل نفوذی در جنبش گیلان و اعزام نمایندگان خود با اهداء اسامی ایرانی به آنها تمامیت ارضی و استقلال کشور ما را به زیر سئوال برده بود. بُلشویکها احمد شاه قاجار و دولت ایران را وابسته به انگلیسی‌ها می‌دانستند و بدین منظور از طرح جدا شدن آذربایجان، قسمتی از کردستان و گیلان ایران از خاک کشور ما حمایت کردند و آرزو داشتند که سرتاسر ایران را با انتخاب رژیم کمونیستی در حوزه نفوذ خود ببینند. رهبران بلشویکی از ارتقاء و عملکرد رضاخان بعد از امضاء معاهده صلح با ایران راضی و خشنود بودند، اما بعد از اینکه متوجه شدند که او با تفکرات کمونیستی به مبارزه برخاسته است در عقاید خود تجدید نظر بعمل آوردند.

۱- همانجا، ص ۵۷۶.

یکی از ایرانیانی که روسیه را بعنوان وطن دوم خود انتخاب کرد ابوالقاسم لاهوتی کرمانشاهی بود که آرامگاه او در گورستان "نوودوی چی[1]" مسکو و بلافاصله در ردیف دوم سمت راست از در ورودی قرار دارد. ما اطلاعات کافی از جزئیات ایدئولوژی و انگیزه مبارزه او با رضاخان در اختیار نداریم، اما می‌دانیم که وی به تفکر و ایدئولوژی کمونیستی نزدیک بوده است. قضاوت در این که او خادم ملّت ایران بود و یا خائن همانند قضاوت در مورد بسیاری از معاصران و دوستان و دشمنان وی به عهده خوانندگان است. اما می‌دانیم که "یاور ابوالقاسم لاهوتی سابقاً افسر ژاندارمری بود که قبل از جنگ بین الملل اول به قول خودش مورد حسد دشمنان و مورد تعقیب دولت قرار گرفت و به استامبول فرار کرده بود. لاهوتی در دوران جنگ بین‌الملل اول جزو میسیون آلمانی به کرمانشاه رفت و با دولت مهاجر ایران همکاری کرد. در دورانی که مخبرالسلطنه هدایت در آذربایجان استاندار بود لاهوتی از راه تبریز وارد ایران شد و مورد توجه و وساطت وی قرار گرفت و با همان درجه یاوری (سرگردی) به ژاندارمری پیوست و به معاونت سرهنگ پولادین منصوب شد. در اواخر سال ۱۳۰۰ عده‌ای از افسران ژاندارمری به فکر می‌افتند که درست در شب سوم اسفند ۱۳۰۰ دست به کودتا بزنند. این افسران از جمله سروان تورج امین، سروان میرزا علی اکبر خان، سروان عبدالصمد خان و ستوان سید ابوالفضل سجادی در تبریز توانستند عده‌ای دیگر را با خود هم عقیده کنند. آنها لاهوتی را که پیشینه چپی داشت به رهبری خود انتخاب نمودند. سرگرد لاهوتی با اسماعیل آقا سمیتقو تماس گرفت. آنها سازش کردند که با کمک یکدیگر قیام کرده و در آذربایجان حکومت مستقل برقرار سازند.

سمیتقو بعد از قول و قراری که با لاهوتی می‌گذارد از ترکیه به ایران وارد می‌شود و در مهاباد به هنگ ۱۴ ژاندارمری آذربایجان، که فرماندهی آن با یاور ملک‌زاده (هیربد) بود می‌تازد و عده‌ای از افسران و جمع کثیری درجه‌دار و افراد را دستگیرکرده، در محلی جمع نموده و غفلتاً با آتش‌های مسلسل چند صد نفر از آنان را درو می‌کند. فقط فرمانده و آجودان هنگ را به اسارت می برد. آنها هم که در اطراف پراکنده بودند از مهلکه نجات پیدا می‌کنند."[2]

---

[1] - Novodevichie

۲- همانجا، ص ص ۵۸۸ و ۵۸۹.

سرگرد لاهوتی و همکارانش با استفاده از درگیری سمیتقو با عده ای از نظامیان دولتی تصمیم به فتح تبریز می‌گیرند، اما موفق به این کار نمی‌شوند و همراه با چند نفر دیگر به روسیه فرار می‌کنند. این حوادث هنگامی اتفاق می‌افتد که رضاخان بعد از انجام کودتای ۱۲۹۹ به منصب سردار سپه منصوب شده بود. همانطوری‌که ملاحظه می‌شود دستان دراز روسیه تزاری و شوروی در بسیاری از حوادث ایران که هدف آن پاره پاره کردن تمامیت ارضی کشور بود دیده می‌شود.

حوادثی که از این قبیل در گوشه و کنار مملکت اتفاق می‌افتاد موجب شد تا رضاخان ترغیب شود که برای استقرار امنیت و آرامش در کشور مقام ریاست وزراء را در اختیار بگیرد. "احمد شاه نیز هنگامی که دید ناچار است فرمان نخست وزیری سردار سپه را صادر کند و ریش و قیچی را به دست او بدهد سعی کرد حق العملی هم دریافت کند. وزیر مختار انگلیس را واسطه قرار داد تا از سردار سپه تعهد بگیرد که وسائل مسافرت او را به فرنگ فراهم سازد و تا سر حد همراه او باشد و جان او را حفظ کند و پس از رفتن او احترامات ولیعهد را محفوظ بدارد. پرسی لورن وزیر مختار انگلیس نزد رضاخان رفت و تعهد لازم را از او گرفت و به احمد شاه داد[۱]" مقامات رسمی انگلیس از انقراض سلسله قاجار ناراضی بودند، زیرا معلوم بود که امتیازات بدست آورده را یکی پس از دیگری از دست می‌دادند. سردنیس رایت سفیر کبیر انگلیس در ایران به این موضوع اذعان دارد و می نویسد: "به مأمورین ایرانی قدغن شده بود به اهالی قلهک که تحت حمایت انگلیس بودند کاری نداشته باشند. آنان از خدمت سربازی معاف بودند و مالیات سرانه خود را به وزیر مختار انگلیس می‌پرداختند و او برای آنها کدخدا تعیین می‌کرد. کسی جزء ایرانیان و انگلیسی‌ها حق داشتن ملکی در قلهک نداشت. خارجیان قبل از برافراشتن پرچمشان باید از سفارت انگلیس اجازه می‌گرفتند. روس‌ها حق مشابهی در روستای مجاور یعنی زرگنده داشتند.[۲] "

دولت بلشویکی روسیه به همان اندازه که در اثر سرکوب جنبش میرزا کوچک خان، جدایی‌طلبان آذربایجان و کردستان مثل ابوالقاسم لاهوتی و اسماعیل آقاسمیتقو از رضاخان

۱- همانجا، ص ۶۳۱.

۲- همانجا، ص ۶۴۲.

دلگیر شده بود، اما در جریان سرکوبی شیخ خزعل، خوانین بختیاری و سایر عوامل انگلستان در جنوب ایران از او حمایت می‌کرد و به دولت ایران پیشنهاد اعزام نیرو کرد که مورد قبول رضاخان قرار نگرفت. در عین حال، دولت بلشویکی روسیه در حدّ امکانات خود اطلاعات لازم را در اختیار رضاخان قرار می‌داد.

بعد از انقراض سلسله قاجاریه و به سلطنت رسیدن رضا شاه روابط بین ایران و روسیه شوروی کجدار و مریز ادامه داشت، اما با همه بگیرو ببندهای دوران رضا شاه مخصوصاً در ده ساله اول سلطنت او، شوروی‌ها از عوامل خود در ایران اعم از اتباع ایرانی و شوروی استفاده زیادی می‌بردند. در چندین مورد اتفاق افتاده بود که افراد سرشناس و حزبی شوروی از طریق مرز بین ایران و شوروی در منطقه ترکمنستان به ایران فرار کرده و عوامل شوروی توانسته بودند در درون خاک ایران آنها را دستگیر و به شوروی بازگردانند. این مأموریت‌ها جهت دستگیری فراریان در درون خاک ایران توسط واحد شماره ۴۶ مرزبانی شوروی با همکاری عوامل ایرانی آنها صورت می‌گرفت. یکی از کسانی که در اول ژانویه سال ۱۹۲۸ موفق شد از طریق لطف آباد به ایران پناهنده شود بوریس باژانف- رئیس دبیرخانه دفتر سیاسی و دستیار استالین بود. در شوروی از سالها قبل این عقیده وجود داشت که با توجه به خصوصیات روس‌ها و ضعف اغلب آنها در زیاده‌روی نوشیدن مشروبات الکلی مخصوصاً در شب سال نو مسیحی و روز اوّل ژانویه اغلب عملیات سری که می‌بایستی از چشم مأمورین نیمه خمار روسی مخفی بماند در روز اوّل ژانویه صورت می‌گرفت و بوریس باژانف نیز عمداً در روز اول ژانویه را برای فرار به ایران انتخاب کرده بود. او در کتاب خود می‌نویسد: "طی آن سالها میان ایران و اتحاد جماهیر شوروی چند مسئله مورد اختلاف وجود داشت. هیچ یک از طرفین پیرامون این اختلافها حاضر به گذشت نبود. یکی از مسائل مورد اختلاف مربوط به صید ماهی در مناطق مرزی دریای خزر بود که خاویار فراوانی از آن بدست می آمد. موضوع دیگر مربوط به معادن نفت، بویژه در خطوط مرزی کشور بود. هر دو طرف خواستار تصاحب منابع غنی نفت این نواحی بودند.

استالین موافقت کرد در صورتی که دولت ایران مرا به دولت شوروی تسلیم کند در هر دو مسئله مورد اختلاف نسبت به دولت ایران گذشت روا دارد. چنین بنظر می‌رسید که دولت

ایران موافقت خود را با استرداد من به مقامات شوروی ابراز دارد. معاون رئیس شهربانی مشهد که مرد خوش نیّتی بود، مرا از این ماجرای غم انگیز آگاه کرد. به موازات گفتگو میان دو دولت (گ.پ.او ـ سازمان امنیت شوروی) نیز مشغول فعالیت بود. روز دوم ژانویه مسئولان مرزبانی شوروی پس از هشیاری و رهایی از مستی موضوع فرار مرا به مرکز شهر عشق آباد اطلاع دادند. بی‌درنگ ماجرای فرار من در مسکو به یاگوادا رئیس وقت سازمان امنیت (گ.پ.او) و استالین گزارش شد. تدارک قتل من از چند طریق و با سرعت فراوان آغاز گردید. (آقابکف[1] در سال ۱۹۳۱ مجموع این ماجرا را در کتاب خود نقل کرد).

وقتی همه چیز آماده شد و نزدیک بود کار قتل من به انجام رسد، ناگهان از مسکو به آقابکف دستور داده شد ماجرای ترور مرا متوقف کند و آقابکف نفهمید چرا درست در زمانی که همه تدارکات لازم صورت گرفته بود، دستور مذکور از مسکو صادر شد[2]"

فرار بوریس باژانف به ایران روابط نه چندان متعادل بین ایران و روسیه را متشنّج کرد، زیرا این فراری پرده از اسراری برداشت که برای رضاشاه ضربه مهلکی بود. او گفت که تیمورتاش وزیر دربار ایران مأمور سرویس اطلاعاتی شوروی است. تیمورتاش دستگیر و در زندان قصر زندانی شد. چندی بعد دولت شوروی کاراخان- معاون وزیر امور خارجه را برای درخواست شفاعت و عفو تیمورتاش به ایران فرستاد و او با رضا شاه ملاقات کرد، اما این حوادث روابط بین دو کشور را تیره‌تر کرد که تأثیر آن بعدها در قدرت‌نمایی دولت شوروی در دریای خزر و اجازه ندادن به کشتی‌های ماهیگیری ایرانی جهت عبور از خط آستارا ـ حسنقلی بطرف شمال، حمایت از گروههای دست چپی و زیر زمینی ایران، نفوذ در ارتش ایران حتی در دربار سلطنتی آشکار شد. نفوذ مأموران امنیتی شوروی در ایران در حد و مقیاسی بود که بعد از استعفای رضا شاه و تبعید وی و سلطنت محمدرضاشاه، عده‌ای از خویشاوندان شاه جوان ایران

۱- آقابکف رئیس شبکه جاسوسی شوروی در ایران بود. او مأمور قتل بوریس باژانف شد و با هواپیما از تهران به مشهد پرواز کرد. امّا مسکو از اینکه آقابکف این کار را صورت دهد، منصرف شد. خود آقابکف نیز چند سال بعد متواری شد، ابتدا به فرانسه و بعد به بلژیک رفت(ن).

۲- "خاطرات بوریس باژانف". تهران: گفتار، ۱۳۶۴، ترجمه عنایت الله رضا، ص ۴۱۸.

که دانشجوی دانشکده افسری بودند، ایده و افکار کمونیستی را تبلیغ و متعاقب آن چند گروه از افسران توده‌ای بعد از لو رفتن، به خاک شوروی پناهنده شدند.

علّت‌العلل بسیاری از حوادث و نابسامانیهای ایران، انقلاب بلشویکی روسیه بود که بعنوان یک زلزله جهانی بسیاری از سیستم‌های سیاسی ـ اجتماعی جهانی را در طول مدت عمر خود در هم ریخت، سرنوشت گروهی کثیری از مردم را متلاشی نمود و برای بسیاری از افراد فرصت طلب، سرنوشت ساز بود. این تغییر و تحول، جهان قرن بیستم را در چندین نوبت تا لبه پرتگاه مرگ و نیستی و جنگهای جهانی پیش برد و سرانجام در پایان قرن بیستم به زوال آمد. رهبر این انقلاب و یا کودتا فردی بود بنام ولادیمیر اولیانف[1] با شخصیتی آمیخته از استعدادهای متنوع و فارغ از هر گونه رحم و شفقت و احساسات لطیف انسانی و مستعد هرگونه تناقض‌گوئی در مقاطع گوناگون زمانی و مسلط به سحر و جادوی نه تنها طبقه پائین جامعه، بلکه مدعیان علم و دانش و روشنفکران انقلابی.

ولادیمیر اولیانف که به لنین معروف بود، در سال ۱۸۷۰ در شهر سیمبیرسک[2] در حاشیه رود وُلگا متولد شد. در شجره نامه لنین و در بین اجداد او نمایندگان ملیت‌ها و ادیان روسی، سوئدی، آلمانی، یهودی، کالمیکی، مسحیت ارتودوکس، کاتولیک، بودائی وجود داشته اند. خانواده لنین از افراد تحصیل کرده و آشنا به آداب، رسوم و اطلاعات و اخبار معاصر و معتقد به احترام گذاردن به یکدیگر و سایر مردم و تشنه دانش اندوزی بود. برادر بزرگتر لنین بنام الکساندر یکی از با استعدادترین دانشجویان دانشگاه سن پطرزبورگ بود. خود لنین نیز از استعدادهای سرشاری بهره مند بود. براساس اطلاعات موجود، لنین از همان دوران کودکی از دین فاصله گرفت و به یک انقلابی مارکسیست مبدل شد. پدر و برادر بزرگتر او در شکل گیری افکار و عقاید لنین بسیار موثر بوده‌اند. والدین لنین انسانهای بی‌دین و ایمانی نبودند، بلکه آنها انسانهای زمان خود بودند، آنها طالب آزادی، طرفدار اقدامات سازنده الکساندر دوّم تزار روسیه، مخالف مدعیان سوسیالیسم و موافق بهبود وضع زندگی مستضعفین بودند. شرایط آنزمان

1 - Vladimir Ulianov

۲- Simbirsk – امروزه اولیانفسک نامیده می‌شود. (ن)

موجب شد که افکار و عقاید افراطی ضرورت تغییرات بنیادین در نظام سیاسی ـ اجتماعی روسیه در بین طبقه جوان آن دوران و بیش از همه در وجود ولادیمیر لنین بوجود آید[۱]"

ظاهراً اولین جرقه طغیان ولادیمیر لنین اعدام برادرش الکساندر بود. الکساندر از زمان تحصیل در دانشگاه سن پطرزبورگ در معرض تأثیرشدید افراط گرائی قرار گرفت و چندی به عهد متهم به شرکت در طرح ترور الکساندر سوم شد. الکساندر سوم تزار روسیه از تجربه تلخ پدرش الکساندر دوم در مماشات و مدارا کردن با طبقه انقلابی تبعیت نکرد، به این طبقه نزدیک نشد و از مبارزه با آن فرو گذار نبود. برادر لنین محکوم به اعدام شد و با توجه به اینکه مادرش با خواهش و تمنا موفق شده بود که مسئولین را راضی کند که از قتل فرزندش منصرف و او را زندانی کنند اما التماس‌ها و شیون‌های این زن راجع به اینکه الکساندر از تزار تقاضای بخشش کند، در وجود سرکش این جوان مؤثر واقع نشد و او درخواست عفو و بخشش نکرد. یکدندگی و استقامت الکساندر در مقابل مرگ، طوفانی در جامعه روسیه و در وجود متلاطم ولادیمیر بوجود آورد.

اثر نویسنده و منتقد مشهور روسیه چرنیشفسکی[۲] تحت عنوان" چه باید کرد"؟ موجب شد که او نیز به خیل دانشجویان معترض دانشگاه قازان بپیوندد. متعاقب آن در سال ۱۸۸۷ از تحصیل در دانشگاه انصراف داد، اما چندی بعد پشیمان شد، زیرا فهمید که به تحصیلات عالیه نیاز دارد و لذا از مقامات کشوری و دانشگاه درخواست نمود یا عضویت دوباره او در دانشگاه را بپذیرند و یا اینکه به او اجازه دهند که برای ادامه تحصیل به خارج از کشور عزیمت کند. لنین معتقد بود که رادیکالیسم بهترین شیوه مبارزه بر علیه بی‌عدالتی اجتماعی است، اما بی‌عدالتی اجتماعی در تعبیر و تفسیر لنین و همفکران او معنای خاص خود را داشت و محتوای این عبارت در مقاطع زمانی مختلف با مفاهیم گوناگون تعبیر و تفسیر می‌شد. این رادیکالیسم و افراط‌گرایی تا پایان عمر در وجود لنین باقیماند و اغلب همفکران و یاران وی نیز از این خصیصه برخوردار بودند. از همان زمان، لنین در کلام از توطئه و ترور انتقاد و در عمل آنرا مجاز، مفید و ضروری می‌دانست. پلخانف[۳] که در ارتباط با ایدئولوژی مارکسیسم پیش کسوت و

۱- "تاریخ روسیه از قرن نهم تا قرن بیستم" ، مسکو، مارس، ۲۰۰۰، ص ۴۲۸.

2- Chernishevsky

3 - Plekhanov

معلم لنین محسوب می‌شد و از وجهه بی‌چون و چرا در بین انقلابیون روسی برخوردار بود معتقد است که "لنین از ابتداء طرفدار بلانکی[۱] بود تا مارکس. او عقاید بلانکیستی خود را به شکل و شمای مارکسیسم افراطی به مردم معرفی می‌کرد." او پوچگرایی انقلابی خود را از نزدیکانش پنهان نمی‌کرد و اغلب خاطرنشان می‌ساخت که "انقلاب کار مشکلی است نمیتوان با داشتن دستکش‌های سفید و دستهای تمیز انقلاب کرد. حزب، پانسیون دختران نجیب نیست. بلکه از اشخاص رذل، خبیث تشکیل شده و این افراد ممکن است از آن نظر که رذل و خبیث هستند برای ما مفید باشند.[۲] " لنین مانند همه انسانهای عادی به جنس لطیف گرایش داشت. در زندگی او در این رابطه سه نفر دارای اهمیت بودند که عبارتند از آپولیناریا یاکوبوونا[۳]، نادژدا کروپسکایا[۴] و انیسا آرماند[۵]. عشق و گرایش او به نادژدا کروپسکایا نسبت به دو نفر دیگر کمتر بود، اما سرنوشت او این بود که با کروپسکایا ازدواج کند، زیرا آپولینا یاکوبوونا درخواست ازدواج او را نپذیرفت و انیسا آرماند نیز در سال ۱۹۲۰ وفات یافت.

در زمان شوروی مؤلفین آثار لنین سعی داشتند چنین وانمود کنند که در دوران ۱۵ ساله اقامت لنین در خارج از کشور او با مشکلات مالی مواجه بوده است در حالی که به گفته همسر او خانم کروپسکایا چنین نبود و آنها از نظر مالی در مضیقه نبوده‌اند ضمن اینکه بریز و بپاش زیاد نداشتند. درآمد آنها از طریق تحریر و سردبیری روزنامه‌ها و هم بوسیله باندهای بلشویکی و راهزنی، بانک‌زنی، جواهرات خزانه تزار، حمله به کشتی‌ها، ادارات پست و ایستگاه‌های راه‌آهن تأمین می‌شد. از این لحا استالین و یکی دیگر از بلشویک‌ها بنام تریطروسیان[۶] (کامو) شاخص بوده اند. در هر صورت، در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ نقش لنین یک نقش برجسته بود، هر چند که او حتی تا چند ماه قبل از وقوع انقلاب در قلمرو روسیه حضور نداشت. خبرگزاری‌های خارجی، انقلاب روسیه را به رعد و برقی تشبیه می‌کردند که در آسمانی صاف و بدون ابر و دور از انتظار رخ داده بود و علت وقوع آنرا بی‌کفایتی و عدم دوراندیشی

۱- بلانکی (Blanky) انقلابی فرانسوی در قرن ۱۹و طرفدار عملیات تروریستی(ن)

۲- همانجا، ص ۴۳۳.

3 - Apolinaria Yakubovna

4 - Nadezhda Krupskaia

5 - Inessa Armand

6 - Terpetrosian

نیکلای دوم تزار روسیه می‌دانستند که در نتیجه حماقت‌های خود باعث شد تا مردم ناراضی از اوضاع کشور به خیابان‌ها بریزند و موجب سرنگونی سلسله رومانف‌ها شوند. خبرهای مربوط به احتمال وقوع انقلاب باعث شد که بُلشویک‌های مهاجر روسی که در کشورهای دیگر زندگی می‌کردند به داخل روسیه سرازیر شوند. آن عده از این مهاجرین که در کشورهای اسکاندیناوی زندگی می‌کردند برای ورود به روسیه با مشکل مواجه نمی‌شدند. اما برای لنین که در آن ایام در سویس اقامت داشت امکان عزیمت به روسیه فراهم نبود، ورود او به روسیه با کمک سرویس‌های مخفی آلمان و در یک واگن مهر و موم شده انجام گرفت با این هدف که او موجبات آتش‌بس روسیه با آلمان و پذیرش شرایط آلمان را فراهم سازد. ولادیمیر اولیانف (لنین) بدین ترتیب در ۶ آوریل سال ۱۹۱۷ از خارج به پطروگراد (سن پطرزبورگ فعلی) وارد شد.

دولت موقت از طریق میلوکف - وزیر امور خارجه خود به کشورهای مُتفق که علیه آلمان جنگ می‌کردند اطلاع داد که روسیه قصد دارد تا دست یابی به پیروزی نهایی با آلمان به جنگ ادامه دهد. اما متعاقب آن، اعتراضات شدید ضد جنگ که بوسیله گروه‌های مختلف انقلابی از جمله اِسِرها، مِنشویک‌ها و سایر احزاب سازماندهی شده بود موجب گردید که میلوکف[1] از سمت خود استعفا داده و دولت موقت با اولین بحران مواجه شود. ورود لنین به روسیه بعد از وقوع انقلاب فوریه سال ۱۹۱۷، تشکیل دولت موقت، استعفای نیکلای دوم و بازداشت خانواده تزار صورت گرفت. نیکلای دوم بعد از اینکه با فرماندهان نظامی روسیه در مورد استعفای خود مشورت کرد و آنها جواب مثبت دادند متوجه شد که با یک کودتای تمام عیار مواجه شده و چون حامی نداشت و در خود قدرت مقابله با مخالفین را نمی‌دید، ناچار در تاریخ ۱۵ مارس ۱۹۱۷ از سلطنت کنار رفت و برادر کوچکتر خود بنام میخائیل را بعنوان وارث معرفی کرد. میخائیل نیز در نتیجه فشار اعضای دوما (مجلس) از اداره امور کشور صرفنظر کرد و مسئله تشکیل و ساختار حکومت آتی را به مجلس مؤسسان تفویض نمود. بدین ترتیب، دوران حکومت سلسله رومانف‌ها بر روسیه به پایان رسید. پس از آن برای اولین مرتبه در تاریخ

---

[1] - Miliukov

روسیه دولت ائتلافی موقت به ریاست شاهزاده لووف[1] بوجود آمد که پست‌های کلیدی آن در اختیار حزب زحمتکشان اِسرها و منشویک‌ها قرار گرفت. در این اوضاع و احوال، نیروهای انتظامی، طرفداران حزب بلشویک را که سعی داشتند در پتروگراد قدرت را بدست آورند سرکوب کردند و از آن زمان، طرفداران این حزب تحت تعقیب قرار گرفتند. رهبر این حزب یعنی ولادیمیر اولیانف (لنین) در مخفی‌گاه بسر می‌برد. دولت موقت، بُلشویک‌ها را جاسوسان آلمان می‌دانست و بدین جهت در جستجوی یافتن رهبران آن حزب بود. در تاریخ ۶ اوت ۱۹۱۷ دومین دولت ائتلافی روسیه به ریاست الکساندر کرنسکی[2] تشکیل شد.

در ضمن ژنرال کارنیلُف[3] درصدد برآمد که پتروگراد را به تصرف در آورده و در آنجا رژیم دیکتاتوری بوجود آورد، اما در این کار موفق نشد و به اسارت درآمد. پس از آن، کرنسکی فرماندهی کل قوا را که قبل از آن در اختیار ژنرال کارنیلف بود به عهده گرفت و چندی بعد از این واقعه ولادیمیر لنین بمنظور سازماندهی قیام مسلحانه بر علیه دولت موقت وارد پتروگراد (سَن پطرزبورگ فعلی) شد. در سال ۱۹۱۷ یکی از دلایل شکست‌های متوالی ارتش روسیه تبلیغات ضد جنگ بُلشویکها بود که در پیام‌های خود سربازان را تشویق به فرار می‌کردند تا زمینه را برای به قدرت رسیدن نیروهای بلشویکی هموارتر سازند. از طرف دیگر، این کار در جهت مقاصد و منافع آلمان نیز بود، لذا شایعات مربوط به همکاری بُلشویک‌ها با آلمان بمنظور فراهم آوردن آتش بس ضمن اینکه بطور مکتوب به تأیید نرسیده، امّا نمی‌توان قاطعانه اظهار داشت که طرفین یک چنین توافقاتی نداشته‌اند. چرا که در غیر اینصورت نیازی نبود که دولت آلمان برای عزیمت لنین به روسیه این همه امکانات فراهم آورد.

سرانجام، ابتکارات لنین برای بقدرت رسیدن بُلشویکها در روسیه به نتیجه رسید. "در ساعت ۲۱ و چهل و پنج دقیقه ۲۵ اکتبر ناو جنگی "آورُورا[4]" با شلیک هوایی توپ خود به بُلشویک‌ها علامت داد که می‌توانند کاخ زمستانی تزار را به تصرّف درآورند. متعاقب آن در ساعت ۲/۵ بعد از نیمه شب، بُلشویک‌ها کاخ زمستانی را تصرف و اعضا دولت موقت را دستگیر

1 - Levov
2 - Alexandr Kerensky
3 - Kornilov
4 - Avrora

کردند. در همین زمان، دوّمین کنگره شورای نمایندگاه منتخب کارگران و سربازان که در تالار اِسمُولنی[1] تشکیل شده بود، اعلام کرد که تمام قدرت در کشور به شوراهای نمایندگان منتخب کارگران، سربازان و کشاورزان تفویض شده است. در این کنگره، دولت روسیه شوروی و شورای کمیسرهای خلق به ریاست وِلادیمیر ایلیچ اولیانُف (لِنین) و همچنین کمیته مرکزی اجرایی سراسر روسیه به ریاست کامِنِف[2] تشکیل شد. علاوه بر آن، کنگره فرمان مربوط به زمین و صلح را نیز به تصویب رسانید."[3] فرمان مربوط به زمین هر گونه مالکیت بر زمین را منحل و فروش و اجاره آن را ممنوع کرد. تمام زمین‌ها به مالکیت دولت درآمد و بعنوان دارایی و ثروت عموم مردم نامیده شد. زمین‌های خصوصی و زمین‌های مالکین و خوانین، زمینهایی که دارای ساختمان، وسایل و تأسیسات زیر بنائی بودند بصورت رایگان و بلاعوض در اختیار دولت و یا گروه‌های کشاورزان قرار می‌گرفتند که می‌بایستی بطور مساوی توسط آنها مورد استفاده قرار گیرند. همه اتباع کشور حق استفاده از زمین را می‌توانستند بدست آورند، به شرطی که آنها، اعضای خانواده آنها و یا شرکت‌های بوجود آمده بوسیله آنها بدون استفاده از کارگران مزدبگیر، زمین‌ها را آباد می‌کنند.

بعد از پیروزی بلشویک‌ها و به قدرت رسیدن آنها، معلوم شد که اداره امور کشور چندان هم آسان نیست و بسیاری از وعده های آنها به مردم اجرا نشدنی نمی‌باشد. اولین مسئله‌ای که در مقابل رژیم جدید روسیه قرار گرفته بود، مسئله متارکه جنگ و آغاز مذاکرات صلح با آلمان بود، زیرا بلشویک‌ها مدتها قبل از پیروزی خود نه تنها به مردم وعده داده بودند که در صورت روی کار آمدن به جنگ خاتمه خواهند داد، بلکه سربازان را تشویق می‌کردند که از جبهه‌های جنگ فرار کنند. به عبارت دیگر، بلشویک‌ها از دو جهت در فشار قرار گرفته بودند: یکی از طرف داخل کشور و در راستای وفای به عهد و دیگری فشار های دولت آلمان.

الف. تروتسکی که دومین رهبر در سیستم قدرت بلشویک‌ها محسوب می‌شد بخاطر تبحر در انجام مذاکرات و فن سخنوری، مأمور مذاکره با آلمان شد. بلشویک‌ها که تا قبل از آن

1 - Smolny
2 - Kamenov

۳- ن.آ. شفوف، "هزار سال تاریخ روسیه"، مسکو، "Veche"، ۲۰۰۰، ص۴۱۱.

توانسته بودند با وعده و وعیدهای دروغ مردم عامی روسیه را فریب دهند فکر می‌کردند که قادر خواهند بود با بیان نظریات و عقاید نوظهور و غیر قابل اجرا با دولت آلمان صلح کنند و در این راستا تروتسکی اصرار داشت که روسیه بدون از دست دادن سرزمینهایش و پرداخت غرامت به دولت آلمان با این کشور صلح کند، اما آلمانی‌ها نیز مکارتر از او بودند و اظهار می‌داشتند که اگر درخواست روسیه مورد تأیید انگلستان، فرانسه و آمریکا که بر ضد آلمان می‌جنگیدند قرار بگیرد، آلمان نیر با این شرایط موافق است. آلمانیها می‌دانستند که کشورهای اخیرالذکر مخالف خروج روسیه از جنگ می‌باشند. جزئیات این مذاکرات در مبحث بعدی که مربوط به استالین می‌باشد، آمده است. کمتر از دو ماه بعد از پیروزی بلشویک‌ها کمیسیون فوق العاده سراسری روسیه و یا کمیسیون امنیت به‌منظور مقابله با کارشکنی‌های ضد انقلاب به ریاست دزژینسکی[1] تشکیل شد و این ارگان رفته رفته تبدیل شد به یکی از وحشتناکترین ساختارهای کنترل حرکات، رفتار و طرز فکر تمامی افراد کشور، بدون توجه به مقام و منصب آنها و بدون دادگاه و خارج از هر گونه معیارهای عدالت اجتماعی و رفتارهای انسانی، صدها هزار انسان بی‌گناه را به کام مرگ کشاند.

حرکت رژیم بلشویکی بطرف "جامعه بدون طبقه و توام با عدالت" از طریق تجاوز نامحدود به آزادیهای فردی و اجحاف حقوق مردم آغاز شد. یعنی شرایطی وضع شد که مردم ناچار بودند بدون قید و شرط از سیاست رژیم بلشویکی حمایت کنند. حتی کسانی که تا دیروز از انقلاب حمایت می‌کردند وقتی متوجه شدند که لنین و سایر رهبران بلشویکی به آنها وعده دروغین داده‌اند سرخورده شدند و "آینده احتمالی خود را در کنار یک حزب منفرد انحصارگر، فقر تضمین شده، ظلم و تجاوز فیزیکی و روحی و بی‌خدایی اجباری می‌دیدند، لذا از این همه "امکانات درخشان" دلزده شدند. در این راستا، اغلب کشورهای جهان (اما نه همه آنها) از یک چنین انقلاب و تحولی اجتناب کردند.[2]"

لنین و همفکران او با شعار و وعده سوسیالیسم قدرت را بدست آوردند و فضای سوسیالیسم را مترادف با نیکی، عدالت و سعادت همگانی تفسیر می‌کردند. اما از اولین ساعات

---

1 - Dzerzhinsky

۲- دمیتری ولکوگونف، "هفت رهبر"، کتاب اول، مسکو، نووستی "Novosti"، ۱۹۹۹، ص ۲۴.

بعد از پیروزی، او و سایر رهبران بلشویک گرفتار مشکل شدند و آنگاه بود که خود آنها از یکدیگر سئوال می‌کردند که چگونه می‌توان سوسیالیسم را بوجود آورد و برای آن چه باید کرد؟و چگونه هر روز بایستی این مردم گرسنه را سیر کرد؟

هر چند در تاریخ نگاری دوران شوروی اعضاء دولت اولیه بلشویکی افرادی حرفه‌ای و با سواد معرفی می‌شدند، اما در واقع چنین نبود. اغلب آنها نظریه پردازانی بودند که تکیه بر قسمت کوچکی از مکتب مارکسیسم داشتند و در این روند به هیچ وجه واقعیات روسیه را در نظر نمی‌گرفتند. بلشویک‌ها مرحله نوین حیات خود را با مارکسیسم آغاز کردند که فاقد جواب در مقابل بسیاری از سئوالات بود. اما این مسئله هرگز آنها را ناراحت نمی‌کرد، زیرا آنها یاد گرفته بودند که با جرأت زیاد این مکتب را توسعه دهند. انطباق مارکسیسم با شرایط روسیه را آنها لنینیسم[1] نامیدند و این مکتب نوین را بعنوان ادامه مارکسیسم و یکی از اجزاء اصلی آن در شرایط نوین تاریخی ارزیابی می‌کردند. هدف برای آنها معلوم و مشخص بود و آن دستیابی به قدرت تحت هر شرایطی حتی با از دست دادن مناطق وسیعی از قلمرو روسیه، زیرا معتقد بودند، با قدرت گرفتن، این مناطق را از چنگ بیگانگان خارج خواهند نمود. البته معلوم نبود که بتوانند به قدرت ادامه دهند و به این هدف نائل آیند. اما آنچه که در کنار سایر تفاوت‌ها، رهبران رژیم بلشویکی را مثلاً از رهبران نیروهای ارتش سفید مثل: کارنیلف، کولچاک[2]، دنیکین[3]، ورانگل[4]و غیره متمایز می‌ساخت این بود که بلشویک‌ها به مردم قول می‌دادند و این قول‌ها را یا انجام نمی‌داند و یا خلاف آنرا انجام می‌دادند، در حالی که ارتش سفید هیچ قولی نمی‌داد و بخاطر کمبود امکانات برای مبارزه با نیروهای ارتش سرخ، به کمک خارجیان متکی بود. مقابله مسلحانه نیروهای مخالف بلشویسم بعد از پیروزی بلشویک‌ها، در سراسر روسیه ادامه یافت و چندین سال متوالی به طول انجامید و ضایعات بی‌شماری به همراه داشت.

تزار نیکلای دوم بعد از اینکه در اثر فشار انقلابیون و نزدیکان و افراد مورد اعتماد خود مجبور به استعفا شد، بجای فرزندش الکسی که خردسال و بیمار بود، برادر کوچکتر خود

---

1 - Leninism
2 - Kolchak
3 - Denikin
4 - Vrangel

میخائیل را بعنوان وارث تاج و تخت روسیه تعیین کرد. اما بعد از اینکه برادرش بلافاصله در اثر فشار نمایندگان دوما از این سمت استعفا داد این بار فرزندش را بعنوان وارث معرفی کرد، ولی ژنرالهای ارتش این موضوع را برای اینکه در جامعه روسیه شورش بوجود نیاید، مخفی نگهداشتند، زیرا معتقد بودند چون مسئله استعفای تزار به اطلاع عموم رسیده اخبار مربوط به تغییر تصمیم او در این زمینه به نفع آرامش داخل کشور نمی‌باشد.

البته قبلاً، هم شخصیت‌های دومای کشوری روسیه و هم نزدیکان تزار به او فهمانده بودند که یا باید یک سیستم دیکتاتوری تمام عیار بوجود آورد و یا اینکه با افکار عمومی جامعه صلح و سازش کند. تزار راه دوم را انتخاب کرد حتی درصدد بود ساختاری را تحت عنوان "وزارت اعتماد" بوجود آورد، اما این کار ادامه پیدا نکرد و در نیمه راه متوقف ماند. نیکلای دوم معتقد بود که ژنرال‌هایش به او خیانت کرده‌اند و آخرین جمله‌ای که قبل از استعفا بر زبان جاری ساخت این بود که "همه جا خیانت، بزدلی و فریب می‌بینیم." البته او در بیان این عبارت محق بود، زیرا بعضی از ژنرالهای او به خدمت بلشویکها درآمدند." ژنرالهای ارتش سفید و نیروهای ارتش سرخ که پیروز شدند هر یک بدنبال اثبات حقیقتی بودند که بخاطر آن در جریان جنگهای داخلی و مقابله با یکدیگر جان میلیونها نفر را در جبهه‌های جنگ گرفته بودند، اما این دو گروه را یک احساس بزرگ با یکدیگر متحد می‌ساخت و آن عشق به وطن بود. ژنرال دنیکین در دوران مهاجرت با دقت مراقب ساختار کشورداری بلشویک‌ها بود. او از همکاری با هیتلر که به او پیشنهاد کرده بود دولت در تبعید روسیه را رهبری کند امتناع نمود و پیش‌گویی کرد که ارتش شوروی در جنگ جهانی دوم پیروز خواهد شد.[۱] " اغلب این افراد که به‌خاطر مبارزه با بلشویکها مجبور به جلای وطن شدند تا پایان عمر غم دوری از وطن را در دل داشتند و همه آنها وصیت کردند که بعد از مرگ جسد آنها در خاک روسیه دفن شود.

مسلم است که در روند پیروزی هر انقلاب و یا وقوع هر گونه تغییر اجتماعی، نقش اتفاقات غیرمنتظره و حتی ترکیب غیرمتجانس عوامل سیاسی، نظامی، اقتصادی و شخصیتی می‌تواند در زمره قانونمندی‌های آن قرار گیرد و در این مقوله نقش و عوامل ذهنی و شخصیتی گاهی در رأس امور قرار می‌گیرد. برای مثال، اگر لحظه انجام کودتای بلشویکی بصورت درست

۱- روزنامه وِک "Vek"، مسکو، شماره (۴۷۳) ۶، ۲۰۰۲، ص ۱۵.

توسط ولادیمیر لنین انتخاب نشده بود معلوم نبود که اقدامات او به نتیجه مثبت می‌رسید. این وضعیت در مورد الکساندر کرنسکی ـ رئیس دولت موقت و ژنرال کارنیلف فرمانده کل قوا نیز صدق می‌کند. تقابل کرنسکی با ژنرال کارنیلف و تعلل آنها در دستگیری لنین در زمانی که چند ماه قبل از کودتای بلشویکی او در پتروگراد مخفی شده بود در نتیجه کار موثر بوده است. یکی دیگر از افراد مؤثر در پیروزی لنین، پاول مالیانتوویچ[۱] - وزیر دادگستری دولت موقت بود که جستجوی لنین را جدی نگرفت. این فرد بعدها توسط بلشویک‌ها دستگیر و تیرباران شد، اما قتل او را سالهای طولانی از همسرش پنهان نگهداشتند و به او گفتند که شوهر او به ۱۰ سال زندان محکوم شده و به اردوگاه کار اجباری شرق کشور اعزام و حق مکاتبه با خانواده‌اش را ندارد. زن بیچاره از جستجوی بی‌حاصل و گریه زیاد نابینا شد.

حتی کلیسای ارتودوکس روسیه نیز به پیروزی بلشویک‌ها مساعدت کرد، اما از طریق مساعدت و توافق با دولت موقت که در آن نمایندگان بسیاری از جناح‌ها و گروه‌های ضد تزاری حضور داشتند. در پیام مورخه ۹ مارس ۱۹۱۷ شورای عالی کلیسای ارتودوکسی روسیه چنین آمده است: "اراده خداوند بر آن بود که روسیه در راه جدیدی قدم بردارد... به دولت موقت اعتماد کنید هر یک به تنهایی و همه با هم با کار، فعالیت و دعاهای خود، کار و زحمات آنرا سبک کنید تا بتواند روسیه را در راه آزادی، سعادت و افتخار رهنمون سازد[۲]"

ایدئولوژی مارکسیسم که لنین و بسیاری دیگر از معتقدین به این مکتب درصدد استقرار آن در روسیه و سپس در تمام جهان بودند در اواسط قرن نوزده در تمدن غرب به عنوان ایدئولوژی پرولتاریای صنعتی بوجود آمد. مارکس[۳] و اِنگِلس[۴] بعنوان خالقین این ایدئولوژی بعد از هِگِل[۵] آنرا بعنوان قله و مظهر روح انسانی می‌دانستند. آنها معتقد بودند که تمام جهان محکوم به تکرار راهی است که این ایدئولوژی از آن گذر کرده است. بعبارت دیگر، "همه کشورها و کل جهان باید از مسیر سرمایه داری عبور کنند. در نتیجه نیروهای تولیدی

---

1 - Pavel Maliantovich

۲- مجله "روسکی دُم"(Russky Dom)، مسکو، شماره ۳، ۲۰۰۲، ص ۶.

3 - Marx

4 - Engels

5 - Hegel

رشد فزاینده خواهند یافت و سرانجام، تفکیک اجتماعی طبقاتی و عدم تساوی سیاسی- اجتماعی مرتبط با آن در همه جا بوجود خواهد آمد و همین پدیده منبع و عامل اختلافات شدید اجتماعی می‌شود که حل و فصل این اختلافات تنها از طریق انقلاب اجباری صورت می‌گیرد. تنها پس از آن است که جامعه بطرف یک جامعه کامل تر و عالی‌تر طی طریق خواهد کرد.

مهمترین وجه تمایز سوسیالیسم از تمدن موجود در غرب، بی‌طبقه بودن آن و عدالت اجتماعی مردم است و همین پدیده عامل اصلی ارتقاء آن بطرف قله شکوفایی و رفاه و تشکیل جامعه کمونیستی خواهد بود که در آن مالکیت خصوصی، بازار، عدم برابری، فردگرایی، جامعه دمکراسی با مبانی حقوقی از جمله پارلامنتاریسم[۱] محو شده و بجای آن بی خدایی، رد کامل دین، مالکیت عمومی، مدیریت عمومی، تبعیت منافع فردی از منافع اجتماعی، کار داوطلبانه و ارادی به اندازه استعداد و توانائی های هر فرد و مصرف از مواهب جامعه به اندازه نیاز و یا بعبارت دیگر، جامعه کمونیستی استقرار خواهد یافت.[۲] "

این عبارات شیرازه آثار لنین را تشکیل می‌داد و اولین انعکاس آنها در اثر او تحت عنوان "کشور و انقلاب" که در دوران زندگی مخفی او در شهر پتروگراد و قبل از پیروزی بلشویکها نوشته شده، آمده است. او با تبلیغات این اصول نظری، که هیچگاه نه قابل اجرا بود و نه به اجرا در آمد، مردم ستمدیده روسیه را فریب داد و اصولی را پی ریزی کرد که وارثین، بعد از او با دست آویز قرار دادن آنها و اضافات مطالب دیگر غیر واقعی و غیر قابل اجرا آنرا استالینیسم[۳] و از این قبیل نامگذاری کردند و هر یک به عقیده خود، اصول مارکسیسم را ترقی و تعالی می‌دادند. یعنی پیروزی انقلاب سوسیالیستی بر اساس دیکتاتوری پرولتاریا و دیکتاتوری پرولتاریا متکی به نیروهای مسلح مردمی می‌باشد. این دیکتاتوری برای اعمال قدرت و خفه کردن مقاومت استثمارگران ضروری بوده است. ضمناً لفظ استثمار در زمان لنین و مخصوصاً در زمان استالین تعبیر و تفسیرهای گوناگون بخود می‌گرفت. از دیدگاه لنین تنها آن چیز

۱- Parliamentarism – نقش مؤثر پارلمانها

۲- تاریخ روسیه از قرن نهم لغایت قرن بیستم"، مسکو-روستف نادانو، "مارس"، ۲۰۰۲، ص ۴۴۷.

3 - Stalinism

دموکراتیک محسوب می‌شد که با نظریات او پیرامون اصل و محتوای دیکتاتوری پرولتاریا سازگاری می‌داشت. به‌عبارت دیگر، دموکراسی به عقیده لنین قبل از هر چیز، شکل فشار و زورگوئی بود و نه محتوای قدرت مردمی. لنین نسبت به طبقه روشنفکر روسی نظر خوشبینانه نداشت. بسیاری از روشنفکران و نویسندگان روسی را که شاهکارهای فراوان آفریده بودند قبول نداشت. از آنجمله نویسنده بزرگ روسی فیودور داستایفسکی[1] بود که در تمامی آثار او به روانشناسی قهرمانان توجه زیادی مبذول شده و اتفاقاتی که برای قهرمانان رخ می‌دهد توأم با رنج و سختی‌های زیاد و در مشایعت با مبانی دینی و مذهبی است.

"حتی در مورد نویسنده بزرگ روسی بنام لف.تولستوی که آوازه جهانی دارد نیز در چند مقاله سیاسی نوشت که تولستوی افشا کننده معیارها و رسوم تزاری و معترض به آنهاست و بدینوسیله خواست نشان دهد که تناقضات زندگی و تفکر تولستوی زائیده محیطی است که او در آن پرورش یافته است. او نظر لیبرال‌های روسی در اینکه تولستوی "وجدان بزرگ" مردم است را قبول نداشت و آنرا یک "تعبیر بی محتوا" و "دروغ" می‌دانست. او معتقد بود که نابغه ادبی معاصر (یعنی تولستوی) مطلب جدیدی ابداع نکرد و قبل از او چه نویسندگان اروپایی و چه روسی این قبیل مفاهیم را بیان داشته اند.[2] "

الف) مداخله نظامی کشور های خارجی در روسیه شوروی

همانگونه که در مبحث قبلی گفته شد وقوع کودتای بلشویکی در روسیه و تناقض‌گویی رهبران آن در مورد اهداف و وظایف این تحولات و تأکید آنها بر ضرورت تسری این تحولات در سراسر جهان موجب نگرانی اغلب کشورها و در وهله اول همسایگان روسیه شد.

کشورهای آمریکا، انگلیس و ژاپن نسبت به تغییر رژیم شوروی و غیر معمول بودن گفتار، عقاید و عملکرد رهبران طراز اول رژیم بلشویکی واکنش شدیدتری نشان دادند.

در سال ۱۹۱۸ جنگ و مقابله ارتش سرخ از یک طرف، و ارتش سفید این کشور که دربرگیرنده نظامیان و نیروهای نظامی مخالف بلشویک‌ها بود به ریاست فرماندهانی مثل

---

1 - Feodor Dostoevsky

۲- دمیتری ولکوگونف "هفت رهبر"، کتاب اول، مسکو، "Novosti" ، ۱۹۹۹، ص ۴۵.

کارنیلف، دنیکین، کالچاک و ورانگل با شدت زیاد ادامه داشت. بلشویک‌ها که با تاکتیک‌های مخصوص بخود قدرت را بدست آورده بودند با خشونت تمام از امکانات دولتی، خوانین و روستاییان ثروتمند بهره‌برداری می‌کردند و چون کشتن مردم سرکش و و غیر موافق با ایده‌های بلشویکی برای آنها کار بسیار ساده‌ای بود، شرایطی را بوجود آورده بودند که تقریباً تمام آحاد مردم مجبور می‌شدند با آنها همکاری کنند. وضعیت ارتش سفید از این لحاظ نامساعد تر بود، زیرا از نظر تعداد نفرات نظامی، مسائل و تجهیزات و امکانات فنی و مالی با مشکل بیشتری مواجه بودند. هر چند که نفرات این ارتش نیز در مقابل مردم با خشونت رفتار می‌کردند اما با توجه به موارد بالا با گذشت زمان امکانات و موقعیت خود را از هر نظر از دست دادند.

در اوائل سال ۱۹۱۸ نیروهای انگلیسی در بندر مورمانسک[1] بمنظور مساعدت به نیروهای ضد بلشویکی پیاده شدند. سپس نظامیان آمریکایی و ژاپنی در بندر ولادی وستوک[2] و نیروهای فرانسوی در بندر اودسا[3] استقرار یافتند. یکی دیگر از مواردی که درباره آن در کتب مربوط به این دوران نوشته شده وجود سپاه چک در دوران جنگ‌های داخلی در قلمرو روسیه است." سپاه چکسلواکی در سال ۱۹۱۷ در قلمرو روسیه بوجود آمد. این سپاه شامل اسرای جنگی اطریش – مجارستان بود (در حدود ۴۵ هزار نفر) که برای استقلال چک که در ترکیب اطریش - مجارستان قرار گرفته بود مبارزه می‌کردند. اما بعد از اینکه روسیه شوروی عهدنامه صلح "برست" را امضاء کرد، این سپاه دیگر نمی‌توانست برای هدف خود اقدام کند. لذا از طریق راه آهن سراسرس سیبری به بند ولادی وستوک اعزام شد تا اینکه از آنجا بعنوان نفرات ارتش فرانسه به اروپا انتقال یابد. اما این افراد نتوانستند به اروپا عزیمت کنند. در تاریخ ۱۴ ماه مه در شهر چلیابینسک[4] بین چک‌ها و اسرای اتریش منازعه درگرفت که در نتیجه آن یک نفر از اتریشی‌ها کشته بود. سفارت آلمان در روسیه در خواست نمود که مقصرین این حادثه مجازات شوند. تروتسکی که در آن زمان سمت وزیر دفاع را عهده دار بود دستور داد نفرات چک را خلع

---

[1] - Murmansk
[2] - Vladivostok
[3] - Odesa
[4] - Cheliabinsk

سلاح کنند. این افراد از ترس اینکه مبادا آنها را به اتریش ـ مجارستان تحویل دهند پیشدستی کردند و نیروهایی را که قصد خلع سلاح کردن آنها را داشتند خلع سلاح کردند.

دولت روسیه تقریباً قدرت مقابله با این نفرات را که تقریباً تمام ایستگاه‌های راه آهن سراسری سیبری را به تصرف درآورده بودند در خود نمی‌دید... اقدامات سپاه چکسلواکی باعث اتحاد نیروهای ضد بلشویکی و شدت یافتن جنگهای داخلی روسیه شد.[۱] "

نقش نیروهای چک در تاریخ جنگ‌های داخلی روسیه مهم است، زیرا در نهایت آنها با بلشویک‌ها وارد معامله شدند و ژنرال کالچاک ـ یکی از فرماندهان ارتش سفید که قبلاً با او همکاری داشتند را دستگیر و تحویل بلشویک‌ها دادند. بلشویک‌ها نیر بلافاصله در ماه فوریه ۱۹۲۰ وی را تیرباران کردند. بلشویک‌ها برای تضمین موفقیت‌های خود با هر کس و هر کشوری حاضر به معامله بودند و از این تجربه در سال‌های بعد و در کشورهای مختلف کاملاً استفاده کردند. حضور نیروهای نظامی خارجی در قلمرو روسیه که به نفع ارتش سفید مبارزه می‌کردند نتوانست از موفقیت‌های پی درپی بلشویک‌ها جلوگیری کند، لذا رفته رفته خاک روسیه شوروی را ترک کردند.

یکی از صفحات سیاه تاریخ روسیه شوروی که در سراسر دوران حکومت سوسیالیستی این کشور همواره کتمان می‌شد و دخالت لنین و رهبران طراز اول بلشویکی را در آن مورد تأیید قرار نمی‌گرفت، تیرباران کردن تزار نیکلای دوم و تمام اعضاء خانواده و خدمتکاران آن خاندان بود که اسناد آن تا قبل از فروپاشی شوروی همواره سرّی نگه داشته می‌شد. در دوران حکومت شوروی در این باره گفته می‌شد که سرپرست محافظین خانواده تزار رأساً و بدون دریافت مجوز مبادرت به این کار کرده است، درحالی که لنین و سایر رهبران و مسئولین حکومت بلشویکی در تاریخ ۱۲ ژوئیه سال ۱۹۱۸ از مسکو مجوزی را برای شورای منطقه اورال فرستادند که در آن گفته شده بود که این شورا می‌تواند در مورد سرنوشت خانواده رومانف‌ها تصمیم بگیرد. معنای آن تیرباران کردن تزار و خانواده او بود که بعد از فروپاشی شوروی اسناد مربوط به آن و دستور لنین در این باره برملا شد و گرنه کسی در بین مسئولین استان‌های

۱- ن.آ.شفوف. "هزار سال تاریخ روسیه" ، مسکو، "Veche"، ۲۰۰۰، ص ص ۴۲۰-۴۱۹.

روسیه جرأت نداشت دست به چنین کاری بزند بدون اینکه دستورات لازم را از مسکو دریافت کرده باشد. در آن زمان تزار و خانواده‌اش در شهر یکاترینبورگ[1] (سوردلوفسک) طبق نامگذاری بلشویک‌ها) زیر نظر محافظین بلشویکی زندگی می‌کردند. اغلب، به او و خانواده‌اش توسط مسئولین و محافظین خشن، بی‌احترامی و توهین زیادی می‌شد و بسیاری از درخواست‌های آنها مورد اجابت قرار نمی‌گرفت. معاشرت و ارتباط با افراد کم سواد با عقاید و افکار نوظهور افراطی برای نیکلا از هر شکنجه‌ای بدتر بود. شاید او قربانی هوس‌بازیها و خوشگذرانی‌های جدّه بزرگش کاترین دوم و یا شدت عمل و خشونت نیکلای اول شده بود که می‌بایستی تقاص پس دهد. شاید هم اگر شدت عمل و خشونت نیکلای اول را می‌داشت هرگز تاج و تخت خود را از دست نمی‌داد. مگر نه اینکه لنین و یاران او قبل از به قدرت رسیدن همه جا فریاد می‌کشیدند که آزادی و دمکراسی در روسیه وجود ندارد و به‌محض بدست آوردن قدرت هر گونه آزادی و دموکراسی را بلافاصله در نطفه خفه می‌کردند.

بسیاری از مردم گرسنه بعد از انقلاب بلشویکی روسیه هم به بلشویک‌ها و هم به بی‌عرضگی و عطوفت بیجا و اعتماد ناشیانه تزار و به ژنرال‌های بی کفایت او در دل فحش و ناسزا می‌گفتند. هرچه که بود تزار نیکلای دوم در دوران اسارت خود در شهر یکاترینبورگ هر روز که به چشمان فرزندانش و مخصوصاً ولیعهد بیمارش نگاه می‌کرد می‌مرد و زنده می‌شد و بر این همه زودباوری و حماقت به خود لعنت می‌فرستاد. "در شبی که قرار بود خانواده رومانف‌ها تیرباران شوند در نزدیکی شهر یکاترینبورگ بین نیروهای چکسلواکی و ارتش سرخ با توجه به مطالبی که در مورد آنها قبلاً توضیح داده شد درگیری و زد و خورد ادامه داشت. در نیمه شب مورخه ۱۶ ژوئیه سال ۱۹۱۸ یاکف یوروفسکی[2] ـ رئیس محافظین به بهانه اینکه در شهر ناآرامی وجود دارد خانواده تزار را مجبور کرد که به زیرزمین ساختمان محل اقامت نقل مکان کنند. وقتی‌که همه در زیرزمین جمع شدند (جمعاً ۱۱ نفر، خانواده تزار و ۴ نفر خدمتکار)، یوروفسکی به همراه چند نفر مأمور امنیتی دیگر وارد شد و پس از قرائت کوتاه حکم صادره بلافاصله به سر نیکلای دوم شلیک کرد و متعاقب آن مأمورین دیگر نیز به بقیه افراد شلیک

[1] - Ekaterinburg (Sverdlovsk)
[2] - Iakov Iurovsky

کردند. کسانی را که هنوز نمرده بودند با سر نیزه کشتند و آخرین کسی که کشته شد آناستاسیا[1] دختر تزار بود که بعد از پایان تیراندازی به هوش آمد و فریاد کشید و همین فریاد موجب شد که کار او را نیز تمام کنند. هشت روز بعد نیروهای چکسلواکی به شهر یکاترین بورگ تسلط یافتند.[2]"

آناستاسیا کوچکترین دختر تزار بود و همین واقعه‌ای که در جریان تیراندازی در مورد او رخ داده بود باعث شد که در طول سال‌های بعد بسیاری از زنها در کشورهای مختلف ادعا کنند که آناستاسیا و وارث تاج و تخت خانواده رومانف‌ها هستند، اما این صحت نداشت و آناستاسیا در جریان واقعه تیرباران اعضاء خانواده تزار به قتل رسید. سالها قبل در مورد زنده بودن آناستاسیا چندین فیلم سینمایی تهیه شد که محصول تخیلات بی‌پایه و غیرواقعی سازندگان آن بود.

متعاقب تیرباران کردن خانواده تزار در یکاترینبورگ، سایر بستگان و نزدیکان فامیلی خانواده رومانف‌ها نیز در طول سالهای بعد تیرباران شدند، به استثناء افرادیکه موفق شده بودند از قلمرو روسیه خارج شوند. با استقرار بیش از پیش رژیم بلشویکی در روسیه، خشونت، شدت عمل و محدود کردن فعالیت احزاب دیگر و مخالفین بلشویکها افزایش می‌یافت، به‌طوری‌که مقامات مسئول تأیید می‌کردند که جمهوری شوروی به اردوگاه نظامی تبدیل شده که رئیس آن تروتسکی است. نتیجه کار این اردوگاه نظامی این بود که تا پایان سال ۱۹۱۸ و در نتیجه "ترور سرخ" در حدود پنجاه هزار نفر اعدام شدند، ولی این آمار و ارقام در روزنامه‌های آن زمان انتشار نیافت.

وضعیت معیشتی مردم روسیه در زمان تزار نیکلای دوم از نظر سطح زندگی، معیشت، آزادی فکر و بیان و از لحاظ دیگر نسبت به زمان بلشویک‌ها بهتر بود، اما جنگ جهانی اول و پدیدار شدن آثار کمبود مواد غذایی موجب شد که این مردم ستمدیده که در طول تاریخ همیشه مورد استثمار بودند، از عقرب جرّاره به مار غاشیه پناه ببرند و فریب وعده‌های پوچ و توخالی بلشویکها را خوردند. گفته‌های رهبران بلشویک و ارائه فرضیات در عمل اثبات نشده آنها

---

1 - Anastasia

۲- همانجا، ص ۴۲۲.

موجب شد که مردم روسیه با روی کار آمدن بلشویک‌ها دچار گرسنگی و کمبودهای دائمی باشند. آنها ساختار مدیریت اقتصادی و در هر وهله، مدیریت کشاورزی کشور را در هم ریختند و آثار این اشتباهات در کمبود مواد غذایی هویدا شد. مردم گرسنه شهرها برای بدست آوردن مواد غذایی با وسایل موجود خود عازم روستاها می‌شدند که آنها را با خواروبار تعویض نمایند. مأمورین دولت هر دو گروه را در زیر فشار قرار داده بودند. از یک طرف، خواروبار خریداران شهری را از آنها می‌گرفتند و ضبط می‌کردند و از طرف دیگر، محصولات کشاورزی روستائیان را با قیمتهای بسیار نازل و گاهی مجانی از آنها می‌گرفتند. این نوع برخورد رهبران بلشویکی و تأکید مستمر آنها در ارتباط با تکیه بر کارگران و دیکتاتوری پرولتاریا و مورد بی‌مهری قرار دادن دهقانان موجب شد که بین کشاورزان و مسئولین بلشویکی روابط صمیمانه بوجود نیاید. در عین حال، در آن زمان کشاورزان روسیه در مورد دو عامل احتیاط می‌کردند: یکی حفظ کجدار و مریز روابط با دولت بلشویکی و دیگری اضطراب از برگشت رژیم امپراطوری سابق و هجوم خوانین و ملّاکین زمین‌دار به روستاها. کشاورزان در طرفداری از هر یک از نیرو های متخاصم دچار تعلل بودند و همین عامل باعث طولانی‌تر شدن جنگ‌های داخلی روسیه شد.

در سال ۱۹۲۰ وضعیت رژیم بلشویکی از هر نظر بهتر شد. نیروهای نظامی بلشویکی با تسلط یافتن بر نقاط بیشتری از قلمرو روسیه باعث شدند که نیروهای خارجی کمک‌کننده به ارتش سفید خاک روسیه را ترک کنند. بلشویکها در نتیجه پیروزیهای پی در پی در داخل روسیه به کمک کاربرد روشهای قهرآمیز، وسوسه شدند تا از طریق تسخیر سرزمین‌های کشورهای همجوار به صدور انقلاب سوسیالیستی بپردازند. لنین برای این منظور لهستان را انتخاب کرد و عامل اصلی هجوم ارتش سرخ به لهستان خود رهبر بلشویک‌ها بود. لنین در مقابل نظریات دیگران که مخالف هجوم ارتش سرخ به لهستان بودند، مقاومت کرد و یکی از دلایل شکست حفت بار ارتش سرخ از نیروهای لهستانی همین دخالت مستقیم لنین بود که از هنرهای نظامی هیچ بهره‌ای نداشت. لنین آنچنان خوش باور بود که فکر می‌کرد با تسلط بر لهستان، باعث انقلاب سوسیالیستی در آلمان نیز خواهد شد.

لنین خطاب به کمونیستهای لهستان از آنها خواست به ارتش سرخ کمک کنند و گفت که هدف ارتش سرخ فقط مسلح کردن کارگران لهستانی و خروج سریع از قلمرو لهستان است.

ژنرال پیلسودسکی[1] فرمانده ارتش لهستان در مقابل ارتش سرخ مقاومت کرد و این نیروها را درهم شکست. این ماجراجوئی لنین که هدف نهایی آن انقلاب سوسیالیستی در آلمان نیز بود جان یکصد و بیست هزار نفر دهقان روسی را که به خدمت در ارتش سرخ فرا خوانده شده بودند، گرفت و در حدود سی هزار نفر دیگر نیز اسیر شدند. کشته و اسیر شدن تعداد زیادی از نظامیان روسیه توسط ارتش لهستان و تحقیر شدن آن در اثر شکست خوردن از یک ایالت سابق خود به هیچ وجه باعث ملالت خاطر لنین نشد، بلکه برعکس او هر گونه غم و غصه خوردن و بروز احساسات راجع به این ناکامی‌ها و خسارات جانی و مالی را جنایت می‌شمرد. لنین پس از بوجود آمدن "کمینترن" و یا حزب جهانی کمونیست بسیاری از طلاها و جواهرات و ثروتهای تزاری را که به چنگ بلشویک‌ها افتاده بود، صرف ایجاد احزاب کمونیست در کشورهای مختلف جهان کرد.

لنین برای این منظور از ایران و ترکیه نیز غافل نبود، اما در مورد این کشورها ناکام ماند. در مورد ترکیه به امید اینکه کمال آتاتورک در راه برقراری سوسیالیسم در کشورش قدم برمی‌دارد بسیاری از اراضی ارمنستان را به او بخشید، در حالیکه آتاتورک دارای گرایش سیاسی و عقیدتی دیگری بود. وی سرزمینهای جدید را از روسیه شوروی گرفت و با سرعت هر چه بیشتر به آمریکا رو آورد. در مورد ایران شرایط دیگری وجود داشت. ایران در اواخر دوره سلطنت احمد شاه قاجار، کشور بسیار ضعیفی بود و مناطق مختلف آن از جمله گیلان، آذربایجان، کردستان، خوزستان وسایر مناطق از دولت مرکزی تبعیت نمی‌کردند و یا اینکه نفوذ دولت مرکزی در این مناطق بسیار ضعیف بود. از طرف دیگر، روسیه تزاری و متعاقب آن روسیه شوروی در بعضی از مناطق ایران مانند گیلان، آذربایجان و کردستان بعلت نزدیکی مرزهای شوروی با این مناطق ایران خواه ناخواه نفوذ بیشتری داشت و در هر مقطع از زمان هواداران معیّنی را دست و پا کرده بود.

ب) رژیم بلشویکی شوروی و نهضت میرزا کوچک خان جنگلی

با توجه به مطالب قبل در مورد تقارن نسبی رژیم بلشویکی در روسیه و کودتای

[1] - Pilsudsky

رضاخان در کشاکش جنگ‌های داخلی و دخالت کشورهای خارجی در ایران توضیح این موضوع ضروری است که مناطق شمالی ایران مانند گیلان، آذربایجان و تا اندازه‌ای مازندران به‌علت نزدیکی به روسیه بیش از سایر مناطق ایران مورد توجه تزارها و سایر رهبران روسیه بوده و مخصوصاً از ابتدای قرن بیستم بعنوان مناطق تصادم منافع انگلستان و روسیه از اهمیت بیشتری برخوردار بودند. علاوه بر آن، یکی دیگر از عوامل وسوسه کننده فرمانروایان روس نسبت به دستیابی به این مناطق لطافت شرایط آب و هوایی گیلان و ویژگی قومی آذربایجان بوده است. ترکیب قومی گیلان و مخصوصاً بندر انزلی بسیار متنوع است. در این شهر بندری علاوه بر مسلمانان، ارامنه، یهودیان، روس‌ها و حتی انگلیسی‌ها زندگی می‌کردند. ایرانی‌ها مردمانی صلح‌جو و آرام هستند، لذا همه قومیت‌ها در سرزمین ایران از آرامش یکسان برخوردار بوده اند، باستثنای طوفان‌های ناگهانی زودگذر که توسط افراد کج اندیش و در یک مقطع زمانی کوتاه ظاهر و پس از اندک زمانی محو می‌شده‌اند. بندر انزلی مأمن و پناهگاه اقوام زیادی بوده است: "ارامنه از قتل و کشتار تاتارها و ترکها، یهودیان از سرکوبی ارتش داوطلب روسیه، کمونیست‌های روسیه از نیروهای ارتش سفید و نیروهای ارتش سفید از دست کمونیست‌ها به این شهر پناه آوردند. بندر انزلی نه تنها یک شهر چند ملیتی و چند قومیتی، بلکه یک شهر چند حزبی نیز بوده است. در این شهر همه نجات پیدا می‌کردند و همه حفظ می‌شده‌اند باستثنای آخرین گروه، زیرا این شهر نتوانست نفرات متواری شده ارتش سفید روسیه را که از لاعلاجی به آن پناه برده بودند، حفظ کند، زیرا در ماه مه سال ۱۹۲۰ سر و کله بلشویک‌های روسی در این شهر نیز پیدا شد.[۱] "

نیروهای دریایی ارتش سفید که در دوران جنگ‌های داخلی روسیه در منطقه دریای خزر از آزادی عمل برخوردار بودند با پیروزی‌های پی در پی ارتش سرخ در مناطق مختلف روسیه و نزدیک شدن آنها از طریق زمین و رود وُلگا به مناطق شمالی دریای خزر در بن بست قرار گرفتند و ناچار شدند که با ناوگان خود به بندر انزلی پناه ببرند و بلشویک‌ها نیز همواره به تعقیب آنها ادامه می‌دادند. از طرف دیگر، دولت انگلستان با استفاده از عوامل خبر چین خود

۱- ولادیمیر گنیس. "ایران سرخ"، مسکو، MNPI، ۲۰۰۰، ص ۶۵

در شمال ایران و مخصوصاً در گیلان و آذربایجان و شرایط بهم ریخته و آشفته داخلی روسیه که متأثر از کودتای بلشویکی بود، نیروهای نظامی خود را بعنوان حفاظت و حراست از مستعمراتش در هند به شمال ایران گسیل و به اندازه کافی در این مناطق نفوذ پیدا کرده بود. بعضی از رهبران بلشویکی مثل استالین، ارجونیکیدزه[1] و میکویان[2] که دو نفر اول گرجی الاصل و نفر سوم ارمنی بود و از وضعیت قفقاز اطلاعات بیشتری داشتند، قبل از هجوم ارتش سرخ به گیلان به بهانه‌های مختلف از جمله دریافت امتیاز شیلات در سواحل ایران و نگهداری تعداد معینی از نیروهای ارتش سرخ در قلمرو ایران توصیه‌های لازمه را به لنین و تروتسکی می‌دادند.

در آن زمان دولت روسیه شوروی در صحنه بین المللی سیاست مزوّرانه‌ای را پیشه کرده بود. بعد از هجوم به فنلاند و کشورهای حاشیه دریای بالتیک قسمتهایی از قلمرو این کشورها را به بهانه هجوم قشون بیگانه از طریق آنها به خاک شوروی و تعقیب نیروهای ارتش سفید اشغال کرد. سیاست خارجی روسیه شوروی مثل سیاست خارجی هر کشوری که در آن تازه انقلاب روی داده از استواری، تخصص و آینده نگری و تشخیص درست منافع کشور در درازمدت برخوردار نبود، زیرا دخالت افراد و ساختارهای مدعی تازه بوجود آمده در همه امور ازجمله در سیاست خارجی کاملاً ملاحظه می‌شد و ولادیمیر لنین نیز نمی‌خواست نظریات یاران انقلابی خود را نادیده بگیرد، هرچند که در پاره‌ای موارد مقاومت می‌کرد.

سیاست شوروی در مورد ایران نیز به همین صورت بود. این دولت از یک طرف با هجوم نظامی به منطقه گیلان درصدد بود ایران را در جرگه کشورهای سوسیالیستی قرار دهد و از طرف دیگر، وعده ملاقات و مذاکرات با دولت احمد شاه قاجار به‌منظور عقد معاهده دوستی و همکاری بین دو کشور را تعیین می‌کرد. لنین یکی دوکشور قدرتمند درمورد بقیه کشورهای جهان هیچگونه مماشاتی را در تجاوز و صدور قهرآمیز انقلاب سوسیالیستی به درون آنها در نظر نمی‌گرفت، لذا بعد از اینکه راسکولنیکف[3] فرمانده- ناوگان دریای خزر که درصدد تعقیب نیروهای ارتش سفید به درون قلمرو ایران بود و در این مورد از او کسب اجازه کرد، او به اتفاق سایر رهبران بلشویکی مثل تروتسکی، استالین، ارجونیکیدزه و دیگران هر گونه شدت عملی را

[1] - Orjonikidze
[2] - Mikoyan
[3] - Raskolnikov

در مورد ایران جایز شمردند. عهدنامهٔ مودت بین ایران و روسیه شوروی که در ۲۶ فوریه ۱۹۲۱ منعقد شد فاقد بسیاری از شرایط تحمیلی و خفت‌بار عهدنامه "ترکمانچای" و توافقات بعدی روسیه و ایران بود که از این نظر در مقایسه با عملکرد دولت تزاری با ایران، حُسن نیّت نسبی دولت جدید روسیه نسبت به دوستی با ایران را با حفظ معیارها و شرایط خاص نشان می‌داد. اما به اصرار کمیسر (وزیر) خارجه آن دولت یعنی گئورگی چیچرین[1] دو ماده در آن گنجانیده شد که دست دولت شوروی را برای دخالت نظامی در ایران در هر زمانی که مایل بود ممکن می‌ساخت. دو ماده این عهدنامه بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران توسط دولت ایران ملغی اعلام شد، اما دولت روسیه هنوز جواب قاطعی در مورد پیشنهاد جمهوری اسلامی ایران اعلام نکرده است. شوروی‌ها از عهدنامه‌ای که در سال ۱۹۱۹ بین دولت ایران و دولت انگلستان منعقد و موقعیت این کشور در ایران را تقویت کرده بود نگران بودند. از طرف دیگر، حضور انگلیسی‌ها در ایران و مخصوصاً در شمال ایران را تهدیدی علیه مناطق جنوبی روسیه مثل آذربایجان می‌دانستند. ارمنستان و گرجستان نیز مورد طمع شوروی‌ها قرار گرفته و دولت شوروی درصدد بود که به زور برای جلوگیری از نفوذ ترکیه در این مناطق آنها را نیز به جرگه ممالک شوروی بارژیم بلشویکی بیفزاید. هر گونه نفوذ نظامی - عقیدتی به قلمرو کشورهای دیگر و مخصوصاً کشورهای همجوار مورد تأیید اغلب رهبران شوروی و در وهله اول، مورد قبول لنین قرار می‌گرفت و در مورد ایران نیز چنین بود. او در جواب افراد دست‌اندرکار مسایل جنوب روسیه و منطقه دریای خزر متذکر شد که "تصفیه دریای خزر از ناوگان ارتش سفید تحت هر شرایطی باید انجام شود و با توجه به اینکه دستیابی به موفقیت کامل در این زمینه ایجاب می‌کند که نیروی ما وارد قلمرو ایران بشوند، لذا انجام وظیفه به راسکولنیکف فرمانده نیروی دریایی بلشویکها در منطقه خزر واگذار می‌شود. راسکولنیکف می‌بایستی به مسئولین ایرانی اطلاع دهد که نیروهای شوروی فقط برای انجام وظیفه وارد قلمرو ایران می‌شوند، زیرا دولت ایران قادر نیست نیروهای ارتش سفید در قلمرو خود را خلع سلاح کند اما قلمرو پادشاهی ایران از دیدگاه دولت شوروی مصّون از هر گونه تجاوز بوده و نیروهای شوروی بلافاصله پس از

---
[1] - Chicherin

انجام وظایف از آن خارج خواهند شد.[۱] "

براساس دو عهدنامه "گلستان" (۱۸۱۳) و "ترکمانچای" (۱۸۲۸) مناطق زیادی از ایران ازجمله خانات: شیروان، شماخی، گنجه و بعضی مناطق دیگر به سرزمین روسیه ملحق شد. سالها بعد یعنی در سال ۱۹۱۱ در قلمرو آذربایجان شمالی (در شمال رود ارس) حزب مساوات بوجود آمد که هدف آن ادغام آذربایجان جنوبی و شمالی و تشکیل کشور مستقل آذربایجان بود. بعد از انقلاب بلشویکی در روسیه، طرفداران حزب مساوات آذربایجان را جمهوری دموکراتیک نامگذاری کردند. این کار در شرایطی صورت گرفت که روسیه به‌علت جنگ‌های داخلی و بروز ایدئولوژی بلشویکی مواضع خود را در قفقاز از دست داده بود. اما در سال ۱۹۲۰ بلشویکها توانستند در آذربایجان رژیم شوروی را مستقر سازند. لذا یکی از اهداف هجوم ارتش سرخ به قلمرو ایران علاوه بر ضبط اموال و کشتی‌های نظامی ارتش سفید که به بندر انزلی پناه برده بودند، تأمین امنیت آذربایجان بلشویکی در مقابل نیروهای انگلیسی نیز مطرح بوده است.

دولت ایران هم در جریان جنگ جهانی اول و هم در جنگ جهانی دوم اعلام بی‌طرفی کرد، اما در هر مورد در معرض تهاجم نیروهای نظامی کشورهای بیگانه قرار گرفت. در جنگ جهانی اول نیروهای ترک، انگلیسی و روسی و در جنگ جهانی دوم نیروهای روسی، انگلیسی و آمریکایی وارد خاک ایران شده و بی طرفی ایران را ندیده گرفتند. در جریان جنگ جهانی اول در استان گیلان جنبش ملی و آزادیبخش جنگل بوجود آمد که رهبر آن میرزاکوچک خان جنگلی بود. او یک شخصیت مذهبی محلی بود که هدف خود را نجات ایران تأمین استقلال آن و مبارزه با نیروهای خارجی و عوامل داخلی آنها نامید. در عین حال، همه یاران و هم رزمان میرزا کوچک‌خان مثل احسان‌الله خان دوستدار، خالو قربان و عده‌ای دیگر در زُمره افراد مؤمن و مذهبی بشمار نمی‌رفتند.

بعد از اینکه فرمانده ناوگان ارتش سرخ در دریای خزر و حاشیه ولگا و سرگو اورجونیکیذه با موقعیّت بندر انزلی و رشت آشنا شدند، به این نتیجه رسیدند که استان گیلان

۱- ولادیمیر گنیس. "ایران سرخ"، مسکو، MNPI، ۲۰۰۰، ص ۶۶

ایران منطقه خوبی برای اشاعه ایدئولوژی بلشویکی به ممالک مشرق زمین می‌باشد و با این هدف به میرزا کوچک‌خان پیشنهاد همکاری دادند و به او اعلام کردند که تمامی سلاحهای ضبط شده از نیروی ارتش سفید روسیه و نیروهای انگلیسی را در اختیار او قرار خواهند داد تا او از آنها برای تأمین استقلال ایران استفاده کند. در همان زمان در مسکو تصمیم گرفته شد که بلافاصله حزب کمونیست ایران تشکیل شود. در آذربایجان شمالی و کشورهای آسیایی مرکزی از سال ۱۹۱۷ حزبی بوجود آمد بنام حزب "عدالت." بلشویکها در این مناطق به‌شدت تبلیغ می‌کردند که ایرانیهای مقیم آذربایجان و کشورهای آسیائی مرکزی و همچنین اتباع دیگری که به زبان فارسی می‌توانستند صحبت کنند به عضویت این حزب درآیند. در سال ۱۹۲۰ حزب مذکور به‌نام "حزب کمونیست ایران" تغییر نام پیدا کرد.

بلشویکها حربه‌های عجیب و غریبی را برای تسلط ایدئولوژیکی بر ایران بکار می‌بردند. یکی از این حربه‌ها انتخاب افراد مورد اعتماد خود در بین مردم مناطق جنوب روسیه مثل گرجستان، ارمنستان، آذربایجان و یا حتی روسهای دورگه با موهای سیاه و چهره شرقی، اعزام آنها به گیلان به‌عنوان اعضاء حزب کمونیست ایران و تغییر نام آنها و اطلاق نام و فامیل ایرانی به آنها بود. نمونه بارز آن، انتخاب یکی از افراد مورد اعتماد بنام رفیق "میکائیلیان"، اطلاق نام "سُلطان زاده"به او و قراردادن وی در رأس حزب کمونیست ایران بود. همزمان با این اقدامات رهبران روسیه شوروی با عجله شاخه‌های نظامی حزب کمونیست ایران و جذب افراد گرسنه و بیکار با وعده‌های وسوسه انگیز تحت عنوان "ارتش سرخ ایران" را در باکو سازماندهی و به گیلان اعزام داشتند. رهبران روسیه شوروی از موفقیت‌های خود در ایران فوق‌العاده خوشحال بودند، اما خوشحالی آنهای دیری نپایید. زیرا میرزا کوچک خان به هیچ وجه حاضر نبود اصول و معیاریهای سوسیالیستی را بپذیرد. آنگاه تصمیم گرفته شد که او را بکشند، اما افراد مورد اعتماد میرزا این خبر را به اطلاع او رساندند و میرزا چون یارای مقاومت در برابر ارتش بلشویکی را نداشت و از طرف دولت مرکزی نیز در تعقیب بود به کوهستان‌های صعب‌العبور پناهنده شد.

ماهیت برخورد و نحوه عملکرد مسئولین حکومت بلشویکی در مورد کشورهای دیگر و مخصوصاً در مورد کشورهای ضعیف‌تر در طول سالیان دراز بدون تغییر باقی ماند. بعبارت دیگر

وعده‌های سر خرمن بلشویک‌ها از همان سالها آغاز شد. در ایام اقامت نفرات ارتش سرخ در گیلان بسیاری از اموال مردم توسط آنها غارت شد. دامنه و حجم این غارت و چپاول به‌حدی بود که بعدها یکی از موضوعات دستور کار مذاکرات دولت ایران و دولت روسیه شوروی را تشکیل داد. این مسئله به ابتکار چیچرین وزیر خارجه شوروی بعنوان یک ماده جداگانه می‌بایستی در متن معاهده بین دو کشور درج و حل و فصل آن به‌عهده کمیسیون مختلف ایران و شوروی موکول می‌گردید. چیچرین معتقد بود که "این مسئله برای شوروی عواقب جدی در بر نخواهد داشت زیرا در قالب کمیسیون مذکور امکان کش دادن مذاکرات و اینکه آیا ارتش سرخ و یا نیروهای قیام کننده ایرانی به سرپرستی میرزا کوچک خان باعث غارت و چپاول شده‌اند را می‌توان مدت زیادی بحث و جدل کرد و سرانجام نیز غرامت آنها را با حجم محدودی از نفت باکو جبران نمود[۱]".

یکی دیگر از موضوعاتی که بلشویک‌ها بر درج آن در معاهده اصرار داشتند آزادی فعالیت احزاب کمونیستی و یا سوسیالیستی بود که این موضوع نمی‌توانست مورد قبول ایران قرار گیرد. در نتیجه، آنها قبول کردند که آزادی فعالیت همه احزاب سیاسی را به رسمیت بشناسند، منوط بر آنکه احزاب مذکور قوانین و مقررات ایران را رعایت و در صدد سرنگونی قهرآمیز حکومت آن برنیایند. البته در متن رسمی و اصلی معاهده از آزادی فعالیت احزاب سیاسی، زمان تخلیه گیلان بوسیله ارتش سرخ و نحوه جبران خسارات فوق الذکر مطلبی عنوان نشد.

عده‌ای از یاران میرزاکوچک‌خان مثل احسان الله خان دوستدار، از مذاکرات بین دولت ایران و دولت بلشویکی روسیه نگران بودند و آنها نیز درصدد برآمده بودند که نمایندگان خود را به مسکو بفرستند، اما این کار نتیجه‌ای نداشت. عده ای از یاران روسی احسان‌الله خان به او می‌گفتند که همانگونه که بلشویک‌ها در زمان خود عهدنامه "برست[۲]"را ملغی اعلام کردند در مورد معاهده با ایران نیز هر وقت که ضرورت ایجاب کند چنین عمل خواهند نمود.

۱- همانجا، ص ۳۲۵.

2 - Brest

در تهران وسایر نقاط ایران نیز اوضاع و احوال کشور از آرامش لازم برخوردار نبود. بسیاری از کارمندان دولت، نظامیان و دیگر کسانی که کارشان در ارتباط با خدمت در دستگاه‌های دولتی بود به‌موقع حقوق و دستمزد خود را دریافت نمی‌کردند. این مشکلات و نابسامانی‌های کشور باعث شورش قزاق‌ها به سرپرستی رضاخان شد و آنها در سوم اسفند ۱۲۹۹ هجری شمسی با هجوم به تهران ادارات دولتی را به تصرف درآورده و اعضای دولت، افراد سرشناس و عده‌ای از ثروتمندان و شاهزادگان را دستگیر کردند.

سیدضیاءالدین طباطبایی نخست‌وزیر و سردبیر روزنامه طرفدار انگلستان بنام روزنامه "رعد" به مردم قول داد که تمامی کسانی که باعث بدبختی کشور و مردم شده‌اند مجازات خواهند شد. او موافقتنامه ایران و انگلیس را که در سال ۱۹۱۹ منعقد شده بود، ملغی اعلام کرد، اما متذکر شد که این کار نباید دوستی بین ایران و انگلیس را به خطر بیاندازد، زیرا دولت انگلیس در روزهای سخت به کمک ایران شتافته است. بلشویک‌ها وکمونیست‌های ایرانی گیلان ابتداء تحولات تهران را در راستای اهداف و منافع خود تصور می‌کردند، اما این مسئله واقعیت نداشت. رهبران شوروی در ارتباط با گرایش‌های سیدضیاءالدین طباطبایی به انگلیسی‌ها مشکوک بودند. اما تصمیم گرفته بودند که معاهده دوستی و همکاری بین ایران و روسیه شوروی را امضاء کنند، زیرا خود آنها نیز احتمال برقراری رژیم شوروی درگیلان، ثبات و گسترش آن به سایر نقاط ایران را غیر محتمل می‌دانستند، از طرف دیگر، بعد از بروز اختلاف بین میرزا کوچک خان با بعضی از متحدین خود و نمایندگان دولت روسیه بلشویکی در گیلان و کناره‌گیری وی، آینده نهضت جنگل با ابهامات زیادی روبرو شد. رضاخان که بعنوان وزیر جنگ کابینه سیدضیاءالدین تعیین شده بود، با زیرکی و نیرنگ بعضی از یاران میرزا کوچک خان مثل خالوقربان و عده‌ای دیگر را به‌طرف خود جذب کرد، به‌طوری که "بین آنها در حوالی جبهه منجیل و در محل امامزاده هاشم به دعوت رضاخان ملاقاتی صورت گرفت که در آن ملاقات خالوقربان دست رضاخان را بوسید و هفت تیر خود را دو دستی تقدیم او کرد. رضاخان نیز هفت تیر را به انضمام یک جفت پاگون سرهنگی به خالو قربان داد و قرار بر این گذاشته شد که پس از ختم غائله جنگل، خالوقربان با درجه سرهنگی فرماندهی پانصد نفر از کردها را

به‌عهده گرفته و در ارتش پادشاهی ایران خدمت کند. بقیه نفرات او نیز می‌بایستی در بین سایر واحدهای قزاق تقسیم شوند.

میرزا کوچک‌خان تسلیم دشمنان خود نشد و مرگ را ترجیح داد. کردها پیکر یخ زدهٔ او را پیدا کردند به گونه‌ای که تقریباً هیچ آثاری از زنده بودن در وجود او نبود. همانجا سر او را از تن جدا کردند و مبلغ ده هزار تومان پاداش را از شاه دریافت داشتند. خالوقربان که زمانی یکی از یاران نزدیک میرزا کوچک خان بود، سر میرزا کوچک خان را به تهران آورد و درجه ژنرالی را از رضاخان دریافت کرد.[۱]"

بعد از ناکام ماندن علاقه و اشتیاق رهبران بلشویکی روسیه نسبت به برقراری رژیم سوسیالیستی در گیلان و الحاق آذربایجان ایران به خاک روسیه، رهبران شوروی امید خود را در این باره از دست ندادند. جنگ جهانی دوم و اشغال خاک ایران توسط ارتش‌های شوروی و انگلیس این امکان دوباره را برای استالین بوجود آورد. همانگونه که در مباحث بعد این موضوع با جزئیات بیشتری مطرح خواهد گردید، دوران عشق بازی هیتلر و استالین و تقسیم مناطق نفوذ و تسلط این دو کشور در جهان که مطابق معاهده "مولوتوف - ریبن تروپ" بوجود آمده بود، با حمله ارتش آلمان در سال ۱۹۴۱ به شوروی پایان یافت. روسیه و آلمان در یک لحظه از دوستان شفیق به دشمنان قسم خورده تبدیل شدند. معیارها و اصول روابط بین‌المللی برای روسیه و آلمان معنای جدید پیدا کرد و روسیه با اتخاذ سیاست توین در زمره کشورهای متفق مثل انگلستان و فرانسه در تبعید (به رهبری ژنرال دوگل) و سایر کشورهایی که با آلمان هیتلری در جنگ بودند، قرار گرفت.

شرایط جنگ جهانی دوم و حملات برق‌آسای آلمان در سال‌های اولیه جنگ، انگلستان و روسیه را به شدت مرعوب ساخته بود. روسیه نگران از دست دادن تمامیت ارضی و انگلستان وحشت‌زده از محاصره دریایی و از کف دادن مستعمرات خود در اقصی نقاط جهان بود. مصلحت روزگار آن دو کشور را وادار کرده بود که در جهت تأمین منافع خود، ایران را نیز مانند بسیاری از کشورهای دیگر قربانی کنند. شوروی‌ها این بار مصمم بودند که آذربایجان ایران را به قلمرو خود ملحق سازند و خود را برای هرگونه رویارویی آماده کرده بودند. اما با توجه به اینکه در

۱- همانجا ، ص ۴۵۲.

اواخر جنگ بین ترومن رئیس جمهور آمریکا و چرچیل نخست وزیر انگلستان از یک طرف و استالین از طرف دیگر، در مورد دایره نفوذ جهانی آنها بعد از پایان جنگ اختلاف بروز کرده بود مخصوصاً چرچیل به استالین و نیّات درونی او به شدت مشکوک بود و قول و قرارهای او را جدی نمی‌گرفت و از همه مهمتر عامل اصلی در عقب نشینی ارتش شوروی از آذربایجان ایران سلاحهای اتمی آمریکا و مواضع خشن ترومن رئیس جمهور آمریکا و اولتیماتوم به‌موقع او به استالین بود. منابع تاریخی روسیه حوادث بعدی آذربایجان را اینگونه تفسیر می‌کنند:

"بعد از خروج سربازان روسی، ایرانی‌ها به تقلید از آنها ارتش خود را وارد آذربایجان جنوبی نمودند و به شکار کسانی پرداختند که خواهان خود مختاری بودند. کشتار بی‌امان چندین ماه ادامه داشت. افرادی هم که توانسته بودند از دست پلیس شاه جان سالم بدر ببرند مدت زیادی زنده نماندند. به‌منظور سری نگهداشتن عملیات گسترده در آذربایجان جنوبی، اغلب افراد فعال حزب دمکرات آذربایجان که به‌طور مصنوعی و توسط ایادی "بریا" بوجود آمده بود را در اردوگاههای کالیمسکی[1] مخفی کردند، جایی که انسان را به‌سرعت تبدیل به خاکستر می‌کردند. اما بسیاری از اسرار تاریک و جزئیات دو کوشش خونبار برای بوجود آوردن جمهوری شوروی در قلمرو ایران در پرده‌ای نفوذ ناپذیر از پنهان کاری باقی مانده است.[2] "

در نهایت، وصیّت و کلمات قصار لنین در مورد "سعادتمند کردن" مناطقی از ایران و یا تمام قلمرو آن از طریق تغییر ساختار سیاسی ـ عقیدتی در آن بعد از پایان جنگ جهانی دوم نیز به اجرا در نیامد. در آن سالها لنین دیگر زنده نبود که نتایج عبث آن تفکر غیر واقعی و اجرا نشدنی خود و مریدان خود را ببیند و دیگر شرایط چون تدوین سیاست نوین اقتصادی و کنار گذاشتن کمونیسم نظامی فراهم نبود که او بتواند با بازی در الفاظ و در جهت کتمان عواقب مرگبار اقتصادی سخن پردازی کند. حتی از خود استالین نیز که در قساوت قلب و قربانی کردن نسلها پروایی نداشت کاری ساخته نبود، زیرا مردم شوروی و مخصوصاً جوانان که در ارتش خدمت می‌کردند و مجبور به دفاع از کشورشان بودند چه در دوره شوروی و چه به هنگام تعقیب ارتش شکست خورده آلمان و قدم گذاردن به سرزمینهای دیگر اروپایی متوجه

1- Kolimsky

۲- Vedeneev .V "اسرار بزرگ روسیه در قرن بیستم"، مسکو، "مارتین"، ۲۰۰۳، ص ۹۱.

شده بودند که ایدئولوژی سوسیالیستی و کمونیستی در شوروی موفق نبوده و زندگی مردم کشورهای دیگر اروپایی از وضعیت معیشتی و محیط زندگی شورویها بهتر است.

این نوع حوادث در زندگی گذشته روسها در دوران امپراطوری روسیه و در زمان الکساندر اول سابقه داشته است. بعد از عقب نشینی ناپلئون از مسکو در سال ۱۸۱۲ و از بین رفتن سپاه پانصد هزار نفری وی نوبت به هجوم سپاهیان روسیه به اروپا رسید و این بار قشون روسیه درصدد بر آمد که اروپا را آزاد کند، اما نتیجه این لشکرکشی روسیه به اروپا منفی بود، زیرا افسران وسربازان روسی متوجه شدند که اروپاییان نسبت به آنها بهتر زندگی می‌کنند. به‌عبارت دیگر، نتیجه این لشکر کشی بوجود آمدن افسران"دکابریست" و آزادیخواه و نویسندگانی بود که فرمانروایان کشور خود را مجبور کردند از شدت خودکامگی و استبداد بکاهند.

لنین نیز بعد از اینکه متوجه شد بگیر و ببندهای حکومت او باعث شده که اقتصاد شوروی به قهقرا برود "سیاست نوین اقتصادی" خود را اعلام نمود، زیرا نگران آن بود که در جامعه شوروی، دهقانان و روستاییان که حاصل زحمات آنها به تاراج می‌رفت دست به شورش بزنند. اما سیاست نوین اقتصادی آزادیهای بیشتر سیاسی را به‌همراه نداشت و از طرف دیگر، اهرم‌های اجرای سیاست نوین اقتصادی مانند گذشته در دستان مسئولین حزبی قرار داشت. سیاست نوین اقتصادی در شوروی باعث شده که بانک‌ها و ساختارهای بازرگانی دوران روسیه تزاری در کشورهای خارج از نو کار خود را آغاز کنند و در ایران نیز چنین شد. بانک استقراضی روس که پس از وقوع انقلاب بلشویکی فعالیت آن در ایران متوقف شده بود بنام بانک ایران و روس دوباره به کار افتاد. حتی کار بجایی کشید که مقامات تصمیم گرفتند کارخانجات دولتی را به افراد خصوصی و صاحبان سرمایه اجاره دهند. لنین برای موجه جلوه دادن چهره شوروی دستور داد نمایندگان این کشور به ریاست چیچرین (وزیر خارجه) در کنفرانس ژنو و به‌منظور اعلام "طرح همزیستی مسالمت‌آمیز و همکاری اقتصادی با کشورهای سرمایه‌داری شرکت کنند. اما در مقابل درخواست اروپاییان مبنی بر بازپرداخت مبلغ ۱۸/میلیارد روبل طلا بدهی دولت موقت روسیه، نمایندگان شوروی درخواست غرامتی به‌مبلغ ۳۹ میلیارد روبل طلا به‌خاطر ضرر و زیان مربوط به هجوم نظامی کشورهای خارجی در سال‌های ۱۹۲۲-۱۹۱۸ به شوروی را

مطرح کردند. سرانجام مسئله بدهی‌ها حل و فصل نشد."[1]

شدت عمل لنین و یاران او در قبضه کردن مدیریت کشور و محاکمه اعضاء گروه‌های رقیب موجب شد که گروه آنارشیستی اسرها دست به ترورهای جدید بزنند. فضای خفقان‌آلود کشور و بی‌احترامی و بی‌اعتنایی به دانشمندان و متخصصان موج مهاجرت گسترده آنها را در مقطع زمانی ۱۹۲۲-۱۹۱۷ به‌همراه داشت. بسیاری از آنها مثل سیکورسکی[2] طراح هلیکوپتر و هواپیما، کیستیاکوفسکی[3] یکی از سازندگان بمب اتمی آمریکا، زاواریکین[4] بنیان گذار تلویزیون در غرب و بسیاری دیگر، دانش خود را در خدمت کشورهای اروپایی و آمریکایی قرار دادند. خشونت در جامعه شوروی موجب زایش خشونت بیشتر از جبهه مقابل می‌شد. متأسفانه افراط و تفریط در هر دو جبهه ارتش سرخ و ارتش سفید کاملاً ملاحظه می‌شد. هر دو طرف مبلغ دیکتاتوری بودند، اما الفاظی را که بکار می‌بردند با یکدیگر تفاوت داشت. در مقابل "دیکتاتوری پرولتاریا" بلشویک‌ها، نیروهای سفید و در وهله اول، دریاسالار کولچاک تعبیر خاص خودش را داشت. او نیز در مقابل تعبیر لنین از دموکراسی که به‌معنای دیکتاتوری پرولتاریا بود می‌گفت: "دموکراسی عبارت است از توده‌ای از مردم فاسد که به‌دنبال قدرت هستند. قدرت با توجه با ذات خود نمی‌تواند متعلق به توده‌ها باشد. هر شخصیت سیاسی اگر شارلاتان نباشد می‌داند که تصمیمات دو نفر بدتر از تصمیم یک نفر است....و سرانجام ۲۰ یا ۳۰ نفر نمی‌توانند هیچ تصمیم عاقلانه‌ای را اتخاذ کنند، مگر اینکه فقط بتوانند تصمیمات احمقانه بگیرند."[5]

افراط، سخت‌گیری خشونت و مضیقه سالهای پایانی حکومت نیکلای دوم و از همه مهمتر جنگ جهانی اول موجب روی کار آمدن بلشویک‌ها شد، زیرا مردم امید یافته بودند که بلشویک‌ها شعار حمایت از طبقه محروم را در عمل به اجرا در آوردند، ولی این چنین نشد. خشونت در جامعه روسیه در مورد همه اقشار مردم افزایش یافت و پرولتر و غیر پرولتر را نمی‌شناخت. به‌موازات خشونت بلشویک‌ها بر تعداد گروه‌های مخالف و شدت یافتن مبارزات آنها

۱- ن.آ. شفوف "هزار سال تاریخ روسیه"، همان، ص ۴۳۷.

2 - Sikorsky
3 - Kistiakovsky
4 - Zavorikin

۵- مقاله یولیا کانتور در "ایزوستیا" ، ۶ فوریه ۲۰۰۴ ، ص ۱۱.

بر علیه مقامات بلشویکی افزوده شد. سرانجام در تاریخ ۳۰ اوت سال ۱۹۱۸ در محوطه کارخانه میخلسون[1] به جان لنین سوء قصد شد. ضارب زنی بود بنام فانی کاپلان[2] که سه گلوله به‌طرف لنین شلیک و او را بشدت زخمی کرد. سوء قصد کننده را دستگیر کردند.

فانی کاپلان از دوران نوجوانی و قبل از کودتای بلشویکی به فرقه تروریستی اسرها پیوست. خصوصیات اخلاقی وی شباهت به جنس لطیف نداشت. همه چیز در وجود او می‌جوشید. کودتای بلشویکی باعث شد که او از زندان نجات یابد، اما او محتوای ایدئولوژی بلشویک‌ها و عملکرد رهبران جدید را قبول نداشت. کاپلان یهودی بود و والدین و اعضاء خانواده او در آمریکا زندگی می‌کردند. در دوره جوانی در اثر انفجار بمب که توسط خود او ساخته شده بود تا اندازه زیادی بینایی خود را از دست داد، اما به‌تدریج و با گذشت زمان آن را دوباره بازیافت. صرفنظر از نارضایتی او از کودتای بلشویکی آنچه که او را مصمم به ترور لنین کرد شکست غیر منتظره در عشق بود، آنهم عشق و فداکاری در ارتباط با کسی که قدر او را ندانست و با صراحت به او گفت که به او علاقه‌ای ندارد.

" کاپلان ۳ روز بعد از دستگیری یعنی در تاریخ ۳ سپتامبر ۱۹۱۸ در داخل کاخ کرملین تیرباران شد. او با سرسختی تمام در بازجویی‌ها به سئوالات جواب نمی‌داد، اما تعجیل بیش از حد در اعدام وی سئولات زیادی را باقی گذاشت. تاکنون دلیل و انگیزه واقعی ترور لنین توسط فانی کاپلان معلوم نشده و محققین بجائی نرسیده‌اند. مسلم آنکه زنهای طرد شده برای مردان و در وهله اول، برای رهبران که عامل تغییرات سیاسی - اجتماعی بوده‌اند، خطرناک هستند. "[3]

متأسفانه زندگی لنین بعد از ترور کاملاً مختل شد. نقص جسمانی، به اختلالات روانی او کمک کرد. ترور باعث حاد شدن بیماریهای جسمی و روانی او بود و نتیجه اینکه این فرد مدعی هدایت ایدئولوژیکی جهان، در سالهای آخر زندگی، به فردی زائد و موجودی خنده‌آور تبدیل شد.

---

1 - Mihkhelson

2 - Fani Kaplan

۳- مقاله یلنا سیانووا (Elena Sianova) در "ایزوستیا" با عنوان "تنها عشق فانی کاپلان"، ۲۱ ژانویه ۲۰۰۴، ص ۱۱.

فصل سوّم

شوروی و احزاب چپ ایران

درباره ارتباطات شوروی با احزاب چپ ایران در کتاب‌های مختلف ایرانی، روسی و مؤلفین سایر کشورها مطالب گوناگون و گه‌گاه ضد و نقیض آمده است که اغلب آنها بیانگر تاریخچه مدوّن این ارتباطات نبوده و هریک از آنها یکی از مقاطع تاریخی و مرتبط با حوادث معینی را پیگیری کرده اند. علاوه بر آثار مؤلفین ایرانی در این باره که قسمت عمده آنها خود نیز درگیر این فعل و انفعالات و در بعضی از موارد شرکت کننده در حوادث و وقوع آنها بوده‌اند، در منابع مؤلفین شوروی یکی از کتاب هایی که آغاز ارتباطات احزاب چپ ایران با ساختارهای سیاسی ـ ایدئولوژیکی بلشویکی روسیه را به نگارش کشیده کتاب "ایران سرخ[1]" است که در کتاب حاضر به حوادث آن اشاره شده است. در کتاب مذکور به تفصیل ماجرای برقراری ارتباط و نفوذ عناصر چپ و رهبران بلشویکی شوروی در ساختارهای جوان چپ ایران و قلمداد نمودن خود بعنوان افراد ایرانی مطلب به‌میان آمده است. امّا در کتاب فوق‌الذکر و کتاب‌های دیگر بسیاری از وقایع و مطالب که مورد نظر خوانندگان امروز ایران می‌باشند، ذکری به‌میان نیامده است. به‌عبارت دیگر، نویسندگان با توجه به گرایش سیاسی خود و یا در اثر فشار حاکم در سیستم حکومتی شوروی از بازگو کردن مطالب اصلی و کلیدی مداخله شوروی در این احزاب و ساختارها امتناع کرده‌اند.

تا قبل از پیدایش "حزب توده ایران" در دوران سلسله قاجار ـ احزاب چپ و مارکسیستی در ایران وجود داشته که تشکل حزبی معینی نداشته اند. نفوذ و شیوع تفکرات و

۱- عنوان اصلی کتاب به زبان روسی "Krasnaya Persia" است. (ن)

عقاید مارکس و انگلس نه فقط در بین روشنفکران اروپا، روسیه، بلکه در بین روشنفکران ایران و کشورهای عربی نیز ملاحظه می‌شده است.

اما درباره این مکتب در هیچیک از منابع توضیحات و تفسیراتی که عامه مردم بتوانند از ویژگی مکتب مارکسیسم اطلاعات لازم را بدست آوردند وجود ندارد، لذا بسیاری از عناصر احزاب چپ ایران نمی‌توانستند تعریف درستی از اهداف، مرام و محتوای حزبی خود بیان داشته و در زمانی که از آنها در این باره سئوال می‌شد بدلیل فقدان مطالعه لازم جواب قانع‌کننده‌ای نداشتند.

حزب توده ایران در ماه اکتبر سال ۱۹۴۱ تأسیس شد، یعنی در زمانی که جنگ جهانی دوم ادامه داشت و ارتش شوروی و انگلیس ایران را اشغال کرده بودند. این حزب وارث و ادامه‌دهنده حزب کمونیست ایران بود که در زمان رضاشاه از فعالیت آن جلوگیری شد. شعارهای این حزب که صرفاً شعارهای ظاهری و در قالب و معیارهای شعارهای حکومت کمونیستی شوروی بود عبارت بودند از: تحکیم استقلال ملی و تمامیت ارضی و حاکمیت ایران، مبارزه با دخالت امپریالیسم، همکاری برابر ایران با همه کشورها، مبارزه به‌خاطر صلح و تأمین حقوق و آزادیهای دمکراتیک، وضع قانون ۸ ساعته و مدوّن کار، واگذاری رایگان زمین‌های دولتی به کشاورزان، اصلاحات ارضی در جهت منافع کشاورزان زحمت کش و از این قبیل بود.

در سایه حضور ارتش سرخ در ایران، در سال ۱۹۴۶ میلادی تعداد اعضاء حزب توده ایران بیش از پنجاه هزار نفر بود، اما بعد از خروج ارتش سرخ از ایران و وقایع تلخ آذربایجان و فرقه پیشه‌وری کمیته‌ها و کلوب‌های این حزب در سراسر ایران غارت شد، مجلات و روزنامه‌های آن توقیف و رهبران حزبی به زندان افتادند. فعالیت این حزب در سالهای گذشته ایران با توجه به حوادثی که با دخالت افراد آن در کشور اتفاق می افتاد بطور ثابت و مستمر نبود، از جمله این دخالت‌ها، مشارکت در ترور مقامات عالیرتبه، نفوذ در ارتش و ساختارهای اطلاعاتی و سایر ارگانهای مهم ایران و انتقال این اطلاعات به شوروی، تبلیغات فراوان برای سپردن امتیاز نفت شمال به شوروی، ایده‌آل جلوه دادن شرایط زندگی و امکانات رفاهی در شوروی و از این قبیل اقدامات که فهرست آنها بس طولانی است. در عین حال، باید متذکر شویم که به‌موازات بسط و نفوذ حزب توده ایران در میان جوامع روشنفکری، افکار، عقاید و

وابستگی به غرب نیز توسط احزاب دیگر ایران با عناوین و نام‌های مردم پسند در همه ارکان کشوری و لشگری نفوذ داشت و مبلغین این افکار و عقاید نیز تبلیغات خاص خود را سازماندهی می‌کردند.

هدف از نوشتن این فصل از کتاب، آشکار کردن زوایای تاریک و پنهان فعالیت احزاب چپ در ایران و میزان وابستگی آنها به شوروی و سایر کشورها می‌باشد که تاکنون آنگونه که باید و شاید و بدلیل کمبود منابع همچنان در ابهام باقیمانده و خوانندگان ایرانی از آن بی‌اطلاع هستند.

همانگونه که گفته شد اکثریت قریب باتفاق منابع مربوط به تاریخچه ایجاد سازمانهای کمونیستی ایران که دولت روسیه شوروی بوسیله آنها سیاست مورد علاقه خود در ایران را به پیش می‌برد در کشور روسیه محرمانه بوده و قسمتی از آنها حتی هیچ‌گاه منتشر نشده است. در این مبحث علاوه بر منابع مورد استفاده در کتاب، از رساله دکترای میخائیل کروتیخین[1] تحت عنوان "همه چیز از تروریسم آغاز شد و یا اینکه چگونه بلشویک‌ها می‌خواستند آبادان را اشغال کنند"، استفاده شده است. نویسنده این رساله به‌مدت ۱۳ سال، بعنوان خبرنگار در خاورمیانه اشتغال داشته است.

او معتقد است که نهضت کمونیستی ایران که از مسکو هدایـت می‌شد، در اصل زائیده تروریسم بوده است و منابعی زیادی در این مورد در انبار کتابخانه‌های مسکو تحت عنوان (Spetsokhrana به‌معنای حفاظت و نگهداری ویژه،ن)، آرشیو سازمان اطلاعات و امنیت شوروی "کا.گ.ب"، بخش بین الملل کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی، بعد از فروپاشی شوروی فقط برای مدت کوتاهی در اختیار محققین و روزنامه نگاران روسیه قرار گرفت. البته نمی‌توان گفت که بسیاری از حقایق پنهان تاریخ نهضت کمونیستی از جمله نهضت کمونیستی ایران بر دانشمندان نامعلوم بوده، ولی آنها قبلاً در دسترس عموم قرار نمی‌گرفتند.

برای مثال در سال ۱۹۷۹ یکی از محققین انستیتوی شرق‌شناسی شوروی به‌نام ولادیمیر پلاستون[2] رساله دکترای خود را تحت عنوان "نهضت کمونیستی ایران در سال

---
1 - M. Krutikhin
2 - Vladimir Plaston

۱۹۱۷-۱۹۳۱" نوشت و از آن دفاع کرد، اما افراد دیگری که می‌خواستند با این رساله آشنا شوند، متوجه شدند که در کتابخانه‌ها حتی اسمی از آن وجود ندارند. هیأت علمی انستیتو این رساله را که در آن واقعیات بیان شده بود، مخفی کرده بود، یک نسخه از آنرا برای "نگهداری موقت" به "کا.گ.ب" و نسخه دوم را در بخش اول انستیتو که بخش محرمانه آن به‌شمار می‌رفت فقط برای مراجعه افراد مطمئن و قابل اعتماد قرار داده بود. رساله دیگر تحت عنوان "نیروهای چپ ایران و مسئله اتحاد بین آنها در سالهای ۱۹۷۸-۱۹۸۳" دو مرتبه توقیف شد و قبل از دفاع آن در سال ۱۹۸۵ به دستور نایب رئیس بخش بین‌الملل کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی ـ روستیسلاو اولیانوفسکی[1] ممنوع اعلام شد.

این نوشته‌ها که بیان‌کننده عملکرد کمونیست‌های ایرانی با ذکر حقایق عینی می‌باشند علامت "برای استفاده کاری" (یعنی قابل دسترسی برای افراد بسیار محدود) را بر پیشانی خود دارند. در سال ۱۹۹۰ خانم نینا کوزنیتسووا[2] (شرق شناس) در مصاحبه با خبرنگار روزنامه کامسامولسکایا پراودا (Komsomolskaya Pravda) دیدگاههای غیر رسمی خود در مورد تاریخ نهضت کمونیستی ایران را بیان کرد، اما مارکسیست‌های ایرانی از وی نه تنها به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی شکایت کردند، بلکه موفق شدند مقاله خود در رد اظهار نظرهای وی را در روزنامه کمونیستی "باکینسکی رابوچی" (Bakinsky Rabochi) چاپ کنند.

اکنون بعضی از این آرشیوها باز هستند، از جمله: قطعنامه دفتر حزب کمونیست بلشویک‌ها در قفقاز که به ابتکار انقلابی مشهور گرجی بنام پطر مدیوانی (Petr Medivani) دوست استالین، در سال ۱۹۲۰ میلادی صادر شده است. این قطعنامه یک دستور تمام عیار به بخش خارجی دفتر مرکزی حزب کمونیست ایران می‌باشد طبق مفاد آن، ایرانیان موظف به تشکیل گروه‌های تروریستی جهت" ترور فیزیکی اعضا دولت شاه و همه دشمنان انقلاب ایران و نمایندگان و نیروهای انگلیسی" شده‌اند.[3]

---

1 - Rostislav Ulianovsky

2 - Nina Kuznetsova

۳- آرشیو مرکزی انستیتوی مارکسیسم ـ لنینیسم، ۶۴، سیاهه ۲، واحد نگهداری شماره ۲۹، برگه ۳۵.

در آن ایام تروریسم از دیدگاه کمونیست‌های روسیه بهترین وسیله مبارزه برای اشاعه آئین مارکسیسم در کشورهای غیر صنعتی محسوب می‌شد، زیرا ایدئولوژی مارکسیسم در این کشورها پایگاه طبیعی نداشت و برای مردم آنها بیگانه بود.

دلیل اینکه تروریسم بعنوان اولین اقدام کمونیست‌های ایران بوده، گفته‌های بنیان‌گذار این حزب در ایران یعنی حیدرخان عمو اُوغلی شاهد این مدعاست.

حیدرخان عمو اوغلی هنگام سخنرانی در میتینگ‌های مسکو و پتروگراد در سال ۱۹۱۹ با غرور گفت که، " سرگرم ارسال گروه‌های تروریستی به ایران برای کشتن شخصیت‌های کشوری بر اساس احکام انقلابیون است."[۱] حیدرخان فعالیت انقلابی خود را در شهر زادگاهش مشهد آغاز کرد و درصدد بود که یک گروه مبارزه بوجود آورد، اما در آنجا توفیقی نیافت و اولین گروه خود برای این اهداف را در تهران تحت عنوان"کمیته انتقام" بوجود آورد. این کمیته یک ساختار صرفاً تروریستی بود و حیدرخان توانست شهرت زیادی را به‌علت شرکت مستقیم در حملات و کشتار شخصیت‌ها، با القابی چون"رجب بمب انداز" و غیره بدست آورد. گروه خود را که خیلی دور از مارکسیسم و دمکراسی بود به بلشویک‌های روسی به‌عنوان "دفتر مرکزی حزب سوسیال ـ دمکرات" ایران معرفی نمود. (بعدها رهبران حزب توده ایران بر اساس مطالب مجله "دنیا"، شماره ۲، سال ۱۹۶۲، صفحات ۱۰۹- ۱۰۸ که متعلق به حزب توده بود به این رویداد افتخار می‌کردند)

بلشویک‌های روسیه قبل از ایجاد حزب کمونیست در ایران سعی می‌کردند ایده‌های خود را به این کشور صادر نموده و به نهضت انقلابی و ملی آن رنگ و بوی مارکسیستی بدهند.

یکی از شخصیت‌های مشهور شوروی و رئیس اولین دولت شوروی آذربایجان- نریمان نریمانف[۲] می‌گفت که، او "مؤسس حزب سوسیال دمکرات ایران" است، زیرا که در سال‌های ۱۹۰۶- ۱۹۰۵ مرکز هماهنگی سازمانهای "اجتماعیون عامیون" که تحت یک نام واحد در بعضی از استان‌های ایران تشکیل شده بود را سرپرستی و مدیریت می‌کرده است."[۳]

۱- ایزوستیا، ۱۳ آوریل۱۹۱۹.

2 - Nariman Narimanov

۳- همانجا.

این شخصیت، برنامه بلشویک‌های روسیه را به زبان آذری ترجمه و آنرا به ایرانیانی که از او تبعیت می‌کردند به‌عنوان برنامه تدوین شده توسط خویش تحمیل می‌کرد. بدیهی بود که این برنامه‌ها هیچ انطباقی با وقایع ایران نداشت، زیرا که سازمان‌های محلی مورد نظر به هیچ وجه تشکیلات "پرولتری" مورد نظر مارکسیسم، نبودند.

در سالهای ۱۹۱۰- ۱۹۰۹ در بین تشکیلات "اجتماعیون عامیون" در شهر رشت یکی از یاران نزدیک لنین و استالین بنام اورجونیکیدزه[1] مشغول کار بود که یک گروه مسلح به تعداد ۲۰۰-۲۵۰ نفر از او حمایت می‌کردند. یک گروه دیگر از بلشویک‌های قفقاز به تعداد ۲۵ نفر همزمان می‌خواستند " حزب سوسیال دمکرات" در تبریز راه اندازی کنند.

واقعیت در مورد اینکه همه تشکیلات "سوسیال دمکرات" در ایران آن‌زمان وارداتی بوده‌اند، این است که از سال ۱۹۱۱ تا سال ۱۹۲۰ هیچ اطلاع و اخباری راجع به چنین تشکیلاتی در ایران شنیده نشده است. بلشویک‌های روسی و آذربایجانی در این زمان بیش از آن گرفتار بوده‌اند که فرصت داشته باشند افکار و عقاید خود را به کشور همسایه گسترش دهند.

اما بعد از پیروزی بلشویک‌ها در روسیه نگاه آنها به کشورهای شرقی نگاه توسعه‌طلبانه بود. در اولین کنگره سراسری روسیه سازمان‌های بلشویکی ملل شرق در نوامبر ۱۹۱۸ و سپس در دومین کنگره آن در ماه‌های نوامبر ـ دسامبر ۱۹۱۹، نظریه "حزب انقلاب بطرف شرق" مطرح و وظیفه اجرا و گسترش آن به یک سازمان جدید بنام دفتر مرکزی سازمان‌های کمونیستی ملل شرق محول گردید.

محتوای این نظریه عبارت بود از اینکه بلشویک‌های روسیه و متحدین آنها در کشورهای خارج از همه قدرت و امکانات و حتی امکانات نظامی خود جهت آماده ساختن راه انقلاب بطرف هند باید استفاده کنند. چنین استنباط می‌شد که مردم محروم و زحمت‌کشان هند با کمک شمال علیه استعمار قیام و کشور بریتانیا با محروم شدن از این مستعمره خود، گرفتار قیام و پیروزی طبقه کارگر خواهد شد. بعد از بریتانیا بعنوان "تکیه‌گاه اصلی امپریالیسم" انقلاب باید به سراسر جهان تسری می‌یافت. نقش ایران و افغانستان بعنوان

[1] - Orjonikidze

تعیین‌کننده مسیر و مراحل یک چنین حرکتی در نظر گرفته شده بود و به‌همین دلیل در حوالی رود ولگا[1] و در مجاورت شهر سامارا می‌بایستی مقدمات تشکیل تعداد قابل ملاحظه‌ای سوار نظام جهت لشکرکشی به هند آماده شود.

در ترکستان پایگاه صدور انقلاب و شورای تبلیغات انترناسیونال که تحت سرپرستی کمیسیون و کمیته اجرایی مرکزی سراسری روسیه در امور ترکستان فعالیت می‌کرد، بوجود آمد. در بین اعضای این شورا آواتیس میکائیلیان[2] (یا همان سلطان‌زاده که در وقایع نهضت جنگل خود را بعنوان ایرانی جا زده بود) و دو نفر دیگر بنام محمدقلی‌علیخانف و محمد فتح‌الله‌یف که از باکو مأمور شده بودند، به‌عنوان سازمان‌دهندگان اولین هسته‌های فعال کمونیستی در بین ایرانیان مهاجر، قرار داشتند. در ژانویه سال ۱۹۲۰ میلادی سازمان "عدالت" که توسط افراد فوق‌الذکر در ترکستان بوجود آمده بود خطاب به زحمت‌کشان ایرانی خواستار "تقویت اقدامات و تظاهرات انقلابی بر علیه رژیم شاه و استعمارگران انگلیسی و تسریع در تشکیل سازمان‌های کمونیستی شد".[3] در ماه‌های مارس- آوریل همان سال سازمان "عدالت" شروع کرد به جذب داوطلبان جهت ورود به "ارتش سرخ کارگران و کشاورزان ایران" و در مدت کوتاهی ۱۶۰۰ نفر را بسیج کرد. متعاقب آن در اولین کنفرانس سازمان "عدالت" که با شرکت ۵۶۳۰ نفر از اعضای آن در آوریل سال ۱۹۲۰ در شهر تاشکند برگزار شد این سازمان خود را به‌عنوان شعبه‌ای از کمینترن[4] معرفی و نام حزب کمونیست ایران را انتخاب نمود. سلطان‌زاده و علیخانف در سخنرانی‌های خود در این کنفرانس خواستار شدند که "هر چه زودتر انقلاب کمونیستی در ایران صورت بگیرد.[5]

---

1 - Volga

2 - Avatis Mikailian

۳- ایزوستیا، ۳۰ ژانویه ۱۹۲۰، تاشکند.

۴- کمینترنKomintern - سازمان بین المللی ادغام کننده احزاب کمونیستی کشورهای مختلف که مرکز آن در مسکو و فعالیت آن بیشتر جنبه جاسوسی داشت. (ن)

۵- آرشیو مرکزی انقلاب اکتبر، پرونده شماره ۵۴۰۲، واحد نگهداری ۵۰۲، برگهای ۶-۴.

این کار به‌زودی و در سایه ورود نیروهای ارتش سرخ از طریق دریای خزر به ایران میسر شد و کمونیست‌های ایران توانستند در سایه سرنیزه‌های ارتش سرخ در پایان ژوئن سال ۱۹۲۰ اولین کنگره خود رادر بندر انزلی تشکیل دهند.

الف) تسخیر تهران و تسلط بر تأسیسات نفتی آبادان

کمونیست‌های ایران با استفاده از حضور ارتش شوروی توجه خود را معطوف به آن کردند که در منطقه مورد کنترل خود "سوسیالیسم را حاکم سازند. این دستورالعمل را دفتر سازمان‌های کمونیستی ایران مستقر در باکو تحت عنوان "ایران بورو" صادر کرده بود. در "ایران بورو" هر کدام از سه کشور ایران، روسیه و آذربایجان دو نفر نماینده داشتند: از روسیه (نریمانف، مدیوانی)، از آذربایجان (میکویان[۱]، لامی نادزه[۲]) و از ایران (بنیاد زاده و علیخانف)".

در اواخر ژوئیه سال ۱۹۲۰ " ایران بورو" به این نتیجه رسید که نهضت جنگلی‌ها در گیلان به ریاست میرزا کوچک‌خان قادر نیست که به‌سرعت و با شدت عمل معیارهای سوسیالیستی را برقرار کند، لذا تصمیم به سرنگونی حکومت این شخصیت وطن پرست گرفت.

کسانی که مزاحم توافق بلشویک‌ها با میرزا کوچک خان بودند عده‌ای از مشاورین افراطی میرزا کوچک خان و در میان آنها فردی به‌نام یاکوب بلومکین[۳] بود که عضو حزب اسرها و قاتل سفیر آلمان در روسیه بود.

"برای هماهنگی عملیات در گیلان بجای اینکه ایرانی‌ها را به آن منطقه بفرستند فردی بنام پطر مدیوانی (اهل گرجستان) و دیگری آناستاس میکویان (اهل ارمنستان) به‌همراه ۲۰ نفر از متخصصین صدور انقلاب را به گیلان فرستادند.[۴] "

---

[1] - Mikoian
[2] - Laminadze
[3] - Iakov Blumkin

۴- آرشیو مرکزی حزبی انستیتوی مارکسیسم – لنینیسم، پرونده۶۴، سیاهه ۲، واحد نگهداری ۲۹، برگ های ۳۳-۳۲.

آناستاس میکویان بعدها رئیس پارلمان شوروی شد. اهدافی که برای این گروه تعیین کرده بودند شامل تصرف صنایع نفتی در آبادان، اختلال در ارتباط انگلستان با منابع تأمین مواد اولیه این کشور در آسیا و به‌طورکلی گسترش انقلاب کمونیستی در آسیا بود.[۱]

آناستاس میکویان در خاطرات خود که بعدها منتشر کرد به هیچ وجه به مأموریت مخفی خود به ایران اشاره‌ای نکرده است. حتماً برای کسانی که وجدان بیدار دارند کتمان حقایق بسیار سخت است، مخصوصاً اگر آنها اثری را تحت عنوان خاطرات به رشته تحریر درآورند.

نتیجه کار گروه اعزامی مذکور به گیلان این بود که در چهارم اوت ۱۹۲۰ میلادی گیلان به‌عنوان جمهوری شوروی اعلام شد. کمیسرهای ملی به ریاست احسان‌الله خان دوستدار درحالی که توسط آناستاس میکویان و پطر مدیوانی کنترل می‌شدند" کودتای سرخ" را به‌عنوان آغاز انقلاب سوسیالیستی نام برده و شروع به پیاده کردن نظم و انضباط جدید کردند، از جمله ضبط و مصادره زمین‌ها و اموال مردم، حتی اموال افراد کم درآمد. به‌طورکلی هر گونه تجارت خصوصی ممنوع و بازار بسته شد. علاوه بر آن، تبلیغات ضد اسلامی آغاز گردید و همه این اقدامات موجب شد که وجهه و موقعیت کمونیستها تنزل یافته و هر چند که این رژیم درصدد لشگرکشی به تهران بود، اما در این کار ناموفق و رژیم سوسیالیستی در گیلان متلاشی شد.

باید خاطر نشان ساخت که احسان الله خان دوستدار، فرمانده این لشگرکشی، در جریان نهضت مشروطیت ایران در سالهای ۱۹۱۰- ۱۹۰۵ میلادی مانند حیدرخان عمواوغلی در قالب گروه‌های تروریستی فعالیت می‌کرد و بعدها خود را کمونیست معرفی کرد. نیروهای احسان الله خان نتوانستند از طریق تهران به آبادان برسند و به رسالت خود در راه‌اندازی "انقلاب مشرق زمین" نائل آیند. سپاهیان احسان الله خان متلاشی و نیروهای دولتی در تعقیب آنها به شهر رشت مرکز استان گیلان نزدیک شدند.

۱- آرشیو مرکزی حزبی انستیتـوی مارکسیسم ـ لنینیسم، پرونده ۸۵، سیاهه ۸، واحـد نگهـداری ۲۳، برگ ۱۲۸.

سابقه غیر درخشان احسان‌الله خان دوستدار و سایر افرادی که گرایش ویژه به شوروی داشتند بر موقعیت حزب کمونیست ایران ضربه سهمگینی وارد آورد." در درون حزب کمونیست ایران چند فراکسیون تشکیل شده بود و یکی از آنها موفق شد که هیأت رئیسه شورای عمل و تبلیغات ملل شرق در شهر باکو را به انحلال حزب کمونیست ایران قانع سازد.[۱]"

اما بعد از رسیدگی‌های بیشتر با شرکت نمایندگان "قفقاز بورو" (دفتر حزب کمونیست قفقاز (بلشویک‌ها) در ۱۱ نوامبر ۱۹۲۰ ساختار دفتر مرکزی حزب کمونیست ایران تجدید شد. در اجلاس این دفتر، استالین و دیگر اعضای کمیته اجرایی کمینترن شرکت کردند و این خود گویای آن است که نه تنها الهام بخش، بلکه در اصل صاحب اصلی کمونیست‌های ایران و تصمیم گیرنده درباره سرنوشت آنها چه کسی بوده است. این صاحب بارها افراد و احزاب خارجی تحت قیمومیت خود را به امید خدا رها کرده بود و این وقایع در زمانی اتفاق می‌افتاد که منافع سیاسی دولت شوروی این چنین ایجاب می‌کرد.

ایرانی‌ها برای اولین مرتبه، این وضعیت را در مورد خود زمانی احساس کردند که به دستور لنین سپاهیان شوروی در سپتامبر سال ۱۹۲۱ خاک ایران را ترک کردند. روسیه شوروی به‌عنوان پاداش تخلیه سپاهیان خود از ایران ۲ سند را دریافت کرد: سند اول، عهدنامهٔ مودت ۲۶ فوریه ۱۹۲۱ شوروی با ایران بود که به شوروی امکان می‌داد در صورت تهدید این کشور از طریق ایران، سپاهیان خود را وارد ایران کند. سند دوم که به‌ندرت از آن نام برده میشود- موافقتنامه منعقده بین انگلستان و روسیه شوروی در تاریخ ۱۶ مارس ۱۹۲۱ است. براساس این موافقتنامه، هر دو طرف متعهد شدند که از تبلیغات مستقیم و غیر مستقیم خصمانه علیه یکدیگر و تشویق هر یک از ملل آسیا نسبت به اتخاذ اقدامات خصمانه علیه منافع بریتانیای کبیر خودداری کنند.[۲]

۱- آرشیو مرکزی حزبی انستیتوی مارکسیسم ـ لنینیسم، پرونده ۶۴، سیاهه ۲، واحد نگهداری ۲۹، برگ ۵۸.

۲- مجموعه معاهدات، موافقت نامه ها و کنوانسیونهای منعقده بین جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه با کشورهای خارج، جلد ۲ مسکو، ۱۹۲۱، ص ۴۵.

با پذیرش دوفاکتو (عملی) و برقراری ارتباط تجاری با "تکیه گاه امپریالیسم"، بلشویک‌ها جمهوری شوروی گیلان را به شاه ایران و تمامی ملل آسیا را به انگلستان فروختند.

ب) کمینترن و ایران

بعد از اینکه روسیه شوروی از اصل "صدور انقلاب به مشرق زمین" صرفنظر کرد و به لندن قول داد که مزاحمتی برای منافع استعماری انگلستان در آسیا فراهم نیاورد، کمونیست‌های ایرانی به دستور رؤسای خود مجبور بودند که اختلافات درون حزبی خود را که در آن زمان به اوج خود رسیده بود حل و فصل کنند. حتی در اولین کنگره ملل شرق در سپتامبر ۱۹۲۰ در باکو اختلاف نظر بین کمونیست‌های ایرانی منجر به مواجهه آشکار بین آنها شد." آوتیس سلطان زاده (میکائیلیان) که مسئول آماده ساختن و ارسال دعوتنامه برای هیأتهای شرکت‌کننده ایرانی در کنگره، نتوانست ترکیب هیأت‌ها را فقط به همفکران خود محدود کند، بلکه در حدود صد نفر نیز به ابتکار حیدرخان عمواوغلی که در آن زمان عضو شورای نظامی انقلابی جبهه ترکستان بود به باکو آمدند. هیأت ایرانی که از نظر تعداد (بعد از ترکیه) مقام اول را داشت در جریان کنگره انشعاب پیدا کرد. طرفداران حیدرخان اجلاس فراکسیون خود را برگزار و ۱۲ تذکر انتقادی نسبت به سیاست دفتر مرکزی حزب کمونیست ایران مطرح کردند."[1]

قطعنامه دفتر مرکزی مورخ ۲۱ ژوئیه ۱۹۲۰ تحت عنوان "درباره وظایف حزب ما در ایران" بیش از همه مخالفت آنها را بر انگیخته بود.

این سند از رهبران کمونیست ایران می‌طلبید که نفوذ کمونیست‌ها را در بین رؤسا و فرماندهان نهضت وطن پرستان جنگل برای فلج ساختن وجهه شخصی آنها و تقویت نفوذ حزب در بین هواداران نهضت جنگل تأمین کنند.

دفتر سازمان‌های کمونیستی ایران مستقر در باکو (ایران بورو) مخالف آن بود که کمونیست‌های ایران با ناسیونالیست‌های میرزا کوچک خان در یک جبهه قرار گیرند.

۱- آرشیو دولتی مرکزی انقلاب اکتبر، پرونده ۵۴۰۲، واحد نگهداری ۳۴، برگ های ۱۰-۱.

حیدرخان موفق شد در ۱۱ سپتامبر در باکو اجلاسی را با شرکت ۱۲۱ نفر از همفکران خود سازماندهی و از آن به‌عنوان " اولین پلنوم وسیع دفتر مرکزی حزب کمونیست ایران" نام ببرد. شرکت کنندگان در این اجلاس حیدرخان را به‌عنوان دبیر اول دفتر مرکزی انتخاب و هیأتی را به مسکو نزد لنین اعزام داشتند.

همزمان با عزیمت هیأت ایرانی به مسکو، در هیأت رئیسه شورای عمل و تبلیغات ملل شرق در باکو، به کار حل و فصل اختلافات بین ایرانیان پرداخته بود.

"این شورا تذکرات مربوط به "تخریب جبهه واحد نهضت کمونیستی و ملی ـ دمکراتیک در ایران" را مورد بررسی قرار داد و در ۱۴ آوریل ۱۹۲۰، تصمیم به انحلال حزب کمونیست ایران گرفت و قرار بر این شد که تا تشکیل کنگره جدید مؤسسان، ریاست دفتر تشکیلات موقت به‌عهده حیدرخان باشد.[۱]"

اما سرو کله طرفداران سلطان زاده نیز پیدا شد و در بین آنها افراد پرنفوذی مثل میخائیل پاولوویچ[۲] (این فرد همان ولت مان و یا والان تیور است) حضور داشتند. او در آن زمان عضو شورای عمل و تبلیغات بود و بعدها یکی از اصلی‌ترین سازمان‌دهندگان شرق شناسی شوروی شد.

طبق توصیه‌های او، سلطان زاده تصمیم انحلال حزب را نپذیرفت، اما در اجلاس دفتر مرکزی که به‌طور همزمان توسط خود وی در تاریخ ۲۱ اکتبر تشکیل شده بود قبول کرد که تا اندازه‌ای دستورالعمل‌های تاکتیکی کمونیستهای ایرانی را تغییر دهد. برای مثال وی پذیرفت که ضروری است که در شرایط ایران همه مراحل انقلاب بورژوازی ـ دمکراتیک دوران خود را بگذراند، زیرا شرایط ایران اجازه نمی‌داد که بلافاصله سوسیالیسم و کمونیسم بوجود آیند.

"سلطان زاده در اجلاس مشترکی که در تاریخ ۲۶-۲۵ اکتبر با شرکت مدیران و پرسنل مسئول حزب کمونیست ایران، نمایندگان هیأت رئیسه شورای عمل و تبلیغات ملل شرق و دفتر حزب کمونیست روسیه (بلشویک‌ها) در قفقاز، در باکو برگزار شد به بعضی از اشتباهات چپ افراطی خود اعتراف کرد. در نتیجه آن، هیأت رئیسه، تصمیم قبلی خود در مورد

۱- آرشیو دولتی مرکزی انقلاب اکتبر، پرونده ۵۴۰۲، واحد نگهداری ۱۶۰، برگهای ۹-۱.

2 - Mikhail Pavlowich (Veltman –Volontior)

انحلال حزب را مورد تجدید نظر قرار داد و تصمیم بر این گرفته شد که تصفیه اساسی در درون حزب، تجدید ساختار مدیریتی صورت گرفته و حیدرخان را به دفتر مرکزی حزب دعوت کند."[1] اما سازش صورت نگرفت و این بار حیدرخان به مخالفت برخاست و تمام اعضاء دفتر حزب کمونیست شوروی در قفقاز مجبور بودند که موافقت وی را جلب کنند و در نهایت در جلسه مورخه ۱۱ نوامبر ۱۹۲۰، کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران مورد تجدید ساختار قرار گرفت و آوتیس سلطان‌زاده را به ابتکار استالین بعنوان (نماینده ایران در کمینترن که یک شغل افتخاری بود) به مسکو اعزام داشتند.

حیدرخان که سوابق تروریستی خود را فراموش کرده بود از این به بعد منادی آشتی همه نیروهای ضد شاه و ضد انگلیسی در ایران شده بود. علاقه به ایجاد یک جبهه واحد ملی ـ دمکراتیک در بیانه دفتر مرکزی حزب او در ۱۴ ژانویه ۱۹۲۱ در روزنامه "پروادا[2]" تحت عنوان "مختصری راجع به شرایط اجتماعی ـ اقتصادی و تاکتیک حزب کمونیست ایران" و چندی بعد برنامه حداقلی این حزب به چاپ رسید.

در ماه مه ۱۹۲۱ دولت جدید جمهوری شوروی گیلان و کمیته انقلابی آن تشکیل شد که در آن میرزا کوچک خان، رهبر کردهای محلی ـ خالوقربان، افراطیون چپ احسان الله خان دوستدار و کمونیستهای حیدرخان عضو شدند. کوشش‌های اولیه‌ای انجام گرفت تا گیلان را به‌عنوان پایگاه حمله به مواضع شاه و انگلیسی‌ها درآورند.

سیاست جبهه واحد مطرح شده توسط حیدرخان، بوسیله رئیس دفتر حزب کمونیست شوروی (بلشویک‌ها) در قفقاز ـ یعنی سرگو اورجونیکیذه و عضو دیگر آن سرگی کیروف حمایت می‌شد. اما سلطان زاده نیز علاوه بر پاولوویچ از حمایت میکویان، مدیوانی، لامینادزه و حتی استالین برخوردار بود. لذا او از اینکه باید تمام نهضت کمونیستی ایران را تحت کنترل خود داشته باشد صرفنظر نکرده بود و بر همین اساس تا سپتامبر سال ۱۹۲۱ یعنی تا زمان قتل حیدرخان در گیلان حزب کمونیست ایران دارای ۲ دفتر مرکزی و ۲ برنامه بود.

۱- آرشیو مرکزی دولتی انقلاب اکتبر، پرونده ۵۴۰۲، واحد نگهداری ۳۴، برگهای ۱۰-۱.

2 - Pravda

برنامه طرفداران حیدرخان، اتحاد با ملی‌گرایان و لیبرال‌های دمکرات، اما برنامه سلطان‌زاده با دارودسته خراسانی او (آقازاده و جوادزاده) ترجمه و پیاده کردن بی‌تکلّف دومین برنامه حزب بلشویک‌های روسیه برای شرایط ایران بود.

کمونیست‌های ایران فعالیت خود را فقط محدود به عضوگیری و جذب هواداران خود در منطقه گیلان نمی‌کردند، آنها با مخالفین حکومتی در اقصی نقاط ایران به طُرّق مختلف تماس برقرار می‌کرد و علاقمند به آن بودند که یک چنین تشکیلاتی را در آن نواحی بوجود آورده و توسعه دهند.

"برنامه حزب کمونیست روسیه (بلشویک‌ها) که می‌بایستی در شرایط ایران پیاده شود، امکان هر گونه ائتلاف با دیدگاه‌های دیگر را مطرود می‌دانست و درصد بود که تغییرات سریع کمونیستی را به مورد اجرا بگذارد. کار به جایی رسید که رؤسای سازمان‌های حزبی ازجمله کمیته‌های استان تهران و استان خراسان اختیارات حیدرخان در دفتر مرکزی حزب را به‌رسمیّت نمی‌شناختند و بر همین اساس به‌منظور احیاء قدرت حزبی مجبور شدند انشعاب گران را توقیف و بازداشت کنند.[۱]"

علاوه بر دو گروه از کمونیست‌های ایرانی که از آنها نام برده شد، یک گروه میانه‌رو دیگر نیز وجود داشت که کمونیست‌های ایرانی مستقر در ماوراء قفقاز به ریاست قاسموف، کریموف و سلطانف را شامل می‌شد. اعضای این گروه در احزاب کمونیستی آذربایجان و یا روسیه نیز همزمان عضو بودند.

۱- بولتن کمیته اجرایی کمینترن، ۱۹۲۲، ص ۱۱۲.

* مؤلف کتاب حاضر که خود در شهر قوچان خراسان متولد شده است، در ایام طفولیت که اوضاع کشور و بالطبع اوضاع امنیتی مناطق شمالی استان خراسان تا سالهای ۱۳۴۰ رضایت بخش نبود و شهرهای آن منطقه مورد تاخت و تاز گردنکشان و راهزنان بود. در میان حکایت‌هایی که از بزرگترها شنیده می‌شد گاهی نامی هم از فردی بنام خَدو برده میشد. در آن زمان کسی نمی‌دانست که کمونیست‌های شمال ایران درصدد استفاده از او در جهت اهداف خود در منطقه خراسان بوده اند. خدو یک اسم کامل نیست، بلکه احتمال دارد از "خداداد" گرفته شده باشد که این نوع اسم گذاری و مصغر کردن اسامی در بین کردهای کُرمانج خراسان رواج دارد.(ن)

جالب است که "جعفر جوادزاده در سومین کنگره جهانی کمینترن که در ژوئن ۱۹۲۱ برگزار شد واقعیت انشعاب را پذیرفت و گفت که در ایران چند حزب کمونیست وجود دارد و نتیجه‌گیری نمود که این امر دلیل بر بلوغ نهضت کمونیستی ایران می‌باشد.[۱]"

سلطان‌زاده از مخالفین حزبی خود شکایت داشت. هیأت تحت سرپرستی او در کنگره کمینترن درخواست می‌کرد که دفتر قفقاز و دفتر مرکزی حزب کمونیست آذربایجان نباید در کارهای وی دخالت کنند و کمیته اجرایی کمینترن در ژوئن ۱۹۲۱ تصمیم به احیاء یکپارچگی حزب کمونیست ایران گرفت و برای این منظور کمیسیونی را معین کرد. اما مخالفین سلطان‌زاده هم بیکار نبودند. آنها هم می‌خواستند که سرپرستی حزب تجدید سازمان یافته را خود بر عهده گیرند. برای این منظور، آنها از تصمیم قبلی راجع به انحلال و مدیریت حزب کمونیست ایران استفاده کردند. " به ابتکار آنها دفتر حزب کمونیست بلشویک‌ها در قفقاز در چهارم ژوئن ۱۹۲۱ رأی به ایجاد کنگره جدید کمونیست‌های ایران داد و حتی برای آن یک دفتر تشکیلاتی جدید بوجود آورد که لیدرهای فراکسیون میانه‌رو وارد آن شدند. بدون توجه به اعتراض سازمان‌های حزبی تهران و خراسان در تاریخ ۱۹ اوت سال ۱۹۲۱ در باکو تعداد ۱۳۰ نفر از نمایندگان کنگره دوم حزب کمونیست ایران اجتماع کردند. آنها در ظاهر نمایندگان " هر سه فراکسیون" به‌شمار می‌رفتند. "[۲] رئیس کنگره از اتباع ایرانی نبود، بلکه تبعه روسیه و عضو دفتر حزب کمونیست آن کشور در قفقاز بود که سرگی کیروف نامیده می‌شد.

این کاری بود عجیب و حزب کمونیست ایران بعدها آن را به‌عنوان کنگره خود به‌حساب نیاورد. اعضاء شرکت کننده در آن از عملکرد حیدرخان و سلطان زاده انتقاد کردند و سپس کمیته مرکزی حزب را انتخاب نمودند، اما در این کمیته ایرانیانی عضو شدند که سالها قبل ایران را ترک گفته و مدتی طولانی عضویت حزب کمونیست بلشویکی روسیه را داشتند. تحت فشار کمیته اجرایی کمینترن، سلطان زاده و جوادزاده نیز در زمره مدیران حزب کمونیست

۱- سومین کنگره جهانی کمینترن، گزارش مربوط به آن، پتروگراد، ۱۹۲۲، ص ۱۵۰.

۲- آرشیو مرکزی حزبی انستیتوی مارکسیسم ـ لنینیسم، پرونده ۸۵، سیاهه ۱۸، واحد نگهداری ۳۲۵، برگ ۷ .

ایران قرار گرفتند. وضعیت داخلی حزب کمونیست ایران مانند قبل نگرانی کمینترن را فراهم کرده بود و کمینترن در سپتامبر ۱۹۲۱ دوباره به بحث و بررسی پرداخت.

در ژانویه سال بعد کمیته اجرایی کمینترن کمیسیون ویژه‌ای را " در ارتباط با تأمین وحدت در درون نهضت کمونیستی ایران" بوجود آورد. افرادی مثل سرگو اورجونیکیدزه، سرگی کیروف، حسن نیک بین و دو نفر دیگر از اعضاء کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران به عضویت این کمیسیون درآمدند.

کمیسیون فوق کمیته مرکزی جدید حزب کمونیست ایران ار تشکیل داد که در آن نمایندگان هر سه گروه به ریاست نیک بین عضویت یافتند. نیک بین از سال ۱۹۱۷ عضو حزب کمونیست روسیه بود و در مبارزه علیه ناسیونالیست‌های ترکستان و رئیس تشکیلات حزب کمونیست ایران در تهران شرکت می‌کرد.

"هنگامی که سپاهیان روسیه شمال ایران را ترک کردند، کمونیست‌های محلی ستاد مخفی خود را به تهران منتقل نمودند. بدون حمایت سر نیزه‌های روسی موجی از خیانت بر حزب چیره شد. در سال ۱۹۲۲ توطئه‌گران مشخصات تقریباً تمای اعضای تشکیلات تهران و سپس خراسان را در اختیار نظمیه قرار دادند. در نامه کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران به کمیته اجرایی کمینترن از این واقعه نه بعنوان عدم استقامت رهبران حزبی، بلکه بعنوان فساد اخلاقی جامعه ایران تحت تأثیر رژیم فئودالی و نفوذ فرهنگ غرب تفسیر شده بود. در همان نامه پرده از روی خیانت نه تنها اعضاء بلکه مدیران و رؤسای حزبی نیز برداشته شده بود.[۱]"

کمیته مرکزی برای نجات خود شروع به تصفیه اعضاء آن و تصمیم گیری ساختگی و مصنوعی راجع به "تجزیه تشکیلاتی و انحلال خود" کرد، اما در واقع هدف حزب گذر در مسیر مخفی‌کاری بود. حتی در این مقطع زمانی سخت برای حزب، اختلاف نظر شدید که نمایانگر ضد و نقیض بودن دستورات و برنامه‌های ارسالی از مسکو به ایران بود در آن بوضوح ملاحظه می‌شد. در مقطعی از زمان کمینترن اتحاد با نیروهای ملی‌گرای خورده بورژوازی را ممکن می‌دانست و لذا کمونیست‌های ایران با حزب سوسیال ـ دمکراسی به ریاست پرنس سلیمان

۱- آرشیو مرکزی حزبی انستیتوی مارکسیسم ـ لنینیسم، پرونده ۸۰، سیاهه ۶، واحد نگهداری ۳۰، برگهای ۱۱-۱۰.

میرزای اسکندری ائتلاف کردند. لکن چندی بعد، استراتژی تغییرکرد و همان کمونیست‌ها کوشش نمودند که در ایران "حزب خالص کارگران و کشاورزان" را بوجود آوردند. این قصد و نیت آنها نتوانست جامعه عمل بپوشد، زیرا از طرف مردم مورد پشتیبانی قرار نگرفت و مخالفت شدید روحانیون را برانگیخت.

یکی از کسانی که نقش عمده‌ای در برنامه‌های فرقه‌ای متمایل به چپ در کمینترن را داشت، استالین بود. عقاید این دوره او در قسمتی از نامه‌ای که وی به دمیتری مانوایلسکی[1] در ۳۱ ژوئیه ۱۹۲۴ نوشت مشخص می‌شود. او در نامه می‌نویسد که "باید همه ضربات را بر عملکرد سازشکارانه بورژوازی ملی وارد آورده و شعار اصلی دیکتاتوری طبقه کارگر به‌عنوان شرط اصلی نجات از امپریالیسم مطرح شود." حزب کمونیست ایران خط و مشی اصلی حزب کمونیست شوروی را بدون کم و کاست در داخل ایران اجرا می‌کرد. مثلاً مسکو تا مدت زیادی بنیان‌گذار سلسله پهلوی - رضا خان را بعنوان یک نیروی ملی - دمکراتیک که می‌تواند انقلاب بورژوازی - دمکراتیک علیه خوانین و فئودال‌ها بوجود آورد، به‌حساب می‌آورد و کمونیست‌های ایرانی از همه ایده‌ها و طرح‌های او شرافتمندانه حمایت می‌کردند. مخصوصاً "دیدگاه‌های مترقیانه و عینی" شاه جدید مورد تمجید آن دسته از رهبران حزبی مثل جلیل‌زاده و باقرزاده قرار گرفته بود که اغلب کمونیست‌های ایرانی از آنها پیروی می‌کردند. احسان طبری یکی از رهبران حزب توده ایران در مقاله‌ای که در ۱۹ سپتامبر ۱۹۸۴ در روزنامه "کیهان" به چاپ رسانید، اعتراف کرد که حزب کمونیست ایران "حکم پلکانی را داشت که رضا خان از طریق آن به تخت پادشاهی رسید."

روابط بین مسکو و رضاخان تا سال ۱۹۴۱ را میتوان از منشور دیدگاه‌های استالین مورد بررسی قرار داد. رهبر شوروی تنفری عمیق نسبت به هر چیز انگلیسی داشت و برعکس علاقمند به آلمان بود. رضاخان نیز با داشتن دیدگاه‌های مشابه و هدایت کشور ایران بر مبنای آن از نظر استالین تا لحظه حمله آلمان به شوروی به‌عنوان همفکر و هم عقیده تلقی می‌شد.

یکبار دیگر دومین کنگره حزب کمونیست ایران در سپتامبر ۱۹۲۷ در یکی از شهرهای جنوبی روسیه بنام روستف نا دانو تشکیل گردید. در این کنگره از بین ۴۰۰ تا ۵۰۰ عضو حزب

---

[1] - Dmitry Manuilsky

تنها ۲۰ نفر نماینده شرکت کردند. این بار حسین شرقی بعنوان دبیر اول کمیته مرکزی انتخاب شد. او همان رضایف و او همان جویا بود. این فرد نیز از آن دسته ایرانیانی بود که تنها در دروان کودکی خود، ایران را دیده بود. او از یکی از اولین کامسامول‌های[1] (اعضای) ترکستان، نماینده سومین کنگره کامسامول و فارغ التحصیل دانشگاه کمونیستی زحمت‌کشان شرق بود. او نوکر تمام عیار اربابان خود در مسکو به‌شمار می‌رفت و هیچگونه ابتکار عمل و استقلال رأیی از خود بروز نمی‌داد.

وی به همراه سلطان‌زاده در سپتامبر ۱۹۲۸ به کمینترن مراجعه و از این ارگان خواست که دستورالعمل معینی برای اقدامات آنها در ایران صادر کند، زیرا تنها نظریه‌هایی که برای کمونیستهای ایران پیشنهاد می‌شد کافی بنظر نمی‌رسید. شرقی و سلطان‌زاده همه اشتباهات و شکستهای حزبی خود را ناشی از "دستورات مبهم کمینترن و کمبود اطلاعات از طرف رؤسای آن" می‌دانستند.

کنگره دوم آغاز گر موج جدیدی از اختلافات و مناقشات بود و دوباره آوتیس سلطان‌زاده در مرکز این بحث‌ها و مجادله‌ها قرار گرفت. همکار و همرزم او سیروس بهرام اطلاعاتی را در اختیار کمیته اجرایی کمینترن قرار داد مبنی بر اینکه سلطان‌زاده درباره اوضاع کلی ایران و وضعیت حزب کمونیست آن عمداً اطلاعات غلط و غیر واقعی در اختیار نهضت کمونیستی جهان قرار داده است. این موضوع جهت بررسی به کمیسیون ویژه کمینترن به سرپرستی اوتو کوسینن[2] محول شد. این کمیسیون در ارتباط با غیر مجاز بودن عمل سلطان‌زاده به او تذکر داد.

در ماه مه ۱۹۳۱ فعالیت حزب کمونیست ایران عملاً متوقف شد. مجلس ایران "قانون مجازات کسانی که علیه امنیت و استقلال کشور فعالیت کنند" را تصویب کرد. بموجب این قانون هرگونه فعالیت کمونیستی و یا ضد سلطنتی ۱۰ سال مجازات حبس انفرادی را دربرداشت.

۱- (Komsomol) عضو اتحادیه لنینی جوانان کمونیست سراسر شوروی (ن).

2 - Otto Kusinin

با دستگیری ۱۵۰ نفر از اعضای حزب کمونیست ایران گسترش افکار و عقاید آن در ایران متوقف شد. اما کمتر کسی فکر می‌کرد که بقیه کمونیست‌های ایران که در خارج از کشور مخفی شده بودند را نه رضاشاه، بلکه استالین معدوم کرد، زیرا شاهدان شکست‌های تاکتیکی و کجروی او در سیاست بین‌المللی مورد نیاز او نبودند. در نیمه دوم دهه سی قرن بیستم مسئولین اصلی حزب کمونیست ایران از جمله: آوتیس سلطان‌زاده (میکائیلیان)، عبدالحسین حسابی (دهزاد)، ابوالقاسم زارع، حسن نیک‌بین (زرتشت)، مرتضی علوی، نریمان اصلانی (کامران قزوینی)، احسان‌الله‌خان، حسین شرقی و دیگران به دستور استالین دستگیر و تیرباران شدند.

دوره جدید توسعه افکار و عقاید کمونیستی در ایران، در سال ۱۹۴۱ آنهم با حضور ارتش شوروی در این کشور آغاز شد.

ج) پیدایش حزب توده ایران

۲۹سپتامبر سال ۱۹۴۱ یعنی یکماه و اندی بعد از ورود ارتش سرخ به ایران، در منزل یکی از اشراف زاداگان قاجار بنام سلیمان میرزای محسن اسکندری، ۲۷ نفر جمع شدند و تصمیم گرفتند که یک حزب سیاسی جدید بوجود آورند.

ورود ارتش سرخ به ایران یک چنین امکاناتی را برای آنها بوجود آورده بود که حزب کمونیست ایران که از صحنه سیاسی کشور محو شده بود را به صورتی دیگر احیاء و کمونیست‌ها را دوباره به فعالیت در آورند.

در آن ایام گردانندگان حزب در مسکو، احتیاط بیشتری می‌کردند و بر همین اساس رهبر حزب نه یک نفر کمونیست، بلکه سلیمان میرزا ـ نماینده چند دوره مجلس ایران در دوره مشروطیت ، لیدر حزب دمکراتیک و سپس سوسیال ـ دموکراتیک با افکار و عقاید خرده بورژوازی ناسیونالیستی و اصلاح‌طلبانه تعیین شد. در سال ۱۹۲۳ او در کابینه رضاخان پهلوی وزیر فرهنگ بود، اما حزب او به‌صورت پنهان و آشکار تا سال ۱۹۲۵ با کمونیست‌هایی که در آن ایام هسته مرکزی ساختار سیاسی نوین یعنی حزب توده را تشکیل می‌دادند، همکاری

می‌کرد. از همان زمان در ترکیب اولیه و کمیته مدیریت موقت آن دو دستگی بوجود آمد و همین عامل بعدها باعث مبارزه داخلی و انشعاب بین آنها شد.

پانزده نفر اعضاء ساختار مدیریتی این حزب دو جناح را تشکیل می‌دادند. یک جناح شامل روشنفکران نسبتاً جوان با تحصیلات عالی از کشورهای اروپا با ملیت اکثراً فارس و با آشنایی نسبتاً خوب با نظریه‌های مارکسیسم و جناح دیگر اغلب از فعالین حزب کمونیست قبلی ایران و بیشتر از آذربایجانی‌هایی که بصورت سطحی با مارکسیسم آشنا بودند، تشکیل شده بود.

بعضی از کمونیست‌های قدیمی در حزب جدید جایی برای خود نیافتند. در نتیجه جعفرجوادزاده که بعداً نام او به جعفر پیشه‌وری تغییر یافت بعد از آزادی از زندان در نتیجه عفو عمومی با عده‌ای از هواداران خود در نشریه "آژیر" گروه دیگری را بوجود آورد. جعفر پیشه‌وری هم‌رزم و همفکر سلطان‌زاده و یکی از فعالین کمینترن در سالهای دهه ۲۰ قرن بیستم بود. جعفر پیشه‌وری برخلاف سایر رهبران حزب کمونیست ایران از تیرباران شدن به دست استالین نجات یافت، زیرا با گروهی از ایرانیان مقیم شوروی به میهن بازگردانیده شد و در ایران به جرم شرکت در فعالیت کمونیستی در سالهای قبل به زندان افتاد. او در نشریه "آژیر" بطور مکرر از حزب توده ایران انتقاد می‌کرد.

یکی دیگر از اشراف‌زادگان قاجار بنام عبدالصمد میرزا کامبخش که بعدها دبیر اول کمیته مرکزی حزب شد توانست به‌سختی وارد این حزب شود. کمونیست‌های ایران او را متهم می‌کردند که در جریان دادرسی در مورد عده ای از کمونیست‌های ایران در سال ۱۹۳۷ مرتکب خیانت شده، هر چند که اتهام وارده را نتوانستند اثبات کنند. اما به گفته فریدون کشاورز یکی دیگر از رهبران حزب، سفارت شوروی به طرفداری از کامبخش برآمد و کمیته مرکزی حزب توده مجبور بود نظر سفارت شوروی را بپذیرد.

کمونیست‌ها تمامی مساعی خود را مصروف آن کرده بودند که به مردم تلقین کنند که سازمان آنها بیانگر منافع یک طبقه خاص از جامعه ایران نبوده و شعارهایی را بیان می‌داشتند که مورد نظر اغلب اقشار جامعه ایران بود. در اولین شماره روزنامه خود "سیاست" آنها نوشتند که "حزب توده بدنبال اهداف دمکراتیک و نماینده واقعی اکثریت مردم ایران است. اعضاء حزب

توده می‌توانند همه طرفداران آزادی کلام که مخالف به بند کشیدن توده مردم و همه مبارزین قاطع بر علیه جنایتکاران، بدون توجه به موقعیت آنها در جامعه باشند."

در اولین برنامه موقت حزب که در همان روزنامه به‌چاپ رسید گفته شد که حزب توده "متکی به قانون اساسی است و موجودیت آن توسط قانون اساسی تضمین شده است." پنهان شدن حزب توده در پس این پرده استتار مدتی طولانی ادامه یافت. حتی یکسال و نیم پس از ایجاد حزب توده، نشریه آن حزب "مردم" نوشت: "ما طرفداران قانون اساسی و قانون‌مداری هستیم. ما معتقدیم که ایده های سوسیالیسم و کمونیسم زائیده شرایط اجتماعی معینی هستند که در ایران وجود ندارند. اگر در ایران زمانی حزب کمونیست بوجود آید، قطعاً آن حزب، حزب توده نخواهد بود."بینان گذاران حزب روشهای انقلابی را مردود و تبعیت خود را از قانون اظهار می‌داشتند. اصلاحات مورد درخواست حزب که در برنامه آن آمده بود، فوق‌العاده محتاطانه و محافظه‌کارانه بود. چندی بعد عملاً تمامی پیشنهادات حزب توده در ارتباط با تغییر ساختار اقتصادی و تا اندازه‌ای اجتماعی ایران، توسط شاه [محمدرضا]در سال‌های دهه شصت میلادی و در قالب به اصطلاح " انقلاب سفید شاه و مردم" به اجرا درآمد.

صرفنظر از نام حزب توده این حزب، یک حزب سیاسی نبود، بلکه خود را یک جبهه وسیع ضد فاشیستی و دمکراتیک می‌شمرد که در شرایط آنزمان ایران چنین تاکتیکی فوق‌العاده مؤثر بنظر می‌رسید، زیرا وظایف ملی و انترناسیونالیستی مطرح می‌شد و نه درخواستهای جداگانه "طبقه کارگر" که کمونیستها خود را مدافع منافع آن بشمار می‌آوردند. هدف اصلی حزب توده در آن زمان یعنی سازماندهی همه‌جانبه مساعدت به کشورهای ضد هیتلری و شعارهای دیگر تحت عنوان "دموکراتیزه‌کردن زندگی اجتماعی، محدودیت دیکتاتوری شاه و خود سریهای پلیس"بستگی به آن داشت که وظایف و اهداف تعیین شده در خارج از ایران تا چه به نتیجه رسیده باشند.

باید خاطر نشان ساخت که یک چنین تاکتیکی در ایران ابداع نشده بود، بلکه محتوای آن جوابگوی معیارهایی بود که توسط ستاد کمونیسم جهانی پدیدار گشته بود. کمینترن در هفتمین کنگره خود، خط و مشی نوینی برای ایجاد جبهه‌های وسیع مردمی به‌منظور مبارزه با خطرناکترین پدیده افراطی امپریالیسم یعنی فاشیسم اعلام کرده بود. جنگ جهانی دوم روش

کار کمونیستها را در محیط کارگری تغییر داد و حزب توده وظیفه خود می‌دانست که نه تنها اعتصابات در صنایع نفت ایران و انگلیس و همچنین در سایر شاخه‌های اقتصاد ایران که مرتبط با حمل و نقل وسایل و تجهیزات نظامی از طرف متفقین برای شوروی از طریق راه آهن ایران بود را تحریک ننموده، بلکه از آن جلوگیری کند.

هرچند اغلب ایرانیان می‌دانستند که حزب توده بدون حمایت ارتش سرخ نمی‌توانسته بوجود آید، اما وابستگی آن به مسکو و کمک مالی مسکو به انتشارات آن و بعضی دیگر از فعالیت این حزب کاملاً مخفی نگهداشته می‌شد. ارتباط حزب توده با مسکو در زمان انتخابات مجلس چهاردهم در سال ۱۹۴۳ آشکار شد که در جریان آن اجتماعات انتخاباتی حزب توده توسط سربازان شوروی محافظت می‌شد و هنگامی که یکی از کاندیداهای حزب توده بنام پروین گنابادی در مشهد در جریان رأی گیری با شکست مواجه شد، فرماندهی نظامی شوروی او را به‌سرعت به سبزوار منتقل و در آنجا از تحویل بولتن‌های انتخاباتی جلوگیری کرد. شاهدان عینی و بعضی از مورخین ایرانی فشار کارمندان سفارت شوروی و فرماندهی نظامی این کشور بر رأی دهندگان را یادآور شده‌اند.

یکی از حوادثی که پرده از روی ماهیت حزب توده برداشت سرگذشت "امتیاز نفت شمال" و واگذاری آن به شوروی بود. آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها از دولت ایران درخواست کردند که به تعدادی از شرکتهای آنها امتیاز اکتشاف نفت در قلمرو ایران اعطاء شود. دولت ایران مایل بود که درخواست آنها را بپذیرد، اما رهبر حزب توده رضا رادمنش در تاریخ ۱۰ اوت طی نطقی آتشین با هر گونه دادن امتیاز به خارجیان به مخالفت برخاست. این نطق انعکاس وسیعی در درون ایران داشت به‌طوری که دولت ایران تصمیم گرفت نه تنها به آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها جواب رد داده، که دادن هر گونه امتیاز به خارجیان را تا پایان جنگ متوقف سازد. یک چنین موفقیتی می‌توانست موقعیت و جایگاه حزب توده را در بین اقشار ایرانی بالا ببرد، اما تبعیت بی‌چون و چرا از خط مشی سیاسی شوروی مزاحم این کار شد.

یک ماه بعد از سخنرانی رادمنش معاون وزیر خارجه شوروی سرگی کافتارادزه[1] به تهران آمد و از مقامات ایران درخواست کرد که امتیاز نفت شمال ایران به شوروی داده شود،

---

[1] - Sergey Kavtaradze

یعنی در مناطقی از شمال کشور که کارشناسان شوروی بدون دریافت اجازه ایران و به صلاحدید خود شروع به اکتشافات آن کرده بودند. حزب توده دستور مسکو را بطور همه جانبه به اجرا در آورد، از درخواست‌های شوروی حمایت و حتی در تهران تظاهراتی را به نفع شوروی سازماندهی کرد. سربازان شوروی از تظاهرات محافظت می‌کردند و همین سربازان برعکس تظاهرات‌های دیگر را که در سرتاسر ایران با دادن امتیاز به شوروی مخالف بودند را پراکنده می‌ساختند.

مجلس ایران دولت را از هر گونه مذاکرات پیرامون امتیاز بر حذر داشت و تنها نمایندگان توده‌ای مجلس به مصوبه آن رأی منفی دادند و مردم ایران هیچ‌وقت این صفحات رسوای تاریخ این حزب را فراموش نمی‌کنند. این حادثه بدون شک مظهر اطاعت کورکورانه حزب توده از مسکو بود، زیرا اعضاء حزب، منافع ملی خود را قربانی اهداف سیاسی و اقتصادی شوروی کرده بودند.

حزب توده در زمان اشغال ایران توسط ارتش سرخ تنها نیروی سازمان یافته و در عین حال، نیروی اپوزیسیون دولت بود. لذا صرفنظر از وابستگی حزب به رؤسای خود در مسکو، نفوذ زیادی بین مردم کسب کرد. مورخین می‌نویسند که در مناسب‌ترین ایام تعداد اعضاء آن به ۴۰ هزار نفرو تعداد نفرات اتحادیه‌های کارگری آن به ۳۰۰ هزار نفر می‌رسیده است. اما اگر یک‌سری آمار و ارقام ضد و نقیض را در نظر بگیریم ممکن است میزان این ارقام مبالغه‌آمیز باشد. برای مثال طبق اطلاعات داده شده در نشریه های حزب توده در سپتامبر ۱۹۴۵ در شهر نائین، حزب توده تظاهراتی را با جمعیت ۱۵ هزار نفری سازماندهی می‌کند، درحالیکه کل جمعیت آن زمان این شهر از دو هزار و پانصد نفر تجاوز نمی‌کرده است. و یا اینکه در شهر اصفهان در آن ایام تعداد ۱۰ هزار نفر کارگر صنعتی وجود داشته، در صورتیکه حزب توده تعداد آنها را هفتاد هزار نفر تخمین زده است.

زمانی هم بود که حزب توده به خط و مشی قبلی خود وفادار نمی‌ماند و این در مواردی بود که نظر مسکو را می‌پذیرفت. از جمله اینکه نخست وزیران ایران مثل احمدقوام (در سال ۱۹۴۲) و علی سهیلی (در سال ۱۹۴۳) به مسئولین حزب توده پیشنهاد کردند که به‌عنوان وزیر در دولت آنها شرکت کنند، اما مسئولین حزب توده این پیشنهادات را نپذیرفتند و اعلام

کردند که حزب آنها تصمیم دارد بعنوان یک حزب اپوزیسیون عمل کند یعنی "از اقدامات دمکراتیک قدرت حاکمه حمایت و اقدامات ضد مردمی آن را افشا نماید." اولین کنگره حزب توده که در اوت سال ۱۹۴۴ در تهران برگزار شد بر این موضع حزب توده مُهر تأیید گذاشت، اما در اوت سال ۱۹۴۶ سه نفر از اعضاء حزب توده (فریدون کشاورز، ایرج اسکندری و مرتضی یزدی) برای مدت ۲ ماه بعنوان وزرای فرهنگ، صنایع و بازرگانی و بهداری در کابینه احمد قوام انجام وظیفه کردند. همانگونه که بعدها نورین الدین کیانوری دبیر اول حزب توده بیان داشت این کار به دستور مستقیم مسکو انجام گرفت.[۱]"

بعضی از مورخین معتقدند که وزرای یاد شده از حزب توده یکی از علل اصلی شکست ابتکارات دمکراتیک دولت قوام بوده اند. یک چنین اظهار نظری بدون پایه نیست، زیرا مرتضی یزدی آشکارا اعلام کرده بود که بزودی حزب توده به‌جای سه پست وزارت تمامی وزراتخانه‌ها را در اختیار گرفته و "جایی برای خود قوام باقی نمی‌گذارد."

با خروج ارتش سرخ از ایران، دوران فعالیت حزب توده خیلی به درازا نکشید. رهبران این حزب مانند عبدالصمد کامبخش، آرتا شمس(اردشیر) آوانسیان، ایرج اسکندری و علی امیر خیزی به شوروی متواری شدند، زیرا دولت دستور بازداشت آنها را صادر کرده بود. بقیه کمونیست‌های ایرانی طبق سنت متداول خود تصفیه حساب‌های درون حزبی را آغاز کردند.

نبرد فراکسیونی همراه با اتهامات متقابل در وابستگی به ساختارهای اطلاعاتی رژیم شاه به‌مدت ۱۶ ماه ادامه داشت.

باقر امامی در بین "چپ ها" متمایز بود و طرفداران وی علاقمند به ایجاد یک حزب صرفاً "کارگری و بلشویکی" بودند. گروه انور خامه‌ای به تقلید از وی اصرار بر آن داشت که باید از روش‌های پارلمانی اداره کشور صرفنظر و به مبارزه مسلحانه بر علیه رژیم ایران پرداخت.

می‌توان با نظر آن دسته از محققین موافقت کرد که معتقد بودند نهضت طرفداران خلیل ملکی در حزب توده اولین نهضت در تاریخ جنبش کمونیستی جهانی بود که سعی کرد از روش‌های استالینی انتقاد کند، اما گروه اصلاح طلب خلیل ملکی به‌زودی حمایت طرفداران سیاست شوروی را از دست دادند.

۱- "کیهان"، ۱۲ مهر ۱۳۶۲.

بعد از این تغییر و تحولات، حزب توده دوباره به اردوگاه مسکو بازگشت و هنگامی که رضا رادمنش رهبر حزب در دومین کنگره آن در تهران به تاریخ ۲۳ آوریل ۱۹۴۸ به سخنرانی پرداخت معلوم شد که اساس سخنرانی وی تکرار سخنرانی ایدئولوگ (نظریه‌پرداز) اصلی حزب بلشویکی شوروی آندره اژدانف[۱] بوده که در اجلاس اطلاع رسانی احزاب کمونیست در سال ۱۹۴۷ در لهستان ایراد کرده بود.

موجودیت قانونی حزب توده در چهارم فوریه سال ۱۹۴۹ به پایان رسید، یعنی در روزی‌که حزب اجتماع بزرگی را سازماندهی کرده بود و در همین روز نیز بجان شاه سوء قصد شد و در جیب ناصر فخرآرائی کارت عضویت حزب توده را پیدا کردند.

در شرایطی که حکومت نظامی اعلام شده بود، تعداد ۲۳۰ نفر از فعالین حزب توده به زندان افتادند. اتهاماتی که در دادگاه به آنها نسبت دادند کتک زدن مخالفین سیاسی، ایجاد گروههای تروریستی، دزدی، کشتار و تحریک مردم به آشوب و نا آرامی بود.

یکی از شخصیت‌های قبلی حزب توده بنام فریدون کشاورز در سال ۱۹۷۷ نوشت که بسیاری از این اتهامات منصفانه بوده است. مسئولیت انجام فعالیت تروریستی در حزب و ارتباط مخفی با نمایندگان ذیصلاح شوروی به‌عهده گروه ویژه‌ای بود که از کمیته مرکزی به ریاست عبدالصمد کامبخش و از سال ۱۹۴۶ به ریاست برادر زن وی ـ نورین الدین کیانوری تبعیت نمی‌کرد. کار این گروه ویژه که دستورات مستقیم رئیس حزب کمونیست آذربایجان شوروی به‌نام جعفر باقروف را اجرا می‌کرد جنایت‌های بسیار بود که در بین آنها قتل سردبیر مجله "تهران مصور" احمد دهقان، سردبیر روزنامه "مرد امروز" محمد مسعود و سرکوب اعضاء معمولی حزب توده بوده است (به گفته شاهدان عینی، کیانوری در کیف خود ورقه های خالی بازداشت و تیرباران "رفقای غیر مطیع" را قرار داده بود و به‌وسیله آنها این افراد را مرعوب می‌ساخت. برای مثال یکی از شخصیت‌های مشهور حزب توده بنام حسام لنکرانی که به‌عقیده کیانوری "بیش از حد می‌دانست"، کشته شد.

---

[1] - Andrey Zhdanov

د) عملکرد غیر متعارف مسکو نسبت به کمونیست‌های ایران

میرجعفرعباس اوغلی باقروف در اوت ۱۹۴۱ مستقیماً از استالین دستور گرفت که با استفاده از حضور ارتش سرخ در ایران نسبت به گسترش کمونیسم در این کشور اقدام کند. انتخاب استالین درست بود، زیرا باقروف مدتی طولانی رئیس اطلاعات و امنیت آذربایجان، معاون و شخص مورد اعتماد لاورنتی بریا[1] - جلاد استالین بود. در سال ۱۹۴۱ وی دبیر اول حزب کمونیست آذربایجان شد و توانست بعنوان استاد شکنجه‌های سادیستی شهرت زیادی بدست آورد. مراکز فعالیت او استانهای آذربایجان و کردستان ایران بود که نیروهای ارتش سرخ در جریان جنگ جهانی وارد آن مناطق شده بودند. در تهران که جمعیت آذری زبان نسبت به فارس‌ها کمتر بود او ترجیح می‌داد که کارهای خود را به‌طور مخفیانه و از طریق حزب توده یعنی عبدالصمد کامبخش و نورالدین کیانوری انجام دهد.

باقروف در آذربایجان برگ برنده داشت و آن عامل قومی آن خطه بود و نیروهای نظامی شوروی در این منطقه نظامیان معمولی نبودند، بلکه نیروهای ویژه لشکر ۷۷ ملی آذربایجان شوروی به آن منطقه اعزام شده بودند. در آنجا کارهای تبلیغاتی که کمونیست‌های محلی و ارگانهای سیاسی نیروهای نظامی شوروی انجام می‌دادند، اهمیت زیادی داشت.

در شهر تبریز شخصیت‌های ذیصلاح کمیـه مرکزی حزب بلشویکی آذربایجان مستقر شده بودند و هر چند وقت یکبار هنرمندان برای اجرای برنامه‌های فرهنگی و هنری به آنجا می‌آمدند. به گفته شاهدان عینی، باقروف به صراحت می‌گفت که تفاوتی بین آذربایجان ایران و آذربایجان شوروی قائل نیست و هدف او این است که هر دو آذربایجان را تحت اداره مسکو درآورد. اما در طول چند سال مقامات شوروی نتوانستند در آذربایجان ایران جای خود را محکم کنند. علت اصلی آن فقدان رهبران صاحب نام و متمایل به ایده های کمونیستی در این خطه بود. علاوه بر آن، سازمانهای ناسیونالیستی تحت عنوان "توده آذربایجان" و "تشکیلات زحمتکشان" که با حمایت ساختارهای سیاسی و نظامی شوروی بوجود آمده بودند اعتبار و نفوذ چندانی نیافتند. سازمان استانی حزب توده در آذربایجان نیز با مشکل مواجه بود. رهبریت این سازمان بلافاصله به دو جناح تقسیم شد: یکی به رهبری علی اصغر سرتیپ‌زاده (که در

---

[1] - Laverenti Beria

۱۹۲۵ میلادی از حزب کمونیست ایران اخراج شده بود، زیرا تاجگذاری رضا شاه را به او تبریک گفته بود) و دیگری فردی بنام اسدی که او نیز در دهه ۲۰ قرن بیستم از همان حزب اخراج شد، چون ثروت زیاد خود را از حزب کتمان کرده بود. نیروهای شوروی رهبرانی بهتر از این دو نفر برای سرپرستی حزب کمونیست آذربایجان نداشتند.

در دسامبر ۱۹۴۲ کمیسیون ویژه کمیته مرکزی حزب توده کوشش کرد که امور سازمان حزبی آذربایجان را سروسامان داده و کمیته ائتلاف استانی را بوجود آورد، اما عمر این کمیته تنها یک ماه و نیم بود. بعد از آن اعضاء محلی حزب توده در محافل و شبکه‌های پراکنده فعالیت می‌کردند.

متأسفانه دولت شوروی به خدمات ایران در مورد در اختیار قرار دادن شبکه حمل و نقلی ایران برای ارسال مواد غذایی و تجهیزات نظامی به شوروی اعتنایی نکرد و این خود یکی دیگر از عوامل دوری ایران بعد از جنگ از شوروی و گرایش بیشتر به کشورهای غربی بود، زیرا دولت و ملت ایران با آن نقش شایسته در مساعدت به شوروی در طول جنگ خود را مستحق یک چنین برخوردی نمی‌دانستند. در عین حال، باقروف بدون تعارف به اقدامات خود در ارتباط با اتحاد دو آذربایجان ادامه می‌داد. او برای این منظور عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست محو شده ایران بنام جعفر جوادزاده معروف به میر جعفر پیشه‌وری را بطرف خود جذب کرد. پیشه وری در سوم سپتامبر ۱۹۴۵ در تهران و تبریز بیانه‌ای را خطاب به مردم که معلوم بود ابتکار آن متعلق به باقروف است منتشر نمود که یکی از شعارهای اصلی آن بدین مضمون بود:" درود بر میر جعفر باقروف پدر آذربایجان واحد".

این قبیل شعارها دلالت بر آن داشت که هدف استراتژیک حزب توده الحاق سرزمین‌های ایران با جمعیت آذری زبان به آذربایجان شوروی و تحت کنترل باقروف می‌باشد. در ظاهر و به‌طور موقت منظور از بیانه اعطاء خود مختاری آذربایجان در چهارچوب قلمرو ایران قلمداد می‌شد. این در شرایطی بود که قسمت اصلی هسته حزب جدید توده همراه با ارتش شوروی وارد ایران شده بود و ترکیب استانی آن نیز بطور کامل در آن ادغام شد.

باقروف می‌خواست که از سیر حوادث و مقدرات جلو بزند، لذا در نوامبر سال ۱۹۴۵ انتخابات ساختگی مجلس مردمی را اعلام نمود. کمونیست‌ها مدعی بودند که بیش از یک

میلیون نفر در انتخابات شرکت کرده‌اند، اما شاهدان عینی و از جمله پیش کسوت حزب توده مثل آرتاشس آوانسیان در خاطرات خود می‌نویسد که ۶۸۷ نماینده نه از طریق صندوق‌های رأی، بلکه در ۱۸۰ اجتماع انتخاباتی و با جمعیتی معادل یکصد و پنجاه هزار نفر انتخاب شدند. هنگامی که "مجلس مردمی" از شاه و نخست وزیر درخواست کرد که به آذربایجان خودمختاری اعطاء کنند و مسئله " قیام مقدس" را مطرح نمود، دولت مرکزی ایران نگران شد و یادداشتی به سفارت شوروی در تهران تسلیم نمود مبنی بر اینکه اجازه عبور به نیروهای دولتی داده شود تا تجزیه‌طلبان را مطیع سازد، اما دولت شوروی که خود الهام بخش تجزیه‌طلبان بود به درخواست ایران جواب منفی داد.

در ۲۶ نوامبر همان سال انتخابات مجلس ملی آذربایجان صورت گرفت. در ۱۲ دسامبر این مجلس در اولین جلسه خود به پیشه‌وری مأموریت داد که دولت آذربایجان را تشکیل دهد. در کابینه این دولت از ۱۲ عضو آن ۱۰ نفر فعالین حزب دمکرات بودند. اولین کار دولت جدید آذربایجان خلع سلاح ارتش ایران مستقر در آذربایجان و پلیس ژاندارمری بود. حمایت ارتش سرخ باعث شد که دولت دمکرات آذربایجان این کار را بدون حادثه‌ای انجام دهد. فقط در شهر رضائیه پادگان این شهر به مقاومت برخاست. بلافاصله بعد از خلع سلاح ارتش و نیروهای انتظامی دولت مرکزی، در فوریه سال ۱۹۴۶ ارتش ملی آذربایجان ـ تأسیس شد و چند دسته از لشکر ۷۷ ارتش سرخ بی سر و صدابه آن ملحق شدند.

از این تاریخ اصلاحات "دموکراتیک" شبیه به آنچه که قبلاً یعنی در سال ۱۹۲۰ در گیلان صورت گرفته بود آغاز شد. پیشه‌وری تجربه کار در گیلان را داشت، (زیرا در آن ایام او در دولت جمهوری شوروی گیلان به‌عنوان وزیر کشور تعیین شده بود). پیشه وری در آن زمان قاطعانه عمل می‌کرد و حالا نیز نمی‌توانست زمان را از دست بدهد. یکی از شاهدان این حوادث می‌گوید که باقروف در اطاق کارش به پیشه‌وری حمله‌ور شد، زیرا که پیشه‌وری اشاره کرده بود که عجله کردن در آهنگ ایجاد ساختارهای سوسیالیستی در آذربایجان ایران ممکن است درست نباشد. اما بلشویک‌ها عجله داشتند و می‌خواستند که آذربایجان ایران را کاملاً در چنگ خود داشته باشند. پس از آن زبان آذری به‌عنوان زبان دولتی انتخاب شد و دولت جدید بانکها

را در کنترل خود گرفت، اسکناس‌های موقت خود را چاپ و سیستم تجارت دولتی را برقرار کرد. به‌عبارت دیگر، کنترل بر آذربایجان از دست دولت مرکزی ایران خارج شد.

حوادث مشابهی از این قبیل نیز در کردستان ایران اتفاق می افتاد. نمایندگان شوروی همراه نیروهای ارتش سرخ در ۲۸-۲۸ اکتبر ۱۹۴۵ در شهر مهاباد کنگره حزب دموکرات کردستان که توسط عوامل شوروی بوجود آمده بود را سازماندهی کردند. اجزاء اصلی حزب را فعالین سازمانهای ناسیونالیستی کردهای عراق بنام "کومُله" تشکیل داده بودند. رهبر حزب دموکرات کردستان قاضی محمد بعد از کنگره رئیس دولت کردستان شد. اولین قدمی که کابینه قاضی محمد برداشت، اعلام خودمختاری بود.

ه) طرح مجدد امتیاز نفت شمال ایران

بدون توجه به پایان جنگ جهانی دوم، درخواست شاه ایران، شکایت دولت ایران به سازمان ملل متحد و اعتراض کشورهای غربی، ارتش شوروی تمایل نداشت که از ایران خارج شود. دولتمردان ایران با یادآوری حوادث گیلان در سال ۱۹۲۱ مجبور شدند به حربه قدیم متوسل شوند. در سال ۱۹۲۱ دو فقره معاهده با دولت شوروی سرنوشت گیلان را ختم به خیر کرد و این بار نیز می‌بایستی انعقاد موافقتنامه‌ای، مشکل بوجود آمده را حل و فصل کند.

ابتدا ریاست دولت ایران به احمد قوام واگذار شد که با حوادث گیلان آشنایی کامل داشت، چون در آنزمان نیز وی تحت نام قوام السلطنه نخست وزیر بود. قوام ابتدا در صدد برآمد تا اعتماد شوروی را جلب کند و برای این منظور به یک سری از تغییرات دموکراتیک دست زد، چند نفر از نیروهای ارتجاعی را دستگیر و حتی سه نفر از اعضاء حزب توده را به دولت خود دعوت کرد. اما وسوسه اصلی برای شوروی موضوع قدیمی واگذاری"امتیاز نفت شمال"بود. هر چند مجلس ایران قبلاً هر گونه گفتگو در مورد واگذاری امتیاز نفت شمال ایران را ممنوع کرده بود، قوام در فوریه ۱۹۴۶ به مسکو مسافرت و در آنجا به مذاکره پرداخت و در چهارم آوریل همان سال در تهران موافقتنامه مورد نظر که استالین مدتها منتظر آن بود را امضاء کرد.

در این موافقتنامه مسئله واگذاری امتیاز نفت شمال جهت اکتشاف به شوروی مطرح شده بود و این خود عامل اصلی در خروج ارتش سرخ از ایران بود. به‌عبارت دیگر، مسکو گرفتار

وسوسه شد و در ماه مه ۱۹۴۶ ارتش شوروی قلمرو ایران را ترک نمود. به دستور شخص استالین ارتش شوروی قشون به اصطلاح ملی آذربایجان ایران را که به‌وسیله عوامل شوروی بوجود آمده بود را هم با خود به قلمرو شوروی برد تا اینکه در برابر نیروهای دولت ایران به مقابله برنخیزد.

قوام منتظر فرصت بود و با پیشه وری وارد گفتگو شد. دولت قوام حتی پذیرفت که آذربایجان ایران دارای خودمختاری محدود باشد. مجلس آذربایجان نام انجمن ملی گرفت، هر چند که استاندار استان آذربایجان را می‌بایستی دولت مرکزی تأیید کند.

قوام با این اقدامات خود هوشیاری استالین و پیشه‌وری را کند ساخت و در عوض به تجمع قوا پرداخت که به ضد حمله دست بزند. قوام توجه همگان را به حزب دموکراتیک ایران که خود بوجود آورده بود جلب کرد. در ۲۱ ماه نوامبر ۱۹۴۶ دولت ایران اعلام نمود که " برای تأمین امنیت انتخابات مجلس پانزدهم" نیروی نظامی به مناطق ایران اعزام می‌دارد و در تاریخ ۱۰ دسامبر یگان‌های ارتش ایران وارد آذربایجان و چندی بعد وارد کردستان شدند. بعضی از مورخین نوشته‌اند که در این لشگرکشی در حدود ۲۰ هزار نفر از استقلال طلبان، بدون تحقیق و دادرسی کشته شدند. جعفر پیشه‌وری به باکو متواری شد و در آنجا به دستور باقروف دستگیر و تیرباران شد. در ضمن خود باقروف نیز مدت زیادی بر آذربایجان شوروی حکومت نکرد. در سال ۱۹۵۳ بعد از اینکه رئیس او در مسکو یعنی لاورنتی بریا تیرباران شد، او نیز به عقوبت اعمال خود رسید.

فریب مربوط به "امتیاز نفت شمال" زمان خود را سپری کرد و خود قوام در اکتبر ۱۹۴۷ در مجلس به مخالفت با موافقتنامه منعقد شده با شوروی برخاست، موافقتنامه‌ای که بی‌اعتبار شناخته شده بود.

"شکست ایجاد جمهوری‌های "دمکراتیک" و یا بهتر بگوئیم جمهوری‌های کمونیستی طرفدار شوروی، وحدت درونی حزب توده که تقریباً چیزی از آن باقی نمانده بود را بیش از پیش متلاشی کرد. ایدئولوگ‌های حزب معتقد بودند که حزب آنها از ابتدا " با دمکرات‌های آذربایجان همکاری نزدیک نظامی و انقلابی داشته اند". اما این مبالغه بود. تنها کاری که

رهبران حزب توده در مورد آذربایجان کرده بودند تأیید تبلیغاتی همه جانبه از عملکرد و مخصوصاً مخالفت این حزب با عبور یگان‌های ارتش ایران به آذربایجان بوده است[۱]."

یکی از اعضای حزب توده بنام البرزی در رساله دکترای خود می‌نویسد که یکی از دلایل سرکوب نهضت آذربایجان و کردستان "عدم قابلیت رهبران توده در برقراری ارتباط و هماهنگی نزدیک با آن مناطق در ایجاد یک جبهه مردمی متحد بوده است".[۲] البرزی اضافه می‌کند که عده‌ای از رهبران حزب توده نگران نهضت خودمختاری بودند و معتقد به اینکه این پدیده باعث تزول موقعیت و وجهه دستگاه مرکزی حزب خواهد شد.

بعد از فعل و انفعالات زیاد و صحبت های فراوان پیرامون اصلاحات درون حزبی به سبک آنچه که مارشال تیتو در یوگسلاوی انجام داد و نوسانات ۱۶ ماهه دراین مقوله، سرانجام حزب توده به تبعیت کامل از خط و مشی اصلی حزب کمونیست شوروی در آمد.

هنگامیکه رژیم شاه در فوریه ۱۹۴۹ (بهمن ۱۳۲۷)، حزب توده را متلاشی ساخت تنها دو نفر از اعضای کمیته مرکزی آن دستگیر نشده بودند: یکی محمد بهرامی و دیگری غلامحسین فروتن. آنها چند نفراعضای معمولی حزب را جذب و در ماه سپتامبر بصورت زیر زمینی دفتر موقت حزب را بوجود آوردند. سازمانهای حزبی به شبکه هایی با تعداد ۶-۵ نفر تجدید ساختار یافتند.

در این زمان حزب توده از مسکو دستورالعمل جدید دریافت کرد و آن تمرکز قوا در مبارزه بخاطر صلح بود. در این ایام بود که حزب توده زمان زیادی را صرف گسترش بیانه‌های حمایت از صلح کرد. "پوشش رسمی آن، از چهارم ژوئیه ۱۹۵۰ تحت عنوان "انجمن ایرانی طرفداران صلح" به ریاست شاعر مشهور ایرانی ملک‌الشعرای بهار بوده است. چندی بعد ساختار زیر زمینی حزب توده آنچنان تقویت شد که توانست یکی از عملیات‌های گستاخانه را انجام دهد. در ۱۵ دسامبر ۱۹۵۰ از زندان قصر تهران ۹ نفر از رهبران حزب توده فرار کردند. رهبر فراریان خسرو روزبه سروان مستعفی ارتش بود. عده‌ای از فراریان به شوروی متواری و بقیه درگیر کارحزبی شدند و کمیته اجرایی مخفی حزب را تشکیل دادند. در عین حال، شاخه چپ

۱- سخنرانی رهبر حزب توده ـ رضا رادمنش در ۲۷ مهر ۱۳۲۴ در مجلس.

۲- همانجا.

حزب در حال تقویت مستمر بود. جوانان می‌خواستند که حزب به مبارزه شدیدتر علیه رژیم بپردازد و بر این اساس گروههای جدید افراطی‌تر کمونیستی بوجود آمدند.

و) نهم ماه مه ایام میمون و ناگوار برای شوروی

نهم ماه مه ۱۹۴۵ بعنوان یکی از بزرگترین حوادث شادی بخش برای دولتمردان و مردم شوروی در حافظه تاریخ به ثبت رسیده است. در این روز مردم شوروی پیروزی خود بر آلمان هیتلری که بیش از ۲۷ میلیون قلب تپنده از مردم این کشور در جریان جنگ جهانی دوم را خاموش ساخته بود، جشن می‌گرفتند. رهبران شوروی که از سال ۱۹۳۹ در بسیاری از معاملات و معادلات سیاسی با کشورهای بلوک محور به رهبری آلمان و سپس بر ضد آنها و به نفع گروه دیگری از کشورهای "امپریالیسم جهانخوار" وارد معامله و توافق شده بود با دبدبه و کبکبه و سینه‌های ستبر در بالای آرامگاه لنین در محوطه میدان سرخ قرار گرفتند که شاهد رژه پیروزی یگان‌های ارتش شوروی و سرنگونی درفش‌ها و پرچم‌های آلمان نازی در زیر پای خود باشند.

محاسبات هیتلر در پیروزی سریع ارتش آلمان در جبهه شرق و تصرف مسکو در مدت ۳ ماه غلط از آب در آمد. صرفنظر از تشتّت خاطر رهبران، مردم و ارتش شوروی در هفته‌های اول جنگ که به‌خاطر عدم آمادگی کشور برای این حادثه ناگهانی، نفرات ارتش شوروی فوج فوج به اسارت دشمن درمی‌آمدند و در اغلب موارد گرسنگی مفرط نظامیان و برنامه‌ریزی غلط آذوقه رسانی، مقیاس این تسلیم شدن‌ها را تقویت می‌کرد، ارتش آلمان نه تنها موفق نشد مسکو را به تصرف درآورد که چند ماه بعد از آغاز جنگ و به خود آمدن نسبی مقامات سیاسی و نظامی شوروی مجبور به عقب نشینی و سرانجام پذیرش شکست شد. در عین حال، عواملی که مانع پیروزی آلمان در قلمرو شوروی شدند علاوه بر از خود گذشتگی و شجاعت بی‌نظیر مردم شوروی می‌توان از قلمرو بیکران، جاده‌های نامساعد، سرمای طاقت فرسای این کشور و کمک متفقین نام برد. البته باید پذیرفت که کمک متفقین به شوروی برای این بود که نفوذ بعد از جنگ شوروی در اروپا را به حداقل برسانند. شاهد این مدعا تأخیر عمدی در افتتاح جبهه دوم توسط کشورهای متفقین در اروپا بود که ما می‌بینیم این کار را آنها در سال ۱۹۴۳

و بعد از پیروزی‌های درخشان ارتش شوروی در نبردهای استالینگراد و کورسک آغاز کردند و هدف اصلی آن مهار ارتش شوروی در اروپا بود. تشریح و تفسیر این مواضع در این مبحث کتاب، هدف مؤلف نیست، بلکه هدف مؤلف حادثه‌ای است که یکسال بعد از این جشن پیروزی در روابط بین ایران و شوروی بوجود آمد و آن نهم ماه مه سال ۱۹۴۶ است.

نهم ماه مه سال ۲۰۰۶ میلادی شصت سالگی خروج ارتش شوروی از شمال ایران است و این حادثه مرتبط با اقدامات قوام السلطنه نخست وزیر وقت ایران است که قبلاً پیرامون آن توضیح داده شد.

ز) مبارزه بر سر نفت ایران

هیچکس نمی‌دانست که کمونیستهای ایران قلباً مخالف ملی شدن ذخایر و تأسیسات نفتی کشور خود هستند. از ابتدای دهه پنجاه قرن بیستم نهضت وطن پرستانه ملی شدن نفت در ایران با آهنگی سریع پدیدار شد. برای حزب توده که بعنوان تنها جبهه واحد نیروهای ملی و دموکراتیک خود را معرفی کرده بود، این وظیفه و هدف می‌بایستی در اولویت برنامه‌هایش قرار گرفته باشد، اما همه چیز برخلاف انتظار از آب درآمد. این بار نیز خط و مشی و دستورالعمل‌های تاکتیکی مسکو برای رهبران حرب توده همه چیز را بهم ریخت و مانع از آن شد که این حزب وظیفه میهن پرستانه خود را به اجرا در آورد.

کمیته اجرایی مخفی حزب توده تبعیت میکرد از نظریه رایج نهضت بین‌المللی کمونیستی آن زمان مبنی بر اینکه بورژوازی ملی کاملاً انگیزه های انقلابی خود را از دست داده است. (سخنرانی رهبر حزب توده رضا رادمنش در نوزدهمین کنگره حزب بلشویکها در مسکو). سخنرانی رادمنش بیانگر رئوس مسائل مطرح شده توسط استالین در این کنگره بود. اصل مورد ارائه بیشتر ارتباط می‌یافت به کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته، اما برای شرایط ایران قبل از موعد بنظر می‌رسید. بنا به نظریه حزب توده که اقتباس شده از تصورات اواسط دهه ۲۰ استالین بود که بعدها نیز تغییر چندانی نکرد، حتی جناح چپ بورژوازی ملی و میهن پرست که نهضت ملی شدن نفت را رهبری می‌کرد بعنوان یک ساختار ارتجاعی سازشکار با امپریالیسم شناخته می‌شد. به‌همین جهت کوشش شخصیت‌های لیبرال ایران در مراجعه به دستگاه رهبری

آمریکا به‌عنوان میانجی در مبارزه بر علیه انحضار انگلیس این بهانه را به حزب توده داده بود که نهضت ملی شدن نفت را یک جریان ابداع شده توسط امپریالیسم آمریکا تفسیر کند.

نشریات حزب توده دکتر محمد مصدق و رهبر نهضت ملی شدن نفت را به‌عنوان فردی معرفی می‌کردند که گویا در خدمت انحصارات آمریکا و جاده صاف کن نفوذ این کشور در ایران است.

براساس دستورالعملهای تعیین شده توسط مسکو، حزب توده وظیفه اصلی مردم ایران را نه ملی کردن نفت، بلکه مبارزه بخاطر صلح در سرتاسر جهان تعیین کرده بود و همه فعالیت آن معطوف به این موضوع بود و کار حزب را جمع آوری امضاء در زیر بیانیه استکهلم تشکیل می‌داد.

در اوایل سال ۱۹۵۱ میلادی بحث پیرامون حقوق و وظایف شرکت نفت ایران و انگلیس بسیار بالا گرفت. بعد از امتناع شرکت از افزایش سهم ایران از درآمدهای نفت در مجلس ایران یک کمیسیون ویژه تشکیل شد. طرفداران مصدق به کمیسیون، پیشنهادی قطعی در مورد ملی کردن کامل صنایع نفت تسلیم نمودند و متعاقب آن ۹ نفر از شخصیت‌های برجسته مذهبی با انتشار فتواهای خود از این پیشنهاد حمایت کردند. از دیگر عوامل تأثیرگذار بر حال و هوای جامعه ایران این بود که دولت عربستان سعودی در ماه دسامبر ۱۹۵۰ با شرکت "آرامکو" موافقت نامه‌ای را امضاء کرد که سود حاصله از درآمد نفت به‌صورت مساوی بین دولت عربستان و شرکت "آرامکو" تقسیم می‌شد. موضع نابهنگام حزب توده باعث شد که از حوادث بوجود آمده در ایران برکنار ماند. اما این حزب هنوز یک عامل زنده بود و قدرت خود را به نمایش می‌گذاشت. در ۲۱ مارس سال ۱۹۵۱ اعتصابی همگانی توسط این حزب در مؤسسات نفتی سازماندهی شد که در آن انگیزه های صرفاً اقتصادی و اجتماعی مطرح بود. اعتصاب‌کنندگان اصلاً نامی از ملی شدن نفت نمی‌بردند و برخلاف دعوت جبهه ملی و آیات عظام بر سر کار حاضر نمی‌شدند. اعتصاب بیست روزه کارگران به پیروزی آنها ختم شد.

سرانجام شاه، محمد مصدق را بعنوان نخست وزیر منصوب و در اول ماه مه قانون ملی شدن نفت را امضاء کرد. البته نمی‌توان گفت که کمونیست‌های ایران هیچگونه امکانی جهت همکاری آنها با مصدق قائل نبودند. در ۱۹ ماه مه ۱۹۵۱ کمیته مرکزی توده اولین نامه خود با

پیشنهاد تشکیل "جبهه متحد مبارزه بر علیه امپریالیسم" را برای مصدق ارسال نمود، لکن مصدق به آن جوابی نداد.

مصدق بعدها در زندان گفت که هیچ توجه‌ای به حزب توده نداشته است، زیرا اعضای این حزب کارشان این بود که "درخیابانها فقط نعره بزنند و روزنامه بفروشند". مصدق تا اندازه‌ای حق داشت، زیرا نامه سران حزب توده به او مملو از پند و اندرز و نحوه دستیابی به اهداف تعیین شده را حاوی بود.

حزب توده در جواب شروع به تبلیغات بر ضد مصدق کرد. در دسامبر همان سال این حزب تظاهراتی وسیع متشکل از جوانان بر علیه "سیاست خارجی امپریالیستی مصدق" به‌راه انداخت. در اثر درگیری ۵ نفر کشته و در حدود ۲۰۰ نفر زخمی شدند. علاوه بر آن حزب توده هر ماه چندین تظاهرات بزرگ را در سراسر ایران بوجود می‌آورد. این حزب مخالف اقدامات دولت عمل می‌کرد ازجمله آنچه که مربوط می‌شد به ارتقاء وضعیت اقتصادی، صدور اوراق قرضه، اصلاحات ارضی و از این قبیل.

مصدق نیر در برابر حزب توده به مقابله برمی‌خاست و به اقدامات تنبیهی متوسل میشد. در عین حال نمی‌توان گفت که مصدق بر ضدکمونیستها و اربابان آنها بود. مصدق پیشنهاد همکاری نه فقط برای واشنگتن، بلکه برای مسکو نیز فرستاد (در ماه مارس سال ۱۹۵۲ دولت ایران به مذاکرات با شوروی برای ارسال نفت به این کشور پرداخت). اما آنچه که در کنار سایر عوامل مزاحم این کار شد، نظر شخصی استالین نسبت به نخست وزیر ایران بود. استالین تنفر عمیقی نسبت به مصدق پیدا کرده بود، مخصوصاً از این لحاظ که وی نمایندگان و خبرنگاران خارجی را در بستر بیماری به حضور می پذیرفت.

در یک مقطع زمانی کوتاه مدت حزب توده احساس کرد که روابط شاه و مصدق تیره شده است. در ماه ژوئیه ۱۹۵۲ مصدق درخواست اختیارات ویژه برای خود کرد، برای این منظور که توان اقتصادی کشور را بالا ببرد. علاوه بر آن، او متقاضی پست وزارت جنگ نیز بود و هنگامی که جواب منفی شنید استعفا داد. واکنش مردم بسیار شدید بود (در زد و خورد با پلیس عده زیادی کشته شدند) و این باعث شد که شاه و مجلس به درخواست مصدق جواب مثبت بدهند.

حزب توده متوجه شد که نهضت ملی شدن نفت فراگیر شده و مربوط به طبقات بالای جامعه نیست، لذا احساس کرد که حالا وقت آن است که از مصدق حمایت کند. اما همکاری بین آنها باز هم جامه عمل نپوشید، زیرا مصدق فوق العاده به این حزب بدگمان بود و به تعقیب اعضاء آن می‌پرداخت. حزب توده نیز در جواب به کارشکنی در سیاست و اقدامات مصدق برآمد و از قول مصدق شروع کرد به اشاعه شعارهای افراطی و غیر قابل اجرا از جمله برقراری رژیم جمهوری در ایران. سالها بعد به هنگام صحبت با مردم شوروی و سیاستمداران این کشور مخصوصاً در دروان برژنف، اغلب آنها از مصدق به نیکی یاد می کردند و او را فدای دخالت آمریکا در ایران و حمایت یک جانبه آمریکا و انگلیس از محمدرضا پادشاه ایران می‌دانستند، اما آنها یا نمی‌دانستند و یا نمی‌خواستند اذعان دارند که دولت شوروی در زمان نخست‌وزیری مصدق و اختلافات وی با شاه ایران بخاطر اینکه کینه و نظر تلخ استالین به نخست وزیر ایران نه تنها کمکی به او نکرد، بلکه از طریق حزب توده دردسرهای زیادی نیز برای دولت او ایجاد کرد.

در آنزمان رفتار و مواضع حزب توده آنچنان گوناگون و ضد و نقیض بود که در کشور شایع شده بود که ۲ حزب توده وجود دارد: یکی حزب توده "انگلیسی" و دیگری حزب توده "روسی".

ح) کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ (اوت ۱۹۵۳)

سرگذشت کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ (اوت ۱۹۵۳) که توسط نظامیان ایران و حمایت انگلستان و سازمان‌های سیاسی و اطلاعاتی آمریکا انجام گرفت، کاملاً معلوم است. در جریان آن حزب توده کمک مؤثری به مصدق نکرد. رهبران حزب توده بجای حمایت و هماهنگی شعارهای خود با دولت مصدق، اشتباه بزرگی مرتکب شدند و آن اعلام جمهوری در کشور و استعفای شاه بود. جبهه طرفداران مصدق قبل از موعد به دو جناح جمهوری‌خواه و مشروطه طلب تقسیم شد. این کار حزب توده نه تنها اشتباه، بلکه ماجراجویانه بود، زیرا هیچ اقدامی توسط این حزب برای استقرار جمهوری در کشور صورت نگرفت. بعبارت دیگر، شعار توخالی آن فقط باعث تعقیب بیشتر مردم توسط مشروطه طلبان شد و کار به جایی رسید که

بین طرفداران حزب توده و مصدق در خیابان‌ها زد و خورد بوجود آمد و این وضعیت شرایط را برای نظامیان فراهم آورد که قدرت را در کشور بدست گیرند.

بعد از کودتا تمام سازمان‌های دموکراتیک ایران و نشریات آنها ممنوع اعلام شد و حزب توده و اتحادیه‌های مربوط به آن در معرض شدیدترین پیگردها قرار گرفتند. اگر از میان طرفداران نخست وزیر مغضوب و معزول فقط یک نفر و آن حسین فاطمی وزیر خارجه وی اعدام شد، لکن فعالین حزب توده را به زندان انداخته و بدون محاکمه تیرباران می‌کردند (خود مصدق بعد از مدت کوتاهی که در زندان بود به روستای آبا و اجدادی خود احمد آباد واقع در ۸۰ کیلومتری تهران تبعید و در سال ۱۹۶۷ (۱۳۴۵) وفات یافت. بعدها و مخصوصاً در جریان پلنوم وسیع کمیته مرکزی حزب که از تاریخ ۲۵ ژوئن لغایت ۱۶ ژوئیه ۱۹۵۷ و تحت نظارت جدی نمایندگان حزب کمونیست شوروی برگزار شد، حوادث مذکور مورد بررسی واقع گرایانه قرار گرفت. پلنوم (جلسه عمومی) حزب پذیرفت که رهبران حزب در داخل ایران نه تنها از مصدق انتقاد می‌کردند که باعث سقوط وی نیز شدند.

بعد از کودتا، در ۱۹ اوت ۱۹۵۳ کمیته اجرایی مخفی حزب بدون ارزیابی درست توان خود و عامل زمان، به طراحی و اجرای برنامه ماجراجویانه "ضد کودتا" پرداخت و با انجام عملیات پارتیزانی و سعی و کوشش در ایجاد همکاری نظامی با قبایل قشقایی ضربات شدیدی بر حزب وارد آورد.

مدارک مربوط به پلنوم چهارم که در سال ۱۹۷۹ در تهران برگزار شد به مبارزات درون حزبی، حتی در شرایط زیرزمینی اعتراف دارد. این مبارزات و اختلاف نظر بیشتر سطحی بود تا اختلاف نظرهای عقیدتی. مثلاً یک گروه شامل افرادی بود که در زندانهای شاه بودند و گروه دیگر نبودند.

سرانجام، کمیته اجرایی به دو فراکسیون تقسیم شد: محمد بهرامی، مرتضی یزدی و علی عَلَوی علیه نورالدین کیانوری و حسین جودت موضع گیری میکردند و بخش جوانان حزب به سرپرستی نادر شرمینی اصلاً از کمیته اجرایی تبعیت نمی‌کرد، اما در کار حزب دخالت می‌نمود و هر دو گروه رقیب را بجان هم می‌انداخت. یکی از کسانی که عامل دعوا و نفاق بین آن دو گروه شده بود، علی متکی نامزد ورود به کمیته مرکزی حزب توده بود. رهبران حزب در

تبعید چندین بار سعی کردند که روابط درون حزبی را به حالت عادی در آورند. به بهانه شرکت در مراسم روز ملی چین افراد زیر از جمله: احمد قاسمی، محمد بقراطی و غلامحسین فروتن برای "بررسی" به خارج از کشور دعوت شدند.

نادر شرمینی از این دعوت احساس نامطلوبی داشت و لذا قبول نکرد که از ایران خارج شود. در شرایطی که ترکیب کمیته اجرایی حزب کوچک تر شده بود، اختلاف نظر در آن بیشتر شد. چهارمین پلنوم کمیته مرکزی حزب توده قطعنامه جداگانه‌ای را به اشتباهاتی اختصاص داد که در دو سند منتشر شده بعد از کودتا وجود داشت. در یکی از این دو سند تمام مسئولیت ناشی از شکست نهضت دموکراتیک و ضد امپریالیستی در ایران به بورژاوزی ملی سازشکار نسبت داده شده بود.

سند دوم به قلم نورالدین کیانوری تحت عنوان "زمینه های اصلی همکاری حزب ما با سازمانهای بورژوازی" که در مجله علمی شماره ۴۴ حزب توده آمده بود کوششی بود بر توجیح مواضع چپ افراطی که موفق از آب درنیامد.

بعدها نورالدین کیانوری پس از اینکه دبیر کل حزب شد به بعضی از مفاد مقاله قبلی خود رجعت نمود. کیانوری یک چنین ارزیابی را درباره دکتر مصدق در آوریل سال ۱۹۸۰ در مقاله جدیدی تحت عنوان"حزب توده ایران و دکتر مصدق" باقی گذاشت. از طرف دیگر، شاهدان عینی آن حوادث بعضی از مطالب مندرج در مقاله کیانوری را تأیید نمی‌کنند. از جمله اینکه کیانوری در ۱۶ اوت ۱۹۵۳ به مصدق پیشنهاد کرده که بجای توطئه گران در سمت‌های رماندهی ارتش افسران اعضاء حزب توده را قرار دهد (روزنامه کار، مورخه ۱۴ ماه مه ۱۹۸۰) با واقعیت مطابقت ندارد.

در پلنوم، کیانوری وجود"گروه ترور" به سرپرستی خودش در درون حزب را تأیید کرد. این گروه توسط عبدالصمد کامبخش بعد از فرار وی در سال ۱۹۴۶ از ایران به آذربایجان شوروی به او سپرده شده بود. به گفته کیانوری، کامبخش به او گفته:" این گروه را حفظ کن تا من از باکو تو را از وضعیت خودم مطلع سازم." به گفته فریدون کشاورز ـ عضو سابق حزب توده گروه مذکور ارتباط مستقیم با افراد سفارت شوروی در ایران داشت و بعضی از دستورات مستقیم استالین، بریا و باقروف را اجرا می‌کرده است. کیانوری بعدها در سال ۱۹۸۳ که در

زندان تهران بسر می‌برد اعتراف کرد که گروه مذکور به جمع آوری اطلاعات سری و جاسوسی می‌پرداخته است.

در آخرین روزهای کار پلنوم چهارم حزب توده، شرکت کنندگان در آن به دو گروه تقسیم شدند. بیش از نیمی از آنها میخواستند که مقصرین و مسئولین اشتباهات و در وهله اول، نورالدین کیانوری و عبدالصمد کامبخش را از حزب اخراج کنند. نمایندگان شوروی که به پلنوم دعوت شده بودند با عجله به دخالت پرداختند که شکاف در حزب بوجود نیاید و می‌خواستند که دو نفر از دست نشاندگان خود در حزب را نجات دهند و ایرج اسکندری را به‌عنوان ابزار برای این هدف برگزیدند.

ایرج اسکندری قبلاً دشمن سرسخت کیانوری و کامبخش بود و آنها را "خائن" "جانی" و "خرابکار" می‌نامید. به‌خاطر آشتی درون حزبی به او وعده ریاست بر حزب به‌جای رضا رادمنش استالینیست را دادند.

در سابقهٔ تاریخی شوروی پذیرفته نبود که از عملکرد متحدین صادق مانند حزب توده انتقاد شود. بهانه اصلی برای حمایت از توده شامل آن است که " این حزب دارای گذشته پرافتخار است، زیرا قربانیان زیادی را در مبارزه سلحشورانه تقدیم کرده است".

صرفنظر از گذشت سالیان دراز از فعالیت و محتوای عملکرد حزب توده ایران هنوز هم چه در شوروی و احتمالاً در ایران هستند کسانی که معتقد به وجود احزابی مثل توده و حتی ساختارهای تروریستی درون آن می‌باشند و این فرضیه‌ها و عقیده‌ها گهگاه در قالب کنفرانس‌ها و نشست های علمی ـ سیاسی بروز می‌کند.

ط) سرنوشت حزب توده بعد از کودتای ۲۸ مرداد

بعد از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ (اوت ۱۹۵۳) موقعیت حزب توده روز به روز بدتر می‌شد. رژیم شاه نه تنها افرادی را که مظنون به فعالیت کمونیستی بودند مورد تعقیب قرار داد، بلکه تبلیغات همه جانبه و گسترده‌ای را علیه حزب توده به‌راه انداخت. حزب توده محکوم به آن شد که در سرتاسر دوره موجودیت خود نقش عامل و "ستون پنجم" شوروی در ایران را ایفا کرده است.

بنا به گفته مبلغین رژیم شاه، کادر حزب توده از بین فراماسیونرها، اقلیت‌های ملی و مذهبی تشکیل شده است. اشتباهات واقعی رهبران حزب توده که قبلاً در مورد آنها توضیح داده شد کمک بزرگی برای این تبلیغات بود. براساس اعتراف و اقرار بعضی از اعضاء دستگیر شده حزب توده چند جلد کتاب به چاپ رسید تحت عنوان: " کتاب سیاه" و "جریان کمونیسم در ایران".[۱]

یکی از مهلک‌ترین ضرباتی که بر حزب توده وارد شد، افشا شاخه نظامی آن یعنی "تشکیلات افسران آزادیخواه" بود. تعداد اعضاء آن در سال ۱۹۵۵ بالغ بر ۵۰۰ نفر بود، که اغلب آنها پست‌های درجه ۲ و درجه ۳ را اشغال کرده بودند و در پادگان‌های کلیدی حضور نداشتند، لذا برای آنها امکان شورش و از همه مهمتر کودتا وجود نداشت. همه فعالیت آنها محدود می‌شد به تروریسم. به دستور بخش اطلاعاتی توده در بین سالهای ۱۹۵۲-۱۹۴۸ ده‌ها شخصیت مشهور اجتماعی کشور توسط اعضا این سازمان به قتل رسیدند. (بعدها یکی از رهبران حزب توده ـ ایرج اسکندری اظهار داشت که افشاء سازمان افسران توسط خائنین صورت گرفته و در این رابطه نام جوانشیر میزانی را برد که چندی بعد عضو دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب توده شد. بعد از دستگیری افسران، عملکرد همه آنها مطابق با معیارهای سنتی حزب توده بود. آنها نه تنها توبه کردند و اعتراف به شرکت در قتل مخالفان سیاسی، بلکه برای بقیه اعضاء و "رفقای گمراه" که آزاد بودند و در زندان بسر نمی بردند به دادن پند و اندرز پرداختند. یکی از مسئولین سازمان افسران بنام خسرو روزبه را حزب توده به‌عنوان قهرمان خود نامید.

ضربه دوم بر حزب توده در آنزمان، دستگیری تقریباً تمامی رهبران مخفی آن بود. محمد بهرامی که قبل از بقیه دستگیر شده بود محل اختفای سایر رفقای خود و مکان مخفی

۱- عناوین درست این کتابها از این قرار است:

۱- سیر کمونیزم در ایران (از شهریور ۱۳۲۰ تا فروردین ۱۳۳۶). تیمور بختیار. تهران: فرمانداری نظامی تهران، ۱۳۳۶.

۲- کتاب سیاه. دربارهٔ سازمان افسران توده. تهران: فرمانداری نظامی تهران، ۱۳۳۵.

۳- کمونیزم در ایران: تاریخ مختصر فعالیت کمونیست‌ها در ایران ـ از اوایل مشروطیت تا فروردین ۱۳۴۳. علی زیبایی. تهران: بی‌نا، ۱۳۴۳. (و)

پایگاه مخفی عملیات نظامی حزب در شمال کشور را فاش کرد. پایگاه مذکور به ابتکار نورالدین کیانوری در خارج از کشور بوجود آمده بود.

بدین ترتیب، از مارس ۱۹۵۶ فعالیت حزب توده فقط در خارج از کشور میّسر بود. در مهاجرت، چپ‌های ایرانی بشدت با یکدیگر به نزاع پرداختند. در آغاز دسامبر ۱۹۵۴ حزب توده برای اولین بار نام خود را تغییر داد. یعنی در عبارت " توده " و " تمام خلقی" صرفنظر و عنوان حزب مارکسیستی ـ لنینیستی طبقه کارگر ایران" و یا به‌عبارت دیگر، حزب کمونیست را انتخاب کرد. این فرمول بندی در پیش نویس قطعنامه مشترک مربوط به اتحاد همه احزاب خارج از ایران درج شد و سند مربوط به آن از طرف کمیته مرکزی حزب توده برای رهبران حزب دموکرات آذربایجان و حزب دموکرات کردستان که بعد از خروج ارتش شوروی از ایران آنها نیز وضعیت آوارگان را داشتند، ارسال شد. رهبران حزب توده به همکاران آذری و کرد خود نه فقط همکاری، بلکه اتحاد کامل "با رهبری حزب توده و بر اساس برنامه آن" را پیشنهاد کردند. اگر در نظر داشته باشیم که"دموکراتهای" آذربایجان و کردستان مثل سابق گرایش به جبهه‌های ملی داشته و تنها معتقد به دیدگاه‌های طبقه کارگر نبودند، در این صورت، درخواست حزب توده از احزاب کردستان و آذربایجان این بود که معیارهای عقیدتی خود را تغییر داده و دیدگاه‌های حزب توده را بپذیرند.

بدیهی است که آذریها و کردها این اولتیماتوم را نپذیرفتند و در ۱۸ مارس ۱۹۵۵ پیشنهاد نمودند که یک جبهه سراسری مردمی بصورت بلوکی متشکل از سه حزب تحت سرپرستی "کمیته عملکرد واحد" بوجود آید. رفتار سالهای بعد مهاجرین در بحث و جدل‌های بیزار کننده راجع به اشکال همکاری سه گروه بندی سیاسی کوچک سپری شد. حزب توده بطور دائم مدعی رهبریت مطلق بود و حزب دمکرات آذربایجان بدون وقفه از اینکه حزب توده درصدد انحلال آن می‌باشد شکایت داشت. (کردها بطورکلی از هر گونه بازی سیاسی کنار رفتند و موجودیت خود را بعنوان حزب از دست دادند). حتی دستورات مستقیم کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی و مخصوصاً نامه سفارشی ایدئولوگ اصلی کمونیست‌های شوروی میخائیل سوسلوُف[1] مورخه ۱۱ ژانویه ۱۹۵۷ درباره اتحاد فوق الذکر مؤثر واقع نشد.

---

1 - Mikhail Suslov

تنها در اوت ۱۹۵۹ کمونیست‌های شوروی موفق شدند در مسکو جلسه مشترک نمایندگان دو حزب را تشکیل داده و مواضع آنها را تا اندازه‌ای به یکدیگر نزدیک سازند. این کار با برکناری بعضی از مسئولین حزب توده و حزب دموکرات آذربایجان میسر شد.

ملاقات دوم که در آن به توصیه رهبران شوروی بعضی از خط و مشی‌های حزب متحد جدید مورد توافق قرار گرفت در مقطع زمانی ۱۶-۸ ماه مه ۱۹۶۰ در مسکو اتفاق افتاد. در این ملاقات تصمیم گرفته شد که از این به بعد حزب توده باید بطور رسمی موقعیت مارکسیستی ـ لنینیستی خود را با گرایش آشکار در جهت حمایت منافع ریشه‌ای طبقه کارگر، آنگونه که کمونیست‌ها آنرا درک می‌کنند و همچنین در مورد ایجاد سوسیالیسم در ایران، در اسناد و برنامه‌های خود تثبیت نماید.

مسکو عملاً دست دموکراتهای آذربایجان را پیچید و آنها را مجبور کرد تا با حزب توده متحد شوند. مهاجرین باکو به این کار رضایت دادند تنها بخاطر آنکه اوضاع حزب آنها بهم ریخته بود. جوانها که از زندگی در مهاجرت مأیوس شده بودند علاقمند به مراجعت به ایران بودند و دبیر حزب یعنی محمد بی ریا حتی به کنسولگری ایران مراجعه و با نوشتن توبه نامه رژیم شاه را به‌رسمیت شناخت.

ادغام نهایی، در کنفرانس مختلط مسکو در اول اوت ۱۹۶۰ تحت حمایت بخش بین‌الملل کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی صورت گرفت. در این کنفرانس برنامه و اساسنامه جدید حزب توده ایران پذیرفته شد.

در مقدمه برنامه حزب توده ـ ایران بعنوان یک کشور نیمه مستعمره و نیمه فئودالی شناخته شد و وظیفه آن مقطع از زمان، استقرار رژیم ملی ـ دموکراتیک در این کشور تعیین شد. عملاً همه شعارهای تاکتیکی مطرح شده در کنفرانس تکرار خط و مشی برنامه‌ای بورژوازی لیبرال ایران و مخصوصاً جبهه ملی به ریاست دکتر محمد مصدق بود. اتحاد فارس‌ها و آذربایجانی‌ها در قالب حزب توده مستحکم و پایدار نبود. اختلافات بین آنها بدون وقفه ادامه داشت. آذربایجانی‌ها به هیچ وجه نمی‌خواستند استقلال خود را از دست بدهند و در نتیجه، ساختاری با عنوان غیر حقیقی یعنی "حزب دموکراتیک آذربایجان سازمان آذربایجان حزب توده ایران" پدیدار شدکه ریاست آن به‌عهده رئیس کمیته مرکزی این حزب و همزمان عضو

دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب توده ـ امیر علی لهرودی بود. مرکز این شعبه فرعی حزب در باکو قرار داشت.

جالب توجه است که از میان ۳۷ نفر اعضاء کمیته مرکزی حزب دموکرات آذربایجان در نهمین کنفرانس آن در ماه ژوئن ۱۹۹۰ تنها یک سوم آنها متولد ایران بودند، بقیه در شوروی متولد شده بودند، هر چند که از نظر ملیت آذربایجانی بودند. جناح آذربایجانی حزب توده در داخل شوروی روزنامه و مجلات خود را منتشر می‌کرد و دارای کمیته‌ها، باشگاه‌ها و سازمان‌های جوانان منطقه‌ای و استانی بود. از بودجه دولتی شوروی به بودجه جمهوری شوروی آذربایجان سالیانه مبلغ ۷۰۰ هزار روبل برای کمک واریز می‌شد (این اطلاعات براساس گزارش بخش بین‌الملل کمیته مرکزی حزب کمونیست مورخه ماه مه ۱۹۹۰ می‌باشد).

اما کار بخش بین‌الملل حزب کمونیست شوروی صرفاً به این قبیل امور محدود نمی‌شد. گزارش زیر که به تاریخ آوریل ۱۹۸۸ از بخش بین الملل فوق الذکر صادر شده گویای آن است که اقدامات مؤثر دیگری نیز بوسیله این بخش انجام می‌گرفته است.

کاملاً محرمانه

کمیته امنیت کشوری اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

رفیق و. آ. کریوچکف

رهبری حزب توده ایران درخواست نموده است که در سال ۱۹۸۹ گروهی از فعالین این حزب که در حال حاضر به‌عنوان مهاجر در شهرهای مینسک و باکو زندگی می‌کنند (طبق فهرست پیوست) برای عملیات مخفی حزبی از شوروی به ایران اعزام شوند. رفقای ایرانی درخواست می‌کنند که مرزبانان شوروی که منطقه مرزی ایران- آذربایجان را کنترل می‌کنند، خروج فعالین به ایران را (بصورت تک یا دو نفر) طبق مجوز رفیق امیر علی لهرودی ـ عضو دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب توده که بطور ثابت در آذربایجان زندگی می‌کند فراهم آورند. آمادگی کلی افراد را برای عبور به ایران رهبری حزب توده به‌عهده می‌گیرد، اما در عین حال درخواست دارد که برای آنها آموزش مربوط به رعایت اقدامات مخفی کاری و در صورت شکست عملیات، طراحی و ابداع هر گونه "افسانه" را آموزش دهند.

در صحبت با نایب رئیس بخش بین الملل کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی آندره اورنف در تاریخ ۱۲ اکتبر ۱۹۸۸، لهرودی اظهار داشت که ارسال منظم مأمورین از شوروی به ایران از ۵ ماه مه ۱۹۸۶ آغاز شد و این زمانی بود که ۲ نفر از مرز گذشتند. از آن تاریخ طبق گفته او رابطین حزبی در داخل کشور چند شبکه حزبی هر کدام شامل ۷-۵ نفر ایجاد و با ۲۰۰ نفر از اعضاء توده ارتباط برقرار کرده‌اند.

اعزام مأمورین کمونیست از آذربایجان شوروی به ایران طبق درخواست مسئولین حزب توده به بخش بین‌الملل کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی که نمونه آن در ذیل آمده است انجام می‌گرفت.

بخش بین الملل کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

رفقای عزیز!

آقایان فریدون ابراهیمی و حسین دنیاگرد قرار است برای کار حزبی به ایران اعزام شوند. خواهشمند است مساعدت لازم در اعزام افراد مذکور از طریق مرز شوروی به ایران برای انجام مأموریت حزبی مبذول گردد.

با احترام و تشکر

علی خاوری دبیر اول کمیته مرکزی حزب توده ایران

۸ فوریه ۱۹۸۸

بخش بین الملل کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

رفقای عزیز!

قبلاً فهرست اسامی رفقا برای اعزام به ایران بمنظور انجام کار حزبی برای شما ارسال شده است. افراد مزبور داوطلبانه علاقمند به انجام کار حزبی در ایران هستند. ما در حد مقدورات خود برای آماده سازی آنها اقدامات لازم را انجام داده‌ایم. کمک‌های قبلی شما در این مسئله نتایج مثبت و ارزنده در احیاء سازمانهای حزبی در درون کشور و اهمیت زیادی برای حزب ما داشته است.

با احترام و تشکر

علی خاوری ، دبیر اول کمیته مرکزی حزب توده ایران ۱۳ دسامبر ۱۹۸۸

به پیوست یکی از این اسناد، یادداشت کارمند بخش بین الملل ـ ولادیسلاف بارانف با این مضمون آمده است:

این درخواست به رفیق ل.پ. کاسترومین تحویل و نامبرده قول داد که همکاری لازم را مبذول نماید.

ضمناً باید توجه داشت که فردی که کاسترومین نامیده شده ـ ژنرال "کا.گ.ب" بوده است. در بعضی موارد یک چنین درخواست هایی برای والنتین گاوریلین که در "کا.گ.ب" جایگزین کاسترومین بوده ارسال می‌شده است.

درخواست‌های حزب توده همیشه مورد قبول قرار می‌گرفت و بدین ترتیب چندین گروه از مأمورین حزب توده از طریق مرز شوروی وارد ایران شدند:

در اینجا یادداشت شخص امیر علی لهرودی که به بخش بین‌الملل کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی در اکتبر ۱۹۸۶ تسلیم نموده قابل توجه است:

کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

همانگونه که اطلاع دارید عده‌ای از مبارزین حزب ما که در مهاجرت بسر می‌برند اعلام آمادگی کرده‌اند که در ایران به فعالیت‌های حزبی بپردازند. بعضی از آنها به ایران اعزام و در آنجا به کار مشغول شده و عده‌ای دیگر نیز درآینده به آنجا روانه خواهند شد. تاکنون در جهت تأمین هزینه‌های فعالیت حزبی یکی از گروههای حزب توده ایران (گروه محمد و حمید تحت عنوان "اتحاد مردم" در حدود پانصد هزار تومان پرداخت شده بود که از این مبلغ یکصدو هشتاد هزار تومان صرف خرید ماشین چاپ "توشیبا" ساخت ژاپن شده که با آن شماره‌های، ۱۰۷ و ۱۰۸ روزنامه "مردم" چاپ و تکثیر شده بود. یکصد هزار تومان برای اجازه منزل به همان گروه اختصاص یافته و بقیه دویست و بیست هزار تومان برای تأمین مخارج عمومی اختصاص یافت.

در آخرین ملاقات با رفیق جلال (سرپرست یکی از گروه‌ها) به نامبرده مبلغ بیست هزار تومان و چهار هزار مارک آلمان غربی پرداخت شد. این مبلغ برای خرید ماشین و خانه و مخارج

جاری لازم است. در پایان ماه نوامبر ملاقات با دو نفر دیگر از رفقا صورت خواهد گرفت که برای فعالیت حزبی ضروری است سپس باید به‌فکر ایجاد بعضی از شرکتها زیر نظر حزب بود که بتوانند قسمتی از مخارج را تأمین کنند.

علاوه بر آن در مینسک و ترکمنستان عده ای از رفقا آماده عزیمت به ایران هستند، برای آنها نیز پول لازم است که حتماً باید تأمین شود.

با توجه به موارد بالا و ضرورت ادامه کار ما، در مرحله اول نیاز مبرم به مبلغ یکصد هزار دلار آمریکا داریم. خواهشمند است مساعدت فرمائید که حزب ما مبلغ فوق الذکر را دریافت دارد. نامه رسمی پیرامون این موضوع به امضاء دبیر اول کمیته مرکزی حزب توده ایران – رفیق علی خاوری خدمت شما ارسال خواهد شد، اما با توجه به اینکه نامبرده دور از ما می‌باشد نگران هستیم که تا رسیدن نامه، کار ما متوقف بماند. لذا خواهشمند است مقرر فرمایید اقدامات لازم در تسریع کار و دریافت مبلغ مورد درخواست معمول گردد. رفیق علی خاوری حتماً نامه مورد نظر را به شما ارسال خواهند نمود.

رفقای عزیز! قبلاً از شما سپاسگزارم

با سلام کمونیستی

امیر علی لهرودی

۲۶ اکتبر ۱۹۸۶

ی) پرونده ویژه

در ارتباط با عبور از مرز شوروی از طرف خاک ایران بر اساس مدارک بخش بین الملل کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی نقل و انتقالات مزبور از سال ۱۹۸۲ آغاز شد. این قبیل اقدامات مستلزم تصمیمات و دستورات مقامات عالیه حزبی شوروی بود که اطلاعات آن طبقه بندی شده و اصطلاحاً مندرج در "پرونده ویژه" بود.

به‌طورکلی موقعیت حزب توده ایران در سالهای ۱۳۶۰ و ۱۳۶۱ (۱۹۸۱ و ۱۹۸۲) در داخل ایران بدتر شد و هر چند که سردمداران این حزب که از اوائل وقوع انقلاب اسلامی ایران از شوروی، چین، آلمان شرقی و کشورهای دیگر به ایران سرازیر شده بودند حرکات، رفتار و

تبلیغات به ظاهر احتیاط آمیزی داشتند، اما در درون جامعه ایران و مخصوصاً در بین نسل جوان نتوانستند محبوبیتی بدست آورند. جزئیات اعمال محدودیت برای حزب توده در ایران در مبحث "ایران و سرویس‌های اطلاعاتی شوروی" آمده است.

مطابق با مقررات و معیارهای "پرونده ویژه" در مورخه ۱۳ ماه می ۱۹۸۲ به اتحادیه صلیب سرخ و هلال احمر شوروی دستور داده شده بود که با هماهنگی مقامات محلی "در قلمرو آذربایجان و ترکمنستان مراکز پذیرش فراریان از ایران و انتقال بعدی آنها را به جمهوری‌های آسیای میانه و ماوراء قفقاز سازماندهی نمایند."

در ۱۷ ژوئیه سال ۱۹۸۳ "به نیروهای مرزبانی "کا.گ.ب" و کمیـته‌های امنیت کشوری جمهوری‌های شوروی ارمنستان، آذربایجان و ترکمنستان دستور داده شد که اعضاء حزب توده، و سایر نیروهای مشابه که از ایران وارد شوروی شده‌اند را بعد از فیلترکردن برای اعزام بعدی آنها به نقاط مورد نظر، در اختیار کمیته‌های مرکزی احزاب کمونیست ارمنستان، آذربایجان و ترکمنستان قرار دهند."

"کنترل رژیم اقامت ایرانیان و جابجایی آنها در محل استقرار بایستی به‌عهده وزارت کشور جمهوری بلاروس و جمهوری ازبکستان و امور ضد اطلاعاتی در ارتباط با احتمال عملیات خصمانه از طرف دشمن و با استفاده از مهاجرین از ایران به‌عهده کمیته‌ای امنیت کشوری این جمهوری‌ها خواهد بود.

به کمیته اجرایی انجمن صلیب سرخ و هلال احمر شوروی دستور داده شود که در هماهنگی با سازمان کا.گ.ب شوروی جابجایی مهاجرین ایرانی را از مناطق مرزی به محل‌های تعیین شده برای استقرار آنها بصورت مخفی انجام دهد."

این دستورالعمل‌ها به مناسبت های مختلف و با توجه به شرایط جدید بصورت متناوب صادر می‌شد. مثلا در تاریخ ۲۹ سپتامبر ۱۹۸۳ دستور العمل زیر صادر شد:

" در حال حاضر اغلب کسانی که از مرز ایران وارد شوروی می‌شوند آن دسته از اتباع ایرانی هستند که به‌دنبال یافتن زندگی بهتر هستند. اقدامات فیلتر نمودن، تعلق و وابستگی آنها را به حزب توده و سازمان فدائیان اکثریت ... تأیید نمی‌کنند و بهتر است با فراریان از ایران بطور جداگانه و با دیدگاه تفکیکی برخورد شود."

دستورالعمل مورخه ۱۷ ژانویه ۱۹۸۴:

"پذیرش مهاجرین از ایران به شوروی از این به بعد صلاح نیست. هم به‌خاطر مشکلات احتمالی سیاسی و هم به علت اینکه پذیرش و مستقر نمودن آنها مشکلات جدی بوجود آورده است... در آینده تنها به اعضاء کادر حزب توده و سازمان فدائیان (اکثریت) پناهندگی سیاسی داده شود. در مورد اعضاء معمولی این سازمان‌ها کارها فقط به اجازه اقامت آنها در شوروی محدود شود."

"فراریان ایرانی که در اردوگاههای فیلتری اقامت دارند و وضعیت وابستگی و نحوه برخورد آنها از مرز مورد شک و تردید می‌باشد، بصورت غیر تشریفاتی و ساده و در صورت ضرورت بصورت رسمی باید به ایران برگردانده شوند.

"از طریق بخش بین الملل کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی به کمیته مرکزی حزب توده و کمیته مرکزی سازمان فدائیان (اکثریت) اطلاع داده شود که از این پس، طرف شوروی فراریان ایرانی و اعضای توده و فدائیان را نمی‌پذیرد باستثنای کارکنان کادر این سازمان که مستقیماً زندگی و جان آنها در خطر بوده و رهبران این سازمان‌ها که در هر مورد درخواست خواهند نمود، بقیه به ایران برگردانده خواهند شد."

"کمیته امنیت کشوری، وزارت کشور و انجمن صلیب سرخ و هلال احمر شوروی با هماهنگی کمیته مرکزی احزاب کمونیست آذربایجان، بلاروس، ازبکستان و ترکمنستان در جهت سازماندهی و تهیه اسناد مربوط به ترک خاک شوروی توسط فراریان ایرانی که اصرار بر عزیمت به ایران دارند، اقدامات لازم را انجام دهند."

" کمیته امنیت کشوری (کا.گ.ب) شوروی اقدامات لازم را در جهت اخراج آن‌دسته از فراریان ایرانی که تعلق و وابستگی حزبی و شرایط عبور از مرز آنها مشکوک به‌نظر می‌رسد، به‌صورت ساده و در صورت نیاز بصورت رسمی انجام دهند."

"کمیته حزب کمونیست آذربایجان شوروی جا و مکان دراختیار تمامی فراریان که در قلمرو آذربایجان اقامت داشته و فیلتر شده اند، قرار دهد."

این همه شدت عمل در تفکیک فراریان چندین مرتبه منجر به اشتباهات فاحش شد. مثلاً در ۲۲ آوریل ۱۹۸۶ در پست شماره ۱۳ منطقه مرزی لنکران آذربایجان دو نفر بنامهای:

م.جعفری و گ.دلیری به همراه یک دختر بچه ۴ ساله به هنگام ورود به مرز شوروی دستگیر شدند. آنها خود را اعضاء حزب توده معرفی و مدعی بودند که ورود آنها به خاک شوروی با توافق رهبران حزب توده در اروپای غربی انجام گرفته است، اما نماینده حزب توده در باکو یعنی همان لهرودی این ادعا را قبول نکرد. در نتیجه دو نفر بزرگسال را دوباره به ایران برگرداندند (بطور مخفی و بدون اطلاع مقامات ایرانی)، اما دختر بچه را به والدین او که آنها را در شهر مینسک پیدا کردند، تحویل دادند.

۴ماه بعد جعفری در تهران کشته شد و سفارت شوروی در پاریس می‌بایستی در برابر همسر بیوه او که در فرانسه زندگی می‌کرد جوابگو باشد و از خود دفاع کند. متن دفاعیه را بخش بین الملل با نایب رئیس "کا.گ.ب"، ای. مارکلف[1] توافق و آنرا به‌صورت مصوبه دبیرخانه کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی به تاریخ ۶ آوریل ۱۹۸۸ تنظیم کردند، زیرا بیوه جعفری از مرزبانان شوروی مستقیماً به میخائیل گورباچف شکایت کرده بود.

عده ای از مسئولین و اعضاء حزب توده که از نظر ملیت ایرانی بودند نسبت به عملکرد "مافیای آذربایجان" که بیشتر از ملیت آذری داشتند معترض بوده و این اختلاف نظرها اغلب مشکلات زیادی را بوجود می‌آورد و همین مسائل موجب درگیری فراریان ایرانی در خارج از کشور بود.

ک) حزب توده و "انقلاب سفید شاه و مردم"

یکی دیگر از مشقّات حزب توده ایران اصلاحات محمدرضا شاه تحت عنوان "انقلاب سفید شاه و مردم" در آغاز دهه شصت قرن بیستم بود. در اینجا نیز دو عقیده ضد و نقیض بوجود آمد: رژیم پادشاهی در اصل دست به کاری زد که اغلب درخواستهای حزب توده را تشکیل می‌داد و این حزب در ابتدا در مقابل شعارهای قبلی خود شروع به موضع گیری کرد.

شاه شش "لایحه قانونی" را به رفراندوم گذاشت که اساس اصلاحات، لغو فئودالیسم را در مدت ۳۰ سال تشکیل می‌داد. حزب توده از خارج از کشور این اصلاحات را مورد انتقاد قرار

[1] - I.Markelov

داد و مخصوصاً از دهقانان دعوت نمود که به حرفهای شاه اعتماد نکنند، زیرا "او دشمن اصلی است" و جلوی اصلاحات ارضی باید گرفته شود.

حزب توده در عین حال میدانست که رژیم شاه از شعارهای آن حزب استفاده می‌کند، لذا شروع کرد به درخواست‌های تندتر و آن ضبط زمین‌های "فئودالها و خوانین یعنی دشمنان خلق" بود.

یکبار دیگر رهبران حزب توده مجبور شدند تاکتیک حزب را تغییر دهند. این تغییر تاکتیک از مسکو تعیین شده بود. رژیم شاه برای اینکه خاطر همسایه شمالی خود را از نزدیک شدن ایران به غرب آسوده کند، چند ژست سیاسی از خود نشان داد. دولت ایران در تاریخ ۱۵ سپتامبر ۱۹۶۲ یادداشتی را به دولت روسیه تسلیم و در آن خاطر نشان ساخت که اجازه نخواهد داد که کشورهای خارجی در قلمرو ایران پایگاههای موشکی ایجاد کنند (در آن زمان این موضوع مهمترین نگرانی کرملین بود). در نتیجه، مطبوعات شوروی از حجم مقالات انتقادی درباره حوادث ایران کاستند و به بعضی از ابتکارات شاه ارزیابی مثبت دادند. کمونیستهای ایران نیز به تبعیت از مسکو مواضع خود را تغییر دادند. تبلیغات ضد شاه از طریق رادیوی حزب توده "پیک ایران" در بلغارستان متوقف و برعکس فئودال‌های مخالف اصلاحات آماج حملات و انتقادات قرار گرفتند. این چرخش‌های حزب توده دوباره بهانه بدست مخالفین این حزب داد تا یکبار دیگر آنرا به اطاعت کورکورانه از مسکو متهم نمایند. حتی این عبارت سر زبان ایرانی‌ها افتاد که "هر وقت هوا در مسکو سرد می‌شود، اعضای حزب توده در ایران به عطسه می افتند."

همزمان با این اقدامات، حزب توده دشمنان جدیدی از بین روحانیون شیعه برای خود بوجود آورد. هنگامی‌که به دعوت آیت الله خمینی صد ها هزار نفر از مردم به خیابان‌ها ریختند و علیه اصلاحات به تظاهرات پرداختند، حزب توده آنها را "ارتجاعیونی نامید که از احساسات مذهبی مردم سوء استفاده می‌کنند."

جدا بودن از ایران و زندگی در مهاجرت اجباری، باعث شد که رهبران حزب توده بدنبال روش‌های نوین کار باشند. در اوائل دهه شصت حزب توده توجه خاصی به دانشجویان ایرانی خارج از کشور که تعداد آنها در حدود یکصد هزار نفر بود مبذول داشت. حزب توده تبلیغات خود را از طریق کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی خارج از کشور که در سال

۱۹۶۰ ایجاد شده بود توسعه داد. اما صرفنظر از اینکه عملاً همه جوانان علیه شاه متحد شده بودند، اما طرفداران حزب توده اندک بود. بعضی از دانشجویان، طرفدار مواضع لیبرالی جبهه ملی و عده‌ای دیگر طرفدار خط و مشی افراطی مائو تسه تونگ بودند. رهبران حزب توده که معتقد به خط و مشی مسکو بودند در آن ایام به مخالفت با افکار و عقاید کمونیستهای چینی پرداختند و از ایده همزیستی مسالمت‌آمیز کشورها با رژیم‌های اجتماعی گوناگون حمایت می‌کردند. یک عده اقلیت افراطی به طرفداری از پکن پرداختند.

در پایان سال ۱۹۶۲ کمیته مرکزی حزب توده گروهی از اعضای حزب را برای آشنایی با تجربه کار چینی‌ها و افتتاح شبکه‌های حزبی به چین اعزام نمود. از اول مارس ۱۹۶۳ سرپرستی این گروه به‌عهده عضو کمیته مرکزی توده ـ فریدون کشاورز بود که عملاً یک فراکسیون ویژه‌ای را بوجود آورده بود. او و طرفدارانش حزب توده را غیر "پرولتری" نامیدند و هدف خود را ایجاد "حزب طبقه کارگر ایران" اعلام کردند. در همان سال آنها یک گروه زیرزمینی را به ریاست پرویز نیک خواه به ایران فرستادند. اولین کوشش مائوئیست‌های ایران "در برقراری ارتباط با انقلابیون داخل کشور موفقیتی در بر نداشت" و برنامهٔ ترور شاه نیز با شکست مواجه شد.[1]

در آوریل سال ۱۹۶۴ "چپ‌های" انشعابی ایران در پایتخت آلبانی کنگره خود را برگزار کردند و در آن قطعنامه ایجاد "سازمان فعال مارکسیستی ـ لنینیستی" را پذیرفتند. در فوریه سال ۱۹۶۵ انتشار روزنامه "طوفان" آغاز و بیانه جدایی از حزب توده و اسنادی دیگری از این قبیل پدیدار شد.

سه عضو کمیته مرکزی حزب توده به‌نام‌های: احمد قاسمی، غلامحسین فروتن و عباس سقایی به طرفداری گروه "طوفان" برخاستند. تمامی کوشش‌های مبنی بر حفظ وحدت رهبریت حزب توده با شکست مواجه شد. بعد از بی‌ثمر بودن خواهش و تمناهای طولانی

۱- پس از ترور منصور نخست وزیر (بهمن ۱۳۴۳)، ترور دیگری علیه شاه در ۲۱ فروردین ۱۳۴۴ صورت گرفت که در جریان آن ۱۴ تن ازجمله پرویز نیک‌خواه دستگیر شد. وی پس از اعتراف به اشتباه به خدمت رژیم شاه درآمد و نظریه پرداز آن شد. نیک‌خواه پس از پیروزی انقلاب محاکمه و اعدام شد. (و)

رهبران حزب توده انشعاب کنندگان را طی بیانه ویژه‌ای که در ژانویه ۱۹۶۶ منتشر نمودند از حزب اخراج و تمام تقصیر این اختلافات را متوجه حزب کمونیست چین دانستند.

اعضاء قدیم حزب توده گاهی متحد و گاهی به فراکسیون‌های جدید منشعب می‌شدند و سرانجام "سازمان انقلابی توده در خارج از کشور" را بوجود آوردند. در مقطع زمانی ۱۹۶۵ تا ۱۹۶۷ این سازمان رزمندگان خود را برای آموزش روشهای عملیات پارتیزانی به چین می‌فرستاد و از پکن کمک مالی دریافت می‌کرد. در سال ۱۹۶۶ یکی از گروه‌های تروریستی "سازمان انقلابی" به تعداد ۱۴ نفر برای آموزش به کوبا رهسپار شد.

گروه‌ها بطور مرتب از یکدیگر منشعب می‌شدند و در سالهای ۱۹۶۸-۱۹۶۷ چند نفر از اعضای سازمان انقلابی به رهبری محمد مقدم، ساختاری تحت عنوان شبکه‌های مارکسیستی ایران را ایجاد و فردی بنام هاشم هاشمی قوچانی را برای تشکیل "احزاب کمونیستی پرولتری" به ایران فرستادند (در مدت ۳ سال کار زیر زمینی، هاشمی قوچانی توانست ۱۲ نفر را جمع کند که همه به یکباره دستگیر شدند).

در سال ۱۹۶۷ گروهی تحت عنوان "گروه کادرها" از همان " سازمان انقلابی" مجزا شد. سرپرستی این گروه به‌عهده فردی بنام سیروس نهاوندی بود که در ایران "سازمان آزادیبخش خلق های ایران" را ایجاد و مشغول برنامه ریزی شد تا سفیر آمریکا را به گروگان بگیرد. همه ۲۲ نفر اعضاء این گروه در سال ۱۹۷۱ دستگیر شدند. کوشش "سازمان انقلابی" در برپا کردن آشوبهای دهقانی در ایران ناموفق ماند.

مبلغین اعزام شده به ایران از خارج بدون کسب نتیجه از ایران خارج شدند. تماس‌های یکی از رهبران "سازمان انقلابی" به‌نام کوروش لاشائی با ناسیونالیستهای کُرد نیز با شکست مواجه شد. در سال ۱۹۷۰ نیروهای دولتی در استان خراسان ۶۰ نفر از اعضاء سازمان کمونیستی چینی "طوفان " را دستگیر کردند.

فعالیت "سازمان کمونیستی کادرها" و "سازمان انقلابیون کمونیست ایران" که ترجیح دادند مبارزه خود با رژیم شاه را در کالیفرنیای آمریکا ادامه دهند با موفقیت بیشتری مواجه بود، یعنی در آن شکست و دستگیری اتفاق نیافتاد. ار سال ۱۹۶۸ تروتسکیست‌های ایرانی یا به‌عبارت دیگر - بخش "انترناسیونال چهارم" در آمریکا مستقر شدند.

در عین حال باید توجه داشت که شاخه طرفدار شوروی حزب توده از فعالیت در درون ایران صرفنظر نکرده بود. در ماه مه سال ۱۹۶۷ اعضاء حزب توده که به ایران اعزام شده بودند مانند: علی خاوری (آخرین دبیر اول کمیته مرکزی حزب توده)، پرویز حکمت جو، صابر محمدزاده و آصف رزمیده که چاپخانه زیرزمینی برای انتشار روزنامه "شعله جنوب" را ایجاد کرده بودند، دستگیر شدند. بعد از دادگاه، خاوری و حکمت جو به اعدام محکوم شدند، اما به دلایلی نامعلوم تنها حکمت جو را اعدام کردند و خاوری آزاد شد.

کمتر دیده شده بود که اعضاء حزب توده در مقابله با رژیم شاه استقامت و شجاعت و مردانگی از خود نشان دهند، لذا رهبران حزب توده بارها مجبور شدند در ارتباط با اعضاء آن به اقداماتی ازجمله اخراج از حزب بخاطر "تسلیم شدن در برابر دشمن" متوسل شوند (این وضعیت مثلاً در مورد نصرت الله گوهریان و علی مستوفی اتفاق افتاد). در این ایام نفوذ مأمورین ضد اطلاعات شاه در سازمان‌های حزبی روز به روز بیشتر می‌شد. خیانتکاران به حزب دو پسر مرتضی یزدی ـ عضو کمیتــه مرکزی حزب توده به نامهای حسین و فریدون و همچنین یکی از کارگران شرکت نفت بنام عباسعلی شهریاری بودند. نفر اخیر در سال ۱۹۶۲ توسط ساواک به‌خدمت گرفته شد. اتفاقاً همین شهریاری بود که ورود علی خاوری و پرویز حکمت جو را که از طریق "کانال‌های" او به ایران آمده بودند، به پلیس اطلاع داد.

به‌طورکلی در مدت ۱۰ سال صدها نفر انقلابی از سازمان‌های تهران و جنوب لو رفتند. نفوذ مأمورین اطلاعاتی رژیم شاه در درون حزب توده آنچنان بالا گرفت که بعضی دیگر از گروه‌های کمونیستی به این اصل ایمان آوردند که "هر یک از اعضاء حزب توده مأمور پلیس است مگر اینکه عکس آن ثابت شود." (شبنامه سازمان فدائیان خلق ایران مورخه ۱۹۷۹ در تهران).

همکاری حزب با افراد منفوری مثل اولین رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) شاه یعنی تیمور بختیار نیز به محبوبیت حزب توده چیزی اضافه نکرد. (تیمور بختیار مشکوک به سازماندهی کودتای نظامی علیه شاه بود که به سوئیس، لبنان و عراق متواری شد و در آنجا مأمورین حزب توده به او پیشنهاد همکاری مشترک علیه رژیم شاه را دادند).

ناکامی‌های مکرر در سرو سامان دادن کارها در درون ایران، خیانت‌های زیاد، تبدیل اعضای سابق حزب توده به وفاداران رژیم حاکم منجر به آن شد که اغلب اعضا در کمیته مرکزی حزب، مخالف فعالیت در ایران و انجام کارهای زیر زمینی شوند و بدین ترتیب، از آغاز سال ۱۹۷۰ فعالیت اصلی حزب متمرکز در آماده سازی تئوریک کادرها در مهاجرت و بحث و جدل با عناصر چپ افراطی بود که روز به روز قدرت بیشتر می گرفتند.

بسیاری از فعالین سابق حزب توده با ناراحتی و اندوه شاهد این موضع حزب بودند. مؤلفین چپ، تئوری ادامه حیات رهبران حزب را مسخره می‌کردند و می‌نوشتند که " از حزب توده چیزی باقی نمانده و در خارج از کشور تنها عده‌ای بروکرات حضور دارند که گرفتار جنگ‌های گروهی خود هستند."

در این شرایط به گفته منتقدان " تنها عاملی که بسیاری از اعضای معمولی حزب را از جدا شدن بازمی‌دارد کمک به شوروی محبوب است و همین عامل باعث شده که آنها به وحدت در نهضت کمونیستی تظاهر کنند."

بزرگ علوی عضو سابق حزب توده و نویسنده مشهور نوشت:" ما دیگر واقعیتی بعنوان حزب توده نداریم." در واقع اعضاء حزب توده در سال ۱۹۷۳ تا سطح ۵۰۰ نفر کاهش یافت.

در اواخر دهه شصت اوایل دهه هفتاد در بین نسل جوان ایران "موج جدیدی" از نهضت انقلابی توسعه و تحکیم یافت که بیشترین گروه‌های آن بتدریج به " سازمان فدائیان خلق ایران" و "سازمان مجاهدین خلق ایران" تبدیل شدند. همکاری این سازمان‌ها با حزب توده به دلایل زیاد صورت نگرفت، ضمن اینکه از هر دو طرف برای این همکاری کوشش‌هایی بعمل آمد.

بعضی از نمایندگان انقلابیون جوان آمادگی خود برای همکاری را اعلام، اما شرطی را هم مطرح می‌کردند و آن شرط این بودکه حزب توده: درباره شرایط و علل خط و مشی تئوریک و عملکرد اشتباه خود در جریان مبارزات بر سر ملی کردن نفت ایران و غیره توضیح مشخص بدهد. رهبران حزب توده در جواب مثل اینکه یادشان رفته بود که در پلنوم‌های این حزب به انتقاد از خود پرداخته بودند شروع کردند به تبلیغ این موضوع که "تاریخ گذشته حزب توده لکه دار نیست."

ف. جوانشیر عضو کمیته مرکزی حزب در مقاله ویژه‌ای نوشت:" خوشبختانه تاریخ حزب توده روشن‌ترین صفحه تاریخ نوین ایران است که بیانگر اوج درخشندگی اخلاقیات، معنویات، از خود گذشتگی و صداقت زحمت‌کشان ایران می‌باشد."

در عین حال، وابستگی توده به جنبش کمونیتسی جهانی و به رسمیت شناختن آن توسط شوروی به‌طور گسترده مورد تأکید قرار می‌گرفت. مجله "دنیا" متعلق به حزب توده به صراحت می‌گفت:"هر کس مخالف حزب توده باشد، مخالف کمونیسم است."

در ارتباط با پیشنهادات رهبران حزب توده در مورد همکاری باید گفت که این پیشنهادات با لحن تحقیرکننده و آموزنده بوده. از سال ۱۹۷۲ حزب توده شروع به انتقاد سخت و خشن از فدائیان و متهم کردن آنها به مائوئیسم و انواع و اقسام گناهان کرد.

بعضی از شگردهای جذب فدائیان به همکاری، بوسیله ساختارهای سیاسی - حزبی در شوروی انجام می‌گرفت. در سال ۱۹۷۹ تقریباً بلافاصله پس از سقوط رژیم پادشاهی ایران، مدیر بخش کشورهای در حال توسعه و عضو هیأت تحریریه روزنامه"پراودا" (ارگان کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی) بنام پاول دمچنکو* به تهران آمد.

او با نمایندگان سازمان فدائیان در محل ستاد آنها ملاقات و به آنها پیشنهاد کرد که "عضویت جنبش بین‌المللی کمونیستی را بپذیرند." به گفته دمچنکو[1] برای این کار فدائیان تنها باید درخواستی را به هیأت تحریریه مجله "مسائل جهان و سوسیالیسم" که در پراگ منتشر می‌شد تسلیم کرده و در آن به تشریح برنامه مارکسیستی- لنینیستی خود بپردازند. در آن زمان فدائیان این پیشنهاد را نپذیرفتند. اما بعدها که سازمان آنها به اقلیت افراطی و اکثریت متعادل طرفدار شوروی تقسیم شد، آنها به بخش بین المللی کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی وابستگی کامل پیدا و مقر خود را در تاشکند شوروی ایجاد کردند. ازجمله اسناد مختلف وابستگی مالی حزب توده و به حزب کمونیست شوروی در ذیل آمده است:

کاملاً محرمانه

رهبران توده ایران و سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) با مراجعه به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی خواستار مساعدت به آنها در سازماندهی سفر مقامات بالا و فعالین در

---
1 - P.Demchenko

امور کارهای حزبی و همچنین تأمین هزینه‌های حمل و نقل و اقامت کوتاه مدت در هتل‌ها هستند.

مدیران حزب توده و سازمان فدائیان در مسکو، تاشکند، باکو و همچنین در خارج از کشور (درکابل، پراگ، برلین) اقامت دارند. در شوروی (در تاشکند، باکو، مینسک و عشق آباد) تعداد ۹۰۰ نفر از اعضاء این احزاب بعنوان مهاجر اقامت دارند. ارتباط بین رهبران حزب توده و سازمان فدائیان با سازمانهای حزبی ایران از طریق اروپای غربی و افغانستان انجام می‌گیرد.

مصلحت است که درخواست رفقای ایرانی برآورده شده و به بخش بین الملل و مسئول امور اقتصادی کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی اجازه داده شود مانند سال ۱۹۸۹ در سال ۱۹۹۰ نیز مبلغ ۳۵ هزار روبل شوروی و ۵ هزار روبل به ارز خارجی از حساب ذخیره بودجه حزب هزینه نمایند.

با مسئول امور اقتصادی کمیته مرکزی حزب کمونیست توافق شده است.

خواهشمند است موافقت فرمائید.

معاون بخش بین الملل کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی

ر. فیودوروف

در سند این نوشته موجود است: توافق مورخه ۱۹ ژانویه ۱۹۹۰ وجود دارد.

بعد از اینکه در نتیجه پیروزی طرفداران آیت الله خمینی در ایران حزب توده و سازمان فدائیان در شرایط یکسان قرار گرفتند یعنی به مهاجرت رفتند، دوباره سعی کردند با یکدیگر همکاری کنند. بین آنها وحدت اهداف و اصول عقیدتی برقرار و اعلام شد. دوباره با یکدیگر به پخش رادیویی برای ایران (باز هم با پول شوروی که سند آن موجود است) از طریق افغانستان پرداختند. اما اختلافات هنوز وجود داشت. رهبران حزب توده بارها در صحبت‌های خود با نمایندگان بخش بین‌الملل کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی از همکاران فدایی خود شکایت داشتند. به گفته آنها، فدائیان از تاریخچه حزب توده انتقاد کرده و آن دسته از اعضای حزب را به سازمان خود می‌پذیرفتند که ازعضویت در حزب توده صرفنظر می‌کردند. بارها بحث و جدل‌های این دو مشتری ایرانی مسکو در صفحات نشریات آنها نمایان شده است.

ل) حزب توده و انقلاب اسلامی ایران

"انقلاب اسلامی ایران به‌طورکاملاً ناگهانی فرا رسید" ـ این اعتراف یکی از رهبران حزب توده ایران بنام امیر علی لهرودی است که در سال ۱۹۹۰ در کنفرانس حزبی باکو بیان داشت و این خود بیانگر وضعیت تئوری و عملکرد کمونیست‌های ایرانی در خارج از کشور و در آستانه سقوط رژیم شاه می‌باشد. چندی قبل از انقلاب، مجله تئوریک توده یعنی "دنیا" معتقد بود که " در ایران امروز برای انقلاب اجتماعی نه شرایط عینی و نه شرایط ذهنی وجود ندارد".

اگر به شعارها و برنامه‌های آن حزب اعتقاد داشته باشیم به این نتیجه می‌رسیم که انحصاراً حزب توده می‌بایستی نهضت انقلابی ایران را رهبری کند، در حالی که این حزب نه تنها برای این قضیه آماده نبود، بلکه این حرکت مردمی فراگیر، برای آن بیگانه بود. برنامه جاری حزب توده که در سال ۱۹۷۵ و در جریان پلنوم ۱۵ کمیته مرکزی حزب پذیرفته شده بود مملو از نتایج غلط درباره وضعیت جامعه ایران بود.

این وضعیت جامعه ایران را نورالدین کیانوری ـ رهبر حزب قبل از دستگیری خود چنین بیان می‌دارد:

"در جریان اوج گرفتن نهضت انقلابی وضعیت حزب هم از لحاظ اثرگذاری بر توده مردم و هم از لحاظ ترکیب کمیّتی بسیار نامساعد بود، اما پس از اینکه در جریان مبارزات بی‌امان در ارتباط با خط و مشی سیاسی حزب معتقدین به افکار و عقاید راست افراطی با شکست مواجه شدند، در فعالیت حزب یک مرحله جدید آغاز شد" (مجله "مسائل جهان و سوسیالیسم"، سال ۱۹۸۱ شماره ۱۱، صفحه ۳۳).

در مورد محتوای این مبارزه شدید در درون حزب توده فقط می‌توان حدس زد، اما در نتیجه آن ایرج اسکندری به "داشتن دیدگاههای افراطی راست" متهم و در جلسه کمیته اجرایی مورخه ۱۳ ژانویه ۱۹۷۹ ایرج اسکندری مجبور شد مقام دبیر اولی حزب را به نورالدین کیانوری واگذار نماید (کیانوری بعد از دستگیری در ایران معتقد بود که تصمیمات این جلسه حزبی توسط " نماینده مسکو" گرفته شده است. بعضی دیگر از دست اندرکاران حزب توده بر این عقیده بودند که این نماینده ـ کارمند بخش بین‌الملل کمیته مرکزی حزب کمونیست

شوروی نیکلای سیموننکو[1] بوده است. "مرحله جدید" در کار حزب توده چهارم سپتامبر ۱۹۷۸ فرا رسید که در این تاریخ بیانیه حزب توده وجود شرایط انقلابی در ایران را پذیرفت.

علت برکناری اسکندری در وهله اول، بخاطر عدم ارزیابی درست از موقعیت شخصیت‌های مذهبی ایران بود که بر خلاف انتظار و پیش‌بینی‌های حزب توده، رهبریت جنبش مردمی را به سرعت بدست می‌آوردند. اسکندری روحانیت را متحد بورژوازی در مبارزه علیه نهضت انقلابی به‌شمار می‌آورد. او معتقد بود اقشار متدین دنبال رهبرانی مثل آیت‌الله شریعتمداری هستند و اصلاً آیت الله خمینی را به‌حساب نمی‌آوردند.

با توجه به اینکه ایرج اسکندری حاضر نبود از تبلیغ این دیدگاهها صرفنظر کند، لذا پلنوم ۱۶ کمیته مرکزی حزب توده در سال ۱۹۷۹ از او قول گرفت که ایران را ترک و از فعالیت‌های سیاسی اجتناب ورزد. در پلنوم ۱۷ در سال ۱۹۸۱ ایرج اسکندری را از ترکیب دفتر سیاسی کمیته مرکزی اخراج و بطور رسمی به او اعلام شد که عقاید وی مورد تأیید حزب نیست.

ایرج اسکندری در ۲۰ ژوئن ۱۹۸۵ در سن ۷۷ سالگی و در یکی از بیمارستان‌های برلین درگذشت. چندی قبل از مرگ، وی از طریق مطبوعات به کسانی که در رهبریت حزب توده جای او را گرفته بودند، حمله کرد و کوشش کرد که "پشیمانی آنها" را بعد از دستگیری توسط مقامات ایران، توجیه کند. او اعلام کرد که نورالدین کیانوری و احسان طبری "اصلاً معتقد به کمونیسم نیستند."

به عقیده ایرج اسکندری نورالدین کیانوری "یک فرصت‌طلب تمام عیار و طرفدار حزب باد است" و "کسی است که با ضعفا با زبان قدرت حرف می‌زند و در برابر اقویا سر تسلیم فرود می‌آورد." در مورد احسان طبری، اگر گفته های ایرج اسکندری را قبول داشته باشیم یک زمانی او طرفدار هیتلر بود و خود را فاشیست می‌نامید و فقط بعد از شکست ارتش آلمان در حوالی استالینگراد به یک کمونیست تبدیل شد. تا زمان سرنگونی رژیم شاه در ایران حزب توده تاکتیک پراکندگی و عدم تمرکز فعالیت را پیشه کرده بود. براساس بعضی اطلاعات در سال ۱۹۷۹ در ایران تا ۶۰ گروه و هسته فعالیتی وجود داشت که به نحوی با حزب توده مرتبط

[1] - N.Simonenko

بودند، ضمن اینکه در بعضی موارد بر عکس خط و مشی حزب توده عمل می‌کردند.[۱] اطلاعات دقیقی در مورد کار اغلب آنها موجود نیست و می‌توان تنها در مورد ۲ سازمان نسبتاً مؤثر صحبت کرد. یکی از این دو سازمان "اتحاد دموکراتیک مردم ایران" به رهبری محمود اعتمادزاده (به آذین) است که در سال ۱۹۷۰ به آذین آن را به‌عنوان انجمن شخصیت‌های ادبی و هنری، اما در اصل بعنوان پوششی برای سازمان حزبی توده بوجود آورد. در بحبوحه نهضت ضد شاه اعتمادزاده (به آذین) شروع به انتشار روزنامه "اتحاد مردم" و راه اندازی میتینگ به تعداد ۲ تا ۴ هزار نفر کرد. بعد از سرنگونی شاه اعتماد زاده در سال ۱۹۷۹ به عضویت حزب توده و به زودی به عضویت کمیته مرکزی آن درآمد.

مورد دوم فعالیت حزب توده از طریق سازمان "نوید" بود، یعنی روزنامه‌ای که تیراژ آن در آغاز انقلاب ۲۵۰ هزار نسخه بود. یک زن و شوهر جوان که خود و همفکران خود را تحت عنوان "گروه منشعب از سازمان فدائیان و مرتبط با توده" می نامیدند روزنامه "نوید" را با تیراژ ۷۰۰ نسخه آغاز کردند. این گروه با یکی از رهبران حزب توده بنام هوشنگ تیزابی مرتبط بود که او خود نیز توانست ۴ شماره از روزنامه "بسوی آینده" را بصورت مخفی منتشر نماید و پس از شماره چهارم توقیف شد.

افرادی که "نوید" را ایجاد کرده بودند در سال ۱۹۷۶ همبستگی خود را با حزب توده اعلام کردند، ضمن اینکه اسلحه، ترتیبات مخفی و ساختار زیر زمینی سازمان پارتیزانی را محفوظ نگهداشته بودند. آنها از طرف حزب توده در انقلاب بهمن ۱۳۵۷ شرکت کردند. کمیته مرکزی حزب توده در ۱۹ ماه مارس ۱۹۷۹ انحلال نوید و ادغام آن با هسته اصلی حزب را اعلام کرد.

یکی دیگر از اعضاء حزب توده که بصورت مخفی و زیر زمینی کار می‌کرد علیرضا خدایی بود که بعنوان خبرنگار در روزنامه کیهان به کار اشتغال داشت.

۱- فهرست احزاب و گروههای سیاسی ایران از ۱۲۸۵ تا مهر ۱۳۶۵ در این منبع آمده است: فرهنگ تاریخی ـ سیاسی ایران و خاورمیانه. غلامرضا علی بابایی. تهران: مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۴ (ج ۳) ص ص ۴۰۹ تا ۴۱۵.

خدایی در سال ۱۹۶۹ به این نتیجه رسید که باید با رژیم شاه به مبارزه برخیزد. یکی از عواملی که در این رابطه بر او اثر گذاشت و او را مصمم تر به این کار کرد دوستی او با حیدر مهرگان بود که بعدها یکی از شخصیت‌های مهم حزب توده شد. در سال ۱۹۷۰ خدایی به فعالیت عملی در بین گروهی مشغول شد که خود نام آنرا گروه "نیمه مارکسیستی" نامید. یکسال بعد او همراه با بقیه اعضاء گروه دستگیر شد، اما مدت زیادی در بازداشت نبود، از او تعهد گرفتند که بکار سیاسی نپردازد و سپس وی را آزاد کردند. بعدها او فهمید که مهدی پرتوی نیز عضو همان گروه بوده است.

از آغاز سال ۱۹۷۳ علیرضا خدایی به دقت به برنامه‌های رادیویی توده بنام "پیک ایران" گوش می‌داد و به گفته خودش بزودی متوجه شد که عضو حزب توده شده، ضمن اینکه قبلاً نسبت به فعالیت‌های این حزب برخورد انتقادی داشت. در این ایام حیدر مهرگان به او پیشنهاد کرد که در انتشار روزنامه زیر زمینی "نوید" که در آن خدایی کارهای فنی هیأت تحریریه را به‌عهده داشت کمک کند. علاوه بر این دو نفر در هیأت تحریریه روزنامه مزبور، مهدی پرتوی نیز شرکت داشت. هر یک از آنها مسئولیت کار شبکه جداگانه خود رابعهده داشته و بین این شبکه‌ها ارتباطی وجود نداشت.

بعد از بسته شدن رادیو ی"پیک ایران" فعالیت گروه "نوید" افزایش یافت و خدایی به دستور نورالدین کیانوری در سالهای ۱۹۷۷-۱۹۷۶ با نمایندگان جریانهای مختلف که در نهضت انقلابی شرکت داشتند (حاج سید جوادی، مهدی بازرگان، کریم سنجابی، داریوش فروهر) ارتباط برقرار نمود.

مخصوصاً او موفق شد که نامه هایی که حاج سید جوادی به رئیس دفتر شاه و خود شاه نوشته بود را به حزب توده تحویل بدهد. وقتی که نقش روحانیت در حوادث ایران برجسته‌تر شد، خدایی موفق شد که به منزل آیت الله طالقانی دسترسی پیدا کند. پس از پیروزی انقلاب در سال ۱۳۵۷ به دستور رهبران حزب توده ـ کیانوری و میزانی، او با سازمان مجاهدین خلق ایران تماس برقرار و چند مرتبه با رهبر آن سازمان مسعود رجوی ملاقات نمود و حتی در سال ۱۹۷۹ با گروهی از اعضای آن یک سفر ۱۷ روزه به لیبی داشت.

علیرضا خدایی در تجدید انتشار روزنامه "مردم" بعد از انقلاب در ایران شرکت کرد، اما در عین حال عضو سازمان زیرزمینی "نوید" باقی ماند. در آنزمان گرایش به حزب توده در میان نظامیان افزایش یافته بود و نامبرده سرپرستی یکی از شبکه هایی را بعهده داشت که افسران در آن شرکت داشتند. ارتباط با گروههای مشابه دیگر که ریاست آنها به‌عهده مهرگان و پرتوی بود وجود نداشت و هر گروه مستقل از یکدیگر فعالیت داشتند. در بهار ۱۹۸۱ نورالدین کیانوری دستور داد که همه شبکه های نظامی در یک سازمان به سرپرستی پرتوی ادغام شوند.

در آوریل سال ۱۹۸۱ به خدایی اطلاع دادند که وی بعنوان نامزد عضویت در کمیته مرکزی حزب توده انتخاب و بعنوان نایب رئیس روابط عمومی کمیته مرکزی منصوب شده است. یکی از وظایف او در این سمت آماده سازی بولتن مخفی دفتر سیاسی حزب بود. با انجام این کار، خدایی بشدت نکات ایمنی را رعایت می‌کرد، زیرا هنوز بعضی از ارتباطات زیرزمینی خود را حفظ کرده بود. علاوه بر آن، بزرگترین ذخایر اسلحه حزب در اختیار وی قرار داشت.

در سال ۱۹۸۲ مسئولیت تأمین امنیت شعبه سازمان توده در تهران به خدایی واگذار شد، زیرا رهبران حزب حدس میزدند که شاید مجبور شوند در شرایط ویژه ای بکار بپردازند.

علیرضا خدایی در پوشش کارمند یک کلینیک خصوصی دندانپزشکی در خیابان فاطمی تهران مستقر شد و در آنجا با رابطین خود در تماس بود.

یکی از وظایف اولیه، شناسایی مأمورین نفوذی در بین اعضای حزب توده و انجام بازیهای جاسوسی با آنها بود. در ابتدای این کار اولین هجوم این عناصر بر حزب توده (در فوریه ۱۹۸۳) آغاز شد. علیرضا خدایی را در یک رستوران که یکی از مدیران آن خود او بود در ساعت ۱۳ دستگیر و بعد از دو ساعت بدون هیچ ایرادی آزاد کردند. او علت این حادثه را در آن میداند که عمویی که تحت تعقیب بود اغلب به آن رستوران می آمد و بهمین جهت مأمورین به وی مشکوک شده بودند.

تا دومین هجوم به حزب توده (ماه مه ۱۹۸۳) خدایی به منزل نمی آمد، در مکانهای مختلف می خوابید و از طریق کنسول سفارت سوریه در ایران (اتاد) که از قبل با او مرتبط بود، اطلاعات لازم در مورد مسئولین جمهوری اسلامی ایران (رفیق دوست، هاشمی رفسنجانی

و دیگران) را دریافت، همچنین از طریق همین فرد اطلاعات مورد نیاز وابسته سفارت شوروی را تأمین می‌کرد.

چند روز قبل از حمله دوم به حزب توده، علیرضا خدایی تصمیم گرفت از تهران خارج شود و با خواهر زن خود عازم شهر گنبد و در آنجا مطلع شد که منزل او در تهران را مأمورین تفتیش کرده‌اند. بعد از مراجعت به تهران اطلاع یافت که مأمورین حکومت، انبار اسلحه حزب را شناسایی و آنرا ضبط کرده‌اند. به‌عبارت دیگر، تنها کیانوری، مهرگان، پرتوی و او از وجود آن مطلع بوده‌اند. معلوم شد بسیاری از مسئولین حزب توده بازداشت شده‌اند.

خدایی معتقد بود که خروج او از ایران در این مقطع باعث رسوایی است و اینکه اگر به زندگی خود خاتمه دهد بعضی از ارتباطات مخفی را میتواند حفظ کند، تصمیم به خودکشی گرفت. وی مقدار زیادی از یک داروی نامعلوم را خورد، اما در نتیجه مقاومت بدن و کمک خواهر مهرگان زنده ماند. وی مدت شش روز را در بیمارستان در حالت بیهوشی گذراند و سپس به "رفقای سازمان فدائیان (اکثریت)" تحویل داده شد. بعد از ملاقات با اعضای رهبری آن سازمان لطفی و "مجید" به او توصیه شد که ایران را ترک کند و بعد از مدتی از مرز ایران ـ افغانستان عبور کرد.

علیرضا خدایی بطور مفصل فعالیت تشکیلاتی و تبلیغاتی و روابط خود با دیگر اعضای سازمان توده در افغانستان و با نمایندگان ادارات افغانستان را تشریح می‌کند. وی هم‌چنین توضیح می‌دهد که چگونه از شرکت در کارهای حزبی کنار گذاشته شد و اینکه در جریان آماده سازی پلنوم ۱۹ کمیته مرکزی و کنفرانس ملی توده او ایراداتی را به نحوه ارائه مدارک توسط رهبران حزب مطرح نموده و علاوه بر آن، از دبیر اول کمیته مرکزی علی خاوری بخاطر عدم فعالیت و تمایل به تغییر دادن شرایط در درون حزب انتقاد کرده است.

در جریان کنفرانس، علی خاوری و دبیر کمیته مرکزی ـ صفری از احتمال اتحاد مخالفین آنها یعنی فروغیان، شاندرمنی و خدایی اظهار نگرانی می‌کردند. سرانجام در افغانستان نیز اختلاف نظر بین گروههای مختلف حزب توده سر و سامان نگرفت.

م) همکاری با جمهوری اسلامی

پس از تثبیت جمهوری اسلامی در ایران، رهبران حزب توده به ریاست نورالدین کیانوری شروع به همکاری با اطرافیان آیت الله خمینی کردند با این نظر که این نظام به‌عنوان یک پدیده انقلابی ـ دموکراتیک و ضد امپریالیستی می‌تواند" متحد کمونیستها در مبارزه به‌خاطر حل و فصل انقلابی مسائل اجتماعی ـ اقتصادی کشور" باشد.

پلنوم ۱۷ کمیته مرکزی حزب توده که بطور وسیع و گسترده در مارس ۱۹۸۱ تشکیل شد مردم را به ایجاد جبهه واحد مردمی کرد که اصل مهم آن همکاری، عملکرد واحد مبارزین مسلمان ـ پیروان خط امام خمینی و معتقدین واقعی به سوسیالیسم علمی" تعیین شده بود. رهبران حزب توده، مخالفین چپ این جبهه را در گروه‌های مرتبط با پکن با رنگهای گوناگون و یا به‌عنوان عوامل امپریالیسم" قرار دادند.

رهبران این حزب در اشتیاق به همکاری با آیت‌الله خمینی سعی داشتند که وابستگی کمونیستی خود را مخفی نگهدارند. کیانوری شروع به نوشتن این مطلب کرد که، "بین سوسیالیسم و محتوای اجتماعی اسلام تفاوت زیادی وجود ندارد" و حتی در مصاحبه خود به خبرنگاران گفت که "برنامه آیت الله با برنامه حزب توده مطابقت دارد." وارث کیانوری یعنی علی خاوری در توضیح تاکتیک حزب توده در قبال تعقیب های متوالی و مکرر جمهوری اسلامی، اصطلاح عجیب و غریبی را مطرح کرد و آن "اتحاد یکجانبه" بود که او بیان داشت و منظور از آن وفاداری کامل حزب توده به نظام جمهوری اسلامی، از یک طرف و تعقیب و آزار بی‌امان کمونیستها از طرف دولت ایران بوده است.

به اعضائ حزب توده دستور داده شده بود که اسرار سایر جنبشهای انقلابی و کمونیستهایی که باسیاست آیت الله خمینی موافق نیستند را نزد مقامات جمهوری اسلامی فاش سازند. سروان حمید احمدی عضو حزب توده در گزارش خود پیرامون کار زیرزمینی در ایران که برای بخش بین‌الملل کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی تهیه شده بود پس از فرار به شوروی گفت که او و رفقای وی اطلاعات مربوط به فعالیت سازمان‌های ضد "رژیم" ایران را تهیه و "مهمترین آن پیرامون حوادث آن زمان، توسط رهبران حزب توده به ارگانهای دولتی ایران تحویل داده می‌شد." کارمند بخش بین‌الملل کمیته مرکزی حزب کمونیست

شوروی نامه‌ای را به اصل گزارش این افسر ایرانی با این مضمون:"رونوشت همراه با نامه شماره ۲۱۴۱-۱۰-۸ به تاریخ ۱۲ اوت ۱۹۸۳ به اداره اول کا.گ.ب شوروی تحویل داده شد"، ضمیمه کرد. همان‌طوری‌که ولادیمیر کوزیچکین (مأمور "کا.گ.ب" ـ و معاون لئونید شبارشین ـ رئیس وقت شبکه "کا.گ.ب" در تهران) که به انگلستان متواری شد، در چند مورد بیان داشت که بعضی از اعضاء حزب توده به کار جاسوسی مشغول و اسرار سیاسی و نظامی ایران را به سرویس‌های اطلاعاتی شوروی می‌دادند. گفته‌های یکی دیگر از افسران ایرانی بنام محمد حقیقت که گزارش کتبی وی نیز در بخش بین‌الملل کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی پیدا شد، بیانگر این موضوع می‌باشد:

"با استفاده از امکانات بوجود آمده توسط افراد شبکه و فعالیت آنها که بهنگام ملاقات شفاهاً توضیح داده خواهد شد، ما به‌طور منظم اطلاعات واصله از منابع مختلف از جمله اطلاعات دریافت شده از شورای عالی دفاع، هیأت وزیران، ستاد نیروهای مسلح و غیره و همچنین اسناد و مدارک لازم (از جمله دستورالعمل اجرایی موشک "هارپون") را به رفیق مسئول شبکه تحویل می‌دادیم."

در دیگر گزارشات اعضاء حزب توده به بخش بین الملل کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی در مورد ایجاد انبارهای مخفی اسلحه در قلمرو ایران و نفوذ به ساختارهای نظامی و کشوری، از بازی‌های پشت پرده انتصاب و انفصال شخصیت‌های نظامی، دیپلمات‌ها و کارمندان دولت سخن رفته است.

ن) سرانجام حزب توده

نه تملق در برابر جمهوری اسلامی، نه خیانت به سایر گروه‌های سیاسی و نه فعالیت جاسوسی، هیچ یک باعث ادامه حیات حزب توده نشد. در یک مقطع زمانی کوتاه، مقامات ایران تا ۸۰ درصد اعضاء حزب توده را دستگیر و به فعالیت آن در داخل ایران پایان دادند و دوباره همان سناریوی تاریخی حزب توده تکرار شد. رهبران آن از جمله: دبیر اول حزب ـ نورالدین کیانوری و ایدئولوگ اصلی آن ـ احسان طبری و سایر دستگیرشدگان بلافاصله به اعتراف و توبه برآمدند و جزئیات فعالیت غیر قانونی خود را تشریح کردند. مقامات شوروی برای اینکه اثر این

ضربه کشنده را در نزد ایرانیان و افکار عمومی تخفیف دهند، گفتند که این اعترافات را مقامات حکومت ایران در اثر شکنجه بدست آورده اند.

الهام بخش درج این مطالب در روزنامه‌های شوروی نایب رئیس بخش بین‌الملل کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی ـ کارن بروتنتس[1] بود که یکی از مؤلفین تئوری خام و باطل "راه رشد غیر سرمایه داری" هستند. به ابتکار او در ۱۷ آوریل سال ۱۹۹۰ مطلبی در روزنامه "پراودا" در ارتباط با آزادی نورالدین کیانوری از زندان منتشر شد.

اما آخرین این اقدامات حامیان شوروی حزب توده هیچ نتیجه‌ای را در بر نداشت. کمونیستهای ایران نه تنها یکبار دیگر تبدیل به رانده شدگان شدند، بلکه نزدیک به آن شرایطی که منبع تأمین معیشت خود را نیز از دست بدهند نزدیک می‌شدند، زیرا پایان حیات حزب کمونیست شوروی فرا می‌رسید. همان‌طوری‌که در ابتدای این مبحث گفته شد در کشور روسیه چه در زمان حکومت شوروی و چه بعد از آن، اطلاعات مربوط به احزاب چپ ایران، دخالت روسیه در پیدایش و فعالیت آنها و نقش سرویس‌های اطلاعاتی این کشور در حوادث ایران بسیار محدود و غیر قابل دسترسی بوده و هست. پرونده‌های مربوط به احزاب چپ ایران در آرشیو تاریخ اجتماعی- سیاسی فدراسیون روسیه، آرشیو سرویس امنیت فدرال و یا در سایر ارگان‌های نظامی و کشوری در دسترس همگان نمی باشد. در این مراکز پرونده های فوق‌الذکر به‌عنوان اسناد طبقه بندی شده تلقی میگردد، لذا اغلب کسانی که تاریخچه احزاب چپ ایران را در روسیه به رشته تحریر درآورده اند کسانی بوده‌اند که یا خود شاهد و ناظر این اتفاقات بوده، یا به‌عنوان دیپلمات و نماینده ساختارهای نظامی و اطلاعاتی شوروی در ایران فعالیت داشته و با توجه به اقتضای کاری به این اطلاعات دست یافته و یا اینکه تحقیق و تتبع احزاب چپ ایران موضوعات رساله‌های دانشگاهی آنها را تشکیل می‌داده از جمله رساله میخائیل کروتیخین که به بررسی احزاب چپ ایران اختصاص داشته است. در هر صورت، هر کسی که بخصوص در دوران شوروی و حتی بعد از فروپاشی آن به بررسی این قبیل موضوعات پرداخته در زمره افراد معمولی و صرفاً دانشگاهی نبوده و بدون شک ساختارهای امنیتی روسیه اجازه دسترسی به مدارک را به آنها داده‌اند.

---
[1] - Karen Brutens

راجع به احزاب چپ ایران و محتوای فعالیت و همچنین ارتباطات آنها با دولت شوروی شاید هیچکدام از منابع به اندازه مطالب انتشار یافته در روسیه، البته آنهم به یمن فضای ایجاد شده پس از فروپاشی رژیم کمونیستی در این کشور از دقت و صحت لازم برخوردار نباشند، زیرا بدیهی است که رهبران و معتقدین به احزاب چپ ایران، تبعیت بی‌چون وچرای خود از سیستم حکومتی شوروی را همیشه کتمان کرده‌اند، مگر اینکه به‌مناسبت‌های مختلف مجبور به اعتراف شده باشند. قبلاً گفته شد که ذهنیت مردم ایران از روسیه مبتنی بر دو معاهده تاریخی "گلستان" و "ترکمانچای" به ترتیب منعقده در زمان الکساندر اول و نیکلای اول امپراطوران روسیه و دوبار تلاش حکومت شوروی در ایجاد اخلال در تمامیت ارضی ایران، یکی در دهه ۲۰ قرن بیستم و تکاپو در جدا کردن گیلان از قلمرو ایران و اطلاق نام جمهوری شوروی گیلان به آن منطقه و دیگری حوادث دهه ۴۰ قرن بیستم و مرتبط با فرقه دموکرات آذربایجان و متأسفانه همراهی و همگامی کمونیست‌های ایران با سیاست شوروی بوده است.

البته نمی‌توان گفت که تنها روسیه در این منطقه بدنبال اهداف استعماری و تسلط بر سرزمین‌های دیگران بوده است، بلکه انگلیس و فرانسه پیش کسوتان جهانخواری بوده‌اند و آمریکا نیز پس از جنگ جهانی دوم به فهرست آنها اضافه شده است. یعنی این چنین نیست که در ادوار گذشته در کشور ما حزبی که طرفدار و مرتبط با آمریکا و انگلیس باشد پا به‌عرصه وجود نگذارده باشد. اما تفاوت احزاب چپ ایران و مخصوصاً حزب توده در مقایسه با احزاب طرفدرا غرب در ایران در موارد زیر بوده است:

۱. خود را طرفدرا محرومین و زحمتکشان معرفی می‌کرد،

۲. سازمان یافته تر از سایر احزاب بود،

۳. تاریخچه فعالیت آن در طول ۷۰ سال در جهت منافع کشور همسایه شمالی سیر می‌کرد، زیرا اطلاعات سیاسی، نظامی، امنیتی و اقتصادی کشور را در اختیار دولت خارجی قرار می‌داد، ایدئولوژی و اهداف حزب هر گونه وطن پرستی و تمامیت ارضی کشور را به زیر سئوال می‌برد،

۴. نمونه ای از نظام اجتماعی را به بشریت و مخصوصاً مردم ایران عرضه می‌کرد که سرانجام آن معلوم نبود،

۵. محتوای فعالیت و عملکرد آن با آنچه که برای مردم بیان می‌داشت متفاوت بود،

۶. تصمیمات و آرای حزب در مقاطع مختلف تاریخی به ضرر کشور تمام شده بود،

۷. اعضاء و حتی رهبران حزب به اصول، مرام آن وفادار نبودند و تاکتیک های مختلفی که از این حزب در شرایط مختلف بروز میکرد تمامی نداشت و شکست‌های مکرر به‌عنوان کاربرد تاکتیکی قلمداد میشد،

۸. در سراسر طول موجودیت خود وابستگی کامل عقیدتی، مادی و معیشتی به کشور خارجی داشت،

۹. شعارهای کشور دوستی و وطن پرستی بوسیله آن به مسخره گرفته می‌شد،

۱۰. فرزندان ناخلف دیگری را بوجود آورد که هر چند عمر طولانی فعالیت نداشتند ولی در خیانت و فروختن مصالح کشور به اجنبی گوی سبقت را از خود حزب توده ربودند و بسیاری از دلایل دیگر گویای آن است که حزب توده یک الگوی ماشینی از خط و مشی عقیدتی - سیاسی شوروی از ابتدای تشکیل حکومت شوراها در روسیه بوده است. تفکر حزب توده پیرامون استقلال و تمامیت ارضی کشور بر عقاید لنین استوار بود که در ازای بقای حکومت بلشویکی حاضر شد تمامیت ارضی و منافع روسیه را در مقابل آلمان قربانی کند و این در شرایطی انجام گرفت که او در زمان مهاجرت و قبل از بدست آوردن قدرت شعارها و گفته‌هایش تماماً با عملکردش بعدی او تفاوت عمده‌ای داشت.

حوادث دهه ۴۰ قرن بیستم و نگاه امپراطورمآبانه استالین به کشورهای اطراف و در وهله اول، به ایران نیز مورد حمایت حزب توده قرار گرفت

از طرف دیگر، از یاد نبریم که تروتسکی، بوخارین، کامنف[1]، زینوویف[2] و بسیاری دیگر از یاران و همرزمان لنین که در به ثمر رسیدن انقلاب بلشویکی رنجها و مشقات زیادی را تحمل کرده بودند، پس از مرگ لنین و تعلل تروتسکی در بدست گرفتن ارکان قدرت، یکی پس از دیگری با صحنه‌سازی‌های مضحک و بهانه های واهی توسط استالین و ایادی وی چه در داخل و چه در خارج از کشور کشته شدند. به‌عبارت دیگر، آنچه که حزب توده از تعالیم کمونیسم

---

[1] - Kamenev

[2] - Zinovyev

شوروی فرا گرفته بود ایجاد فضای دروغ و تزویر، ترویج ایدئولوژی و بکارگیری تاکتیک‌هایی بود که سرانجام آن نیستی و نابودی و تحمیل یک ایدئولوژی مبهم ضد مذهبی به جامعه مذهبی ایران بود.

همانگونه که لنین با بهره برداری از شرایط جنگ جهانی اول و شکست ارتش تزاری در نبرد با ارتش آلمان استقرار حکومت بلشویکی را میسر ساخت و سپس سیستمی از نظام اجتماعی را بوجود می‌آورد که با رد و نفی ایده‌های قبلی خود جامعه بزرگی را با حیرت گول خوردن مواجه ساخت و کاری کرد که جامعه روسیه از ابتدای روی کار آمدن بلشویک‌ها تا اواسط دهه سی قرن بیستم دچار گرسنگی و انواع و اقسام محرومیت‌ها شدند، حزب توده نیز بدنبال برقراری یک چنین سیستم اجتماعی و تحمیل آن بر مردم ایران بود.

فلیکس دزرژینسکی[1] - اولین کمیسر (وزیر) اطلاعات و امنیت شوروی بنام کمیسیون فوق‌العاده (چکا) خود معترف بود که گفته‌های وی در زمان اقامت در زندان تزاری با شرایط بعد از روی کار آمدن حکومت شوروی تفاوت داشته و باید هم تفاوت داشته باشد، زیرا روسیه در شرایط انقلابی قرار دارد و دشمنان زیادی آنرا احاطه کرده‌اند.

اما یکی دیگر از گناهان کبیره حزب توده مساعدت به تشدید ذهنیت منفی ایران نسبت به روسیه بوده است وگرنه جنایات آمریکا و انگلیس و دخالت های آنها در امور ایران در مقاطع مختلف تاریخی نه تنها کمتر از روسیه نبوده که بیشتر هم بوده است. لکن این دو کشور جهانخوار بعلت نداشتن حزب طرفدار خود در داخل ایران و احتیاط بیشتر در این مورد و اینکه دستجات و افراد طرفدار آنها پراکنده، غیر متمرکز و پیشنهاد کننده ایدئولوژی غیر مأنوس برای جامعه ایران نبوده اند در سده گذشته و با کمک رژیم شاه توانسته بودند از غلیان آشکار تنفر ایرانیان نسبت به خود جلوگیری کنند.

در عین حال باید پذیرفت که روسیه بعد از فروپاشی حکومت شوروی و برقراری ارتباط سازنده تر با ایران، پایداری و مقاومت در برابر آمریکا توسعه و دفاع از روابط خود با ایران مورد احترام جامعه ایران می‌باشد.

---

[1] - Flix Dzerzhinsky

مورخین گاهی به عمد و گاهی هم در اثر عدم توجه، به بیان برخی از وقایع تاریخی نمی‌پردازند. احتمالاً همه نمی‌دانند که حمله مشترک شوروی و انگلیس در جریان جنگ جهانی دوم به ابتکار انگلیس صورت گرفت. یعنی وینستون چرچیل نخست وزیر انگلیس استالین را به این همکاری و اقدام دعوت کرد، اما این موضوع توسط مورخین بیان نمی شود، عده ای هم آنرا موضوعی بی‌اهمیت تلقی می‌کنند. نمونه دیگر اینکه مثلاً تهدید ترومن رئیس جمهوری وقت آمریکا خطاب به استالین پیرامون ضرورت خروج نیروهای شوروی از ایران بعد از پایان جنگ جهانی دوم در ذهن ایرانیان بعنوان یک خاطره مطلوب باقی مانده است. این واقعه نه انساندوستی ترومن، بلکه حماقت استالین را نشان می‌دهد، اما نتیجه آن به نفع آمریکا ثبت شده است. به گفته‌ای دیگر، اعمال و رفتار شوروی و حزب توده در مورد ایران ناشیانه و نچسب بوده، غافل از اینکه ایرانیان در بین کشورهای جهان گرایش بیشتری به امور سیاسی و دیپلماسی داشته و خاطرات تلخ تاریخی را نمی‌توانند فراموش کنند.

در این گیرودار، وقتی که دوستان روسی ما در گفتگو با شخصیت های ایرانی اظهار میدارند که ما غیر از دلخوری از بابت قتل گریبایدوف* از مردم ایران هیچگونه دلخوری دیگری نداریم، بد نیست که به محتوای اسارت بار دو عهدنامه "گلستان" و "ترکمانچای"، تاریخچه حزب توده و دخالت روسیه در امور ایران چه از طریق مروری بر فعالیت حزب توده و چه بوسیله شبکه اطلاعاتی خود در قلمرو ایران توجه مضاعف مبذول دارند.

فصل چهارم

دوران حکومت استالین

ایئوسیف جوگاشویلی[1] که بعدها به او لقب اِستالین داده شد، دومین رهبر شوروی بعد از وقوع کودتای بلشویکی در این کشور و بعد از فوت لِنین بود. استالین در یک خانواده فقیر گرجستانی و در شهر گوری[2] متولد شد. پدر او بنام ویساریئون[3] شغل کفاشی داشت. به روایتی او گرجی‌الاصل و به روایت دیگر اهل منطقه اوستیا[4] بود. او ارتباط خوبی با پدرش نداشت، زیرا پدر او فردی خشن و بدون مسئولیت بود، لذا هزینه زندگی و تحصیل ایئوسیف را مادرش فراهم می‌کرد. در طفولیت او پسر بچه‌ای اجتماعی و سنگین بود و از انجام کارهای جلف خوشش نمی‌آمد. از همان زمان به مطالعه علاقمند بود و سعی می‌کرد به عمق مطالب و معانی پی ببرد. حافظه‌اش خوب بود، سردرس به سخنان معلم به دقت گوش می‌داد و نیازی نداشت که در خانه وقت زیادی را به آماده کردن تکالیفش اختصاص دهد. در نتیجه، وقت آزاد خود را به مطالعه کتب گوناگون اختصاص می‌داد. او از مطالعه آثار نویسندگان کلاسیک روسی و گرجی لذت می‌برد. در سن ۱۴ سالگی وارد مدرسه علوم دینی شد و از همان سالها به مطالعه کتب زمین شناسی، شیمی و بعدها آثار مارکس علاقمند شد. بعد از آشنایی با بعضی از مقالات لنین، در مدرسه محتوای آنها را برای همکلاسی‌های خود تعریف می‌کرد. وی می‌گفت که باید حتما لنین را ببینند. سر انجام، استالین یک فرد مذهبی نشد و از سن ۱۴سالگی با دین و مذهب فاصله گرفت. استالین در سن ۲۰ سالگی یعنی در سال ۱۸۹۹ بخاطر ارتباطهایی که با انقلابیون برقرار کرده بود، مجبور شد زندگی مخفیانه داشته باشد و تا سال ۱۹۱۷ در هیچ جا به کار معینی اشتغال نداشت. او با تمام وجود به کار تخریب افکار، عقاید دستاوردها و سیستم

---

[1] - Iosiv Jugashvili
[2] - Guri
[3] - Visarion
[4] - Osetia

اجتماعی ـ سیاسی ـ ایدئولوژیکی زمان خود پرداخت و از عقاید و شعارهای افراطی کسانی که در آن زمان بعنوان انقلابیون معروف شده بودند، تعریف و تمجید می‌کرد. قانون برای او "وصیت نامه سرگئی نچایف رئیس انجمن مخفی " ترور ملی" (که در نیمه دوم قرن نوزده می‌زیسته) بشمار می‌رفت. در آن وصیت نامه نوشته شده: "کار ما تخریب همه جاگیر و وحشتناک است. باید بی‌رحم بود و نباید انتظار رحم و مروت از دیگران را داشت. باید آماده مردن بود. برای تخریب جامعه بایستی به همه ارکان آن نفوذ کرد، از جمله در پلیس. ثروتمندان و افراد با نفوذ را استثمار و آنها را باید وابسته به خود کرد. بایستی به هر وسیله‌ای که شده مشکلات و ناملایمات مردم را افزایش داد با این هدف که کاسه صبر آنها لبریز شود و قیام کنند.... "[۱]

این خُلق و خوی تخریب افکار و احساسات بشری تا آخرین روزهای زندگی در وجود استالین ادامه داشت و روز به روز بیشتر می‌شد. جوگاشویلی از همان آغاز جوانی بخاطر انجام کارهای ناسازگار با شرایط جامعه، ملاقات با نمایندگان لنین، دست داشتن در عملیات خرابکارانه، بطور مکرر دستگیر و روانه اردوگاههای کار اجباری سیبری می‌شد و به‌طور مکرر نیز از آنجا فرار می‌کرد. از سال ۱۹۰۲ تا سال ۱۹۱۳ ایئوسیف استالین ۸ مرتبه دستگیر شد که ۶ مرتبه از آن را از زندان فرار کرد. استالین به رهبران و پیشکسوتان جنبش بلشویکی روسیه که در خارج از کشور اقامت داشتند توجه زیادی نداشت. لنین نیز از این امر مستثنی نبود، مخصوصاً بعد از اینکه لنین نخواست که او را از فعالیت‌های خود در خارج از کشور مطلع نماید دلسردی او نسبت به لنین و سایرین بیشتر شد.

بعد از وقوع کودتای بلشویکی، او مانند دیگران از جمله: کامنف با لنین به بحث و جدل نمی‌پرداخت و در اغلب موارد با او موافقت می‌کرد. جنگهای داخلی روسیه که با استقرار بلشویکها آغاز شد افت و خیزهای زیادی داشت. شرایط چنین پیشگوئی می‌کرد که نیروهای سرخ بیشتر بازنده هستند تا برنده جنگ، اما این چنین نشد.

در همان سال ۱۹۱۸ معلوم شدکه جنگهای داخلی در روسیه یک پدیده جدی و طولانی است. بعد از مرگ ناگهانی ژنرال کارنیلف[۲] قوای داوطلبانه ارتش سفید از هم نپاشید و فرماندهی آنرا ژنرال دنیکین که از نظامیان با تجربه و مشهور جنگ جهانی اول بود به‌عهده

۱- " تاریخ روسیه از قرن نهم لغایت قرن بیستم"، مسکو ـ روستوف نادانو، مارس، ص ۴۷۰.

2 - Kornilov

گرفت. انگلستان در بندر مورمانسک[1] و ژاپن در شهر ولادی وستوک[2] به‌منظور مبارزه با ارتش سرخ نیرو پیاده کردند، اما ارتش سفید کاری از پیش نبرد و نیروهای سرخ تسلط خود بر نقاط مختلف روسیه را توسعه می‌دادند. علت اینکه نیروهای سرخ با همه نقاط ضعف خود از جنگ فاتح بیرون آمدند در این بود که آنها از تفکر استقلال ملی که برای یکایک مردم مقدس بود حمایت میکردند[3]" و در ظاهر به کمک خارجی متکی نبودند هر چند که اصل ماجرا و امکان عزیمت ولادیمیر لنین به روسیه بدون کمک دولت آلمان میسر نبود، اما مردم عادی از واقعیات بی‌اطلاع بودند و این قبیل وابستگی‌های لنین و یاران او را به دولتهای خارجی تبلیغات کور و غیر منصفانه دشمنان رژیم نوین روسیه می‌پنداشتند. چند سال بعد از این وقایع معلوم شد که در صورت شکست نیروهای سرخ و پیروزی ارتش سفید، کشتار و خونریزی در داخل کشور و تصفیه حساب‌های فردی و گروهی ادامه می‌یافت و فرماندهی مانند دنیکین و کولچاک از این امر مستثنی نبودند، بلکه آنها نیز به قتل و عام بلشویکها و نیروهای هوادار آنها می‌پرداختند، زیرا عده‌ای از پیش کسوتان جنبش سفید روسیه چند سال بعد از اینکه استالین بر عرصه حکومتی تسلط بی‌چون و چرا پیدا کرد، بسیاری از اقدامات او در سر به نیست کردن نظامیان، ژنرالها و کسانی که در جریان جنگهای داخلی فداکاریهای زیادی از خود نشان داده بودند را تأیید می‌کردند. آنها علاقمند به مراجعت به وطن خود بودند و از استالین درخواست می‌کردند که درجات نظامی قبلی را در ارتش سرخ به آنها اعطاء نماید. استالین در جواب آنها اعلام کرد: "از اینکه از مبارزه دست برداشته اید شما را ستایش می‌کنم، اما درجات شما را نمی‌توانم برگردانم، زیرا هیچ توجیهی را در این مورد در برابر ژنرالهای خودم ندارم[4]" علت شکست نیروهای ارتش سفید روسیه یکی امید به مساعدت نیروهای خارجی و دیگری نداشتن هدف معین در مبارزه بود.

---

1 - Murmansk

2 - Vladivostok

۳- ایزوستیا (Izvestia) ۲۰۰۳/۵/۲۱.

۴- همانجا.

الف) استالین و تروتسکی

تروتسکی از انقلابیون با سابقه و با استعداد بود که برای روی کار آمدن رژیم کمونیستی در روسیه زحمات زیادی کشید. روابط شخصی او با لنین با افت و خیز توام بود. او ابتدا از نظر فکر و عقیده در سالهای اول شرکت در جنبش سوسیال ـ دموکراتیک با لنین بسیار نزدیک بود، اما چندی بعد به مِنشویک‌ها پیوست و راه این دو نفر تا سال ۱۹۱۷ از یکدیگر جدا شد. شهرت تروتسکی از استالین به‌مراتب بیشتر بود، زیرا او امتیازات زیادی نسبت به استالین داشت. او سخنوری توانا بود که استعداد خود را در عرصه‌های مختلف زندگی سیاسی ـ عقیدتی بارها به اثبات رسانیده بود. در نهایت، او بوجود آورنده ارتش سرخ بود و در عین حال نقش اولین وزیر امور خارجه دولت بلشویکی را بخوبی ایفاد میکرد. تروتسکی مانند همه رهبران رژیم بُلشویکی به اصول و مرام در عمل اثبات نشده کمونیستی، اعتقاد کامل داشت و فکر می‌کرد چون در روسیه انقلاب کارگری رخ داده این انقلاب در مدت کوتاهی عالمگیر خواهد شد.

بُلشویکها و در رأس آنها لنین، تروتسکی، استالین و دیگران بعد از دریافت کمک از آلمان برای بر هم زدن اوضاع داخلی روسیه و وادار کردن این کشور در متارکه جنگ جهانی اوّل با آلمان گرفتار مشکل انعقاد عهدنامه صلح " برست" شدند که شرایط آنرا دولت فاتح آلمان در آن زمان، تعیین کرده بود. عهدنامه برست در مارس ۱۹۱۸ بین روسیه شوروی از یک طرف و آلمان، اطریش، مجارستان، بلغارستان و ترکیه امضاء شد. بر اساس آن، سرزمینهای لهستان، کشورهای حاشیه دریای بالتیک، بلاروس و ماوراء قفقاز از روسیه جدا شد و دولت روسیه متعهد گردید که مبلغ ۶ میلیارد مارک به آلمان غرامت جنگی بپردازد.

ریاست طرف شوروی در مذاکرات مربوط به عهدنامه "برست"، بعهده تروتسکی بود و او هر چه خواست که از استعدادها و مکر و حیله های خود برای به درازا کشاندن مذاکرات استفاده کند تا بلکه در آلمان انقلاب کارگری روی دهد موفق به این کار نشد. بلشویکها گرفتار معضل بزرگی شده بودند: از یک طرف، با امضاء عهدنامه، سرزمینهای وسیعی از روسیه جدا می‌شد و از طرف دیگر، رهبران رژیم جدید متهم به سازش و تسلیم در مقابل آلمان می‌شدند. اما لنین و تروتسکی بمنظور نجات رژیم شوروی مجبور به امضاء آن شدند. سر انجام با شکست آلمان از قوای انگلیس و فرانسه، دولت شوروی نفس راحتی کشید و بعضی از سرزمینهای از دست رفته خود را بدست آورد.

استالین از جریان امضاء عهدنامه "برست" به دور بود، ضمن اینکه در ابتدای کار قدرت و نفوذ تروتسکی، در میان نظامیان و افراد حزبی از استالین بیشتر بود. استالین بعلت اینکه تروتسکی او را لایق و همطراز خود نمی‌دید نسبت به او کینه و عداوت زیادی داشت. بعد از اینکه لنین ترور شد و پزشکان توانستند او ر ا از مرگ نجات دهند او از گردونه اداره کشور خارج شد و بتدریج از نظر ذهنی و روانی علیل تر و نقش او در تصمیم گیریهای مربوط به سیاست حزب و کشور به صفر رسید. بیماری لنین و اقامت او در منطقه گورکی اطراف مسکو و بیماری طولانی مدت تروتسکی و غیبت طولانی او در مسکو بعلت نیاز به استراحت در جنوب، امکانات مناسبی را برای بقدرت رسیدن استالین فراهم کرد. تروتسکی در مراسم تدفین لنین در مسکو حضور نداشت و استالین برای اینکه تروتسکی از آمدن به مسکو جهت شرکت در مراسم منصرف شود تاریخ آنرا یک روز جلوتر از زمان مورد نظر به او اعلام کرد و اظهار داشت که با توجه به اینکه او بیمار است بهتر این است که او سلامتی خود را زودتر بدست آورده و بعد از آن به مسکو مراجعت کند." استالین بعد از مرگ لنین ابتدا سعی کرد افرادی که در سطح مدیریت کشوری و حزبی دارای نفوذ بودند مانند: زینوویف، کامنف، بوخارین، وروشیلف[1]، میکویان و دیگران را بطرف خود جلب کند و به این امید که با کمک آنها تروتسکی را بی اعتبار سازد و سرانجام موفق به این کار شد، زیرا خود تروتسکی نیز با عملکرد غلط خود به او دراین کار مساعدت کرد. تروتسکی بیش از حد به نفوذ و اعتبار خود امیدوار بود، لذا در مقابل مقاله‌هایی که به اشاره استالین در روزنامه‌ها بر علیه او نوشته می‌شد اهمیت زیادی نمی داد.

"یکی دیگر از اشتباهات بزرگ تروتسکی این بود که او به‌عنوان رئیس شورای انقلابی و عضو دفتر سیاسی حزب و از همه مهمتر در شرایطی که کشور در نتیجه مرگ لنین دچار بحران شده بود لازم بود که در مسکو حضور می‌یافت. اگر او با قطار در موعد مقرر به مسکو نمی‌رسید او را می‌توانستند با هواپیما با مسکو منتقل کنند، در حالی که او این کار را نکرد و با خیال آسوده برای استراحت به شهر سوخومی در کنار دریای سیاه عزیمت کرد. تروتسکی در شهر سوخومی روزهای متوالی را در بالکن محل استراحت خود رو به آفتاب می‌نشست و در حالیکه نگاه خود را به پهنه بیکران دریا می‌دوخت به یاد ملاقاتهای خود با لنین می‌افتاد و دراین باره فکر می‌کرد که چگونه کتابی را باید در مورد انقلاب بنویسد. در صورتی که در مسکو

1 - Voroshilov

رهبران جدید تصمیم جدی گرفته بودند که از دست یک رقیب خطرناک بنام تروتسکی خلاص شوند.[۱]"

به‌طورکلی، لنین در مواردی که از استالین و تروتسکی پیرامون موضوع واحدی نظرخواهی می‌کرد، جوابهای تروتسکی را معمولاً پخته تر، دوراندیشانه‌تر و کامل‌تر می‌یافت و به هنگام بحث و جدل بین این دو نفر جانب تروتسکی را می‌گرفت. با مرگ لنین که چند ماه قبل از آن تروتسکی در اثر بیماری طولانی عازم قفقاز شده بود، زمینه لازم برای بقدرت رسیدن استالین فراهم شد. استالین با استفاده از زینوویف و کامنف به مقابله با تروتسکی برخاست، اما تروتسکی اتحاد این مثلث را جدی نگرفت، زیرا معتقد بود که شهرت و اعتبار او بر این قبیل اقدامات دروغین فائق خواهد آمد. او سه نفر فوق الذکر را حریفان قدرتمندی برای خود به‌شمار نمی‌آورد. بتدریج مجادله بین تروتسکی از یک طرف، و زینوویف و کامنف و استالین از طرف دیگر، در رسانه‌های گروهی آن زمان شدت گرفت. رهبران انقلابی روسیه گرفتار شعارهای بدون پایه و اساس، غیر واقعی و غیر ممکن شده بودند. آنها تصور می‌کردند که به زودی در کشورهای صنعتی اروپا طبقه کارگر برای به ثمر رسیدن انقلاب سوسیالیستی وارد عمل خواهد شد، در حالی که چنین نشد. بعضی از فرماندهان نظامی کشور مثل فرونزه شعارهای کمونیستی را با شعارهای امپراطوری روسیه در هم ادغام کرده بودند و دکترین ارتش سرخ تهاجمی را مطرح و لفظ ارتش تدافعی را تحقیرکننده می‌شمردند. دزرژینسکی رئیس سازمان امنیت لنین نیز بدون اینکه راه حل معینی را ارائه دهد مخالف امضاء عهدنامه ِصلح با آلمان بود. اما آنچه که از تروتسکی انتظار نمی‌رفت این بود که او به فرماندهان آلمانی اعلام کرد که "ارتش سرخ با ارتش آلمان نخواهد جنگید، دولت شوروی نفرات ارتش را مرخص کرده است، اما عهدنامه صلح را امضاء نخواهد کرد." او می‌گفت:"اگر نیروهای آلمانی نتوانند بطرف ما هجوم بیاورند این بدان معناست که ما پیروز شده‌ایم و اگر قادر به این کار باشند، آنگاه ما تسلیم خواهیم شد. مجبوریم که تن به امضاء عهدنامه بدهیم، اما در آن موقع همه خواهند فهمید که ما چاره دیگری نداریم و بدین ترتیب ما قادر خواهیم شد که به افسانه ارتباط پنهانی خود با دولت آلمان پایان دهیم.[۲]" از طرف دیگر، لنین معتقد بود که اگر نیمی از کشور را حتی به آلمان بدهد بهتر است

۱- لئونید مِلچین "وزرای خارجه..."، مسکو، "سِنتر پولیگراف" ۲۰۰۱، ص ۸.

۲- همانجا، ص ۲۸.

تا اینکه بلشویک‌ها قدرت را از دست بدهند. لکن تروتسکی علاقمند به انعقاد صلح با آلمان نبود. مسئله متصرفات آلمان بعد از شکست این کشور در سال ۱۹۱۸ باز پس گرفته شد. اما غرامت پرداخت شده به آن کشور از بین رفت.

به‌طورکلی اختلاف و کینه استالین و تروتسکی از ابتدای رژیم بلشویکی در روسیه آغاز و روز به روز عمیق‌تر می‌شد. هیچ یک از آن دو تحمل دیگری را نداشت و هر دوی آنها از یکدیگر به لنین شکایت می‌کردند. از سال ۱۹۲۲ بعد از بیماری لنین و تروتسکی موقعیت استالین تقویت شد. او مطمئن شده بود که لنین دیگر قادر به فعالیت در نقش رهبر انقلاب نخواهد بود، لذا تمام توان خود را صرف آن کرد که تروتسکی را از سمت‌های حساس و در نهایت از حزب برکنار کند. استالین با مکر و حیله و فریب دادن افراد کلیدی در سیستم حکومتی روسیه شوروی توانست ابتدا تروتسکی را از حزب اخراج، او را به قزاقستان و سپس به خارج از کشور تبعید کند. تروتسکی در نهایت در مکزیک اقامت گزید، اما چون به افشای جنایات و اسرار دولت روسیه شوروی می‌پرداخت و قلم نیشداری داشت، بدستور استالین ابتداء فرزندان او معدوم و سپس طرح ترور او توسط ایادی سازمان اطلاعات و امنیت شوروی ریخته شد و در این کار می‌بایستی از عناصر کمونیست خارجی استفاده می‌شد. برای مثال فرزند او لف.سروف[1] را که برای جراحی و درآوردن آپاندیس در یکی از بیمارستانهای پاریس بستری شده بود را عوامل سازمان امنیت شوروی در حالی که می‌بایستی از بیمارستان مرخص شود در همانجا با خوراندن سم از بین بردند.

یکی از تروریست‌های با سابقه که از کارمندان سازمان امنیت شوروی بود و در قساوت قلب نظیر نداشت بنام پاول سوداپلاتف[2] مأمور این کار شد. او بعدها مورد بی‌مهری روسای خود قرار گرفت و بیش از ۱۰ سال از عمر خود را در زندان گذراند. وی همچنین از طراحان قتل تروتسکی در سال ۱۹۴۰ در مکزیک بود که به انجام رسید اما موفق به ترور مارشال تیتو نشد، زیرا اجل به استالین مهلت نداد. "درباره پاول سوداپلاتف در صفحات آینده باز هم صحبت بمیان خواهد آمد، زیرا او عامل جنایت‌های زیادی است.

هر چند استالین موجب طرد و عامل جلای وطن تروتسکی شد، اما بسیاری از افکار و عقاید وی را بعنوان نظریات و ایده‌های خود از آثار او اقتباس کرد. استالین به این نتیجه رسید

---

[1] - Lev Serov
[2] - Pavel Sudoplatov

که تغییر افکار و بینش مردم و پی‌ریزی اصول سوسیالیسم در روسیه جز از طریق زور و دیکتاتوری امکان پذیر نیست، لذا با احیاء لفظ دیکتاتوری پرولتاریا که از گذشتگان به ارث برده بود به قتل و کشتارهای بی‌پایان مبادرت ورزید. می‌توان به جرأت ادعا نمود که با روی کار آمدن رژیم بلشویکی، مردم عادی روسیه شکم سیر بخود ندیدند، زیرا با پایان یافتن جنگ جهانی اول، کودتای بلشویکی آغاز گردید، متعاقب آن جنگ‌های داخلی، همزمان دخالت نیروهای خارجی در این کشور به وقوع پیوست. متعاقب تسلط بلشویک‌ها بر روسیه تصفیه حسابهای گروه‌های مخالف حکومتی با ایادی رژیم حاکم بصورت منظم تا سال ۱۹۳۰ ادامه داشت. پس از آن به دستور استالین قسمت اعظم غلات کشور به خارج فروخته می‌شد تا با پول آن تجهیزات و ماشین آلات صنعتی خریداری شود. این وضعیت در دهه سی قرن بیستم نیز ادامه یافت و حتی مناطقی مثل اوکراین که از آن بعنوان انبار غله اروپا نام برده می‌شد را در بر می‌گرفت.

در تابستان سال ۲۰۰۳ میلادی مجلس اعلای اوکراین تحت عنوان "ورخوونایا رادا" پیش‌نویس قطعنامه‌ای را به مجمع سازمان ملل متحد ارائه داد مبنی بر نسل‌کشی مردم اوکراین توسط رژیم استالینی در اواسط دهه سی قرن گذشته از طریق گرسنه نگهداشتن مردم که منجر به مرگ تعداد بسیار زیادی از انسانهای بی‌گناه شد. اوکراینی‌ها با تدوین این قطعنامه، فدراسیون روسیه را بعنوان وارث حقوقی شوروی سابق مقصر قلمداد کرده بودند. از قضای روزگار در همین سال کشور اوکراین دچار قحطی شد و مقامات روسیه به مسئولین اوکراینی قول مساعد دادند. بدین صورت که روسیه در سال ۲۰۰۳ غلات مورد نیاز اوکراین را تأمین و به همین مقدار در سال ۲۰۰۴ از اوکراین غلات دریافت کند. معلوم نیست آیا با این کمک روسیه به اوکراین، این کشور از ادعای خود صرفنظر خواهد نمود یا خیر؟

استالین بدنبال بهانه بود که بر شدت عمل ارگانهای امنیتی نسبت به مردم بیفزاید و قتل کیروف از مسئولین طراز اول لنینگراد در سال ۱۹۳۴ این بهانه را به دست او داد و متعاقب آن بازداشت‌های بی‌حساب و کتاب با مقیاس غیر مقابل تصوری آغاز شد و باقیمانده معیارهای حقوقی در مورد اتباع شوروی با وضع مصوبات مشروحه زیر به دستور استالین و از طریق هیأت رئیسه حزب کمونیست شوروی بطور تمام و کمال زیر پا نهاده شد:

مصوبه اول چنین بود:

۱- "ارگانهای تحقیقاتی - بازپرسی، پرونده متهمینی که در صدد انجام عملیات تروریستی بوده و یا مرتکب آن شده اند را بایستی با سرعت رسیدگی کنند.

۲- ارگانهای قضایی نباید اجرای احکام صادره در مورد اشد مجازات را بخاطر درخواست بزهکاران این گروه از مجازات در مورد عفو آنها معطل نگه دارند، زیرا رسیدگی به چنین درخواستهایی برای هیأت رئیسه حزب کمونیست اتحاد شوروی مقدور نمی باشد.

۳- ارگانهای وزارت کشور احکام صادره در مورد اشد مجازات بزهکاران را بلافاصله بعد از صدور حکم دادگاه بایستی به اجرا در آورند.

مصوبه دوم که یک روز بعد از مصوبه اول در تاریخ ۵ دسامبر ۱۹۳۴ و چهار روز بعد از قتل کیروف صادر شد به شرح زیر بود:

۱- بازپرسی و تحقیقات این پرونده از ده روز نباید تجاوز کند.

۲- کیفرخواست یک شبانه روز قبل از بررسی پرونده در دادگاه به متهم ارائه گردد.

۳- رسیدگی به پرونده بدون شرکت طرفها صورت گیرد.

۴- طرح هرگونه استیناف نسبت به حکم صادره و درخواست عفو و بخشش مجاز نیست.

۵- حکم اشد مجازات بلافاصله بعد از صدور به اجرا در آید."[۱]

استالین برای اینکه رقبای خود مثل زینوویف و کامنف و طرفداران آنها را بطور کامل معدوم کند به یژوف[۲] وزیر امنیت دستور داد که قاتل کیروف را در بین طرفداران زینوویف جستجو کند و به این ترتیب هم رقبای اصلی خود و هم طرفداران آنها را بسرعت از بین برد. بعد از سوء قصد به جان لنین در سال ۱۹۱۸ و بیماری مستمر وی، زمام امور کشور به‌تدریج به استالین واگذار شد و او بعنوان دبیرکل حزب تصمیم‌گیر اصلی بود. هر چند که خود لنین نیز در ارتقاء مقام استالین بی‌تأثیر نبود، اما چندی بعد از کار خود پشیمان شد و از طریق نوشتن نامه محرمانه به دیگر مسئولین کشور خواستار آن شد که فرد دیگری جایگزین استالین شود، زیرا او را فردی خشن، کم طاقت و لجوج میدانست. این نامه هر چند محرمانه بود اما استالین از محتوای آن مطلع شد و پس از آن بود که در تماس تلفنی با کروپسکایا*(همسر لنین) او را به

۱- همانجا، ص ص ۴۸۷-۴۸۶.

[2] - Ezhov

باد انتقاد و دشنام گرفت و به او لقب فاحشه داد. استالین در تغییر نظر و عقیده لنین نسبت به رهبریت آینده شوروی نادژدا کروپسکایا[1] را مقصر می‌دانست.

قبل از وقوع کودتای بلشویکی در روسیه هیچگونه دوستی نزدیک بین لنین و استالین وجود نداشت. بعدها نیز اصطکاک بین آنها فقط در امور سیاسی نبود بلکه جنبه های شخصی را نیز در بر می‌گرفت. در دوران بیماری لنین مقامات شوروی مانند استالین، دزرژینسکی (رئیس کمیسیون فوق‌العاده امنیت کشور) و دیگران که تحت تأثیر دو نفر اخیر قرار داشتند دیگر به نامه‌ها و تذکرات و دستورالعمل‌های لنین ترتیب اثر نمی‌دادند، آنها معتقد بودند که او دارای مشاعر سالم نبوده و گفته های وی بدور از عقل سلیم است. البته جامعه شوروی از درگیریهای پشت پرده مقامات کشور بی اطلاع بود، حتی امروز محتوای این درگیریهای ۸۰ سال گذشته افشاء نشده و در پرده اسرار و ابهام باقیمانده است.

استالین در این سالها فعالیت خود را در وهله اول، صرف از بین بردن رقبای داخلی کرده بود، اما از امور خارجی نیز غافل نبود." او مترصد آن بود که آلمان را از اتحادیه کشورهای غرب جدا سازد و با امضاء معاهده "راپالو"[2] به آلمانیها اجازه داد که تعهدات عهدنامه ورسای را ندیده بگیرند و در زمینه تولید تسلیحات نظامی، سلاحهای شیمیایی و آموزش کادر افسری، قلمرو شوروی را دراختیار آنها قرار داد و بدین ترتیب به ظهور و مسلح شدن ورماخت[3] ساعدت نمود. در عین حال، این وضعیت به هیچ وجه باعث نمی‌شد که رهبران بلشویکی و کمینترن در سال ۱۹۲۳ به عملیات ماجراجویانه راه اندازی کودتای نظامی در آلمان مبادرت نورزند."

در سال ۱۹۲۷ هیأتی از کارگران آمریکایی از شوروی بازدید بعمل آورد. پذیرائی از این هیأت بسیار خوب بود ولی استالین نتوانست به سئوالات اعضاء هیأت پاسخ قانع کننده‌ای بدهد و دموکراسی تفسیر شده بوسیله او برای آمریکاییان قابل فهم نبود. در مورد این سئوال که آیا حزب کمونیست بر کار دولت شوروی نظارت دارد؟ استالین بلافاصله در جواب گفت: "ما کله گنده‌های ثروتمند و کیسه‌های پر از پول در اختیار نداریم، لذا نظارت چنین افرادی بر کار دولت قابل تصور نیست. اما در کشور ما حزب از اعتماد و اکثریت کارگران و زحمتکشان برخوردار بوده و کلاً حق دارد که به نمایندگی از این اکثریت سرپرستی ارگان‌های دولتی را

---

1 - Nadezhda Krupskaya

2 - Rappalo

۳- ارتش آلمان (و).

بعهده داشته باشد.[۱]" البته استالین طوری جواب می‌دهد که گویا در شوروی انتخابات همگانی صورت گرفته و حزب کمونیست در بین سایر احزاب اکثریت لازمه را به منظور نظارت بر کار ساختارهای عالیه کشور بدست آورده است.

آمریکائیها چون جواب قانع‌کننده‌ای دریافت نکردند از او پرسیدند: "شما از کجا می‌دانید که توده مردم نسبت به کمونیسم احساس همدردی دارند؟" استالین در جواب می‌گوید: "در جریان کودتای اکتبر (استالین لفظ کودتا را بکار می برد) در سال ۱۹۱۷، بعد از آن در زمان جنگ‌های داخلی و در حال حاضر که دوران صلح است این کمونیست‌ها بودند که همواره پیروز شدند، لذا مدیریت کشور را به عهده دارند. شما فکر می‌کنید که پیروزی کمونیست‌ها اتفاقی بوده؟[۲]" البته استالین نمی توانست به آمریکایی‌ها بگوید که برای کمونیست‌ها با داشتن این همه اختیارات نامحدود اصلاً اهمیت ندارد که کارگران و زحمتکشان نسبت به حزب همدردی داشته و یا نداشته باشند. یکی دیگر از سئوالات حساسی که هیأت آمریکایی از استالین پرسید از این قرار بود: آیا حزب کمونیست شوروی برای حمایت از حزب کمونیست آمریکا و روزنامه آن تحت عنوان" دیلی ورکر" پول ارسال می‌کند؟" استالین چنین پاسخ می‌دهد: "من حتی یک مورد هم بیاد ندارم که نمایندگان حزب کمونیست آمریکا از حزب کمونیست شوروی درخواست کمک مالی کرده باشند. البته این موضوع ممکن است برای شما عجیب باشد، اما کمونیست‌های آمریکا بسیار با ملاحظه هستند.[۳]"

در حالیکه چنین نبود، زیرا از سال ۱۹۱۹ تا سال ۱۹۹۱ و تا زمان فروپاشی شوروی دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی مبالغ کلانی را به امید وقوع انقلاب جهانی کمونیستی برای حزب کمونیست آمریکا ارسال می‌کرد.

از سال ۱۹۳۷ تعقیب و آزار و کشتار افراد بی گناه و کسانی‌که بدون هیچ پایه و اساسی مورد شک و تردید استالین و دستگاه‌های فشار و خفقان او قرار می‌گرفتند اعم از نظامیان، دانشمندان، هنرمندان، پزشکان، سیاستمداران و دیگر افراد مشهور در جامعه افزایش سرسام‌آوری پیدا کرد. البته یک چنین شدت عملی، ناروا غیرمنصفانه از ابداعات خود استالین

۱- همانجا ، ص۴۹۰.

۲- دمیتری ولکوگونف ،"هفت رهبر"، کتاب اول، مسکو، "Novosti"، ۱۹۹۹، ص ۱۸۹.

۳- همانجا ، ص ۱۹۱.

نبود و او این طرز تفکر و عمل را از مربی خود و اولین پیشوای حکومت بلشویکی روسیه یعنی لنین اقتباس کرده بود، زیرا لنین بعد از حاکم شدن بر ارکان حکومتی روسیه ابداعات و تراوشات ذهنی عجیب و غریب خود را نه یکباره بلکه بتدریج برای مردم این کشور تشریح می‌نمود. او می‌دانست که اگر مردم قبلاً از نیات واقعی و تفکر او در ارتباط با برقراری سیستم نوین سیاسی ـ اجتماعی روسیه مطلع می‌شدند، امکان موفقیت کودتای بلشویکی در این کشور به هیچ وجه امکان پذیر نمی بود. لنین می‌گوید: "ما باید کشور را به تشکیلات خلق اراده ملی تبدیل کنیم و مصمم هستیم بنام منافع زحمتکشان از زور استفاده کنیم. از نظر ما دیکتاتوری یعنی قدرت نامحدودی که بر زور استوار است و نه بر قانون...[۱]. "

بدیهی است که استالین نیز از همین معیارها و نظریات تبعیت می‌کرده و آنها را به‌کار می‌برده است." اولین فهرست افرادی که می‌بایستی تبعید و اعدام شوند مرکب از یک میلیون و ششصد هزار نفر از میان افراد غیر حزبی تهیه شده بود. این فهرست شامل کسانی می‌شدند که به اتهامات گوناگون سیاسی در سالهای ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ دستگیر شده بودند.[۲] " بعد ها ما شاهد بودیم که بسیاری از مقامات برجسته حزبی با مشاغل گوناگون مفقودالاثر شدند یعنی یا تیرباران و یا به اردوگاههای کار اجباری سیبری روانه شدند. اتهامات وارده به افراد در هیچ دادگاهی مورد رسیدگی قرار نمیگرفت و از کسانی که بنا به درخواست استالین و یا ارگان‌های امنیتی او دستگیر می‌شدند از طریق به‌کارگیری روشهای حیوانی شکنجه، اقرار و اعترافات لازمه گرفته می‌شد. به‌عبارت دیگر، ارگانهای امنیتی که افراد را دستگیر می‌کردند خود نیز در مورد سرنوشت آنها تصمیم می‌گرفتند. بسیاری از اتباع خارجی مثل کره‌ایها، چینی‌ها، آلمانی‌ها و اتباع دیگر در فهرست جاسوسان قرار می‌گرفتند. این افراد را بصورت انبوه به مناطق بدآب و هوا و دورافتاده قزاقستان و سایر کشورهای آسیای مرکزی تبعید می‌کردند. علاوه بر آن، موج دستگیری و اذیت و آزار و ضبط اموال کولاک‌ها[۳] در سرتاسر دهه ۳۰ قرن گذشته ادامه داشت. فرار و عدم حضور آنها در روستاها باعث افول کشاورزی شد. زیرا دولت شوروی قادر نبود به جزئیات امور کشاورزی بپردازد. متأسفانه مانند تمام رژیم‌های استبدادی چه قبل و چه بعد از

۱- همانجا، ص ۱۹۲.

۲- مجله هفتگی"Ezhenedelny Zhurnal"، مسکو، ۱۹ مارس ۲۰۰۲، ص ۲۰.

۳- کولاکها، یعنی روستاییان نسبتاً ثروتمند (ن)

حکومت بلشویکی شوروی، نقش مخرب افراد سخن چین، بی‌انصاف و چاپلوس باعث می‌شد که بسیاری از انسانهای بی‌گناه جان خود را از دست بدهند. دو نفر از جلادان حرفه‌ای بنام یژوف وزیر امنیت داخلی و ویشینسکی دادستان شوروی تصمیم گیرنده این اعدام‌های غیابی بودند. یعنی حکم اعدام به سلیقه خود آنها و بدون شرکت و اطلاع فرد متهم تعیین می‌شد. اغلب این تصمیم‌گیری‌ها بوسیله معاونین این دو نفر گرفته می‌شد و آنها بدون اینکه خسته بشوند حرف "P"[1] را که اولین حرف "تیرباران" به زبان روسی بود روی پرونده می‌نوشتند. مطابق قانون مورخه اول دسامبر ۱۹۳۴ برای تعیین سرنوشت هر پرونده فقط مدت ۳ دقیقه وقت در نظر گرفته شده بود. در ارتباط با تأیید فهرست‌های بزرگ، کسانی امضاء خود را پای آنها قرار می‌دادند که به استالین نزدیک‌تر بودند مانند: مولوتوف، کالینین، کاگانوویچ، وروشیلوف، اژدانف، میکویان و دیگران.

جامعه شوروی تا مارس سال ۱۹۵۳ که زمان مرگ استالین بود در شرایطی زندگی می‌کرد که هر لحظه امکان داشت هر یک از آحاد آن معدوم شوند. هیچگونه آرامش و اطمینان نسبت به زنده ماندن برای مردم شوروی وجود نداشت، زیرا فقط کافی بود که بر چسب دشمن خلق بر پیشانی آنها زده شود. البته بعد از مارس ۱۹۵۳ (زمان مرگ استالین) نیز بدان معنا نبود که فرشته آزادی در این جامعه پدیدار شده باشد، اما بین این دو دوره تفاوت فاحش بود، زیرا بین تیرباران شدن و فرستاده شدن به اردوگاههای کار اجباری تفاوت زیادی وجود داشت. همانگونه که در مبحث بعدی خواهد آمد، نیکیتا خروشچف رهبر بعدی شوروی قدم‌های مهمی را جهت کاهش خفقان از جامعه شوروی برداشت. به‌عبارت دیگر،" در مارس ۱۹۵۳ دوران امپراطوری به پایان آمد و پس از آن دوره احتضار فرا رسید."[2]

در عین حال که در زمان استالین خفقان همه جانبه و فراگیر بر جامعه شوروی مستولی شده بود اما بودند نویسندگانی که در خفا می‌نوشتند، وقایع کشور را به گوش مردم می‌رساندند و جامعه شوروی را به‌عنوان جامعه "توتالیتر"[3] توصیف می‌کردند. در پایان دهه ۳۰ قرن بیستم

۱- حرف (P) در زبان روسی (R) تلفظ می شود.
Rasstrel در زبان روسی بمعنای تیرباران است.(ن)

۲- روزنامه نزاویسیمایا گازتا، مسکو، ۶ مارس ۲۰۰۳، ضمیمه هفتگی شماره (۲۶۳)۸، ص ۱.

۳- جامعه توتالیتر، یعنی کنترل همه جانبه رژیم حاکم بر همه ارکان زندگی انسانها (ن).

و سالهای بعد کتاب‌هایی پدیدار شدند که در آنها شباهت بسیار زیاد جوامع شوروی و آلمان هیتلری مخصوصاً در آستانه جنگ جهانی دوم مورد مقایسه قرار گرفته بود. آثار یوگِنی زامیاتین، آرتور کِستلر و مخصوصاً جرج اورول بیانگر موضوع می‌باشند. الکساندر سولژنیتسین نویسنده ناراضی شوروی که در زمان استالین و بعد از جنگ نیز مدتی را در اردوگاه‌های کار اجباری سیبری گذراند، در تمام دوران زندگانی خود معتقد بود که رژیم بلشویکی محکوم به شکست است.

افرادی که در طول دوران جنگ به اسارت ارتش آلمان در آمده بودند از ترس اینکه مبادا در شوروی مورد مجازات قرار بگیرند بعد از پایان جنگ حاضر نبودند به کشورشان مراجعت کنند. تعداد این افراد از یک میلیون نفر زیادتر بود، زیرا استالین در ماه‌های اول جنگ بعد از اینکه متوجه شد که نفرات ارتش سرخ به تعداد بسیار زیاد به اسارت ارتش آلمان در می‌آیند، دستورالعملی را صادر کرد مبنی بر اینکه هیچ یک از نفرات ارتش شوروی حق ندارد عقب نشینی کرده و یا به اسارت درآید. او گردان‌هایی از مأمورین سرویسهای امنیتی را مأمور کرده بود که در صورت عقب نشینی نفرات ارتش آنها را به گلوله ببندند.

خشونت و شدت عمل استالین فراگیر بود و خویشاوندان اعضاء دفتر سیاسی حزب، مقامات دولتی و حتی خویشاوندان خود استالین، منجمله همسرش از غضب و کینه او در امان نبودند. حتی همسران بسیاری از شخصیت‌هایی که امضاء خود را در زیر فهرستهای تیرباران مردم می‌گذاشتند زندگی خود را در زندانها سپری می‌کردند، از جمله همسر کالینین* (همرزم لنین)، مولوتوف (وزیر خارجه) کاگانوویچ (وزیر راه‌آهن) چند نفر از خواهران همسران اول و دوم استالین و بسیاری از نزدیکان و خویشاوندان او و دیگران در زمره این افراد بودند.

استالین نیز مانند اغلب دیکتاتورها نه تنها واقعیات سیاست، بلکه واقعیات زندگی را درک نمی‌کرد. هیچ نشانه ای از محبت، رأفت و عطوفت در وجود او نبود، تا حدی که حتی حاضر نشد به پیشنهاد هیتلر جواب مثبت داده و مارشال پائولوس آلمانی را که در نبرد استالین‌گراد به اسارت شوروی‌ها درآمده بود با فرزند خود که او نیز در اسارت آلمانی‌ها قرار داشت مبادله کند. در نهایت فرزند او در آلمان کشته شد (به جرم سعی در فرار از بازداشتگاه اسرا) و مارشال پائولوس بعد از جنگ جهانی دوم از اسارت آزاد شد و به آلمان بازگشت.

استالین در طول دوران حکومت خود به هیچیک از نزدیکانش اعتماد نداشت و به همه مظنون بود. این شک و تردید حتی مسئولین ساختارهای امنیتی کشور را نیز در بر می‌گرفت. بعد از فوت دزرژینسکی اولین رئیس کمیسیون فوق‌العاده یا سازمان اطلاعات و امنیت بلشویک‌ها که از نفوذ خیلی زیادی بین رهبران کشور بهره‌مند شده بود، بقیه روسای این کمیسیون مخصوصاً از زمانی که استالین بر ارکان قدرت مستقر شد و این عملاً از ابتدای دهه سی قرن بیستم و مخصوصاً از زمان گنریخ یاگودا، ساختارهای امنیتی این کشور تبدیل شدند به موسسات و ابزار و آلات قتاله، به‌صورتی که در سایر نقاط جهان مثل و مانندی نداشتند. متأسفانه در وجود روسای این موسسات و ساختارها هرگونه اراده و احساسات و عواطف انسانی کشته شده بود.

هر یک از آنها فکر می‌کرد که فرد محبوب رهبر است و قدرت بی پایان دارد. لذا عده زیادی را اضافه بر فهرست‌های ابداعی و موهوم پیشنهاد شده جهت اعدام به جوخه‌های مرگ می‌سپردند. افسوس که هیچ‌کدام از آنها درک نکردند که امکان دارد هر لحظه شمشیر داموکلس بر سر خود آنها نیز فرود آید. با آمدن یاگودا به‌عنوان وزیر کشور و امنیت، قتل عام مخالفین و موافقین مظنون و طرد شده افزایش زیادی یافت. هر دوی این گروه به اتهامات واهی از جمله طرفداری از تروتسکی، زینوویف، کامنف، بوخارین و یا به اتهامات دیگر مثلاً جاسوسی برای اجنبی محکوم می‌شدند. در صورتی که می‌خواستند از کسی اعتراف بگیرند با شکنجه‌های حیوانی و طاقت فرسا و از طریق بی خوابی دادن ممتد زندانیان به این هدف دست می‌یافتند. بسیاری از افراد مقاوم که انتظار نمی‌رفت در زیر شکنجه تسلیم شوند چندی بعد تبدیل می‌شدند به کسانی که از نظر جسمانی و روحی خورد شده بودند ازجمله کسانی مثل زینوویف، کامنف، بوخارین و دیگران که هر یک از آنها استالین را از هر نظر لایق و برابر با خود نمی‌دانستند و او را قبول نداشتند به این سرنوشت دچار شدند.

استالین نظریه‌ای را در جامعه شوروی و البته در شکل و ظاهر آن متداول کرد مبنی بر اینکه هر کس که با عقاید و نظریات مسئولین و رهبران شوروی به مقابله برخیزد آن فرد دیوانه است و جای او باید در بیمارستان‌های روانی باشد تا در آنجا به معالجه وی بپردازند، زیرا به گفته او عقل سلیم با ایده ها و افکار حکومت شوروی بایستی همسازگاری داشته و از آن تبعیت کند. این عقاید و نظریات فقط مختص مردم شوروی نبود، بسیاری از کمونیست‌های خارجی و

حتی ایرانی که از این خط و مشی عدول می‌کردند مورد بی مهری و گاهی در معرض مجازات قرار می‌گرفتند. ازجمله این افراد: مارشال تیتو در زمان استالین، ایمره ناد (ناگی) رهبر مجارستان در زمان خروشچف، الکساندر دوبچک دبیر اول حزب کمونیست چکسلواکی در زمان برژنف و عده‌ای دیگر بودند.

در اواخر حکومت استالین، وزیر امنیت و کسی که احکام استالین را در مورد تیرباران کردن و به زندان انداختن مردم کشور به‌مورد اجرا می‌گذاشت فردی بود بنام "لاورنتی بریا" از اهالی گرجستان، قسی القلب، زن باره و تشنه خونریزی و علاقمند به پرونده سازی در مورد تمام افراد و شخصیت‌های دست اندرکار مدیریت و حکومت شوروی.

بعد از مرگ استالین، او برای اینکه خود را مورد متوجه جانشینان احتمالی استالین قرار دهد گفت: "من استالین را کشتم و بدین ترتیب همه را نجات دادم."[۱] او از یک طرف خود را محبوب قلوب مدعیان حکومتی قرار می‌داد و از طرف دیگر به زدوبندهای پشت پرده برای تسلط بر بالاترین مقام شوروی تلاش می‌کرد. ادعای او مربوط به کشتن استالین قابل قبول نیست، زیرا در طول سالیان طولانی و حتی از زمانی که در گرجستان مشغول انجام وظیفه بود همواره مورد توجه خاص استالین و از محرمان مجالس شب زنده داری او بود.

استالین در امور خانواده نیز فردی دلسوز و علاقمند به اعضاء خانواده نبود. فرزند اول او به نام "یاکف" در اسارت آلمان کشته شد. دو فرزند دیگرش بنام واسیلی و سوتلانا[2] از زن دوم گاهی چندین ماه پدر خود را نمی‌دیدند. تمامی کسانی که بنحوی با همسر استالین یعنی نادژدا آللیلویوا[3] آشنا بوده‌اند چه افرادی که استالین را دوست می‌داشتند و چه آنهایی که از او متنفر بوده‌اند متفق‌القولند که نادژدا انسانی وارسته و حتی قابل اعتماد برای مخالفین استالین بوده است.

آشنایی استالین با خانواده همسر دوم خود به این دلیل بود که پدر و مادر همسرش دارای روحیه انقلابی بوده و بسیاری از رهبران بلشویکی آتی روسیه مثل لنین به منزل آنها رفت و آمد داشته‌اند. نادژدا در سن ۱۶ سالگی عاشق استالین ۳۸ ساله میشود و عملاً با او به مسکو فرار می‌کند. چندی بعد بین زن و شوهر در بسیاری از موارد اختلاف نظر بوجود می آید.

۱- ایزوِستیا، مسکو، اول مارس ۲۰۰۳، ص ۱۲.

2 - Svetlana

3 - Nadezhda Allilueva

بی‌توجهی استالین به امور خانواده و کوچک و تحقیر کردن همسرش در میهمانی‌ها و شب‌نشینی‌ها و در انظار دیگران سرانجام باعث می‌شود که نادژدا آللیلویوا دست به خودکشی بزند. عده‌ای معتقدند که همسر استالین با مخالفین شوهر خود همفکر بوده و همین امر یکی از موارد اختلاف نظر زن و شوهر به‌شمار می‌رفته است. علاوه بر آن، بنا به گفته نادژدا، فرزند بزرگ آنها واسیلی حتی از سن ۲ سالگی غیر قابل کنترل و طفلی بسیار پیچیده بوده است.

"استالین بعد از فوت همسرش تابوت او را تا گورستان مشایعت نکرد و بر طبق رسوم، برای آخرین بار پیشانی او را نبوسید و حتی بجای نزدیک شدن به تابوت آنرا از خود دور کرد."[۱] در سالهای بعد استالین اکثر افراد خانواده آشنایان و نزدیکان همسرش را مورد مجازات قرار داد و آنها را به زندان فرستاد. نادژدا آللیلویوا انسانی بود گوشه گیر، از ریاست کردن خوشش نمی‌آمد، گاهی اوقات سعی می‌کرد بر خلق و خوی و رفتار و کردار شوهرش اثرگذاری داشته باشد. اما استالین به او میدان نمی‌داد و در نتیجه او به دنیای تنهایی پناه می‌برد. شنیدن داستانهای مردم و زندگی فلاکت بار و توأم با فقر و گرسنگی آنها رفته و رفته او را از شوهرش متنفر کرد. این تنفر زمانی به اوج خود رسید که او در سال ۱۹۳۲ شاهد قحطی وحشتناک اوکراین بود و می‌دید که قطارها یکی پس از دیگری اجساد تلف شدگان از گرسنگی را از شهر خارکُف می‌آوردند.

ب) سیاست خارجی استالین و روابط شوروی با ایران

با روی کار آمدن بلشویکها در روسیه سیاست این کشور در قبال کشورهایی که دارای نظام سیاسی ـ اجتماعی غیرسوسیالیستی بودند از جمله ایران خالی از احساسات دوستانه و عاری از معیارهای حسن همجواری بود. از سال ۱۹۳۰ یعنی از زمانی که استالین بر ارکان قدرت در شوروی کاملاً مستقر شد، دیگر حاضر نبود با کشورهای اطراف شوروی با شرایط برابر به گفتگو بپردازد. هر چند در ایران فردی مثل رضاشاه حکومت می‌کرد که در مقایسه با پادشاهان قبلی ایران بیشتر بر اوضاع و اداره کشور مسلط بود و او این تسلط را با بکارگیری روشهای استبدادی و شبیه به روش‌های استالینی بدست آورده بود، اما شوروی‌ها ایران را

۱- روزنامه قرن (Vek)، مسکو، شماره (۴۷۳)۶، ۲۰۰۲ ، ص ۱۵.

به‌عنوان یک لقمه آماده بلعیدن به‌شمار می‌آوردند و تجربه تلخ دوران میرزا کوچک خان آنها را مأیوس نکرده بود. به‌عبارت دیگر، رضا شاه حق داشت که از شوروی به چند دلیل فاصله بگیرد:

۱- نقش احتمالی انگلستان در ارتقاء رضاشاه، مخصوصاً بعد از انجام کودتای سوم اسفند (ضمن اینکه این موضوع نیاز به تحقیقات جدّی دارد)، هدایت سیاست دولت ایران در مسیر ضد شوروی و رویکرد بعدی پادشاه ایران به طرف آلمان هیتلری و عدم توجه به منافع شوروی در ایران.

۲- افکار، عقاید و ایدئولوژی جامد، خشک و بدون پایه و اساس استالین و اصرار وی در گسترش، ترویج و اشاعه این ایدئولوژی به سایر کشورها، در وهله اول، کشورهای همسایه و از همه مهمتر به ایران.

۳- استفاده از اهرم استقلال آذربایجان و کردستان ایران با هدف ضمیمه کردن نهائی آنها به خاک شوروی و با در نظر داشت اینکه در این منطقه عده‌ای از عناصر حزب توده و بعضی دیگر از سازمان‌های مخالف دولت مرکزی ایران با شوروی‌ها همکاری می‌کردند.

۴- ادعا و انتظار شوروی در بدست آوردن امتیاز نفت شمال ایران در مقابل امتیازات فزاینده شرکت بریتیش پترولیوم[1] در جنوب ایران و عدم اجابت آن توسط رضاشاه، ضمن اینکه این موضوع بعد از پایان چنگ جهانی دون به‌صورت یکی از مشکلات بین دو کشور بود.

۵- شدت عمل پلیس و ساختارهای امنیتی دولت ایران در مقابله با فعالیت احزاب چپ و تعقیب اعضاء و هواداران آنها.

۶- ادامه سیاست توسعه‌طلبانه دولت شوروی در جهت دست درازی به متصرفات انگلستان مانند: هند، کشورهای آسیای جنوب شرقی، کشورهای عربی ـ آفریقایی از طریق قلمرو ایران.

۷- قتل تیمورتاش وزیر دربار پهلوی در زندان قصر بجرم همکاری با سازمان کا.گ.ب، همزمان با سفرکاراخان معاون وزیر خارجه شوروی به ایران به‌منظور وساطت و نجات تیمورتاش از زندان و موارد دیگر.

بدین ترتیب، رضا شاه که دلایل و شواهد زیادی از نیات غیر دوستانه شوروی در برابر ایران در اختیار داشت از یک طرف، سعی نمی‌کرد که بیش از حد به شوروی نزدیک شود و از

---

1 - British Petrolium

طرف دیگر، جانب حزم و احتیاط را نیز از دست نمی‌داد و درصدد تحریک شوروی بر نمی‌آمد. این روابط کجدار و مریز تا اوائل جنگ جهانی دوم ادامه یافت، تا اینکه در شهریور ۱۳۲۰ نیروهای نظامی شوروی از شمال و قشون انگلیس از جنوب کشور ایران را اشغال کردند. نیروهای خارجی بمدت ۵ سال در ایران مالک الرقاب بودند و کلیه تصمیم‌ها توسط آنها گرفته میشد. اموال مردم ایران غارت می‌شد و نیروهای روسی و انگلیس از راه آهن سراسری ایران که به تازگی با کمک کارشناسان آلمانی ساخته شده بود به‌منظور انتقال اسلحه و آذوقه آمریکایی و انگلیسی به داخل شوروی با تمام ظرفیت استفاده می‌کردند و در قبال این کار هزینه آنرا به دولت ایران پرداخت نمی‌کردند. افسران و سربازان شوروی که در ایران اقامت داشتند، سعی می‌کردند که حتی‌المقدور با اتباع ایران روابط خصمانه بوجود نیاورند، البته آنها این کار را نه به‌خاطر مردم ایران بلکه بخاطر خود انجام می‌دادند، زیرا در ایران از گرسنگی کشیدن و کشته شدن حتمی در جبهه‌های جنگ با آلمان در امان بودند و در صدد تحریک مردم ایران و مخصوصاً طبقه جوان بر نمی‌آمدند. روسها و انگلیس‌ها در تبعید رضاشاه به خارج از کشور بسیار مصر بودند، درحالی که هیچگونه تهدیدی از طرف کارشناسان فنی آلمانی در ایران و از طرف خود ایران متوجه شوروی و منافع انگلستان در خاورمیانه نبود. حمله به ایران در دستور کار این دو کشور قرار داشت و هدف آن سد کردن نفوذ آلمان به طرف جنوب و جلوگیری از تسلط قشون آن کشور بر مخازن نفت باکو بود. در اسناد و کُتُبی که بعدها در روسیه منتشر شد ازجمله در کتاب K.G.B. (کا.گ.ب) تالیف لئونید ملچین[1] گفته شده که بسیاری از بهانه‌های شوروی و انگلیس و تذکرات و هشدارهای آنها به زمامداران ایران مبالغه بوده و هیچگاه ترور رهبران کشورهای متفق در جریان کنفرانس تهران در دستور کار نیروهای امنیتی آلمان و همکاران ایرانی آنها قرار نداشته است.

با حمله دو کشور شوروی و انگلیس به ایران دوران فترت، فقر، ناامنی و شورشهای گوناگون در ایران نضج گرفت و پس از پایان جنگ و خروج اجباری نیروهای شوروی از ایران این شورش‌ها و داعیه‌های استقلال در اقصی نقاط ایران از جمله در آذربایجان،کردستان، سیستان و بلوچستان، خوزستان، فارس با حمایت آنها افزایش یافت، تا اینکه چند سال بعد

---

[1] - Leonid Mlechin

دولت جدید ایران در ازاء تبعیت بی چون و چرا از سیاستهای آمریکا در منطقه رمقی گرفت و بر بعضی از نابسامانی‌ها فائق آمد.

روابط شوروی با ایران در دوران قبل و بعد از جنگ جهانی دوم مخصوصاً در زمان استالین چه از نظر روابط سیاسی- اقتصادی و چه از لحاظ فعالیت‌های جاسوسی و اطلاعاتی شوروی در ایران در این مبحث توصیف شده و هدف آن روشن کردن زوایای تاریک این روابط است که متأسفانه در گذشته به اندازه کافی مورد مطالعه و بررسی قرار نگرفته است.

از اواخر سالهای دهه سی قرن بیستم و به‌موازات قدرت یافتن آلمان هیتلری، رهبران شوروی بمنظور در امان ماندن از آثار مخرب جنگ آتی بین آلمان و کشورهای دیگر اروپایی مثل انگلستان، فرانسه، لهستان به هر دوی این دو اردوگاه علائم همکاری از خود نشان می‌داد. استالین در آن زمان دیگر به فکر صدور انقلاب بلشویکی نبود، می‌دانست که بسیاری از فرماندهان نظامی خود را کشته و کشورش تاب مقاومت با ارتش تا بن دندان مسلح آلمان را ندارد. تنها امید او به همکاری و اتحاد با آلمان بر ضد انگلیس، فرانسه، لهستان و یا بر عکس آن بود.

چگونه شد که روس‌ها که به مدت بیش از هفتاد سال می‌خواستند انقلاب خود را به همه کشور ها صادر کنند چرا در آنزمان کشته و مرده غرب و مظاهر آن شدند؟ جواب آن است که روسها همیشه شیفته غرب بوده و هستند، مخصوصاً هنگامی که احساس کنند منافع کشورشان در خطر است. مگر کسی یکدنده‌تر و متعصب‌تر از استالین در امور ایدئولوژی در بین رهبران شوروی وجود داشته؟ دیدیم که براحتی با هیتلر معامله کرد و تمامیت ارضی کشورهایی مثل لهستان را که هم از نظر زبان و هم از نظر نژادی به روسها شباهت بیشتری داشت نادیده گرفت. براساس معاهده معروف "مولوتف ـ ریبن تروپ" لهستان در سال ۱۹۳۹ بین شوروی و آلمان تقسیم شد و همزمان اشغال نیمی از خاک لهستان توسط ارتش سرخ، استالین و مولوتف بارها به رهبران و مردم لهستان توهین کردند.

باید خاطر نشان ساخت که بهانه شوروی‌ها در حمله به ایران این بود که دولت اخیر تعداد زیادی از کارشناسان نظامی ـ اقتصادی و امنیتی ـ اطلاعاتی آلمان را به خدمت گرفته است. متأسفانه روس‌ها در این مورد نیز صادق نبودند. به‌عبارت دیگر، تا زمانی که به روابط دوستانه خود با آلمان ادامه می‌دادند هیچگاه به دولت ایران پیرامون نگرانی خود در مورد

حضور آلمانی‌ها اعتراض نکرده بودند، بلکه سرگرم تقسیم طعمه در لهستان، رومانی، فنلاند، استونی، لیتوانی، لتونی و دیگر نقاط اطراف قلمرو خود بودند.

امروز همه شاهد هستند که بسیاری از وقایعی که در زمان شوروی به خورد مردم منزوی این کشور داده می‌شد با واقعیات به هیچ وجه منطبق نبوده و روز به روز منابع جدیدی که خلاف این وقایع را به اثبات می‌رسانند منتشر و به چاپ می‌شوند. آنچه که باید به آن توجه شود این است که سیاست و عملکرد شوروی بلافاصله بعد از حمله آلمان در تاریخ ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ به شوروی، نسبت به ایران اساساً تغییر یافت. یعنی در فاصله یک ماه بعد از حمله آلمان به شوروی، دو دولت شوروی و انگلیس نیز خاک ایران را اشغال نمودند. در مورد حضور اتباع آلمانی در ایران دولتهای شوروی و انگلیس در یک مقطع زمانی کوتاه ۳ یادداشت متوالی به دولت ایران تسلیم نمودند و بلافاصله خاک ایران را اشغال کردند. ایران در آنزمان قربانی مطامع دولتهای جهانخوار انگلیس و شوروی قرار گرفته بود.

بعدها معلوم شد که ۶۰ درصد ناوگان نظامی انگلیس از نفت ایران تغذیه می‌کردند و شوروی‌ها کلیه امکانات راه آهن سراسری و اتومبیل رو ایران را برای حمل و نقل مایحتاج خود اعم از اسلحه، خواروبار و سایر کالاها به خدمت گرفته بودند. چه بهانه ای بهتر از یک بهانه موهوم و دور از واقعیت می‌توانست وجود داشته باشد. باور این که چند نفر و یا چند صد نفر متخصص آلمانی و تجهیزات محقرانه ارتش نوپای ایران می‌توانست برای سپاه تا بن دندان مسلح انگلیس جهانخوار و شوروی که کلیه امکانات اقتصادی خود را در خدمت تسلیحات نظامی قرار داده بودند خطر آفرین باشد دشوار است.

عجیب است که عده‌ای از دوستان روس ما سئوال می‌کنند و در گذشته نیز این سئوال مطرح بوده که چرا به ذهن مردم ایران تمایل به دوستی و حسن همجواری با روسیه آنگونه که باید و شاید متبادر نمی‌شود؟ آنها می‌توانند پاسخ به این سئوال را در عهدنامه‌های "گلستان" و "ترکمانچای" و کاربرد ناصواب ماده ۶ عهدنامهٔ مودت بین دو کشور در سال ۱۹۲۱ جستجو کنند . ماده ۶ معاهده از نظر محتوا بشرح زیر میباشد:

طرفین معظمتین متعاهدتین موافقت حاصل کردند که هرگاه ممالک ثالثی بخواهند به وسیله دخالت مسلّحه سیاست غاصبانه‌ای را در خاک ایران مجری دارند یا خاک ایران را مرکز حملات نظامی برضد روسیه قرار دهند و اگر ضمناً خطری سرحدات دولت جمهوری اتحاد شوروی

روسیه و یا متحدین آن را تهدید نماید و اگر حکومت ایران پس از اخطار دولت شوروی روسیه خودش نتواند این خطر را رفع نماید، دولت شوروی حق خواهد داشت قشون خود را به خاک ایران وارد نماید تا این که برای دفاع از خود اقدامات لازمه نظامی را به عمل آورد. دولت شوروی روسیه متعهد است که پس از رفع خطر بلادرنگ قشون خود را از حدود ایران خارج نماید.[۱]

در ماده ۷ معاهده که به دریای خزر مربوط می‌شود چنین آمده است:

... نظر به این که ملاحظات مذکوره در فصل ششم می‌تواند هم چنین درباب امنیت در بحرخزر مورد پیدا نماید، لهذا طرفین معظمتین متعاهدتین موافق هستند که اگر در جزء افراد بحریه ایران اتباع دولت ثالثی باشند که از بودن خود در بحریهٔ ایران برای تعقیب مقاصد خصمانه نسبت به روسیه استفاده نمایند، دولت شوروی روسیه حق خواهد داشت که انفصال عناصر مضرهٔ مزبوره را از دولت ایران بخواهد.[۲]

از محتوای این دو ماده از معاهده سال ۱۹۲۱ و معاهدات گذشته بر هیچ کس پوشیده نمی ماند که یک طرف از این معاهده که دولت ایران بوده از روی ناچاری شرایط آنرا پذیرفته است. دولت قاجار در اواخر حکومت احمد شاه به نقطهٔ حضیض خود رسید. از طرف دیگر، هیچیک از حکام محلی از دستورات مرکز تبعیت نمی‌کردند. این وضعیت نه تنها در زمان احمد شاه بلکه در زمان مظفرالدین شاه و ناصر الدین شاه نیز چنین بود. معاهده سال ۱۹۲۱ میلادی بین روسیه شوروی و ایران در حالی امضاء شد که دولت قاجار در شرف فروپاشی بود و چندی بعد خلع احمد شاه از سلطنت فرا رسید.

در تاریخ ۵ ژوئن سال ۱۹۲۰ گ.و. چیچرین وزیر خاجه روسیه شوروی در ارتباط با برخورد ظاهراً خصمانه ایران نسبت به این کشور بعد از اسارت و اعدام نماینده شوروی بنام ای.او. کولومیتسف[۳] در قلمرو ایران و دستگیری و اخراج اجباری کنسولهای این کشور به بغداد و هند، به وزارت خارجه ایران یادداشت اعتراض فرستاد. البته مجری اصلی اینگونه اقدامات، نظامیان انگلیس و نفرات ارتش سفید روسیه تزاری به فرماندهی ژنرال باراتف[۴] بودند، اما دولت

۱- فرهنگ علوم سیاسی (ج ۲) ترمینولوژی انقلاب، جنگ، کودتا ... . غلامرضا علی بابایی. تهران: ویس، ۱۳۶۹، ص ۶۹۰.

۲- همانجا. همان صفحه.

3 - Kolomitsev

4 - Baratov

روسیه شوروی معتقد بود که دولت ایران با آنها در این مورد هم عقیده است. چیچرین در یادداشت خود نوشته بود: "دولت شوروی از این که دولت شما به سیاست دوستانه و برادرانه دولت کارگری ـ دهقانی روسیه در مورد ایران توجه ندارد و خلوص نیت و بی‌غرضی مستمر دولت شوروی نسبت به کشور شما را در نظر نمی‌گیرد نمی‌تواند مراتب تأسف عمیق خود را ابراز ندارد.[۱]"

البته در این گفته های چیچرین به هیچ وجه صداقت وجود نداشت. از قضا در همین ایام دولت روسیه شوروی تحت عنوان کمک به جنبش جنگل و میرزا کوچک خان در صدد این بود که ابتدا در استان گیلان رژیم کمونیستی به سبک شوروی پیاده کرده و سپس با گسترش آن به استان‌های دیگر ایران و سرانجام، با تصرف تهران، سرتاسر ایران را در بلوک کمونیستی قرار داده و به قلمرو خود اضافه کند. در این مورد اسناد و مدارک بسیار زیاد است و در مبحث مربوط به وقایع جنگل به این موضوع اشاره شده است.

چیچرین در سال ۱۹۱۹ به دولت ایران اطلاع داد که دولت شوروی بسیاری از قراردادهای تحمیلی، اموال، امتیازات و مقررات غیرعادی کنسولی، از جمله قانون کاپیتولاسیون و از این قبیل اجحافات دولت روسیه تزاری نسبت به ایران را منحل و خارج از اعتبار می‌داند. این اقدام در مقایسه با عملکر انگلیسی‌ها در ایران بسیار دوستانه و توأم با حسن نیت بود، اما باید قبول داشت که نحوه غارت اموال ایران توسط روس‌ها درجریان انعقاد دو عهدنامه "گلستان" و "ترکمانچای" به گونه‌ای بود که برای تأمین غرامت جنگی که مبتکر آن خود قشون روسیه بود می‌بایستی خانه به خانه جستجو شود تا جواهراتی را که زنان ایرانی به دولت خود هدیه می‌دادند صرف عیاشی اشراف زادگان و درباریان سن پطرزبورگ و مراسم رقص و جشن و سرور آنها گردد. امتیاز دادن شوروی‌ها در آن زمان یک عمل تاکتیکی بود و در زمان جنگ جهانی دوم آنرا جبران کردند.

دولت شوروی در سیاست بین‌المللی خود در زمان حکومت استالین از یک خط و مشی معین تبعیت می‌کرد. این خط و مشی، مصون ماندن از عواقب نامطلوب جنگ و سر و سامان دادن به بنیه نظامی و اقتصادی خود، همچنین بدست آوردن حداکثر امتیازات در ازاء اتحاد با قویترین کشور غربی را شامل می‌شد. مدتها بعد از مغازلهٔ استالین با نمایندگان انگلستان و

۱- همانجا، ص ۴۱.

فرانسه این قرعه بنام آلمان افتاد و بین این دو کشور در سال ۱۹۳۹ معاهده "مولوتف ـ ریبن تروپ" امضاء شد که مشتمل بر عدم حمله نظامی این دو کشور به یکدیگر بود. اعتبار این معاهده بمدت ۲ سال بین شوروی و آلمان برقرار بود تا اینکه در تاریخ ۲۲ ژوئن سال ۱۹۴۱ آلمان با زیر پا نهادن توافقات گذشته بین دو کشور، از زمین، هوا و دریا به خاک شوروی حمله ور شد. سفیر آلمان در ایران بنام اتل[1] در تاریخ ۱۸ ژوئن یعنی ۷۲ ساعت قبل از حمله مراتب را به اطلاع رضا شاه رساند. نفر سوم علاوه بر سفیر آلمان و رضا شاه رئیس نیروهای امنیتی سفارت شوروی در ایران به نام مستعار "فورد" بـود که بوسیله نیروهای امنیتی خارج از کشور و در سفارتخانه‌های شوروی اطلاع پیدا کرده بود که در این تاریخ حمله علیه شوروی صورت خواهد گرفت.

نام اصلی رئیس نیروهای امنیتی شوروی مستقر در سفارت شوروی در ایران ـ "ایوان ایوانوویچ آقایانتس[2] بود که از مأمورین زبردست امنیتی به‌شمار می‌رفت و تا پایان جنگ در ایران به خدمت اشتغال داشت. شکل و شمایل قفقازی به او در مأموریت‌هایش در ایران کمک می‌کرد. تعداد زیادی از اعضاء و مسئولین احزاب چپ ایران چه در ادارات نظامی و غیر نظامی و چه در دربار ایران با او همکاری داشتند و اطلاعات در اختیارش می‌دادند.

او ارمنی الاصل بود، اما در شهر گنجه آذربایجان متولد شده بود و به زبان‌های آذری، فارسی، فرانسوی، انگلیسی و اسپانیایی تسلط داشت. طرز تفکر و عقاید دو تن از برادران او که از نظر سنّی از او بزرگتر بودند باعث شد که او نیز بدون قید و شرط شیفته رژیم بلشویکی و نوپای شوروی شود. بسیاری از کسانی که در ایران اطلاعات در اختیار او قرار می‌دادند مفتون گفته‌های مبالغه آمیز و بدون محتوای او مبنی بر بی‌عیب و نقص بودن رژیم شوراها در روسیه شده بودند، بدون اینکه در قبال خدمات خود به او پولی دریافت کرده باشند. مأمورین نظامی ـ امنیتی شوروی در دوران جنگ جهانی دوم در سایه حضور ارتش پر تعداد و تا دندان مسلح این کشور در ایران هر کاری که می‌خواستند انجام می‌دادند و هر فردی را که مظنون تشخیص می‌دادند بازداشت می‌کردند.

"آقایانتس بعد از اتمام مأموریت در ایران به سفارت شوروی در پاریس اعزام شد، اما بعلت بیماری سل مأموریت او کوتاه بود و به شوروی مراجعت کرد. از سال ۱۹۴۸ او بعنوان

---
1 - Ettel
2 - Agaiants

رئیس اداره کمیته اطلاعات، رئیس دپارتمان مدرسه عالی جاسوسی، رئیس سرویس اقدامات فعال و سرانجام بعنوان معاون اداره کل کا.گ.ب (اطلاعات خارجی) منصوب و در سال ۱۹۶۸ وفات یافت".

صرفنظر از وجود و یا عدم وجود کارشناسان فنی آلمانی در ایران، شورویها تحت هر شرایطی با حمله آلمان به روسیه، ایران را اشغال می‌کردند، زیرا آنها در یک چرخش ناگهانی سیاست خود در جهت اتحاد با متفقین را جایگزین اتحاد نقض شده با آلمان و توسط آلمان کردند. "دولت ایران در ۲۶ ژوئن ۱۹۴۱ در یادداشتی که توسط سفارت ایران در مسکو به وزارت خارجه شوروی ارسال داشت متذکر شد که در شرایط وقوع جنگ بین آلمان و شوروی دولت ایران بی‌طرفی کامل اتخاذ خواهد نمود. دولت شوروی در همان روز طی یادداشتی خطاب به ایران در ارتباط با جنبه‌های عملی بی‌طرفی ایران خاطر نشان نمود که در شوروی افکار عمومی بر این باور است که دولت ایران در راستای رعایت بی طرفی خود بایستی کلیه اتباع آلمانی را اخراج کند، زیرا فعالیت آنها مغایر با بی‌طرفی ایران می‌باشد." شورویها که بدنبال بهانه بودند دو یادداشت دیگر یکی در ۱۹ ژوئیه و دیگری در ۱۶ اوت در ارتباط با همین موضوع برای دولت ایران فرستادند. چند روز بعد یعنی در ۲۵ اوت لشگرهای از قبل آماده و متمرکز شده خود را در مرزهای بین شوروی و ایران را از چند مسیر وارد ایران کردند.

در ساعت ۴/۳۰ روز ۲۵ اوت (سوم شهریور ۱۳۲۰)، آ.اسمیرنف ـ سفیر شوروی و بولارد کاردار انگلیس یادداشت‌های دول متبوع خود را به رضا شاه تسلیم و در صبح همان روز، مولوتف وزیر خارجه شوروی یادداشتی با مضمون مشابه به محمد ساعد سفیر ایران در شوروی تحویل داد. در این یادداشت دولت شوروی بعد از اینکه یک سلسله از دلایل بدون پایه و اساس که چندین سال بعد و پس از آشکار شدن بعضی از اسناد سری، پوچی و بی محتوایی آنها حتی بوسیله بعضی از مورخین و محققین روسی نیز مورد تأکید قرار گرفت با استناد به بند ۶ معاهده سا ل۱۹۲۱ بین شوروی و ایران خود را نه تنها محق بلکه موظّف می‌دانست که بمنظور دفاع از خود، نیروی نظامی وارد ایران کند.

اعضاء و هواداران احزاب چپ ایران که در زمان رضا شاه زندانی شده بودند در نتیجه عفو عمومی اعلام شده توسط پادشاه جدید ایران از زندان‌ها آزاد شدند. شوروی‌ها فرصت را از دست نداده و به سازماندهی این نفرات پرداختند و سرانجام در نوامبر ۱۹۴۱ هسته مرکزی

حزب توده ایران (حزب مارکسیست ـ لنینیستی) ایران را بوجود آوردند. متعاقب آن، بسیاری از افراد این حزب در خدمت سرویس اطلاعات خارجی شوروی قرار گرفتند و از طریق عوامل خود در ارتش، مجلس، دربار و سایر ادارات ایران به کسب اطلاعات و اخبار برای شوروی‌ها پرداختند. از طرف دیگر، افسران ایرانی خود را تحقیر شده می‌دانستند و با نیروهای انگلیسی و شوروی خصومت می‌ورزیدند، اما کاری از پیش نمی‌بردند، زیرا کلیه ارکان اداره امور کشور در جنوب عملاً دست انگلیسی‌ها و در شمال در اختیار شوروی ها قرار داشت. بیشترین اضطراب نیروهای امنیتی شوروی در ایران به سرپرستی آقایانتس از جانب افسران ایرانی بود.

بعضی از احزاب ملی‌گرای ایرانی مانند "حزب کبود" به ریاست نوبخت نماینده مجلس ایران متهم شدند به اینکه از هیتلر و آلمان نازی حمایت می‌کنند. ابتدا به ابتکار انگلیسی‌ها و سپس با حمایت شورویها بسیاری از شخصیتهای سرشناس ایرانی اعم از مجلسیان، روحانیون، سیاستمداران، دانشمندان که با تجاوز نیروهای بیگانه به ایران موافق نبودند دستگیر شدند. مأمورین اطلاعاتی شوروی از طریق عوامل نفوذی خود در دربار و ایجاد رابطه با آجودان شاه جوان ایران بنام "شفاهی" از اقدامات آتی شاه مطلع می‌شدند.

اظهار نظر شورویها مبنی بر اینکه در سالهای اشغال ایران توسط متفقین، شاه جوان ایران با همکاری ژنرالهای ایرانی مثل یزدان پناه، رزم آرا و شاه بختی درصدد کودتا بوده خالی از هر گونه استدلال منطقی است، زیرا در آن شرایط هیچ کودتائی قابل دوام نبود مخصوصاً اگر با مخالفت یکی از دو نیروهای اشغالگر قرار می‌گرفت. در جریان اشغال ایران توسط نیروهای انگلیسی و شوروی، عملکرد انگلیسی‌ها از شوروی‌ها خشن‌تر و بی‌منطق‌تر بود. عوامل نفوذی آنها در ایران و مخصوصاً در مناطق جنوبی ایران در مقایسه با امکانات روسها وسیع تر بود، زیرا آنها سالیان دراز به دسیسه کاری در مناطق جنوبی ایران مشغول بودند و تا پایان دوران احمد شاه موجب شده بودند که ایالات و ولایات ایران از دولت مرکزی تبعیت نکرده و بعضی از آنها مثل شیخ خزعل در خوزستان خود را تحت الحمایه انگلیس قرار دهند.

شورویها در ظاهر خود را نوع دوست نشان می‌دادند، اما در طول تاریخ هفتاد و چند ساله خود و حتی در زمان استالین در هر کجا که منافع آن کشور با منافع انگلیس و فرانسه و آمریکا در یک سو و در یک جهت قرار می‌گرفت حاضر می‌شد که کشورهای ضعیف را محو نابود کنند. نمونه بارز آن مانورهای ضد و نقیض استالین در جهت نزدیکی به انگلیس، فرانسه

سپس به آلمان و اتحاد با آن و دوباره توفیق اجباری در عقب‌گرد به طرف انگلیس و آمریکا و در شرایطی که با هر بار اتحاد با هر کدام از آنها حاکمیت، تمایت ارضی و غرور همسایگان خود مثل فنلاند، استونی، لیتوانی، لتونی، لهستان، رومانی، چکسلواکی، مجارستان، ایران، افغانستان را زیر پا نهاد و همین طرز رفتار موجب شد که ذهنیت مردم این کشورها نسبت به شوروی توأم با شک و تردید شدید و حزم و احتیاط عمیق باشد. در اینجا به هیچ وجه قصد و نیت بر این نیست که چهره اشغالگران انگلیسی را ما موّجه تر و انسانی‌تر جلوه دهیم. رفتار انگلیسی‌ها با آن ترکیب نظامی متنوع نفرات آن اعم از هندی، عرب،آفریقائی، آسیایی جنوب شرقی و افسران سفید پوست و موبورخودی به هیچ وجه انسانی‌تر و لطیف‌تر نبود، زیرا تجربه چندین سده‌ای آنها در به استعمار و استثمار قرار دادن ملت‌ها و کشورهای دیگر و روشهای غیر انسانی که آنها در این فرایند بکار می‌بردند بر کسی پوشیده نیست، اما فراموش نکنیم که رژیم استالینی خود را از هر نظر انسانی‌تر، اخلاقی‌تر و نوعدوست‌تر معرفی می‌کرد و دست اندرکاران این حکومت بسیار مصّر بودند که در تمامی کشورهای جهان سیستم سیاسی ـ اجتماعی حاکم بر آنها می‌بایستی شبیه به شوروی باشد. انگلیسی‌ها از سرسختی بعضی از رجال مذهبی و سیاسی ایران مانند آیت الله ابوالقاسم کاشانی، آیت الله مجید ممسنی، نوبخت و عده‌ای دیگر که با هجوم ارتشهای انگلیس و شوروی به ایران مخالف و بر علیه استعمار مبارزه می‌کردند نگران بودند و در نهایت فهرستی را مرکب از ۱۶۷ نفربا کمک شورویها تهیه کردند که می‌بایستی دستگیر و زندانی شوند. این عده را متهم کرده بودند که گرایش فاشیستی داشته و در مورد نیروهای متفقین مستقر در ایران کارشکنی و توطئه می‌کنند. شورویها می‌دانستند که اگر کسانی مثل آیت‌الله کاشانی که غیر از ایران در عراق، سوریه، عربستان سعودی و هند محبوبیت دارد دستگیر شوند عکس‌العمل خوبی در بین مردم ایران نسبت به قوای متفقین بر جای نگذارده و ممکن است کار به بحران و آشوب بکشد. مأمورین اطلاعاتی شوروی در ایران با گزارشاتی که به مسکو ارسال می‌داشتند، این کار را توصیه نمی‌کردند. سازمانهای امنیتی و وزارت خارجه شوروی نیز در ابتدای امر آنرا بیهوده می‌دانستند، اما شوروی سرانجام در برابر فشار انگلیس تسلیم شد و هر دو کشور مجموعاً اسامی ۱۶۷ نفر را برای دستگیری به نخست وزیر ایران تسلیم نمودند. تهران در آنزمان به مرکز طراحی و اجرای عملیات جاسوسی تبدیل شده بود، از یک طرف شوروی و انگلیس هر دو در جستجوی جاسوسان موهوم ایرانی و آلمانی

بودند و از طرف دیگر مأمورین امنیتی این دو کشور در برابر یکدیگر دام و تله قرار می‌دادند و هر یک از آنها از ترس متهم شدن به اقدامات یکجانبه و بدون هماهنگی، اطلاعات مربوط به بعضی از تماسهای خود با نمایندگان ایران را در اختیار دیگری قرار می‌دادند.

"در ساعت ۱۸ روز ۲۹ اوت۱۹۴۳ در محل نخست وزیری ایران کاردار سفارت انگلیس بولارد نامه ای همراه با فهرست افرادی‌که می بایستی دستگیر و زندانی شوند را به سهیلی نخست وزیر ایران تسلیم کرد. یک ساعت بعد یعنی در ساعت ۱۹ روز ۲۹ اوت ۱۹۴۳ کاردار شوروی م. آ. ماکسیموف به حضور نخست وزیر ایران رسید و از ابتکار طرف انگلیسی حمایت کرد. اما تأخیر یک ساعته کاردار شوروی حاکی از آن بود که دولت شوروی اگر از ابتکار طرف انگلیسی حمایت کرده فقط بخاطر آن بوده است که می بایستی از خط مشی اتحاد با انگلستان تخطّی نکند. از ۱۶۷ نفر افراد مورد دستگیری ۱۲۵ نفر به تقاضای انگلستان و ۴۶ نفر به تقاضای شوروی تعیین شده بود. "

سهیلی فهرست افراد مورد نظر را تحویل گرفت اما به نمایندگان انگلستان و شوروی یادآور شد که دستگیری افراد مندرج در فهرست ممکن است در جامعه ایران تشنج بوجود آورده و به بهای سقوط دولت او تمام شود. لذا درخواست کرد که هر دو کشور انگلستان و شوروی از اقدامات دولت ایران در دستگیری افراد مورد تقاضای متفقین حمایت کنند، لکن حمایت دولت‌های مذکور از دولت سهیلی به او کمکی نکرد و رسانه‌های گروهی و افکار عمومی به‌شدت از اینکه به دستور سهیلی بهترین و وطن‌پرست‌ترین شخصیت‌های کشور را که نخواسته‌اند با اجنبی همراهی کنند و بهمین دلیل دستگیر می‌شوند اظهار نارضایتی می‌کردند. در این راستا اقدامات خودسرانه انگلیسی‌ها در دستگیری مسئولین و کارکنان راه آهن ایران جامعه مطبوعاتی و روشنفکران کشور را بیشتر به هیجان درآورده بود. انگلیسی‌ها برای دستگیری افراد مورد نظر خود به نظمیهٔ ایران اعتماد نداشتند. از طرف دیگر، شوروی‌ها در مناطق شمالی ایران مثل مازندران، گیلان، آذربایجان و غرب کشور مانند کردستان از طریق افراد اطلاعاتی ـ امنیتی خود و عوامل حزب توده به تبلیغات سازمان یافته در مورد ارائه یک چهره صدیق و خیرخواه از شوروی و بی‌عیب و نقص بودن ایدئولوژی و نظام اجتماعی این کشور پرداخته بودند. تبلیغات عوامل شوروی در بین ترکمن‌ها نیز بسیار گسترده بود. در زمستان سال ۱۹۴۳ کنفرانس تهران با شرکت استالین، روزولت و چرچیل برگزار شد و در

جریان برگزاری آن، رهبران سه کشور متفق در مورد جهان بعد از جنگ، نحوه تقسیم آن و منطقه نفوذ خود به توافق‌هایی رسیدند که کنفرانس‌های بعدی جزئیات این توافقات را بطور مفصل‌تری تعیین کرد. در تهران، استالین به روزولت رئیس جمهور آمریکا پیشنهاد کرد که بعلت ناامن بودن سفارت آمریکا در تهران، بهتر است که او در سفارت شوروی که اقدامات امنیتی شدیدی در مورد آن بکار گرفته شده زندگی کند. شوروی‌ها مدتها قبل از برگزاری کنفرانس تهران در تمامی اطاقها و اماکنی که می‌بایستی در اختیار هیأت عالیرتبه آمریکایی قرار گیرند به اندازه کافی میکروفن کار گذاشته بودند و کلیه مکالمات طرف ذیربط و ترجمه آن را قبلاً در اختیار استالین قرار می‌دادند، از جمله مذاکرات روزولت و چرچیل. استالین در آستانه هر یک از جلسات می‌دانست که دو طرف آمریکایی و انگلیسی چه مطالبی را در آن مطرح خواهند نمود و امکان دادن امتیازات و یا نشان دادن شدت عمل از طرف دو کشور فوق الذکر در مورد مسائل گوناگون را سبک و سنگین می‌کرد. استالین بطور کلی برای هر جلسه مذاکره با دیگر رهبران متفقین در تهران کاملاً خود را آماده می‌کرد که بتواند به هر سئوالی پاسخ دهد. متفقین برای اینکه کنفرانس تهران را در امنیت کامل برگزار کنند به‌مدت چهار روز کلیه خطوط تلفن، تلگراف و ارتباطات رادیوئی شهر را قطع کردند. همچنین ارتباطات پستی متوقف شده بود و روزنامه‌ها و مجلات به خارج از تهران ارسال نمی‌شد و هر گونه ورود و خروج مردم به تهران و یا از آن ممنوع بود. این سکوت خارج از انتظار تهران باعث نگرانی و اضطراب مردم در سایر نقاط ایران شده بود.

در زمان برگزاری کنفرانس تهران ملاقات و مذکرات استالین، مولوتف وزیر خارجه شوروی با محمدرضا ـ پادشاه جوان ایران توسط یکی از کسانی که هم با دربار شاه ارتباط داشت و هم اینکه سالیان طولانی در خدمت سرویس اطلاعات خارجی شوروی بود انجام گرفت. شوروی‌ها نام او را فاش نکردند اما همکاری او با شوروی را به‌عنوان خدمت به منافع ملی ایران تلقی می‌کنند. مولوتف در این رابطه می‌گوید:" در سال ۱۹۴۳ در تهران، استالین به ملاقات شاه جوان ایران رفت. شاه دستپاچه شده بود و در موقعیت خوبی قرار نداشت زیرا استالین می‌خواست بلافاصله با شاه ایران قول و قرار اتحاد ببندد، اما کاری نتوانست صورت دهد. شاه احساس کرده بود که ما در آنجا نمی‌توانیم به او دستور بدهیم زیرا آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها درکنار او بودند مشورت‌های لازم را به او می‌دادند و او را در کنترل خود داشتند. "

در جریان صحبت با شاه، رهبر شوروی به او پیشنهاد کرد: "دولت شوروی ۲۰ فروند هواپیما و ۲۰ دستگاه تانک به‌عنوان هدیه به ایران خواهد داد که هریک از آنها ممکن است به ۳۰ فروند افزایش یابد به این شرط که تعداد ۲۵۰ نفر از متخصصین شوروی به خلبان‌ها و خدمه ایرانی آموزش بدهند و استفاده از آنها تنها با توافق شوروی انجام شود. شاه تشکر کرد و این پیشنهاد را نپذیرفت. " در ارتباط با فعالیت‌های امنیتی ـ اطلاعاتی شوروی‌ها در ایران و مخصوصاً در دوران جنگ جهانی دوم علاوه بر ایوان آقانتس ولادیمیر ورتی پاروخ[1]، پاول ژوراولیف[2]، نیکلای لیسنکوف[3] و آندره اوتروشنکو[4] از دیگران متمایزند آنها نه تنها در درون مؤسسات مختلف ایرانی و توسط ایادی خود و همکاران ایرانی جذب شده توسط آنها به کسب اطلاعات می‌پرداختند، بلکه در درون سفارتخانه‌های سایر کشورها ازجمله سفارت ژاپن رخنه کرده و کارمند محلی این سفارتخانه را به‌خدمت گرفته بودند. بعضی از آنها بعلت داشتن تجربه بالا، توسط مسکو برای انجام مأموریت به سایر کشورها نیز اعزام می‌شدند. در پاییز سال ۱۹۴۴ بخش امنیتی سفارت شوروی در لندن بوسیله کیم فیلبی[5] اطلاعاتی را دریافت کرده بود مبنی بر اینکه نایب کنسول شوروی در استانبول بنام ولکوف از کنسولگری انگلیس درخواست پناهندگی سیاسی کرده و اظهار داشته که او مأمور اطلاعاتی شوروی می‌باشد و اطلاعات مهمی را در اختیار انگلستان قرار خواهد داد. بدستور مسکو اوتروشنکو از تهران تحت عنوان پیک سیاسی عازم استانبول شد و در آنجا فهمید که ولکوف بیمار و در بیمارستان کنسولگری فرانسه بستری است. او با هماهنگی پزشکی که او را در این سفر همراهی کرده بود توانست موافقت ولکوف را جهت انتقال به شوروی برای معالجه بیماری لاعلاج او (البته با تلقین پزشک شوروی که با اوتروشنکو به استانبول آمده بود) بدست آورد.

عملکرد شوروی‌ها در پایان جنگ جهانی دوم به هیچ وجه شایسته یک کشور قدرتمند نبود، زیرا در جریان کنفرانس تهران، استالین و دو رهبر دیگر متفقین تعهد کرده بودند که شش ماه بعد از جنگ جهانی دوم نیروهای خود را از ایران خارج نموده و تمامیت ارضی این

---

1 - V. Vertiporokh
2 - P. Zhuravlev
3 - N. Lisenkov
4 - A. Otroshenko

۵- Filby تبعه انگلیس، از مسئولین سرویس اطلاعاتی انگلیس و جاسوس شوروی (ن).

کشور را به‌رسمیت شناخته و رعایت خواهند کرد. انگلیسی‌ها در موعد مقرر نیروهای خود را خارج کردند. اما شوروی بهانه آورد و در صدد جدا کردن آذربایجان از ایران و الحاق آن به خاک شوروی بود. نیروهای شوروی از ورود ارتش ایران به آذربایجان برای رفع غائله پیشه‌وری جلوگیری می‌کردند. شکایت ایران به سازمان ملل متحد روابط شوروی را از یک طرف، با سازمان ملل متحد و از طرف دیگر، با آمریکا و انگلیس متشنج کرد. بدیهی است که آمریکا و انگلیس در فکر استقلال و تمامیت ارضی ایران نبودند، بلکه از توسعه دایره نفوذ شوروی‌ها به‌طرف کشورهای هند، خاورمیانه و بالکان نگران بودند و جداکردن آذربایجان از ایران بوسیله ایادی شوروی ضربه مهلکی بر منافع دو کشور فوق‌الذکر وارد می‌آورد. متأسفانه این عملکرد غلط استالین موجب شد که ایرانیها که بدون این حوادث نیز از قرن گذشته ذهنیت آزرده‌ای از تجاوزات روسها داشتند، به طور کامل به این همسایه قدرتمند شمالی خود بی‌اعتماد شوند، به‌گونه‌ای که ایادی و عناصر اجیر شده شوروی در ایران به هیچ وجه نتوانستند محبوبیتی در بین مردم بدست آورند، زیرا در گفته‌ها و عملکرد آنها تفاوتهایی فاحشی وجود داشت و تز "جهان وطنی" آنها که محتوای آن در واقع بمعنای همه چیز برای منافع ایدئولوژی موهوم شوروی بود مورد پذیرش مردم قرار نمی‌گرفت.

نیروهای شوروی بعد از شش ماه تأخیر از زمان مقرر از خاک ایران خارج شدند و به‌محض خروج آنها دولت پوشالی پیشه‌وری و غلام یحیی در آذربایجان ایران فرو پاشید و تمام اعضاء آن دولت به شوروی پناهنده شدند. البته شدت عمل آمریکا با روی کار آمدن رئیس جمهور تهاجمی آن یعنی ترومن در تخلیه نیروهای شوروی از خاک ایران بی اثر نبود، زیرا استالین می‌دانست که آمریکا در ژاپن و برای تسلیم این کشور، به سلاح اتمی متوسل شده و احتمال هر حادثه‌ای ممکن است وجود داشته باشد، ضمن اینکه شوروی‌ها در آن ایام فاقد سلاحهای اتمی بودند. علاوه بر موارد فوق، بازی‌های دیپلماتیک دو کشور با شرکت قوام‌السلطنه نخست وزیر ایران و استالین در ارتباط با واگذاری امتیاز نفت شمال ایران به شوروی در تصمیم شوروی‌ها نسبت به بیرون بردن نیروهای نظامی خود از ایران بی‌تأثیر نبوده است.

بسیاری از نظامیان و غیر نظامیان شوروی چه کسانی که در زمان شوروی از کشور فرار کردند و چه آنهایی که در وطن خود باقی ماندند، معتقدند که استالین می‌خواست بعد از تحلیل رفتن قوای آلمان درجبهه غرب، مفاد پیمان "مولوتوف ـ ریبن" تروپ را ندیده گرفته و

به آلمان حمله کند. استالین ۴۷ روز قبل از حمله آلمان به شوروی در یک ملاقات خصوصی با نخبگان ارتش و در جواب تحسین و تمجید یکی از ژنرال‌ها پیرامون سیاست صلح جویانه او چنین بیان داشت: "این ژنرال هیچ چیز نفهمیده است. او هیچ نفهمیده است. ما کمونیست‌ها مخالف جنگ نیستیم، ما همیشه مخالف جنگ غیر عادلانه و جنگ‌های امپریالیستی برای توسعه نفوذ امپرالیست‌ها و به انقیاد کشیدن زحمتکشان بوده‌ایم. ما مدافع جنگ‌های عادلانه بخاطر آزادی و استقلال ملل از یوغ استعمار و طرفدار آزادی زحمتکشان از استثمار سرمایه‌داری و مدافع جنگ عادلانه برای حفظ میهن سوسیالیستی خود می‌باشیم. آلمان می‌خواهد کشور سوسیالیستی ما را نابود کند. میلیون‌ها نفر از مردم شوروی را به هلاکت برساند و بقیه را به برده تبدیل کند. نجات کشور ما فقط از طریق جنگ با آلمان و پیروزی در این جنگ میسر است. سیاست صلح‌جویانه برای کشور ما صلح را به ارمغان آورد. سیاست صلح جویانه کار خوبی است اما تا زمانی که ما هنوز ارتش خود را به سلاح‌های نوین مجهز نکرده بودیم. ولی اکنون که ارتش را تقویت نموده و تجهیزات مناسب برای جنگ‌های امروزی در اختیار آن قرار داده‌ایم و امروزه که ما قوی شده‌ایم باید از دفاع به حمله دست بزنیم. یعنی برای دفاع از کشور، ما باید حمله را انتخاب کنیم. از دفاع باید به سیاست عملیات تهاجمی بپردازیم. ما باید به تربیت، تبلیغات و نشریات خود، روح تهاجمی بدهیم. ارتش سرخ ـ ارتش امروزی است و ارتش امروزی و مدرن ارتش تهاجمی می‌باشد[1]".

البته بعضی از محققین این سخنان را به تمایل استالین در حمله به آلمان نسبت داده و عده‌ای دیگر نظریه‌ای مخالف بیان می‌دارند و معتقدند که اگر استالین یک چنین قصدی داشت می‌بایستی به بسیج نیروهای تهاجمی در مرزهای غربی کشور می‌پرداخت. البته استالین یک پدیده نوین در میان شخصیت‌های جهانی به‌شمار می‌رفت. او از یک طرف جنگ بر علیه استثمارگران امپریالیست که طبقه محروم دنیا را به بردگی کشانده بودند، تبلیغ می‌کرد و از طرف دیگر، در زمان جنگ جهانی دوم میلیونها نفر از همین مردم محروم، اما برده رژیم حاکم بر شوروی مثل مردم چچن، تاتار، کاباردین و سایر ملل قفقاز را در اثر شک و تردید خود نسبت به وفاداری آنها به سیستم حاکم بر شوروی در نتیجه بیرون راندهای بی‌پایان آنها از سرزمین‌های آبا و اجدادی خود به دیار عدم فرستاد. این کشتارها هم افراد عادی و توده مردم و

۱- نزاویسیمایا گازیتا "Nezavisimaya Gazeta" ، ۲۵ آوریل ۲۰۰۳، ص ۱۰.

هم دانشمندان، نظامیان و سیاستمداران آن مناطق را در بر می‌گرفت. استانداردها و معیارهای استالین در نابود کردن، به‌صورت کلان تعریف می‌شد و اصرار او در جدا کردن آذربایجان ایران و ملحق نمودن آن به سرزمین "خوشبخت" شوروی نیز در راستای همین نیات "خیرخواهانه" صورت می‌گرفت.

ج) روابط شوروی با سایر کشورها در زمان استالین

بعد از پیروزی افغان‌ها بر سپاه انگلیس در سال ۱۹۱۹، امان الله خان پادشاه افغانستان استقلال این کشور را اعلام کرد. در همان سال، روسیه شوروی اولین کشوری بود که استقلال افغانستان را به‌رسمیت شناخت. در آنزمان این حادثه در مسکو بعنوان مرحله جدیدی از همکاری‌های شوروی با یکی از همسایگان خود تلقی می‌شد، اما متأسفانه در افغانستان نیز مانند ایران، حکومت‌های امپراطوری روسیه و شوروی خاطرات خوبی را از خود در میان مردم بجا نگذاشته‌اند.

سالیان طولانی روابط بین شوروی و افغانستان بعنوان الگویی از روابط دو سیستم سیاسی ـ اجتماعی کاملاً گوناگون ارزیابی می‌شد. از یک طرف یک رژیم توتالیتر کمونیستی که انقلاب جهانی را تبلیغ می‌کرد و از طرف دیگر رژیمی استبدادی و نگران از این که در جهان معاصر چگونه به حفظ و حراست خود بپردازد.

در سال ۱۹۲۱ چیچرین وزیر خارجه شوروی به سفیر این کشور در کابل نوشت: "شما باید از کوشش برای برقراری کمونیسم در افغانستان بپرهیزید. ما به دولت افغانستان می‌گوییم: شما دارای یک رژیم حکومتی هستید و ما دارای رژیم دیگری، اما آنچه که ما را به یکدیگر مرتبط می‌سازد علائق مشترک نسبت به استقلال و حاکمیت کامل است. ما در امور داخلی شما دخالت نمی‌کنیم ... ما به هر پدیده ای که باعث رشد و ترقی مردم شما بشود مساعدت می‌کنیم. ما حتی یک دقیقه هم بفکر این نبوده‌ایم که به مردم شما برنامه‌هایی را که در شرایط فعلی توسعه و رشد آن مورد پذیرش قرار نمی‌گیرد، تحمیل کنیم."[1] البته به‌کار بردن عبارت

۱- نزاویسیمایا گازیتا (Nezavisimaya Gazeta)، مسکو، ۲۷ ماه مه ۲۰۰۶ ، ص ۷ .

عدم دخالت شوروی در امور کشورهای دیگر، مخصوصاً کشورهای همسایه مشکوک است اما در عین حال، شوروی با رژیم پادشاهی افغانستان همکاری نزدیکی داشت.

در آن زمان شوروی مقام اول را در بین کشورهایی که به افغانستان کمک اقتصادی می‌دادند احراز کرده بود. امان الله خان پادشاه افغانستان در سال ۱۹۲۸ و در اوان قدرت یافتن استالین از شوروی بازدید کرد و نزدیکی دو کشور موجب شد که شوروی سرمایه‌گذاری زیادی در اقتصاد افغانستان نموده و بسیاری از تأسیسات صنعتی، نیروگاه‌ها، مؤسسات کشاورزی و جاده‌های نسبتاً خوب در این کشور بسازد. شوروی همچنین در سازماندهی ارتش افغانستان به این کشور مساعدت کرد در حدی که این ارتش در زمان محمد ظاهر شاه قادر شده بود برای اولین بار در تاریخ این کشور، مقابله قبایل مخالف دولت را خنثی کند.

افغانستان از دیدگاه استالین از این نظر که مستقیماً با مستعمرات انگلستان هم مرز بود اهمیت داشت اما نظر به اینکه این کشور فقیر بود و شوروی‌ها بطور مرتب می بایستی در آن هزینه کنند و از طرف دیگر، می‌دانستند که انگلیس با مشکلات زیادی در زمان خود در این کشور مواجه بود و با مشکل زیاد توانسته بود از آن مهلکه بیرون بیاید، لذا این کشور را به‌عنوان ملک طلق خود قلمداد می‌کردند. سالها بعد یعنی در سال ۱۹۷۳ که کودتای داودخان علیه محمد ظاهر شاه و یا حتی ۵ سال بعد از آن که در این کشور کودتای کمونیستی اتفاق افتاد، بعید بود که خوشحالی شوروی‌ها را فراهم آورده باشد. زیرا روابط شوروی و افغانستان در دوران حکومت پادشاهان در این کشور یعنی در ایام زمامداری امان‌الله‌خان و محمد ظاهر شاه به‌مراتب نزدیک‌تر بود و این دو پادشاه توانسته بودند که موازنه لازم را در بین قبایل افغان بوجود آورند.

همانگونه که بعد از این بطور مفصل‌تری بیان خواهیم داشت استالین به کشورهای عربی و هند اعتماد نداشت و آنها را پایگاه استقرار امپریالیسم انگلیس می‌دانست، لذا در طول دوران حکومت خود سعی زیادی نکرد که روابط شوروی با این کشورها را با کیفیت و محتوای جدیدی سر و سامان دهد، برعکس، در زمان خروشچف در این روند، اوضاع تغییر اساسی یافت و رهبر شوروی با هند، مصر، یوگسلاوی روابط نوین و دوستانه برقرار کرد. خروشچف مخصوصاً به مصر و هند کمک‌های شایان توجهی نمود اما ایران با توجه به هم مرز بودنش با شوروی و قبل از آن با روسیه تزاری همیشه برای این کشور اهمیّت اول را در بین کشورهای همسایه

جنوبی داشته است، زیرا روسیه با ایران مخصوصاً از اوائل قرن نوزدهم در بسیاری از مسائل سیاسی ـ اجتماعی اقتصادی و فرهنگی با توجه به شرایط ژئوپلیتیکی نوین مرتبط شده بود و عملاً نفوذ خود را در ایران تا پایان حکومت احمد شاه قاجار حفظ کرده بود. این کشور با سایه انداختن بر افغانستان تقریباً از اوان حکومت لنین و دخالت در نهضت‌های آزادیبخش از جمله در کردستان، آذربایجان، سیستان و بلوچستان و سایر نقاط ایران به هیچ وجه حاضر نبود از نفوذ خود در کشور ما بکاهد. بعد از پایان جنگ جهانی دوم بیشترین فشار شوروی بر ایران به‌منظور گسترش دایره نفوذ خود وارد آمد و همین امر موجب شد که از کیفیت روابط دو کشور کاسته شود.

روابط استالین با آلمان و انگلستان را در مباحث بعد به‌طور مفصل‌تر توضیح خواهیم داد. اما آنچه که اهمیت دارد این است که استالین در طی سالیان دراز و مخصوصاً از زمان به‌قدرت رسیدن هیتلر همواره با هردوی این کشورها بازی می‌کرد و منتظر این بود که اتحاد با کدامیک از این دو کشور در نهایت به نفع شوروی تمام خواهد شد. جالب توجه آن است که شعارهای استالین و حزب کمونیست شوروی در ارتباط با دوری و نزدیکی با این دو کشور گاهی در مقاطع زمانی کوتاه کاملاً دگرگون می‌شد و مردم شوروی و جهان متحیر از این بودند که کدام تجزیه و تحلیل سردمداران شوروی را در مورد امپریالیسم و روابط با کشورهای سرمایه‌داری قبول کنند. استالین با همه مکر و حیله‌ای که در جریان جنگ جهانی دوم و مخصوصاً در زمان برگزاری کنفرانس تهران در مقابل رهبران آمریکا و انگلیس از خود بروز داد، هیچ نتوانست خصومت و شک و تردید بی پایان چرچیل نسبت به خود و حکومت و ایدئولوژی کمونیسم شوروی را کاهش دهد. انگلستان هر چند بعد از جنگ جهانی دوم و همزمان با ظهور نسبتاً ناگهانی آمریکا در صحنه بین المللی اُبهّت و قدرت گذشته خود را از دست داد و مستعمرات آن یکی پس از دیگری به استقلال دست یافتند و سرانجام مجبور شد که قدرت و نفوذ بین‌المللی خود را تقریبا یکباره در اختیار آمریکا قرار دهد، اما در برابر استالین و رهبران شوروی غیر قابل انعطاف باقی ماند و بطور محسوس از نفوذ روسها در کشورهای بالکان و مخصوصاً در یونان جلوگیری بعمل آورد.

با توجه به اینکه روزولت برای اولین مرتبه و در زمان کنفرانس تهران با رهبر شوروی از نزدیک وارد گفتگو شده بود و در ضمن خصومت غیر قابل تسکینی مانند چرچیل نسبت به رژیم شوروی نداشت، لذا حتی در پایان جنگ جهانی هر چند که روزولت پیروزی متفقین بر آلمان را ندید و قبل از آن جهان فانی را بدرود گفت، ولی در هر حال نسبت به استالین ابراز خصومت نکرد. اما چرچیل از این لحاظ که نسبت به کل سیستم حاکم بر شوروی و ارتباط با آن را در قالب روابط دوستانه متصور نبود تا آخر عمر در زمره دشمنان سرسخت کمونیسم باقیماند. او از این نظر با ترومن رئیس جمهور آمریکا بعد از روزولت، شباهت زیادی داشت. ترومن بر خلاف روزولت حاضر نشد که در اروپا حضور نداشته باشد و حضور و نفوذ آمریکا در اروپا را برای مهار شوروی امری حیاتی می‌دانست.

"بعدها رونالد ریگان در سال ۱۹۸۱ سیاست تشنج‌زدایی نیکسون و کارتر را مورد انتقاد قرار داد، شوروی را "امپراطوری شیطان" نامید و خاطر نشان کرد که سیستم کمونیستی شوروی محکوم به فنا است، زیرا این سیستم با اصول اخلاقی منطبق نیست.[۱] "

البته استانداردهای اخلاقی سیاستمداران آمریکایی ویژگی‌های خاص خود را دارد و معمولاً شامل افراد و کشورهایی می‌شود که تسلط آمریکا بر خود را قبول ندارند. لذا سرسختی رونالد ریگان نه بخاطر دوراندیشی مسئولین سیاسی آمریکا، بلکه در نتیجه تغییر و تحولات ناگهانی شوروی مخصوصاً از اواخر دهه هفتاد قرن بیستم بود که جمود کامل بر جامعه شوروی حاکم بود. اقتصاد این کشور ضعیف و آثار نارضایتی در اقشار مختلف مردم به اشکال مختلف نمایان می‌شد.

تغییراتی که آندروپف بعد از برژنف درصدد انجام آن بود چه در عرصه سیاسی و چه در عرصه اقتصادی و اجتماعی موثر واقع نشد و رهبر بعد از او یعنی ـ کنستانتین چرنتکو نیز بعلت بیماری کهولت سن و بی‌حالی ذاتی کاری نتوانست انجام دهد، تا اینکه در مارس سال ۱۹۸۵ میخائیل گورباچف روی کار آمد و سقوط حکومت شوروی را تسریع کرد.

۱- ولاست (Vlast)، ۱۲ فوریه ۲۰۰۲، ص ۴۲ .

آمریکا از زمان ترومن و بعد از جنگ جهانی دوم سیاست تهاجمی برای دخالت در همهٔ نقاط دنیا را انتخاب کرد. دخالت این کشور از جنگ کره گرفته تا ویتنام و نقاط دیگر در همین مسیر بوده است که نتیجه معیارهای اخلاقی آن تحلیل جرج بوش در مورد سازمان اصلی قضاوت امور بین‌الملل یعنی سازمان ملل متحد شده است. جرج بوش معتقد است که معیارها و طرز تفکر آمریکایی باید در تمام دنیا رخنه کند و نقش سازمان ملل متحد را به نقش و جایگاه "مادر بزرگ" در خانواده تشبیه کرده که همه به او در ظاهر احترام می‌گذارند، اما به گفته‌هایش اهمیت نمی‌دهند.

روابط شوروی و لهستان از بسیاری جهات دوران دردناک و مخصوصی را طی کرده است. لهستان در قرون گذشته کشور نسبتاً قدرتمندی بود و جنگهای زیادی با امپراطوری روسیه داشت. اما زمانی نیز جزء قلمرو روسیه تزاری محسوب می‌شد و زمانی نیز قسمت عمده‌ای از غرب اوکراین امروزی در زمره قلمرو لهستان قرار داشت. بدشانسی لهستان با دوران قدرت یافتن هیتلر در آلمان آغاز شد، زیرا این کشور هدف اولیه توسعه قلمروئی آلمان را تشکیل می‌داد. آلمان برای فراهم آوردن مقدمات الحاق لهستان به خاک خود ناچار شد که با شوروی پیمان عدم تعرض "مولوتف ـ ریبن تروپ" را امضاء کند. با امضاء این پیمان، خاک لهستان عملاً بین آلمان و شوروی به دو قسمت تقسیم شد. این پیمان باعث شد که آلمان همزمان از دو جبهه مورد تهدید قرار نگیرد. شوروی نیز با موافقت آلمان دایره نفوذ خود در اروپا را گسترش داد و تقریباً آنرا به مرزهای دوران امپراطوری روسیه رساند یعنی در حدود ۳۰۰-۴۰۰ کیلومتر بطرف غرب، مرزهای خود را توسعه داد و بدین ترتیب، قسمت غربی اوکراین، قسمت غربی بلاروس، کشورهای حاشیه بالتیک و مولداوی را به خاک خود ضمیمه کرد. در نتیجه این اقدامات، جمعیت شوروی در حدود ۲۳ میلیون نفر افزایش یافت، امکانات این کشور از نظر مواد معدنی و نیروی کار و موقعیت استراتژی آن بهبود یافت. این پیمان عملاً بر مفاد عهدنامه "ورسای[۱]" و پیمان صلح "برست[۲]" خط بطلان کشید. الحاق این سرزمینها به

۱- این عهدنامه در زبان روسی Versal تلفظ می‌شود و در پایان جنگ جهانی اوّل توسط انگلیس و فرانسه و متحدین آنها به آلمان تحمیل شد.

۲- عهدنامه Brest عهدنامه تحمیلی آلمان به دولت بلشویکی روسیه در سال ۱۹۱۸ و قبل از عهدنامه "ورسای" (ن)

خاک شوروی که به‌تدریج صورت گرفت خاطرات تلخی برای کشورهای ضعیف و درگیر جنگ با آلمان و شوروی همراه بود.

بزرگترین تلخی و ناگواری از این زدو بندهای ناجوانمردانه دامن‌گیر لهستان شد، زیرا این کشور بلافاصله بعد از امضاء پیمان عدم تعرض بین آلمان و شوروی از طرف ارتش آلمان مورد حمله همه جانبه قرار گرفت و چند روز بعد نیروهای شوروی نیز از طرف شرق وارد این کشور شدند و قسمتی از اوکراین و بلاروس را که تا قبل از آن جزء قلمرو لهستان بود به خاک شوروی ضمیمه کردند.

مولوتوف وزیر خارجه شوروی که در ماه مه سال ۱۹۳۹ به‌عنوان وزیر خارجه تعیین شده بود از نظر زورگوئی و قساوت قلب چیزی از استالین کم و کسر نداشت. بعدها ضمن اینکه استالین همسر او را به زندان انداخته بود همچنان بکار خود ادامه می‌داد و دستورات استالین را بی چون و چرا اجرا می‌کرد. پیمان امضاء شده بین شوروی و آلمان در سال ۱۹۳۹ حاوی یک سلسله پروتکلهای سرّی بود که هیچکس از جزئیات آن اطلاع نداشت. در شوروی تا زمان فروپاشی این کشور هیچکس از جزئیات این پروتکلها مطلع نبود و سالها بعد از فروپاشی شوروی مفاد آنها برای مردم آشکار شد.

در بین کشورهای اروپای شرقی سه کشور از هر نظر، یعنی از لحاظ قومی- نژادی و زبانی به روسها نزدیکترند. این کشورها عبارتند از یوگسلاوی، بلغارستان و لهستان. در اینجا ما اوکراین و بلاروس را در نظر نمی‌گیریم، زیرا گاهی تمام و گاهی قسمتی از قلمرو این دو کشور بین روسیه و لهستان دست به دست می‌شد.

در عین حال در دهه ۸۰ قرن بیستم شاهد بودیم که در لهستان شرایط بحرانی بوجود آمد و رهبر جنبش کارگری این کشور لخ والسا[1] مشکلات زیادی را در صحنه بین المللی برای دولت‌های لهستان و شوروی بوجود آورد. هر چند در زمانهای خروشچف و برژنف در کشورهای مجارستان و چکسلواکی نیز چنین شورش‌های مردمی علیه رژیم حاکم کمونیستی بوقوع پیوست و به سرانجام نرسید، اما اوائل دهه ۸۰ قرن بیستم در درون جامعه شوروی نیز نارضایتی و اختلاف نظر پیرامون سیاست، اقتصاد و سطح زندگی مردم شوروی تشدید شد و از

---

[1] - Lekh Valesa

طرف دیگر، شرایط بین‌المللی نیز ایجاب میکرد، زیرا رونالد ریگان به‌عنوان رئیس جمهور آمریکا انتخاب شده و مسابقه تسلیحاتی و مقابله با شوروی را در برنامه خود قرار داده بود.

در اواخر دهه ۹۰ قرن گذشته شاهد بودیم که لهستان شاید بیش از سایر کشورهای اروپای شرقی عجله داشت که عضو پیمان نظامی آتلانتیک شمالی (ناتو) بشود. برای این کار لهستان، علل تاریخی وجود داشت و یکی از آنها همان پروتکل‌های سّری منعقده بین شوروی و آلمان بود که در آن هر دو کشور در مورد تقسیم اروپا و آسیا به مناطق تحت نفوذ خود توافق کرده بودند.

در سال ۱۹۳۹ توافق شوروی با آلمان باعث شد که کشور لهستان به ویرانه تبدیل شده و شمار بسیاری از مردم آن به هلاکت برسند. هیتلر اشغال لهستان را مقدمه اشغال سرتاسر اروپا می‌دانست و بدین جهت با امکانات و تجهیزات کافی به این کشور حمله کرد. لهستانی‌ها در تمام دوران بعد از جنگ جهانی دوم از شوروی‌ها بخاطر ناجوانمردی این کشور نسبت به لهستان، تحقیر دولت لهستان، اعلام اینکه دولتی تحت عنوان دولت لهستان وجود ندارد، تکه و پاره کردن لهستان به دست سپاه خونخوار آلمان، الحاق بخش وسیعی از قلمرو آن کشور لهستان به خاک شوروی پس از حمله آلمان به آنجا، ذهنیت منفی لهستانی‌ها از اقدامات سلطه‌طلبانه روسیه تزاری، روسیه شوروی، دوران حکومت استالین و خروشچف و بسیاری از اقدامات غیر معقولانه استالین موجب شد که لهستان روز به روز بیشتر از روسیه فاصله بگیرد. عملکرد غلط و انتقام‌جویی بی‌موقع بعضی از رهبران شوروی باعث هزیمت بسیاری از هم‌پیمانان آنها در قالب پیمان ورشو نیز شد و از آن جمله بلغارستان که از نظر زبان بیش از سایر کشورهای اروپای شرقی و بالکان به روسیه نزدیک است. فراموش نکنیم که بلغارستان در جنگ جهانی دوم هم پیمان آلمان بود و علیه شوروی میجنگید و امروزه نیز شیفته و دنباله‌رو کشورهای اروپایی غربی و آمریکا است و هیچگونه آثاری از قرابت نژادی و زبانی با روس‌ها را بروز نمی‌دهد.

کبر، نخوت و خود بزرگ بینی شوروی بعد از امضاء پیمان عدم تعرض این کشور با آلمان دامن‌گیر سایر کشورهای همسایه شوروی مثل استونی، لیتوانی، استونی، رومانی و فنلاند نیز شد ازجمله این که مولوتوف وزیر خارجه شوروی به ترتیب با لحن خشکی از هر یک از این

کشورها خواستار آن شد که قسمتی از قلمرو و یا بعضی از بنادر خود را در اختیار ارتش شوروی قرار دهند، علاوه بر آن، رهبران شوروی از رومانی منطقه بسارابی[۱] و از فنلاند استان ویبورگ[۲] را جدا و به خاک خود ضمیمه کردند.

کشورهای فوق الذکر به استثنای فنلاند چاره‌ای نداشتند که به درخواست شوروی تن در دهند، اما فنلاندیها با دلاوری‌هایی که در جبهه جنگ با ارتش شوروی از خود نشان دادند آوازه و ابهت ارتش سرخ را درهم ریختند. در سال ۱۹۴۰ ارتش شوروی در جنگ با ارتش فنلاند تلفات زیادی داد و هر چند شوروی در این جنگ پیروز شد و مناطقی از فنلاند را تصرف و به خاک خود ضمیمه کرد، اما ناشیانه عمل کردن آن در جبهه جنگ با فنلاند موجب شد که ارتش شوروی اهمیت خود را در بین ارتشهای قدرتمند جهان از دست بدهد و یکی از دلایلی که هیتلر را وسوسه کرد که در سال ۱۹۴۱ به شوروی حمله کند همین امر بود. جنگ با فنلاند به شوروی درسی مهمی داد. این کشور بلافاصله شروع به تولید تسلیحات جدید و سازماندهی لشکرهای مکانیزه کرد که در صورت فقدان آنها درمقابله با ارتش قدرتمند آلمان محو و نابود می‌شد.

هدف از ذکر مطالب بالا این است که همسایگان روسیه متأسفانه جملگی از نبود محبت و سلطه طلبی این کشور در ادوار مختلف گذشته صدمه دیده‌اند و این پدیده فقط به ایران مربوط نمی‌شود. از طرف دیگر، رهبران شوروی نیز دلایل خاص خود را در اتخاذ مواضع این کشور در سال‌های گذشته بیان می‌دارند و در خطر قرار گرفتن منافع کشورشان را یادآور می‌شوند. البته استناد آنها با شعارهای پر طمطراق کمونیستی و کوشش در جهت رفاه و خوشبختی جوامع بشری به‌صورتی که آنها مدعی بوده اند، انطباق نداشته است. آنهم در شرایطی که میلیون‌ها انسان بی‌گناه به‌خاطر شعارهایی که هیچگاه جامه عمل نپوشید و از نظر محتوایی غیر قابل انجام بود، جان خود را از دست دادند.

۱- Besarabia – قلمرو فعلی کشور مولداوی و قسمتی از رومانی (ن)

۲- Viborg

شرایط سال ۱۹۴۱ مشخص کرده بود که جنگ بین آلمان و شوروی اجتناب ناپذیر است، زیرا از قرائن چنین برمی‌آمد که ارتش آلمان برای نبرد در جبهه شرق آماده و علاوه بر آن، گاهی اوقات پرواز هواپیماهای شناسایی آلمان برفراز نقاط مرزی شوروی مشاهده می‌شد. شوروی‌ها برای اینکه وجهه خود را حفظ کنند تقریباً همان راهی را رفتند که در جنگ جهانی اول تجربه کرده بودند، یعنی انعقاد پیمان دوستی و عدم تعرض با یوگسلاوی در تاریخ ۵ آوریل ۱۹۴۱. اما این پیمان قبل از اینکه دارای اعتبار شود، به حالت تعلیق درآمد، زیرا روز بعد از امضاء آن، یوگسلاوی در معرض تجاوز آلمان قرار گرفت.

د) حمله نظامی آلمان به شوروی با رمز "بارباروسا[1]"

در دسامبر ۱۹۴۰ فرماندهی نظامی آلمان برنامه حمله علیه شوروی را با رمز "بارباروسا" تدارک دید. هدف از این برنامه حمله برق آسا و شکست سریع شوروی در یک جنگ تهاجمی و کوتاه مدت بود. نظامیان آلمان درصدد بودند که نیروهای اصلی ارتش سرخ را در قسمت غرب رودخانه‌های دِنپر[2] و دونای غربی محاصره و قبل از اینکه بتوانند به داخل روسیه عقب‌نشینی کنند، آنها را نابود کنند. سپس می بایستی در مسیر آرخانگلسک[3] ـ قازان ـ آستراخان پیشروی سپاهیان آلمانی به داخل روسیه ادامه می‌یافت. ویژگی این حمله برق آسا در این بود که سپاهیان آلمان می‌بایستی تعداد بسیار زیادی از نیروهای نظامی شوروی را از پا درآورند. هیتلر می‌خواست قسمت اعظم مردم اسلاو را در دشتهای شرق اروپا از پا درآورده و آلمانی‌ها را در آنجا اسکان دهد.

در مورد احتمال حمله آلمان به شوروی بسیاری از ژنرال‌های ارتش شوروی این موضوع را قبلاً به استالین یادآور شده بودند. ۱۰ روز قبل از حمله آلمان، سپهبد لاوروف شرایط حاکم بر مرزها را به استالین گوشزد کرد و گفت که آلمانیها ارتش خود به استعداد ۱۹۰ لشگر را در مرزهای شوروی جهت حمله متمرکز کرده‌اند. ژنرال لاوروف سپس به اوضاع خاوردور پرداخت و گفت طبق اطلاعات بدست آمده، ژاپن تعداد زیادی کشتی جنگی همراه با نیروهای نظامی

1 - Barbarosa
2 - Dnepr
3 - Arkhangelsk

فراوان را به جزایر کوریل اعزام کرده است و احتمالاً می‌خواهند جزایر خود را از شوروی پس بگیرند. استالین در جواب گفت: "گفتی جزایر خود را؟ تو از کجا میدانی که جزایر کوریل متعلق به ژاپن است؟ خیر! اینها جزایر روسی هستند که توسط دریانوردان و سیاحان روسی کشف و توصیف شده‌اند. جناب ژنرال، انسان باید تاریخ کشورش را بداند." غیر از ژنرال لاوروف تعداد دیگری از نظامیان و مسئولین سرویسهای ویژه حتی تاریخ حمله آلمان به روسیه را به استالین گزارش داده بودند. اما استالین به گزارشهای آنها ترتیب اثر نمی‌داد.

در هر صورت، حمله به‌وقوع پیوست و پیشروی سپاهیان آلمان به‌سرعت انجام می‌گرفت. یکی از بزرگترین پیروزیهای آلمان و شکست ارتش سرخ در دفاع از شهر کی یف و حوالی آن بود که در اواخر ژوئیه ۱۹۴۱ دو سپاه آلمان، ارتش ۶۰۰ هزار نفری شوروی را محاصره کرد، "اما چون سربازان ارتش سرخ با تمام قوا از شهر دفاع می‌کردند آلمانی‌ها مجبور شدند تعدادی از سپاهیان خود را که بطرف مسکو در حال پیشروی بودند، متوقف ساخته و از آنها در حمله به کی یف استفاده کنند. همین امر باعث شد که فشار بر مسکو تا اندازه‌ای کاهش یابد. علاوه بر شهر کی یف آلمانیها بسیاری از شهرهای شوروی را محاصره و به تصرف خود درآورده بودند. از جمله آنها شهر لنینگراد (سن پطرزبورگ) بود که مدت ۹۰۰ روز در محاصره ارتش آلمان بود و بسیاری از آثار تاریخی آن در اثر بمباران آلمانی‌ها از بین رفت. مردم این شهر گرفتار گرسنگی دائم بودند و از سرما و سایر مشکلات رنج فراوان می‌بردند. میزان نانی که در شبانه روز به کارگران داده می‌شد ۲۵۰ گرم و به کارمندان و اطفال ۱۲۵ گرم بود ".[۱]

از اواخر نوامبر سال ۱۹۴۱ ضد حمله‌های ارتش سرخ علیه سپاهیان آلمان آغاز و برای اولین بار شهر روستوف آزاد شد. این وضعیت در قسمت شمالی دریای سیاه یعنی در شهرهای فئودوسیا[۲] و کرچ[۳] نیز تکرار شد و این شهر ها در دوم ژانویه ۱۹۴۲ آزاد شدند.

در اثنای بمباران مسکو بین نمایندگان شوروی، آمریکا و انگلیس در مورد نحوه مقابله با ارتش هیتلر و متحدین وی مذاکراتی انجام گرفت. تقریباً دو ماه بعد از حمله آلمان به شوروی

۱- ن. آ. شفوف. "هزار سال تاریخ روسیه"، همان، ص ۴۷۳.

2 - Kerch
3 - Feodosia

سپاهیان شوروی و انگلستان در ۲۵ اوت ۱۹۴۱ (در اوایل شهریور ۱۳۲۰) سپاهیان خود را وارد ایران کردند و همزمان با آن، تمام آلمانی تبارهای ساکن حاشیه رود ولگا توسط مقامات شوروی به قسمت‌های شرقی کشور تبعید شدند.

نبرد استالینگراد سرنوشت جنگ را به ضرر سپاهیان آلمان رقم زد و به‌موازات افت روحیه سپاهیان آلمان روحیه جنگاوری ارتش سرخ به‌مراتب بالا رفته بود. در این ایام بود که استالین سعی کرد روابط خود با کلیسای ارتودوکس روسیه را بهبود ببخشد. دردوران قبل از جنگ و ابتدای جنگ و مخصوصاً در اوایل روی کار آمدن بلشویک‌ها به کلیساها و اماکن مذهبی توهین می‌شد و این اماکن مورد تخریب و غارت قرار می‌گرفتند. کشیش‌ها در معرض اذیت و آزار و بی احترامی واقع می‌شدند و اغلب معابد و کلیساها به صورت موزه و انبار و غیره درآمده بودند. از جمله یکی از بزرگترین معابد مسکو بنام "کلیسای مسیح نجات بخش" دچار همین سرنوشت شد.

با نزدیک شدن قوای آلمان به مسکو، پایتخت شوروی وضعیت شهرهای محاصره شده را بخود گرفت و دولت شوروی به شهر کوی بیشف (سامارا) منتقل شد، اما استالین در مسکو باقی ماند. زمامداران شوروی از قبل با احداث یک مخفیگاه مطمئن در شهر سامارا آنجا را به‌منظور اقامت و کار استالین و دولت شوروی تدارک دیده بودند. علاوه بر دولت شوروی سفارتخانه‌های کشورهای خارجی نیز به شهر سامارا منتقل شدند. مخصوصاً بعد از جنگ و در طول آن شهر سامارا بصورت یک شهر استراتژیک صنعتی شوروی درآمد و تعداد زیادی از کارخانجات نظامی در این شهر به تولید تجهیزات و ادوات نظامی پرداختند. البته استالین به شهر سامارا نقل مکان نکرد و از این مخفیگاه استفاده نشد، اما آنچه که مسلم است این است که در آن جا همه امکانات لازم از نظر شرایط مناسب کار و زندگی فراهم بود و گرچه در عمق زمین ساخته شده بود، اما از تهویه مطبوع و مطمئن برخوردار بود. در حال حاضر این شهر یکی از مراکز عمده صنعتی و کشاورزی روسیه است و در آن تولیدات هواپیما و موشک های استراتژیک و سایر محصولات نظامی انجام می‌گیرد. سامارا در حاشیه رود ولگا قرار دارد. آلمانی‌ها از محاصره مسکو سودی نبردند، زیرا ارتش سرخ بشدت از شهر دفاع می‌کرد و نفرات ارتش آلمان و

تجهیزات نظامی آنها در مقابل دفاع سرسختانه روس‌ها و سرمای بی دریغ زمستان روسیه کار آمد نبود.

تانک‌های آلمانی در سرما از کار افتاده بودند، اما تانک‌های شوروی در شرایط آب و هوایی روسیه می‌توانستند فعالیت داشته باشند. از ۱۲ دسامبر ۱۹۴۱ روند عقب راندن قوای آلمان توسط ارتش سرخ آغاز شد. در ۵ دسامبر ضد حمله ارتش سرخ در حوالی مسکو به‌وقوع پیوست و متعاقب آن در ۱۲ ژوئیه ۱۹۴۲ آمریکا و انگلیس به شوروی تعهد دادند که در سال ۱۹۴۲ جبهه دوم ضد آلمان را در اروپا باز کنند. در سال ۱۹۴۳ قوای آلمان به‌صورت مستمر در حال عقب نشینی بود و در سال ۱۹۴۴ زمان ورود ارتش سرخ به کشورهای اروپایی مجاور شوروی ازجمله: لهستان، مجارستان، رومانی، مولداوی، لیتوانی، استونی، بلغارستان و یوگسلاوی و غیره بود. در نهایت، آلمان در جنگ جهانی دوم نیز شکست خورد. پس از آن ارتش سرخ در ۹ اوت ۱۹۴۵ با ژاپن وارد جنگ شد. جنگ با ژاپن زیاد طول نکشید و ژاپنی‌ها در ۲ سپتامبر قرارداد تسلیم بدون قید و شرط ژاپن را امضاء و بدین ترتیب جنگ شوروی و ژاپن (۱۹۴۵) و جنگ جهانی دوم ۱۹۴۵-۱۹۳۹ به پایان رسید. می‌دانیم که روسیه در ۱۹۰۵ از ژاپن شکست خورد و این لکه‌ای سیاه در تاریخ روسیه و اذهان مردم بجا گذاشته بود. روسها برای جبران این شکست چهل سال صبر کردند و در سال ۱۹۴۵ شرایط این پیروزی فراهم و ساخالین جنوبی و جزایر کوریل به خاک شوروی ملحق شد. بعد از پایان جنگ در فوریه ۱۹۴۶ ارتش سرخ به ارتش شوروی تغییر نام داد.

متأسفانه بعد از جنگ، جدال‌های لفظی بین شوروی از یک طرف و انگلیس و آمریکا از طرف دیگر شدت گرفت. چرچیل نخست وزیر انگلستان از رژیم بلشویکی شوروی و رهبران آن متنفر بود و این را کتمان نمیکرد. در "کنفرانس تهران" نیز که سران متفقین در کنار هم جمع شده بودند چرچیل برخورد سرد خود را نسبت به استالین ترک نکرد. ترومن رئیس جمهوری آمریکا نیز آن مناعت طبع و خویشتن داری روزولت نسبت به شورویها را در خود نداشت. بهمین دلیل در ۴ سپتامبر ۱۹۴۵ در یادداشت تفاهم منعقده بین سرویسهای امنیتی و جاسوسی آمریکا تحت عنوان برنامه شماره ۳۲۹ ، بمباران اتمی شوروی توسط آمریکا در نظر گرفته شده بود. البته شورویها نیز در پایان جنگ با توجه به اینکه قدرت نظامی بیکرانی را

بدست آورده بودند بسیار لجوج و سرسخت شده بودند، از جمله اینکه نمی‌خواستند به تعهدات خود عمل کنند. استالین معتقد بود که باید از شرایط بعد از جنگ استفاده و نیمی از کشورهای دنیا را به ایجاد ساختار کمونیستی ترغیب کرد تا بتواند از هر نظر بر آنها کنترل داشته باشد.

پیروزی ارتش سرخ در حوالی مولداوی و رود دنستر[1] شرایط حاکم بر بالکان را تغییر داد و باعث شد که اکثر کشورهای جنوب شرقی اروپا در معرض کنترل شوروی درآیند. علاوه بر آن، قشون آلمان با از دست دادن مناطق نفت خیز رومانی آسیب پذیرتر شد. در سوم فوریه سال ۱۹۴۵ ارتش سرخ وارد قلمرو آلمان شد. لشگرهای دیگری از ارتش سرخ، مجارستان، لهستان، اطریش و سایر کشورهای اروپای شرقی را در کنترل خود قرار دادند. در همین ایام یعنی از تاریخ ۴ لغایت ۱۱ فوریه ۱۹۴۵ کنفرانس یالتا در قلمرو شوروی و در حاشیه دریای سیاه بین سران متفقین برگزار شد که هدف آن تقسیم غنایم و اداره جهان بعد از پایان جنگ بود. از جمله تصمیمات این کنفرانس نحوه اداره اروپا پس از پایان جنگ بود که بمدت ۵۰ سال ادامه یافت.

با تسلیم بدون قید و شرط آلمان در ۸ ماه مه ۱۹۴۵ جنگ بین المللی دوم پایان یافت. پس از پایان جنگ جهانی دوم دوران جنگ سرد بین شوروی و جهان غرب فرا رسید.

در شوروی ازدواج اتباع شوروی با اتباع کشورهای خارجی ممنوع اعلام شد. همزمان با آن رادیو "صدای آمریکا" برای شوروی شروع به فعالیت کرد و اطلاعات و اخبار از آنچه که، در وهله اول، در داخل شوروی اتفاق می افتاد را به اطلاع همگان می‌رسانید. در همان ایام در پاریس کنفرانسی برگزار شد که هدف آن کمک رسانی به کشورهای اروپایی و عنوان آن "طرح مارشال" بود. شوروی از ملحق شدن به این طرح خودداری کرد چون معتقد بود که آمریکائیها بر اساس نیت خیرخواهانه آنرا بوجود نیاوردند، بلکه هدف از ایجاد آن کسب اطلاعات دقیق از کشورهای عضو و مداخله در اوضاع داخلی آنهاست.

در مقابل این طرح دولت شوروی همراه با بلغارستان، مجارستان، لهستان، رومانی و چکسلواکی شورای همکاریهای اقتصادی (کومکون) را بوجود آوردند. آمریکایی‌ها درصدد بودند که به هر طریق ممکن از نظر سیاسی و اقتصادی و نظامی ـ امنیتی برای شوروی مشکل بوجود

---

[1] -Dnestr

آورند. انگلستان نیز هر چند که اغلب مستعمرات گذشته خود را به آمریکا واگذار کرده بود، اما برای از پای درآوردن شوروی به هر طریق ممکن با آمریکا هم پیمان و هم نظر بود و در این راستا در سال ۱۹۴۹ پیمان نظامی "ناتو" با شرکت آمریکا و کشورهای اروپای غربی بر ضد شوروی و کشورهای اقمار وی بوجود آمد.

در بین کشورهای سوسیالیستی تنها کشور سرکش، یوگسلاوی و رهبر آن مارشال تیتو بود. استالین علاقمند بود که مارشال تیتو نیز، مانند اغلب رهبران کشورهای اروپایی شرقی از ایدئولوژی رهبران شوروی تبعیت کند، اما این امر میّسر نشد. مارشال تیتو خود را کمتر از استالین نمی‌دانست، زیرا سراسر دوران جنگ جهانی دوم را در جبهه های جنگ پارتیزانی یوگسلاوی با نیروهای آلمانی سپری کرده بود و معتقد بود که حتی یک سر و گردن هم از استالین بالاتر است. در نهایت آشتی بین تیتو و استالین صورت نگرفت و استالین او را "جاسوس غرب" نامید و در ۲۸ سپتامبر ۱۹۴۹ معاهده دوستی، کمک متقابل و همکای بین یوگسلاوی و شوروی را ملغی اعلام کرد.

٥) استالین و مارشال تیتو ــ رهبر یوگسلاوی

سالیان طولانی از مناقشه بین شوروی و یوگسلاوی در مقطع زمانی ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۵که نه تنها بر روابط بین این دو کشور بلکه در تمام اروپای بعد از جنگ جهانی دوم سایه افکنده بود، تقریباً چیزی در رسانه های گروهی شوروی بیان نمی‌شد. حتی بعد از عادی سازی روابط و هنگامی که طرف شوروی به گناه خود اعتراف کرد باز هم آرشیو اسناد در شوروی به سکوت خود ادامه می‌داد. برای مورخین شوروی یاد آوری حوادث آن سالها کاملاً ممنوع بود، اما در یوگسلاوی اسناد و مدارکی منتشر می‌شد که در آنها حقانیت تیتو در مناقشه با استالین درج شده بود.

بعد از پایان جنگ جهانی دوم روابط بین استالین و مارشال تیتو بسیار گرم و صمیمانه بود. استالین برای رهبر یوگسلاوی در مقایسه با سایر رهبران کشورهای اروپای شرقی جایگاه و مقام و منزلت والاتری را برگزیده بود. استالین از مارشال تیتو بعنوان "قهرمان ملل اسلاو" نام می‌برد، ولی دو سال بعد کرملین رهبر یوگسلاوی و مشاورین وی را به‌عنوان عوامل

"تروتسکیسم" و چندی بعد از آنها بعنوان جانیان و جاسوسان یاد می‌کرد. بعد از حمله آلمان به شوروی، پارتیزان‌های یوگسلاوی به رهبری تیتو بلافاصله به متحدان ارزشمند و بسیار نزدیک مسکو تبدیل شدند، اما روابط بین استالین و تیتو، کرملین و رهبر پارتیزان‌ها، کمینترن به ریاست گئورگی دمیتریف و حزب کمونیست یوگسلاوی به هیچ وجه خالی از ایراد و اشکال نبود. یکی از حساس ترین موضوعاتی که همیشه مورد تأکید طرف یوگسلاوی قرار می‌گرفت، استقلال نهضت این کشور در جهت احیای یوگسلاوی بدون وابستگی سیاسی و ایدئولوژیکی به شوروی بود که این طرز تفکر مورد پسند استالین قرار نمی‌گرفت، زیرا او عادت کرده بود از هر طریقی تمایلات خود را به رهبران کشورهای همسایه و مخصوصاً کشورهای اروپای شرقی تحمیل کند." شوروی در عین حال، در موقعیت نامطلوبی قرار داشت، زیرا این کشور دولت در تبعید یوگسلاوی که به ریاست پادشاه این کشور بنام پطر دوم در لندن قرارداشت را نیز به رسمیت شناخته بود.

"بعد از ملاقات بین مشاور تیتو و استالین در سال ۱۹۴۴ دولت شوروی یک وام ۱۰ میلیون دلاری بدون بهره را در اختیار کمیته نجات یوگسلاوی قرار داد. این سخاوتمندی استالین بیش از تصورات یوگسلاوها بود. علاوه بر آن، شوروی‌ها در جریان جنگ، ۱۵۵ هزار قبضه تفنگ، بیش از ۳۸ هزار مسلسل، در حدود ۱۶ هزار تیر بار، ۶ هزار دستگاه توپ و خمپاره انداز، ۶۹ دستگاه تانک و ۴۹۱ فروند هواپیما در اختیار ارتش یوگسلاوی قرار دادند. کمک‌های شوروی به یوگسلاوی فقط به کمکهای نظامی و حمایت سیاسی این کشور محدود نمی‌شد، بلکه جنبه های کشوری از جمله ساختارهای نظامی و ایجاد سرویسهای ویژه کسب اطلاعات و ضد اطلاعات را نیز در بر می‌گرفت.[۱] "

در جریان همکاری دو کشور شوروی و یوگسلاوی بمنظور بوجود آوردن ساختارهای نوین سرویس‌های ویژه هر چند در ظاهر قرار بر این بود که مأمورین شوروی ویژگیهای ملی یوگسلاوی را در نظر نگرفته و مردم این کشور را به همکای سری و برخلاف مصالح یوگسلاوی به خدمت نگیرند، اما در عمل چنین نبود و شوروی‌های بمنظور تسلط بر بالکان از هیچ کاری

۱- ماهنامه کاملاً محرمانه (Sovershenno sekretno)، شماره ۸، ۲۰۰۲، ص۱۸.

فروگذار نبودند، بطوریکه دایره عضوگیری سرویسهای اطلاعاتی شوروی در یوگسلاوی نزدیکترین یاران و مشاورین مارشال تیتو از جمله ولادیمیر ولبیت[1] که در لندن دستورات سری شوروی‌ها به اجرا در می آورد را نیز شامل می‌شد. مارشال تیتو در سال‌های ۱۹۴۵،۱۹۴۴، ۱۹۴۶ به شوروی سفر کرد و هر بار توسط استالین با احترام فراوان مورد استقبال قرار می‌گرفت. در آن زمان حتی مسئله الحاق یوگسلاوی به خاک شوروی مطرح می‌شد و کشورهای جهان این موضوع را یک واقعه حتمی می‌دانستند." اما برخلاف ظاهر آراسته و صمیمی روابط بین دو کشور، در باطن بین شوروی و یوگسلاوی و استالین و تیتو بطور مستمر اصطکاک پنهان وجود داشت. این عدم تفاهمات به مسائل اساسی مربوط بود از جمله: سیاست کلی احزاب کمونیست (مسائل کشاورزی، مالکیت بر زمین، کالخوزها و غیره)، تماسهای یوگسلاوی باکشورها و احزاب اروپای شرقی بطور مستقیم و بدون دخالت مسکو، (مسئله اتحاد یوگسلاوی و آلبانی و ایجاد فدراسیون یوگسلاوی و بلغارستان) و سیاست حل و فصل اختلافات ارضی پس از جنگ جهانی دوم و در شرایط آغاز جنگ سرد را بر می‌گرفت[2]. "

استالین در جریان جنگ جهانی دوم و مبارزه با فاشیسم عادت کرده بود از "ایده تمایز قوم اسلاو" به نفع خود بهره برداری کند و آشکارا اظهار می‌داشت که "این ایده از آنجا که برای تسلط و اثبات برتری شوروی در جهان لازم است مورد حمایت وی می‌باشد. " استالین حاضر بود برای این منظور با هر کشوری متحد شود. سوتلانا آللیلویوا[3] ـ دختر استالین می‌گفت که پدرش پس از خاتمه جنگ جهانی دوم بارها تکرار می‌کرد: "حیف، ما همراه با آلمانی‌ها شکست ناپذیر بودیم." از سال ۱۹۴۸ تصادمات بین استالین و مارشال تیتو نه تنها تصادمات روانشناسانه و برخورد دو رهبر شبیه به هم در مورد نحوه برقراری سوسیالیسم، بلکه برخورد دو شخصیت و دو کشوری بود که هر یک از آنها مدعی به ایفای نقش اول و رهبری در جنبش کمونیسم بین الملل بودند.

استالین و سایر رهبران شوروی به راه افراط قدم برداشتند. آنها در جریان برگزاری اجلاسهای بین‌المللی کمونیستی ابتدا به تهدید مقامات یوگسلاوی پرداخته و چندی بعد آنها را

---

1 - V. Velebit

۲- همانجا.

3 - Svetlana Allilueva

"جاسوسان امپرالیسم" نامیدند. در سال ۱۹۴۹ روزنامه "پراودا" بطور تلویحی موضوع دخالت نظامی شوروی در یوگسلاوی را مطرح کرد. بعد از اینکه شورویها نتوانستند رهبر یوگسلاوی را توسط نیروهای داخلی آن کشور از کار برکنار کنند، سناریوهای گوناگون حمله به این کشور ازجمله: از طریق مجارستان، رومانی، بلغارستان و دریای آدریاتیک را طراحی کردند. کشورهای غربی و مخصوصاً آمریکا نسبت به تدارکات شوروی در جهت حمله به یوگسلاوی حساس شده بودند و سرویس‌های اطلاعاتی آمریکا در گزارش خود به رئیس جمهور وقت این کشور اظهار نظر کرده بودند که حملات شوروی و متحدان آنها در سه جبهه و در سه مسیر انجام خواهد گرفت: یوگسلاوی، ایران و آلمان شرقی. بعد از اینکه کشورهای غربی فهمیدندکه تهدید نظامی شوروی و اقمار وی علیه یوگسلاوی جدی و امکان‌پذیر است، ابتدا کمک‌های مالی و سپس کمکهای نظامی در اختیار این کشور قرار دادند. چندی بعد کشور یوگسلاوی صرفنظر از مخالفت مسکو، بعنوان عضو غیر ثابت شورای امنیت پذیرفته شد که این خود بر آن دلالت داشت که این کشور رسمیت جهانی بدست آورده است. پس از اینکه مسکو متوجه شد که دخالت نظامی در یوگسلاوی ممکن است واکنش‌های غیرقابل پیش‌بینی جهانی را به‌همراه داشته باشد، تصمیم به ترور مارشال تیتو گرفت: "برای این منظور یکی از افراد کهنه کار و با استعداد سرویس‌های اطلاعاتی شوروی بنام پاول سوداپلاتف که از طراحان قتل تروتسکی در سال ۱۹۴۰ در مکزیک بود بهمراه عده ای دیگر از جمله سفیر شوروی در یوگسلاوی برای انجام این کار در نظر گرفته شدند. برنامه چنین تدارک دیده شده بود که ایئوسیف گریگوله ویچ[1] ـ سفیر فوق العاده و تام الاختیار شوروی در کاستاریکا، ایتالیا و یوگسلاوی (او از مأمورین سرویس اطلاعات شوروی و یکی از دست اندرکاران قتل تروتسکی در مکزیک بود) یک جعبه حاوی انگشتر برلیان که در داخل آن گاز مرگ آور جاسازی شده بود را می بایستی به مارشال تیتو تقدیم می‌داشت و تیتو با باز کردن در جعبه کشته می‌شد[2]" اما هیچیک از این برنامه‌ها به‌مورد اجرا در نیامد و پس از مرگ استالین در سال ۱۹۵۳ متوقف شد. استالین بیش از حد به نیروهای طرفدار خود در داخل یوگسلاوی امید بسته بود، در حالی که این افراد از نظر کمّی و

---

1 - Grigulevich

۲- همانجا.

از لحاظ نفوذ چندان قابل ملاحظه نبودند و علاوه بر آن، سازمان‌های اطلاعاتی یوگسلاوی که بیشتر افراد آن در شوروی تعلیم یافته بودند با استفاده از همان روش‌های خشونت بار متداول در شوروی، مخالفین حکومت مارشال تیتو را بازداشت و از انجام عملیات خرابکارانه و به‌هم‌ریختگی اوضاع در یوگسلاوی جلوگیری کردند. یکی دیگر از عواملی که از دخالت نظامی شوروی در یوگسلاوی جلوگیری کرد وقوع جنگ کره بود که هم برای شوروی و چین و هم برای آمریکا گرفتاری‌های زیاد و هزینه سنگین به همراه داشت.

و) جنگ بین دو کره

استالین در پایان عمر خود از مارشال تیتو رهبر یوگسلاوی شکست خورد، علاوه بر آن، در یک مسابقه دیگر که او روی پیروزی در آن حساب کرده بود نیز مساوی کرد. اگر بخواهیم درست حساب کنیم، او در این زور آزمایی نیز بدون قید و شرط تسلیم شد. صحبت در مورد جنگ بین دو کره است که از سال ۱۹۵۰ تا سال ۱۹۵۳ ادامه یافت و سرانجام آن بعد از مرگ استالین مشخص شد. در این جنگ بیش از یک میلیون نفر از نیروهای کره شمالی و کره جنوبی کشته شدند و خسارات غیر قابل شمارشی به هر دو طرف وارد آمد. در جنگ کره نیز یکی از بازیگران اصلی استالین بود. از این جنگ می‌توان دو نتیجه مثبت گرفت که این دو نتیجه هم به جهان سرمایه داری و هم به جهان غیر سرمایه داری مربوط می‌شدند.

اولاً در این جنگ تجاوز به کسب پیروزی و موفقیت تبدیل نشد.

ثانیاً این جنگ از این نظر اهمیت داشت که در ذهن همه مردم جهان بعنوان یک واقعه محو نشدنی باقی ماند. شاید بتوان از تجربه جنگ کره در حل و فصل سایر مناقشات منطقه‌ای در جهان استفاده کرد و در نهایت برای آنها راه حل یافت. منظور توافق کردن در مورد مذاکرات بدون زمان است. یعنی مذاکراتی که تا طرفین به توافقات دست نیابند ادامه یابد. نمونه بارز آن را امروز شاهدیم و ملاحظه می‌کنیم بعد از گذشت ۵۰ سال از جنگ کره دو طرف درصدد نزدیک شدن به یکدیگر و مردم دو کشور رفته رفته بدنبال ملاقات و پیدا کردن اقوام خود در آن‌سوی مرزها می‌باشند. بعبارت دیگر، جنگ کره نشان داد که طرفین باید بالغ شوند و تصمیماتی را که نمی‌توانند در نتیجه غرش توپها عملی کنند، در پشت میز مذاکرات به انجام

برسانند. برای نمونه چه اشکالی دارد که مثلاً این روش در مورد اختلاف آذربایجان و ارمنستان در مورد منطقه قره باغ مورد استفاده قرار گیرد.

جنگ کره از این نظر برای ما اهمیت دارد که یک واقعه ویژه در زندگینامه استالین بجا گذاشت و استالین بعنوان دومین و یکی از اصلی ترین رهبران شوروی بود که در قرن بیستم حوادث زیادی از جمله آزمایشات مختلف در مورد سنجش افکار عمومی مردم، خالی کردن روستاها از کشاورزان، تحقیر روشنفکران، تخریب کلیساها، نابود ساختن سوسیال دمکراسی روسیه، جنگ بی‌شمار (حمله به فنلاند و لهستان)، اشتباهات فاحش و جنایت بار در آستانه جنگ جهانی دوم، بوجود آوردن پدیده بی مانند اردوگاههای کار اجباری برای ناراضیان (تحت عنوان گولاک)، دادگاههای بی‌رحمانه و دروغین و جنایت علیه فکر و اندیشه، شرافت و وجدان و غیره را آفرید. می‌بینیم که او حتی در اواخر عمر یعنی به هنگام سخنرانی در کنگره ۱۹ حزب کمونیست شوروی که آخرین سخنرانی او در این دنیا به‌شمار می‌رفت مثل گذشته معتقد به انقلاب جهانی بود، اما به اشکال دیگر یعنی به شکل به روی کار آمدن همه احزاب کمونیستی و کارگری. البته در اینجا باید خاطر نشان نمود که اردوی دیگر نیز که خود را به‌عنوان جهان آزاد نامید هیچ کم و کسری در این زمینه نداشت و متأسفانه درحال حاضر نیز زبان آن زبان ناوهای هواپیمابر و بمباران کشورهای با شرافت و شجاعی است که نمی‌خواهند به زیر سلطه درآیند. متأسفانه بعضی از رهبران کج‌اندیش که به بفکر بشریت بصورت عام و نه بفکر مردم مظلوم خود هستند با تجاوز به قلمرو همسایگان و اشتهای سیری ناپذیر در به‌دست آوردن اراضی و ثروتهای جدید بهانه را جهت حضور در منطقه به‌دست جهانخواران داده‌اند. هرگاه که انتظار امنیت و آرامش پدیدار می‌گردد آنها با یک عمل نسنجیده و نابخردانه به آن دامن می‌زنند و تشنج بوجود می‌آورند. در سالیان اخیر صدام حسین نمونه بارز این طرز تفکر غلط بود.

استالین اگر قبل از جنگ جهانی دوم توجه اش بیشتر معطوف به غرب بود اما بعد از جنگ به‌طرف شرق نیز متمایل شد. او از موفقیت های پی در پی مائو در چین خوشحال بود و در کره شمالی فرد مورد نظر خود را مستقر کرده بود. همچنین در مغولستانِ اوضاع بر وفق مراد او بود. کیم ایل سونگ رهبر کره شمالی نیز مانند مائو از افراد سمجی بود که مرتباً در

خواست کمک می‌کرد. در سفر او به شوروی در سال ۱۹۴۹ استالین به همه درخواست‌های او پاسخ مثبت داد. کره شمالی پس از دریافت کمک نظامی از شوروی آماده جنگ با قوای کره جنوبی بود و بدین ترتیب در طلوع روز ۲۵ ژوئن ۱۹۵۰ رادیو کره شمالی اطلاعیه‌ای را که قبلاً آماده کرده بود قرائت کرد: "امروز صبح نیروهای رژیم دست نشانده کره جنوبی بطور ناگهانی به داخل قلمرو کره شمالی حمله‌ور شده و این حمله در تمام مدار ۳۸ درجه صورت گرفته است. دشمن به عمق یک تا دو کیلومتر در خاک کره شمالی نفوذ کرده است[۱]" در اصل دستورالعمل حمله کره شمالی به کره جنوبی را استالین صادر کرده بود. او به کیم ایل سونگ گفته بود: "شما نباید به کره جنوبی حمله کنید. اما اگر نیروهای لی سین مان به شمال حمله‌ور شوند، در آنصورت شما می‌توانید بطرف کره جنوبی به ضد حمله دست بزنید. این از آن سناریوهای شناخته شده استالین بود که در گذشته نیز آنها را بکار برده بود. اما شورای امنیت در اجلاس ۴۷۳ خود به تاریخ ۲۵ ژوئن ۱۹۵۰ بدون اشتباه اعلام کرد که "نیروهای کره شمالی به قلمرو کره جنوبی حمله ور شده اند. " البته استالین اجازه نداد که نظامیان شوروی با لباس نظامی در جبهه های جنگ شرکت کنند. کارشناسان شوروی در لباس غیر نظامی و با پوشش خبرنگار روزنامه "پروادا" به تعداد لازم شرکت می‌کردند. استالین اسناد کمکهای شوروی به کره شمالی را بنام چینی "فین سی" امضاء میکرد. این مطالب در کتب و منابع تاریخی شوروی نیز متأسفانه تحریف شده است. در فرهنگستان نظامی شوروی نوشته شده که "مقصر در جنگ ۱۹۵۰-۱۹۵۳، کره جنوبی و نظامیان آمریکایی بوده که هدف آنها براندازی رژیم کره شمالی و تبدیل آن به پایگاه آمریکا جهت حمله به چین و شوروی بوده است.[۲]"

نیروهای کره شمالی ضمن اینکه تا سئول پایتخت کره جنوبی پیشروی کردند اما متصرفات خود را نتوانستند حفظ کنند و در نتیجه ضد حمله نیروهای کره جنوبی و بمباران‌های بیکران آمریکا عقب نشینی کردند. ضمناً واحدهایی از نیروهای چینی نیز به کمک کره شمالی شتافته بودند عقب رانده شدند. جنگ برنده و بازنده نداشت و طرفین رفته رفته گرایش به صلح پیدا کردند. استالین می‌گفت: "آمریکایی‌ها هیچ وقت نمی‌توانند جنگ طولانی

۱- دمیتری ولکوگونف. "هفت رهبر"، مسکو، نووستی، ۱۹۹۱، ج ۱، ص ۲۹۰.

۲- همانجا.

و بزرگ را تحمل کنند. همه قدرت آنـها دروارد آوردن ضربات هوایی و بمباران های شدید است، لذا آنها بیشتر نیاز به صلح دارند تا ما."

استالین خود موفق نشد نتیجه جنگ بین دو کره را ببیند، اجل به او مهلت نداد. اما جنگ کره از آن نظر اهمیت داشت که آخرین تجربه او در این جهان بود. نتیجه جنگ از بین رفتن صدها هزار نفر، ویران شدن هزاران روستا و تلف شدن میلیونها روبل و دلار بود که نتیجه‌ای بدنبال نداشت. همراه این جنگ، مکتب استالینیسم نیز مرد، زیرا ویژگی بلشویسم چنین اقتضا می‌کرده و این سیستم همیشه با از بین رفتن رهبرانش دچار خلأ می‌شده است. چون در زمان زندگی رهبر، دیگران "معلوم نیست که جایگزین بعدی کیست؟ این وضعیت حتی شامل لنین هم میشد.

لنین از اینکه وصیت کرده بود که بعد از او استالین زمام امور را بدست گیرد در اواخر عمر پشیمان شد و سوء قصدی که بجان او صورت گرفت امکان نداد که او بتواند تصمیم خود را بمورد اجرا در آورد و دیگر از صحنه سیاسی و اداره کشور کنار گذاشته شد. لنین را از مسکو به اقامتگاه ییلاقی (گورکی) منتقل کرده (البته نام گورکی هیچ ارتباطی با ماکسیم گورکی نویسنده شوروی ندارد، بلکه نام آن منطقه‌ای در نزدیک مسکو است.)

بعد از مدتی لنین دچار سکته مغزی شد و بعد از آن مشاعر خود را از دست داد . او شبها نمی توانست بخوابد و شبانه روز در حال نوشتن نامه به استالین و سایر مسئولان حکومتی بود و از آنها درخواست می‌کرد به او سر بزنند و او را از منطقه گورکی به مسکو منتقل کنند. از طرف مقابل نسبت به او دلجویی نمی‌شد. لنین هنوز که حالت عادی و سلامتی خود را داشت در نامه‌اش نوشت که استالین می‌تواند دبیر اول حزب شود، به شرط آن که کبر، بی‌رحمی و بعضی دیگر از صفات ناپسند خود را کنار بگذارد. اما چنین نشد. کبر و بی رحمی استالین تا پایان عمر ادامه داشت.

ز) روابط با چین

یکی دیگر از حوادث مهمی که در دوران حکومت استالین در عرصه جهانی رخ داد وقوع انقلاب کمونیستی در کشور چین بود. انقلاب کمونیستی چین در سال ۱۹۴۹ اتفاق افتاد و

دولت شوروی بعنوان اولین دولت خارجی وقوع آنرا به رهبران انقلاب چین تبریک گفت و آن رژیم را به رسمیت شناخت. شوروی قبل از روی کار آمدن مائو تسه تونگ، با چین به ریاست چیان کایچک روابط دوستانه داشت به‌طوری که در ابتدای ظهور مائو بعنوان رهبر کمونیست‌های چین، استالین دوستی با چیان کایچک را به او ترجیح می‌داد و منتظر سیر حوادث در چین بود. پس از مدتی او سعی کرد که بین چیان کایچک و مائو تسه تونگ دوستی و اتحاد برقرار کند، اما اینکار میسر نشد. برای استالین مهم نبود که چه کسی بر چین حکمرانی کند، بلکه برای او این موضوع اهمیت داشت که رژیم حاکم بر چین ضد امپرالیست و دوست شوروی باشد.

سرانجام چیان کایچک از مائو شکست خورد و چندی بعد مائو بعنوان رهبر پیروز به شوروی سفر کرد. "این سفر در ماه دسامبر ۱۹۴۹ صورت گرفت. مائو در ملاقات با استالین گفت: چین نیاز به تجدید قوا و صلح بمدت ۳ تا ۵ سال را دارد و از استالین سئوال کرد که تا چه حد صلح جهانی می‌تواند ادامه داشته باشد؟ استالین او را آرام ساخت و گفت که در شرایط فعلی هیچگونه تهدیدی متوجه چین نیست: ژاپن هنوز از زمین بلند نشده...آمریکا نیز هر چند که رجز خوانی می‌کند، اما از جنگ می‌ترسد. اروپا نیز از جنگ ترسیده است، لذا کسی نیست که بخواهد با چین بجنگد. بعد در حالیکه لبخندی بر لبانش جاری شده بود گفت: مگر کیم ایل سونگ به چین حمله کند[۱]".

سپس مائو مسئله جزیره فورمز را که ژنرال چیان کایچک با نیروهای نظامی خود به آنجا پناه برده بود مطرح کرد و از استالین خواست که خلبان‌های شوروی به مساعدت نیروهای آزادیبخش ملی چین شتافته و جزیره مذکور را بمباران کنند. استالین از جواب به این سئوال طفره رفت و گفت که این کار ممکن است دخالت مستقیم آمریکایی‌ها را بدنبال داشته باشد.

استالین با هنرمندی از درخواستهای خطرناک و بی‌پایان مائو طفره می‌رفت و برای اینکه موضوع صحبت را عوض کند به او پیشنهاد کرد که آثارش را مترجمین شوروی به زبان روسی ترجمه کنند. مائو از این پیشنهاد استقبال کرد و از استالین درخواست نمود که

۱- دمیتری ولکوگونف "هفت رهبر"، کتاب اول، مسکو، نووستی، ۱۹۹۹ ، ص ۲۵۰.

دانشمندان ذیربط شوروی آثار او را ویرایش کنند. استالین هر چند خود از منطقه شمال قفقاز بود و با خصوصیات مردم مشرق زمین آشنایی داشت، اما از درک فلسفه شرق که مملو از معما، مفاهیم گوناگون، و رهبری که دارای فرهنگ، آداب و سنن و طرز تفکر دیگری بود، عاجز بنظر میرسید. صرفنظر از پیچیدگی فلسفه شرق آنهم از نوع چینی برای استالین، افکار و عقاید مائو از دیدگاه سیاست بین المللی و مسائل استراتژیک خیلی عجیب و غریب و غیر قابل درک بنظر نمی آمد. تحلیل مائو از مشکلات کشورش و جهان آنزمان درست بود. به‌عبارت دیگر، او از دو مشکلی که پیش رو داشت می ترسید. یکی فئودالیسم و دیگری امپریالیسم. به‌طورکلی استالین حاضر بود هر گونه کمکی را به چین و یا سایر کشورها اختصاص دهد منوط به آنکه این کمک‌ها در جهت تقویت سیاست خارجی و نفوذ شوروی در صحنه بین المللی باشد و در این راستا سعی می‌کرد انتظارات بی‌پایان مائو را بر آورده کند. بهمین دلیل مائو تبدیل شده بود به یکی از مریدان استالین. بعد از مرگ استالین و روی کار آمدن خروشچف و سپس برژنف این وضع تغییر کرد و سالیان طولانی روابط خصمانه‌ای بین دو کشور حاکم بود و در چند نوبت درگیری‌های مرزی بین آنها بوقوع پیوست. این دشمنی و سردی روابط بین دو کشور شوروی و چین تا زمان فروپاشی شوروی پابرجا بود و روی کار آمدن میخائیل گورباچف نتوانست آنرا تغییر دهد، بلکه برعکس، این بار تحت تأثیر چرخش ناگهانی سیاسی ـ ایدئولوژی رهبران شوروی و رها ساختن خط و مشی مارکسیسم- لنینیسم توسط آنها می‌رفت که پرتگاه جدیدی در روابط بین دو کشور بوجود آید. اما چینی‌ها دوراندیش‌تر از گورباچف بودند و برخلاف او، ابتداء اصلاحات اقتصادی را در کشور خود آغاز کردند تا بلکه در سایه آن در آینده اصلاًحات سیاسی ـ عقیدتی حادث گردد.

ح) مسئله ادیان در زمان حکومت استالین

برقراری حکومت بلشویکی در روسیه موجب شد که رهبران بلشویکی بدون توجه به نیازهای معنوی ـ اخلاقی مردم این کشور پهناور که از ملیت‌های مختلف تشکیل شده بودند و در بین مردم آنها پیروان همه ادیان الهی وجود داشت به تخریب اماکن مذهبی پرداخته و

کورکورانه از نظریه خام و بی پایه مارکسیسم که مدعی بود "دین افیون توده‌هاست"[1] تبعیت کنند. در میان این رهبران دشمنی لنین و تروتسکی با ادیان و مساجد و کلیساها شدیدتر و بی‌رحمانه‌تر بود. تروتسکی معتقد بود که علمای دینی دشمنان خطرناک آینده کمونیسم می‌باشند.

"در سالهای ۱۹۲۳ – ۱۹۲۲ ده هزار نفر از روحانیون و مؤمنین که از اموال کلیساها و مساجد مراقبت می‌کردند به زندان محکوم و در حدود ۲ هزار نفر از آنها تیرباران شدند. استالین در این مورد نظر دیگری داشت و سعی می‌کرد از حجم مجازات این افراد بکاهد. او در ۱۶ اوت ۱۹۲۳ در نامه‌ای که تحت عنوان "در مورد نحوه برخورد با سازمانهای مذهبی" برای مؤسسات حزبی مبارزه کننده با ادیان نوشت، متذکر شد: "ضروری است که از هر گونه توهین و تحقیر احساسات مؤمنین که بطور مسلم باعث تقویت تعصبات مذهبی می‌گردد، پرهیز شود[2]."

خشونت استالین نسبت به معتقدین و مؤمنین حتی در مقایسه با خروشچف نیز کمتر بود. او بعد از اینکه قدرت کامل را در نظام رهبری شوروی بدست گرفت، اسناد و مدارکی که بیانگر کشتارهای مذهبیون بوسیله لنین بود را از بین برد و مصوبات حزبی زمان لنین در مورد تعقیب و کشتار مؤمنین را ملغی اعلام کرد. اقدامات استالین موجب شد که مقامات کلیسای ارتودوکسی شوروی به‌منظور جلوگیری از وخیم تر شدن اوضاع توسط دیگر رهبران کمونیست و گرفتن ابتکار عمل از دست آنها از زحمات استالین قدردانی و در مقابل دشمن خارجی که به سرزمین شوروی حمله ور شده بود از او حمایت کنند.

استالین دانش سیاسی و قدرت تجزیه و تحلیل مسائل بین‌المللی را در نتیجه تحصیل در آکادمی‌های مشهور بین‌المللی فرا نگرفته بود، زیرا از ابتدای طفولیت چنین امکاناتی را حتی جهت تحصیل در مدارس عالی درون روسیه نیز بدست نیاورده بود تا چه رسد به مراکز علمی بین‌المللی. موفقیت استالین در کنترل کشور پهناور شوروی آنهم در طول سالیان زیاد و با توجه به اینکه در هر نقطه از این کشور مدعیانی چه از لحاظ اداره کشور و چه از نظر تعلیم

۱- برای آشنایی بیشتر رک به فرهنگ نامه اندیشه مارکسیستی ترجمه اکبر معصوم بیگی. تهران: بازتاب نگار، ۱۳۸۸، ص ص ۳۵۵-۳۵۱. (و)

۲- مجله "رجال"، ۲۰۰۲، شماره ۵، ص ۶۵.

بهتر ایدئولوژی مارکسیسم پدیدار می‌شدند در این بود که در این فرد اراده قاطع وجود داشت و او قادر بود نسبت به هر گونه تغییر شرایط، واکنش بموقع از خود نشان داده و آن شرایط را به نفع خود تغییر دهد. او حاضر بود برای دستیابی به اهداف استراتژیک هر کسی را قربانی کند. در سال ۱۹۲۴ و در گرماگرم مبارزه با تروتسکی ائتلافی را از بسیاری از نخبگان حزبی ازجمله: بوخارین، زینوویف، کامنف، ریکوف، تومسکی، و کوی بیشف علیه تروتسکی بوجود آورد، اما بعد از اینکه تروتسکی را مجبور به ترک وطن نمود، تمامی افراد فوق‌الذکر بأستثنای کوی بیشف که معجزه‌آسا جان سالم بدر برد را تیر باران کرد. در وجود استالین احساسات لطیف انسانی، رأفت و ترحم وجود نداشت. به‌عبارت دیگر، دنیای درون او از لحاظ معنوی و انساندوستی غنی و قوی نبود، بلکه بنا به مقتضیات زمان عمل می‌کرد و لذا مدارا و مماشات او با مساجد و کلیسا و مؤمنین نیز در همین راستا صورت می‌گرفت.

اقدامات ظاهری استالین در عدم تعرض به مذهب و اماکن مذهبی در مقایسه با سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ که به دستور لنین به مقدسات مذهبی توهین می‌شد و کمونیست‌های مست وارد مساجد و کلیساها می‌شدند و لوازم و ناقوسهای این اماکن را تخریب می‌کردند، تفاوت زیادی داشت. در اوائل وقوع کودتای بلشویکی، کمونیست‌ها حتی از عناوین اعیاد مذهبی هراسان بودند، لذا این اعیاد را تغییر نام می‌دادند و نسل جوان را در مسیر دیگری غیر از تعالیم دینی و مذهبی تربیت می‌کردند و برای این منظور به ترویج تجمع جوانان در کلوب‌ها و باشگاههای مخصوص می‌پرداختند. مبلغین کمونیست در بین جوانان مسلمان و مسیحی و یهودی و بودایی تبلیغ می‌کردند و با ذکر دلایل واهی و بدون اساس و تنها به استناد گفته‌های مارکس، انگلس، و لنین تقبیح معتقدات مذهبی و بی‌نیاز بودن جامعه به خدمات روحانیون را یادآور می‌شدند. در آستانه جنگ جهانی دوم فشار بر مذهبیون افزایش یافت و مخصوصاً از ۱۹۴۳ و بعد از پیروزی ارتش شوروی در نبرد استالین گراد فشار و سرکوبی مردم مسلمان قفقاز بجرم همکاری با ارتش آلمان افزایش یافت. در این میان تاتارهای کریمه و مردم جمهوری چچن و اینگوش بیش از دیگران در معرض اذیت و آزار قرار گرفتند و جمعیت بسیاری از مردم قفقاز را بطور اجباری به نقاط بد و آب و هوا و دور افتاده شوروی تبعید کردند.

استالین خواسته و یا ناخواسته مشکلات زیادی را برای رهبران آینده شوروی و دیگران باقی گذاشت. او چندان راغب نبود که بین ادیان الهی روابط صمیمانه و بدون کدورت بوجود آید، لذا در زمانی که مسئولیت امور قومیت‌ها و ملیت‌های شوروی به او مربوط بود در تقسیمات جغرافیایی مناطق مورد اختلاف بین مسیحیان ومسلمانان دخل و تصرفاتی را اعمال کرد و این کار باعث شد که بمناسبت های مختلف و مخصوصاً در زمانی که احساس می‌شد که دولت مرکزی بر اقصی نقاط کشور کنترل لازمه را ندارد درگیریهایی بین ملیت ها و نمایندگان ادیان گوناگون بوجود آید.

همانگونه که گفتیم، بعد از جنگ جهانی دوم، شدت عمل دستگاه حاکم شوروی علیه ادیان افزایش یافت." در این زمان از دیدگاه مقامات حاکم، ادیان به "ادیان اصلی" و "ادیان غیر اصلی" تقسیم و میزان نزدیکی و یا دوری آنها به رژیم حاکم تعیین شده بود. مثلاً در گزارش شورای امور ادیان تحت عنوان اطلاعات مربوط به فعالیت ادیان در شوروی در ۱۹۵۱، مؤمنین به‌عنوان افراد مضر (یهودیان، کاتولیکها، مسلمانان و بابتیست‌ها[۱])، نسبتاً مضر (بودایی) و مفید (مسیحیان ارمنی) تقسیم بندی شده بودند.[۲] "

مسلمانها با تمام فشاری که بر آنها وارد می‌شد مراسم مذهبی خود ازجمله : نماز یومیه، نماز جماعت، ماه رمضان و رعایت روزه داری، عید فطر، عید قربان، عقد و نکاح طبق آئین اسلام، ختنه پسر بچه‌ها، مراسم کفن و دفن و غیره را انجام می‌دادند. رعایت و انجام این مراسم توسط آنها اغلب با مشکل مواجه می‌شد. مثلاً به هنگام قربانی کردن احشام در مراسم عید قربان مقامات محلی از این کار جلوگیری می‌کردند و پس از ضبط احشام، آنها را برای پروار کردن به کالخوزها تحویل می‌دادند و یا اینکه با قرار دادن مأمورین پلیس، از مراجعه آنها به اماکن متبرکه جهت زیارت جلوگیری میکردند. مسلمان در اعیاد و مراسم مذکور از کار دست می‌کشیدند.

۱- باپتیست ها (Baptists) – پیروان شاخه‌ای از مسیحیت پروتستان هستند که معتقدند انسان باید بعد از رسیدن به سن بلوغ غسل تعمید داده شود. آنها همچنین مخالف تصاویر قدیسین هستند. (ن)

۲- وِلاست (Vlast)، ۵ فوریه ۲۰۰۲، ص ۵۹.

یهودیان شوروی بیشتر در شهرهای بزرگ این کشور مانند: مسکو، لنینگراد (سن پطرزبورگ فعلی) کی یف، اودسا، تاشکند، ریگا، نیکالایف، لووف[1]، ویلنیوس، کشینیف[2] و سایر شهرهای بزرگ زندگی می‌کردند. بیشترین تعداد یهودیان در اعیاد مذهبی در فصل بهار و پاییز در کنیسه‌ها جمع شده و آنها نیز در این روزها کار نمی‌کردند. آنها حتی در آن زمان تبلیغ می‌کردند که یهودی غیر معتقد به آیین یهود وجود ندارد و اسرائیل در نتیجه دعاهای آنها بوجود آمده و هر یک از آنها آماده است که حتی فردا به اسرائیل مهاجرت کنند.

معتقدین به مسیحیت ارتودوکس از آنجا که خود را متعلق به قومیتی میدانستند که بیشترین نقش را در پیروزی انقلاب (کودتای) بلشویکی ایفا کرده بودند صبورانه عواقب تند طوفان‌های بوجود آمده توسط رژیم جدید علیه کلیسا را تحمل می‌کردند. از طرف دیگر، بیشترین آسیب به کلیساها و معابد مسحیت ارتودوکس وارد آمد، زیرا تعداد آنها در برابر مساجد و کنیسه‌ها و معابد بودائی به‌مراتب بیشتر و دارایی‌های آنها بی‌شمار بود. روحانیون مسحیت ارتودوکس نیز مورد اذیت و آزار قرار گرفتند و بسیاری از آنها مانند روحانیون ادیان دیگر حتی در دوران حکومت استالین تیر باران شدند.

برخورد کورکورانه با ادیان و حساسیت بدون پایه و اساس رهبران بلشویکی با مبانی دینی به امورات دیگر زندگی معنوی و فرهنگی نیز تسری می‌یافت. مثلاً علوم اعم از علوم پایه و علوم اجتماعی و انسانی از دیدگاه ساختارهای حزبی مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گرفت، بعضی از دروس دانشگاهها از جمله فرهنگ شناسی بمدت چندین دهه از برنامه دروس دانشگاهی حذف شد و برنامه نمایشی تئاترهای کشور از جمله بالشوی تئاتر در مسکو و تئاتر مارینسکی در لنینگراد مورد انتقاد محتوائی قرار گرفت. میزان محبوبیت دانشمندان، نویسندگان و هنرمندان براساس میزان پایبندی آنها به اصول و مرام بلشویکی تعیین می‌شد. یکی دیگر از اشتباهات بلشویکها در مبارزه بی فرجام با ادیان تغییر مراسم کفن و دفن مردگان و کشته شدگان، به‌صورت گورهای دسته جمعی، و بدون حضور کشیش و روحانی و بدون انجام مراسم معمول و متعارف بود که البته نتوانست خیلی دوام پیدا کند. در ابتدای کار، بلشویکها نثار گل

---

1 - Levov
2 - Kishinev

را بر مزار مردگان از برنامه حذف کردند، چندی بعد برای اینکه حکومت جدید نوآوری خود رادر این زمینه به جهان نشان دهد از مبتکر ایده‌های بلشویکی یعنی از لف تروتسکی بهره گرفت. تروتسکی اظهار داشت که همه رفقا وصیت کنند که وقتی مردند جسد آنها را بسوزانند و بدین ترتیب یک چهره نوین از مراسم مرگ آنهم اختصاصاً در شوروی بوجود آمد (البته غیر از هندوها که سوزاندن مردگان جزء آداب و سنن آنها محسوب می‌شود). در روسیه قبل از کودتای بلشویکی، مسئله کاربرد کوره های سوزاندن مردگان بعلت کمبود جا برای گورستان‌ها و مخصوصاً در شهر سن پطرزبورگ مطرح می‌شد و هر بار به‌علت مخالفت شدید روحانیون و کشیشان به سرانجام نمی‌رسید. در عین حال در اواخر دهه ۲۰ قرن گذشته، وزیر بهداری استالین به نشانه سنت شکنی و از بین بردن "خرافات" چندین قرنی روسیه، تصمیم گرفت که در بسیاری از کلیساهای کشور، کوره‌های سوزاندن مردگان را بوجود آورد و به مردم،" بهترین و زیباترین روشهای صرفه‌جویی اقتصادی و جلوگیری از اتلاف وقت بازماندگان را نشان دهد.[۱] " بدین ترتیب، جسد عده زیادی از انقلابیون سوزانده شد تا دوران برژنف که او دستور داد جسد سوسلف ایدئولوگ حزب را در کنار دیوار کرملین به خاک بسپارند و با این کار به دیگران بفهماند که خود او نیز بعد از مرگ بایستی در زمین دفن شود. پس از او آندروپف نیز به خاک سپرده شد و رفته رفته مراسم سوزاندن اجساد بنا به وصیت خود افراد و یا در شرایطی صورت می‌گرفت که فرد مورد نظر به بیماری خطرناکی مبتلا بود.

اما آنچه که از طرف مسئولین رژیم بلشویکی تأکید می‌شد، احداث این تأسیسات در محل کلیساها و معابد بود که در بین خود مردم شوروی اثر خوبی از خود بجا نگذاشت و موجبات دشمنی بیش از پیش واتیکان، جهان اسلام و سایر ادیان را با مبتکرین این روش جدید فراهم آورده بود.

۱- ولاست، شماره (۵۱۰)۷ در تاریخ ۲۴ فوریه ۲۰۰۳، ص ۷۳ .

ط) استالین و اسرای جنگ جهانی دوم

جنگ جهانی دوم با آنهمه عواقب نامیمون خود از لحاظ شکستن سرنوشت‌ها و زندگانی میلیون‌ها نفر از انسانهای بیگناه که یا کشته شدند و یا به‌مدت طولانی در اسارت نیروهای متخاصم گرفتار آمدند، یکبار دیگر و این بار با صراحت بی چون و چرا ثابت کرد که اروپاییان در قرن گذشته باعث وقوع دو جنگ عالمگیر شدند و رهبران آنها از لحاظ وحشیگری، سنگدلی و قساوت قلب روی چنگیز و تیمور و خونخوارترین فرمانروایان مشرق زمین را سفید کردند. هنوز هم اطلاعات دقیقی در مورد اینکه چندین میلیون نفر انسان بیگناه در این جنگ جان، سلامتی و زندگی راحت خود را از دست دادند، وجود ندارد. تنها می‌توان گفت که فقط شوروی در جنگ جهانی دوم تعداد ۲۷ میلیون نفر کشته داد. علاوه بر آن، تعداد بی‌شماری از جمعیت شوروی که در جنگ شرکت کرده بودند از آن ناقص و معلول بیرون آمدند. چه بسا پدران و مادرانی که در سوگ از دست دادن فرزندان خود زندگی بعدی خود را بی‌معنا می‌انگاشتند و چه بسا کسانی که بدون هیچ گناهی در اثر شکنجه‌های طاقت فرسا به موجوداتی عاطل و باطل مبدل شدند. در حالی‌که کسانی چون آدلف هیتلر با گرفتن جان انسانها به آنها وعده زندگی راحت می‌دادند. علت اصلی اغلب جنگها عوامل اقتصادی و بدست آوردن منابع ارزان بوده است. در اینجا ما قصد نداریم به جزئیات و عوامل و وقوع جنگ جهانی دوم بپردازیم، بلکه هدف این است که وقایعی که بر سر اسرای جنگی شوروی در آلمان و اسرای آلمانی، ایتالیایی و سایر کشورهای اروپایی که با شوروی می‌جنگیدند و در اسارت این کشور قرار داشتند تا اندازه‌ای بیان شود. مگر می‌توان با دیدن ساختمانهای دانشگاه دولتی مسکو در محل کوه‌های لنین و یا ساختمان‌های وزارت امور خارجه روسیه در وسط شهر مسکو و بسیاری از ساختمانهای دیگری که در زمان استالین و بدست سربازان و افسران آلمانی ساخته شده از یاد این اسرا غافل بود؟

حمله ناگهانی آلمان به شوروی در ژوئن سال ۱۹۴۱ و آمادگی بهتر و بیشتر ارتش آلمان از لحاظ تجهیزات و ادوات نظامی، برخورداری از هنرهای جنگاوری و تلقین پذیری، برتری صنعتی آلمان بر سایر کشورهای اروپایی باعث شد که ارتش شوروی سه ماه بعد از آغاز جنگ تعداد دو میلیون نفر از نیروهای خود را که به اسارت آلمانی‌ها درآمده بودند از دست بدهد. اسرای شوروی به هر دلیل که اسیر شده بودند اعم از داوطلبانه و یا غیرداوطلبانه در

اردوگاه‌های اسرا در آلمان وضعیت رقت باری داشتند. وضعیت معیشتی آنها در مقایسه با سایر اسرا از کشورهای دیگر به‌مراتب نامساعد تر بود. از طرف دیگر، استالین معتقد بود که اسارت این افراد در اثر ترس و عدم شجاعت و در نتیجه عدم فداکاری و عدم وطن پرستی بوده و جلوی این کار باید گرفته شود. در نتیجه، او نیز با اقتباس از ارتش آلمان گردانهای تنبیه کننده در ارتش شوروی را بوجود آورد که مأموریت آنها کشتن نیروهایی بود که می‌خواستند داوطلبانه به اسارت آلمانی‌ها درآیند. بعد از جنگ جهانی دوم بسیاری از اسرای شوروی از ترس کشته شدن، حاضر نبودند به کشور خود مراجعت کنند. آن عده از کسانی نیز که در اثر وسوسه مقامات و مأمورین شوروی در خارج به میهن خود بازگشتند دوباره سالیان زیادی را می بایستی در زندان‌ها و اردوگاه‌های کار اجباری سپری کنند. پیروزی ارتش شوروی در استالینگراد (ولگاگراد فعلی) باعث شد که یکباره تعداد سیصدو پنجاه هزار نفر از نیروهای آلمانی به فرماندهی فیلد مارشال پائولوس به اسارت ارتش شوروی درآیند. نمی‌توان ادعا کرد که شرایط زندگی اسرای خارجی در شوروی بدتر از شرایط معیشت اسرای شوروی در آلمان بوده است، زیرا ارتش مغرور و خودکامه آلمان هیچیک از مقررات و دستورالعمل‌های بین المللی در ارتباط با نحوه برخورد با اسرا را رعایت نمی‌کرد.

در ابتدای جنگ، موسولینی بمنظور کمک به سپاهیان هیتلر تعداد ۲۲۰ هزار افسر و سرباز ایتالیایی را به جبهه شرق فرستاد با این امید که پس از پیروزی بر شوروی بتواند از مواهب آن بهره‌مند گردد. تا زمانی که ارتش سرخ در حال عقب نشینی بود وضعیت سپاهیان ایتالیایی در جبهه شرق نامساعد بنظر نمی‌رسید، اما در اواخر سال ۱۹۴۲ و اوائل ۱۹۴۳ ارتش سرخ ضربات سهمگینی را بر نیروهای ایتالیایی وارد آورد و تعداد زیادی از آنها را به اسارت گرفت. در این میان، رئیس ستاد وقت ارتش ایتالیا ـ ژنرال "اوگو کاول[۱] یرو" معتقد است که شکست سپاهیان ایتالیا بدان جهت بوده که فرماندهان آلمانی بدون اینکه نیروهای ذخیره خود را وارد عمل کنند عرض جبهه جنگ را توسعه داده اند، ولی فرماندهان آلمانی شکست ایتالیایی‌ها را به‌خاطر پایین بودن آمادگی نظامی و توان رزمی آنها دانسته اند."[۲]

---

1 - Ugo Kavalero

۲- وِلاست، ۱۲ مارس ۲۰۰۲، ص ۶۶.

در حدود ۳۵ سال قبل در ایران فیلمی به نمایش گذارده شد تحت عنوان "گل‌های آفتابگردان" با شرکت "مارچلو ماسترویانی" و "سوفیا لورن" که قسمتی از آن در خاک شوروی فیلم برداری شده بود. داستان فیلم مربوط است به یکی از همین افسران ایتالیایی اسیر در شوروی که بعد از آزادی با یکی از دختران روس ازدواج کرده بود، در حالی که قبلاً متاهل بوده و زن اول او (سوفیالورن) برای پیدا کردنش به شوروی آمده بود.

دولت شوروی بعد از جنگ جهانی دوم در اثر اختصاص کلیه امکانات کشور در جهت تولید تجهیزات نظامی و عدم رسیدگی لازم به امور کشاورزی دچار قحطی شد و مردم این کشور مخصوصاً در سال ۱۹۴۷ با کمبود مواد غذائی مواجه شدند که این وضعیت تأثیر به‌مراتب نامطلوب‌تر بر زندگی اسرای خارجی مقیم در شوروی داشت، بگونه ای که آنها به‌علت گرسنگی گاهی به آدمخواری می‌پرداختند آنهم نه از گوشت مردگان بلکه از بدن بیماران و کسانی که در حال احتضار بودند. چند سال بعد از پایان جنگ جهانی دوم، وضعیت معیشتی اسرای خارجی ازجمله اسرای آلمانی، ایتالیایی، رومانیایی، ژاپنی و سایرین بهبود یافت. اغلب آنها در امور اقتصادی و کشاورزی بکار گرفته می‌شدند که متعاقباً با فعالیت سازمان صلیب سرخ جهانی به کشورهای خود بازگشتند. عده‌ای دیگر برای همیشه در شوروی باقی ماندند. بعضی از آنها مانند آلمانیها شهرک‌های مخصوص به خود را در نقاط مختلف شوروی بوجود آوردند و تشکیل خانواده دادند. همچنین تعداد قابل ملاحظه‌ای از اسرای فنلاندی در مراکز اقتصادی ـ نظامی بعد از جنگ در شوروی به کار اجباری مشغول بودند که به‌تدریج قسمت عمده آنها به فنلاند مراجعت و عده‌ای نیز در شوروی باقی ماندند.

با پایان یافتن جنگ جهانی دوم جریان ارتباطات بین انسانها در مسیر درست و طبیعی خود قرار گرفت. هر چند گذراندن دوران اسارت در شوروی برای اتباع آلمانی، ایتالیایی، رومانیایی و همچنین اسرای کشورهای دیگر از لحاظ جسمی و روحی و روانی سخت و آزار دهنده بود، چون صرفنظر از محرومیت در دسترسی به تغذیه لازم و ابتلاء به انواع بیماریها و نبود بهداشت و غیره، نگاه غرورآمیز مردم شوروی که خود نیز در طی سالیان طولانی طعم گرسنگی و محرومیت از رفاه و آسایش طبیعی در دوران جنگ را چشیده بودند، از لحاظ روحی

برای اسرا آزار دهنده بود، زیرا مجبور بودند لااقل در درون بپذیرند که رهبران آنها با پدید آوردن آتش جنگ جهانی دوم چه عواقب مرگباری را برای اغلب مردم جهان بوجود آورده اند.

اما بعد از جنگ و پس از وادار کردن اسرا در شوروی به فعالیت در جهت بازسازی قسمتی از اقتصاد متلاشی شده این کشور، در بعضی از زمینه‌های فعالیت از جمله در صنایع و کشاورزی عده‌ای از این اسرا همراه با نیروهای کار زن و مرد شوروی بطور مشترک به کار اشتغال داشتند. ارتباط مستقیم بین آنها بتدریج مفاهیم "فاتح" و " مغلوب" در جنگ را از خاطره ها زدود و از بین برد و بجای آن گاهی یک نگاه دردآلود اسرای جوان، احساسات نوینی را در قلب دختران جوان شوروی نسبت به آنها بوجود می‌آورد و دگرگونی افکار و عقاید هر دو طرف را موجب می‌شد. نتیجه این شد که بسیاری از اسرای ایتالیایی، آلمانی و سایر کشورهای اروپایی و حتی ژاپنی از عزیمت از شوروی صرفنظر و با تشکیل خانواده برای همیشه در این کشور باقی ماندند که فیلم "گلهای آفتابگردان" تنها نمونه ای از این واقعه تاریخی بشمار می‌آید.

ی) غارت موزه های آلمان توسط شوروی‌ها پس از پایان جنگ جهانی دوم

جنگ جهانی دوم یکی از بیشترین ضایعات و تلفات خود را برای شوروی و مردم این کشور بر جای نهاد. ارتش آلمان چه در هنگام نفوذ به خاک شوروی و چه به هنگام عقب‌شینی از آن از هر گونه کشتار و تخریب، سوزاندن اموال و اشیاء مردم و موزه‌ها فروگذار نبود و بهترین آثار هنری شوروی را به آلمان منتقل کرد و یا اینکه آنها را از بین برد. بعد از پایان جنگ و ورود ارتش شوروی به قلمرو آلمان شوروی‌ها نیز از این نظر به آلمانی‌ها بدهکار باقی نماندند و در این راستا "بهترین متخصصین امور هنری و موزه ای شوروی مثل ویکتور لازاروف و بوریس فیلیپوف و دیگران برای دست چین کردن غنائم هنری به آلمان عزیمت نمودند، اما آنها در آلمان نیازی ندیدند که غنائم را دست چین کنند، بلکه هر چه را که بدست آوردند اعم از ارزشمند و بی‌ارزش به شوروی فرستادند. علاوه بر آن، فرماندهی نظامی شوروی هر چه را که در دست مردم و در کوچه و خیابان وجود داشت از جمله: ساعت، دوچرخه، ماشین تایپ، چرخ خیاطی، قالی، پیانو و غیره را ضبط می‌کردند. از طرف دیگر، سربازان نیز بصورت انفرادی و

گروهی به این کار می‌پرداختند.[1]" در گذشته و در زمان کمونیسم در کتابهای تبلیغاتی شوروی و فیلم‌های سینمایی تبلیغ می‌شد که ارتش شوروی بعد از ورود به برلین بین مردم غذا تقسیم می‌کرده و متعرض جان و مال مردم نمی‌شده است. طبیعتاً این تبلیغات اغراق آمیز بوده و کسی هم انتظار نداشت که چنین باشد، زیرا ارتش آلمان به هنگام ورود به شوروی هر کار ناشایستی که ممکن بود انجام داد. البته جمع آوری آثار هنری و موزه‌ای توسط متخصصین شوروی به‌مراتب بهتر از آن بود که آنها بدست افراد عادی و سربازان بیفتند، زیرا سربازان بجای مراقبت از موزه‌ها و اماکن مهم به تاراج اموال مردم می‌پرداختند. افراد ارتش شوروی و نوجوانهایی که بعنوان مترجم به آلمان اعزام شده بودند خود را پیروز احساس می‌کردند و گاهی لباسهای جوانان آلمانی را از تن آنها بیرون می‌آوردند و یا اینکه آنها را مجبور می‌کردند جای خود را در ترامواها و اتوبوس‌های شهری در اختیار شوروی‌ها قرار دهند. بسیاری از کتاب‌ها و غنائم لهستانی و فرانسوی که آلمانی‌ها بعد از اشغال این دو کشور به آلمان منتقل کرده بودند نیز بدست شوروی‌ها افتاد. آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها نیز مبادرت به این کار می‌کردند، اما منطقهٔ اشغالی شوروی‌ها بیشتر بود. غنائم بدست آمده در آلمان تنها آثار عتیقه و موزه‌ای نبود، بلکه شامل سکه ها و شمش‌های طلا نیز می‌شد.

اعزام متخصصین موزه‌ای و هنری رفته رفته به مناطق و شهرهای دیگر شوروی نیز سرایت کرد و آنها هم می‌خواستند از قافله عقب نمانند. متأسفانه نظامیان شوروی در بسیاری از موارد از کار متخصصین هنری جلوگیری می‌کردند و از وسایل و مبلمان موزه ها برای مصارف شخصی خود استفاده می‌کردند. بسیاری از آثار هنری انتقال یافته از آلمان به شوروی به‌علت عدم بسته بندی به هنگام حمل و نقل از بین رفت، اما آنچه که باقیمانده در موزه‌های ارمیتاژ، موزه پوشکین، موزه ترتیاکف و موزه‌های هنر نوین غرب نگهداری می‌شوند. به‌قول مفسر مجله "ولاست"- یوگنی ژیرنف "گنجینه‌های جهانی از پارک وحش به کشتارگاه منتقل می‌شد.[2]"

ازجمله متصرفات شوروی در زمان استالین و در نتیجه جنگ جهانی دوم منطقه پروس به مرکزیت شهر کیونیگسبرگ است که این منطقه قبل از جنگ جزئی از خاک آلمان بشمار

۱- ولاست، مسکو، شماره ۲۲ ژوئن ۲۰۰۲، صفحه ۶۹.

۲- همان، شماره ۲۳، ۱۸ ژوئن ۲۰۰۲ ص ۶۶.

می‌رفت. آلمانی‌ها بسیاری از سرزمین‌های اروپایی را با خشونت و شدت عمل هر چه تمامتر تسخیر کردند و در اعمال و حرکات خود هیچ نشانه‌ای از رحم و شفقت نشان ندادند. در پایان جنگ که بازنده اعلام شدند در میان مناطقی که از دست دادند، منطقه پروس و شهر کیونیگسبرگ[1] نیز وجود داشت. استالین از اینکه این منطقه آلمانی نشین را در غربی‌ترین نقطه نقطه کشورش بدست آورده از یک طرف، خوشحال و از طرف دیگر، از اینکه جمعیت آن یکدست آلمانی تبار بودند مضطرب بود، زیرا احتمال می‌داد که به‌زودی در آن منطقه با شورش مردم مواجه شود. لذا تصمیم گرفت در یک زمان محدود کل جمعیت آلمانی آنجا را یا به مناطق دیگر آلمان که تحت اشغال شوروی بود و یا به نقاط دیگر شوروی کوچ دهد. البته استالین در کوچ دادن ملیت‌های مختلف حتی با جمعیت زیاد و در کوتاه ترین زمان متخصص بود و هیچگونه اضطرابی نداشت که اگر تعداد زیادی از افراد مسن و کودکان در این جابجایی‌های اجباری تلف می‌شدند، زیرا در طول جنگ و در مورد چچنی‌ها، تاتارها، یونانی‌ها و سایر اقوام منطقه قفقاز این کار را انجام داده بود. اما در مورد آلمانی‌های منطقه پروس اوضاع تفاوت داشت و کمیته‌های بین‌المللی ذیربط مراقب این مسائل بودند. لذا به دستور استالین افراد بسیاری از منطقه بلاروس، اوکراین به این سرزمین تصرف شده سرازیر شدند به امید اینکه در آنجا از امکانات معیشتی بهتر از جمله مسکن برخوردار شوند. در اصل کسانی که قبل از دیگران وارد پروس شرقی شدند امکانات بهتری بدست آوردند و دیدند که منازل آلمانی‌ها از نظر تجهیزات و تزئینات درونی از آپارتمانهای شوروی مرغوب ترند. با آمدن صاحبان جدید، جمعیت آلمانی‌تبار مجبور بودند که منازل خود را در اختیار آنها قرار دهند و به هنگام تخلیه می‌توانستند حجم بسیار کمی از وسایل خود را باستثنای وسایل عتیقه و ارزشمند که حق خارج کردن آنها را نداشتند به‌همراه ببرند.

کانت فیلسوف مشهور آلمانی که می‌گفت: "آسمان فیروزه‌ای رنگ بالای سر من و قوانین اخلاقی که در قلب من جای دارند بارزترین دلایل و شواهد بر وجود خداوند هستند." در شهر کیونیگسبرگ مدفون است. کانت معتقد به وجود خداوند بود و از این نظر با فیلسوفان

[1] - Kionigsberg

ماتریالیست که همه چیز را در ماده می‌دیدند و منکر خداوند بودند همواره در مناقشه و ارائه استدلال بود.

ترک کردن منطقه پروس شرقی برای آلمانی های ساکن آن بسیار تلخ و ناگوار بود. عده‌ای از آنها حتی بدون اینکه توسط دولت شوروی به‌کار گرفته شوند و از گرسنگی مفرط رنج می‌کشیدند حاضر نبودند آنجا را ترک کنند. اما دولت شوروی تصمیم گرفته بود که تحت هر شرایطی منطقه پروس شرقی که به آن نام استان "کالینین گراد" داده بود را بوسیله جمعیت روس تبار پر کند. مصوبه صدر شورایعالی اتحاد جماهیر شوروی به تاریخ ۷ آوریل سا ل۱۹۴۶ بشرح زیر بود:

"استان کونیگسبرگ در محدوده شهر کونیگسبرگ و مناطق اطراف آن بوجود آید و شهر کیونیگسبرگ مرکز این استان باشد. استان کیونیگسبرگ در قلمرو جمهوری شوروی فدراتیو سوسیالیستی روسیه قرار داده شود[۱]." در ژوئن سال ۱۹۴۶ این استان جدید بعنوان استان کالینینگراد نامگذاری شد.

دولت شوروی به آندسته از آلمانیهایی که کار نمی‌کردند جیره غذایی نمی‌داد، بهمین جهت میزان جرم و جنایت در منطقه افزایش یافته بود و مردم گرسنه مجبور بودند از گوشت مردگان تغذیه کنند. بعد از تخلیه آلمانی‌ها از کالنینگراد که یکسال طول کشید، دولت شوروی یکی از قوی‌ترین مراکز نظامی، تولید اسلحه و سایت‌های استقرار سلاحهای اتمی را در آنجا بوجود آورد که راکت‌های آنها در عرض چند دقیقه می‌توانستند به هر نقطه ای از اروپا برسند. مقبره‌های بزرگانی مثل فریدریخ شیللر ـ فیلسوف و شاعر آلمانی و کانت از بی‌حرمتی در امان نماندند. بر روی مقبره کانت نوشتند: "حالا فهمیدی که جهان، جهان ماتریالیستی است؟[۲]" و بدین ترتیب هر چند وقت یکبار حوادث تاریخی تکرار می‌شوند، اما اغلب، مسیر حرکت آنها متفاوت است.

تفکر غلط و عملکرد اشتباه رهبران و سیاستمداران گاهی باعث نابودی ملت‌های زیادی شده است. رژیم‌های هیتلر و استالین خیلی وعده‌ها به ملت‌های خود دادند، اما اولی در اثر

۱- ماهنامه کاملاً محرمانه (Sovershenno sekretno)، مسکو شماره ۱۱، ۲۰۰۲ ص ۸.

۲- ولاست، ۱۳ اوت ۲۰۰۲، ص ۶۰.

قدرت غیر قابل تصور و ناگهانی دیوانه شد و دومی وارث وعده دهندگان پیشین بود، لذا هیچ مسئولیتی را در قبال رفاه و سعادت مردم خود و مراعات ملل مغلوب و درمانده پذیرا نبود. استالین با پیروزی در جنگ جهانی دوم، کنترل بر نیمی از جهان و مسلح شدن به سلاح اتمی در قله قدرت جهانی قرار گرفت. قدرت او را حتی دشمنانش اذعان داشتند. اشتیاق و علاقه او به کنترل اوضاع سیاسی ـ نظامی جهان در جنگ کره آشکار شد. مقصود او این که بداند آمریکایی‌ها در مناقشات و جنگهای منطقه‌ای تا چه حد توان رزمی دارند. ارتش کره شمالی با پشت سر گذاشتن مدار ۳۸ درجه در سال ۱۹۵۰ سئول پایتخت کره جنوبی را به تصرف در آورد، اما همانطوری‌که در قبل توضیح داده شد نیروهای سازمان ملل متحد و آمریکا به‌سختی توانستند نیروهای کره شمالی را از قلمرو کره جنوبی به عقب برانند. لکن این جنگ باعث شد که آمریکایی‌ها هوس نکنند بر روی شوروی بمب اتمی بیاندازند، زیرا فهمیدند که توان نظامی ـ رزمی شوروی بسیار زیاد است.

استالین بعد از پایان جنگ جهانی دوم از امکانات وسیع صنعتی ـ نظامی بر خوردار شده بود. تسلط بر آلمان نیز باعث شده بود که شوروی هر چند تلفات زیادی را در جریان جنگ متحمل شده اما از باقیمانده کارخانجات آلمان و انستیتوهای علمی ـ تحقیقاتی آن بهره زیادی ببرد، زیرا عوامل شوروی نه تنها به غارت موزه‌ها و ضبط وسایل مردم، بلکه بصورت همه‌جانبه به پیاده کردن تجهیزات کارخانجات صنعتی آلمان و انتقال آن به درون شوروی می‌پرداختند.

استالین از تجربه تلخ عدم موفقیت نیروهای شوروی در اواسط دهه سی قرن گذشته در اسپانیا و یاری رساندن به قوای جمهوریخواه این کشور در مقابل ژنرال فرانکو که تمایلات افراطی دست راستی داشت مأیوس نشد. به گفته ژنرال پاول سوداپلاتف (که در مورد وی قبلاً توضیح دادیم)" استالین در مبارزات بین‌المللی خود تاکتیک بی‌ثباتی دشمنان شوروی را در پیش گرفته بود تا اینکه بوسیله آن از حمله به شوروی جلوگیری کند. او همچنین برنامه حمله به تأسیسات مهم اروپای غربی، پیاده کردن نیروهای چتر باز در آلاسکا، حمایت از کمونیستها در جنگ‌های داخلی یونان، حمایت از جدایی طلبان در آذربایجان ایران و از این قبیل را تدارک دیده بود. اگر کسی قادر بود که در وجود و درون استالین رخنه کند حتماً از واقعیات خشن او

به وحشت می افتاد.[1] " به‌همین جهت استالین برای همیشه در تاریخ روسیه حضور خواهد داشت. حضور او به‌عنوان یک نابغه بزرگ و یک ستمگر مشهور برای همیشه باقی خواهد ماند. اما گناه پدیدار شدن افرادی مثل استالین در تاریخ روسیه در وهله اول، به گردن نخبگان ملی این کشور در اوایل قرن بیستم است که نخواستند اصلاحات استالیپین نخست وزیر وقت را بپذیرند و بدین ترتیب کشور روسیه گرفتار جنگ خانمانسوزی شد که نتیجه آن به‌سود انگلیسی‌ها تمام شد.

از این نظر، امپراطور نیکلای دوم نیز که چندی قبل توسط کلیسای ارتودوکس روسیه در شمار قدسین قرار گرفت هم به‌عنوان شهید و هم بعنوان یک گناهکار بزرگ قلمداد می‌شود"[2]. زیرا او بود که در اثر اشتباه، درگیر جنگ جهانی اول شد و بدین ترتیب، مقدمات اضمحلال سلسله رومانُف‌ها و روی کار آمدن رژیم بلشویکی در روسیه را فراهم آورد. ضرباتی که در طول تاریخ جوامع مختلف دریافت کرده‌اند همیشه در اثر کج اندیشی روشنفکران بدون ضمیر روشن بوده است. روشنفکرانی که بمحض دستیابی به قدرت مبدل به مستبدترین حکام می‌شده‌اند. روسیه نیز در اوایل قرن بیستم گرفتار چنین روشنفکرانی بود که ثمره کار آنها پیدایش رژیمی در این کشور شد که حتی مارکس، انگلس و حتی خود لنین نیز امیدوار نبودند که در یک چنین زمان کوتاهی به آن دست یابند. استالین با خشونت ظاهری و تعصب در حکمرانی و فشار به کشورهای ضعیف این استعداد را داشت که در برابر زورمندان عقب نشینی کند. او زمانی در درون از عهدنامه "برست" که توسط تروتسکی و تأیید لنین با آلمانی‌ها منعقد شد انتقاد می‌کرد، اما در زمان جنگ جهانی دوم و هنگامی که نیروهای شوروی قوای آلمان را از مسکو عقب راندند یک چنین عهدنامه‌ای را به آلمانی‌ها پیشنهاد نمود و به آنها یادآوری کرد که در صورت عقب نشینی نیروهای آلمان از قلمرو شوروی و استقرار در مرزهای تعیین شده، این کشور حاضر است که از اواخر سال ۱۹۴۳ همراه با قوای آلمان به انگلیس و آمریکا حمله کند. به‌عبارت دیگر پیشنهاد استالین در اثر مستأصل بودن و یا بازی مأیوسانه با اهریمن بوده

۱- مجلهٔ "رجال"، مسکو شماره ۵ (۳۲)، ۲۰۰۲، ص ۷۱.

۲- همانجا.

است. در این پیشنهاد همچنین کشورهای جهان بدون اینکه خود آنها اطلاع داشته باشند به ابتکار استالین بین شوروی و آلمان تقسیم شده بودند.

ک) وزرای خارجه استالین

در هر کشور و حکومتی در جهان چه در قرون معاصر و چه در دوران‌های پیشین، مسئولین سیاست خارجی دولت‌ها معمولاً کسانی هستند که خود و خانواده خود را وقف رتق و فتق مسائل و مشکلات کشور خود می‌کنند. مسئولیت، کار، دردسر و خطرات آنها در مقایسه با سایر همطرازان خود بیشتر و استراحت و آسایش آنها کمتر است. یکی دیگر از مشکلات وزرای خارجه این است که گاهی در مورد موضوعی که ممکن است حتی خود آنها به آن اعتقاد نداشته باشند مجبور شوند با نمایندگان سایر کشورها به چانه زدن بپردازند.

مورد بعدی، اختلافات آنها با ساختارهای درون کشوری است، از جمله وزرات دفاع، سرویسهای امنیتی، وزارت کشور و سایر ارگان‌ها و وزارتخانه‌هایی که با توجه به خصوصیات کار خود، گاهی به عمد و به‌منظور تحقیر وزارت خارجه و گاهی نیز بطور غیر عمد مرتکب اعمالی می‌شوند که از دیدگاه وزارت خارجه و اتیکت بین المللی پسندیده نبوده و وزارت خارجه را نزد بیگانگان در موقعیت نامطلوبی قرار می‌دهد.

وقوع انقلاب و یا کودتای بلشویکی در روسیه در سال ۱۹۱۷ از دیدگاه مردم روسیه و توانمندی تبلیغاتی رهبران بلشویکی از یک طرف و موجود بودن زمینه لازم در جامعه روسیه از دیدگاه التهاب اجتماعی و نارضایتی از استبداد و سرکوب جنبش‌های انقلابی (دکابریست‌ها) توسط نیکلای اول امپراطور روسیه، تشکیل جنبش‌های دیگر مثل جنبش نارودنیکی که الکساندر دوم را ترور کرد، موجب شدکه مردم روسیه به انقلابیون و منجمله به بلشویک‌ها با همه جنایاتی که در جریان جنگهای داخلی روسیه انجام دادند به چشم ناجی و آزاد کننده از بند بنگرند. آغاز فرمانروایی نیکلای اول در سال ۱۸۲۵ میلادی با قیام دکابریست‌ها یعنی افسران انقلابی از طبقه اشراف، آغاز شد و تزار روسیه این قیام را بشدت سرکوب کرد. نیکلای اول در تمام دوران حکومت خود با انقلابیون وروشنفکران و نویسندگان آزاده نتوانست به تفاهم برسد و هر گونه افکار و عقاید آزادی خواهانه را سرکوب کرد. او در آخرین لحظات زندگی به

فرزندش الکساندر دوم گفت که کشور را برای فرمانروایی او آماده و این کار را از طریق سرکوبی مخالفین رژیم به مورد اجرا گذارده تا الکساندر دوم بدون درد سر حکومت کند. اما الکساندر دوم بوسیله همین مخالفین حکومتی ترور شد آنهم نه بعلت فشار و خفقان دولت او، بلکه ریشه و علت‌العلل آن به گذشته مربوط میشد. ترور الکساندر دوم نتیجه قرنها بی‌اعتنایی و بی‌احترامی به خواسته‌های ملت محروم روس بود. ضمن اینکه او در مقایسه با پدرش خلق و خوی نرمتری داشت و در دوران او بهترین آثار نویسندگان و شعرای روسیه پدیدار شد. خدمات الکساندر دوّم به علم و ادب روسیه نیز از گذشتگان او بیشتر بود.

رژیم بلشویکی با شعارهای افراطی صدور انقلاب به کلیه کشورهای جهان روی کار آمد. لنین و همفکران او در ابتدای کار به‌علت درگیری‌ها و جنگ‌های داخلی، خط و مشی معینی در مورد سیاست خارجی دولت جدید تعیین نکرده بودند. اولین وزیر خارجه دولت بلشویکی با حفظ سمت‌های خود از جمله ریاست شورای انقلابی لف.تروتسکی بود که مجبور بود در مورد شرایط صلح با دولت آلمان و هم پیمانان او بحث و جدل کند که شرح مختصر آن قبلاً بیان شده است. تروتسکی مذاکره کننده خوبی بود و نسبت به طرف مقابل هیچ کم و کسری نداشت، اما در او یک عیب وجود داشت و آن تعبیر نادرست از وقایع جهانی و اعتماد خارج از اندازه به حتمی بودن وقوع انقلاب سوسیالیستی در سایر کشورهای جهان بود که باعث شد روسیه شوروی در نتیجه به‌درازا کشاندن مذاکرات صلح با آلمان، شرایط سنگین‌تری را بپذیرد. دومین وزیر خارجه ـ گئورگی چیچرین بود که توسط تروتسکی استعداد و دانش او در زمینه سیاست خارجی کشف و به جامعه روسیه شوروی معرفی شد. چیچرین نه تنها مورد توجه لنین بلکه مورد توجه استالین نیز بود. چیچرین از خانوادهٔ اشرافی روسیه بود و پدرش در وزارت خارجه امپراطوری روسیه کار می‌کرد. او مسلط به چند زبان خارجی بود و در مذاکرات با نمایندگان کشورهای خارج معمولاً به زبانهای آنها صحبت می‌کرد. او ازدواج نکرد و تا پایان عمر مجرد باقی ماند و این خود باعث شده بود که عده‌ای به او اتهام همجنس بازی وارد آورند. چیچرین در بین کشورهای اروپایی آلمان را بر دیگر کشورها ترجیح می‌داد و این کشور را نه تنها به‌عنوان همکار مطمئن روسیه بلکه بعنوان مهمترین کشور اروپا می‌دانست.

او از دخالت دیگر ارگان‌های روسیه در روابط این کشور با آلمان به‌طور مکرر به لنین و استالین اعتراض می‌کرد. همچنین در نامه‌ای به لنین چنین نوشت: "حمایت از روابط مثبت و مفید با ترکیه تا زمانی که عملکرد نیروهای امنیتی در سواحل دریای سیاه اینگونه باشد امکان‌پذیر نیست. در نتیجه این قبیل اشتباهات مناقشات زیادی با آمریکا، آلمان و ایران بوجود آمده .... در تایخ سوم اوت ۱۹۲۳ در منطقه آرماویر[1] مأمورین امنیتی،کارمند حامل پیک سیاسی سفارت ترکیه بنام فریدون بیگ را دستگیر و پیک سیاسی را باز کرده‌اند، علاوه بر آن برخورد آنها با فرد مورد نظر شایسته نبوده است. قبل از آن با یکی دیگر از نمایندگان سفارت ترکیه بنام عزت عظمت برخورد ناشایسته‌تری صورت گرفته است. من رسماً در این باره به کمیسیون فوق‌العاده نامه نوشته و با رفیق داوتیان[2] صحبت کرده‌ام، اما تاکنون هیچ جوابی دریافت نداشته‌ام. معلوم می‌شود مأمورین امنیتی آن منطقه به دستورات مرکز توجهی ندارند. آنها حتی از جواب دادن نامه طفره می‌روند. با آلمان نیز مشکل بزرگی بوجود آمده، چندی قبل در بندر نووراسیسک[3] سرویسهای ویژه، در دریا کشتی آلمانی را مورد بازرسی قرار داده و عده‌ای از مسافرین آنرا بدون توجه به مخالفت آلمانها پیاده کرده‌اند که این موضوع با اعتراض طرف آلمانی مواجه شده است و در نتیجه آن، دولت شوروی مجبور شد از آلمان معذرت خواهی کند در حالیکه مردم آن منطقه نسبت به این موضوع نیز بی‌تفاوت بوده اند.[4] "

چیچرین در تمام مدت کار خود در وزارت خارجه روسیه شوروی از دخالت ارگانهای دیگر در امور روابط بین المللی ناراضی بود و بارها مسئولین طراز اول کشور را به استعفا تهدید کرده بود.

چیچرین از سال ۱۹۱۸ تا سال ۱۹۳۰ وزیر خارجه روسیه شوروی بود. وی به‌طور تمام وقت در وزارت خارجه که در منطقه "کوزنتسکی موست" مسکو و در مجاورت ساختمان سرویس‌های مخفی این کشور قرار داشت، زندگی می‌کرد و زندگی زاهدانه‌ای داشت. از

---

1 - Armavir
2 - Davtian
3 - Novorasisk
۴- لئونید ملچین (Mlechin) " وزرای خارجه ..." ، مسکو، " سنتر پولی گراف "، سال ۲۰۰۱ ، ص ۹۷.

معاشرت با زن‌ها دوری می‌جست. او دوستان زیادی نداشت تنها با میخائیل کوزمین که موسیقیدان و شاعر مشهوری بود معاشرت می‌کرد. کوزمین تمایلات همجنس بازی خود را کتمان نمی‌کرد و خود را منادی عشق به جنس موافق می‌دانست. چیچرین در سیاست خارجی و امور بین الملل داری عقاید مشخص و روشنی بود که عمدتاً عاقلانه بنظر می‌رسید و اگر توسط مسئولین روسیه شوروی مورد توجه قرار می‌گرفت، امکان داشت در آینده و از بعضی لحاظ امروزه، مشکلات کمتری بین کشورهای تازه به استقلال رسیده شوروی سابق بوجود می‌آمد. مثلاً "چیچرین سعی می‌کرد که از دادن مناطق قره باغ و نخجوان به آذربایجان جلوگیری کند، زیرا معتقد بود که بخاطر این منطقه در آینده جنگ بوقوع خواهد پیوست، اما دبیر حزبی ایالت ماوراءقفقاز بنام سرگو اورجونیکیدزه که یکی از پر نفوذترین شخصیت‌های حزبی بود توصیه می‌کرد که این مناطق به آذربایجان داده شود، زیرا آذربایجان مهمتر از ارمنستان است. او لنین را قانع کرد که از آذربایجان حمایت کند، زیرا بدین طریق ترکیه نیز راضی خواهد شد.[1]"

لنین معتقد بود که دیپلماسی باید نقش پوششی را برای سیاستهای واقعی کشور ایفاء کند. او به مسئولین و اعضاء وزارت خارجه می‌گفت: "بیان هر شعاری مجاز است حتی شعارهایی که با سیاست واقعی کشور انطباق نداشته، اما موجب متلاشی شدن دشمن می‌شوند مجاز می‌باشند.[2]" دیپلماسی شوروی ابتکار لنین یعنی دروغ گفتن را در سرتاسر طول عمر خود مورد استفاده قرار داد.

چیچرین ۱۲ سال وزیر خارجه بود و این رکورد در آنزمان بی‌سابقه بود، زیرا وزرای دیگر حتی در یک سال در چندین نوبت تغییر می‌یافتند. بخشی از وزارت خارجه شوروی بعد از انتقال دولت شوروی به مسکو، ابتداء در کاخ تاراسف (خیابان اسپریدونوفکاکه چندی بعد در آنجا سفارت لهستان مستقر شد) و بخشی دیگر، در ساختمان خیابان مالایا نیکیتسکایا (اکنون موزه گورکی در آن قرار دارد) استقرار یافت. چیچرین همراه ۶ نفر از افسران ارتش سرخ که از جان او حفاظت می‌کردند آپارتمان‌های طبقه دوم هتل اروپا واقع در خیابان نیگلین نایا را در

۱- همانجا، صفحه ۷۶.

۲- همانجا.

اختیار گرفت. مدتی بعد کل وزارت خارجه به هتل "متروپل" واقع در مقابل بالشوی تآتر مسکو منتقل شد و در پایان سال ۱۹۲۱ در ساختمان شرکت بیمه "راسیا" در تقاطع کوزنتسکی موست و لوبیانکا استقرار یافت. این منطقه اکنون بنام میدان واروفسکی نامیده می‌شود. از سال ۱۹۵۲ و بعد از اینکه ساختمان فعلی وزارت خارجه روسیه واقع در میدان اسمولنسک احداث شد، وزارت خارجه به این ساختمان نقل مکان کرد.

وزارت خارجه روسیه شوروی در ابتدای کار خیلی فعال نبود، زیرا شعارهای آتشین رژیم بلشویکی شوروی، کشورهای خارج را هراسان کرده بود و آنها درباره برقراری ارتباط با این رژیم نوپا احتیاط می‌کردند. اما به‌موازات پراکنده شدن تصورات غیرواقعی صدور انقلاب بلشویکی به سرتاسر جهان و از بین رفتن امید رهبران شوروی به وقوع انقلاب جهانی نیاز به سیاست خارجی، نقش بیشتر وزارت خارجه و فراهم آوردن امکانات لازمه برای آن نمایان شد. تفاوت تروتسکی با استالین در این بود که تروتسکی به دنبال جذب نظامیان و افسران کادر و تعلیم دیده برای ورود به ارتش سرخ بود، اما کمیته مرکزی حزب، استالین و طرفداران او مایل بودند که وزارت خارجه بر اساس شاخص‌های طبقاتی و توسط پرسنل طرفدار حزب و بدون توجه به تبحر و تخصص آنها عمل کند و از همه مهمتر، کسانی وارد این ساختار شوند که تنها پوشش دیپلماتیک داشته باشند.

چیچرین وزیر خارجه وقت جرأت نمی‌کرد اعتراض و یا مقاومت کند هر چند افراد تحمیل شده به او که نه زبان خارجی می‌دانستند و نه تصوری از جهان خارج داشتند و سواد آنها در حد پایین بود موجبات عصبانیت او را فراهم می‌کردند. چیچرین مجبور بود وزارت خارجه را سرو سامان دهد و وزارت خارجه روسیه شوروی در ابتدای کار خیلی فعال نبود، زیرا شعارهای آتشین رژیم بلشویکی شوروی، کشورهای خارج را هراسان کرده بود و آنها درباره برقراری ارتباط با این رژیم نوپا احتیاط می‌کردند. اما به موازات پراکنده شدن تصورات غیرواقعی صدور انقلاب بلشویکی به سرتاسر جهان و از بین رفتن امید رهبران شوروی به وقوع انقلاب جهانی نیاز به سیاست خارجی، نقش بیشتر وزارت خارجه و فراهم آوردن امکانات لازمه برای آن نمایان شد. تفاوت تروتسکی با استالین در این بود که تروتسکی به دنبال جذب نظامیان و افسران کادر و تعلیم دیده برای ورود به ارتش سرخ بود، اما کمیته مرکزی حزب،

استالین و طرفداران او مایل بودند که وزارت خارجه براساس شاخصهای طبقاتی و توسط پرسنل طرفدار حزب و بدون توجه به تبحر و تخصص آنها عمل کند و از همه مهمتر، کسانی وارد این ساختار شوند که تنها پوشش دیپلماتیک داشته باشند.

چیچرین وزیر خارجه وقت جرأت نمیکرد اعتراض و یا مقاومت کند هر چند افراد تحمیل شده به او که نه زبان خارجی می‌دانستند و نه تصوری از جهان خارج داشتند و سواد آنها در حد پایین بود موجبات عصبانیت او را فراهم می‌کردند. چیچرین مجبور بود وزارت خارجه را سرو سامان دهد و برای این کار به تجهیز و تنظیم سیستم رمز و تلکس پرداخت. او در نامه‌ای به لنین نوشت: ... "من همیشه نسبت به سیستم رمز و تلکس نمایندگیهای سیاسی روسیه شوروی بدبین بوده‌ام. در گذشته نیز اسناد و مدارک فوق سری را من از طریق تلکس هیچوقت نمی‌فرستادم و در چندین نوبت، دیگران را نیز از این کار باز داشته‌ام. من با نظر رفیق کامنف که می‌گوید کشف رمز ما مشکل است موافق نیستم. یکی از کارمندان ما بنام سابانین که فرزند یکی از قدیمی‌ترین کارشناسان کشف رمز وزارت خارجه است می‌گوید: که در گذشته کلید رمز همه سفارتخانه‌های خارجی در روسیه در اختیار کارشناسان ذیربط قرار داشت و در اواخر دوران حکومت تزاری هیچ سفارتخانه‌ای نبوده که رمز آن برای کارشناسان ما شناخته شده نباشد ضمن اینکه دولتهای خارجی در مقایسه با ما دارای سیستم‌های رمز کامل‌تری هستند."[۱]

همانطور که قبلاً گفته شد در تمام دوران وزارت چیچرین بین او و مقامات امنیتی روسیه شوروی در ارتباط با برخوردهای نسنجیده ارگانهای ذیربط با دیپلماتها و سایر اتباع خارجی اختلاف نظر شدید بوجود داشت که سرانجام، فیصله نیافت و دفتر سیاسی حزب از ارگانهای امنیتی جانبداری کرد. از آنزمان با فشار فزاینده دزرژینسکی - رئیس کمیسیون فوق‌العاده مقرراتی وضع شد که مأمورین امنیتی در پوشش دیپلماتیک بمنظور کنترل امور داخلی نمایندگی‌های سیاسی شوروی در خارج از کشور حضور یابند.

در آن زمان و تا اندازه‌ای امروز در کشورهای مختلف جهان تفاهم کامل بین وزارت خارجه و سرویس‌های مخفی کشورها در مورد نحوه رفتار با خارجیان وجود ندارد. اتباع خارجی

۱- همانجا، ص ۸۲.

از دیدگاه مأمورین امنیتی همه بعنوان جاسوس و کسانی که امنیت ملی کشور را به خطر می‌اندازند ارزیابی می‌شوند.

چیچرین علاوه بر درگیری‌هایی که با سرویسهای مخفی کشور داشت از معاون خود یعنی ماکسیم لیتوینف[1] که بعد از او وزیر خارجه روسیه شوروی شد، به‌شدت آزرده خاطر بود زیرا لیتوینف با او اختلاف نظر شدیدی داشت و از فعالیت‌های خود، چیچرین را مطلع نمی‌کرد. همانگونه که گفته شد محل زندگی چیچرین در کنار اتاق کارش بود، لذا فرصت زیادی داشت که همه اسناد و مدارک رسیده به وزارت خارجه و صادره از آنرا مطالعه کند. او حتی نامه‌های ظاهراً بی‌اهمیت را نیز مطالعه می‌کرد. یک روز او به پاکتی را دید که خطاب به مشاورالممالک سفیر ایران بود و نوشته شده بود "رفیق مشاور دریافت دارند" او می‌دانست که خارجیان از کاربرد کلمات متداول شده در دوران بلشویسم در مورد خود خوشحال نمی‌شوند و به احتمال قوی ممکن بود این الفاظ موجبات آزردگی خاطر آنها را فراهم آورد. چیچرین حق داشت که طبق مقررات، دو نفر معاون داشته باشد. ضمناً مدیران ارشد وزارت خارجه نمی‌بایستی از ۴ الی ۵ نفر بیشتر باشند.

معاون اول او لیتوینف و معاون دوم کاراخان بود. روابط چیچرین با کاراخان خوب بود اما با لیتوینف این چنین نبود. کاراخان همان کسی است که چندی بعد برای شفاعت تیمورتاش وزیر دربار رضاشاه به ایران آمد که راجع به آن در مباحث قبل توضیح داده شد. لیتوینف معتقد بود که چیچرین شایستگی اشغال پست وزیر خارجه را ندارد، لذا از او فاصله می‌گرفت. چیچرین فردی بود زاهد مسلک و به امور دنیوی از جمله تغذیه مناسب اهمیت نمی‌داد و همان‌طوری‌که گفته شد او از یک طرف، مجرد بود و از طرف دیگر، بیمار و چون شبانه روز کار می‌کرد به سلامتی خود و رفاه فردی بی توجه بود و همین عامل باعث حاد شدن بیماری او شد. چیچرین در سال ۱۹۳۶ وفات یافت و جسد او را در حاشیه دست راست قسمت قدیمی گورستان نوودویچی مسکو دفن کردند.

"در زمان شوروی نام چیچرین را بر خلاف تروتسکی از تاریخ این کشور خط نزدند، اما سعی هم نمی‌شد که از وی یاد کنند. آندره گرومیکو وزیر خارجه شوروی که سالیان طولانی در

---

[1] - Litvinov

این سمت کارکرد و نسبت به فعالیت اسلاف خود حسادت می‌کرد، از چیچرین خوشش نمی‌آمد. در ضمن آثار مربوط به تاریخ دیپلماسی، بدون اجازه وزیر خارجه قابل چاپ و انتشار نبود. وقتی که زمان میخائیل گورباچف قرار بر این گذارده شد که هفتاد سالگی خدمات دیپلماتیک شوروی جشن گرفته شود، گرومیکو اظهار داشت: خوب، چیچرین برای این کشور چه کرد؟ او با لنین کار می‌کرد و لنین بود که همه کارها را انجام می‌داد. "[۱]

۳- ماکسیم لیتوینف

لیتوینف سومین وزیر خارجه روسیه شوروی بود که اداره سیاست خارجی این کشور از سال ۱۹۳۰ لغایت ۱۹۳۹ را در اختیار گرفت. وی قبل از روی کار آمدن بلشویک‌ها و در جریان فعالیت‌های حزبی خود اسامی مختلفی داشت، اما با نام لیتوینف وارد تاریخ شد. برخلاف تروتسکی و چیچرین او از احساسات کمتری برخوردار بود، لذا با زندگی جدید بهتر و آسان‌تر می‌توانست خو بگیرد. او به‌خوبی می‌دانست که چه چیزی را می‌توان انجام داد و چه کاری نباید صورت بگیرد. اما در عین حال، از عقاید و نظریات خود دفاع می‌کرد و حقیقت را در برابر دیگران اعم از اینکه خوششان بیاید و یا بالعکس بیان می‌داشت و همین کیفیت‌ها و صفات نادر باعث ارتقاء و تنزل او شد. لیتوینف به گفته آناستاس میکویان توانسته بود علاقمندی روزولت و دیگر شخصیت‌های آمریکایی را به‌خود جلب کند و همین عامل باعث شد که او در لحظاتی که استالین به هر پر کاهی متوسل می‌شد که کشور را از بحران اقتصادی نجات دهد، مبلغ یک میلیارد دلار کمک آمریکا را به شوروی سرازیر کند. او در آن ایام به‌عنوان سفیر شوروی در آمریکا و با حفظ سمت معاون وزیر خارجه بود. "[۲] صراحت لهجه او در بحث با وزیر خارجه جدید یعنی ویاچسلاو مولوتف باعث شد که او را از واشنگتن احضار کرده و به‌تدریج از کار برکنار کنند. درست است که چیچرین وزیر خارجه قبلی از دست لیتوینف و خودسری‌هایی او خون دل می‌خورد و بسیاری از شایعاتی که درباره او سر زبانها بود ازجمله همجنس بازی نسبت داده شده به او را ابتکار لیتوینف می‌دانست، اما لیتوینف نیز اسیر صراحت لهجه خود شد و با

۱- همانجا، ص ۱۱۷.

۲- همانجا، ص ۱۴۸.

همه تیزی و زرنگی نمی‌توانست نظریات و عقاید دیگران را اگر به نظر او با واقعیات منطبق نبودند، بپذیرد. سرانجام گرفتار همان سرنوشتی شد که خود او برای چیچرین بوجود آورد و آن کنار گذاشتن او از مشاغل دولتی بود ضمن اینکه کناره گیری چیچرین به‌علت بیماری او بود و کنار زدن لیتوینف در نتیجه سعایت بد خواهان و در وهله اول، مولوتف اتفاق افتاد. مولوتف از اینکه دست هیتلر را در زمان دوستی شوروی و آلمان فشرده مورد انتقاد لیتوینف قرار می‌گرفت و به‌خاطر همین انتقادهای و یادآوری‌ها، نسبت به لیتوینف کینه به دل گرفته بود. لیتوینف در اواخر عمر بیکار بود و وقت خود را به تهیه و تدوین فرهنگ لغات مترادف سپری می‌کرد. برای این منظور هر روز به کتابخانه لنین می‌رفت و ناهار را در سالن غذاخوری کرملین به اتفاق دوست خود یاکف سوریتس[1] که قبلاً سفیر شوروی در افغانستان، نروژ، ترکیه، آلمان و فرانسه بود صرف می‌کرد. آنها در صحبت‌های خود که مملو از غم و اندوه ناشی از بی‌معرفتی مقامات حاکم نسبت به آنها بود دلهای خود را خالی می‌کردند. سوریتس در روز خاکسپاری لیتوینف مرد و تنها چند روز بیشتر از او زندگی کرد. نیکیتا خروشچف در کتاب خاطرات خود می‌نویسد: "هنگامی که بعد از مرگ استالین بعضی از مدارک بر ملاء شد و مأمورین امنیتی را بازجویی کردند معلوم شد که قرار بر این بود که لیتوینف را در مسیر جاده مسکو به محل منزل ییلاقی او بکشند. در نزدیکی محل منزل ییلاقی او جاده پیچ در پیچ است و در همین محل می‌خواستند او را از بین ببرند. من بخوبی این محل را می‌شناسم، زیرا مدتی در آنجا زندگی می‌کردم. استالین به دو انگیزه می‌خواست لیتوینف را بکشد. از یک طرف، او را یک فرد دشمن و جاسوس آمریکا معرفی می‌کرد که معمولاً این لقب در مورد همه قربانیان او بکار برده می‌شد و از طرف دیگر، تعلق او به نژاد و قوم یهود نیز در این مقوله بی تأثیر نبود. اما دو عامل نیز مانع از کشته شدن لیتوینف شد: یکی اینکه او دیگر بازنشسته شده بود و تهدیدی برای حکام به‌شمار نمی‌رفت و دیگری اینکه استالین تا آخر زندگی وی علاقه مختصری نسبت به او داشت، لذا طرح کشتن وی که توسط سازمان امنیت کشور تهیه شده بود به‌مورد اجرا گذارده نشد. لیتوینف پس از خود در آخرین روز ماه دسامبر سال ۱۹۵۱ دو نامه بر جای گذاشت: یکی برای استالین در مورد اشتباهات او پیرامون سیاست خارجی شوروی و جنگ کره و دیگری برای

---
[1] - Iakov Surits

خویشاوندان خود و خطاب به نوه خویش پیرامون افراد خود فروخته و بی‌انصاف و این که هیچکس قادر نخواهد بود نقش و زحمات او را از تاریخ روسیه[۱]" شوروی حذف کند.

۴- ویچسلاو مولوتف

ویاچسلاو مولوتف از ماه مه سال ۱۹۳۹ به‌عنوان چهارمین وزیر خارجه روسیه شوروی آغاز به کارکرد. مولوتف از سال ۱۹۳۹ الی ۱۹۴۹ به‌مدت ۱۰ سال بطور مستمر در سمت وزیر خارجه شوروی مشغول بکار بود. پس از آن با یک وقفه ۴ ساله یکبار دیگر از سال ۱۹۵۳ الی ۱۹۵۶ در زمان خروشچف همین سمت را عهده‌دار شد. او برای دیپلماسی استالین که فاقد هرگونه اخلاقیات و معنویات بود بهترین فرد به‌شمار می‌رفت، زیرا یاد گرفتن نحوه برخورد مؤدبانه با کشورهای دیگر با روحیات او سازگاری نداشت.

«استالین بعد از مطالعه یکی از گزارشات او راجع به اوضاع بین الملل ضمن تأیید گزارش چنین نوشت: "گزارش بسیار خوبی از آب درآمده است. لحن گزارش در مورد قدرت‌های بزرگ، تحقیرآمیز و اطمینان به توان و قدرت خود به‌خوبی بیان شده است.[۲]"

سیاست خارجی استالین و مولوتف این گونه بود. چند ماه بعد از روی کار آمدن مولوتف به‌عنوان وزیر خارجه، او مبتکر حادثه ای شد که برای همیشه در تاریخ دیپلماسی شوروی و جهان باقی خواهد و آن انعقاد معاهده عدم تجاوز بین شوروی و آلمان در سال ۱۹۳۹ و به امضاء مولوتف و ریبن تروپ ـ وزیر خارجه آلمان بود. انعقاد این معاهده برای جهانیان از چند لحاظ غیر منتظره بود: اولاً در مدت کوتاهی لحن انتقاد آمیز دولت شوروی نسبت به آلمان که تا آن تاریخ از دیدگاه شوروی‌ها دشمن به‌شمار می‌رفت ناگهان دوستانه شد و عده‌ای دیگر مثل انگلیس و فرانسه که با آنها باب گفتگو پیرامون نحوه مقابله با هجوم آلمان آغاز شده بود به دشمن تبدیل شدند. از عجایب روزگار این بود که معاهده با این تفصیلات در مدت یک روز به توافق هر دو طرف رسید. آنها بدون هر گونه عذاب وجدان در مورد سرنوشت کشورهای اروپا، آسیا و خاورمیانه تصمیم‌گیری می‌کردند و بلافاصله در مورد لهستان به توافق رسیدند. استالین

۱- همانجا، ص ۱۵۲.

۲- همانجا، ص ۱۶۵.

به آلمانی‌ها گفت که هیچ نیازی نیست که استقلال لهستان محفوظ بماند. لهستان را باید تماماً اشغال کرد. علاقه استالین به محو لهستان کمتر از هیتلر نبود.

بین آلمان و روسیه شوروی در ارتباط با نحوه تقسیم لهستان و منطقه نفوذی در کشورهای اروپایی، اسکاندیناوی، خاورمیانه و غیره گاهی اختلاف نظر بروز می‌کرد، اما از آنجا که هیتلر خیال‌های دور و درازی در سر می‌پروراند و می‌دانست که چندی بعد به خود شوروی نیز حمله خواهد کرد، لذا معمولاً درخواستهای استالین را در این مورد می پذیرفت.

علاوه بر آن، این معاهده دارای متمم‌هایی بود که از دیدگاه طرفین فوق سری تلقی می‌شدند و در روسیه نیز آنها تا چند سال قبل هنوز از حالت سری خارج نشده و مردم از محتوای آنها هیچگونه اطلاعی نداشتند. این پروتکل (متمم‌ها) در طی سالیان طولانی مهمترین اسرار دیپلماسی شوروی را تشکیل می‌دادند.

"انعقاد معاهده عدم تجاوز بین شوروی و آلمان به‌عنوان شکست سیاست خارجی انگلیس و فرانسه ارزیابی می‌شد. برای این منظور، لندن از دولت شوروی درخواست کرد که آیا این دولت آمادگی دارد که به پیشنهاد انگلیس در مورد آغاز مذاکرات تجاری بین دو کشور پاسخ دهد یا اینکه با امضاء معاهده دوستی با آلمان دیگر نیازی به این کار نمی‌بیند؟ دولت انگلیس هچنین بدنبال این موضوع بود که تغییر مرزهای بین شوروی و لهستان از دیدگاه مقامات شوروی بعنوان یک پدیده موقتی تلقی می‌شود یا اینکه این تغییر مرزها همیشگی خواهد بود؟ علاوه بر آن، انگلیسیها می‌خواستند بدانند که اصول سیاست خارجی شوروی تا چه میزانی تغییر یافته است؟[۱]"

متعاقب انعقاد پیمان عدم تجاوز بین شوروی و آلمان رهبران شوروی از جمله مولوتف وزیر خارجه این کشور به‌عنوان بهترین حامیان و دوستان هیتلر شمرده می‌شدند. عده‌ای از نویسندگان شوروی که در آثار خود از آلمان هیتلری انتقاد کرده بودند مجبور شدند این آثار را به چاپ نرسانند و زحمات خود را بیهوده و هدر رفته می‌دیدند.

۱- میخائیل ملتیوخف (M. Meltiukhov) "شانس از دست رفته استالین"، مسکو، (Veche)، ۲۰۰۰، ص ۲۵۲.

مطابق با پیمان مولوتف ـ ریبن تروپ دست شوروی در تنظیم روابط خود با عده‌ای از کشورهای اروپایی شرقی، از جمله یوگسلاوی باز گذاشته شده بود، اما با گذشت زمان از تأیید و تأکید هیتلر نسبت به تعهدات خود مندرج در پیمان مذکور کاسته میشد. پیروزیهای پی در پی و سریع آلمان در لهستان و روشهای جابرانه و آمرانه هیتلر در ارتباط با کشورهای مغلوب و ضعیف باعث شد که استالین نیز در مورد عده‌ای دیگر از کشورها شدت عمل بکار برد. مولوتف در مذاکرات با وزرای خارجه کشورهای حاشیه بالتیک و به ترتیب استونی، لتونی و لیـتوانی با کلماتی تهدید آمیز به آنها اخطار می‌کرد که یا شرایط شوروی را در ارتباط با واگذاری تمامی و یا قسمتی از قلمرو و بنادر خود به شوروی و انعقاد پیمان نظامی با آن بپذیرند و یا اینکه شوروی به هر طریقی که صلاح بداند حتی بدون موافقت این کشورها امنیت خود را تأمین خواهد کرد.

• "در تاریخ دهم ژانویه سال ۱۹۴۱ مولوتف و سفیر آلمان در شوروی شولتبورگ* یک پروتکل سری دیگر امضاء کردند و بر اساس آن، دولت آلمان از ادعای خود بر قسمتی از قلمرو لیتوانی که طبق پروتکلهای سری قبلی از آن برخوردار شده بود، صرفنظر کرد. در مقابل، استالین و مولوتف موافقت کردند که مبلغ هفت و نیم میلیون دلار طلا به آلمان بپردازند. یک هشتم از این مبلغ را می بایستی به صورت فلزات غیر آهنی (رنگین) دریافت کنند و بقیه مبلغ در حساب‌های تجاری بین دو کشور منظور می‌شد.

سرنوشت کشورهای حاشیه دریای بالتیک مشخص شد. مولوتف به وزیر خارجه لتونی که به مسکو آمده بود، گفت: "تا زمانی که سند ضمیمه شدن کشورتان به شوروی را امضاء نکنید از اینجا نمی‌توانید خارج شوید[1]"

همزمان با اقدامات شوروی در تسلط بر کشورهای حاشیه دریای بالتیک و اروپای مرکزی و جنوبی پیشروی‌های ارتش آلمان نیز در جبهه‌های مختلف با سرعت زیاد انجام می‌گرفت و استالین و مولوتف تسلط ارتش آلمان بر نروژ، دانمارک، هلند، لوکزامبورگ، بلژیک و فرانسه را بطور متوالی و پی‌درپی به هیتلر تبریک می‌گفتند و اقدامات ارتش آلمان را در راستای صلح جهانی ارزیابی می‌کردند. پروتکل‌های سری منعقده بین شوروی و آلمان بعدها

۱- لئونید ملچین(Mlechin) "وزرای خارجه..." مسکو، "سنتر پولی گراف"، ۲۰۰۱، ص ۱۸۳.

پس از پایان جنگ جهانی دوم و در جریان دادگاه نورنبرگ دردسرهای زیادی برای شوروی که بسیاری از حقایق را از جهانیان و مردم خود پنهان ساخته بود بوجود آورد و این کشور مجبور شد در مقابل عدم طرح آنها در جریان دادرسی، امتیازاتی را به آمریکا، انگلیس و فرانسه بدهد.

از طرف دیگر، هر چند استالین موافقت هیتلر در سرکوب ارتش فنلاند و الحاق مناطقی از این کشور به خاک شوروی را بدست آورده بود، اما مقاومت ارتش کوچک این کشور در مقابل ارتش سرخ بی‌مانند بود و تلفات بسیار زیادی بر ارتش تا بن دندان مسلح سرخ وارد آورد و به موقعیت بین‌المللی شوروی آسیب فراوان زد. هیتلر به استالین و مولوتف آن چیزی را داد که نه انگلستان و نه فرانسه قادر به آن نبودند. هیتلر به آنها تقسیم جهان را پیشنهاد کرده بود و به‌عنوان قدم اول، کشورهای حاشیه دریای بالتیک، قسمتی از لهستان و قسمتی از رومانی را در اختیار آنها گذاشت و همه این مناطق را شوروی در یک روز، بدون جنگ، بدون عقب نشینی و بدون مذاکره بدست آورد. به‌تدریج امر بر رهبران شوروی مشتبه و آهنگ و لحن سخنان آنها دگرگون شد، به‌طوری‌که "آندره اژدانف یکی از شخصیت‌های کلیدی حزبی می‌گفت که: ما قوی‌تر شده‌ایم و قادریم وظایف مهمتری را به انجام برسانیم. جنگ با لهستان و فنلاند جنگ‌های تدافعی نبوده اند. ما وارد سیاست تهاجمی شده‌ایم.[۱]"

از طرف دیگر، آلمان اهداف بلندمدت خود را تعقیب می‌کرد و برای رسیدن به آن از قربانی‌کردن هیچ کشوری فروگذار نبود. رهبران آلمان ضمن اینکه بسیاری از کارشناسان صنعتی خود را که البته در بین آنها نظامیان و مأمورین اطلاعاتی هم حضور داشتند، برای احداث خط راه آهن سراسری و سایر تاسیات صنعتی و اداری به ایران فرستادند، اما در طرح تقسیم جهان بین خود و شوروی، کشور ما را در دایره نفوذ شوروی قرار دادند و حتی شوروی را نیز تشویق می‌کردند که از طریق خلیج فارس به آبهای گرم دسترسی یابد. آلمان در مقابل شوروی نیز به تعهدات خود مطابق با پیمان امضاء شده بین دو کشور عمل نکرد. حمله ارتش آلمان به شوروی در ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ ضربه بزرگی به حیثیت و موقعیت استالین و مولوتف در داخل کشور وارد آورد و دشمنان این دو کشور را بشدت شاد کرد. استالین از خبر حمله ارتش آلمان به شوروی خود را باخته بود، زیرا اصلاً تصور چنین چیزی را نمی‌کرد و به گفته های

۱- همانجا، ص ۱۹۰.

مأمورین اطلاعاتی شوروی در خارج از کشور ترتیب اثر نمی‌داد، لذا توان آن را در خود نمی‌دید که خبر حمله آلمان به روسیه را از طریق رادیو به اطلاع مردم شوروی برساند. بجای او مولوتف این کار را انجام داد." از ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ که حمله ارتش آلمان به شوروی آغاز شد سیاست خارجی شوروی ۱۸۰ درجه تغییر کرد. دوستان دیروز تبدیل به دشمنان امروز شدند و دشمنان دیروز به دوستان امروز. وینستون چرچیل نخست وزیر انگلستان اولین کسی بود که به دولت شوروی مراتب دوستی کشورش را بیان داشت و متذکر شد که مردم انگلیس هر کمکی که از دستشان برآید نسبت به مردم شوروی مضایقه نخواهند نمود.[۱]"

پس از آن شوروی در جرگه کشورهای متفقین قرار گرفت و همراه با انگلیس، فرانسه (البته دولت در تبعید آن به ریاست ژنرال دوگل) و از سال ۱۹۴۳ آمریکا با ارتش آلمان درگیر یک جنگ طولانی و خانمانسور شد. بعد از اینکه ردولف هس بدون اطلاع هیتلر برای مذاکره با مقامات انگلیسی پیرامون آتش‌بس و صلح بین آلمان و انگلیس به لندن عزیمت کرد، نامه مولوتف به شولنبرگ[۲] سفیر آلمان در شوروی پیرامون تقسیم جهان بدون در نظر گرفتن منافع انگلستان را به مقامات انگلیسی نشان داد. همین موضوع باعث شد که شک و تردید مقامات انگلیسی پیرامون صداقت نیات استالین و مولوتف نسبت به ابراز دوستی با انگلستان برانگیخته شود. از طرف دیگر، استالین نیز مظنون بود که نکند دولتهای متفق با آلمان بطور جداگانه صلح کرده و شوروی را در جنگ با آلمان تنها گذارند.

در ماههای اول جنگ مقامات شوروی از امکان شکست سریع ارتش شوروی در هراس دائمی بودند، اما چند ماه بعد و مخصوصاً بعد از شکستن محاصره مسکو و پیروزی‌های بعدی ارتش سرخ استالین جان تازه‌ای گرفت. افسوس که بعد از پایان جنگ دوباره آن روحیه جهانخواری و اشتهای سیری ناپذیر استالین در تصرف سرزمینهای جدید و الحاق آنها به قلمرو شوروی نمایان شد. استالین از موفقیت‌های بدست آمده در مورد الحاق مناطقی از ژاپن، چین، مغولستان، فنلاند، کشورهای حاشیه بالتیک، ناحیه بسارابی (مولداوی)، لهستان، پروس شرقی و غیره راضی بود، اما از وضعیت مرزهای کشور خود در ناحیه قفقاز جنوبی با ترکیه و ایران بسیار

۱- همانجا، ص ۲۰.

2 - Shulenberg

ناراضی بنظر می‌رسید. روابط شوروی با ترکیه و ایران بعد از پایان جنگ جهانی دوم تیره بود. استالین باعث شد که ترکیه از ترس تهدید شوروی در سال ۱۹۵۲ وارد ناتو شود و متعاقب آن موشکهای آمریکائی با کلاهک اتمی در خاک این کشور مستقر شد. استالین به تعهدات خود در مورد ایران نیز عمل نکرد و بعد از پایان جنگ بدنبال بهانه‌ای بود تا امتیاز نفت شمال ایران را بگیرد و آذربایجان ایران را به خاک شوروی ضمیمه کند. علاوه بر آن عوامل امنیتی شوروی نهضت کاذب دمکرات را در آذربایجان بوجود آوردند که از طریق آن می بایستی مقدمات جدائی آذربایجان از ایران فراهم شود. ترومن رئیس جمهوری آمریکا در مقابل تعلل شوروی در بیرون بردن ارتش خود از ایران واکنش شدید نشان داد و به وزیر خارجه خود گفت: "اگر مشت آهنین و زبان خشن چاره ساز روس‌ها نباشد، جنگی دیگر بوقوع خواهد پیوست. من از این ناز و ادای روسها خسته شده‌ام[۱]." برخورد خشن آمریکا، استالین را مجبور کرد که نیروهایش را از ایران خارج کند. روابط شوروی با ایران ۱۰ سال بعد از این حوادث و به هنگام سفر محمدرضا پهلوی پادشاه ایران به مسکو، به حالت عادی در آمد.

به گفته الکسی وارونین سفیر وقت شوروی در ایران، خروشچف در مهمانی کاخ کرملین که به افتخار پادشاه ایران برگزار شده بود طی سخنانی اظهار داشت: "ما به نفت ایران نیازی نداریم، خود ما به اندازه کافی نفت در اختیار داریم. هر کس به نفت نیاز دارد آن را از ایران بخرد. اما آنچه که مربوط می‌شود به آذربایجان ایران در آنجا هیچ دخالتی مجاز نیست. این سرزمین ایران است و به ایران تعلق دارد و جزئی از این کشور است." شاه در جواب او گفت که "خروشچف آخرین خارها را از تن ایران بیرون آورد و از این به بعد مرحله نوینی در روابط بین دو کشور آغاز می‌شود.

به‌طورکلی دیپلماسی مولوتف فاقد هرگونه انعطافی بود. شاید هم اصلاً دیپلماسی نبود. او مانند صفحه گرامافون فرمول‌های یکسان را تکرار می‌کرد. بحث و مباحثه با او در مورد پیدا کردن راه حلی که منافع هر دو طرف را تأمین کند امکان پذیر نبود. او در مذاکرات فوق العاده سرسخت و لجوج بود و زمانی حاضر به مصالحه می‌شد که از همه فنون و تهدیدها منجمله

۱- همانجا، ص ۲۲۴.

تهدید به قطع مذاکرات استفاده می‌کرد. او به‌طورکلی فردی وسواسی، لجوج، سرکش، خشک، عصبی و خسته کننده بود....

مولوتف برای استالین یک کشف بود. کاملاً با ویژگی دیپلماسی استالینی انطباق داشت. او از هیچ فکر نوینی خوشش نمی‌آمد و تا پایان عمر نیر مثل استالین نتوانست با دمکراسی غرب آنگونه که باید و شاید آشنا شده و آنرا درک کند. برای آنها کار و توافق با هیتلر و ریبن تروپ آسان تر بود.[1]"

آندره ویشینسکی[2]

پنجمین وزیر خارجه رژیم بلشویکی شوروی آندره ویشینسکی بود. او قبل از اینکه توسط استالین به‌عنوان وزیر خارجه تعیین شود، در منصب دادستان کل شوروی انجام وظیفه می‌کرد و در این منصب جنایت‌های زیادی مرتکب شد. به عبارت دیگر، شاید او تنها وزیر خارجه‌ای باشد که لعنت و نفرین اقشار مختلف جامعه شوروی و حتی همه کسانی که او را می‌شناختند به‌همراه داشت. "ویشینسکی در سال ۱۹۰۸ با نام مستعار یوری به‌علت عضویت در حزب منشویک‌ها در زندان باکو بسر می‌برد. هم سلولی او یکی از بلشویک‌های اخمو بود که در زندان او را بنام کُبا صدا می‌زدند ولی نام واقعی او جوگاشویلی بود. در مطبوعات حزبی، او مقاله‌های خود را با نام مستعار استالین می‌نوشت. ویشینسکی پس از گذراندن دوره زندان به یادگیری زبان اسپرانتو که در آن زمان بین انقلابیون رایج بود پرداخت، ضمن اینکه چند سال بعد متخصصین زبان اسپرانتو را بعنوان جاسوسان دول خارجی سر به نیست می‌کرد.

استالین بلشویک و ویشینسکی منشویک در درون زندان با یکدیگر بحث و جدل زیادی می‌کردند، اما اختلاف سیاسی مانع از آن نمی‌شد که آندو نفر بین خود روابط دوستانه بوجود آورند. ویشینسکی در آن زمان متأهل بود و همسرش از منزل برای او مواد خوراکی می‌آورد و او آنها را در اختیار استالین نیز قرار می‌داد. بعد از زندان، آنها تا مدت ۱۰ سال یکدیگر را ندیدند. متعاقب آن و پس از اینکه استالین در زمره رهبران انقلاب بلشویکی قرار گرفت، ویشینسکی در

۱- همانجا، ص ص ۲۲۸ -۲۲۷.

2 - Andrey Vishinsky

ملاقات‌های خود با او به هیچ وجه به دوران زندان و خدمات خود به او اشاره نکرد و همین عامل جان او را در آینده نجات داد. "

همان طوری که اشاره شد ویشینسکی وابسته حزب منشویک‌ها (اقلیت‌ها) بود در حالیکه بلشویک‌ها در روسیه زمام امور کشور را بدست گرفته بودند و منشویک‌ها بعنوان دشمنان خلق مورد عدم محبت مدیران جدید کشور واقع شده بودند. بدین جهت او از کار سیاسی عقب کشید و به کار حقوق قضایی پرداخت. او حقوقدانی با تجربه بود و از سواد کافی برخوردار و همچنین ناطق زبردستی بود و از طریق تخصص خود شهرت و اعتبار پیدا کرد، اما به هیچکس اعم از دوست و غیر دوست کمک و مساعدت نمی‌کرد. حتی اگر آنها را نیروی امنیتی بدون اینکه گناهی مرتکب شده باشند دستگیر می‌کردند به هیچ وساطت نمی‌کرد و خود را از دید ارگان‌های امنیتی دور نگه می‌داشت. ویشینسکی و همفکران او معتقد بودند که مصلحت سیاسی مهمتر از معیارهای حقوقی است، لذا به استالین فهماند در صورتی که او را بعنوان دادستان کل منصوب کند، مطابق میل او عمل خواهد کرد. استالین برای استقرار دیکتاتوری می بایستی بر قدرت قانون تکیه بزند و به گفته پیتر سالامون محقق آمریکایی"تنها انسانهای بی‌تجربه و ساده می‌توانستند در مورد تقویت قانون‌مداری و پیروزی حق سخن بگویند. در عمل، قانون می بایستی ابزار قدرت بشود، ابزار مطمئنی در دستان رهبر. ویشینسکی به استالین خدمات خود را ارائه داد و رهبر به آن تکیه زد. [۱]"

ویشینسکی در سال ۱۹۴۰ یک منصب دیگر را نیز اشغال کرد و آن معاونت وزیر خارجه بود و بدین ترتیب او دومین معاون مولوتف شد. روابط بین مولوتف و ویشینسکی دوستانه نبود و استالین از این وضعیت راضی بنظر می‌رسید. استالین در ماه مارس سال ۱۹۴۹ بعد از برکناری مولوتف، ویشینسکی را به‌عنوان وزیر خارجه منصوب کرد. انتصاب ویشینسکی به‌عنوان وزیر خارجه شوروی در اوج دوران جنگ سرد صورت گرفت. شاید هم استالین فکر می‌کرد که دوران مذاکرات جدی به پایان رسیده و عصر فحش دادن و ناسزا گفتن فرا رسیده که ویشینسکی برای این کار یک فرد ایده آل بود. ناسزا گفتن و کاربرد کلمات رکیک شیوه خاص ویشینسکی دادستان و دیپلمات بود. رفته رفته کل کشور شوروی از این شیوه استقبال کرد

۱- همانجا، ص ۲۱۳.

ازجمله: دانشمندان، نویسندگان و مدیران کشور. او تفاوتی بین متهمین و وزرای خارجه کشورهای جهان که در سازمان ملل جمع می‌شدند قائل نبود. هر دو گروه آنها از دیدگاه او دشمنانی بودند که می‌بایستی لگدمال شوند. در زمان مولوتف جو کاری در وزارت خارجه خشن و خشک بود، اما در زمان ویشینسکی به این جو خشن و خشک ناسزا گفتن به زیردستان نیز اضافه شد. در زمانی که ویشینسکی وزیر خارجه بود آندره گرومیکو* دیپلمات با سابقه معاون اول او بود. او معاون خود را دوست نداشت و به همین دلیل گرومیکو را بعنوان سفیر شوروی به لندن فرستاد که طبیعتاً این کار برای گرومیکو تنزل مقام به‌شمار می‌رفت. ویشینسکی اگر در این سمت باقی می‌ماند کاری می‌کرد که گرومیکو را از خدمت در وزارت خارجه منفصل کنند.

"بعد از مرگ استالین آفتاب طالع ویشینسکی نیز رفته رفته غروب کرد. در تاریخ ۵ مارس ۱۹۵۳ وارثین استالین هیأت رئیسه کمیته مرکزی حزب را بدون ویشینسکی تشکیل دادند، زیرا مولوتف دوباره به‌عنوان وزیر خارجه منصوب شده بود، ویشینسکی چهار سال در سمت وزیر خارجه انجام وظیفه کرد. مدیران جدید کشور نخواستند او را دلگیر کنند، لذا او به‌عنوان نماینده ثابت شوروی در سازمان ملل تعیین شد و برای اینکه موقعیت او را ارتقاء دهند، پست معاون اول وزیر را نیز به او دادند. از این زمان به بعد، او انسان دیگری شده بود و بقول همکارش ـ لئونید زامیاتین "درست مثل سگ کتک خورده شده بود"."[۱]

برای ویشینسکی فقط اسب مورد علاقه‌اش باقی مانده بود و آن تریبون سازمان ملل بود. او از آن جا همه را به باد انتقاد و ناسزا می‌گرفت. سازمان ملل مکانی است که دیپلماتها امکان بسیار مناسبی دارند که به دور از دید مردم عادی و پشت درهای بسته و از طریق مشاورات و گفتگوهای طولانی به مصالحه و سازش دست یابند، اما برای ویشینسکی، که توافق کردن مطرح نبود، بلکه ناسزا گفتن هدف اصلی به‌شمار می‌رفت و از این نظر او همتا نداشت. ویشینسکی در ۲۲ نوامبر ۱۹۴۵ در شهر نیویورک و پس از یک سال اقامت در آن در اثر سکته قلبی فوت کرد. جسد او را سوزاندند و خاکستر آنرا در داخل دیوار کرملین دفن کردند. او تنها وزیر خارجه‌ای بود که یک چنین افتخاری نصیبش شد. اما به‌تدریج نام او را مثل تروتسکی از تاریخ دیپلماسی شوروی حذف کردند. آندره ویشینسکی در تاریخ، بعنوان دادستان، قاضی و

۱- همانجا، ص ۲۳۸.

متهم کننده در دادرسی های غم انگیز دهه ۳۰ قرن بیستم باقی ماند. " او چهار سال دادستان کل شوروی، چهار سال وزیر خارجه و جمعاً بمدت ۱۴ سال در وزارت خارجه انجام وظیفه کرد ولی بعنوان دادستان وارد تاریخ شوروی شد. او حتی در زمانی که وزیر خارجه بود به‌عنوان دادستان باقی ماند، اما در مقیاسی وسیعتر یعنی در مقیاس جهانی ... او در زمره کسانی بود که در هر زمان و در هر کشور با توجه به استعدادی که در وجود او نهفته بود می‌توانست منصب‌های بالاتر را احراز کند و امکان آن وجود داشت که در مقاطع زمانی دیگر شاید این خصوصیات اخلاقی وی از جمله رذالت، بزدلی و بی‌رحمی این طور آشکار نمی‌شد.[۱] "

ل) مرگ استالین

در ۵ مارس سال ۱۹۵۳ دوره حکومت استالین به پایان رسید. این دوره مملو از اسرار و معما بود که بسیاری از آنها هنوز هم آشکار نشده است. مرگ استالین از نظر مردم شوروی ناگهانی بنظر می‌رسید، زیرا دو عامل باعث شده بود که مردم در مرگ طبیعی رهبر خود دچار شک و تردید شوند.

اولاً از چندین سال قبل در رسانه‌های گروهی شوروی صحبت از این بود که عده‌ای از پزشکان شاغل در اوکراین درنظر داشته‌اند رهبران شوروی را با دادن سم و تجویز داروهای مضر از بین ببرند. این موضوع به‌مدت طولانی در جامعه اشاعه داشت و شماری از پزشکان نیز جان خود را از دست دادند، در حالیکه اتهام آنها اثبات نشد.

ثانیاً کلیه اتفاقاتی که در کشور روی می‌داد و ازجمله در وهله اول بیماری مسئولین کاملاً از مردم مخفی نگه داشته می‌شد، به‌طوری‌که نزدیکترین افراد هیچ اطلاعی از وضعیت سلامتی رهبر کشور نداشتند. حتی مسئولین آرشیو دفتر سیاسی حزب کمونیست در جریان کلیه سوابق پزشکی استالین نبودند، زیرا که پرونده های پزشکی وی در جاهای ویژه نگهداری میشد. مثلاً در آرشیو کا.گ.ب سوابقی وجود داشت مبنی بر اینکه استالین در سال ۱۹۴۹ دچار اولین سکته مغزی شده و از همان سال به بعد وضعیت سلامتی وی سال به سال بدتر می‌شد.

۱- همانجا، ص ۲۶۵.

بعد از سکته، او دچار فراموشی شده بود و هنگامیکه در جنوب استراحت می‌کرد، ممکن بود یک فرمان را دو مرتبه در روز به مسکو ارسال دارد.

"در اواخر عمر در نتیجه ترس از ترور در اطاق خواب خودش نمی‌خوابید، بلکه محل خواب او ممکن بود در هر اطاق و بر روی هر کاناپه ای باشد. بدین منظور در کاخ ییلاقی نزدیک او چندین کاناپه یک شکل و یکسان قرار گرفته بود و او خود تعیین میکرد که رختخواب او را بر روی کدامیک از آنها پهن کنند"[1]. استالین حتی پس از مرگ نیز مردم را بدنبال خود میکشید. در جریان مراسم تدفین او صدها نفر در اثر ازدحام کشته و زخمی شدند. اعضاء کلیسای ارتودوکسی روسیـــه و پاتریاک الکسی اول در مراسم تدفین استالین شرکت کردند. غیر از این چاره‌ای نبود، زیرا که کلیسا با همه نرمشهای استالین، از هر طرف درمحاصره بود و تعداد زیادی از کشیشان برای کا.گ.ب کار می‌کردند. پاتریاک الکسی اول در سخنان خود گفت: "با مرگ استالین نیروی بزرگی از بین رفت. نیرویی معنوی ـ اخلاقی، نیرویی اجتماعی، نیرویی که مردم ما در آن قدرت خود را می‌دید، نیرویی که سازنده و آرامش دهنده بود."[2] تعبیر کشیش اعظم از نیروی معنوی ـ اخلاقی استالین یک تعبیر مخصوص بخود بود، زیرا اخلاقیات در وجود استالین کمتر نمایان می‌شد و معمولاً کسانی هم که با او کار می‌کردند ازجمله بریا، مولوتف، یژوف، یاگودا و بسیاری دیگر با این خصیصه انسانی فاصله زیادی داشتند.

در عین حال بودند انسانهای ساده و زحمتکشان مخلصی که معتقد بودند استالین نمی‌میرد و برای همیشه زنده و جاوید است. چون عادت کرده بودند به تبلیغات حزب کمونیست کورکورانه گوش فرا دهند و به این نتیجه رسیده بودند که آنها از بقیه مردم جهان بهتر زندگی می‌کنند.

استالین مرد. عده‌ای از غم و عده‌ای دیگر از خوشحالی می‌گریستند. عده‌ای نیز مات و مبهوت شده بودند مانند جمعیتی نابینا که راهنمای خود را از دست داده باشند. استالین چگونه انسانی بود؟ شاید جواب به این سئوال یکی از مشکل‌ترین جوابها باشد که باید به آن دست یافت. ارزیابی نهایی شخصیت استالین به‌عهده تاریخ است که هنوز هم ادامه دارد. بعد از

۱- ولاست (Vlast)، مسکو، مارس ۲۰۰۳، ص۱۲.

۲- همانجا.

استالین ـ مالنکف[1] بعنوان نخست وزیر زمام امور شوروی را بدست گرفت و در حدود یکماه و نیم بعد از مرگ استالین فرزند او واسیلی را دستگیر کردند. جرم او استفاده غیر قانونی از امکانات دولتی تعیین شد و او را به ۸ سال زندان محکوم کردند. واسیلی هر چند که در دوران کودکی و نوجوانی و حتی پس از آن اخلاق تند و پیچیده ای داشت، اما در زندان یکی از با انضباط ترین زندانیان بود و دوره زندان را در شهر ولادیمیر طی کرد. پس از او نوبت لاورنتی بریا، وزیر کشور و امنیت استالین بود که اعدام شود. بعد از آن بود که هیأت رئیسه کشور با شرکت خروشچف، مالنکف و مولوتف تشکیل شد و خروشچف رفته رفته بر رفیع‌ترین قله قدرت کشور ایستاد.

1 -Malenkov

فصل پنجم

خروشچف و اقدامات او

"نیکیتا سرگیه وویچ خروشچف" در ۱۷ آوریل ۱۸۹۴ در روستای کالینوفکا از استان کورسک بدنیا آمد. والدین او روستائیان ساده‌ای بودند. او در طفولیت چوپان بود، در ۱۵ سالگی شاگرد آهنگری، سپس به کار آهنگری در معادن و کارخانجات منطقه دانباس مشغول شد. در ایام جنگ‌های داخلی روسیه (۱۹۱۸) عضو حزب کمونیست بلشویک‌ها شد و به‌عنوان کمیسر ارتش سرخ به انجام وظیفه پرداخت. در سال‌های دهه ۲۰ قرن بیستم در هنرستان به تحصیل اشتغال داشت، ابتدا به‌عنوان دبیر شبکه حزبی و سپس دبیر کمیته منطقه‌ای حزب شد. از سال ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۹ در آکادمی صنعتی به تحصیل اشتغال داشت و در آنجا بعنوان دبیر حزبی منطقه بائومان مسکو انتخاب شد. یکی از عوامل ترقی سریع خروشچف همسر استالین خانم آلیللویوا بود که او نیز در همان آکادمی تحصیل می‌کرد. [۱]"

خروشچف از آن پس نیز پله های ترقی را طی نمود و به‌عنوان دبیر اول حزب کمونیست اوکراین انتخاب شد. در جریان جنگ جهانی دوم عضو شورای نظامی جبهه‌های جنگ بود، سپس در زمره یاران همدم استالین قرار گرفت و در سال ۱۹۵۳ بعد از مرگ استالین با توسل به دسته‌بندی‌های سیاسی داخلی بعنوان رهبر شوروی، دبیر اول حزب کمونیست و از سال ۱۹۵۸ با حفظ سمت، نخست وزیر شوروی بود. پایان قدرت خروشچف در اکتبر سال ۱۹۶۴ فرا رسید. در آن زمان افراد نزدیک و ظاهراً وفادار به او مثل لئونید برژنف، الکسی کاسگین ، نیکلای پادگورنی زمینه ساز سقوط وی شدند. مرگ استالین که یکی از مستبدترین رهبران همه اعصار و ملل بود موجب شد که خروشچف نقش برتر را در حزب کمونیست شوروی بدست آورد و مقدمه آن انتخاب او بعنوان مسئول مراسم تدفین استالین

۱- "تاریخ روسیه از قرن نهم لغایت قرن بیستم"، همان، ص ۵۰۹.

بود. مثلث خروشچف ـ مالنکف ـ بریا قدرت را بدست گرفت، اما پس از دستگیری بریا در ژوئیه ۱۹۵۳ قدرت دوگانه خروشچف ـ مالنکف بر کشور شوروی برقرار شد. خروشچف از شخصیت ناسالم و جنایات بی‌حد و حساب بریا که وزیر امنیت استالین بود، اطلاع کامل داشت و میدانست اگر به‌موقع وارد عمل نشود و او را از قدرت برکنار ننماید، از دسایس بریا در امان نخواهد بود، زیرا که بریا دارای امکانات زیادی بود که با استفاده از آنها می‌توانست موانع موجود بر سر راه خود را از بین ببرد. پس از آن پلنوم[1] حزب کمونیست شوروی خروشچف را بعنوان دبیر اول حزب انتخاب کرد و او بعنوان تنها رهبر حزب کار خود را آغاز کرد. مالنکف نقش درجه دوم را داشت و به‌عنوان رئیس شورای وزیران شوروی از فوریه ۱۹۵۵ مشغول انجام وظیفه شد. آنچه که به ارتقاء خروشچف در سطح رهبری حزب و کشور کمک کرد نیاز جامعه شوروی به اصلاحات و قانونمندی در کشور بود. علاوه بر آن، توسعه صنعتی کشور به کندی پیش می‌رفت و هزینه‌های سرسام‌آور نظامی موجب ورشکستگی اقتصادی و سقوط رفاه مردمی شده بود. روستاییان بعلت فقر عمومی به استالین لعنت می‌فرستادند و گفته های اغراق آمیز او در مورد وضع خوب اقتصادی روستاییان را به استهزاء می‌گرفتند. در سال ۱۹۵۳ تعداد زندانیان کشور در حدود ۲/۵ میلیون نفر بود و سه میلیون نفر هم به زور تخته قاپو شده بودند. سیستم خفقان همه جانبه دولتی به مردم اجازه اعتراض نمی‌داد، اما نارضایتی مزمن همه اقشار مردم باستثنای دست‌اندرکاران حکومتی و حزبی را فرا گرفته بود. در شوروی مرسوم نبود که دانشجویان دانشگاه‌ها اعتصاب و تظاهرات کنند، زیرا می‌دانستند که این اقدامات در نطفه خفه خواهد شد و بقیه عمر را می‌بایستی در اردوگاه‌های کار اجباری سپری کنند. آنها خود را برده‌های بدون رای می‌شمردند. تصفیه حساب‌ها، کشتارهای بی امان و بی پایان استالین اعضاء حزب کمونیست شوروی، دانشمندان، نویسندگان برجسته و اطرافیان وی را در زعب و وحشت قرار داده بود، زیرا که هیچکس از بازداشت و کشته شدن آنهم بدون دلیل و بدون محاکمات در امان نبود. اینکه گفته می‌شود خروشچف مستعد اداره کشور بعد از استالین نبوده یک اظهارنظر بی‌اساس و دور از واقعیت است. خروشچف دارای استعدادها و قابلیت‌هایی بود که دیگر اعضاء طراز اول حزبی از آن بی‌بهره بودند. او کیفیت یک رهبر اصلاح طلب، ذهن اصیل روستائی،

۱- Plenum به‌معنای جلسه عمومی است (ن)

استعداد زیاد در کارهای تشکیلاتی، انرژی بی پایان و شجاعت بی حد و حصر در بیان واقعیات گذشته تاریخ شوروی و رهبران انقلابی آن و جنایات استالین را دارا بود. بسیاری از دانشمندان و نویسندگان شوروی معتقدند که خروشچف با همه خشونت ظاهری فردی خیرخواه و نیک‌اندیش بوده است. او در زمره نسل دوم بلشویک‌هایی بود که بعد از انقلاب اکتبر روی کار آمدند و در زمان لنین درگیر کارهای حزبی شدند و بحث و مباحثه قسمتی از زندگی آنها را تشکیل می‌داد. هر چند او خیلی خوش اخلاق نبود، اما افراد به خویشتن اجازه می‌دادند که با نظریات او موافقت نکنند و در این گونه موارد از خشم او مثل زمان استالین در هراس نبودند. خروشچف پس از عبور از پستی و بلندیهای نزدیکی به استالین موفق شد با کار درست و احتیاط آمیز خود، از خشم رهبر شوروی در امان بماند و مانند بسیاری دیگر از شخصیتها قربانی سوء ظن پایان ناپذیر استالین نشود. همیشه در حال جستجو بود و نوآوری از مشخصات بارز او به‌شمار می‌رفت. خروشچف خود را در میان دیوارهای کرملین محبوس نکرد، زیرا از طفولیت با زندگی روستایی خو گرفته بود، لذا گفته‌های ساده و بی‌آلایش روستاییان را درک می‌کرد. در زمان استالین خروشچف بیشتر اوقات در کارخانجات، کالخوزها (مزارع کشاورزی اشتراکی) و مؤسسات ساختمانی سپری میشد، لذا با مسائل مردم زحمت کش از نزدیک آشنا بود. خروشچف ناطقی زبردست بود، کلام او زنده، اغلب مملو از ضرب المثل‌ها و تمثیلات و مخالف سخنرانی از روی کاغذ بود. او از دستور پطر کبیر که سخنرانی دولتمردان از روی کاغذ را ممنوع کرده بود، حمایت می‌کرد. خروشچف فردی تودار بود و به‌همین دلیل نه استالین و نه دیگر اعضاء هیأت رئیسه حزب کمونیست از وجود او احساس خطر نمی‌کردند. شرایط کار در زمان استالین باعث شده بود که خروشچف با مکر و حیله ها و دسایس استالین و اطرافیان او از نزدیک آشنا شود و در موارد لازم به چاره‌اندیشی و خنثی سازی آنها بپردازد. هیچکس تصور نمی‌کرد که به قول ف. بورلاتسکی[1] "او گورکن کیش شخصیت استالین باشد."[2]

[1] - Burlatsky

۲- "تاریخ روسیه از قرن نهم لغایت قرن بیستم"، همان، ص ۵۱۲.

درست است که خروشچف در ظاهر ساده بنظر می‌رسد، اما در بسیاری از موارد او در آن باره مبالغه می‌کرد. ماکیاولی، زمانی گفته بود: اگر بروتوس[1] خود را به حماقت زده بود، می‌توانست قیصر روم شود[2]"

از جمله کیفیت‌های بی‌سابقه خروشچف نوآوری او بود. این نوآوری با توجه به شرایط زمانی، مکانی و سیاسی ـ اجتماعی جامعه شوروی مطرح شد. خروشچف در آنزمان ایده‌هایی را در جهت متحول ساختن جامعه منجمد شوروی مطرح کرد که دیگر مسئولین سیاسی و حزبی این کشور جرأت بیان آنرا نداشتند، زیرا جامعه شوروی برای پذیرش این اطلاعات که با تصورات مردم آن همخوانی نداشت، آماده نبود. تنها یک رهبر پر قدرت می‌توانست حوادث پشت پرده حزب و حکومت سالهای گذشته را توصیف کند. خروشچف برای جامه عمل پوشاندن افکار خود در زمینه تحول جامعه شوروی مجبور بود به‌تدریج مسئولین بعضی از ادارات و وزارتخانه‌های کشور و امنیت زمان استالین را بازداشت کند. در این راستا لاورنتی بریا وزیر کشور استالین که اصلا گرجی تبار و از نزدیکان استالین به‌شمار می‌رفت در ۲۶ ژوئن ۱۹۵۳ بازداشت شد. بریا کسی بود که می‌توانست برای خروشچف بسیار خطرآفرین باشد. بعد از دستگیری بریا، ساختار مدیریتی شوروی تغییر کرد و مثلث خروشچف، مالنکف و مولوتف بوجود آمد. در ماه دسامبر همان سال مسئولین ارگانهای امنیتی و کیفری زمان استالین از جمله: بریا، مرکولف، دکانوزوف، کابولف و گوگلیدزه و عده ای دیگر اعدام شدند. خروشچف از سختگیری های زمان استالین نسبت روستاییان کاست و مالنکف را مأمور کرد که اقدامات لازم در ارتباط با ارتقاء سطح زندگی مردم، رشد صنایع و توجه بیشتر به صنایع و تکنولوژیهای اساسی داشته باشد. شوروی در اوت ۱۹۵۳ اولین بمب هیدروژنی خود را آزمایش و بدین ترتیب، جایگاه و موقعیت جدیدی را در سیستم بین المللی احراز کرد. ایده همزیستی مسالمت آمیز دو سیستم اجتماعی سرمایه داری و سوسیالیسم توسط خروشچف مطرح شد و طرح این مسئله موجب شد که غربیها دوران حکومت خروشچف در شوروی را بعنوان دوران ذوب برفها در روابط بین دو قطب سیاسی ـ اجتماعی جهانی به‌شمار آورند. از جمله کارهای خروشچف که بطورکلی مورد پسند قوم روس

۱- قاتل ژولیوس سزار و به روایتی فرزندخوانده او (ن)

۲- همانجا.

در این کشور قرار نگرفت و تاکنون حساسیت زیادی در مورد آن ملاحظه می‌شود الحاق شبه جزیره کریمه توسط او به خاک اوکراین بود که این هدیه به‌مناسبت سیصدمین سالگرد اتحاد مجدد اوکراین با روسیه در ۱۹۵۴ صورت گرفت. هر چند منشأ اصلی و مرکزیت دولت روسیه قدیم شهر "کی یف" بوده و بین دو ملت روسیه و اوکراین از جهات مختلف قومی - دینی - فرهنگی قرابت های زیادی وجود دارد، اما ضمیمه شدن کریمه به اوکراین با توجه به سوابق تاریخی این منطقه و در نظر گرفتن این موضوع که بخاطر تصرف و تسلط بر آن جنگهای طولانی مدت و متوالی بین روسیه و امپراطوری عثمانی بوقوع پیوسته و تعداد زیادی از نظامیان روسی در این نبردها کشته شده اند مردم روس این اقدام خروشچف را مورد انتقاد قرار دادند. حتی تاکنون مسئله تقسیم و اداره اموال و تجهیزات نظامی بجا مانده از زمان شوروی در این منطقه مورد اختلاف نظر فدراسیون روسیه و اوکراین است. خروشچف خود اوکراینی نبود، اما مدتی طولانی در آن جمهوری رهبریت حزب کمونیست را بعهده داشت و تنها او بود که می‌توانست مبتکر یک چنین "ابتکاری" باشد که بعید نیست در آینده مشکلات زیادی را در روابط روسیه و اوکراین بوجود آورد. با توجه به اینکه جمهوری قزاقستان بسیار پهناور و دارای وسعت زیادی از زمین‌های بکر و بایر بود، لذا خروشچف که مسائل کشاورزی و تأمین مواد غذائی داخلی یکی از اولویت‌های اصلی وی به‌شمار می‌رفت دستور داد که برای آباد کردن این سرزمین‌ها متخصصین مختلف به آن منطقه اعزام شوند. البته باید گفت که در عین حال مناطق بایر و دور افتاده قزاقستان محل تبعید اقوام مختلف قفقاز مثل چچنی‌ها، اینگوش‌ها، تاتارهای کریمه و سایر اقوام کوچک و بزرگ بود. این اقوام به بهانه‌های واهی ازجمله همکاری با ارتش آلمان و دولت‌های همسایه شوروی در زمان استالین، به این مناطق بایر تبعید می‌شدند. در زمان خروشچف سازمان اطلاعات و امنیت شوروی موسوم به کا.گ.ب از بدنه وزارت کشور جدا و به‌صورت یک ساختار امنیتی مستقل بوجود آمد. این تغییرات امنیتی و اطلاعاتی در ساختارهای ارتش نیز بوقوع پیوست.

خروشچف قبل از اینکه به رسالت تاریخی خود که همان انتقاد از کیش شخصیت استالین بود، بپردازد در تاریخ "۲۹ سپتامبر ۱۹۵۴ از جمهوری خلق چین بازدید کرد و به مائوتسه تونگ قول داد که نظامیان شوروی را از پایگاه دریایی پورت آرتور خارج و این پایگاه را

بلاعوض در اختیار چین قرار دهد. خروشچف هر چند که به کشاورزی بیش از سایر رشته‌های اقتصادی و ملی اهمیت می‌داد، اما از علوم و تکنولوژی‌های نوین نیز غافل نبود. لذا در همین سال ساخت پایگاه فضایی بایکانور در دشتهای قزاقستان آغاز شد. خروشچف علاقمند نبود که روابط کشورش را با کشورهای اروپای غربی و آمریکا متشنج سازد، اما آمریکا سیاست تهاجمی خود نسبت به شوروی را در زمان خروشچف نیز ادامه داد و پس از ایجاد بلوک نظامی ناتو عضوگیری کشورهای اروپای غربی در آن را آغاز کرد و بدنبال الحاق آلمان فدرال در ۱۴ ماه مه ۱۹۵۵ به ناتو دولت شوروی نیز ایجاد پیمان ورشو را با شرکت کشورهای اروپای شرقی مثل آلبانی، بلغارستان، مجارستان، آلمان شرقی، لهستان، رومانی و چکسلواکی اعلام کرد.[۱] "

در همین سال دومین سفر رسمی خروشچف، بولگانین، میکویان به یوگسلاوی انجام گرفت که هدف آن عادی‌سازی روابط بین دو کشور شوروی و یوگسلاوی بود که در زمان استالین به‌شدت تیره شده بود. سپس ملاقات خروشچف با رهبران کشورهای بزرگ غربی ازجمله آیزنهاور و ایدن و دیگران در شهر ژنو انجام گرفت و این آغاز گفتگو بین دو نظام اجتماعی ـ سیاسی و عقیدتی جهانی بود. هر چند که آلمان فدرال بعلت وحشت از ضربات شوروی به ناتو ملحق شد، اما این کشور از سال ۱۹۵۵ درصدد عادی‌سازی روابط خود با شوروی برآمد و در آن سال برای اولین بار، آدنائر صدراعظم آلمان فدرال به مسکو آمد. پس از او نیز تا فروپاشی شوروی در زمان گورباچف سفرهای متقابل مسئولین دو کشور آلمان و شوروی به کشورهای یکدیگر متوقف نشد و این خود مقدمه حل و فصل مسائل و اتحاد دو آلمان غربی و شرقی بود.

الف) کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی و انقلاب خروشچف

انقلاب خروشچف که در جریان کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی در سال ۱۹۵۶ نمایان شد عبارت بود از گزارش او راجع به جنایات، کشتار، خفقان و اعمال فشار سیستم حکومت شوروی مخصوصاً در دوران فرمانروایی استالین. در این دوران هیچگونه مبانی حقوقی ـ

۱- هزار سال تاریخ روسیه، ن.آ. شفوف ، همان، ۲۰۰۰ ، ص ۵۰.

معنوی ـ انسانی در مورد افراد مظنون که اغلب آنها مرتکب هیچگونه خطایی نشده بودند، مورد استفاده قرار نمی‌گرفت. تنها خروشچف بود که جرأت کرد با وجود محیط خفقان‌آور جامعه شوروی و جمود فکری و عقیدتی اعضاء دفتر مرکزی حزب کمونیست و بدون ترس از اقدامات آتی و احتمال مقابله مخالفین، به جزئیات جنایات و کشتارها و اذیت و آزار استالین بپردازد. شرح جنایات استالین در جلسات متعدد حزب به‌طور مبسوط بوسیله خروشچف تشریح شد. برای جلوگیری و کنترل هیجانات مردمی و عدم دسترسی عوامل کشورهای خارج به گزارشات مستقیم، این جلسات بطور سری برگزار می‌شد. به‌عبارت دیگر، برگزاری کنگره بیستم حزب کمونیست مقدمه حرکت تدریجی جامعه شوروی به‌طرف جوامع آزاد قلمداد شد. آنچه که قبل از کنگره بیستم در این مسیر حرکت خود را آغاز کرده بود خط و مشی اصلاح‌طلبانه مالنکف به‌شمار می‌رفت که این فرایند بلافاصله بعد از مرگ استالین شروع شد. در کنگره بیستم ترور درون حزبی به‌عنوان روش غیرمنصفانه برای بی‌اعتبارکردن افراد وطن‌پرست و صدیق مورد انتقاد قرار گرفت و این انتقاد بوسیله اغلب مسئولین ارشد حزبی حمایت شد، زیرا آنها نیز در گذشته، خود را از بازداشت، زندان و اعدام درامان نمی‌دیدند.

کنگره بیستم مرحله جدیدی را در تاریخ دیوان‌سالاری حزبی شوروی بوجود آورد. از آن پس به مسائل اجتماعی و رفاهی توجه بیشتری مبذول می‌شد چه از نظر در اختیار قرار دادن منازل بهتر و چه به لحاظ ساخت و ساز، افزایش حقوق بازنشستگی، کوتاه کردن تعداد ساعات کاری و در اختیار قرار دادن سایر امکانات.

اما چرا خروشچف علیه کیش شخصیت استالین به مبارزه برخاست؟ خروشچف به‌عنوان کسی که از واقعیات جامعه شوروی بیش از هر کس دیگری در سیستم مدیریت حزب با اطلاع بود لذا بهتر از دیگران می‌توانست صدماتی را که کیش شخصیت استالین به جامعه کشورش وارد کرده بود، تجزیه و تحلیل کند. علاوه بر آن، ندای وجدان به او اجازه نمی‌داد که در برابر این قضیه سکوت پیشه کند. خروشچف به چشم خود حوادث دهه بیست لغایت دهه پنجاه قرن بیستم را دیده و به تجربه دریافته بود که بسیاری از فرایندها و حوادث این زمان توسط استالین جعل شده بود. عامل دیگر این اقدامات خروشچف، شجاعت او بود و این امر توسط کسانی که در جبهه‌های جنگ همراه با او مبارزه می‌کرده‌اند، مورد تأکید قرار گرفته است. خروشچف به

دلایل گوناگون، در زمان حیات استالین از او انتقاد نکرد. اولاً او از بسیاری از حوادث پشت پرده حکومت استالین اطلاع نداشت و بعد از کسب رهبری، مدت ۳ سال به مطالعه پرونده‌ها مشغول بود. لذا او در سال ۱۹۵۶ به افشاگری پرداخت.

ثانیاً او فردی دوراندیش، واقع‌بین و باهوشی بود. وی می‌دانست که اگر در زمان حیات استالین به این کار می‌پرداخت بیهوده زندگی و جان خود را از دست می‌داد، زیرا نه مردم و نه حزب هیچ یک از او حمایت نکرده و از حقایق مطلع نمی‌شدند. حتی در سال ۱۹۵۶ نیز کار او همراه با ریسک بزرگی بود، در عین حال او می‌دانست که احتمال پیروزی نیز وجود دارد و در آنجا جرأت بر احتیاط غلبه کرد. بسیاری از اعضاء حزب کمونیست شوروی از عمق و مقیاس جنایات استالین اطلاع کافی نداشتند، لذا به هنگام سخنرانی خروشچف سکوت مرگباری بر سالن حاکم شده بود وحتی عده‌ای از شرکت‌کنندگان از حال رفتند. خروشچف گفت که استالین قدرت بدون کنترلی را در دستان خود متمرکز کرده و خود عامل بوجود آمدن کیش شخصیت بود. او ترور فیزیکی مخالفین را اشتباه خواند و بیان داشت افرادی که دارای افکار و عقاید مخالف هستند و خط مشی امروزی آنها با ویژگی‌های حزب انطباق ندارد نباید از حزب اخراج شوند. خروشچف بسیاری از شکست های ارتش شوروی در سالهای ۱۹۴۲-۱۹۴۱ را به استالین نسبت می‌دهد و قطع روابط با یوگسلاوی را یکی از اشتباهات فاحش می‌داند. چند سال بعد از به قدرت رسیدن خروشچف روند انتقاد همه جانبه از استالین و مخصوصاً در ژوئن ۱۹۵۷ با توجه به افشاء "گروه ضد حزبی مولوتف ـ کاگانوویچ و مالنکف تا اندازه‌ای فروکش کرد، اما در سال ۱۹۶۱ و در جریان برگزاری کنگره بیست و دوم حزب، انتقاد از کیش شخصیت استالین دوباره شدت یافت و بدیهی است که مبتکر آن خروشچف بود. در این کنگره بود که تصمیم گرفته شد جنازه استالین را از آرامگاه لنین بیرون بیاورند. علاوه بر آن، در این کنگره خروشچف بصورت قاطع تری نسبت به کنگره بیستم، استالین را در قتل کیروف مقصر شناخت و پیشنهاد کرد که در شهر مسکو یادبود افراد برگزیده حزبی که قربانی اعمال غیر انسانی استالین شده اند، ساخته شود. در کنگره بیست و دوم، خروشچف اعلام نمود که "در حزب باید شرایطی حاکم شود که رهبر کشور در مقابل حزب و ارگانهای وابسته به آن جوابگو

بوده و حزب در هر زمان که بخواهد و لازم بشمارد بتواند آن فرد را معزول کند."[۱] البته چند سال بعد برژنف و همدستان او مثل کاسیگین، پادگورنی به استناد همین اظهارنظرها او را از کار برکنار کردند. همچنین او از نظام انتخاب شوراها تحت عنوان انتخابات بدون انتخاب و رأی‌گیری انتقاد و آنرا مردود شمرد. در زمان خروشچف از بسیاری از ملیت‌ها و افرادی‌که در معرض آزار و اذیت و تعقیب قرار گرفته بودند اعاده حیثیت شد، اما در ارتباط با کسانی که با خروشچف و خط مشی حزبی وی اختلاف نظر داشتند شرایط متفاوت بود. به‌عبارت دیگر، مولوتف، گاگانوویچ و مالنکف که ابتدا از ترکیب کمیته مرکزی حزب اخراج و سپس در سال ۱۹۶۲ از حزب عزل شدند، از همان ابتدا شغل دیگری بدست آورده و پس از بازنشستگی، بی‌درد سر به زندگی ادامه دادند ولی این شرایط برای افراد فرهنگی و روشنفکر حاکم نبود و این افراد مورد تعقیب قرار می‌گرفتند. درعین حال او افراد روشنفکر و ایدئولوگ‌های قبلی حزب کمونیست مانند زینوویف، کامنف، بوخارین و ریکف که به اشتباه خود اقرار کردند، اما به‌دست استالین به جوخه‌های اعدام سپرده شدند را مورد اعاده حیثیت قرار نداد. خروشچف در خاطرات خود نوشت که عدم اعاده حیثیت از افراد فوق‌الذکر به درخواست رهبران احزاب کمونیست کشورهای غربی صورت گرفت که معتقد بودند که این کار آنها را که در جریان دادرسی‌های دهه ۳۰ قرن بیستم حضور پیدا کرده بودند در شرایط مشکلی قرار خواهد داد و مردم نسبت به عادلانه بودن احکام صادره مشکوک خواهند شد.

با همه این فعل و انفعالات، نباید فراموش کرد که بعد از چندین دهه سکوت برده وار و فرمایشات طوطی‌وار رهبران گذشته حزب، ابتکار خروشچف در این زمینه یک انقلاب و حادثه تاریخی به‌شمار می‌رفت. گفته‌های خروشچف این فکر را در بین روشنفکران دهه ۶۰ قرن بیستم بوجود آورد و ثمره آن در دهه پایان ۸۰ پدیدار شد و فرایند پرسترویکا و تحول جامعه روسیه را به‌مرحله اجرا در آورد.

اما با همه این نوآوری‌ها عده‌ای نیز به دلایل گوناگون در معرض تندخویی‌ها و آتش غضب خروشچف قرار گرفتند. یکی از اولین کسانی که تقریباً بلافاصله بعد از مرگ استالین بازداشت شد پسر او واسیلی بود. "او در ۲۸ آوریل ۱۹۵۳ به‌جرم استفاده غیر قانونی از امکانات

۱- همانجا، ص ص ۵۱۷-۵۱۶.

دولتی دستگیر و به‌مدت ۸ سال به زندان محکوم شد. " واسیلی استالین در زمان فرمانروایی پدرش نام نیکویی از خود به‌جا نگذاشت. او به‌علت زیاده روی در نوشیدن مشروبات الکلی سلامتی خود را از دست داد و در زندان نیز بیمار بود. واسیلی استالین را در ۱۹۵۵ به زندان شهر ولادیمیر منتقل کردند. ابتدا نام اصلی و هویت واقعی او را از دیگران پنهان نگهداشتند، اما چندی بعد همه متوجه نام واقعی او شدند، زیرا در مدارک مربوطه او نام واقعی ذکر شده بود. آ.س.مالینین، نگهبان روزانه زندان به‌طور مکرر با او معاشرت داشت و می‌گفت که "واسیلی انسان خوبی بود. هیچ چیز بدی راجع به او نمی‌توان گفت. مقررات زندان را رعایت می‌کرد و هیچوقت و از هیچ چیز شکایت نداشت. در زندان او را به کارگاه تراشکاری فرستادند. بعدها او تراشکار ماهری شد و از خود خاطره خوبی بجا گذاشت. او وسیله‌ای متحرک را ساخت که بر روی آن غذای زندانیان را حمل و توزیع می‌کردند، در حالیکه قبل از اختراع این وسیله غذای زندانیان در بشکه‌های بزرگ به بلوک‌های مختلف زندان حمل و توزیع می‌شد.[۱]" زندان ولادیمیر یکی از قدیمی‌ترین زندان‌های روسیه است. در این زندان در زمان‌های مختلف مخالفین سیاسی تزار مانند میخائیل فرونزه که از بلشویک‌های سرسخت بود، گاری پاورز خلبان جاسوس آمریکایی که هواپیمای یو ـ ۲ او مورد اصابت موشک‌های شوروی قرار گرفت، ناتان شارانسکی که بعدها به اسرائیل مهاجرت کرد و یکی از وزیران دولت آریل شارون در اسرائیل شد و عده‌ای دیگر از شخصیت‌های مشهور روسیه اقامت داشته‌اند.

ب) سیاست اقتصادی خروشچف

خروشچف در ارتباط با اصلاحات اقتصادی بیشتر به تحول در سیستم کشاورزی امید بسته بود. به‌عبارت دیگر، او اصلاحات اقتصادی را از کشاورزی شروع کرد، زیرا اوضاع کشور نسبت به زمینه‌های دیگر مشکلات بیشتری را داشت. تولید غلات شوروی در سال ۱۹۵۳ از تولیدات مشابه در سالهای ۱۹۱۳-۱۹۰۹ کمتر بود. این وضعیت شامل دامپروری نیز می‌شد و بلکه اوضاع به‌مراتب اسفناک‌تر بود. به‌طورکلی خروشچف به کشاورزی علاقه زیادی داشت و

۱- ماهنامه "کاملا محرمانه"(Sovershenno sekretno)، شماره ۴(۱۶۷)، آوریل ۲۰۰۳، ص ۱۷.

می‌دانست که مهمترین وظیفه او سیر کردن مردم است. خروشچف با شجاعت تمام مشکلات را برای مردم بیان کرد و گفت که برای تأمین مایحتاج مردم زحمات زیادی باید کشید. بعد از این بود که سرمایه‌گذاری‌های هنگفتی در امر کشاورزی صورت گرفت. درآمد کشاورزان در سال ۱۹۵۸ در مقایسه با ۱۹۵۰ به میزان ۱۸۴ درصد افزایش یافت.

در مزارع اشتراکی (کالخوزها) پارامترهایی مثل محاسبات اقتصادی، قیمت تمام شده محصول، سودآوری، دستمزد و غیره متداول شد که قبل از خروشچف آنها را بعنوان پارامترهای ضد مارکسیستی به‌شمار می‌آوردند. ابتکارات شخصی افراد شاغل در کالخوزها و برنامه‌ریزی آنها جهت تأمین نیازهای خود تا اندازه‌ای مورد توجه قرار گرفت. به‌عبارت دیگر، مسئولین کالخوزها رأساً تصمیم می‌گرفتند که چه بذری و چه نوع دام را با چه تعدادی پرورش دهند. تصمیم گرفته شد که زمین‌های بکر و بایر، آباد و کشت شوند. این تصمیم با همه نقاط قوت و ضعف خود باعث شد که حجم زیادی از مایحتاج کشور به غلات تأمین شود. اما یکی از اشتباهات فاحش خروشچف در امر کشاورزی اصرار بدون پایه و اساس او در کشت وسیع و همه جانبه ذرت بود، ولی همین محصول نیز در سالهای ۱۹۵۸-۱۹۵۳نقش بسیار مهمی را در تأمین خوراک دام ایفاد نمود. اما با تغییر روش خروشچف در سال‌های پایانی دهه پنجاه دوباره افت و رکود در امور کشاورزی پدیدار شد. خروشچف در کتاب خاطراتش می‌نویسد: "در ایام طفولیت، من در روستا زندگی می‌کردم و در آنجا از زندگی روستاییان خوشم آمد... بعدها هر وقت که ضرورت ایجاب می‌کرد به امور کشاورزی می‌پرداختم... اوکراین از نظر کشاورزی و به‌عنوان انبار غله شوروی نقش اساسی داشت و این منطقه قسمتی عمده از مایحتاج غذایی و محصولات کشاورزی شوروی را تأمین می‌کرد. با تمام این احوال، مجبور بودم زندگی محقرانه داشته باشم. در سال ۱۹۵۳ رهبران کشور، محقرانه بودن زندگی را حتی با غرور و افتخار بیان می‌داشتند و معتقد بودند که برای ساختن و پیروزی سوسیالیسم باید قربانی داد. "[۱]

برای بسیاری از مردم جهان این سئوال مطرح بود که سرزمین شوروی با این همه

۱- نیکیتا خروشچف. "خاطرات". "واگریئوس"، ۱۹۹۷، ص ص ۴۰۴-۴۰۲ (ترجمهٔ فارسی این کتاب توسط آقای محمد رفیعی مهرآبادی در دههٔ ۶۰ شمسی انجام شده است). (و)

وسعت چرا نمی‌تواند تغذیه مردم خود را تأمین کند؟ علت در این بود که شوروی از نظر آب و هوا شرایط مناسبی نداشت و بغیر از اوکراین، مناطق جنوبی بخش اروپایی و سواحل رود ولگا، دریای خزر و دریای سیاه، سایر قسمت‌های روسیه مانند مناطق شمالی و شرقی از نظر کشاورزی مساعد نبوده و برودت هوا اجازه نمی‌دهد. این عدم تأمین محصولات کشاورزی برای جامعه شوروی رنگ و لعاب سیاسی ـ ایدئولوژیکی بخود گرفته بود و بسیاری از منتقدین شوروی و ایدئولوژی مارکسیسم ـ لنینیسم از آن به‌عنوان نقطه ضعف این کشور نام می‌بردند و می‌گفتند که چرا شوروی از آمریکا گندم می‌خرد؟

یکی از دلایل عمده کمبود محصولات کشاورزی در شوروی علاوه بر شرایط اقلیمی کمبود ماشین آلات کشاورزی و مهمتر از آن کمبود کودهای معدنی بود که یا مقدار آن کم بود و یا اینکه میزان عناصر معدنی مفید در کودها از ۱۰ درصد تجاوز نمی‌کرد. بهمین جهت مسئولین مزارع اشتراکی از کودهای حیوانی استفاده می‌کردند. بعد از مرگ استالین و تقسیم مسئولیت‌های بین رهبران جدید، اداره امور کشاورزی به نیکیتا خروشچف واگذار شد. این تصمیم بدان جهت اتخاذ شد که قبلاً خروشچف در زمان کار در اوکراین کنترل مزارع اشتراکی آن منطقه را در اختیار داشت، علاوه بر آن، اوکراین هم دارای آب و هوا و هم زمینهای بهتری است و همچنین فرهنگ کشاورزی در این سرزمین از سایر مناطق شوروی بالاتر بوده است و بنا به اقرار خود خروشچف مساعد بودن محصولات کشاورزی در اوکراین از نظر کیفیت و کمیت به دلایل بالا بستگی داشته و مدیریت او عامل اصلی موفقیت نبوده است. در مجموع در دوران خروشچف راندمان تولید کشاورزی شوروی در مقایسه با کشورهای سوسیالیستی همجوار و کشورهای اروپای غربی به‌مراتب پایین‌تر بود و شعارهای بیش از حد افراطی خروشچف در مورد اینکه بزودی تولید غلات، گوشت و شیر شوروی بیش از آمریکا خواهد بود جامه عمل نپوشید.

خروشچف همچنین در زمینه رشد و توسعه توان صنعتی شوروی اقدامات موثری انجام داد. از کارهای مثبت او در زمینه صنعت این بود که پارامترهای اقتصادی را وارد صنعت کرد و برای عوامل اقتصاددی در رشد صنایع نقش محوری قائل شد. او این ذهنیت جعلی و دروغین زمان استالین را همه مصنوعات شوروی در زمره بهترین‌ها بوده و تعریف و تمجید از دستاوردهای کشورهای غربی مجاز شمرده نمی‌شد را مردود اعلام کرد. از آن زمان تصمیم

گرفته شد که در صنایع کشور از بهترین تجهیزات ساخت شوروی و ساخت کشورهای غربی استفاده شود. او برخلاف کسانی که معتقد بودند که در راه‌آهن کشور باید از لکوموتیوهای بخاری استفاده شود "طرفدار لکوموتیوهای برقی بود و استفاده از آنها را تا چهار برابر اقتصادی‌تر می‌دانست. در همین راستا دستور داد که برنامه برقی کردن راه آهن شوروی در مدت ۱۵ سال تهیه و اجرا گردد. این برنامه با موفقیت به انجام رسید.[1]" اما با همه زحمات خروشچف در امر توسعه صنعتی کشور، عوامل عینی ـ ذهنی ـ ایدئولوژیکی حاکم بر کشور از جمله مدیریت متمرکز شده در مسکو، عدم کاربرد تکنولوژی نو، نامناسب بودن روابط تولیدی و عوامل دیگر موجب شد که فاصله شوروی با غرب و در وهله اول، با آمریکا در ارتباط با صنایع غیر نظامی و خدماتی روز به روز بیشتر شود. خروشچف بیشتر به بازسازی سازمان‌ها و تشکیلات تولیدی فکر می‌کرد تا بکار گیری عوامل نوین اقتصادی از جمله عوامل اطلاع رسانی و معیار های بوجود آوردنده انگیزه در نیروی کار، پیشنهادات متخصصین اقتصادی کشور در مورد اســتقلال بیشتر در ارتباط با ارتقاء امکانات اجتماعی مردم، خروشچف کارهای زیادی انجام داد. در این مورد تفاوت زیادی بین او و استالین وجود داشت. انسان برای استالین فقط وسیله دست یابی به اهداف به‌شمار می‌رفت، اما انسان از دیدگاه خروشچف مرکز همه اهداف بود. البته با توجه به بلغمی مزاج بودن خروشچف گاهی در حرف طالب جنگ با امپریالیسم می‌شد و چنین می نمود که جان انسان‌ها برای او اهمیت ندارد، اما این فقط در حرف بود و در عمل عقل سلیم در وجود او بر امیال دیگر غلبه داشت. او در سال ۱۹۵۳ در پلنوم کمیته مرکزی حزب گفت: "چه کمونیستی اگر در آن نان و کره برای مردم پیدا نشود.[2]" علاوه بر بالا بردن دستمزد و حقوق کارمندان دولت و بازنشستگان یکی از اساسی‌ترین و مهم ترین اقدامات او ساختن مسکن بصورت انبوه برای مردم بود. منازلی که او دستور ساختن آنها را داده بود به‌صورت قطعات پیش ساخته، کم متراژ، پنج طبقه و بدون آسانسور بود. اما همین منازل برای مردمی که در زیرزمین‌ها، آپارتمانهای مشترک و آلونک ها زندگی می‌کردند موهبت به‌شمار

۱- "تاریخ روسیه از قرون نهم لغایت بیستم"، همان، ص ۵۲۲.

۲- همانجا، ص ۵۲۳.

می‌رفت. مخصوصاً با توجه به اینکه به تعداد بسیار زیاد و تقریباً در تمام شهرهای شوروی ساخته شد. در آن سالها شوروی از نظر آهنگ و حجم ساختن مسکن مقام نخست را در جهان بدست آورد و نیمی از جمعیت شوروی صاحب آپارتمان های جدید می‌شدند. خروشچف با توجه به اینکه در خانواده کارگری و دهقانی پرورش یافته بود و ایده سالهای اول انقلاب مبنی بر داشتن زندگی ساده در وجود او تأثیر خود را از دست نداده بود، لذا بسیاری از مواهبی را که استالین در اختیار او قرار داده بود، استفاده نمی‌کرد و در همین راستا امتیازات مخفی (پاداش‌های مخفی) که در زمان استالین به شخصیت‌های عالی کشوری داده می‌شد را متوقف کرد. اما او با همه تلاش‌هایش نتوانست کمبود مواد غذایی در کشور را برطرف کند.

ج) خروشچف و مسائل ایدئولوژیکی و فرهنگی

خروشچف تحولات زیادی در امور ایدئولوژیکی بوجود آورد. او از نویسندگان و هنرمندانی که کارشان تقلید مطالب گذشتگان بود، انتقاد می‌کرد و معتقد بود که هنرمندان بایستی برای جامعه نوآوری داشته باشند و احتیاجات جامعه نوین را درک کنند. اما او نتوانست عملاً کار مثبتی در این مورد انجام دهد، زیرا در کنار این قبیل افکار و عقاید عده‌ای معتقد بودند که تئوری مارکسیسم باید منزه از هرگونه دخالت ناروا باشد. خروشچف قبول داشت که در جامعه شوروی حق روشنفکران به رسمیت شناخته نشده است. او می‌دانست که نویسندگان و هنرمندان بر زندگی معنوی حزب کمونیست اثر گذار هستند و در همین راستا روشنفکران را به دو گروه تقسیم می‌کرد: "روشنفکران فنی و روشنفکران خلاقه(ادبی یا هنری). ارتباط با روشنفکران فنی ساده‌تر بود، زیرا انرژی و توانایی‌های فکری آنها در راستای بوجود آمدن اشیایی است که مورد نیاز جامعه می‌باشند. آنها با کار و کوشش خود مستقیماً به امور زندگی معنوی و مسائل ایدئولوژی جامعه حمله‌ور نمی‌شوند. اما ارتباط با روشنفکران خلاقه سخت‌تر است. در این گروه، روزنامه‌نگاران، فیلسوفان، نویسندگان، نقاشان، مجسمه سازان، موسیقی دانان و غیره قرار می‌گیرند. آنها ارزش‌های مادی که انسان بدون آنها نمی‌تواند زندگی کند را بوجود نمی‌آوردند، اما در عوض آنها الهام بخش آن هستند و فعالیت این گروه همه ابعاد زندگی جامعه بشری را فرا گرفته و اثرگذاری بیشتری دارند. آنها به عرصه سیاست وارد می‌شوند و با

خلق آثار ادبی، هنری و دیگر زمینه‌های انسان‌دوستانه به غنای معنوی مردم مساعدت می‌نمایند. با توجه به اینکه در زمینه ایدئولوژی، حزب کمونیست علاقمند به داشتن موقعیت انحصاری است، لذا به هر نحو ممکن می‌خواهد که این گروه از روشنفکران را به‌طرف خود جلب کند.[۱]" از آنجا که محتوای آثار هنرمندان در مقاطع زمانی گوناگون ممکن است بصورت‌های گوناگون تعبیر و تفسیر شود، لذا این نوع برخورد ممکن است سرنوشت هنرمند را دگرگون کند. خروشچف می‌خواست که منتقدین حزبی و نظریه‌پردازی‌های متبحری مانند سوسلوف ایرادهای پوچ و بی‌محتوا بر آثار روشنفکران نگیرند، اما خود او نیز قادر نبود در این‌مورد برخوردی قاطع داشته باشد و در مقابل مسئولین حزبی قد علم کند. محیط حاکم بر حزب کمونیست این اجازه را به او نمی‌داد. از طرف دیگر، او نقش نویسندگان را در مقایسه با سایر هنرمندان برتر می‌دانست و می‌گفت: "نویسنده کارش مانند بنا و یا تراشکار است، زیرا با صیقل دادن اثر خود از جهات مختلف می‌تواند وارد تمامی زمینه‌های زندگی اجتماعی شده و نظر خود نسبت به آنها را از طریق قهرمانی‌های اثر خود بیان دارد، به‌گونه‌ای که مسائل در ادبیات حتی برای انسانی که میزان عقل و درایت او در حد متوسط است قابل درک می‌باشند.[۲]"

آزادی نسبی طبقه روشنفکر که در زمان خروشچف بوجود آمد، موجب ناراحتی وجدان بعضی از افرادی شد که خود نویسندگانی توانا و با استعداد و خالق آثار ارزشمند بودند، اما بر تیرباران کردن تعداد زیادی از نویسندگان و هنرمندانی را که به دستور استالین صورت گرفته بود، مورد تأیید قرار می‌دادند. یکی از این افراد، نویسنده مشهور شوروی فادیف بود که آثار ارزشمندی از جمله "سرکوب" و "گارد جوان" را به رشته تحریر در آورد، اما در زمان استالین تعداد نویسندگان آگاه و با استعداد در شوروی زیاد بودند، چرا فادیف محبوب استالین شده بود؟ علت در آن بود که فادیف بعنوان رئیس اتحادیه نویسندگان شوروی از خط و مشی استالین در سرکوبی و کشتار نویسندگان بی‌گناه حمایت می‌کرد. فادیف در نهایت نتوانست تحمل کند و پس از مرگ استالین و افشای جنایات او و اینکه بسیاری از افراد بی‌گناه به دستور او کشته شده بودند، خودکشی کرد. فادیف می‌دانست که با کشته شدن آن عده از نویسندگان

۱- نیکیتا خروشچف "، همان، ص ۹۹.

۲- همانجا، ص ۵۰۰.

و هنرمندان، روشنگری خلاقه نیز معدوم شده است.

خروشچف در مورد بوریس پاسترناک و الکساندر سولژنیتسین که به ترتیب رُمان "دکتر ژیواگو" و "یک روز از زندگی ایوان دنیسوویچ" و همچنین آثار دیگر را خلق کرده بودند نیز اظهار دلسوزی می‌کرد، اما نتوانست در مورد چاپ همه آثار این دو نویسنده در شوروی کار مثبتی انجام دهد. بسیاری از تحلیل‌گران حزبی بدون اینکه این آثار را مطالعه کنند از چاپ آنها جلوگیری می‌کردند. خروشچف توانست به چاپ اثر فوق‌الذکر سولژنیتسین، چند داستان دیگر او، همچنین بعضی دیگر از آثار نویسندگان مغضوب دوران استالین مساعدت کند. با برکنار شدن خروشچف در سال ۱۹۶۴ از رهبری کشور، آثار ادبی فوق‌الذکر نیز از کتابفروشی‌ها برچیده شد.

برخورد خروشچف با ادیان رسمی جهان مانند مسیحیت، اسلام، آئین یهود و ادیان کم اهمیّت‌تر دیگر آنچنان تفاوتی با زمان استالین نداشت بلکه می‌توان گفت که حتی شدیدتر شد. اماکن مذهبی صرفاً بعنوان آثار فرهنگی ـ توریستی و نه محل عبادت و زیارت بکار گرفته می‌شد. تنها کاری که خروشچف در این مورد انجام داد و آن نیز در وهله اول، اهمیت سیاسی ـ اجتماعی و انساندوستانه داشت این بود که به مردم مسلمان تاتارهای کریمه و اهالی شمال قفقاز مانند چچنی‌ها وسایر اقوام مسلمان این منطقه که در زمان استالین به اتهام های گوناگون به قزاقستان و سیبری تبعید شده بودند، اجازه داد که به سرزمین خود مراجعت کنند. مردم مسلمان کریمه و شمال قفقاز در آغاز دهه نود قرن بیستم تقریباً از صفر شروع کردند به احیای اماکن مذهبی خود، زیرا فعالیت مدارس و مساجد آنها از اوایل جنگ جهانی دوم بطور کامل متوقف شده بود. اما با همه این اقدامات، خروشچف با ادیان و امور مذهبی میانه خوبی نداشت و محدودیت زیادی برای مؤمنین بوجود آورد. به‌عبارت دیگر، فضای باز سیاسی بوجود آمده بوسیله خروشچف رابطه بین دولت و کلیسا را گرم نکرد، بلکه برعکس، موجب پدیدار شدن موج ضد دینی در جامعه شد. در سال ۱۹۵۴ حزب کمونیست شوروی دستورالعملی صادر کرد که در آن از رکود فعالیت‌های ضد دینی و خداشناسی انتقاد شده بود. از آن تاریخ به‌مدت ۱۰ سال تعداد اماکن مذهبی در کشور کاهش چشمگیری یافت. اداره امور اماکن مذهبی و اموال کلیسا به شوراهایی مرکب از ۲۰ نفر محول شد و این شوراها می‌توانستند معابد، مساجد،

کلیساها وکنیسه‌ها را بسته و روحانیون را از آنجا اخراج کنند. خروشچف می‌گفت که مبارزه با دین بایدتا فرا رسیدن مرحله کمونیسم ادامه یابد. او در یکی از سخنرانی‌هایش قول داد که آخرین پاپ و کشیش را از طریق تلویزیون به مردم شوروی نشان دهد. بعد از برکناری خروشچف تعقیب و آزار مذهبیون کاهش یافت.

هر چند خروشچف در مورد نویسندگان نسبت به اسلاف خود سخاوتمندی بیشتری داشت، اما نقاشان، مجسمه سازان و سایر هنرمندان را زیاد مورد تفقد قرار نمی‌داد و از آثار آنها گاهی با کلمات تند و رکیک انتقاد می‌کرد. در زمان حکومت او نمایشگاهی از هنرهای نقاشی و مجسمه سازی مکتب هنری مخالفین سیاسی و مذهبی[1] در میدان مانژ مسکو تحت عنوان(۴۰ سال هنر) برگزار شد. از خروشچف دعوتی بعمل آمد که از این نمایشگاه بازدید کند. او از کارهای به نمایش گذاشته شده خوشش نیامد و هنرمندان را "همجنس باز" نامید. مدیر نمایشگاه و هنرمند اصلی آن شخصی بود بنام نه‌ایزوستنی[2]، خروشچف از او سئوال کرد: "تو همجنس باز هستی؟" نه‌ایزوستنی در جواب گفت: خیر، و می‌توانم این را ثابت کنم. خروشچف از این حرف او خوشش آمد و سپس به صحبت‌های مدیر نمایشگاه گوش داد. مدیر نمایشگاه در دفاع از طبقه روشنفکر، از استعداد وافر و بزرگی روح اندیشه پیکاسو نام برد. آنگاه خروشچف در جواب به او گفت: "در وجود این فرد هم دیو و هم فرشته نهفته است، دیو را معدوم و به فرشته کمک خواهیم کرد.[3] " ازقضای روزگار، مجسمه روی قبر خروشچف در گورستان دیر دختران[4] (Novodvichi) در شهر مسکو نیز توسط همان "نه‌ایزوستنی" ساخته شد، زیرا معتقد بود که خروشچف هر چند او را با کلماتی چون "همجنس باز"، "کثافت" و از این قبیل نام برد، اما بطور ناخواسته پیش قراول این مکتب هنری در شوروی بود و شهرت مکتب فوق در سایهٔ سر و صدای خروشچف افزایش پیدا کرد. سنگ مزار خروشچف اعمال نیک و بد او بوسیله سنگ‌های سفید و سیاه مورد قضاوت قرار گرفته است.

---

[1] - Nonconformism

[2] - Neizvestni

۳- ولاست، نیمه دوم ماه دسامبر ۲۰۰۲ ، صفحه ۵۶.

۴- گورستان دیر دختران همان گورستان نووادویچی است که آرامگاه ابوالقاسم لاهوتی در آن قرار دارد. (ن)

د) سیاست خارجی شوروی در زمان خروشچف

چند ماه بعد از روی کار آمدن خروشچف، در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲(اواسط اوت ۱۹۵۳) در ایران با کمک آمریکایی‌ها حکومت ملی دکتر محمد مصدق سرنگون شد و شاه ایران که چند روز قبل از آن در نتیجه شورش‌های مردمی مجبور به ترک کشور شده بود به کشور بازگشت. بعد از انجام کودتا، دولت ایران دنباله رو سیاست‌های استعمارگرانه آمریکا در منطقه و در جهان شد. روابط با شوروی به تیرگی گرایید و رادیوهای دو کشور شروع به پخش اخبار توهین‌آمیز علیه زمامداران یکدیگر کردند. آمریکایی‌ها که به‌شدت از نفوذ شوروی در منطقه خاورمیانه، بالکان و آفریقا نگران بودند، موافقت شاه ایران را جهت عضویت ایران در اتحادیه‌های نظامی رنگارنگ که ماهیت همه آنها مقابله علیه شوروی و تهدیدهای این کشور بود جلب می‌کردند. از طرف دیگر، شوروی‌ها از ایران دلگیر بودند و خود را مغبون تلقی می‌کردند. هنر دیپلماسی قوام‌السلطنه در زمان استالین در مورد واگذاری امتیازی نفت شمال به شوروی‌ها و عدم اجرای آن، تارومار شدن فرقه دست نشانده پیشه وری در آذربایجان، بالافاصله بعد از تخلیه خاک ایران از نیروهای ارتش سرخ، کینه و عداوت اقشار مختلف مردم ایران از عملکرد توهین آمیز همسایه قدرتمند شمالی در رابطه با نادیده گرفتن بیطرفی ایران در زمان جنگ جهانی دوم و اشغال کشور ما، سوء قصدهای مکرر و نافرجام با حمایت عوامل امنیتی شوروی به جان شاه و مقامات برجسته سیاسی ـ نظامی ایران، حمایت گسترده از اعضاء و هواداران حزب توده ایران به‌منظور زمینه سازی مناسب جهت بقدرت رسیدن آنها و جذب ایران در دایره کشورهای اقمار شوروی، سوء استفاده از عامل آذربایجان و مطرح کردن ضرورت اتحاد آذربایجان ایران با آذربایجان شوروی با مرکزیت باکو، اظهارنظر پیرامون تشکیل کشور مستقل کردستان متشکل از کردهای ایران، ترکیه، عراق و سوریه و بسیاری از عوامل نامطلوب دیگر که هیچ نشانه‌ای از حسن نیت شوروی‌ها نسبت به ایران را نداشت، موجب شده بود که روابط دو کشور در یک مقطع زمانی نسبتاً طولانی تیره باقی بماند.

البته چند سال بعد و در زمان سفارت عبدالحسین مسعود انصاری، خروشچف درصدد اصلاح روابط خود با ایران بر آمد، اما یک مشکل عمده در سیاست خارجی شوروی همواره وجود داشت که حتی رهبرانی چون او نیز قادر نبودند آنرا برطرف کنند. خروشچف در ایام

زمامداری خود اصل همزیستی مسالمت‌آمیز با کشورهای دیگر را مطرح نمود، اما او این همزیستی مسالمت آمیز را در امور اقتصادی می‌دید و در امور سیاسی و عقیدتی نظر دیگری داشت، لذا قادر نبود از تحمیل و هجوم ایدئولوژی سوسیالیستی و کمونیستی به کشورهای دیگر و در وهله اول به کشورهای همسایه دست بر دارد. از طرف دیگر، او در درون کشور خود نیز مشکل داشت، زیرا در سالهای اول بعد از فوت استالین در ارتباط با سیاست خارجی شوروی دو استراتژی با یکدیگر در مقابله بودند: اولین استراتژی که مولوتف از آن حمایت می‌کرد، ادامه سیاست خارجی استالین بود که از مؤلفه های زیر تشکیل می‌شد:

۱. آماده شدن کشور برای جنگ جهانی سوم، زیرا معتقد بودند که جنگ در آینده اجتناب ناپذیر خواهد بود. در آوریل ۱۹۴۵ استالین بهنگام ملاقات با هیأت یوگسلاوی گفت: "جنگ به‌زودی خاتمه خواهد یافت، ۱۵ تا ۲۰ سال دیگر ما خودمان را جمع و جور می کنیم و دوباره درگیر جنگ خواهیم شد. "[۱] طرفداران این خط و مشی معتقد به حفظ جنگ سرد و غیر قابل نفوذ بودن پرده آهنین بودند.

۲. تبعیت بی‌چون و چرا ی سایر کشورهای سوسیالیستی از شوروی، اجرای دستورات آن و برقراری حکومت‌های کاملاً مشابه با شوروی در این کشورها.

۳. اجرای سیاست عدم اعتماد، حتی خصومت‌آمیز نسبت به کشورهای جهان سوم مخصوصاً نسبت به هند (استالین کشور هند را بعنوان بازیچه دست امپریالیستها می‌دانست و برای حزب کمونیست هند دستورالعمل صادر کرده بود که حکومت ارتجاعی نهرو را سرنگون کند).

خروشچف بر خلاف موارد بالا از استراتژی دیگری دفاع می‌کرد و آن جلوگیری از جنگ، حل و فصل اختلافات با آلمان، اطریش، یوگسلاوی و غیره، مسافرت به کشورهای خارج بمنظور عادی‌سازی روابط سیاسی و اقتصادی با آنها، اعطای آزادی عمل بیشتر به کشورهای سوسیالیستی به‌منظور رعایت ویژگیهای ملی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی آنها و از این قبیل اقدامات به‌شمار می‌رفت. اما در اصول سیاست خارجی خروشچف نکات ضد و نقیض و توأم با

۱- تاریخ روسیه از قرن نهم لغایت قرن بیستم، همان، ص ۵۲۹.

اشتباه و خطا وجود داشت. دیپلماسی خروشچف و مسافرتهای او به کشورهای خارج ویژگیهای خاص خود را داشت، آنهم در شرایطی که رهبران گذشته شوروی مثل لنین و استالین امکان مسافرت به خارج از کشور را نیافتند و یا اینکه نخواستند از آن استفاده کنند. لنین به‌عنوان رئیس کمیسرهای ملی در زمان حکومت خود بر شوروی به خارج از کشور مسافرت نکرد، درحالی که او مدت زیادی از عمر خود را در تبعید خارج از کشور گذراند. استالین نیز در تمام دوران طولانی حکومت خود فقط دوبار به خارج از کشور مسافرت کرد، یکبار به تهران و مرتبه دوم به پوتسدام رفت.

خروشچف با عملکرد عجیب و غریب خود دنیای دیپلماسی و روزنامه نگاری را به تعجب واداشته بود. برای مثال، غرب به حیرت افتاده بود که خروشچف برای سخنرانی در مجمع عمومی سازمان ملل متحد در پاییز سال ۱۹۶۰ با کشتی عازم آن دیار شد و زمان خیلی زیادی را در مسافرت خارج از کشور گذراند، به‌طوری‌که از تاریخ ۱۹ سپتامبر تا ۱۳ اکتبر را فقط در سواحل آمریکا گذراند و در حدود ۱۰ مرتبه در مجمع عمومی سازمان ملل متحد سخنرانی کرد. دیپلماسی خروشچف یک دیپلماسی بلشویکی تهاجمی بود، نمونه بارز آن کوبیدن کفش بر روی میز در جریان اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل و مشاجره لفظی با روزنامه نگاران و از این قبیل حرکات و رفتار غیر عادی بود. او معتقد بود که باید سه تن بعنوان دبیرکل سازمان ملل متحد انتخاب شوند: نماینده کشورهای سرمایه‌داری، نماینده کشورهای سوسیالیستی و نماینده کشورهای در حال توسعه. او می‌گفت که در مورد کشورهای سوسیالیستی باید سیاست "کمینترنی" بکار گرفته شود یعنی از اردوگاه سوسیالیسم باید حمایت همه جانبه صورت گیرد. در ارتباط با کشورهای در حال توسعه او بر این عقیده بود که این کشورها را می‌توان به اردوگاه سوسیالیسم جذب کرد و این نحوه تفکر باعث شد که شوروی ده‌ها میلیارد دلار برای این کشورها هزینه کند و نتیجه مطلوب را بدست نیاورد.

خروشچف با تحرکات و رفتار غیر عادی و گاهی نسنجیده خود که مسلماً بر شرایط بین‌المللی تاثیر عمده‌ای می‌گذاشت همه را به تعجب وا داشته بود. برای مثال، او اصرار داشت که روابط شوروی و یوگسلاوی باید عادی و دوستانه شود و پیرو آن به بلگراد سفر کرد. مردم یوگسلاوی استقبال چندان خوبی از او بعمل نیاوردند و در خیابانها فریاد می‌زدند: "زنده باد

تیتوا" سفر دوم خروشچف به یوگسلاوی با استقبال گرم مردم یوگسلاوی همراه بود و باید اذعان داشت که عادی سازی روابط شوروی و یوگسلاوی در زمان تیتو، در سایه ابتکارات خروشچف بوده است. علاوه بر آن، او سعی کرد که اختلافات ارضی با ژاپن را نیز حل و فصل کند. خروشچف همچنین حامی اصلی جمال عبدالناصر رهبر مصر بود و به او چه در بخش نظامی و چه در زمینه اقتصادی از جمله احداث سد آسوان کمکهای بی‌دریغ کرد. او با این کار نفوذ شوروی را به جهان عرب گسترش داد و این کشور توانست از شکست سنگین نظامی که اسرائیل به آن وارد آورده بود، خود را جمع و جور کند. خروشچف به کشورهای آفریقایی ازجمله گینه، اتیوپی و همچنین به هند، اندونزی، عراق و کشورهای دیگر کمکهای زیادی کرد و همین کمکها در جریان انتقاد از او در زمان بر کناری از سمتهایش بعنوان بزرگترین اشتباهات قلمداد شده بود.

خروشچف فرد پیگیر و پراستقامتی بود. او می‌توانست بارها با رؤسای دیگر کشورها ملاقات و مذاکره نماید تا اینکه به اهداف مورد نظر خود دست یابد. برای نمونه، او احساس کرده بود که مسئله بازگرداندن جزایر "کوریل" برای ژاپنی‌ها اهمیت ویژه‌ای دارد، بدین منظور از ژاپنی‌ها می‌خواست که یک سری اقدامات ضد آمریکایی را از خود ظاهر سازند. یک چنین درخواستی از ابتدا معلوم بود که محکوم به شکست است، اما خروشچف از حرکت باز نایستاد و چندین مرتبه با سفیر ژاپن در مسکو، نمایندگان پارلمان، وزیر کشاورزی و سایر مقامات آن کشور پیرامون این موضوع مذاکره کرد. او بدون اینکه گفته‌هایش در مقامات ژاپنی اثری داشته باشد سعی داشت به نمایندگان کشور آفتاب تابان بفهماند که نزدیکی و اتحاد آن کشور با آمریکا نه تنها ثمری ببار نداشته بلکه خطرناک است.

آنچه که روابط چین و شوروی را بشدت تیره ساخت و مدت ۲۰ سال هرگونه ارتباط بین دو کشور را مسدود و در سال ۱۹۶۹ بر سر جزیره دامانسکی موجبات برخورد نظامی بین آنها را فراهم آورد که از هر دو طرف تعداد زیادی از نیروهای نظامی کشته شدند، اصرار مائوتسه تونگ در دریافت بمب اتمی از شوروی و طفره رفتن خروشچف از اجابت این درخواست بود. مائو رهبری بود فوق‌العاده زیرک، کاملاً مسلط بر مذاکرات و تقریباً تمام راههای فرار را برای خروشچف بسته بود. مائو معتقد بود که ارتش چین باید مجهز به بمب اتمی باشد، او می‌گفت:

"در جهان معاصر اگر می‌خواهیم که ما را تحقیر نکنند باید بمب اتمی داشته باشیم. غرب به چین بی‌اعتنایی می‌کند، زیرا چین فاقد بمب اتمی است و فقط نارنجکهای دستی دارد.[۱]"

البته قبل از این حوادث، مائو بمب اتمی را که آمریکایی‌ها به آن افتخار می‌کردند ببر کاغذی نامیده بود. شوروی حتی قبل از اینکه حادثه خلیج خوکها در ارتباط با کوبا رخ دهد در دادن بمب اتمی حتی به کشورهای کمونیستی اکراه داشت و مایل نبود که کشورهای دیگر به این تکنولوژی دست یابند. از طرف دیگر، مائوتسه تونگ در قبال دریافت بمب اتمی که ملاحظه می‌کرد خروشچف از آن طفره می‌رود درخواست رهبر شوروی را در دادن پایگاههای نظامی به شوروی رد کرد. علاوه بر آن، خروشچف تمایل داشت که در زمینه تکنولوژی هسته ای صرفاً در مقاصد صلح جویانه آن با چین همکاری داشته باشد.

به‌طورکلی دیپلماسی خروشچف در ارتباط با چین از ابتدای روی کار آمدن او ناموفق بود، زیرا بیش از هر چیز مائو از زمان مطرح شدن کیش شخصیت استالین توسط خروشچف و انتقاد خروشچف از استالین، از رهبر جدید شوروی خوشش نیامد. عامل مهم دیگری که به جدایی دو رهبرانجامید این بود که خروشچف از زمان استالین عادت کرده بود که با برادران کوچک از موضع بالا برخورد نماید. خروشچف چندین مرتبه با مائو ملاقات و مذاکره کرد و در هر ملاقات و مذاکره فاصله آنها از یکدیگر بیشتر می‌شد. چین به ابتکارات اتحاد شوروی پاسخ مثبت نداد و نتایج کنگره بیستم را ستایش نکرد، زیرا معتقد بود که منافع ملی آن کشور با منافع ملی شوروی تفاوت دارد. مائو قبول داشت که در عملکرد استالین همه چیز صاف و شفاف و خالی از عیب و ایراد نبوده و این موضوع را به خروشچف خاطر نشان می‌کرد، اما همزمان با آن می‌گفت که ما نمی‌توانیم قبول کنیم که انتقاد از استالین هیچ حد و مرزی نداشته باشد. در مورد روابط چین با هند از یک طرف و شوروی و هند از طرف دیگر، نیز اختلافات نظر بود، ضمناً خروشچف مائو را متهم می‌کرد که در تبّت آنگونه که باید و شاید از خود قاطعیت نشان نداده و اجازه داده است که دالائی لاما از آنجا خارج شود. بدیهی است که خروشچف از قدرتمند شدن بیش از حد چین نگران بود و با توجه به اینکه از نظر عقیدتی با

۱- روزنامه ورمیا نووستی (Vremia Novosti) مسکو، ۶ اوت ۲۰۰۳، ص ۶.

مائو اختلاف نظر داشت، این دو نفر نمی‌توانستند با یکدیگر کنار بیایند. رفته رفته بین دو کشور فاصله ایجاد شد و گفتگوهای محبت‌آمیز و دوستانه به‌تدریج به دشنام‌گویی و وارد آوردن اتهامات به یکدیگر مبدل گشت. عامل مهم دیگر در خط و مشی شوروی نسبت به چین، وجود کشور پهناور و مهمی مثل هندوستان بود. این کشور بعد از روی کار آمدن مهاتما گاندی و گرفتن استقلال از انگلستان به طرف شوروی روی آورد و به‌همان نسبت که از انگلیس و کشورهای غربی فاصله می‌گرفت، نزدیکی آن به شوروی بیشتر می‌شد. هر چند که هند از نظر سیاسی و عقیدتی به جرگه کشورهای سوسیالیستی نپیوست، اما برای شوروی امکان بسیار مثبتی را بوجود آورد که موقعیت خود را با دوستی با هند در مقابل چین و پاکستان متوازن سازد.

بعد از روی کار آمدن جواهر لعل نهرو، نزدیکی بین دو کشور در قالب کشورهای غیرمتعهد با شرکت مصر (جمال عبد الناصر)، هند (جواهر لعل نهرو)، یوگسلاوی(مارشال تیتو)، اندونزی (احمد سوکارنو) و سایر کشورهای غیرمتعهد تقویت شد که البته در این مجموعه، هند و مصر برای شوروی از اهمیت خاصی برخوردار بودند.

دیپلماسی انقلابی خروشچف در مقابل چین موفقیت‌آمیز نبود، چون با دیپلماسی انقلابی مائوتسه تونگ مواجه شد، ضمن اینکه هر کدام از آنها علاقمند بودند راه خاص خود را طی کنند. در نهایت، خروشچف یک شخصیت عجیب و غریب بود که هیچوقت در مورد انقلاب کارگری جهانی سخنی نگفت اما از صمیم قلب معتقد بود که سوسیالیسم قادر است بدون جنگ و خونریزی در تمام جهان به پیروزی برسد. خروشچف از یک طرف یک شخصیت اصلاح‌طلب بود و از طرف دیگر در روابط بین‌المللی خط و مشی افراطی استالینی را حفظ کرده بود و در این راستا بعضی از گفته‌ها و تصمیم‌گیری‌های او برای رهبران کشورهای غربی عجیب و غریب و شوک برانگیز بود.

در سال ۱۹۵۵ در ژنو اجلاس رهبران شوروی، آمریکا، فرانسه و انگلستان برگزار شده بود. همراه خروشچف- بولگانین، مولوتف ومارشال ژوکف نیز حضور داشتند. خروشچف، ناگهان اعلام کرد که شوروی حاضر است وارد ناتو شود. این پیشنهاد طبیعتاً حیرت و تعجب رهبران کشورهای غربی را برانگیخته بود. همزمان با آن، دیپلماسی خروشچف توأم با دیپلماسی

ماجراجویانه بود، یعنی کار را در صحنه بین‌المللی تا لبه پرتگاه جنگ اتمی به پیش می‌برد. نمونه بارز آن، بحران دریای کارائیب بود که شرح آن خواهد آمد.

بطور کلی حکومت ۱۱ ساله خروشچف بر شوروی بعد از چند سال سکون و آرامشی را که در زمان استالین و تحت رژیم دیکتاتوری او چه در داخل شوروی و چه در کشورهای اقمار آن بوجود آمده بود، تغییر داد و متلاطم کرد. هنوز رهبری خروشچف بر شوروی تثبیت نشده بود که در ژوئن ۱۹۵۳ شوروش مردم در آلمان شرقی علیه حضور نیروهای ارتش سرخ در این کشور آغاز شد و تلفات زیادی بر جای گذاشت. این شورش با حمایت نیروهای آمریکایی که در قسمت دیگری از برلین قرار داشتند و همچنین نظامیان هیتلر که در بین مردم پراکنده شده بودند و آنها را تحریک می‌کردند سازماندهی شده بود. البته وضعیت سخت معیشتی مردم نیز در این راستا و در شرایطی که اغلب کارخانجات آلمان پیاده شده و ماشین آلات آنها به همراه آثار گرانبهای موزه ها و سایر ثروت‌های این کشور بوسیله ارتش سرخ به شوروی انتقال داده شده و از دستاوردهای مردم آلمان برای خود آنها چیزی باقی نگذاشته بودند، این قبیل شورش‌ها را تشدید می‌کرد. شورش‌ها در نهایت سرکوب شد، اما کینه و نفرت از شوروی‌ها در وجود آلمانی‌ها باقی ماند و این خود خروشچف را مجبور کرد به‌منظور جلوگیری از فرار جمعیت برلین شرقی به برلین غربی در سال ۱۹۶۱ دیوار مشهور برلین را بوجود آورد که بنوبه خود پدیده‌ای ویژه در روابط بین‌الملل بود و در نتیجه وجود آن، هزاران نفر به قصد فرار به برلین غربی به رگبار گلوله بسته شدند. "طول این دیوار ۱۶۲ کیلومتر و ۴۵ کیلومتر آن در داخل شهر برلین ساخته شده بود. غربی‌ها احداث این دیوار را نشانه مقابله تهاجمی سیستم سوسیالیستی شوروی در برابر سیستم سرمایه داری غرب تلقی کرده و واکنش جان.اف. کندی (سی و پنجمین رئیس جمهور آمریکا) نسبت به استقرار موشکهای اتمی شوروی در کوبا را بی‌ارتباط با خودسری‌های خروشچف در ارتباط با ساختن این دیوار نمی‌دانند."[۱]

یکی از جنجالی‌ترین اقدامات بین‌المللی خروشچف نصب موشکهای اتمی شوروی در خاک کوبا بودکه این کار امنیت ملی ایالت متحده آمریکا را به‌شدت تهدید می‌کرد. البته

۱- دایره المعارف بزرگ روسیه، مسکو، "اونیکس"، ص ۹۱.

متوسل شدن به این اقدام توسط شوروی در وهله اول، بخاطر اقدامات مداخله جویانه آمریکا در کوبا بعد از روی کار آمدن فیدل کاسترو بود. اولاً آمریکا از نیروهای مخالف رژیم کاسترو حمایت می‌کرد و طرح حمله آنها به کوبا را تأمین و فراهم کرده بود. ثانیاً آمریکائیها بجای گفتگو و مذاکره با فیدل کاسترو تصمیم گرفته بودند با وارد آوردن فشار بر وی او را از حکومت ساقط کنند و از همه بدتر اینکه هر قدر کوبا به شوروی نزدیک‌تر می‌شد، آمریکا فشار بیشتری بر این کشور وارد می‌آورد. سرویس‌های جاسوسی شوروی به مرکز گزارش داده بودند که امکان مداخله نیروهای مسلح آمریکا در خاک کوبا وجود دارد و همین امر باعث شد که خروشچف در تصمیم خود مبنی بر استقرار موشکهای اتمی در خاک کوبا راغب تر شود.

خروشچف در مورد استقرار موشکهای اتمی در خاک کوبا نظر وزیر خارجه شوروی (گرومیکو) و وزیر دفاع ـ مالینوفسکی را جویا شد. البته این پیشنهاد برای هر دو نفر آنها بسیار عجیب و غیر مترقبه بود. گرومیکو اظهار داشت که استقرار موشکها در خاک کوبا باعث خواهد شد که در آمریکا انفجار سیاسی رخ دهد. خروشچف در صحبت با وزیر دفاع شوروی مالینوفسکی اظهار داشت: "با توجه به اینکه ما در مورد موشک‌های اتمی هنوز از آمریکا عقب هستیم و تا ۱۰ سال آینده قادر نخواهیم بود که این عقب ماندگی را جبران کنیم، لذا بهتر است چند فقره از آنرا در خاک کوبا مستقر کنیم. مالینوفسکی در جواب گفت که او به همراه رئیس ستاد کل مارشال زاخاروف دو مرتبه این موضوع را مورد مذاکره و بررسی قرار داده‌اند، اما باید توجه داشت که این کار نه یک تصمیم نظامی بلکه باید یک تصمیم سیاسی باشد. در مورد برنامه استقرار موشک‌ها در خاک کوبا تنها ۱۰ نفر حق داشتند از این پرونده با تمام ابعاد و حجم آن اطلاع داشته باشند. حتی فرمانده کل نیروهای پدافند هوایی ـ مارشال هوایی و.آ. سودتس فرمانده کل ناوگان دریایی دریابان س.".گارشکف، فرمانده کل نیروی هوایی ـ مارشال ک. آ. ورشینین، وزیر ناوگان دریایی ـ و . گ . باکایف اجازه نداشتند که بطور کامل از تصمیمات استراتژیک مقامات عالیه سیاسی و نظامی کشور اطلاع داشته باشند.

"در اواسط ژوئیه سال ۱۹۶۲ ازطریق بسیاری از بنادر شوروی از جمله: فئودوسیا، نیکلایف، سواستوپل، پوتی، بالتیتک، کرونشتاد و غیره بر روی کشتیها شروع کردند به بارگیری تراکتور و ماشین آلات کشاورزی. هشتاد فروند کشتی ناوگان دریایی کشوری به این کار

اختصاص یافته بود. فرماندهان کشتیها در بارنامه‌های خود می‌دیدند که نوشته شده این تجهیزات کشاورزی به آفریقا و یا آمریکای لاتین حمل شود. بعد از رسیدن به نقطه معینی در اقیانوس آنها در حضور افراد مخصوصی پاکت‌های ویژه‌ای را می‌گشودند که در آن اسناد مقصد واقعی قید شده بود. به فرماندهان کشتی‌ها دستور داده شده بود که از تنگه ها فقط در هنگام شب عبور کنند. خدمه کشتی‌ها و نیروهای نظامی اغلب ایام را در کایوت‌ها (اطاقک‌های) گرم و خفه کشتی سپری می‌کردند. فقط شبها برای مدت کمی به آنها اجازه داده می‌شد که به روی عرشه بیایند و از هوای دریا استفاده کنند. چاشنی‌ها و کلاهک‌های هسته‌ای برای انواع موشک‌ها با کشتی‌های "ایندی گیرکا"، "لنا" و "الکساندروفسکی" حمل می‌شد.[۱]"

در اصل در شوروی مقامات ذیربط از هر نظر آمادگی لازم را برای وارد آوردن ضربات هسته‌ای به نقاط مهم و استراتژیک آمریکا داشتند. این آمادگی در بین نیروهای نظامی هسته‌ای شوروی مستقر در کوبا نیز بوجود آمده بود. هنگامی که هواپیمای جاسوسی آمریکایی U-2 به عکسبرداری مناطق غربی و مرکزی کوبا پرداخت تعداد زیادی از نیروهای نظامی شوروی در کوبا مستقر شده بودند. بعد از تعبیر و تفسیر عکس‌های هوایی، آمریکایی‌ها متوجه شدند که در کوبا موشک‌های هسته‌ای شوروی با برد متوسط نصب شده‌اند. در تاریخ ۲۲ اکتبر سخنرانی رئیس جمهور آمریکا از رادیو و تلویزیون، آمریکایی‌ها را شوکه کرد. بلافاصله پس از آن، یعنی از ۲۴ اکتبر به دستور کندی جزیره کوبا مورد محاصره قرار گرفت که آمریکایی‌ها برای این عمل خود آنها لفظ "قرنطینه" را بکار می‌برند. در همان روز مسکو به آمریکا اخطار کرد که اگر واشنگتن جنگ هسته‌ای را آغاز کند، در آن صورت شوروی قوی‌ترین ضربات را به آمریکا وارد خواهد نمود. خروشچف اتهامات کندی را مردود اعلام کرد و آمریکا را به ماجراجویی متهم ساخت. دیپلماتهای شوروی در واشنگتن مانند گذشته به آمریکایی‌ها اطمینان می‌دادند که هیچگونه سلاح تهاجمی در کوبا وجود ندارد... جنگ روانی شروع شده بود.

۱- دمیتری ولکوگونف، هفت رهبر، کتاب اول، نووستی، مسکو، ۱۹۹۹، ص ۴۲۹ .

از طرف دیگر، در پنتاگون نظامیان آمریکا به‌طور جدی امکان وارد آوردن ضربات هوایی بر مراکز اتمی شوروی را مورد بررسی قرار می‌دادند. اگر یک چنین ضربات از طرف آمریکا بر شوروی وارد می‌آمد، بدون شک روس‌ها بصورت متقابل مراکز آمریکا را در معرض حمله قرار می‌دادند. متأسفانه شخصیت‌های طراز اول هر دو ابرقدرت آمادگی داشتند که به هر اقدام وحشتناکی متوسل شوند. خروشچف چند روز اطاق کارش را ترک نکرد و نیروهای مسلح هر دو کشور به حالت آماده باش کامل در آمده بودند." در ساعت یک و بیست و پنج دقیقه روز ۲۵ اکتبر سال ۱۹۶۲ پیام جان.اف. کندی خطاب به خروشچف به سفارت شوروی در واشنگتن تحویل داده شد. کندی در نامه‌اش نوشته بود:

"جناب آقای رئیس

من پیام مورخه ۲۴ اکتبر شما را دریافت داشتم. خیلی متأسفم که ظاهراً شما هنوز درک نمی‌کنید چه عاملی باعث شد که ما به این کار مبادرت ورزیم (محاصره کوبا). دولت آمریکا هم بصورت آشکار و رسمی و هم از طریق مجاری غیر رسمی از دولت شوروی و نمایندگان شما اطلاعاتی را دریافت کرد مبنی بر اینکه هیچگونه اسلحه تهاجمی به کوبا فرستاده نشده است. اگر شما یکبار دیگر به بیانیه "تاس" در ماه سپتامبر مراجعه کنید خواهید دید که در آنجا به‌وضوح این اطمینان به دولت آمریکا داده شده است. همه این بیانات رسمی دروغ بود و نظامیان شما چندی قبل در کوبا شروع به ایجاد پایگاههای موشکی کرده‌اند. من امیدوارم که دولت شما اقدامات لازم را به‌منظور بازگشت به شرایط گذشته فراهم آورد.[۱]"

ارادتمند شما

جان. اف . کندی

خروشچف بلافاصله پس از دریافت پیام کندی، هیأت رئیسه حزب کمونیست شوروی را احضار و تشکیل جلسه داد. در این جلسه برژنف، ورونف، کرینکو، کازلف، کاسیگین، میکویان پادگورنی، پالیانسکی، سوسلوف و دیگر رهبران حزبی حضور داشتند. آنها تصمیم گرفتند که به

۱- همانجا ، ص ۴۳۰.

کندی جواب دندان شکنی بدهند و در مقابل فشار آمریکا عقب ننشینند. چند ساعت بعد جواب خروشچف آماده شده بود. در مسکو کمی بعد از نیمه شب و اولین ساعات روز ۲۶ اکتبر بود. نامه خروشچف در ۸ صفحه بود و در آن تمام اصلاحات خروشچف ملحوظ شده بود. محتوای نامه خروشچف بشرح زیر بود:

"جناب آقای رئیس جمهور!

من نامه مورخه ۲۵ اکتبر شما را دریافت داشتم. از محتوای آن چنین استنباط کردم که جنابعالی تا اندازه ای از شرایط بوجود آمده مطلع بوده و احساس مسئولیت می‌کنید. این برای من ارزشمند است. من معتقدم که اگر شما واقعاً به‌فکر سعادت دنیا هستید، پس مرا درست درک خواهید کرد. صلح برای همه ضروری است. هم برای سرمایه‌دارها، البته در صورتی که عقل خود را از دست نداده باشند و هم طبیعتاً برای کمونیست‌ها که نه تنها قادرند برای زندگی خود، بلکه بیش از آن، برای زندگی همه ملل ارزش قائل شوند. ما کمونیست‌ها بطور کلی مخالف هر گونه جنگی هستیم. همیشه از صلح حمایت کرده ایم. این در مورد جنبه های سیاسی و ایدئولوژیکی مناقشه که نیاز به توضیح بیشتری ندارد، اما در مورد جنبه نظامی، دلایل شما پیرامون سلاح‌های تهاجمی در کوبا فاقد هر گونه پایه و اساس است. شما، آقای رئیس جمهور، یک فرد نظامی هستید و باید بدانید که آیا با داشتن حتی تعداد زیادی موشک با برد مختلف و یا حتی موشک‌های هسته‌ای به قدرت ۱۰۰ مگاتن مگر می‌توان حمله کرد. خیر نمی‌توان، زیرا تنها انسان‌ها و ارتش‌ها هستند که می‌توانند حمله کنند. واقعاً شما فکر می‌کنید که کوبا قادر است به خاک ایالات متحده آمریکا حمله کند و یا حتی ما همراه با کوبا و از خاک کوبا قادریم به آمریکا حمله کنیم؟ واقعاً شما اینگونه فکر می‌کنید؟ چطور اینکار ممکن است؟ ما آنرا درک نمی‌کنیم. [۱]"

البته باید اذعان کرد که در آن شرایطی که جهان در یک قدمی جنگ هسته‌ای قرار داشت محتوای یک چنین مکاتباتی خالی از عیب و ایراد نبود، چون او می‌خواست بگوید که ما آدمهای درستی هستیم، لذا هیچوقت خطا نمی‌کنیم و شما ما را بی‌مورد در مظان اتهام قرار می‌دهید. خروشچف سپس در پایان نامه خود می‌نویسد: "من به شما اعلام می‌کنم که

۱- همانجا، ص ۴۳۱.

کشتی‌هایی که عازم کوبا هستند همگی حاوی کالاهای غیرجنگی هستند." سپس می‌افزاید: "اگر این کار شما به‌عنوان اولین قدم برای آغاز جنگ باشد، چه می‌توان کرد، ما چاره‌ای جز این که مبارزه طلبی شما را پذیرا باشیم، نداریم."[۱]

اما خروشچف قبل از اینکه عبارت فوق در پیامش را برای رئیس جمهوری آمریکا بکار ببرد، جمله زیر را بکار برده بود: "اگر آمریکا اعلام دارد که با نیروهای نظامی خود به کوبا حمله نخواهد کرد، در اینصورت نیازی به حضور کارشناسان نظامی ما در کوبا نخواهد بود." به‌عبارت دیگر، جمله نجات بخش و محوری در پیام خروشچف همین خبر اخیر بود. در هر صورت، حل و فصل بحران کوبا بین شوروی و آمریکا صرفنظر از هر گونه تجزیه و تحلیل و بدون توجه به اینکه کدام طرف برنده بود و کدام طرف بازنده، یک موفقیت جهانی به‌شمار می‌رفت و نشان دهنده آن بود که عقل و منطق بر احساسات، پیروز شده است. با تمام این احوال، آمریکایی‌ها تصمیم گرفتند شدت عمل نشان دهند و شروع به بمباران مراکز نظامیان شوروی در خاک کوبا کردند. روس‌ها نیز به نوبه خود یک هواپیمای شناسایی آمریکایی را سرنگون کردند، اما در هر صورت کار به مصالحه کشید و طرفین با هم کنار آمدند.

در اکتبر سال ۱۹۶۲ جهان بمدت ۲ هفته یکی از بحرانی ترین دوران حیات خود را پشت سر گذاشت، چون احتمال درگیری دو ابرقدرت در یک جنگ اتمی تمام عیار و متعاقب آن وقوع جنگ جهانی سوم با عواقب خطرناک تر و وخیم‌تر بسیار زیاد بود.

موقعیت خروشچف در دوران حکومت خود بر شوروی یک موقعیت ویژه بود. او ضمن اینکه از استالینیسم انتقاد میکرد اما با همان سیستم و بر طبق همان خط و مشی پرورش یافته بود. وی به هیچ وجه نمی‌توانست نظام استالینی را نادیده بگیرد، چون دشمنان زیادی را برای خودش بوجود آورده بود و همین دشمنان دوست نما مثل برژنف و دیگران که خروشچف آنها را ارتقاء مقام داده بود، سرانجام از غیبت او سوء استفاده کردند و او را از کار برکنار کردند. کار خروشچف از این نظر حساس و منحصر به فرد بود که جرأت کرد در دوران بعد از استالین سخنهای جدیدی بگوید و شرایط نوینی بوجود آورد. بدون شک، اگر استالین بیش از آن عمر می‌کرد ناچار بود با توجه به حساسیت ترومن نسبت به قدرت شوروی و کل جوّ جهانی نسبت

۱- همانجا.

به شرایط حاکم بر این کشور، سیاست آشتی‌جویانه‌تری را در پیش نگیرد. خروشچف بعد از ماجراجویی در کوبا دو سال دیگر سعی کرد که سرعت موتور اصلاحات را بیشتر کند ولی این موتور دیگر قادر به کشش نبود. او درک کرده بود که کشور نیاز به تغییرات دارد، اما نمی‌خواست که این تغییرات را با همان روشهای کهنه بلشویکی بوجود آورد. متأسفانه عملکرد او در ارتباط با تغییرات جامعه، توسط همفکران و همکاران او بعنوان جدا شدن و ندیده گرفتن اصول مارکسیسم - لنینیسم تلقی شده بود. خروشچف فکر می‌کرد که از بحران کوبا فاتح بیرون آمده است، اما این بحران موقعیت او را بیش از گذشته متزلزل ساخت.

همه رهبران شوروی به استثناء خروشچف و گورباچف تا لحظه مرگ در سمت‌های خود باقی ماندند، از لنین گرفته که در سال آخر عمر خود به یک طفل خردسال تبدیل شده بود و حرکات و رفتارش هیچ شباهتی به رهبر پرولتاریای شوروی نداشت و سکته مغزی بعد از ترور وی باعث شده بود که هم از نظر جسمی و هم از نظر روحی کاملاً ناتوان شود و کنترلی بر جسم و روان خود را نداشته باشد. همچنین استالین نیمه جان و برژنف ناتوان و دوخته شده به تخت خواب تا آندروپف و چرننکو که هر دو نفر آنها به‌شدت بیمار بودند، همه آنها تا نفس آخر به کرسی رهبری شوروی تکیه داده و حاضر نبودند از آن جدا شوند و تا آخرین لحظات عمر به‌عنوان همه کاره یکی از بزرگترین و قوی‌ترین کشورهای جهان باقی ماندند.

خروشچف اولین استثنایی بود که در نتیجه ساخت و پاخت حزبی در اکتبر ۱۹۶۴ از کار برکنار شد. پس از برکناری خروشچف، برژنف با خط خود نوشت که: دبیر اول اسبق حزب (خروشچف) از چه مزایایی می‌تواند بهره‌مند شود. میکویان به خروشچف اطلاع داد: "به من گفته اند که به تو بگویم که آپارتمان داخل شهر و منزل ییلاقی فعلی که تو در آن بسر می‌بری مادم العمر در اختیار تو خواهند بود.[۱] "

البته برژنف برای مراقبت از خروشچف دستورالعمل خاصی صادر نکرد اما می‌دانست که تمام حرکات و رفتار و رفت و آمد خروشچف بعد از مستعفی شدن توسط سرویهای مخفی، کنترل و گزارش خواهد شد. همین برژنف در زمانی که در کنار خروشچف و برای او کار می‌کرد

۱- همانجا، ص ۴۴۶.

برای اینکه علاقمندی و ارادت او را به خروشچف نشان دهد، روی تقویم رومیزی دفتر کارش نوشته بود: "هورا، نیکیتا سرگیه وویچ از مسافرت برگشت و با خود پیروزی و خوشحالی را به ارمغان آورد." از این قبیل یادداشتها تا سال ۱۹۶۴ توسط برژنف و خطاب به خروشچف بسیار زیاد نوشته می‌شد. خروشچف بشدت از برکناری خود ناراحت بود. او به کار کشاورزی، کشت گوجه فرنگی، آبیاری، رفتن به تئاتر و مطالعه کتب نویسندگان کلاسیک روسی ازجمله تولستوی، لسکوف، تورگنیف و دیگران می‌پرداخت. با مطالعه آثار تولستوی او برای خود جهانی حیرت انگیز، دلپذیر و زیبا کشف کرد. خروشچف چند سال بعد از استعفایش تصمیم گرفت که خاطراتش را به رشته تحریر در آورد. یکی از دلایل نگارش خاطرات توسط خروشچف آشنائی او با خاطرات مکتوب شخصیت‌های علمی ـ ادبی، نظامی کشور بود. در زمان استالین کسی جرأت نوشتن خاطراتش را نداشت. اما بعد از کنگره ۲۰ می‌توان گفت پرده حافظه انسانی در شوروی بالا زده شد. البته بخش تبلیغات دفتر مرکزی حزب به شدت محتوای خاطرات مؤلفین را بازرسی و کنترل می‌کرد. بعدها دیدیم که بعد از خروشچف در مورد جنایات و اذیت و آزار استالین دیگر چیزی نوشته نشد و گفتگو درباره آن مجاز نبود.

خروشچف به کار نوشتن و دیکته کردن خاطرات خود پرداخت. چندی بعد دفتر سیاسی حزب از نوشتن خاطرات او مطلع شد. طبق دستور برژنف، خروشچف با یکی از پرنفوذترین اعضاء حزب یعنی کریلنکو ملاقات کرد. سایه سنگینی به این گفتگوها حاکم بود ولی خروشچف به هیچ وجه حاضر نشد نوشتن خاطراتش را متوقف کند. متعاقب آن آندروپف رئیس "کا.گ.ب"، با خروشچف صحبت کرد. سر و صدای خاطرات خروشچف در روزنامه های غربی بلند شد و پس از آن خروشچف را تحت فشار قرار دادند. احتمالاً نوار خاطرات او بوسیله پسرش سرگی در اختیار روزنامه های غربی قرارگرفته بود. بازجوئی های پی در پی، خروشچف را تا مرز سکته قلبی پیش برد. در نهایت، او را مجبور کردند نامه‌ای را امضاء کند مبنی بر اینکه به هیچ وجه هیچگونه مطلبی را در مورد خاطرات خود به هیچیک از روزنامه‌ها و مجلات غربی نداده است، نه به "تایم" و نه به سایر مطبوعات غربی و آمریکایی، لذا هر چه در اینمورد توسط روزنامه‌های بورژوازی نوشته شده کلاً بی اساس و دروغ است. خروشچف از این نوع بازجوئی بسیار عصبانی بود و ناراحت از این که بسیاری از افراد نالایق در کشور مصدر کار شده اند وبرای

آنها مجسمه برپا می‌کنند، درحالی‌که هیچکدام برای شوروی کاری انجام نداده‌اند. او با صراحت اظهار داشت: "اگر می‌خواهید مرا تیرباران کنید، چون از این زندگی خسته شده‌ام. مارشال "دوگل" مرد و راحت شد، منهم مرگ را ترجیح می‌دهم."

یکسال بعد از بازجویی از خروشچف، او در ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۱ جهان فانی را وداع گفت. اطلاعیه کوتاهی در مورد فوت دبیر اول سابق حزب در روزنامه "پراودا" مورخه ۱۳ سپتامبر منتشر شد.

با ارزیابی دوران حکومت خروشچف می‌توان گفت که اقشار مختلف مردم از عملکرد و سیاست او راضی نبودند. روستائیان ناراضی بودند، زیرا خروشچف به آنها اجازه نمی‌داد که درآمدهای فرعی داشته باشند. وی مالیات‌ها را افزایش داده بود و شهرنشینان از کمبود مواد غذایی و افزایش قیمتها، مؤمنین از فشار دولت بر اماکن دینی و مزاحمت در مورد برگزاری مراسم مذهبی، نظامیان بخاطر کاهش نفرات نیروهای نظامی، کارمندان دولت به‌خاطر تغییر ساختار وزارتخانه‌ها و سازمان‌ها و مقامات حزبی بعلت وضع محدودیت استفاده از اتومبیل‌های خدمت و ییلاقات دولتی او او ناراضی بودند. مقامات عالیرتبه حزبی از اینکه خروشچف در اتخاذ تصمیمات اعم از سیاسی و اقتصادی غیر قابل پیش‌بینی بود از او شکایت داشتند و سرانجام با روی کار آمدن قشر جوان در دستگاه رهبری حزب، خروشچف بطور ناگهانی از رهبری کشور کنار گذاشته شد. البته در گزارش منتشر شده در روزنامه‌ها چنین عنوان شد که خروشچف بعلت کهولت سن و وضعیت نامطلوب سلامتی از کار کناره گیری می‌کند. با تجزیه و تحلیل دوران حکومت خروشچف در شوروی به این نتیجه می‌رسیم که او ضمن انتقاد از استالین و به بیراهه رفتن وی به این موضوع توجه لازم را نکرده بود که استالینیسم خود زاییده لنینیسم بوده است. نمونه بارز آن عملکرد خود خروشچف نسبت به سایر کشورهای سوسیالیستی مانند لهستان و مجارستان بود که بدون تأمل به قوه قهریه متوسل شد و این لشکرکشی‌ها را زمانی انجام داد که اکثریت قریب به اتفاق مردم این کشورها مخالف هجوم سپاهیان شوروی به کشورهایشان بودند. او با ایجاد سپر اتمی شوروی باعث شد که مناقشات مسلحانه بین غرب و شرق کاهش یافته و گفتگو بین آنها آغاز شود. طبیعتاً کاهش فشارهای خارجی موجب شده بود که زندگی داخلی شوروی نیز از آرامش بیشتری برخوردار گردد. شجاعت خروشچف از این نظر

قابل توجه بنظر می‌رسد که او ضمن اینکه می‌دانست مخالفین زیادی دارد باز هم کار اصلاحات را دنبال می‌کرد و این اقدامات بعد از آنهمه فشار و خفقان دوره استالینی، برای تعداد نسبتاً زیادی از معتقدان به مکتب مارکسیسم ـ لنینیسم بیش از حد اصلاح طلبانه جلوه می‌کرد.

خروشچف را می‌توان با گورباچف مقایسه کرد، اما بین آنها تفاوتهای فاحشی نیز وجود داشت. خروشچف فردی بود عصبی و ساده؛ از منافع ملی شوروی دفاع می‌کرد و از توپ و تشر آمریکایی‌ها هراسی نداشت. او شیفته توسعه کشاورزی و در وهله اول کشت ذرت بود و فکر می‌کرد که با توسعه مزارع کشت ذرت، دامداری را نیز نجات خواهد داد. او بعد از چهار سال به این نتیجه رسید که ساختار جدید اقتصادی کشور نیاز به آن دارد که در ارکان حزبی نیز اصلاحات صورت گیرد. بدین منظور به هیأت رئیسه حزب کمونیست شوروی توصیه کرد که کمیته‌های استانی و منطقه‌ای به کمیته‌های صنعتی و کشاورزی تفکیک شوند. این امر موجبات نارضایتی صنعتگران را که علاقمند نبودند در زمره کمیته‌های کشاورزی قرار بگیرند، فراهم آورد.

خروشچف نیز مانند اسلاف خود طرفدار شعار دادن بود. شعار وضع شده بوسیله او در سال۱۹۵۷ تحت عنوان اینکه شوروی تا سال ۱۹۷۰ از نظر تولید گوشت، روغن و لبنیات از آمریکا جلو خواهد افتاد، یک شعار ماجراجویانه بود. این شعار عواقب ناگواری را به دنبال داشت و باعث شد که دسترسی مردم به فرآورده‌های گوشتی و لبنی محدود گردد و در نتیجه قیمت این نوع فرآورده‌ها افزایش یافت. همزمان با آن اعتصابات کارگران در مسکو، لنین گراد، زاگورسک، نووچرکاسک و دیگر شهرها بعنوان اعتراض به افزایش قیمت‌ها آغاز شد که با سرکوب شدید و تیر باران و زندانی کردن فعالین ماجرا پایان یافت.

یکی دیگر از حوادث تاریک زمان خروشچف، هجوم ارتش سرخ به مجارستان بود که وقایع آن نیز شباهت به وقایع یوگسلاوی و لهستان داشت، یعنی مسئولین حکومتی و دبیران حزبی مجارستان و در وهله اول امیره ناد (ناگی) مایل نبودند از مسکو اطاعت کورکورانه داشته باشند. در تاریخ ۴ نوامبر ۱۹۵۶ ارتش سرخ در حمله خود به بوداپست این شهر را به اشغال در آورد. مارشال ژوکوف فرمانده ارتش شوروی در زمان جنگ با آلمان دراین حمله شرکت داشت و نام عملیات آن"گردباد" بود. مجارها خوب دفاع می‌کردند ولی در مقابل نیروهای ۲۰۰ هزار

نفری ارتش سرخ کاری از آنها ساخته نبود، سه روز بعد هیچگونه مقاومتی در مقابل ارتش سرخ وجود نداشت. در نتیجه، مجارستان تا زمان فروپاشی سیستم شوروی در زمره اقمار آن باقی ماند. در آن‌زمان، سفیر شوروی در مجارستان آندروپف بود که بعدها بعنوان رئیس "کا.گ.ب" و سپس دبیرکل حزب کمونیست و نفر اول در دستگاه حکومتی شوروی بعد از برژنف شد. مجارستان در جنگ جهانی دوم متحد آلمان بود، لذا شوروی از طرز تفکر مجارها و گرایشات آنها به‌طرف آلمانی‌ها و غرب اطلاع کافی داشت و به هیچ قیمت حاضر نبود کنترل بر این کشور را از دست بدهد.

خروشچف توجه زیادی به ارتقاء توانمندی نیروهای مسلح مبذول می‌داشت. در زمان او تولید انواع و اقسام موشک‌ها در حد وفور بود و علاوه بر آن، تسلیحات دیگری در کارخانجات مختلف کشور تولید و در اختیار نیروهای مسلح قرار می‌گرفت. همچنین مقادیر زیادی از این تولیدات انبوه در اختیار کشورهای اقمار شوروی اعم از کشورهای اروپای شرقی و سایر کشورهای جهان در آسیا، آفریقا و آمریکا قرار داده می‌شد. خروشچف ضمن اینکه مردانه علیه قدرت بیکران استالین دیکتاتور بپاخاست، ولی نتوانست به ارزش شخصیت‌ها، آزادی و حقوق انسان‌ها دست یابد. به عبارت دیگر، هدف نهایی برای او دستیابی به اهداف سیاسی و صنعتی بود و انسان در این معادلات مقام دوم را در اختیار داشت. در همین راستا بود که خروشچف با پیشنهاد مارشال ژوکف در مورد استفاده واقعی از بمب اتمی در مانور مورد نظر در استان "اورنبورگ" موافقت کرد. این مانور در تاریخ ۱۴ سپتامبر صورت گرفت منطقه‌ای که مانور باید در آنجا انجام می‌گرفت، از نظر جمعیت متراکم بود. عملیات مقدماتی جهت آماده سازی مانور به‌مدت ۶ ماه بطول انجامید. هدف از آموزش و مانور این بود که بدانند حیواناتی که در درون تانک‌ها، سنگرها و در دیگر مکان‌ها به‌فاصله گوناگون از مرکز انفجار قرار گرفته‌اند، چه واکنشی در مقابل انفجار بمب اتمی داشته و چگونه آنرا تحمل خواهند کرد. تأسیسات مهندسی، قسمتی از شبکهٔ راه آهن زیرزمینی که مخصوصاً برای همین منظور در آن منطقه احداث شده بود تا چه حد قابل اعتماد هستند. همچنین می‌خواستند بدانند که میزان آلودگی منطقه و مردمی که یکساعت بعد از انفجار در ماشینهای زره‌پوش از منطقه انفجار عبور می‌کردند تا چه حد می‌باشد. نتایج آزمایشات و مانور در سطح بسیار مطلوب ارزیابی شد. در هر صورت انفجار در

ارتفاع ۳۵۰ متری از سطح زمین انجام گرفت. معلوم نبود پرندگانی که در اثر انفجار در یک لحظه در آسمان آتش می‌گرفتند و کباب می‌شدند چه تأثیری بر عقاید و عملکرد رهبران حزبی باقی می‌گذاشتند. شاید هم یک چنین آزمایشات مرکب و پیچیده لازم بوده، اما اینکه آنها می‌بایستی در مرکز روسیه انجام بگیرند جای سئوال دارد.

یکی دیگر از خواسته‌های خروشچف دستیابی به موفقیت در علوم فضایی بود. در اصل، این نظامیان بودند که برنامه تحقیقات فضایی را به تحرک و فعالیت وا داشته بودند و بی‌خود نبود که اغلب فضانوردان، افسران ارتش بودند و پرتاب سفینه‌های فضایی کار نظامیان را تشکیل می‌داد. پرواز "یوری گاگارین" به فضا نیز یکی از پیروزیهای خروشچف محسوب می‌شد که وصف ناشدنی بود. به عبارت دیگر، کلمه ماهواره و یا قمر مصنوعی مترادف بود با پرسترویکای زمان گورباچف. پرواز یوری گاگارین به فضا در زمره آن‌دسته از موفقیت‌هایی بود که موقعیت و اعتبار شوروی و خروشچف را در صحنه جهانی ارتقاء داد.

با تجزیه و تحلیل دوران حکومت خروشچف بر روسیه و نظریات نسل میانه و مسن امروزی راجع به وی می‌توان اظهار داشت که ارزیابی نسل جدید روسیه در مورد او به گونه‌ای دیگری است. به عبارت دیگر، مرور زمان بهترین داور و قاضی است، زیرا حکومتی که بعد از او در روسیه بر سر کار آمد از حکومت خروشچف تیره‌تر، غم انگیزتر و کسل‌کننده‌تر بود و این عامل مورد تأیید انسانهای جوان این کشور است. او به کار بزرگی دست زد که دیگران از عهده آن برنمی‌آمدند و جرأت آن را نداشتند. در هر صورت، خروشچف رهبری بود گناهکار و مقدس و این ویژگی را نسل جوان فراموش نمی‌کند که خروشچف بنیان گذار چرخش و تغییرات آتی در کشور بوده و اگر نتوانسته قاطع تر عمل کند شاید هم تقصیر او نبوده است، بلکه سرنوشت کشور این چنین رقم خورده بود."[1]

۱- " تاریخ روسیه"، همان، ص ۵۳۴.

فصل ششم
نگاهی به گذشته

بعد از لنین، استالین و خروشچف، لئونید برژنف چهارمین رهبر و دبیر کل حزب کمونیست شوروی به‌شمار می‌رفت. در ۱۶ اکتبر ۱۹۶۴ مردم شوروی بطور ناگهانی از طریق رادیو مطلع شدند که لئونید برژنف دبیرکل حزب و رهبر کشور شده است. مردم این کشور پهناور در مدت ۴۰ سال که از دوران حکومت بلشویک‌ها بر روسیه می‌گذشت عادت کرده بودند و می‌دانستند که هیچکس نظر آنها را در مورد رهبران جدید نپرسیده و در نظر نمی‌گیرد. بعدها نیز در طول حکومت هفتاد ساله شوروی چنین بود و هیچیک از رهبران توسط مردم انتخاب نشد. یعنی بلشویک‌ها پس از بدست گرفتن قدرت در اکتبر سال ۱۹۱۷ آنرا یکی پس از دیگری به رهبران تعیین شده توسط معیارهای خاص خود تحویل می‌دادند. اما ویژگی حکومت برژنف در آن بود که او به اتفاق گروه دیگری از شخصیت‌های حزبی شوروی علیه خروشچف دست به حکومت اندازی (کودتا) زد و این در شرایطی صورت گرفت که تا اندازه زیادی عامل اصلی رشد و ترقی برژنف، نیکیتا خروشچف بود. شواهد زیادی در دست است که حکومت‌اندازان (کودتاگران) حتی تا آخرین لحظات حکومت خروشچف از سیاست و عملکردهای او تعریف و تمجید می‌کردند و فیلم ها و عکس‌های زیادی گویای آن هستند که برژنف بیش از دیگر شخصیت‌های شوروی برای خروشچف دست زده و هورا کشیده است. برژنف انسان آرامی بود و از سر و صدا و کشمکش سیاسی خوشش نمی‌آمد. شاید بزرگترین پیروزی در زندگینامهٔ برژنف این بود که توانست خروشچف را از طریق حکومت‌اندازی (کودتا) از قدرت برکنار نماید. در ابتدای امر، هچکس تصور نمی‌کرد که به‌قدرت رسیدن برژنف به توقف اصلاحات آغاز شده بوسیله خروشچف و بحث و جدل پیرامون کیش شخصیت استالین منجر خواهد شد. برژنف به همه درخواست‌های خروشچف در مورد مسائل و مشکلات معیشتی او

پاسخ مثبت نداد و در عوض از روش‌های متداول در نظام حکومتی شوروی نسبت به مسئولین از کار برکنار شده از جمله: زندان، تبعید و سایر محرومیت‌ها نیز استفاده نکرد.

شاید دلیل این کار برژنف شجاعت بیش از حد خروشچف و مبارزه او با کیش شخصیت استالین باشد. مسلم آنکه بغیر از خروشچف هیچیک از رهبران و مسئولین حکومتی شوروی این جرأت را نداشت که بلافاصله بعد از مرگ اِستالین و در شرایطی که بسیاری از افراد ذینفوذ مهر سکوت بر لب زده بودند، این چنین گسترده در مورد جنایات استالین سخن بگوید و مطالبی را بیان دارد که جامعه شوروی را تکان دهد. طبیعی است که حوادث بعد از دوران حکومت خروشچف نیز قابل دسترسی مردم شوروی نبود و این روند ابداع شده توسط خروشچف در مورد زندگی سیاسی و ایدئولوژی کشور، دیگر ادامه نیافت. البته دوران حکومت خروشچف نیز با همه جنبه‌های افشاگرایانه دارای معایب و کم و کاستی‌های خاص خود بود که در مورد آنها صحبت به میان خواهد آمد. برژنف دارای سواد و ا طلاعات درست و حسابی و جاافتاده‌ای نبود. در اغلب یادداشت‌های خود به هیچ وجه علائم دستوری زبان روسی را رعایت نمی‌کرد. از نظر سیاسی و عقیدتی سعی می‌کرد بین خوبی‌ها و بدی‌های استالین توازن برقرار کند و این امر دال بر آن نظریه بود که وی مخالف هرگونه نوآوری اصلاح گرایانه در زندگی سیاسی ـ اجتماعی شوروی است. علاوه بر برژنف بسیاری از سردمداران حکومتی، مخالف چاپ و انتشار اخبار زمان استالین بودند، زیرا نتیجه این نشر و انتشارات منجر به آن می‌شد که چه تعداد و چه کسانی بدست استالین معدوم شده‌اند. برژنف و همفکران او سعی نکردند که استالین را از همه اعمالی که به او نسبت داده می‌شد مبرا دارند، اما بعد از اینکه دولت شوروی تصمیم گرفت مجسمه استالین را بر مزار او در کنار دیوارکاخ کرملین نصب کند همه متوجه شدند که خشونت و جنایت‌های دوران استالین به بوته فراموشی سپرده شده است. بعبارت دیگر، دوران حکومت برژنف چرخش جامعه شوروی از شرایط اصلاح‌گرایانه به دوران محافظه گرایانه بود و این شرایط تنها محدود به برژنف نبود، بلکه بعد از او تا اواخر دوران حکومت چرننکو نیز ادامه یافت. برژنف و همفکران او معتقد بودند که بسیاری از سنت‌ها و معیارهای بلشویکی باید حفظ شده و حداقل تغییرات در جامعه صورت پذیرد. در عین حال، اوج اقتدار شوروی در زمان برژنف بود. در این زمان تعداد بسیار زیادی از جوانان و نوجوانان کشورهای

دیگر و در وهله اول، از کشورهای در حال توسعه برای تحصیل به شوروی سرازیر شدند. در زمان استالین خارجیان در شوروی تحصیل نمی‌کردند، زیرا باستثنای چند کشور محدود ازجمله چین و کره شمالی از سایر کشورها دانشجویان امکان تحصیل در شوروی را نداشتند، زیرا استالین به اتباع دیگر کشورها مشکوک بود و ترجیح می‌داد که مردم کشورهای دیگر، آوازه امتیازات جامعه شوروی را از دور بشنوند. در زمان خروشچف وضع تغییر کرد و دوران حکومت او مقارن بود به اصطلاح، با دوران ذوب شدن برف‌ها و سعی در برقرار کردن روابط بهتر بین شوروی و جهان خارج. از این تاریخ به بعد اتباع کشورهای آفریقایی، عربی، آمریکای لاتین، هند، ویتنام و سایر کشورها برای تحصیل به شوروی آمدند. البته دولت شوروی از طریق سفارتخانه‌های خود در این کشورها به جذب و اعزام این افراد به شوروی اقدام می‌کرد و اوضاع از این قرار بود که تعدادی بورس تحصیلی برای هر کشور در نظر می‌گرفت و آن کشورها می‌توانستند بر مبنای این بورسهای تحصیلی تعداد معینی از جوانان خود را برای استفاده از تحصیل رایگان به شوروی اعزام نمایند.

در آن زمان امکانات تحصیلی برای خارجیان در شوروی از هر نظر مناسب و قابل قبول بود. یعنی به هر دانشجوی خارجی اگر در مقطع لیسانس و فوق لیسانس تحصیل می‌کرد ماهیانه مبلغ ۸۰ روبل بعنوان کمک هزینه تحصیلی پرداخت می‌شد که این مبلغ برای اداره زندگی دانشجویی کاملاً کافی بنظر می‌رسید، علاوه بر آن، کتاب، بهداشت، مسکن، ارائه انواع خدمات پزشکی و بیمارستانی مجانی بود. به‌عبارت دیگر، شرایطی برای دانشجو فراهم شده بود که او بتواند تمام وقت خود را به مطالعه و تحصیل اختصاص دهد. کمک هزینه تحصیلی افراد در مقطع دکترا ۱۰۰ روبل بود. بورس‌های تحصیلی که شوروی در اختیار خارجیان قرار می‌داد بر دو نوع بود. یک نوع بورس‌های تحصیلی که توسط دولت شوروی در اختیار دولت‌های مختلف قرار می‌گرفت و آنها به صلاحدید خود، افراد را برای اعزام انتخاب می‌کردند. دیگری بورس‌هایی بود که مستقیماً در اختیار احزاب کمونیست این کشورها قرار می‌گرفت و در اغلب موارد بدون اطلاع دولت‌ها انجام می‌شد. مثلاً در سال ۱۳۵۱ شمسی دو گروه دانشجو از کشور عراق به شوروی آمده بودند. یک گروه از طرف دولت عراق و گروه دیگر بوسیله حزب کمونیست این کشور اعزام شده بودند. چندی بعد روابط عراق با شوروی تا اندازه‌ای به سردی گرایید و

دولت عراق دانشجویان خود را احضار کرد که به عراق برگردند و این کار صورت گرفت، اما دانشجویان اعزام شده از طریق حزب کمونیست عراق به تحصیل در شوروی ادامه دادند. در بین کشورهای عربی، شوروی بیشتر با سوریه نزدیک بود و بیشتر دانشجویان عرب را اتباع سوریه تشکیل می‌دادند. به‌موازات سوریه از ویتنام شمالی نیز تعداد زیادی دانشجو در بسیاری از شهرهای شوروی تحصیل می‌کردند.

در آن زمان ویتنام به دو قسمت شمالی و جنوبی تقسیم شده بود. در ابتداء ویتنام مستعمره فرانسه بود، اما بعد از جنگ جهانی دوم و مخصوصاً در دوران حکومت ژنرال دو گل نظامیان فرانسوی از ویتنام خارج شدند و نظامیان آمریکایی خواستند این خلأ را پر کنند که نتیجه آن جنگ خانمانسوز و طولانی ویتنام بود. در نتیجه بین دو قسمت جنوب و شمال آن به‌مدت طولانی این جنگ ادامه یافت. حکومت ویتنام جنوبی یک حکومت پوشالی و ساخته دست آمریکایی‌ها بود و به زور اسلحه آمریکا و حضور ژنرال‌های آمریکایی برپا بود. در این قسمت از ویتنام تعداد بی‌شماری از کارشناسان نظامی و سربازان آمریکایی علیه حکومت بخش شمالی ویتنام به سرپرستی هوشی مینه که از انقلابیون خوش نام ویتنام بود می‌جنگیدند. آمریکایی‌ها جنایاتی را در ویتنام انجام دادند که بشریت از ذکر آنها شرمنده است. اغلب مزارع ویتنام شمالی توسط بمباران‌های بدون وقفه هواپیماهای آمریکایی و اصابت بمب‌های ناپالم به کویر لم‌یزرع تبدیل شده بود، درحالی که ویتنام از نظر جغرافیایی و موقعیت آب و هوایی در منطقه‌ای از کره زمین قرار گرفته که همیشه سبز و مرطوب است. در ایران با توجه به گرایش و تبعیت رژیم حاکم از آمریکا و سیاست‌های آن، اخبار مربوط به دو بخش ویتنام به‌طور یکجانبه و در جهت اهداف آمریکا تفسیر و از مردم و رزمندگان ویتنام شمالی که از سرزمین خود دفاع می‌کردند به‌عنوان "ویت کنگ وحشی" و متجاوز نام برده می‌شد. همان طوری که قبلاً اشاره شد از ویتنام شمالی تعداد بسیار زیادی دانشجو در شوروی تحصیل می‌کردند و همه آنها اعم از دختر و پسر از میان همان به اصطلاح "ویت کنگهای وحشی" و متجاوز انتخاب شده بودند. بعد از آشنایی با اتباع ویتنام شمالی متوجه شدیم این مردم تا چه حد محجوب، آرام، متواضع و با انضباط هستند. آنها نیز مانند سایر دانشجویان خارجی ماهیانه مبلغ ۸۰ روبل بعنوان کمک هزینه تحصیلی دریافت می‌کردند. از این مبلغ ۵۰ روبل را به ویتنام شمالی می‌فرستادند و با

۳۰ روبل باقیمانده امورات خود را می‌گذراندند. آنها برای صرفه‌جویی در هزینه‌ها بصورت گروهی غذا می‌خوردند، غذا را خودشان طبخ می‌کردند و از نهارخوری دانشگاه ضمن اینکه قیمت غذا در آنجا بالا نبود استفاده نمی‌کردند. بسیاری از کسانی که از آن کشور برای تحصیل به شوروی آمده بودند چندین سال را در جبهه‌های جنگ با نیروهای آمریکایی و ویتنام جنوبی سپری کرده بودند. مردم ویتنام در مقایسه با چینی‌ها و ژاپنی‌ها و یا کره‌ای‌ها افرادی ریز نقش و کوتاه قد هستند و مقایسه آنها با سربازان بلند قد آمریکایی خیلی جالب به‌نظر می‌رسید، مخصوصاً وقتی که به ما عکس‌هایی را نشان می‌دادند که مثلاً یکی از آنها یک سرباز و یا تفگندار آمریکایی را دستگیر کرده که آن فرد دو برابر قد و قامت او را داشت. دانشجویان ویتنامی برخلاف دانشجویان عرب با روس‌ها معاشرتی نداشتند زیرا معتقد بودند که برای تفریح و معاشرت بعدها نیز فرصت بدست خواهد آمد. ساختار زبانی آنها به گونه‌ای بود که به سختی می‌توانستند کلمات روسی را تلفظ کنند. به هنگام اوقات خارج از تحصیل و فراغت، همه آنها بدون استثناء و اعم از دختر و پسر یک نوع شلوار سیاهرنگ به پا می‌کردند ولی پیراهن‌ها و یا لباس قسمت بالای تنه آنها متنوع بود. با دانشجویان کشورهای دیگر خیلی زود و بطور خودمانی و متواضع دوست می‌شدند و بعضی از آنها چندین کلمه فارسی را یاد گرفته بودند. مثلاً در مقابل سئوال: حالت چطوره؟ جواب می‌دادند: "نوکرتیم!" البته این عبارت را دانشجویان ایرانی به آنها یاد داده بودند.

محل ملاقات ما با دانشجویان ویتنامی در اوایل شب در محل کتابخانه خوابگاه بود. یکی از آنها را که خیلی خوش اخلاق و خوش مشرب بود اغلب می‌خندید، در یکی از شبها دیدم که خیلی ساکت پشت میز مطالعه نشسته و به دیوار روبه‌رو خیره شده بود. در آن شب او با هیچکس صحبت نمی‌کرد. از دوستانش پرسیدم چه اتفاقی افتاده است؟ گفتند او خیلی ناراحت و غمگین است، زیرا آمریکایی‌ها همه اعضاء خانواده او را کشته‌اند. تواضع و بی‌آزاری ویتنامی‌ها برای همه حیرت‌انگیز بود و این خود عاملی بود تا اینکه همه به آنها احترام بگذارند. رهبر ویتنام شمالی هوشی مینه سوسیالیسم را به سبک خود تعبیر و تفسیر می‌کرد. تعبیرات او درست بود، یعنی در عین حالی که با آمریکا و غرب در سراسر جبهه‌های ویتنام می‌جنگید،

ایدئولوژی را با اقتصاد به‌گونه‌ای در هم آمیخت که امروزه می‌بینیم بازرگانان ویتنامی یکی از موفق‌ترین بازرگانان بازار روسیه هستند.

در دهه هفتاد قرن بیستم، شوروی فعالیت بین المللی خود را در چند جبهه آغاز کرد. در بخش نظامی، این کشور موفق شد با آمریکا برابری کند و در فضا حتی از آمریکا پیشی بگیرد. از زمان خروشچف شوروی‌ها سعی داشتند که مخصوصاً در تکنولوژی موشکی اعم از هسته‌ای و غیر هسته‌ای از آمریکا جلو بیفتند. در بخش روابط بین الملل دولت شوروی سعی کرد لااقل به‌صورت آشکار از جنبش های مارکسیستی و در وهله اول، در کشورهای همسایه کمتر حمایت کند و نمونه بارز آن ایجاد همکاری در چند زمینه اقتصادی و صنعتی با ایران بود. علاوه بر آن، در زمان برژنف باب گفتگو در مورد کاهش سلاح‌های هسته‌ای و استراتژیک با آمریکا گشوده شد و ثمره آن انعقاد چند موافقت نامه تحت عنوان سالت ـ ۱ و سالت ـ۲ و توافقات دیگر بود. همچنین شوروی‌ها پذیرفتند که توجه بیشتری به آزادی‌های فردی و اجتماعی در شوروی مبذول داشته و همه ساله اجازه دهند که تعداد معینی از یهودیان شوروی از این کشور به اسرائیل، آمریکا و سایر کشورهای غربی مهاجرت کنند. میزان مهاجرت یهودیان از شوروی بستگی به روابط شوروی و آمریکا داشت. در این زمان شوروی‌ها روی اصل همزیستی مسالمت آمیز که در زمان خروشچف ابداع شده بود تأکید زیادتری داشتند و در شعارهای خود به‌مناسبت‌های گوناگون بصورت مکرر از صلح جهانی نام می‌بردند. با تمام این احوال، بیش از هفتاد درصد اقتصاد شوروی در خدمت صنایع نظامی ـ دفاعی و ارتش بود. در بیشتر شهرهای شوروی اغلب کارخانجات، محصولات نظامی تولید می‌کردند و بسیاری از این شهرها برای خارجیان حتی اتباع کشورهای سوسیالیستی بلوک شرق بعنوان شهرهای ممنوعه تلقی می‌شدند. اتباع کشورهای خارج که در مسکو زندگی می‌کردند (از جمله دانشجویان و حتی دیپلمات‌ها) اجازه داشتند تنها تا حاشیه شهر و جاده کمر بندی مسکو تردد نمایند. در خارج از جاده‌های کمربندی مسکو اغلب شهرکها از جمله کارالیف، ژوکوفسکی، زلنوگراد و غیره هر یک دارای اهداف و مقاصد خاص نظامی بودند و هستند. مثلاً در شهرک کارالیف مرکز کنترل پرواز سفینه‌های فضایی و طراحی و تولید انواع موشکهای بالستیک و سایر صنایع نظامی، در شهرک ژوکوفسکی مرکز طراحی و تولید هواپیماهای نظامی و غیر نظامی و محل استقرار یکی از

مهمترین انستیتوهای جهانی جهت آزمایش‌های آئرودینامیک و دیگر آزمایش‌های مخصوص هواپیما و سایر ماشین‌های پرنده و شهر زلنوگراد مرکز صنایع الکترونیک شوروی سابق و روسیه فعلی است. شهر زلنوگراد در اوائل دهه پنجاه قرن بیستم توسط دو نفر آمریکایی متخصص صنایع الکترونیک که معتقد به عقیدتی کمونیسم بودند و برای شوروی جاسوسی می‌کردند بوجود آمد. این دو نفر تا پایان عمر در شوروی ماندند، ضمن اینکه رهبران و مسئولین شوروی به آنها اعتماد نداشتند.

در ژوئن ۱۹۷۳ میلادی در واشنگتن، برژنف و نیکسون (رئیس جمهور آمریکا) یک سند تاریخی در ارتباط با پیشگیری از وقوع جنگ‌های هسته‌ای بین دو کشور امضا کردند. البته باید قبول کرد که در امر توازن نظامی ـ راهبردی بین شوروی و آمریکا، نقش شخص برژنف با اهمیت‌تر و در خور توجه بود. او حتی در اوج شهرت و قدرت خروشچف بنا به دستور دفتر سیاسی حزب، قسمت عمده وقت خود را با دانشمندان طراح و تولیدکننده موشک‌های بالدار مثل آکادمیسین‌ها چلومی، توپولف (در مورد انواع هواپیماها)، طراحان زیردریایی‌ها و سایر دانشمندان طرح‌های فنی ـ نظامی سپری می‌کرد و خواسته های حزب کمونیست را نزد آنها مطرح می‌کرد. به عبارت دیگر، او حلقه رابط دانشمندان با رهبران حزبی شوروی بود. اما در اداره کشور و سرو سامان دادن به امور داخلی همواره ناموفق باقی ماند. علت این عدم موفقیت، نرم بودن خلق و خوی و عدم قاطعیت و از همه مهمتر عدم شناخت کافی او از شرایط داخلی کشور بود. علاوه بر آن، برژنف دید اقتصادی نداشت. به موازات تشنج زدایی سیاسی بین آمریکا و شوروی، دو کشور تصمیم گرفتند که در امور نظامی نیز به کاهش سلاحهای هسته‌ای بپردازند، زیرا می‌دانستند که تسویه حساب با یکدیگر از طریق کاربرد سلاحهای هسته‌ای منجر خواهد شد به اینکه تمامی موجودات زنده در کره زمین معدوم شوند.

صرفنظر از اینکه در زمان حکومت برژنف دوران طلایی زندگی مردم شوروی (البته با معیارهای موجود در شوروی و در مقایسه با زمانهای قبل) آغاز گردیده بود، اما فشارهای اجتماعی و اقتصادی و کیفیت بسیار پایین زندگی برای اتباع شوروی گاهی آنها را وامی‌داشت که اشکال افراطی مخالفت سیاسی را انتخاب و به انجام عملیات تروریستی مبادرت کنند.

در ژانویه سال ۱۹۶۹ فضانوردان شوروی با موفقیت از فضا مراجعت و در کاروانی از اتومبیل‌ها بطرف کاخ کرملین رهسپار شدند. شخص دبیرکل حزب نیز آنها را همراهی می‌کرد. وقتیکه اتومبیل‌ها به دروازه بوروویتسکی (ورودی کاخ کرملین) رسیدند ستوان ویکتور ایلین با هفت تیری که در دست داشت به‌طرف ماشین اول شلیک کرد و راننده آنرا کشت. او قصد داشت که برژنف را ترور کند، اما برژنف در ماشین دیگری نشسته بود، لذا او و فضانوردان صدمه‌ای ندیدند. ستوان ویکتور ایلین اونیفورم پلیس را از یکی از خویشاوندان خود قرض گرفته بود. تصمیم گرفته شد تا به منظور جلوگیری از سر و صدا و واکنش‌های سیاسی، ستوان ایلین را محاکمه نکنند. دو ماه بعد گفته شد که او مبتلا به بیماری مزمن روانی است، در حالی که قبل از این واقعه، پزشکان او را از هر جهت سالم ارزیابی کرده بودند، لذا او را به یکی از بیمارستان‌های روانی در شهر قازان فرستادند. او ۱۸ سال در این بیمارستان و۲سال در یکی از بیمارستان‌های روانی لنینگراد اقامت داشت و در سال ۱۹۹۰ او را بعنوان اینکه معالجه شده است از بیمارستان مرخص کردند.

در دوران برژنف روابط بین ایران و شوروی در زمینه‌های اقتصادی و صنعتی متحول شد. شاه ایران بعد از اینکه یک سلسله سوء قصد بجان وی در سال‌های مختلف بعد از جنگ جهانی دوم رخ داد متوجه شد که در بعضی از این سوء قصدها عمال حزب توده و احزاب متمایل به ایدئولوژی مارکسیستی دست داشته اند. البته افراد سوء قصد کننده دستورات کمیته‌های امنیتی و براندازی شوروی از جمله "کا.گ.ب" و "گ.ر.او" (سرویس اطلاعات ارتش شوروی) را اجرا می‌کردند. در این راستا سوء قصدهای سال ۱۳۲۷ و ۱۳۴۴ متمایز بودند.[۱] علاوه بر آن، سرویس‌های اطلاعاتی شوروی در چند مورد دیگر نیز طرح ترور شاه را تدارک دیده بودند که به‌علت تغییر برنامه در خط سیر حرکت اتومبیل‌ها و سایر اتفاقات غیر مترقبه دیگر به نتیجه نرسید بود.[۲] لذا شاه تصمیم گرفت که در بعضی از زمینه‌ها و مخصوصاً در بخش صنایع سنگین از جمله احداث کارخانجات متالورژی، ماشین سازی، احداث سیلو، خرید وسایط

۱- اولین سوء قصد در تاریخ ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ در دانشگاه تهران توسط ناصر فخرآرایی و سوء قصد دوم در ۲۱ فروردین ۱۳۴۴ در کاخ مرمر توسط سرباز رضا شمس آبادی انجام شد. (و)

۲- برای اطلاع بیشتر ن ک به: نقشه قتل شاه (ص ص ۲۶۲ تا ۲۹۹) کا.گ.ب در ایران. ولادیمیر کوزیچکین. تهران: نشر حکایت، ۱۳۷۶، (و).

حمل و نقل نظامی، با شوروی همکاری کند. البته شوروی‌ها معتقد بودند که ایران مجبور شد همکاری در این زمینه‌ها را با شوروی آغاز کند، زیرا کشورهای اروپایی و آمریکا برای احداث کارخانجات ذوب فلزات متالورژی و ماشین سازی در ایران به این کشور جواب منفی داده بودند و همه ساله در اواخر اسفند در مراسم بزرگداشت روز ذوب آهن ایران که در رستوران پراگ در مسکو برگزار می‌شد وزیر صنایع سنگین شوروی این جمله را یاد آور می‌شد.

در هر صورت در سال ۱۳۴۴ اولین مذاکرات مربوط به احداث کارخانه ذوب آهن اصفهان بین ایران و شوروی آغاز و متعاقب آن، انتخاب محل احداث و ارسال تجهیزات این کارخانه از شوروی به ایران آغاز شد. با توجه به عوامل گوناگون از جمله شرایط زمین شناسی- زلزله‌خیزی و سایر پارامترهای علمی و فنی تشخیص داده شد که این کارخانه در حوالی اصفهان ساخته شود.

درآغاز دوران حکومت خروشچف، روابط بین ایران و شوروی به هیچ وجه خوب نبود. علت وخیم بودن روابط، نزدیکی بیش ازحد ایران به آمریکا و شرکت ایران در پیمان‌های نظامی - امنیتی منطقه‌ای ازجمله پیمان بغداد و سپس سنتو بود. از طرف دیگر، شوروی‌ها بعد از جنگ جهانی دوم در نتیجه صدمات و لطمات فزاینده‌ای که بر آنها وارد آمده بود و بسیاری از نیروهای کار آمد جوان خود را از دست داه بودند، گرفتار مشکلات زیادی شدند از جمله قحطی سال ۱۹۴۷ و امثال آن. تلفات آمریکایی‌ها در جنگ جمعاً یکصد و پنجاه هزار نفر بود آنهم در خارج از سرزمین آمریکا، اما بزرگترین برنده جنگ آمریکا بود، زیرا با صرف کمترین هزینه بزرگترین امتیازات راهبردی بعد از جنگ را بدست آورد و بسیاری از متصرفات انگلیس و فرانسه را از دست این کشورها خارج کرد. آفتاب امپراطوری بریتانیای کبیر غروب کرد و این کشور رفته رفته رو به ضعف نهاد و آمریکا برای جلوگیری از نفوذ شوروی در کشورهای خاورمیانه و اروپایی و بالکان در ظاهر طرح مساعدت‌های اقتصادی مارشال را ابداع کرد. شوروی که گرفتار مشکلات اقتصادی بعد از جنگ بود نتوانست با نفوذ آمریکا در کشورهای ایران، ترکیه، یونان، پاکستان که بعد از جنگ، از هند بوجود آمده بود و همچنین در کشورهای دیگر مقابله کند.

با به قدرت رسیدن برژنف وضعیت روابط اقتصادی و سیاسی بین ایران و شوروی تغییر پیدا کرد. دیگر رادیوهای دو کشور مثل اوایل زمان خروشچف به یکدیگر فحش و ناسزا نمی‌گفتند. سر و صدای توده‌ای‌ها چه در داخل و چه در خارج از ایران کمتر و انتقادات آنها از رژیم شاه در مورد عدم همکاری رژیم پهلوی با شوروی کاهش یافته بود.

علاوه بر آن، لئونید برژنف با سفر رسمی خود به ایران[1] مقدمات این نزدیکی روابط را بوجود آورده بود. چندی بعد تعداد زیادی از کارشناسان شوروی در حوالی اصفهان بمنظور شناسایی و بررسی محدوده‌ای که قرار بود بعدها مجتمع ذوب آهن در آنجا تأسیس یابد، همچنین در معادن مواد اولیه مورد نیاز ذوب آهن اصفهان چه در اطراف اصفهان و چه در مناطق دیگر از جمله: کرمان، بافق، البرز شرقی، البرز مرکزی، البرز غربی و سایر مناطق مشغول بکار شدند.

ورود اتباع شوروی تحت عنوان کارشناس فنی به ایران با توجه به ویژگی انتخاب آنها و خصوصیات مورد نظر نظام حاکم بر این کشور فرصت بسیار خوبی را چه از نظر سیاسی ـ امنیتی. چه از لحاظ بازرگانی ـ اقتصادی در اختیار شوروی قرار داد.

عناصر اجیر شده توسط "کا.گ.ب" در گذشته پس از یک سلسله عملیات براندازی در ایران که به دلایل مختلف ناکام مانده بودند، در لباس دیگری وارد کارزار شدند و احداث مجتمع ذوب آهن و معادن مختلف با همکاری شوروی‌ها در ایران باعث شد که این افراد بصورت مستقیم و غیر مستقیم با شوروی‌ها ارتباطات خود را حفظ نموده و توسعه دهند. اما با همه این ویژگی‌ها باید اذعان داشت که کیفیت کار متخصصین شوروی شاغل در ایران بسیار بالا و مطلوب بود و همانگونه که در بالا اشاره شد انگیزه های مختلف سیاسی ـ اقتصادی باعث شده بود که پروژه احداث مجتمع ذوب آهن و معادن ایران با سرعت و کیفیت خوب انجام گیرد.

ضمناً با توجه به اینکه با روی کار آمدن بلشویکها در روسیه سیستم کسب اطلاعات توسط عمال این کشور در کشورهای خارج بسیار معمول و متداول بود، لذا بدیهی بود که در بین کارشناسان شوروی شاغل در ایران تعداد معینی در وهله اول، برای سرویسهای اطلاعاتی

۱- وی در مقام صدر هیأت رئیسه اتحاد جماهیر شوروی در آبان سال ۱۳۴۲ از ایران بازدید کرده بود (و).

کشور متبوع خود کار کنند و این افراد کسانی بودند که چه در جریان تحصیل و چه بعد از آن وارد همکاری با دستگاههای امنیتی شوروی شده بودند و می‌توانستند حرفه اصلی خود را با مهارت کامل از همکاران ایرانی خود پنهان دارند، زیرا تخصص لازمه را در کاری که به آنها محول شده بود، دارا بودند.

با همه سکون و بی‌تفاوتی جامعه شوروی در برابر حوادثی که در این کشور اتفاق افتاد، در زمان برژنف تغییرات چشمگیری در توان و امکانات صنایع فنی ـ نظامی، دستاوردهای بسیار گرانبها در زمینه علمی ـ تحقیقاتی و سایر صنایع بدست آمد. ساختارهای نظامی ـ امنیتی کشور به‌شدت تقویت شد و این تقویت در وهله اول، کمیته اطلاعات و امنیت کشور ("کا.گ.ب") را در بر می‌گرفت. "کا.گ.ب" نه تنها امور سیاسی و مذهبی کشور را زیر کنترل خود قرار داده بود که سیاست حزب کمونیست شوروی در خارج از کشور را نیز تعیین می‌نمود. اما با تمام این احوال، در زمان برژنف نهضت‌های اجتماعی مخالف ایدئولوژی لنین و فشار و خفقان حاکم بر جامعه شوروی روز به روز بیشتر می‌شد و ضمن اینکه دوران به اصطلاح (ذوب برف‌ها) که در زمان خروشچف آغاز شده بود عمرش کوتاه بود، لکن آثار تولد مجدد آن در زمان برژنف بطور مشهود جلوه می‌کرد و افرادی مثل الکساندر سولژنیتسین، سینیافسکی، بوکفسکی، روستوپوویچ و بعدها آندره ساخاروفکه از ادبا و دانشمندان طراز اول کشور بودند صدای اعتراض بلند کردند. بعضی از این افراد مثل الکساندر سولژنیتسین سال‌های متمادی را در زمان استالین در اردوگاههای کار اجباری سیبری گذرانده و کتابهای ارزشمندی از جمله "مجمع الجزایر گولاک"، "یک روز از زندگی ایوان دنیسوویچ" و غیره را به رشته تحریر در آوردند که در آنها شرایط طاقت فرسای اردوگاه‌های کار اجباری منطقه آرخانگلسک و سیبری را تشریح کرده‌اند. در اینکه این افراد نقش بزرگی را در جهت ایجاد جامعه مدنی و آزادی ایفا کردند به هیچ وجه نمی‌توان شک و تردید داشت، اما در ارتباط با این موضوع باید دو نکته را مورد تعمق قرار داد: یکی اینکه بیشتر آنها بدون استثناء از طرف کشورهای غربی و مخصوصاً آمریکا از هر نظر حمایت می‌شدند، از جمله حمایت تبلیغاتی و مالی و غیره، ثانیاً اغلب این افراد آزادی جامعه شوروی را از آن نظر واجب می‌دانستند که بتوانند خود و همکیشان خود را از آن رهایی بخشیده و به " بهشت برین" آمریکا، اسراییل و یا کشورهای اروپایی برسانند. چند سال بعد

دیدیم که تعداد زیادی از این افراد وطن واقعی خود را در جای دیگری یافتند و روسیه برای آنها به‌عنوان وطن ذخیره برای اقدامات احتمالی آتی در نظر گرفته شد.

در اینجا به هیچ وجه قصد نداریم که شجاعت بیکران و فداکاری بی‌حد و حصر آنها را کمرنگ جلوه دهیم ولی این موضوع را نیز باید به‌خاطر داشت که روس‌ها قسمتی از زندگی امروزی خود را در تاریخ گذشته کشورشان با جهان خارج می بینند و از مراجعت مجدد الکساندر سولژنتیسین بعد از سال‌ها دوری از روسیه خیلی خوشحال نشدند و دیدیم که چند هفته بعد از ورود او به کشور، برنامه نیم ساعته سخنرانی تلویزیونی او را قطع کردند.

در دهه ۷۰ در کشور شوروی عده‌ای از یهودیان که خواستار مهاجرت از شوروی بودند، گروه مساعدت به اجرای موافقت‌نامه‌های هلسینکی که یک نهضت غربی ضد شوروی و نود درصد اعضاء آن مرکب یهودیان بود را تشکیل دادند.

اهداف و فعالیت اصلی این گروه، بی‌اعتبار کردن موقعیت شوروی در انظار جهانی، افشاء مشکلات و مسائل داخلی، حمایت از مهاجرت یهودیان به اسرائیل، آمریکا و اروپا و حل و فصل مشکلات مالی و دارایی‌های مهاجرین، مخالفت با همکاری‌های فنی ـ نظامی شوروی با کشورهای اسلامی و در وهله اول با کشورهای عربی، مساعدت علمی ـ فنی ـ نظامی به اسرائیل و توجیه جنایات این کشور نسبت به فلسطینی‌ها و ارائه چهره خشن و فاقد تمدن از دشمنان اسرائیل، اقدام در جهت منحرف کردن ایدئولوژی کشور و مقدمه چینی برای جا انداختن ساختارهای چند حزبی در ارکان حکومتی شوروی و از این قبیل اقدامات بود.

الف) هجوم به چکسلواکی

دوران حکومت تقریباً بیست ساله برژنف که در ظاهر آرام و محافظه‌کارانه به‌نظر می‌آمد گرفتار ۲ طوفان بین‌المللی شد که یکی از این طوفان‌ها تقریباً در آستانه حکومت او و دیگری در پایان آن اتفاق افتاد. در سال ۱۹۶۷ در چکسلواکی تحت تأثیر بعضی از عوامل داخلی و خارجی، وضعیت اجتماعی آن کشور در معرض تغییرات قرار گرفت. الکساندر دوبچک دبیرکل حزب کمونیست چکسلواکی به اتفاق عده‌ای دیگر از رهبران حزبی بر این باور بودند که می‌توان در درون حزب و جامعه اصلاحات مورد نیاز: از جمله آزادی‌های سیاسی، کسب روابط برابر با

شوروی و از این قبیل تحولات را بوجود آورد. این افراد نمی‌خواستند درک کنند که سیستم کمونیستی قابل اصلاح نیست و نمونه بارز آن تغییراتی بود که بعدها میخائیل گورباچف به آن متوسل شد و نتیجه آن فروپاشی شوروی بود و چندی بعد حتی تمامیت ارضی روسیه را نیز در معرض تهدید قرار داد. به‌طورکلی روسیه کشوری است که همیشه و در طول تاریخ خود با پدیده‌های خشن روبرو بوده است، در دوران حکومت تزار ها نیز چنین بود حتی شرایط آب و هوایی آن نیز در مقایسه با کشورهای همجوارش غیر قابل پیش بینی و خشن‌تر می‌باشد. اگر ما به محتوای آثار نویسندگان روس توجه دقیق‌تری داشته باشیم، در آن‌صورت ملاحظه خواهیم کرد که در این آثار صرفنظر از میل باطنی و طرز تفکر نویسنده، موضوع محرومیت و شرایط سخت زندگی توده مردم روسیه در مرکز دید و تفسیر نویسنده قرار می‌گیرد. در این کشور تا سال ۱۸۶۱ که الکساندر دوم قانون سرواژ (قانون برده داری) را لغو کرد رژیم برده‌داری با تمام ویژگی‌های آن وجود داشت. بسیاری از بزرگان و صاحب نظران روسیه معتقدند که "روسیه را با عقل سلیم نمی‌توان درک کرد." و در آن، وقوع هر حادثه‌ای محتمل است. انقلاب بلشویکی نیز از همین حوادث بود. لنین با شرایط خاص و در زمانی که ارتش روسیه تزاری در تمام جبهه‌های جنگ با آلمان شکست می‌خورد توسط آلمانی‌ها در یک واگن مخصوص به روسیه فرستاده شد تا سرعت شکست قشون روسیه را شدت بخشد. او با وعده آزادی، رفاه و ارتقاء سطح اجتماعی و اقتصادی به طبقه کارگر و کشاورز و توده محروم، به قدرت رسید و سپس خود او و سایر همفکرانش به پیروی از تفکر ایدئولوژی کمونیسم میلیون‌ها نفر از بین همین توده محروم را نابود کردند، به‌طوری که حتی قبل از وقوع جنگ جهانی دوم و در شرایط صلح و آرامش، مخصوصاً در زمان استالین کشتارهای گروهی افراد بی گناه صورت می‌گرفت. فقر معنویات و اخلاقیات در جامعه شوروی کاملاً محسوس بود و هیچگونه آثاری از رحم و شفقت وجود نداشت و از همه دردناک‌تر اینکه بعد از فروپاشی و بوجود آمدن به اصطلاح جامعه آزاد دمکراتیک، خوی درندگی و حیوانی از جامعه تهی از انسانیت غرب و در وهله اول، نشأت گرفته از جامعه دموکراسی آمریکا به روسیه نفوذ کرد و روابط بین انسان‌ها را خدشه‌دار نمود. البته باید اذعان داشت که تغییرات حاصله از شرایط نوین بین‌المللی در جوامع کشورهای مختلف، آثار خوب و بد خود را داشته، اما متأسفانه فاصله جامعه بشری در اثر تبلیغات مخرب

غرب، با مبانی معنوی و اخلاقی در این دو دهه اخیر بیشتر قابل ملاحظه است، زیرا اقدامات تحریف کنندگان گذشته تاریخ و جنایتکاران از جمله هیتلر، موسولینی و استالین عریان تر و آشکارتر بود، لکن بعد از آنها مفاهیم و معیارهای ارزشی برای جامعه بشری دارای تعبیر و تفسیر نوین شد، به‌طوری‌که حملات ارتش‌های شوروی و آمریکا به لهستان، مجارستان، چکسلواکی، افغانستان، گرانادا، لیبی، عراق، یوگسلاوی و سایر کشورها تحت عنوان کمک به مردم این کشورها و ایجاد جامعه آزاد و دمکراتیک نامگذاری شد، درحالی‌که امپریالیسم آمریکا و صهیونیسم بین‌المللی در اتحادی نامیمون به جنگ با سایر کشورها برخاستند. ارزش‌ها را ضدارزش نامیدند و با جمع‌آوری و تمرکز یهودیان از اقصی نقاط عالم که در اثر در اقلیت قرار داشتن در این کشورها، از نظر افکار و عقاید، به‌طور افراطی پرورش یافته بودند در نتیجه ترس از اسلام به مبارزه با آن برخاستند. این وضعیت با پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، شوروی، آمریکا، اسرائیل، بعضی از کشورهای استعمارگر غرب و عده‌ای از کشورهای اطراف ایران را نگران ساخت و به ترتیب و شوروی و آمریکا به افغانستان حمله کردند، اما تفاوت آنها در این بود که آمریکایی‌ها دست‌پروردگان خود را که چندین سال قبل در افغانستان و پاکستان بوجود آورده بودند بمباران کردند و اشتباه شوروی‌ها در این بود که به گفته خودشان برخلاف اصول مارکسیسم عمل کردند و سوسیالیسم را می‌خواستند در یک کشور فئودالیته و عقب مانده مثل افغانستان که مردم آن وابستگی زیادی به دین و سنت‌های مذهبی داشتند، بوجود آوردند.

شوروی نیز هر وقت که می‌خواست به کشوری تجاوز کند این کار را تحت عنوان کمک و مساعدت به کشور دوست که گرفتار مشکل شده تعبیر می‌کرد. در مورد هجوم ارتش‌های پیمان ورشو در ۲۱ اوت ۱۹۶۸ به چکسلواکی باید گفت که این اقدام برژنف نیز مانند خودسری خروشچف در مورد لهستان و مجارستان یک اشتباه فاحش بود که کینه و نفرت مردم چکسلواکی به اردوگاه سوسیالیزم و مخصوصاً به شوروی را در حد بسیار بالایی افزایش داد و جهان فهمید که بلوک شرق و در رأس آن شوروی به کمک اسلحه می‌خواهد برای خود دوست و متحد بوجود آورد و خواهان به اصطلاح "عشق به زور و مهر به چُمبه" است.

در مورد حوادث چکسلواکی مطلب زیاد نوشته شده، مخصوصاً رسانه‌های گروهی غرب چه در زمان وقوع حادثه و چه بعد از آن از زوایای مختلف و اغلب توأم با مبالغه در مورد آن

مطالب زیادی نوشته و بیان داشته‌اند. اما آنچه که در همه این نشریات و کتب به اندازه کافی به آن توجه نشده، شخصیت الکساندر دوبچک رهبر چکسلواکی است. ما شاهدیم که حتی در مطبوعات شوروی نیز در مورد دوبچک مطالب کمی منتشر شده است. دوبچک کسی بود که می‌خواست جامعه چکسلواکی با دارا بودن سیستم سوسیالیستی چهره‌ای نوین داشته باشد که بعدها معروف شد به "سوسیالیسم با چهره انسانی." در آن زمان شوروی مخالف یک چنین اقداماتی بود و همین کج‌فهمی‌ها و جمود فکری رهبران شوروی باعث شده بود هر کس که در درون و خارج جامعه شوروی مطلبی در مورد حقوق بشر و دموکراسی بیان می‌داشت، حتی اگر نیت خیر خواهانه برای مردم شوروی نداشت، او را فردی دلسوز جامعه شوروی بشناسند.

الکساندر دوبچک با جامعه شوروی آشنا بود و اصلاحاتی را هم که می‌خواست در چکسلواکی بوجود آورد، هجوم به طرف سرمایه‌داری نبود و مردم این کشور از او بطور کامل حمایت می‌کردند. او در ۲۷ نوامبر ۱۹۲۱ در یکی از روستاهای اسلواکی بنام اوگرووتس در خانواده یک فرد نجّار به دنیا آمد و در سال ۱۹۲۵ همراه با والدین خود و در ترکیب یک گروه ۳۰۰ نفری از کمونیستهای انترناسیونالیست به شوروی نقل مکان کرد و این گروه ۳۰۰ نفری در آسیای مرکزی اقامت گزیدند و شرکت تعاونی اینترگلپو را به وجود آوردند. دوبچک دوره دبیرستان را در شهرهای فرونزه (بیشکک فعلی ـ پایتخت جمهوری قرقیزستان) و گورکی (نیژنی نووگورود فعلی) گذراند، اما در سال ۱۹۳۸ به میهن خود بازگشت. سال ۱۹۳۸ آغاز تسلط آلمان فاشیستی بر چکسلواکی بود. او مدتی بعنوان تعمیر کار ماشین‌آلات در کارخانه "اشکودا" مشغول بکار بود. در سال ۱۹۳۹ عضو حزب کمونیست چکسلواکی شد و پس از مدتی به مقامات بالای حزبی دست یافت. انتخاب او به‌عنوان دبیر اول حزب در ژانویه ۱۹۶۸ متقارن بود با آغاز بهار پراگ و تهیه مقدمات توسط ارتشهای پیمان ورشو جهت مقابله با سیاست دوبچک و برکنار کردن وی از صحنه سیاست. دوبچک تا ماه آوریل ۱۹۶۹ هنوز دبیراول حزب بود و امضاء وی در زیر پروتکل مربوط به حضور موقت نیروهای پیمان ورشو در چکسلواکی ثبت شده است. بسیاری از منتقدین وی بر او خرده می‌گرفتند که چرا پروتکل مسکو در ارتباط با حضور نیروهای بیگانه در کشور خود را پذیرفته است. او در جواب می‌گفت: "هنگامی‌که نیروهای پیمان ورشو به کشور ما حمله کردند تا از روند تجدید حیات جامعه ما

جلوگیری کنند قدرت تهاجم و ضربات آنها از هر تصوری بالاتر بود. این نیروها قادر بودند نیمی از اروپا را به تصرف در آورند. من از خونریزی جلوگیری کردم، زیرا می‌دانستم ارتشی که دستور می‌گیرد کشوری را اشغال کند و سیاست آن کشور را تغییر دهد، بدون دریافت دستور اجازه ندارد متوقف بماند.[1]"

دوبچک دارای عقاید خاص خود بود. او حتی در سال ۱۹۶۷ اظهار داشت: "بجای جنگ طبقاتی، ضروری است بین طبقات و گروههای اجتماعی مختلف صلح بوجود آید. " درست است که دوبچک را سیاستمدار سازش نامیدند، اما او در مواقعی که امور به شخص او و صندلی صدارتش مربوط می‌شد بارها از خود استقامت رأی نشان داده بود. او می‌دانست که مقابله در برابر ارتش تا بن دندان مسلح پیمان ورشو برای چکسلواکی مترادف با خودکشی است و ثمره آن از بین رفتن تعداد زیادی نظامی و غیر نظامی خواهد بود.

حمله به چکسلواکی یک صفحه سیاه در کارنامه حکومتی برژنف و دولت شوروی بود. فرمانده ارتش پیمان ورشو که وارد قلمرو چکسلواکی شد یعنی ژنرال "پاولوفسکی" در مقاله‌ای که در تاریخ ۱۹ اوت ۱۹۸۹ در روزنامه "ایزوستیا" منتشر شد، می‌نویسد: "واقعیت این است که برخورد مردم با او دوستانه نبود، هر چند ارتش ما پراگ را آزاد کرد و ما به اتفاق نظامیان چکسلواکی در عملیات نظامی علیه سپاهیان هیتلر شرکت کرده بودیم، اما هر فرد چک حق داشت که از آن دلخور باشد. چرا ما رفته بودیم به آنجا؟ ما از هواپیما برای آنها اعلامیه می‌ریختیم که در آنها نوشته شده بود که با نیات صلح جویانه به کشور آنها وارد شده‌ایم، اما خودتان می‌دانید وقتی که من به‌عنوان مهمان ناخوانده به نزد شما آمده‌ام و می‌خواهم دستور بدهم، این کار مورد پسند شما نخواهد بود".

در سال ۱۹۶۷ مردم چکسلواکی بوضوح از ایدئولوژی و عملکرد استالینی در مورد این کشور انتقاد می‌کردند و معتقد بودند که در جامعه چکسلواکی تغییراتی در جهت دموکراسی بایستی بوجود آید. روابط با شوروی بایستی بر اصل تساوی حقوق پی‌ریزی شود. علاوه بر آن دوبچک، چرنیک، اسمرکوفسکی، تسیسارژ، شیک و دیگران نمی‌دانستند که برای نظام کمونیستی هیچگونه اصلاحاتی متصور نیست. ۲۰ سال بعد، رهبر شوروی میخائیل گورباچف به

۱- همانجا.

این نظریه اعتقاد پیدا کرد. دموکراسی برای جامعه کمونیستی مترادف با مرگ و نیستی است. متأسفانه "بهار پراگ" زمانی فرا رسید که شیوه‌های محافظه‌کارانه و نئواستالینی در شوروی تشدید یافته بود. برکناری خروشچف تنها تعویض یک رهبر شوروی نبود، بلکه بعنوان یک سری تغییرات جدی در خط و مشی کشور و در جهت گرایش به شیوه‌های افراطی‌تر کمونیستی تلقی می‌شد. از طرف دیگر، قضاوت رهبران شوروی و حزبی براساس گزارشات "کا.گ.ب" و تجزیه و تحلیل مأموران اطلاعاتی شکل می‌گرفت. از پراگ اطلاعات مربوط به فعالیت نیروهای تجدیدنظر طلب و ضد انقلابی که حزب کمونیست چکسلواکی قادر به کنترل و هدایت آنها نیست بطور مستمر به میدان لوبیانکا و از آنجا به مقر حزب کمونیست شوروی می‌رسید. در این گزارشات گفته می‌شده که دوبچک، چرنیک و دیگر رهبران حزبی آن کشور با ضد انقلابیون همراه و همصدا هستند و آمریکا و ناتو در امور چکسلواکی دخالت می‌کنند.

از زمان لنین عینک مأموران سرویس‌های امنیتی شوروی و تجزیه و تحلیل یک بُعدی و احساسی آنها باعث شده بود که در بین رهبران کشور در ارتباط با ارزیابی حوادث سیاسی و ایدئولوژیکی تفکر کمینترنی بوجود آید. در واقع دوبچک به هیچ وجه مایل نبود روابط با شوروی را قطع کند. عوامل زیادی او را به شوروی مرتبط ساخته بود. دوبچک طفولیت و جوانی خود را در شوروی گذرانده بود و از صمیم قلب به سوسیالیسم معتقد بود اما می‌خواست مردم کشورش را از قید و بند استالینی رها سازد. او از روی بی‌تجربگی فکر می‌کرد که کمونیسم را می‌توان دموکراتیک کرد که در آن اصول دموکراسی حاکم باشد. شرافتمند بودن دوبچک باعث شده بود که مردم چکسلواکی اعتقاد پیدا کنند که دوبچک قادر است سوسیالیسم دموکراتیک را به چکسلواکی بیاورد. شوروی‌ها فشارهای زیادی بر دوبچک وارد می‌آوردند که دست از اصلاحات بردارد. آنها نه تنها بطور مداوم و مستمر حوادث چکسلواکی را زیر نظر داشتند، بلکه از رهبران کشورهای سوسیالیستی نیز خواسته بودند که فشار بر دوبچک را افزایش دهند. در هر مورد مناسب سعی می‌شد که کنفرانس و یا نشستی در مورد وقایع آن کشور برگزار شود. ابتدا تصمیم گرفته شد که از طریق مانور نظامی نیروهای پیمان ورشو، رعب و وحشت در وجود دوبچک و سایر رهبران چکسلواکی بوجود آوردند. تعداد ۱۶ هزار نفر از افراد نظامی متجمله چند واحد از سپاهیان شوروی مستقر در مجارستان و لهستان سازماندهی شد. این اقدام بعنوان

تمرین به‌منظور استفاده از قوه قهریه و در جهت قطع جوانه‌های لطیف "بهار پراگ" در نظر گرفته شده بود. برژنف از آوریل ۱۹۶۸ در مورد استفاده از ابزار نظامی جهت حل و فصل مشکلات چکسلواکی فکر کرده بود. او تغییرات در چکسلواکی را "غده سرطانی" می‌نامید. یوری آندروپف[۱] رئیس "کا.گ.ب" معتقد بود که در چکسلواکی حوادث مجارستان تکرار می‌شود و هشدار می‌داد که از قبل بایستی از وقوع حادثه جلوگیری شود. تحلیل رهبران شوروی از حوادث چکسلواکی این بود که در این کشور کودتای ضد انقلابی در شرف تکوین است. در بین مردم چکسلواکی هیچکس مقاومت نمی‌کرد و اسلحه بدست نداشت، درضمن کارشناسان کشورهای غربی نیز در چکسلواکی حضور نداشتند هر چند که رهبران شوروی معتقد بودند که کارشناسان کشورهای غربی اوضاع چکسلواکی را بر هم زده اند.

در حدود ساعت ۴ صبح روز ۲۱ اوت یک دستگاه اتومبیل ولگا به رنگ سیاه از سفارت شوروی در پراگ بطرف ساختمان کمیته مرکزی حزب کمونیست چکسلواکی به حرکت در آمد و بعد از آن تانکها و زره پوش‌ها ساختمان را محاصره کردند. در اطاق دوبچک باز شد و در حدود ۸ نفر مسلسل بدست وارد اطاق شدند و به‌طرف حاضرین در اطاق نشانه گیری نمودند. پس از آن دو نفر افسر وارد شدند که یکی از آنها سرهنگ بود. در این اثناء دوبچک چند کلمه حرف زد که ناگهان آن سرهنگ نعره زد: "حرف نزنید! ساکت! به زبان چکی صحبت نکنید!"

به‌طورکلی "کا.گ.ب" همیشه میزان علاقمندی به شوروی را در میان اتباع خارجی بیش از حد جلوه می‌داد، همچنین معتقد بود که قوه تأثیرگذاری خیلی زیاد دارد. این اشتباهات در مورد زیمباوه، افغانستان، اتیوپی، لیبی، شیلی و کشورهای دیگر نیز اتفاق افتاد. ده‌ها نفر افراد خود فروخته خود را نمایندگان کل ملت معرفی می‌کردند، اما تمام مردم چکسلواکی از دوبچک حمایت می‌کردند.

چند ساعت بعد، چندین نفر افسر شوروی به آن محل هجوم آوردند و به کسانی که در اطاق بودند با لحن خشکی اعلام کردند که بدنبال آنها بروند. این افسران در مقابل اعتراض

۱- یوری آندروپف در زمان حمله شوروی به مجارستان در سال ۱۹۵۶ سفیر شوروی در مجارستان و در زمان بهار پراگ در سال ۱۹۶۷ رئیس "کا.گ.ب" بود.(ن)

بازداشت‌شدگان با لحن خشک و جملات یکسان جواب می‌دادند: "این کارها در جهت حفظ امنیت شما انجام می‌گیرد".

رهبران چکسلواکی در ماشین‌های درب بسته به فرودگاه آورده شدند و در آنجا آنها را بدون ملاحظه و رعایت مقام و منزلت آنها به زور به هواپیماهای باربری شوروی سوار کردند. خشونت افسران شوروی در مورد رهبران چکسلواکی بیش از حد بود. یکی از افسران هنگام سوار شدن دوبچک به هواپیما با قنداق مسلسل او را هل داد. دوبچک افتاد و سرش زخمی شد.

در پراگ نظامیان شوروی در انزوای کامل بودند. تعداد مخالفین دوبچک و طرفداران شدت عمل شوروی ناچیز بود، آنها نیز جرأت نمی‌کردند صدایشان را بلند کنند. برژنف کاملاً نگران بود. طبق سناریوی مسکو "نیروهای وطن‌پرست" می‌بایستی بلافاصله "ضد انقلابیون" را از رهبری حزبی برکنار کنند و دولت جدید را بوجود آورند، اما مردم کم جمعیت چکسلواکی از خود شایستگی بسیار نشان داده و در مقابل نیروهای مهاجم مردانه شجاعت و همبستگی به نمایش گذاشتند. چندی بعد "سوابودا" رئیس جمهوری چکسلواکی به مسکو آمد و مصرانه از برژنف خواست که دوبچک را آزاد کند وگرنه او بعنوان اعتراض خودکشی خواهد کرد. برژنف به‌خاطر افتخارات نظامی سوابودا در گذشته، برای او احترام زیادی قائل بود در حالی‌که در اطاق کارش در کنار سوابودا نشسته بود مرتب تکرار می‌کرد: "آرام باشید، لودوویک ایوانوویچ، همه چیز مرتب خواهد شد."

برژنف معتقد بود که در چکسلواکی نیروهای ضدسوسیالیستی پرورش یافته و تبلیغات مستمر در مورد کل نظام جهانی سوسیالیستی براه انداخته اند. او معتقد بود که تهدید علیه هر یک از کشورهای سوسیالیستی از طرف نیروهای امپریالیستی بعنوان تهدید علیه کل نظام سوسیالیستی است، لذا در سوسیالیسم معیارهایی وجود دارد که هیچیک از اعضاء نباید آنرا نادیده بگیرند. این نظریه برژنف در کشورهای غربی به دکترین برژنف معروف شد.[1] اما این در اصل"دکترین برژنف" نبود، بلکه دکترین لنین، استالین و کمینترن بود. در نهایت همانطور که

۱- به موجب این دکترین، "حق حاکمیت ملی کشورها را نمی‌توان در برابر منافع سوسیالیسم جهانی قرار داد. ضوابط حقوق بین‌الملل تابع قانونمندیهای مبارزهٔ طبقاتی و تکامل اجتماعی‌اند". نقل از فرهنگ سیاسی آرش. غلامرضا علی بابایی. تهران: آشیان، ۱۳۸۲. ص ۳۶ (و).

قبلاً اشاره شد دوبچک، سوابودا و دیگر رهبران چکسلواکی مجبور شدند پروتکل تنظیم شده توسط شوروی را در مسکو امضاء کنند که البته در مورد انعکاس همه جانبه آن از طریق رادیو و تلوزیون شورویها سنگ تمام گذاشتند.

واقعه مهم دیگر زمان برژنف هجوم ارتش شوروی به افغانستان بود، اما قبل از اینکه به ذکر این واقعه بپردازیم توضیح یکی دیگر از وقایع دوران برژنف ضروری است، زیرا اگر این واقعه توسعه می‌یافت، ممکن بود عواقب ناگواری برای شوروی، چین و دیگر کشورها بوجود آید. علت این واقعه، اختلاف نظر مرزی بین چین و شوروی پیرامون جزیره دامانسکی* بود. چینی‌ها معتقدند که بسیاری از سرزمین‌های آنها توسط ارتش روسیه تزاری و سپس رژیم شوروی تصرف شده است. جزیره دامانسکی نیز یکی از مناطق مرزی مورد اختلاف بود که چینی‌ها در مورد آن حساسیت داشتند. سربازان چینی در اول مارس ۱۹۶۹ بطرف سربازان شوروی که به طرف جزیره می‌آمدند آتش گشودند. با رسیدن کمک برای سربازان شوروی چینی‌ها مجبور شدند جزیره را ترک کنند. در ۱۵ مارس چینی‌ها تعداد نفرات خود را به اندازه یک هنگ کامل افزایش داده و موفق شدند جزیره را به تصرف درآوردند. پس از آن توپخانه شوروی جزیره را به گلوله بست که در نتیجه آن نیمی از سربازان چینی کشته و نیمی دیگر متواری شدند. این ضربات سرنوشت نبرد را تعیین کرد. در ماه مه پس از طغیان رود اوسوری، نظامیان شوروی جزیره را ترک کردند. شش ماه بعد از این تاریخ تصمیم گرفته شد که جزیره به چینی‌ها واگذار شود. صاحبان جدید جزیره جریان رود اوسوری را منحرف و آنرا به‌صورت شبه جزیره درآوردند. بدین ترتیب، سرنوشت موضوع کوچکی که ممکن بود دو کشور را به جنگ وا دارد مشخص شد. در ادامه این وقایع روابط بین شوروی و چین در سرتاسر حکومت برژنف نیز به حالت عادی درنیامد. ضمن اینکه کاسیگین نخست وزیر شوروی چندین مرتبه با طرف چینی در مورد حل و فصل اختلافات مذاکره کرد، اما نتیجه بخش نبود.

در زمان برژنف روابط با آلمان غربی بعد از کینه و نفرت دو کشور به یکدیگر و متعاقب جنگ جهانی دوم رفته رفته به حالت عادی در آمد و در همین مسیر، ویلی برانت صدر اعظم آلمان چندین مرتبه به شوروی سفر کرد. در ۱۶ اوت ۱۹۷۰ آلمان غربی مرزهای بوجود آمده بعد از جنگ در اروپا را به‌رسمیت شناخت و قرارداد مسکو بین دو کشور امضاء شد. شورویها به

موازات افزایش توان نظامی خود در زمینه سایر علوم نیز موفقیت‌های زیادی بدست آوردند، ازجمله در زمینه فضای کیهانی بود که طبیعتاً اطلاعات بدست آمده از فضا در امر قوای دفاعی و تهاجمی و امنیت شوروی بسیار موثر بود. همانطور که قبلاً هم گفتیم در زمان برژنف در ارتباط با حل و فصل مسائل متشنج جهانی، کنترل تسلیحات شیمیایی، اتمی، متعارف و سایر اموریکه احتمال درگیری غرب و شرق را تشدید میکرد بصورت پیوسته و مکرر بین دو بلوک دیدار و گفتگو صورت می‌گرفت. از طرف دیگر، شورویها علاقمند بودند که در صحنه جهانی هر چه بیشتر برای خود متحد و هم پیمان پیدا کنند. هندوستان یکی از کشورهایی بود که به موازات حساسیت انگلیس نسبت به از دست دادن آن توجه آمریکا و شوروی را بخود جلب کرده بود. هندوستان رفته رفته بطرف شوروی گرایش پیدا کرد، زیرا آمریکا بطور کامل از پاکستان حمایت می‌کرد. هر چند این تحولات کفه ترازوی کنترل جهان بین آمریکا و شوروی را به نفع و یا به ضرر هر کدام از آنها تغییر می‌داد، اما این دو ابر قدرت در بسیاری از زمینه‌های نظامی ـ استراتژیک مجبور به توافق بودند و لذا در ماه مه ۱۹۷۲ ریچارد نیکسون رئیس جمهور آمریکا به شوروی سفر کرد. این اولین سفر رئیس جمهور آمریکا به شوروی بود. درجریان این سفر، اسنادی شامل: اساس روابط متقابل بین شوروی و آمریکا، قرارداد محدود کردن سامانه دفاعی ضد موشکی یا بقول روسها قرار داد "Pro" (که امروزه آمریکایی‌ها به این بهانه که از طرف ایران و کره شمالی در معرض تهدید به حملات موشکی قرار گرفته نسبت به فسخ آن اقدام کرده اند)، و همچنین موافقت نامه همکاری در زمینه حفاظت از محیط زیست، تحقیقات فضائی کیهانی، علوم پزشکی و بهداشت به امضاء طرفین رسید.

سفر نیکسون به شوروی مرحله جدیدی در روابط بین دو کشور بوجود آورد و عامل اصلی درکاهش تشنج بین‌المللی بود. یکسال بعد یعنی در ژوئن ۱۹۷۳ سفر متقابل برژنف به آمریکا انجام گرفت. این سفرها مسلماً در حسن تفاهم و درک مواضع یکدیگر برای هر دو کشور مفید بود، اما همزمان با آن، حوادثی که در جهان اتفاق می افتاد گاهی اوقات فاصله‌های زیادی بین دو کشور ایجاد می‌کرد. یکی از مواردی که در گذشته فاصله زیادی بین دو کشور آمریکا و شوروی بوجود آورد جنگ اعراب و اسرائیل بود که مرحله جدیدی بود از تشنج روابط بین اعراب و اسرائیل و نتیجه آن چندین مرتبه به مخاطره انداختن صلح جهانی بوده است.

ب) شوروی و جنگ اعراب و اسرائیل

جنگ بین اعراب و اسرائیل در ژوئن سال ۱۹۶۷ که بنام جنگ شش روزه نامیده شد از جمله حوادثی است که هر چند ارتباط مستقیم به تاریخ روسیه ندارد ولی آثار خود را در سیاست بعدی رهبران شوروی بجا گذارد و باعث شد که این کشور در مقابل آمریکا که به‌طور سنتی از اسرائیل حمایت می‌کرد، قرار بگیرد. بین اعراب و اسرائیل جنگ‌های متوالی به وقوع پیوست و نتیجه هر جنگ این بود که اسرائیلی‌ها با حمایت بی چون و چرای آمریکا و انگلیس و در بعضی موارد فرانسه (جنگ سینا ـ ۱۹۵۶) موفق شدند مناطق وسیعی از سرزمین‌های اعراب را به تصرف در آوردند. نفوذ یهودیان در آمریکا و انگلیس و سایر کشوهای اروپایی زیاد بود و مخصوصاً در ارکان مدیریتی آمریکا حضور داشتند و در آن کشور عامل یهودیان همیشه در نتیجه انتخابات رؤسای جمهور موثر بوده است. از طرف دیگر، سازمان آزادیبخش فلسطین به دلیل مبارزات مسلحانه و ارتباط نزدیک با شوروی و جمال عبد الناصر رئیس جمهوری مصر نمی توانست از خشم و دشمنی آمریکا مصون بماند، لذا این عوامل باعث شده بود که آمریکا با تمام قوا از رهبران اسرائیل حمایـت کند. دولتهای عرب نیز مثل عربستان سعودی، اردن، مراکش، امارات، کویت، قطر و غیره موافق توسعه روزافزون فلسطینی‌ها نبودند و در بعضی موارد حتی به سرکوبی آنها نیز می‌پرداختند. متأسفانه از ابتدای بوجود آمدن اختلافات بین فلسطینی‌ها و یهودیان جوامع جهانی و سازمان‌های بین‌المللی فقط به صدور قطعنامه‌هایی مبنی بر محکومیت اسرائیل بسنده کردند و راه‌حلی برای اجرای این قطعنامه تعیین نکردند. اسرائیل نیز به اصطلاح پشتش به کوه بند بود و در لحظات خطرناک از وتوی به موقع آمریکا بهره مند میشد و در نتیجه در مقابل صدور قطعنامه‌های سازمان ملل متحد، کاملاً بی‌تفاوت بود. اهرم تبلیغاتی صهیونیسم جهانی از طرف دیگر، به حمایت از اسرائیل بلند می‌شد و بسیاری از حقایق را وارونه و ارزشها را ضدارزش جلوه می‌داد. شاید بزرگترین مشکل فلسطینی‌ها بی‌تفاوتی و رخوت کشورهای غیر مصمّم عربی باشد تا تجاوزرات اسرائیل. می‌گویند: "اعراب متحد شده‌اند که هیچوقت متحد نشوند." روابط خوب و نزدیک بین مصر و شوروی، در زمان جمال عبدالناصر و خروشچف آغاز شد که البته این وضعیت برای شوروی‌ها به عنوان یک برگ برنده از نظر نفوذ سیاسی شوروی در مصر به‌شمار می‌رفت. مصری که در

گذشته محل نفوذ انگلیس و آمریکا بود. این روابط مطلوب در زمان برژنف نیز بین دو کشور ادامه یافت و در قالب آن، شوروی مقادیر زیادی اسلحه با شرایط سهل برای جمال عبدالناصر به عنوان سلاحهای تدافعی و در جهت دفاع از استقلال و تمامیت ارضی مصر در مقابل تجاوزات آمریکا و اسرائیل به این کشور فرستاد.

عبدالناصر کسی بود که در میان جهان عرب بسیاری از توده‌های مردم شیفته او بودند، اما ایراد و اشکال کار او این بود که راه نجات از مشکلات جهان عرب را در ناسیونالیسم عربی می‌دانست و او بود که در مورد بعضی از کشورهای پادشاهی عربی و غیر عربی مثل ایران نقشه‌های جغرافیایی نوین با مرزهای نوظهور و اسامی جدید اختراع شده را تهیه کرده بود که در آنها مثلاً شهر خرمشهر و استان خوزستان و خلیج فارس بنام های محمره، عربستان و خلیج عربی نامیده شده بودند. طبیعی بود که گفته‌های او مملو از مطالب اغراق‌آمیز و اطلاعات و تصورات غلط از قابلیت‌های نظامی ارتش‌های مصر، سوریه و اردن بود. همین گفته‌های اغراق‌آمیز و تصورات غلط موجب آن شد که ارتش اسرائیل در مدت ۶ روز ارتشهای هر سه کشور عربی را از پا در آورد، زیرا بعلت وحشتی که پیدا کرده بود مصمم شد به عملیات پیشگیرانه متوسل شده، به‌طوری که قسمت اعظم هواپیماهای نظامی مصر را در فرودگاه قاهره و سایر پایگاه‌های هوایی نابود ساخته و سرنوشت مشابهی را در مورد نیروهای هوایی سوریه و اردن بر جبهه‌ها حاکم سازد.

شکست سه کشور عربی از اسرائیل در ژوئن ۱۹۶۷ باعث شد که مصر مخصوصاً بعد از فوت عبدالناصر (در سپتامبر ۱۹۷۰) و ریاست جمهوری انور سادات با یک چرخش ۱۸۰ درجه‌ای در سیاست خارجی خود، بطرف غرب روی آورد و مناسبات با شوروی را منجمد سازد. یکی دیگر از زمینه‌هایی که محبوبیت جمال عبدالناصر را در جهان ارتقاء داد عضویت کشور مصر در جنبش غیر متعهدها بود. در این جنبش کشورهای مصر، هند، اندونزی (زمان احمد سوکارنو)، کوبا و یوگسلاوی عضویت داشتند. در مورد هند (زمان جواهر لعل نهرو) و اندونزی و یوگسلاوی، اصطلاح غیرمتعهدها کم و بیش مصداق داشت، اما این امر شامل حال مصر به ریاست عبدالناصر نبود، زیرا عبدالناصر گرایش زیادی به شوروی پیدا کرده بود که با کمک این کشور بتواند ناسیونالیسم عربی خود را پیاده کند. در هر صورت، عبد الناصر نتوانست ضربه سهمگین شکست از اسرائیل را تحمل کند و سه سال بعد از این واقعه در اثر سکته قلبی وفات

یافت. ناسیونالیسم عربی عبدالناصر بعد از شکست مصر، سوریه و اردن از اسرائیل بشدت فروکش کرد، اما محبوبیت اعراب و در وهله اول، فلسطینی‌ها در جامعه شوروی در ظاهر بالا، اما در باطن چنین نبود، زیرا همانگونه که در قبل توضیح داده شد در بسیاری از ادارات و مراکز آموزشی شوروی یهودیان به ظاهر آرام ولی در باطن صهیونیست‌های تمام عیار رخنه کرده بودند و آنها موافق کمک‌های شوروی به کشورهای عربی نبودند. بر همین اساس، جامعه شوروی در اولین نگاه یک جامعه متظاهر و غیر صمیمی را تداعی می‌کرد که در ورای شعارهای صلح طلبانه آن، طرحهای بلندمدت توسعه طلبانه و استیلاگرایانه نهفته بود.

اوج اختلافات بین اعراب و اسرائیل مربوط به ابتدای سال ۱۹۶۷ میلادی است. همانطوری‌که قبلاً هم گفتیم رجزخوانی‌های عبدالناصر باعث شد که اسرائیلی‌ها خطر نابودی خود را هر چه بیشتر و قریب الوقوع تر احساس کنند. رزمندگان فلسطینی نیز عملیات خود بر ضد اسرائیل را از قلمرو مصر (صحرای سینا)، نوار غزه، ساحل غربی رود اردن و بلندیهای جولان در سوریه تشدید نمودند. هم مصر و سوریه و هم اسرائیل بدنبال پیروزی در جنگ بودند. شوروی‌ها در اصل طرفدار پیروزی اعراب بودند، اما می‌خواستند که اسرائیل جنگ را آغاز کند. مسکو در تاریخ ۱۳ ماه ۱۹۶۷ اطلاعات محرمانه‌ای را مبنی بر استقرار ۱۳ تیپ از نفرات نظامی اسرائیل در نزدیکی مرز سوریه به قاهره فرستاد. در ضمن شوروی‌ها با استفاده از سرویس‌های اطلاعاتی و نظارت‌هایی که از طریق ماهواره‌های جاسوسی فضایی خود داشتند متوجه شدند که اسرائیلی‌ها در منطقه دیمونا، تأسیساتی بوجود آورده و بر روی آن تابلوی کارخانهٔ نساجی نصب کرده‌اند، درحالی که می‌دانستند در قسمت تحتانی این مرکز یک مخفیگاه ۶ طبقه زیرزمینی وجود دارد و در آن اسرائیلی‌ها مشغول مونتاژ کارگاههای تولید پلوتونیوم تسلیحاتی و سلاحهای هسته‌ای هستند. این احتمال وجود داشت که "کا.گ.ب" اطلاعات مربوط به این مرکز را در اختیار مصر قرار داده باشد، با توجه به اینکه همکاری‌های دو کشور در چهار چوب سرویس‌های اطلاعاتی در سطح بسیار مطلوبی صورت می‌گرفت.

جالب است گفته شود که آمریکایی‌ها تنها در سال ۱۹۷۴ از اسرار مرکز دیمونا مطلع شدند و آن هم بدین دلیل که شروع به تحقیق پیرامون محو ناگهانی مقدار زیادی اورانیوم از

مرکز هسته‌ای آمریکا در ایالت پنسیلوانیا و مرکز مشابه آن در جنوب آفریقا" (عملیات مخفی مأمورین اطلاعاتی اسرائیل تحت عنوان عملیات پلامبیت) کردند. "

پروازهای اکتشافی مصر بر فراز مرکز دیمونا موفقیت‌آمیز بود و عجیب اینکه سامانهٔ پدافند هوایی اسرائیل به مقابله نپرداخت، در حالی که احتمال وجود داشت که مرکز مزبور بوسیله سلاح‌های قابل هدایت منهدم شود. این رخوت اسرائیل باعث شد که عبدالناصر و مارشال عامر فرمانده کل نیروهای مسلح مصر تصمیم بگیرند که قبل از اینکه مرکز دیمونا بتواند به تولید سلاحهای اتمی بپردازد، آنرا بمباران کنند. بدین منظور، آموزشهای لازم پرواز و بمباران "ماکت مرکز دیمونا" در کویر مصر آغاز و کارشناسان آلمانی موظف بودند که در امر صنایع موشکی مصر، همکاری خود با آن کشور را فعال‌تر کنند. مسکو تنها نقش نظاره‌گر را داشت. آمریکایی‌ها بطور محرمانه به رئیس جمهور مصر اطلاع دادند که مصر در مسابقه تسلیحاتی با اسرائیل پیروز نخواهد شد. در خود اسرائیل اعتقاد بر این بود که امکان دارد مصر و سوریه دارای امکانات هسته‌ای باشند، لذا کافی است که یکی دو بمب اتمی با قدرت بمب اتمی هیروشیما کار اسرائیل را بسازد. از طرف دیگر، مأمورین موساد به نخست وزیر اسرائیل اطلاع دادند که مصر در شبه جزیره سینا مشغول انبار کردن سلاحهای شیمیایی و یا شاید سلاحهای میکروبی است. در ابتدای ژوئن ۱۹۶۷ مارشال عامر تصمیم گرفت که در فاصله زمانی ۱۰-۷ ژوئن دیمونا را بمباران کند. ناصر دچار شک و تردید بود و تصمیم گرفت پیرامون این موضوع با مسکو مشورت کند. مسکو در جواب گفت: "مصرنباید اول جنگ را آغاز کند، زیرا برای آن آمادگی لازم را ندارد. "

البته ناصر منویات قلبی خود را حتی برای اصلی‌ترین متحد خود فاش نکرده بود. او در پیام خود برای رهبران شوروی در مورد بمباران کلی و ناگهانی تأسیسات مهم اسرائیل نوشته و به آن اکتفا کرده بود. بعدها آندره گرومیکو وزیر خارجه شوروی اظهار داشت: "اگر ناصر با ما رو راست بود، در آن صورت شوروی با انهدام توان هسته‌ای اسرائیل مخالفت نمی‌کرد و ما ناصر را از این کار بر حذر نمی‌داشتیم." طبق گفته آندره گرومیکو مصر در هر حال جنگ را می‌باخت، اما می‌توانست در آینده در روابط و توان نظامی کشورهای مصر و اسرائیل توازن را برقرار کند. به عقیده وی جنگ هسته‌ای در خاورمیانه به نفع شوروی تمام می‌شد، "زیرا امپریالیستها

مجبور بودند دست کمک به‌طرف شوروی دراز کنند و در آنجا می‌توانستیم با آنها چانه بزنیم."[۱] همزمان با این تصمیم‌گیری‌ها مأمورین اطلاعاتی اسرائیل در دولت مصر به تل آویو اطلاع دادند که دیمونا مورد حمله مصر قرار خواهد گرفت.

در اولین روزهای ژوئن ۱۹۶۷ نخست وزیر اسرائیل ـ لوی اشکول و وزیر دفاع ـ موشه دایان محرمانه تصمیم میگیرند که هواپیماهای مصر و سوریه را به طور ناگهانی منهدم و شبه جزیره سینا، ساحل غرب رود اردن، نوار غزه و بلندی‌های جولان را تصرف کنند. آنها به این نتیجه رسیده بودند که تنها بدین وسیله می‌توانند امنیت پروژه هسته‌ای اسرائیل را تأمین، موازنه آب از طریق اردن را برقرار و تا اندازه ای از حملات رزمندگان فلسطینی در امان باشند.

اسرائیلی‌ها در مورد نیت خود از حمله به مصر و سوریه فقط رئیس جمهور فرانسه را مطلع ساختند، زیرا از دیدگاه اسرائیلی ها فرانسه یک متحد قابل اعتماد بود، اما مارشال دوگل از طرح دولت اسرائیل حمایت نکرد و گفت: "جنگ را شروع نکنید همه چیز آنچنان که به نظر می‌رسد خطرناک نیست و فرصت برای مذاکرات صلح وجود دارد."[۲] اسرائیل به رهبری بن‌گورین از اوائل دهه قرن بیستم میلادی بطور جدی تصمیم گرفت که آن جا را به سلاح‌های اتمی مجهز کند، لذا بصورت مخفیانه با شرکت‌های ذیربط فرانسوی وارد مذاکره شد و به کمک آنها تأسیسات اتمی خود را در منطقه دیمونا پایه‌ریزی کرد بدون اینکه کوچکترین اطلاعاتی در این مورد در اختیار حتی نزدیکترین متحد خود یعنی آمریکا قرار دهد. چندی بعد آمریکا از این امر مطلع شد و جان اف.کندی به مسئولین اسرائیلی هشدار داد که اعراب در مقابل این نوع فعالیت اسرائیل ساکت نخواهند نشست. بن‌گوریون و شیمون پرز و سایر نمایندگان اسرائیل به طرف آمریکایی اطمینان می‌دادند که همکاری فرانسه با اسرائیل در این زمینه، صرفاً مقاصد صلح جویانه را دنبال می‌کند و هدف آن تولید سلاح‌های اتمی نیست. در آن‌زمان آمریکا نگران بود که در صورت ادامه برنامه هسته‌ای اسرائیل، دولت شوروی نیز تکنولوژی هسته‌ای در اختیار اعراب قرار دهد، لذا مصرانه از اسرائیل خواست که اجازه دهد دانشمندان اتمی آمریکا بطور متناوب از تأسیسات اتمی اسرائیل بازدید کنند. اسرائیل ابتداء به بهانه‌های مختلف از این

۱- روزنامه ورمیا نووستی، مسکو، ۵ ژوئن ۲۰۰۲ ، صفحه ۶.

۲- همانجا.

درخواست طفره می‌رفت، اما رئیس جمهور آمریکا دست بردار نبود و در هر فرصتی این موضوع را به رهبران اسرائیل یادآور می‌شد. سرانجام، اسرائیل با وقت کشی طولانی قبول کرد که دانشمندان آمریکایی از مرکز اتمی دیمونا بازدید کنند، اما برنامه بازدید را طوری سازماندهی کرد که آمریکایی‌ها نتوانند بازدید مفصل داشته و بیشتر سعی می‌کردند که وقت آنها را با برگزاری جلسات و سخنرانی‌های مختلف پر کرده و نگذارند که افراد فوق الذکر از همه بخش‌های مرکز اتمی بتوانند بازدید کنند.

بعد از جنگ ۱۹۶۷ اعراب و اسرائیل، دولت شوروی روابط دیپلماتیک خود را با اسرائیل قطع کرد، اما ارتباط ورزشی و اقتصادی بین دو کشور ادامه داشت. در سال ۱۹۷۲ یک هیأت وزنه برداری اسرائیل برای انجام مسابقات به شوروی آمد. یک هیأت هم از ایران در این مسابقات شرکت کرده بود. دانشجویان ایرانی که اینجانب نیز در زمره آنها قرار داشتم برای تشویق ورزشکاران ایرانی به استادیوم ورزشی مسکو رفته بودیم. فصل زمستان بود، هوا سرد و مسابقات وزنه بردای در یک سالن نسبتاً بزرگ برگزار میشد و جمعیت بسیار زیادی در آن جمع شده بود. در بین وزنه برداران ایرانی، محمد نصیری نیز حضور داشت. نصیری بعلت اینکه صدمه دیده بود در آن مسابقات نتوانست نتایج مهمی کسب کند. بعد از اینکه نوبت به ورزشکار اسرائیلی رسید و او وزنه را بلند کرد ناگهان اکثریت قریب به اتفاق تماشاچیان حاضر در سالن از جا بلند شدند و با فریاد مستمر ورزشکار اسرائیلی را مورد تشویق قرار دادند. معلوم بود که اکثر بلیط ها توسط یهودیان ساکن شوروی که قلباً شیفته رژیم صهیونیستی اسرائیل و در ظاهر در زمره جوانان کامسامول (اتحادیه کمونیستی جوانان شوروی) قرار داشتند، خریداری شده بود که ورزشکاران اسرائیلی را تشویق کنند. پدران و بزرگان همین جوانان در مراکز مختلف شوروی اعم از موسسات نظامی، فرهنگی، آموزشی، هنری، اجتماعی و غیره مشغول بکار بودند و طبیعی بود که گرایش افراطی آنها نسبت به اسرائیل توسط والدین آنها به فرزندان منتقل شده بود و بر همین اساس باید خاطر نشان کرد که مقامات اسرائیلی از طریق ستون پنجم خود در شوروی از محتوای روابط بین شوروی و کشورهای عربی مطلع می‌شدند.

از طرف دیگر، ژنرال دوگل ـ رئیس جمهور فرانسه نیز پس از اطلاع یافتن از این‌که مؤسسات اتمی فرانسه با اسرائیل در زمینه اتمی همکاری می‌کنند. از واکنش اعراب و مسلمانان

نگران شد و دستور توقف همکاری را داد، اما او هنگامی از این وقایع مطلع شد که فرانسویان کار احداث مرکز تحقیقات اتمی دیمونا را تا حد زیادی به پیش برده بودند. متأسفانه ناسیونالیسم عربی جمال عبدالناصر و غرور بیجای او از توان نظامی اعراب و همچنین با توجه به اینکه مصر یک راکتور تحقیقات اتمی از شوروی گرفته بود و دولت شوروی قرار بود مصر را در امر فناوری موشکی یاری دهد، لذا عبدالناصر برنامه هسته‌ای اسرائیل را خیلی جدی نگرفت و به اصرار آمریکایی‌ها مبنی بر این که در مقابل توقف برنامه اتمی اسرائیل، از فناوری موشکی خود دست بردارد جواب مثبت نداد و همین عامل موجب شد که آمریکا دیگر به اسرائیل فشار زیادی وارد نیاورد، زیرا اسرائیل معتقد بود که در مقابل فناوری موشکی اعراب بی‌دفاع است و منظور این کشور از دستیابی به تکنولوژی هسته‌ای فقط و فقط جنبه صلح آمیز آن است. البته این امر واقعیت نداشت. هدف اصلی اسرائیل دست‌یابی به سلاح هسته‌ای بود، اما باید اذعان داشت که جمال عبدالناصر نیز بدلیل عدم اطلاع از اهداف واقعی اسرائیل ناخواسته به این کشور مساعدت کرد. با کمال تأسف احساسات ناسیونالیستی اعراب در زمان عبد الناصر تقویت شد و آنها بین مسلمانان کشورهای دیگر با اعراب تفاوت قائل می‌شدند. "در سال ۱۹۶۶ مصر از شوروی درخواست دریافت سلاح‌های اتمی را کرد، اما رهبران شوروی بجای برآوردن این خواسته، مارشال آندره گرچکو[1] - معاون اول وزیر دفاع شوروی را به مصر اعزام داشته و یک تضمین هسته ای را به مصر پیشنهاد کردند.[2]"

دولت شوروی بعد از قطع روابط دیپلماتیک خود با اسرائیل در حدود ۱۵ سال هیچگونه تماس رسمی با نمایندگان دولت برقرار نکرد، ضمن اینکه در داخل کشور یهودیان شوروی به این امر معترض بودند و از حمایت دولت شوروی از اعراب اظهار نارضایتی می‌کردند. این مسئله باعث شد که آمریکایی‌ها ابتکار دیپلماسی سیار در خاورمیانه را بدست آورده تاکتیک حل و فصل "گام به گام" مسائل خاورمیانه را بمورد اجرا گذارند. شوروی‌ها از آن فعالیت آمریکاییان در خاورمیانه ناراضی بودند و معتقد به اینکه آنها باید نقش اصلی را در مسائل خاورمیانه به

---

1 - Grechko

۲- " اسرائیل و سلاحهای هسته‌ای"، کوهن. ترجمه رضا سعید محمدی، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، تهران، ۱۳۸۱، ص ۳۸۴.

عهده داشته باشند. در همین زمان فشار یهودیان شوروی برای عزیمت و زندگی در اسرائیل بیشتر شده بود. شوروی‌ها در ظاهر هیچگونه تمایلی به عادی سازی روابط خود با اسرائیل نشان نمی‌دادند، اما سفرای آنها در کشورهای خارج و مخصوصاً کارمندان سفارتخانه‌ها با کسب مجوز از مقامات بالای سفارت در بعضی موارد به ابتکار خود به سفارت اسرائیل رفت و آمد داشتند که نمونه بارز آن در واشنگتن اتفاق افتاد. در سال ۱۹۷۶ یکی از کارمندان سفارت شوروی در آمریکا (واشنگتن) بنام س. تاراسنکو که بعد ها به رتبه سفیری رسید به ابتکار خود و با کسب مجوز از یو.م. ورونسوف نفر دوم سفارت شوروی برای گشودن باب گفتگو بمنظور عادی سازی روابط شوروی و اسرائیل به سفارت اسرائیل در واشنگتن مراجعه کرد و نظر طرف اسرائیلی را در این مورد جویا شد. البته با توجه به اینکه دیپلماتهای شوروی بدون دستور سفیر و تأیید مرکز هیچ ابتکاری از خود نشان نمی‌دادند این عمل تاراسنکو به احتمال قوی با مسکو قبلاً هماهنگی شده بود و گرنه دیپلمات‌های شوروی جرأت نمی‌کردند به یک چنین اقداماتی متوسل شوند.

ج) تحصیل در دانشگاه دولتی مسکو

درج این مبحث در جمع سایر مباحث کتاب از آن نظر دارای اهمیت است که وقوع آن موجب به تحریر درآمدن کتاب حاضر بوده است، زیرا در نتیجه آن، تصورات مربوط به ویژگی‌های شوروی، مردم و جامعه این کشور در ذهن نویسنده کتاب شکل گرفت آنهم نه از فاصله دور و بر اساس منابع مورد مطالعه بلکه با درک و لمس آن از نزدیک و در شرایطی که نویسنده تقریباً ۱۷ سال جمعاً در این جامعه و کشور زندگی کرده و مسائل و مشکلات آنرا در مقاطع گوناگون زمانی و در اشکال متنوع سیاسی ـ ایدئولوژیکی، چه در دوران تحصیل در دانشگاه مسکو (در دوران جوانی) و چه در هنگام کار در سفارت جمهوری اسلامی ایران در فدراسیون روسیه بعنوان مترجم ارشد (دوران بعد از پنجاه سالگی) به تجربه دریافته و با آن مواجه بوده است. تصور نویسنده در دوران جوانی از شوروی و ایدئولوژی و جامعه آن یک تصور مبهم و آمیخته از پدیده‌های تاریک و روشن بوده که شکل‌گیری آن بر اساس روایات شنیده شده از بزرگسالان صورت گرفته بود، اعم از اینکه این روایات درست و یا غلط بوده باشند. بعد

از اینکه در سال ۱۳۴۴ توافقات لازم بین دولت ایران و دولت شوروی در مورد احداث کارخانه ذوب آهن اصفهان و معادن ذغال سنگ، سنگ آهن و سایر کانی‌های مورد نیاز این کارخانه صورت گرفت، تعداد زیادی از کارشناسان، مترجمین و تکنسین‌های شوروی وارد ایران شدند. علاوه بر آن، هر کسی در ایران که مختصر اطلاعاتی از زبان روسی داشت در اصفهان و سایر واحدهای معدنی ذوب آهن مشغول بکار شد. دانش زبان دانی مترجمین شوروی و ایرانی در سطوح مختلف بود. تعداد کمی از آنها به هر دو زبان اعم از شفاهی و کتبی مسلط بودند، اما اغلب افراد دیگر مشکل داشتند و اکثراً ترجیح می‌دادند که در ترجمه‌های شفاهی از آنها استفاده شود. شوروی‌ها امکانات بسیار خوبی بدست آورده بودند. از یک طرف، با شدت و جدیت کار می‌کردند و از طرف دیگر، از طریق افراد دست چین شده و مترجمین خود به کسب اطلاعات از اوضاع ایران، فعالیت نظامیان آمریکایی در اصفهان و سایر مناطق ایران می‌پرداختند.

سفارت شوروی در تهران و کنسولگری این کشور در اصفهان پوشش‌های لازم را برای آنها تأمین می‌کردند. عده‌ای از مترجمین نسبتاً مسن ایرانی نیز که به دلایل مختلف چه به‌صورت شخصی و چه در چهارچوب گرایش به حزب توده ایران و با تشویق آن، زبان روسی را یاد گرفته بودند، حتی با وجود چشم‌های تیزبین مأمورین ساواک به یُمن امکانات بوجود آمده، با شوروی‌ها همکاری می‌کردند ضمن اینکه بشدت مراقب بودند که مرتکب اشتباه نشوند و کار خود را از دست ندهند. در این شرایط، شرکت ملی ذوب آهن ایران درصدد برآمد که خود به تشکیل کلاس‌ها و آموزش زبان روسی به جوان‌های تازه استخدام شده بپردازد.

هدف دولت ایران این بود که علاوه بر تخصص‌های فنی تعداد کافی از کارشناسان حرفه‌ای زبان روسی را جهت خدمت در کارخانه ذوب آهن اصفهان، معادن و موسسات وابسته به آن و سایر موسسات که با شوروی سروکار داشتند، تربیت کند. مقدمه این کار بدین صورت بود که از طریق کنکوری که در دانشگاه تهران برگزار شد، در وهله اول تعداد یکصد تا یکصدو پنجاه نفر را انتخاب کردند و برای آنها یکسال کلاس‌های فشرده زبان روسی در محل کلاس‌های زبان روسی ذوب آهن ایران واقع در تهران[1] تشکیل دادند که روزانه از ۴ الی ۵

۱- کلاسهای زبان روسی ذوب آهن ایران در تهران ابتداء در خیابان فرصت، سپس در یافت آباد اطراف تهران، بعد از آن در خیابان بهار و سرانجام در خیابان اسکندری شمالی برقرار بود.(ن)

ساعت درس و در حدود همین زمان تکلیف در منزل تعیین شده بود. ریاست کلاس‌ها از لحاظ مسئولیت آموزشی به‌عهده مرحوم اسکندر ذبیحیان[1] بود که نه تنها به زبان و ادبیات روسی بلکه به زبان و ادبیات فارسی نیز تسلط کامل داشت. او یک معلم تمام عیار بود و بسیار جدی و این باعث شده بود که دانشجویان با ایشان فاصله لازم را رعایت کنند. روش تدریس او بگونه ای بود که در کلاس بدون استثناء از همه سئوال می‌کرد و افرادی را که به اندازه کافی درس نمی‌خواندند و تکالیف خود را انجام نمی‌دادند به پای تخته سیاه احضار می‌کرد و گاهی اوقات در تمام طول ساعت کلاس آنها را با سئوالهای گوناگونی که از آنها می پرسید در آنجا نگه می‌داشت و بدون اینکه کوچکترین بی‌احترامی نسبت به این افراد داشته باشد، آنها را مجبور می‌کرد بخاطر ندانستن درس و انجام ندادن تکالیف، در برابر سایر همکلاسی‌های خود اعم از دختر و پسر خجالت بکشند. این کار باعث شده بود که همه بدون استثناء تکالیف خود را انجام داده و آماده در سر کلاسها حضور یابند.

آقای ذبیحیان در مقایسه با سایر اساتید ایرانی و روسی از سواد و تجربه بیشتری برخوردار بود و ما که در کلاس او بودیم بعد از مدتی متوجه شدیم که در یادگیری زبان و میزان مطالب دریافتی فاصله زیادی بین ما و دانشجویان سایر کلاسها بوجود آمده است. او اجازه نمی‌داد که مدیران اداری کلاسهای زبان روسی در کار او دخالت کنند و در مواقعی که این قبیل اتفاقات رخ می‌داد بشدت ایستادگی می‌کرد و با این افراد برخورد خشنی داشت. متأسفانه معلوم بود که سرپرست اداری کلاسها و کسانی که با او همکار بودند گاهی اوقات سعی می‌کردند در کار آقای ذبیحیان که مدیر آموزشی بود دخالت کنند. در هر صورت، دوره یکساله آموزش ما به پایان رسید و در اوایل تابستان سال ۱۳۴۹ به‌عنوان مترجم عازم اصفهان شدم. بعد از ۴ ماه کار کردن در اصفهان با دادن امتحان دوباره برای شرکت در دوره عالی کلاس‌های زبان روسی به تهران منتقل شدم. در شهریور سال ۱۳۵۰ بعد از گذراندن امتحانی که همه مترجمین علاقمند ذوب آهن در آن شرکت کرده بودند، در قالب یک گروه ۱۵ نفری برای تحصیل در مقاطع عالی‌تر به شوروی عازم شدم.

۱- اسکندر ذبیحیان در اواسط سال ۱۳۸۰ وفات یافت. روحش شاد باد. او به گردن همه ما حق داشت و برای ما زحمات زیادی کشید. (ن)

قبل از عزیمت به شوروی ما مجبور بودیم با گذراندن کلیه معاینات فیزیکی، پزشکی و روانپزشکی سالم بودن خود را به طرفهای ایرانی و شوروی اثبات کنیم. معاینات پزشکی را گذراندم و برای معاینات روانپزشکی مرا به نزد آقای دکتر طریقتی که از روانپزشکان مشهور ایران است و مطب او در میدان کندی سابق (توحید فعلی) قرار داشت، فرستادند. می‌دانیم که شرایط مطب روانپزشکان، مخصوص بخود است و بیمارانی که به آنجا مراجعه می‌کنند از نظر شدت و ضعف بیماری روانی متفاوت می‌باشند. طبیعی است که یک چنین محیطی برای انسان سالم و یا لااقل برای انسانی که خود را سالم می‌داند غیرعادی می‌نماید. بعد از مدتی آقای دکتر مرا احضار کرد و چند سئوال از من پرسید، سپس یک ورقه پرسشنامه بمن داد و گفت: این ورقه را در همین اطاق و در برابر من پرکن. من ورقه را بر اساس سئوالاتی که در آن مطرح شده بود پر کردم و در برابر یکی از سئوال‌های با این شرح که آیا شما از آینده نگران هستید؟ نوشتم خیر. از آینده نگران نیستم. آقای دکتر بعد از اینکه جوابی که نوشته بودم را مطالعه کرد آه از نهادش بر آمد و فریاد زنان پرسید تو از آینده نگران نیستی؟ گفتم: خیر دکتر. گفت برو بیرون. من می‌نویسم که تو تعادل روانی نداری. از ایشان پرسیدم، ببخشید! چه چیز درست است که من آنرا بنویسم. او در جواب گفت: بنویس که از آینده نگران هستی. من این جمله را نوشتم و مسئله حل شد. سپس به همه افراد دیگری که با آنها برای عزیمت به شوروی در یک گروه قرار داشتیم ندا دادم که در مقابل این سئوال چه جوابی بنویسند.

مقدمات سفر ما فراهم شد و ما در ساعت ۲ بعد از نیمه شب روز ۲۰ شهریور سال ۱۳۵۰ با پرواز آیروفلوت عازم مسکو شدیم. موقعی‌که به مسکو رسیدیم، دیدیم که برف زیادی باریده است از طرف دانشگاه مسکو نماینده‌ای با یک دستگاه اتوبوس به استقبال ما آمده بود. بعد از طی بازرسی‌های مرزبانی و گمرکی که خیلی زیاد هم طول نکشید وارد شهر مسکو شدیم. بعدها فهمیدم که افرادی را که اولین مرتبه بعنوان دانشجو وارد مسکو می‌شوند، زیاد بازرسی نمی‌کنند، اما برعکس به هنگام اولین خروج ما از مرز هوایی شوروی در فرودگاه "شره مه تیوا" در مسکو بازرسی گمرگی ما خیلی بطول انجامید و مأمور گمرک بدون عجله و با خیال راحت زیر و رو و لابلای بار و چمدان ما را بازرسی می‌کرد و در انتهای کار مثل افرادی که هنوز مشکوک باشد به ما و وسایل ما نگاه می‌کرد. بعد از اینکه به داخل اتوبوس وارد شدیم

من از آن نماینده دانشگاه پرسیدم: حتما حالا به هتل می‌رویم؟ او در جواب گفت: آری. البته شما به آن می‌گویید هتل و ما اسم آنرا گذاشته‌ایم خوابگاه دانشجویان. بعد از اینکه او گفت: خوابگاه دانشجویان ما متوجه شدیم که در چه شرایطی باید زندگی کنیم. در حدود یکساعت و نیم بعد به خوابگاه رسیدیم و پس از استقرار در خوابگاه، دوران تحصیل ما در شوروی آغاز شد. در ابتدای امر قرار بود که ما را در دانشگاه دوستی ملل بنام پاتریس لومومبا نام نویسی کنند ولی این پیشنهاد با مخالفت شدید ما و سرپرست دانشجویان ایرانی در مسکو(خانم افشار) قرار گرفت و ضمناً سفارت ایران در مسکو نیز با آن اکیداً مخالف بود و به مقامات وزارت آموزش شوروی اطلاع داده شد که در صورت اصرار شوروی نسبت به تحصیل ما در دانشگاه پاتریس لومومبا ناچار هستیم به ایران مراجعت کنیم. در نهایت، اصرار ما مورد قبول قرار گرفت و ما در رشته زبان شناسی دانشگاه دولتی مسکو نام نویسی کردیم و در کلاسها حضور یافتیم. ۱۵ نفر دانشجویان ایرانی شامل ۱۳ نفر پسر و ۲ نفر دختر اولین دانشجویانی بودیم که در زمان شوروی به‌طور رسمی از طرف دولت ایران به‌منظور تحصیل در دانشگاه مسکو عازم این کشور شده بودیم. با توجه به اینکه همه ما کارمندان شاغل در شرکت ملی ذوب آهن ایران بودیم و از دولت حقوق دریافت می‌کردیم، لذا وضع مالی ما نسبت به دانشجویان سایر کشورها از نظر لباس و خورد و خوراک بهتر بود. بر همین اساس، شوروی‌ها شایع کرده بودند که از ایران ۱۵ نفر درباری و از خانواده اشراف برای تحصیل به دانشگاه مسکو اعزام شده اند.

همانگونه که توضیح داده شد، قبل از اشتغال در شرکت ملی ذوب آهن ایران و بعد از آن، جامعه شوروی برای همه ما یک جامعه ناشناخته و نامعلوم بود که در اطراف آن صحبت‌ها و مطالب گوناگونی بیان می‌شد. بسیاری از این مطالب با واقعیت منطبق بود، اما قسمتی دیگر، یا درباره آنها عالماً و عامداً مبالغه شده بود و یا اینکه در اثر بی‌اطلاعی و بسته بودن جامعه شوروی برای ایرانیان ناشناخته باقی مانده بود. به عبارت دیگر، مبلغین ایده‌آل بودن جامعه شوروی در ایران طرفداران حزب توده، و مخالفین برقراری ارتباط نزدیک و توأم با حسن همجواری با آن، نیروهای دست راستی و طرفداران غرب، جبهه ملی، نیروهای ملی‌گرا و نیروهای مذهبی بودند که هر یک به دلایل خاص خود ارتباط با شوروی را برای ایران خطرناک می‌دانستند. متأسفانه به‌همان نسبتی که نیروهای افراطی دست راستی از آمریکا و غرب

تأثیرپذیر بودند حزب توده و طرفداران آن هم کورکورانه از ایدئولوژی مارکسیسم ـ لنینیسم تعبیر و تفسیر شده توسط استالین و متعاقب آن توسط خروشچف، تبعیت می‌کردند و یک مشت مطالب غیر واقعی نسنجیده و بررسی نشده رادر مورد اهداف شوروی و سیاستهای آن و عدالت اجتماعی حاکم بر آن جامعه را به خورد طبقه کارگر و کشاورز ایرانی می‌دادند و بدینوسیله در بسیاری از موارد بدون اینکه قلباً طالب آن باشند به اهرم فشار و تبلیغ شوروی‌ها در ایران مبدل شده بودند.

در هر صورت، انتظارات ما از جامعه شوروی مطابق با تصورات ما نبود. مردم شوروی از زمان استالین طوری تربیت شده بودند که همه خارجیان را جاسوس می‌دانستند. چندی بعد متوجه شدیم که تحصیل در مراکز عالی آموزشی شوروی با توجه به عدم اعتقاد مردم اعم از اتباع شوروی و خارجی به مبانی عقیدتی، سیاسی و اخلاقی آن، کار مشکلی بنظر می‌رسید و گاهی اوقات بین ما و مأمورین تبلیغاتی دانشگاه بحث و جدل‌های گوناگون صورت می‌گرفت و مشخص بود که این استقلال رأی مورد پسند مسئولین دانشگاه قرار نمی‌گرفت.

از همان روزهای اولیه حکومت بلشویکی، شوروی‌ها قسمت اعظم امکانات خود را به جمع‌آوری اطلاعات غیرقانونی و محرمانه سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و دینی ـ مذهبی از سراسر جهان و مخصوصاً از کشورهای همسایه و در وهله اول، ایران و ترکیه و همچنین از کشورهای پیشرفته صنعتی معطوف می‌داشتند و تقریباً در تمام کشورها با توجه به شدت و ضعف اهمیت آنها، مأمورین امنیتی خود را در پوشش دیپلماتیک و روزنامه نگاری، کارشناسان فنی و غیره قرار می‌دادند و در نتیجه موفق شده بودند که از کشورهای پیشرفته صنعتی و اطلاعات ارزشمندی در زمینه‌های مختلف بدست آوردند. بسته بودن جامعه شوروی در زمان برژنف نیز پا بر جا بود، ضمن اینکه بشرحی که بیان شد، در زمان خروشچف حضور خارجیان در شوروی آغاز گردید و شوروی‌ها با چهره خارجیان آشنا شدند. البته این قبیل فعالیت‌ها شامل کشورهای دیگر نیز می‌شود، اما هیچیک از کشورهای سوسیالیستی حتی چین و آلبانی ویژگی شوروی را نداشتند، زیرا اهمیت شوروی برای جهان در آن زمان از چین به‌مراتب بیشتر بود و با کشور آلبانی عملاً کسی کار نداشت و بازیگران سیاست در منطقه بالکان بدنبال فرصت بهتری بودند که تغییرات لازمه را در منطقه بالکان بوجود آوردند.

در نهایت مجبور بودیم واقعیات جامعه شوروی را به‌همان صورتی که بود بپذیریم و مطابق دستورالعملی که داشتیم می بایستی قوانین جاری در این کشور را رعایت کنیم. به‌طورکلی مردم شوروی برخورد جداگانه‌ای نسبت به ایرانیان در مقایسه با سایر ملیت‌ها نداشتند. تفاوت ما با دانشجویان سایر کشورها برای مردم شوروی در آن بود که برای اولین مرتبه ما را می‌دیدند. از طرف دیگر، همه ما کارمندان دولت بودیم و مجبور بودیم که کلاس رفتاری را رعایت کرده و به‌قول معروف نمی‌توانستیم مثل دیگران با شوروی‌ها و یا خارجیان دیگر خیلی قاطی شویم، علاوه بر آن، می‌بایستی بعضی محدودیت‌ها را در حرکات و رفتار خود محفوظ بداریم.

بعد از آمدن به شوروی متوجه شدیم که نقش مبلغین کمونیسم در ایران تا چه حد مخرب و بدور از واقعیت است. جامعه شوروی به هیچ وجه یک جامعه ایده آل حتی برای مردم کم بضاعت ایران نبود، چون ارزشهای جامعه ما از بعد معنوی ـ اخلاقی ـ دینی بعنوان ضدارزش نشان داده می‌شد، علاوه بر آن، عدالت اجتماعی که از آن زیاد سخن می‌رفت در آن جامعه حاکمیت زیاد نداشت، البته آموزش و بهداشت و درمان در تمام سطوح رایگان اما برخورد جامعه با اقشار مختلف یکسان نبود. مثلاً اگر کارگری سر و وضع لباس مناسبی نداشت او را به رستوران راه نمی‌دادند و می‌گفتند که جای خالی در رستوران نیست.

از همان روزهای اول فهمیدیم که برای پیشبرد کارها باید سر کیسه را شل کرد، و از افرادی که با آنها سر و کار داشتیم می‌بایستی به طرق مختلف قدردانی کرد. معلوم شد که هدیه دادن در ظاهر ممنوع ولی در باطن ضروری است. اگر بخواهیم به‌طورکلی مردم شوروی و یا حتی روس‌ها را با غربی‌ها مقایسه کنیم، تفاوت زیادی بین آنها می‌توان ملاحظه کرد. روس‌ها از نظر خصوصیات اخلاقی با توجه به آمیزشی که در طی قرون گذشته با مردم شرق و در وهله اول، با مسلمانها داشته اند بیشتر شرقی هستند. کبر و نخوت در آنها کمتر ملاحظه می‌شود و در حد مقدورات خویش مهمان‌نواز هستند. آثار خود بزرگ بینی مثل آلمانی‌ها، انگلیسی‌ها و دیگر قومیت‌های اروپایی در آنها وجود ندارد. حتی دروغ گفتن آنها نیز مثل دروغ گفتن ممالک مشرق زمین است. در دوران دانشجویی وقتی که با همسن و سالان خود از بین دانشجویان شوروی بحث می‌کردیم گاهی اوقات یکدیگر را درک نمی‌کردیم. رفته رفته متوجه شدیم که در واقع ما ایرانیان از دنیایی دیگر هستیم، دنیایی که در آن عوامل دینی و احساسی و برخورد با فعل و انفعالات اجتماعی ـ انسانی پررنگ تر و با اهمیت‌تر است.

در دوران دانشجویی بعلت محدودیت‌هایی که دولت ایران در رابطه با معاشرت با اتباع شوروی تعیین کرده بود برداشت‌ها و تصورات ما از جامعه روسیه شوروی، ویژگی مردم، آداب و سنن، مسائل اجتماعی، نحوه زندگی آنها و بسیاری دیگر ناقص، خام و به دور از واقعیات بود. دوستان ایرانی ما جرأت زیادی از خود نشان نمی‌دادند که با مردم این کشور رفت و آمد کنند. جوانهای کشور شوروی نیز در ایجاد روابط نزدیک با خارجیان احتیاط می‌کردند، زیرا می‌دانستند که از طرف سازمانهای امنیتی کشور مورد مراقبت قرار می‌گیرند، اما با همه این احوال، دل و جرأت آنها در معاشرت با خارجیان و مخصوصاً با ایرانی‌ها در مقایسه با ما بیشتر بود. یکی دیگر از ویژگی‌های روس‌ها نسبت به ایرانی‌ها در این است که مردم کشور شوروی سالیان متمادی است که به‌خاطر درگیر بودن در جنگهای جهانی و سایر مشکلات مملکتی در آپارتمان‌های مشترک با متراژ کوچک و گاهی چند خانواده در یک آپارتمان زندگی می‌کردند که این وضعیت تا اندازه زیادی امروز نیز ادامه دارد. به‌همین دلیل مردم ساکن در این اماکن به‌شدت علاقمند بوده و هستند که در تابستان و زمستان خارج از منازل، در پارکها و گردشگاه‌ها و عده‌ای نیز روزهای تعطیل را در منازل ییلاقی خود بنام داچا سپری کنند. علاوه بر آن مردم شوروی علاقه زیادی به پیاده روی، بازدید از موزه‌ها و مراکز هنری، رفتن به تئاتر و سینما و ورزش دارند. ایرانی‌ها باستثنای رفتن به سینما در سایر موارد و مخصوصاً رفتن به موزه‌ها و ورزش رغبت زیادی از خود نشان نمی‌دادند. آنها مخصوصاً در فصل زمستان ترجیح می‌دادند که اوقات فراغت خود را در خوابگاه‌های دانشجویی متعلق به خود سپری کنند. البته به هنگام ورود ما به مسکو ملاحظه کردیم که ساختمان‌های این شهر در مقایسه با ساختمان‌های تهران بسیار بزرگتر و پر ابهت ساخته شده اند، اما شهر مسکو چهره غمگینی داشت و زیبایی‌های آن برای ما جلوه‌گر نبود. یکی از عوامل این غمگینی و خمودگی، فصل زمستان بود شاید هم برداشت و ارزیابی ما از زیبایی‌های شهر مسکو یک برداشت احساسی بنظر می‌رسید، به‌گونه‌ای که میل نداشتیم زیبایی‌های آنرا ببینیم و از آن تمجید کنیم. در عین حال معلوم بود که برای ایجاد این شهر، امکانات و مخصوصاً برای متروی بی‌مانند آن زحمات زیادی کشیده شده است. در همان اولین روز ورود به مسکو به‌فکر اعضاء و طرفداران حزب توده ایران افتادم. یعنی کسانی که این کشور را قبله آمال خود و جامعه آنرا خالی از هر گونه عیب و

ایراد می‌دانستند. آیا برای آنها نیز که به هزار و یک در زده و از جان خود دست شسته بودند تا خود را به این کشور برسانند شهر مسکو این چنین چهره غم انگیز داشت؟ و یا اینکه آنها با چشمان و عقایدی دیگر به این شهر می‌نگریستند؟ در هر صورت، خاطره اول خاطره مطلوبی نبود و مسکو برای ما حکم تبعیدگاه را داشت. با گذشت یکی دو روز رفته رفته به این شهر و وضعیت آن عادت کردیم و چاره‌ای نداشتیم که غذاهای بی‌مزه نهارخوری‌های مسکو که کیفیت و طبخ آنها رضایت بخش نبود را تحمل کنیم. هر چه بود، جوانی بود و یک فرد جوان می‌تواند خیلی زود خود را با هر شرایطی هر چند دشوار تطبیق دهد.

دو روز بعد از ورود ما به شوروی به دانشگاه مسکو واقع در تپه‌های لنین قدم گذاشتیم (امروزه تپه‌های لنین بنام تپه‌های "وارابیوویه[1]" نامیده می‌شود). از همان روزهای اول تحصیل در دانشگاه مسکو، معلوم شد که ایدئولوژی سوسیالیستی ـ کمونیستی بر تمام ارکان آموزشی دانشگاه و زندگی اجتماعی و اقتصادی کشور سایه انداخته است. آنچه که بیشتر باعث تأسف می‌شد این بود که مردم و مسئولین کشور و منجمله مسئولین دانشگاه در باطن به اصول سوسیالیسم و کمونیسم معتقد نبودند و تظاهر می‌کردند، زیرا می‌دانستند که بدون حمایت لفظی از سوسیالیسم قادر به ادامه کار و زندگی نخواهند بود و هر گونه انتظار پیشرفت و ترقی برای آینده آنها بدون معنا خواهد بود. علاوه بر آن، برخورد مقامات دانشگاه با همه دانشجویان خارجی یکسان نبود. به دانشجویان آفریقایی، افغانی و آمریکای لاتین مخصوصاً کشورهایی که ثروتمند نبودند کم توجهی می‌شد. یک نفر دانشجو از آمریکا برای تحصیل به مسکو آمده بود و برای او تمام امکانات خوابگاه را بسیج کرده بودند. در هر یک از خوابگاه‌های دانشجویی افرادی را از جمله اتباع شوروی تعیین کرده بودند که کار آنها تبلیغ ایده آل بودن زندگی مردم شوروی و بر شمردن وعده وعیدهای موهوم و غیر واقعی بود. یکی از وظایف این مأمورین، شستشوی مغزی دانشجوان خارجی بود، مخصوصاً دانشجویانی که تا اندازه‌ای گرایش به مکتب سوسیالیسم داشتند.

به‌طورکلی مردم شوروی اعم از مرد و زن مردم آرامی هستند، مخصوصاً دخترهای روس از لحاظ قیافه ظاهری، صورت و اندام متمایز و از نظر خلق و خوی و برخورد، لطیف هستند. خیلی زود آشنا می‌شوند و کمتر دارای غرور و تکبر می‌باشند. بسیاری از دانشجویان خارجی با

---
[1] - Vorobiovie

دخترهای روسی ازدواج می‌کردند و آنها را با به کشورهای خود می‌بردند. دخترهای روسی اگر شوهرشان به آنها وفادار باشند زنها و مادران خوبی هستند. اما ما ایرانی‌ها در زمان حکومت شوروی حق ازدواج با دختران روسی را نداشتیم. رژیم شاه به‌شدت از حکومت شوروی در این قبیل امور و ارتباط با اتباع آن فاصله می‌گرفت. دلایل آنرا در مباحث قبلی متذکر شدیم. ضمن اینکه بنظر می‌رسید که نگرانی شاه از گرایش یافتن جوان‌های ایرانی به مکتب سوسیالیسم خارج از اندازه بود، مخصوصاً کسانی که به شوروی می‌آمدند و مدتی در میان این جامعه قرار می‌گرفتند و به اغراق‌آمیز بودن تبلیغات شوروی‌ها در مورد نظام عقیدتی این کشور پی می‌بردند و اطمینان می‌یافتند که شرایط معیشتی مردم در ایران آن زمان بهتر از شوروی بوده است. لذا حسرت نمی‌بردند که چرا در ایران یک چنین حکومتی برقرار نیست.

دوران تحصیل ما در شوروی مثل یک خواب کوتاه بود و برداشت آن زمان ما از جامعه شوروی یک برداشت سطحی و ابتدایی بنظر می‌رسید. ۱۹ سال بعد از پایان تحصیلات که به‌عنوان مترجم ارشد سفارت جمهوری اسلامی ایران در فدراسیون روسیه (مسکو) مشغول بکار شدم فرصت بهتری یافتم که این مردم و جامعه روسیه را که دچار تغییر و تحول سیاسی ـ اجتماعی شده بود، مورد مطالعه قرار دهم.

یکی از اولین حوادث جهانی که در ابتدای تحصیل ما در شوروی اتفاق افتاد جنگ بین هند و پاکستان در سال ۱۹۷۱ بود که در نتیجه آن، پاکستان شرقی از پاکستان جدا و در نقشه جغرافیایی جهان بعنوان یک کشور جدید بنام بنگلادش متولد شد. جدا شدن پاکستان شرقی (بنگلادش) از پاکستان در سال ۱۹۷۱ با کمک و راهنمایی‌های هند انجام گرفت. پاکستان تنها از طریق قلمرو هوایی هند می‌توانست با پاکستان شرقی ارتباط برقرار کند و طبیعتاً در این شرایط نمی‌توانست آنطور که باید و شاید رضایت مردم پاکستان شرقی که اکثراً از مردم مسلمان بنگال تشکیل شده بود را فراهم آورد. در نهایت عوامل نارضایتی مردم در این خطه روز به روز از پاکستان بیشتر می‌شد و رهبر ناراضیان بنگال بنام شیخ مجیب الرحمان با حمایت هند، پاکستان شرقی را بنام کشور مستقل بنگلادش اعلام کرد و جنگ بوجود آمده بین هند و پاکستان به پیروزی هند و شکست پاکستان منجر شد. در جریان این جنگ، شوروی‌ها از طریق رادیو به کشورهای هم پیمان پاکستان که تلویحاً منظورشان ایران هم بود هشدار می‌دادند که

در جنگ بین هند و پاکستان دخالت نکنند. صرفنظر از اینگونه حوادث جهانی، آنچه که مربوط به اوضاع داخلی شوروی می‌باشد، دوران حکومت برژنف یکی از آرام‌ترین و باثبات‌ترین دوران‌های حکومتی در شوروی به‌شمار می‌رفت. در این زمان وضعیت اقتصادی مردم شوروی نیز در مقایسه با دوران های قبل بمراتب بهتر شده بود. بموازات آن آشنایی مردم شوروی با جهان خارج و شهروندان خارجی بیشتر شد.

با توجه به اینکه در دوران حکومت برژنف شرایط جهانی از نظر مهاجرت یهودیان این کشور به آمریکا، اروپا و اسرائیل مناسب‌تر به نظر می‌رسید، بر همین اساس یهودیان شوروی که در ظاهر بسیار مظلوم‌نمایی می‌کردند جرأت بیشتری یافتند که شبهای متوالی را در صف دریافت روادید از سفارت آمریکا، انگلیس و سایر کشورهای اروپایی به صبح رسانند. دولت شوروی برای اینکه در مقابل مهاجرت یهودیان مشکل‌تراشی کند به هر خانواده اجازه داده بود تنها چند صد دلار و یا ارز دیگر را از کشور خارج سازد. یهودیان هم در این موارد استاد کهنه‌کار هستند، مراجعه می‌کردند به سازمان کنگره یهودیان شوروی، دارایی خود را که به پول تبدیل کرده و یا اینکه به‌صورت اموال منقول و غیر منقول در اختیار کنگره یهودیان قرار می‌دادند و در ازاء آن به همان مقدار پول از یهودیان اروپا، آمریکا و یا دولت اسرائیل دریافت می‌کردند. یعنی در مقابل اشکال تراشی مقامات دولت شوروی، راه حل مناسب را پیدا می‌کردند.

د) برژنف و لشکر کشی به افغانستان

"در ۲۷ آوریل ۱۹۷۸ در افغانستان کودتایی به وقوع پیوست. یک اسکادران از هواپیماهای شکاری، یک گردان تانک و چند صد نفر از طرفداران حزب دمکراتیک خلق افغانستان به سرپرستی نور محمد تَرَکی به کاخ سلطنتی(سابق) حمله ور شدند و محمد داوود- رئیس جمهور افغانستان را کشتند. [۱]"

بسیاری از مؤلفین حوادث افغانستان معتقد بودند که این واقعه برای مسکو و واشنگتن غیرمترقبه و ناگهانی بوده است. ممکن است که این واقعه برای آمریکا غیر مترقبه بوده باشد،

۱- دمیتری ولکوگونف، هفت رهبر، مسکو، نووستی، ۱۹۹۹ ص ۵۴.

اما برای شوروی تازگی نداشت، زیرا سرویس اطلاعات خارجی شوروی از نظر سنتی قومی و آگاه و از توطئه‌ای که داشت صورت می‌گرفت مطلع بود.

شوروی در این حوادث شرکت مستقیم نداشت و تنها به توصیه‌ها و پیشنهادات شفاهی اکتفا می‌کرد. کارشناسان شوروی به هیچ وجه عیبی در کار و عملکرد شان نبود. آنها اساسی را که از زمان لنین متداول شده بود یعنی اصل مارکسیسم و قیام را یادآور می‌شدند. در این قبیل موارد شوروی‌ها به کودتاچیان اطمینان می‌دادند که در صورت موفقیت، از طرف شوروی مورد حمایت قرار خواهند گرفت و به‌رسمیت شناخته خواهند شد. این توصیه‌ها در شرایطی صورت می‌گرفت که شوروی هم در زمان محمد ظاهر شاه پادشاه افغانستان و هم در زمان محمد داوود خان بهترین روابط را با افغانستان داشت. از زمان محمدظاهر شاه تعداد بسیار زیادی از دانشجویان افغانی در شوروی تحصیل می‌کردند. عده‌ای از اتباع افغانستان حتی دوره دبیرستان را هم در مدارس شوروی به پایان می‌رساندند. آنها سپس تا آخرین مقاطع تحصیلات دانشگاهی و بعضی از آنها حتی پس از پایان تحصیلات برای همیشه در شوروی باقی می‌ماندند. آنچه که برای پادشاه افغانستان خطرناک بنظر می‌رسید این بود که تعداد زیادی از نظامیان افغانستان از زمان محمد ظاهر شاه در مدارس عالی نظامی شوروی دوره‌های آموزشی را طی می‌کردند. این یک خطر بالقوه و بالفعل برای محمد ظاهر شاه بود، زیرا بخاطر فقر افغانستان این نظامیان تنها از کمک هزینه‌های آموزشی که شورویها در اختیار آنها قرار می‌دادند استفاده و امرار معاش می‌کردند و علاوه بر آن در دهه های ۶۰ و ۷۰ قرن بیستم تبلیغات سوسیالیستی و کمونیستی به‌شدت رایج بود و این نظامیان در گهواره ظهور سوسیالیسم قرار گرفته بودند، لذا احتمال تغییرات اجتماعی و نظام سیاسی در افغانستان بسیار محتمل بنظر می‌رسید.

دو ماه بعد از کودتای افغانستان در ۱۷ ژوئن ۱۹۷۹ برژنف با جیمی کارتر رئیس جمهور آمریکا به منظور امضاء قرارداد محدود کردن سلاحهای استراتژیک ملاقات کرد. بعد از تعارفات رسمی و مذاکرات و هنگامی‌که دو رئیس جمهور فقط با مترجمین خود تنها ماندند جیمی کارتر به برژنف گفت که آمریکا قصد ندارد در امور ایران و افغانستان که آبستن حوادث پیچیده‌ای هستند، دخالت نظامی کند. کاخ سفید امیدوار است که شوروی نیز همین کار را بکند.

البته برژنف آماده نبود در این مقوله صحبت کند، زیرا متون مذاکرات وی توسط وزارت خارجه شوروی و دستیاران خود او تهیه می‌شد. او گفت که شوروی امیدوار است که آمریکا موجبات حملات علیه رژیم جدید کابل را فراهم نیاورد. او مثل اینکه نمی‌دانست که در تاریخ ۳۰ آوریل تَرَکی از یک طرف گفته بود که هدف او "برقراری سوسیالیسم در افغانستان است و همزمان با آن بیان داشته بود که می‌خواهد وارد جرگه کشورهای غیر متعهد بشود"[۱]

نور محمد تَرَکی در زمره افرادی بود با عقاید تخیلی، لذا سوسیالیسم او نیز سوسیالیسم تخلیلی بود. او می‌دانست که اکثر مردم افغانستان بی‌سواد و حتی نظامیان این کشور نیمه گرسنه هستند و ظهور سوسیالیسم نیاز به یک جامعه دیگری دارد و جامعه افغانستان به هیچ وجه برای این تغییرات اجتماعی و نظام سیاسی آمادگی ندارد. برخلاف نور محمد تَرَکی، وزیر خارجه افغانستان یعنی حفیظ الله امین که در ابتدای کودتا این سمت را بدست آورده بود عاری از هر گونه تخیلات، یک رهبر آسیایی مستبد، مکار، بدجنس و تودار بود. او بلافاصله شروع به سازماندهی گروهی از طرفداران نزدیک خود کرده بود، زیرا تنها هدف او بدست آوردن قدرت مطلقه بود. چندی بعد بین تَرَکی و امین اختلاف نظر بوجود آمد و سر و صدای این اختلافات به مسکو نیز رسید. برژنف تصمیم گرفت یکی از دبیران حزبی بنام پاناماریف را به کابل بفرستد. گرومیکو، آندروپف، اوستینف و پاناماریف به تَرَکی پیشنهاد و توصیه می‌کردند که قدرت دولت را محکم کند ولی قدرت دولت بیش از حد ضعیف بود. نظامیان شوروی پیشنهاد کرده بودند که یک گروه ویژه چتر باز به تعداد ۱۵۰-۱۲۵ نفر از افراد "کا.گ.ب". و یک گروه ویژه به تعداد ۵۰۰ نفر از اداره اطلاعات ستاد کل ارتش در پوشش کارشناسان هواپیمایی به فرودگاه بگرام فرستاده شوند.

در ماه سپتامبر نور محمد تَرَکی به مسکو آمد و برژنف را از خطری که از جانب حفیظ‌الله امین متوجه او بود، مطلع ساخت و گفت نیاز به اعزام نظامیان روسی به افغانستان است. او گفت که بدون نیروهای نظامی شوروی ما قادر نیستیم از انقلاب افغانستان دفاع کنیم.

۱- همانجا.

برژنف و آندروپف به تَرَکی فهماندند که یکسره کردن کار امین را آنها به‌عهده می‌گیرند، اما به او توصیه کردند که روابط بین رهبران افغانستان باید بحالت عادی در آید.

قبل از اینکه "کا.گ.ب" کار امین را یکسره کند تَرَکی تصمیم گرفت که خود به این کار بپردازد. او حفیظ الله امین را که شخصیت دوم کشور به‌حساب می‌آمد جهت مذاکره به اقامتگاه خود دعوت کرد. اما افراد وفادار به امین به او اطلاع دادند که در آنجا علیه وی دام گذاشته‌اند. سفیر شوروی بنام پوزانف که در آن موقع نزد تَرَکی بود به امین اطمینان داد که هیچ چیز او را تهدید نمی‌کند. آیا سفیر شوروی از نیت تَرَکی اطلاع داشته یا خیر برای ما روشن نیست. وقتی که امین به اقامتگاه رسید همراه با قارون ـ عضو کمیته حزب کمونیست، آجودان و محافظش از پله‌های کاخ شروع کرد به بالا آمدن، در آنوقت آجودان تَرَکی شروع به تیراندازی کرد و در جا قارون را کشت، دیگر افراد تَرَکی آجودان امین را بشدت زخمی کردند، اما امین سالم ماند. نتیجه این درگیریها دستگیری تَرَکی توسط حفیظ الله امین بود. او سمت دبیرکلی حزب دموکراتیک خلق افغانستان، رئیس شورای انقلابی و نخست‌وزیر و وزیر دفاع را به خود اختصاص داده بود. در تاریخ ۹ اکتبر ۱۹۷۹ رادیو کابل خیلی کوتاه خبر داد که دبیرکل سابق حزب دموکراتیک خلق و همسر وی بطور ناگهانی فوت کرده‌اند. در حقیقت افراد حفیظ الله امین تَرَکی را در زندان خفه کردند.

برژنف از این واقعه بسیار ناراحت شده بود. از طرف دیگر سفیر شوروی در کابل و ارتشبد پاولوفسکی از افغانستان خبر می‌فرستادند که رهبران به اصطلاح انقلاب ماه آوریل افغانستان دارند یکدیگر را می‌خورند. حفیظ الله امین بطور مکرر به مسکو تلگراف می‌فرستاد و از برژنف درخواست ملاقات می‌کرد. بعد از مدتی که جوابی دریافت نکرد یک نامه محرمانه توسط ژنرال زاپلاتین برای مقامات کرملین فرستاد. امین در نامه اش نوشته بود که به شوروی وفادار است و تَرَکی خود باعث قتل خودش شده است. اما همه این توضیحات بی فایده بود. در کرملین تصمیم گرفته بودند که به کار امین پایان دهند و یک عروسک دیگر به نام ببرک کارمل را روی کار آوردند. قرار بر این شد که در حدود ۵۰۰ نفر افراد نظامی ستاد کل ارتش شوروی با لباس نظامی اما بدون اینکه معلوم باشد متعلق به کدام کشور هستند در ظاهر برای حفاظت از کاخ امین به کابل اعزام شوند. این گروه با حمله به کاخ امین او خانواده اش، خدمه و

تمام افراد کاخ را از پا در آورند و متعاقب آن سیل نظامیان شوروی به افغانستان سرازیر شد که برای ارتش شوروی تعداد زیادی کشته و زخمی و برای مردم افغانستان دربدری، بی‌خانمانی جنگ و برادرکشی بجا گذاشت. بسیاری از همان به اصطلاح روشنفکران افغانی که طرفدار ایدئولوژی مارکسیسم ـ لنینیسم بودند و آنرا درمان درد مردم افغانستان می‌دانستند بعد از خروج ارتش شوروی از افغانستان به کشورهای اروپای غربی و آمریکا پناهنده شدند. زمانی تعداد زیادی از این افراد در دوران تحصیل ما در دانشگاه دولتی مسکو در این شهر و شهرهای دیگر شوروی مشغول تحصیل بودند و در حد افراط از ایدئولوژی حزب کمونیست شوروی و بعضاً چین حمایت می‌کردند.

"مقامات شوروی بمنظور آماده کردن ذهن مردم این کشور مثل گذشته شروع کردند به تبلیغات غیر واقعی و شستشوی مغز آنها مبنی بر اینکه اتحاد شوروی در مرحله سوسیالیسم پیشرفته قرار داشته و وظیفه انترناسیونالیستی آن ایجاب می‌کند و به مللی که در راه آزادی اجتماعی و ملی خود مبارزه می‌کنند، مساعدت نماید. مردم شوروی حقایق را هنگامی فهمیدند که از پایتخت این کشور آسیایی سیل اجساد جوانان شوروی تحت عنوان محموله ۲۰۰ به داخل شوروی سرازیر و در خیابانها معلولین جوان با نشانهای نظامی بر سینه پدیدار شدند... "[1]

نظامیان شوروی با ورود به افغانستان متوجه شدند که مردم این کشور حضور آنها را تحمل نمی‌کنند به‌طوری‌که "در فوریه سال ۱۹۸۰ در شهر کابل در نتیجه قیام مردم آن شهر پانصد نفر کشته و ۱۲۰۰ نفر دستگیر شدند . این اولین استقبال از ارتش مهاجمی بود که در آن سرزمین گرفتار جنگی فرسایشی شد که به بهای از دست دادن جان صدها هزار افغانی و کشته شدن ۱۳۸۳۳ نفر از سربازان و افسران شوروی با ۴۹۹۸۵ نفر زخمی و ۳۱۱ نفر مفقودالاثر از طرف شوروی به پایان رسید. علاوه بر آن هزینه این جنگ سالانه ۵ میلیارد روبل بود که صدمه‌ای جبران ناپذیر به اقتصاد شوروی وارد آورد. این جنگ که بعنوان "ویتنام شوروی" نام گرفت آخرین جنگی بود که شوروی بعنوان ابر قدرت در آن گرفتار شد."[2]

۱- " بزرگترین نبردهای قرن بیستم"، مسکو، مارتین، ۲۰۰۲ ، ص ۴۳۲.

۲- همانجا، ص ۴۳۷.

حمله شوروی به افغانستان و شکست این کشور در میدان‌های نبرد با مردم افغانستان که در اصل چیزی نداشتند که از دست بدهند از عظمت و ابهت شوروی بشدت کاست. باعث ناآرامی منطقه، قتل و برادر کشی در داخل افغانستان، نفوذ آمریکا و دیگر کشورهای غربی در منطقه، پرورش وحمایت مالی، نظامی، تربیتی آمریکا، پاکستان، عربستان سعودی و دیگر کشورهای عربی از گروه‌های تندرو داخلی افغانستان، مقابله غیر مستقیم با شوروی، تربیت تروریست‌های آینده مثل اسامه بن لادن، خطّاب، ملّا عمر، گروه افراطی و غیرموّجه طالبان، سیل آوارگان افغانی به تعداد ۵ میلیون نفر به ایران و پاکستان و سایر کشورها شد. این حوادث از جمله عواملی بودند که شوروی را در داخل و خارج از آن تضعیف شده نشان داد. تأثیر منفی آن در بین جوانان اعزامی مسلمان از جمهوری‌های آسیای میانه شوروی به افغانستان ملموس‌تر بود و ابتدا صدای اعتراض و عدم رضایت در این جمهوری‌ها بلند شد. در واقع حمله شوروی به افغانستان مقدمات فروپاشی این کشور را فراهم کرد.

محمدظاهر شاه پادشاه افغانستان روابط بسیار خوبی با شوروی برقرار کرده بود و همان‌طورکه در گذشته توضیح دادیم، این روابط گسترده افغانستان با شوروی در شرایطی که تعداد زیادی از دانشجویان کمونیست افغانی و نظامیان این کشور در شوروی تحصیل می‌کردند و مخصوصاً طبقه روشنفکر و جوان افغانی اغلب دارای ایدئولوژی چپ اعم از گرایش به شوروی و چین بودند این امکان را بوجود می‌آورد که در افغانستان نظام سلطنتی به خطر بیفتد. شوروی‌ها به‌صورت کورکورانه انتظار داشتند که از مردم فقیر، بی‌سواد و گرسنه افغانستان که دارای معتقدات مذهبی قومی بودند کمونیست‌های دو آتشه بوجود آوردند که دیدیم تیرشان به سنگ خورد. آنها مجبور شدند با دادن تلفات زیاد از افغانستان خارج شوند و متعاقب آن بطور مکرر توبه کنند و اذعان دارند که مرتکب اشتباه شده‌اند.

محمد ظاهر شاه در دوران اولیه پادشاهی خود از شوروی بازدید و با خروشچف دیدار و ملاقات کرد. او همچنین با برژنف، پادگورنی،کاسیگین و دیگر شخصیت‌های شوروی دیدار کرد و اظهار داشت که کشورش برای حفظ آرامش و ثبات داخلی نیاز به کمکهای فنی و اقتصادی دارد. افغانستان علاقمند است که این کمکها را از شوروی دریافت کند. اما شوروی‌ها برای

کمک به افغانستان شرایطی را تعیین کرده بودند که طبیعتاً مورد قبول محمدظاهر شاه نمی‌توانست قرار گیرد.

بعد از مراجعت به افغانستان یک روز وقتی‌که پادشاه در استخر کاخ سلطنتی شنا می‌کرد، یکی از وزراء از او پرسید: " اعلیحضرتا روس‌ها به شما قول چه کمکی را دادند؟ محمد ظاهر شاه پاسخ داد: روس‌ها برای فکر کردن به مغز خود رجوع نمی‌کنند. "[۱] با تمام این احوال سرنوشت محمد ظاهر شاه از اجدادش بهتر بود، ضمن اینکه آنها میراث سنگینی را برای او بجا گذاشته بودند. "امان الله خان با بلشویکها بسیار نزدیک شده بود، اما او را از سلطنت معزول و وزرایش را اعدام کردند. همین سرنوشت شامل حال "بچه سقّا" شد اما این بار بخاطر نزدیکی بیش از حد او با انگلیسی‌ها بود. جلوس نادرشاه به تخت سلطنت موجب خوشحالی افغان‌ها شد و برای آنها به‌عنوان یک حادثه بزرگ محسوب می‌شد، اما او تنها سه سال سلطنت کرد.[۲]"

محمدظاهر شاه در سال ۱۹۳۳ میلادی پس از مرگ پدرش محمد نادرشاه، پادشاه افغانستان شد. در آن زمان او ۱۹ ساله بود و مجبور بود بارگرانی را تحمل کند، بعبارت دیگر، او پادشاه یک کشور گرسنه و فقیر شده بود و این کشور قاعدتاً و مطابق همه معیارهای سیاست‌شناسی نمی‌بایستی وجود می‌داشت." افغانستان از نظر جغرافیایی به مناطق مختلف و به ۲۰ قومیت و ملیت تقسیم شده که در آنجا زبانها و مذاهب مختلف وجود دارد. قسمت‌ها و مناطق مختلف افغانستان قبل از اینکه به یکدیگر گرایش داشته باشند، به کشورهای همسایه گرایش دارند و فقط در سایه شرایط بین‌المللی این کشور در نقشه‌های جغرافیایی باقی مانده است. "[۳] افغانستان بعنوان منطقه حائل، منافع روسیه و بریتانیا را از یکدیگر تفکیک می‌کرد. محمد ظاهر شاه بعد از بقدرت رسیدن در تصمیم‌گیریهای کشور عملاً خیلی موثر نبود و کشور را عموهایش اداره می‌کردند. در بیستمین سال پادشاهی او، پسر عمویش داوودخان منصب صدارت را بخود اختصاص داد و او بود که عملاً کشور را اداره می‌کرد. کار پادشاهی هم جمع‌آوری کلکسیون تمبر بود و موفق شد یکی از بهترین کلکسیون‌های تمبر دنیا را جمع‌آوری

۱- ولاست، ۱۹ مارس ۲۰۰۲، ص ۵۶.

۲- همانجا ، ص ۵۸.

۳- همانجا، ص ۵۷.

کند. بعد از جنگ هند و پاکستان در سال ۱۹۷۱ داوودخان و محمد ظاهر شاه ابتداء به آمریکا مراجعه کردند و از این کشور خواستند که امکان اتحاد قبایل پشتون پاکستان را با پشتون‌های افغانستان فراهم آورد، اما آمریکا که بیشتر روی پاکستان تازه استقلال یافته حساب می‌کرد به رهبران افغانستان جواب رد داد. آنگاه آنها متوجه شوروی شدند و از این کشور برای این منظور استمداد طلبیدند که از شوروی نیز جواب منفی دریافت کردند. محمد داوودخان در اواخر دهه ۶۰ قرن بیستم به‌خاطر اصرار در اینکه بخشهای مختلف اقتصادی کشور باید دولتی شود و این امر موافق میل طبقه مرفه افغانستان نبود مجبور به استعفا شد و محمد ظاهر شاه بعد از اینکه ۳۰ سال از پادشاهی او می‌گذشت تصمیم گرفت فعالانه در اداره امور کشور دخالت کند. حوادث ماه آوریل سال ۱۹۷۰ آغاز پایان دوران محمد ظاهر شاه بود. مقدمه این حوادث، بی‌احترامی سازمان‌های چپ‌گرا به علمای دینی و روحانیون کشور، واکنش روحانیون و بی‌تفاوتی پادشاه بود. محمد داوود که در کمین نشسته بود موفق شد در سال ۱۹۷۳ موجبات مهاجرت محمدظاهر شاه را فراهم آورده و افغانستان را بعنوان کشور جمهوری به جهانیان معرفی نماید. عمر حکومت محمد داوود خان نیز طولانی نبود. او بدست نیروهای کمونیست کشته شد. شوروی‌ها بعد از دخالت نظامی در افغانستان و درک این موضوع که قادر نخواهند بود در افغانستان پیروزی بدست آورند و بر مجاهدینی که با شکم گرسنه و دمپایی به پا با نیروهای تا بن دندان مسلح شوروی با تمام قوا میجنگیدند، فائق آیند، بطور مخفیانه چند مرتبه با محمدظاهر شاه به‌منظور مراجعت به افغانستان و بدست گرفتن زمام امور کشور تماس گرفتند، اما محمدظاهر شاه پیشنهاد شوروی‌ها را قبول نکرد. احتمالاً پادشاه اسبق افغانستان می‌دانست که بدون ریختن خون زیاد، عادی سازی اوضاع افغانستان مقدور نخواهد بود.

دخالت شوروی در افغانستان تفاوت زیادی با لشکرکشی‌های این کشور به مجارستان و چکسلواکی داشت. اولاً زمان این حوادث با حوادث سالهای ۱۹۵۶ و ۱۹۶۸ تفاوت داشت. ثانیاً شورویها با دخالت در امور افغانستان کشورهای عمده اسلامی، مثل ایران، عربستان و مصر، غیره و همچنین کشورهای غیر اسلامی مثل آمریکا و اروپا را در مقابل خود دیدند. کمکهای بی‌دریغ این کشورها به مجاهدین افغانی که برای استقلال خود می‌جنگیدند ارتش شوروی را ناتوان ساخت و باعث سیل اعتراضات در درون ارتش و خارج از آن شد. ثالثاً در پایان دوران حکومت

برژنف، دیگر شوروی‌ها آن توان و ابهت قبلی را نداشتند و آمریکایی‌ها می‌دانستند که کشاندن شوروی به مسابقه تسلیحاتی، این کشور را از لحاظ اقتصادی از پا در خواهد آورد و دیدیم که این چنین شد، فقط تعجب در آن بود که هیچکس فکر نمی‌کرد که شوروی با این سرعت از هم بپاشد.

محمدظاهر شاه از رفتار رهبران شوروی اعم از استالین، خروشچف و برژنف راضی نبود، زیرا معتقد بود که آنها مشکلات افغانستان، ویژگی قومی و اختلاف منافع اقوام مختلف این کشور را درک نمی‌کنند. آنها گرفتار افکار غیر واقعی و پوچ سوسیالیسم تخیلی بودند و مکتبی را می‌خواستند به افغانستان تحمیل کنند که خود آنها قلباً به آن اطمینان نداشتند. آنها اصول مارکسیسم را مورد بازنگری قرار دادند و سوسیالیسم را می‌خواستند از طریق قوه قهریه به نتیجه برسانند. در بین شخصیت‌های شوروی تنها یک نفر متوجه شد و اذعان کرد که افغانستان لااقل در شرایط معاصر آمادگی پذیرش ایدئولوژی کمونیستی را ندارد و او چیچرین وزیر خارجه زمان استالین بود. دقیقا ۸۳ سال قبل روسیه شوروی بعنوان اولین کشور در دنیا، استقلال افغانستان را که مستعمره انگلیس بود، به رسمیت شناخت.

برژنف و مشاورین او چیزی نمانده بود که شوروی را در یک ماجراجویی دیگر گرفتار کنند و آن حمله به لهستان بود. جنبش همبستگی لهستان، مردم این کشور را به مبارزه علیه رژیم کمونیستی لهستان تشویق میکرد. اگر سپاهیان شوروی مستقر در آلمان در غرب و سپاهیان داخلی شوروی در شرق لهستان که این کشور را مثل گاز انبر در میان گرفته بودند وجود نداشتند معلوم نبود چه اتفاقی می‌افتد. ژنرال یاروزلسکی رهبر لهستان انسان عاقلی بود. او از دو جهت در معرض فشار قرار گرفته بود. یکی از داخل و در خواستهای جنبش همبستگی و دیگری از جانب شوروی و اضطراب از اینکه شوروی‌ها تحت عنوان "وظیفه انترناسیونالیستی" به لهستان سرازیر شوند. یاروزلسکی همیشه به رهبران شوروی اطمینان می‌داد که اوضاع لهستان تحت کنترل است.

از دیگر حوادث عمده زمان برژنف برگزاری المپیک مسکو بود که در سال ۱۹۸۰ صورت گرفت. کشورهای آمریکا، آلمان غربی و ژاپن بعنوان اعتراض به حمله ارتش شوروی به افغانستان، ورزشکاران خود را به مسکو اعزام نکردند. اما اختلافات سیاسی، برای بازی‌های

المپیک مزاحمت ایجاد نکرد. تعداد زیادی ورزشکار از ۸۱ کشور جهان در المپیک شرکت کردند. در این مسابقات بیشترین مدال طلا ونقره و برنز را شوروی بدست آورد و بعد از آن به ترتیب آلمان شرقی و بلغارستان دوم و سوم شدند.

همانگونه که قبلاً هم گفتیم در دوران حکومت برژنف در شوروی ثبات برقرار بود و سطح زندگی مردم رفته رفته بالا می‌رفت. تولید نفت و گاز افزایش یافت. شوروی در امور کارخانجات ماشین سازی، اتومبیل‌سازی و سایر زمینه‌ها دارای رشد سریع شد. در زمان برژنف روابط با آمریکا بهبود یافت، اما روابط با چین بدتر شد. در زمان او موافقت‌نامه هلسینکی بین شوروی و آمریکا به امضاء رسید ولی در پی آن لشکرکشی شوروی به افغانستان آغاز شد. شوروی در زمان برژنف به یک ابرقدرت تمام عیار که فعالانه با آمریکا در مورد سیاست جهانی رقابت می‌کرد تبدیل شده بود. دوران برژنف دوران رشد سیاسی، اقتصادی و نظامی شوروی بود.

لئونید برژنف در ۱۹ دسامبر ۱۹۰۶ میلادی در یک خانواده کارگر در روستای کامینسکویه[1] در نزدیکی شهر دنپروپتروفسک[2] (قلمرو فعلی اوکراین) متولد شد و در دهم نوامبر ۱۹۸۲ وفات یافت. در اواخر حکومت او، کشور روسیه به‌تدریج قدرت و عظمت خود را از دست داد و آثار بحران و کمبود در جامعه هویدا شد.

---

1 - Dnepropetrovsk

2 - Kamenskoe

فصل هفتم

حکومت رهبران فرسوده

برژنف زمانی فوت کرد که تمامی مردم شوروی به دنبال تغییرات در جامعه خود بودند. بعد از مرگ برژنف معلوم نبود که جانشین او چه کسی خواهد بود. مدعیان مقام دبیرکلی قبل از همه آندروپف و چرننکو بودند. امتیازات آندروپف بیشتر بود، زیرا او از حمایت ارتش، وزیر دفاع (اوستینوف) و سازمان "کا.گ.ب" برخوردار بود. آندروپف* را بعنوان رئیس کمیسیون مراسم تدفین برژنف انتخاب کردند و این سمت مطابق با سنت‌های کمونیستی معنای زیادی دارد. علاوه بر آن، او در این ایام نقش سوسلوف را که از ایدئولوگ‌های قوی و خشک نظام سوسیالیستی شوروی تلقی می‌شد نیز ایفا می‌کرد.

آندروپف هم مانند سایر دبیران حزبی در سخنرانی خود به‌مناسبت احراز مقام دبیر کلی در مورد برژنف بسیار مبالغه کرد. همه مردم شوروی می‌دانند که برژنف در اواخر عمر خود موقعیت و محبوبیت خود را بین مردم تا اندازه‌ای زیادی از دست داده بود، اما آندروپف او را رهبری بزرگ، بدون اشتباه و سرشار از نبوغ نامید که کار و ابتکاراتش از سایر مسئولین و دبیران حزبی درست تر و پر محتوا تر بوده است.

شاید در هیچ کشوری به اندازه شوروی در مورد رهبران خود جوک و لطیفه نساخته باشند. در مورد برژنف نیز مردم در آشپزخانه‌های خود جوکهای زیادی تعریف می‌کردند. آندروپف رئیس سازمانی بود که افراد آن به دنبال همه نوع اطلاعات خصوصی و عمومی در مورد اتباع شوروی و مخصوصاً مقامات عالیرتبه این کشور بودند. این خبرچینی‌ها و کسب اطلاعات در ایام گذراندن تعطیلات و اقامت در استراحتگاه ها نیز جاری بود. در نتیجه، آندروپف و سازمان زیر نظر او توانسته بودند از قبل برای بسیاری از افراد نزدیک به برژنف و حتی دختر او، گالینا، و بسیاری دیگر، پرونده سازی کنند. در زمان برژنف مردم می‌دانستند که بین

آندروپف و وزیر کشور که راهنمایی و رانندگی زیر نظر او بود اختلاف نظر وجود دارد. لذا اغلب اتفاق می‌افتاد که مأمورین راهنمایی و رانندگی، مأمورین "کا.گ.ب" را نیز که مرتکب خلاف می‌شدند، متوقف و یا جریمه می‌کردند. برژنف در اواخر عمر خود قدرت تکلم خود را از دست داده بود و همه کلمات را نمی‌توانست تلفظ کند. برای اینکه او را سالم و سرحال نشان دهند از او کادرهای بزرگ تلویزیونی تهیه می‌کردند. روزنامه نگاران کنجکاو خارجی و مخصوصاً غربی در جستجوی این موضوع بودند که بعد از برژنف چه کسی بر مسند دبیرکلی حزب تکیه خواهد زد.

چرننکو چاره ای نداشت جز صحه گذاشتن بر انتخاب آندروپف بعنوان دبیرکل حزب، در غیر این‌صورت با توجه به اینکه این موضوع با سایر شخصیت‌های عالیرتبه هماهنگ شده بود او در اقلیت قرار می‌گرفت، زیرا وزیر دفاع (اوستینوف) طرفدار انتخاب آندروپف بود. در نهایت خود چرننکو پیشنهاد کرد که آندروپف را بعنوان دبیرکل انتخاب کنند.

در سال ۱۹۱۷ با به حکومت رسیدن بلشویک‌ها کلیساها، معابد و مساجد تخریب، چندین هزار نفر کشیش و رهبران ادیان مختلف تیر باران و نابود شدند، اما دین و ایمان و اندیشه به خداوند و اخلاقیات معدوم نشد. بلشویک‌ها می‌دانستند که مطابق با اندیشه و طرز تفکر آنها نیاز است که با سرگرمی‌هایی مثل ورزش و تشویق مردم به حضور در تآتر ها، سینماها و کنسرت‌ها باید ذهن مردم را از گرایش بطرف دین و مذهب منحرف نمود. البته آنها در این کار خود موفق نبودند و ضمن اینکه روند تبلیغات مذهبی و انجام فرائض توسط مردم متوقف شده بود، اما شاهد بودیم که بعد از برداشتن فشار و خفقان، تمایلات دینی در نسل‌های جوان و مسن مردم شوروی احیاء شد. البته چه کسی می‌تواند منکر آن شود که بلشویک‌ها حداقل باعث شدند ۲ تا ۳ نسل مردم این کشور از دین فاصله بگیرند، چون ۷۰ سال، زمان کمی نبود ضمن اینکه عملکرد و تبلیغات خدانشناسی بلشویک‌ها عواقب آتی نیز داشت. این موضوع در مورد رهبران شوروی نیز صادق است، زیرا آنها نیز تربیت شده همین نظام هستند، لذا بسیاری از اقدامات آنها چه از نظر مکتبی و ایدئولوژی و چه از لحاظ کاربردی مبتنی بر عقاید آنها بوده است. ما بارها در این کتاب گفته‌ایم که به هیچ وجه قصد ارزیابی منفی از زمامداران شوروی را نداریم و معتقدیم که رهبران کشورهای غربی در دورویی و نیرنگ و عدم

صداقت با جهان خارج خود گوی سبقت را از رهبران شوروی ربوده اند. هدف این است که حقایق گفته شود، با تمام این احوال، مدعی نیستیم که توانسته باشیم تمامی حقایق را بیان داریم، زیرا خود شاهد وقوع حوادث نبوده‌ایم. در عین حال، محتوای این کتاب حاصل نتیجه تجزیه و تحلیل و تجربه فردی و منابع بسیار زیادی است که در طی سالیان طولانی مطالعه شده و در ذهن نگارنده باقیمانده است.

ما معتقدیم که تفاوت بین شوروی و آمریکا و سایر کشورهای پیشرفته غربی در این بوده که شوروی با کشورهای فقیر از جمله کوبا، آنگولا، افغانستان، مصر، سوریه، زیمباوه، سومالی، اتیوپی، بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین بی‌بضاعت روابط دوستی و مودت برقرار کرده بود و مجبور بود بطور مرتب به آنها کمک کند. شوروی‌ها از زمان خروشچف تا فروپاشی آن کشور هزینه بسیاری را اختصاص داده بودند به تحصیل دانشجویان خارجی در مراکز آموزش عالی شوروی از جمله پرداخت کمک هزینه تحصیلی که میزان آن تقریباً به اندازه حقوق ماهیانه بعضی از مشاغل عادی در شوروی بود و غیر از آن هزینه‌های خیلی زیادی هم به امکانات رفاهی این دانشجویان در خوابگاههای دانشجویی و تهیه کتاب و سایر ملزومات آموزشی اختصاص داده بود. علاوه بر آن، شوروی همه ساله مبالغ بسیار زیادی را بصورت کالا، مواد غذایی، اسلحه و سایر مایحتاج برای این کشورها ارسال می‌داشت. اما آمریکا و کشورهای پیشرفته غربی با کشورهای ایران، عربستان سعودی، امارات، قطر، کویت و سایر کشورهایی دوستی می‌کرد که ثروتمند بودند با این هدف که بتوانند آنها را غارت کنند و تجهیزات و کالاهای خود را به این کشورها ارسال و جوامع آنها را به جوامع مصرفی تبدیل کنند. کشورهای غربی به غیر از کارخانجات، مواد مصرفی و فروش تسلیحات متعارف خود با چند برابر قیمت به این کشورها، کار مثبتی برای مردم آنها انجام ندادند و فقط فساد و مواد مخدر و سایر مشکلات اجتماعی را به آنها هدیه کردند.

در نهایت حرکات و رفتار رهبران شوروی، زائیده شرایط زمانی، سیاسی ـ اجتماعی آنزمان بود و بسیاری از اقدامات آنها باستثنای چاپلوسی و تملق، از عقاید و طرز تفکر و منویات قلبی آنها سرچشمه می‌گرفت. آندروپف قبل از منصب دبیرکلی، رئیس سازمانی بود که

در اذهان مردم جایگاه مردم پسندی نداشت. نماد این سازمان شمشیر کیفر دهنده انقلاب بود و اهمیت این نماد از هر مقام و منصب و وزیر و و کیلی بالاتر بود.

دزرژینسکی، منژینسکی، یاگودا، یژوف، بریا، آباکومف و دیگر رؤسای این سازمان مخوف سمبل تأمین و رساندن خون به بدن نظام نوین شوروی بودند و آندروپف این موضوع را بخوبی می‌دانست. او می‌دانست که از سایر رهبران حزبی یک سرو گردن بالاتر است. آندروپف یک مارکسیست ایده‌آلیست بود و عمیقاً به رسالت "کا.گ.ب" به‌عنوان ارگانی که در خدمت لنینیسم است اعتقاد داشت. بعد از مرگ برژنف و روی کار آمدن آندروپف تعدای از کارشناسان امور شوروی اظهار نظر می‌کردند که با روی کار آمدن آندروپف سپاهیان شوروی از افغانستان به‌زودی خارج خواهند شد، زیرا که او فردی دموکرات و آزاد اندیش است. البته این اظهارنظرها را نمی‌توان بطور کامل قبول کرد، زیرا که ما شاهد حرکات و رفتار آندروپف در مقاطع مختلف زمانی بوده‌ایم. او در ایام هجوم ارتش شوروی به مجارستان در سال ۱۹۵۶ سفیر شوروی در آن کشور بود و بدیهی است که بسیاری از اقدامات قهرآمیز نظامیان با هماهنگی وی صورت گرفته بود. پس از مدتی نامبرده به ریاست سازمان مخوف "کا.گ.ب" برگزیده شد. در مورد سوابق این سازمان هیچ نیازی به توضیح نیست و ظاهراً مانند تمام سازمان‌های مشابه اطلاعاتی جهان وظایف تعیین شده خود را اجرا کرده است. درست است که اگر این سازمان نبود، نظامی مثل نظام شوروی قادر به ادامه حیات نبود، اما باید دید که فعالیت آن تا چه حد در چهارچوب قانون بوده است. اینکه آیا اصلاً قانونی برکار این قبیل مؤسسات نظارت دارد و یا خیر به ویژگی کشورها بستگی دارد. مگر می‌توان قبول کرد که تمامی اقدامات سیا، اینتلیجنت سرویس انگلستان و موساد اسرائیل و غیره درست و خالی از نقص و ایراد است؟ اگر تاریخ قوم یهود را مطالعه کنید، می‌بینید که جاسوسی و کسب اطلاعات عامل اصلی تسلط یهودیان بر سرزمین‌های دیگران بوده است. البته نه اینکه منظور ما چند صد سال اخیر باشد. این موضوع به قبل از میلاد مسیح و قوم بنی اسرائیل مربوط میشود، به قبل از میلاد مسیح و قوم بنی‌اسرائیل. از آن زمان یهودیان جاسوسی را یکی از ارکان اصلی تسلط بر اقوام دیگر همیشه بکار برده‌اند. در مورد سازمانهای جاسوسی انگلیس نیز نیازی به توضیح نیست. آنها متولی ایجاد نفاق و عدم ثبات در جهان بوده‌اند، مخصوصاً در چند صد سال اخیر که به کمک این اهرم،

صاحب متصرفات پهناوری در عرصه گیتی شدند و سپس سازمان نوپای سیا که زائیده اینتلیجنت سرویس بود، متصرفاًت فوق را به نفع آمریکا ضبط کرد. اگر تاریخ فعالیت سازمان سیا را از بدو تأسیس آن مطالعه کنیم، خواهیم دید که این سازمان از هیچ جنایتی فروگذار نبوده است. از براندازی حکومتهای مردمی، کشتن رهبران و شخصیت های طراز اول و مستقل کشورها تا تجارت مواد مخدر بدنام کردن شخصیت‌های شرافتمند و غیره. بدیهی است که دایره فعالیت سازمان "کا.گ.ب" نیز بسیار وسیع بوده و قوانین شوروی دست این سازمان را در اجرای اهداف خود باز گذاشته بودند. در زیرزمین‌های میدان لوبیانکا هر کار غیر ممکنی، ممکن می‌شد. از تهیه و چاپ و انتشار انواع گذرنامه‌های کشورهای دیگر تا انتشار پول و پرونده سازی در مورد افرادی که می‌بایستی به اصطلاح حالشان گرفته می‌شد، و این امور یک کار عادی بنظر می‌رسید. کار این سازمان با همه ضرباتی که بر آن وارد می آمد عالی بود و مأموران"کا.گ.ب" یکی از حرفه‌ای ترین مأموران در جهان بودند. صرف‌نظر از اینکه اکثریت قریب به اتفاق مأمورین این سازمان افراد معتقد به کار خود و وطن پرست بوده اند و هستند ولی در بین آنها افراد سست پایه و متزلزلی هم یافت می‌شده که مظاهر غرب آنها را فریب داده و با فرار به غرب به کشور خود خیانت و موجبات ضربه پذیری این سازمان را فراهم می‌ساخته‌اند.

در هر صورت آندروپف رئیس این سازمان بود و لذا نمی‌توانست یک فرد دموکرات و آزاداندیش باشد، چون معتقد به نظام توتالیتری کمونیستی بود. رؤسای "کا.گ.ب" برای مردم عادی زیاد شناخته شده نبودند، ضمن اینکه در بین مردم شایع بود که آندروپف یک فرد روشنفکر است. هر چند آندروپف نتوانسته بود دانشگاه را تمام کند ولی مطالعات زیادی داشت و بسیار علاقمند به هنر و موسیقی و شعر بود. او زبان‌های انگلیسی و آلمانی را تا اندازه‌ای می‌دانست. بعد از مدرسه مدتی را بعنوان ملوان و سپس دستیار کاپیتان در کشتی کار کرده بود. از دوره جوانی فردی بسیار فعال و منضبط و علاقمند به فعالیتهای اجتماعی از جمله مبارزه با بی‌سوادی و فعالیت در چهار چوب سازمان کمونیستی جوانان شوروی(کامسومول) بود. بعد از تکنیکوم (هنرستان) وارد دانشگاه پتروزاودسک شد، اما مدتی بعد آنرا رها کرد و مدرسه عالی حزب کمونیست را به پایان رسانید. از سال ۱۹۵۱ تا ۱۹۶۱ بعنوان بازرس حزب کار می‌کرد. در سال ۱۹۶۷ که به ریاست کمیته امنیت کشوری "کا.گ.ب" برگزیده شد در این

منصب مسائل امنیت کشوری را با کیفیت بسیار بالا حل و فصل می‌کرد. عزیمت او بعنوان سفیر به مجارستان در دهه پنجاه قرن بیستم باعث شد با جهان خارج آشنا شود. حوادث مجارستان او را تکان داد و آندروپف بعنوان یک بلشویک افراطی در حوادث مجارستان دست امپریالیسم را دخیل می‌دید. مارشال کونف فرمانده نیروهای پیمان ورشو تظاهرات مردم مجارستان را به‌شدت سرکوب کرد. او قبل از اقدام در فرو نشاندن شورش به خروشچف قول داده بود که قادر است در مدت سه روز اوضاع را در مجارستان به‌حالت عادی در آورد. همانطور که قبلاً هم اشاره شد آندروپف بعنوان سفیر در دستگیری رهبران تظاهرات از جمله امیره ناد(ناگی) و پال ماله‌تر بسیار مؤثر بود که در آنزمان یانوش کادار را که از شخصیت‌های سیاسی مجارستان و مردد بود که جانب چه طرفی را بگیرد راضی کرد که از شوروی طرفداری و دولتی را که مسکو بوجود آورده بود سرپرستی کند.

آندروپف همیشه افتخار می‌کرد که در خفه کردن شورش مجارستان شرکت داشته است. نمی‌دانم که ارزیابی او از امیره ناد (ناگی) چه بوده، اما هر چه که بود نخست وزیر سابق مجارستان را با حیله از سفارت یوگسلاوی در بوداپست خارج، او را دستگیر و یکسال و نیم بعد تیرباران کردند. حتی برای خود آندروپف نیز معما بود که امیره ناد که مدتی با وزارت امنیت استالین همکاری میکرد چگونه "خائن" از آب در آمد.

آندروپف از دوران جوانی در زمره افراد برگزیده حزبی یا به اصطلاح کمونیستها در جمع "نامن کلاتورا" قرار گرفت و بسرعت پلکان ارتقا و ترقی را پشت سر هم طی کرد و تنها کسی بود که از پشت میز ریاست "کا.گ.ب" به پشت میز دبیر کلی حزب کمونیستی شوروی نشست.

خروشچف بعد از مطرح کردن کیش شخصیت استالین در کنگره بیستم حزب کمونیست، سخت ترین ضربات را بر ارگانهای امنیتی وارد آورد و آنها را مجبور کرد که روشهای دیگری را برای کنترل و مهار مردم و جامعه جستجو کنند. آندروپف می‌دانست که روشهای لنین و استالین در مطیع ساختن اقشار مردم کهنه شده و اعتبار حزب و کشور شوروی را در جهان بشدت تنزل داده است، لذا بدنبال دستیابی به روشهای پیشگیرانه بود و به اصطلاح میخواست از بُعد روانی و معنوی بر حرکات و رفتار مردم اثر گذاری کند.

آندروپف بعد از انتصاب به سمت ریاست "کا.گ.ب" و انتقال به میدان لوبیانکا وقت زیادی را صرف مطالعه پرونده ها کرد و با عملکرد رؤسای پیشین آشنا شد. در آنجا بود که او فهمید اقدامات بسیاری از رؤسای این ارگان امنیتی و دبیران کل حزبی از جمله استالین نسبت به خارجیانی که به نفع شوروی در امر جاسوسی فعالیت داشته اند، اشتباه بوده و این افراد در معرض اتهامات بی‌اساس قرار گرفته اند. عده‌ای از آنها را حتی در روز حمله ارتش آلمان به شوروی را اعدام کرده بودند.

خدمات آنها نه تنها مورد توجه قرار نگرفت بلکه آنها را خائن به‌شمار آوردند. البته آنها خائن بودند، زیرا کسی که به ضرر کشور خودش و به نفع کشور بیگانه کار کند بدون شک خائن بالفطره است، از جمله ریخارد زورگه، کیم فیلبی، آبل و دیگران. آنها کسانی بودند که سالیان متمادی برای شوروی کار کردند و بعضی از آنها چشمداشت دریافت دستمزد را هم نداشتند. احتمالاً همـــه آنها در اواخر عمر و پس از ملاحظه سردی برخورد شورویها با آنها از کار خود پشیمان شده بودند ولی این پشیمانی سودی نداشت. آلن دالس در کتاب خود تحت عنوان "هنر جاسوسی" می نویسد: "گزارشات زورگه برابر بود با نتایج کار تعدادی زیادی از لشگرهای استالین. اما استالین بعد از اینکه زورگه را در توکیو دستگیر کردند برای آزادی او هیچ کاری نکرد." علاوه بر آن، همسر زورگه در دوران تبعید به‌علت شرایط کشنده زندگی جان خود را از دست داد.

آندروپف میدانست که از زمان لنین ارگانهای امنیتی نه تنها مراقب افراد خطرناک داخلی هستند، بلکه در مورد افراد مخالف که در خارج از شوروی زندگی می‌کردند نیز به عملیات براندازی و ترور متوسل می‌شدند، از آن جمله سوء قصد به جان تروتسکی بود که توسط عوامل اطلاعاتی شوروی سازماندهی شده بود وسرانجام موفق شدند در سال ۱۹۴۰ او را درمکزیک به قتل برسانند. همچنین برنامه ترور کرنسکی ـ رئیس دولت موقت بعد از سرنگونی رژیم تزاری در آمریکا بود که بعدها تصمیم گرفته شد بعلت کهولت سن کرنسکی و عدم فعالیت او علیه رژیم شوروی ترور نشود. همان‌طوری‌که ملاحظه می‌شود عملیات حذف افراد مخالف شامل مرور زمان نمیشد، بلکه عمّال امنیتی رژیم شوروی در تمام جهان بدنبال شکار بودند. آندروپف بعدها مطلع شد که در سال ۱۹۴۳ هیات رئیسه شورای عالی شوروی یک فقره

دستورالعمل محرمانه در مورد ایجاد اردوگاه‌های کار اجباری صادر کرده بود که حداقل مدت اقامت زندانیان در این اردوگاهها ۱۵ سال تعیین شده بود. براساس دستورالعمل‌های رهبران حزبی به هیچ وجه امکان عفو و کاهش دوران محکومیت وجود نداشت و زندانیان می بایستی مطابق با احکام صادر شده توسط دادگاهها، دوران محکومیت خود را بطور کامل در این قبیل اردوگاهها بگذرانند. آندروپف بسیاری از این اقدامات غیر قانونی و مجازاتهای غیر منصفانه را قبول نداشت و آنها را رد می‌کرد، اما معتقد بود که "کا.گ.ب" حق دارد کنترل کامل بر فرد و جامعه داشته باشد. در زمان آندروپف، سرویس اطلاعات خارجی که در دورن "کا.گ.ب" قرار داشت با حداکثر توان و حفظ سنت‌های دیرینه به کار ادامه می‌داد. البته در این نوع کارها شکست‌هایی هم اتفاق می افتادکه در وهله اول ناشی بود از فرار مأمورین به خارج از کشور. سرویس اطلاعات خارجی بخاطر اینکه از حرفه‌ای‌ترین مأمورین برخوردار بود بهترین و غنی ترین اطلاعات را در اختیار مسئولین کشور قرار میداد و در موارد بسیاری به انجام عملیات ویژه مبادرت می ورزید.

آندروپف در اولین گزارش سالیانه "کا.گ.ب" به برژنف در سال ۱۹۶۷ نوشت: "در طول سال ۱۹۶۷ توانستیم تعداد ۲۱۸ نفر از اتباع کشورهای خارجی را به همکاری با "کا.گ.ب" جذب کنیم که در بین آنها ۶۴ نفر امکان فعالیت عملیاتی علیه آمریکا را دارا هستند.[۱]" در همین مقطع زمانی "کا.گ.ب" موفق شد که رمز سفارتخانه‌های چند کشور سرمایه‌داری را کشف نموده و بیش از ۹ هزار اطلاعات جاسوسی و نمونه‌هایی از وسائل و تجهیزات جاسوسی غربی را به دفتر مرکزی حزب و وزارت دفاع شوروی ارسال دارد. علاوه بر آن "کا.گ.ب" درخواستهای وزارت دفاع مبنی بر دریافت اطلاعات از امکانات فنی- نظامی کشورهای جهان را بطول کامل برآورده می‌کرد. در زمان ریاست ۱۵ ساله آندروپف بر "کا.گ.ب" این کشور در امر دریافت اطلاعات خارجی بالاترین نتایج را بدست آورد. بدیهی است که اطلاعات آندروپف از هر کسی حتی از برژنف نیز بیشتر بود. او می‌دانست که اصل پروتکلهای سری "مولوتف ـ ریبن تروپ" در کجا نگهداری می‌شوند و کاملاً مطلع بود که بر اساس تصمیم رهبران کشور، افسران و سایر اتباع لهستان در منطقه "کاتی نی" کشته شده اند. او می‌دانست که استخوان‌های هیتلر

۱- " تاریخ روسیه از قرن، همان، ص ۵۵۳.

در کجا دفن شده، همچنین او از سرنوشت ژنرال میللر و ژنرال کوته پف که از فرانسه ربوده و سپس محو شده بودند خبر داشت. آندروپف از جزئیات برنامه ترور مارشال تیتو اطلاع داشت. او می‌دانست که بقایای جسد مارشال لین پیائو چینی که درصدد فرار به شوروی بود، اما در مغولستان دچار سانحه هوایی شد در کجا دفن شده است. او از ذخایر طلای شوروی با خبر بود و می‌دانست که نظر واقعی مردم شوروی نسبت به برژنف منفی و توأم با استهزاء می‌باشند. او اطلاع داشت که کدامیک از شخصیت های سیاسی و اجتماعی غربی برای شوروی کار می‌کنند. آندروپف بخاطر اطلاعات عمیق و همه جانبه‌ای که در اختیار داشت اوضاع واقعی کشور را بهتر از هر کس دیگری می‌دانست.

او بخاطر تجزیه و تحلیل درست حوادث، زندگی بسته و زاهدانه ای داشت. افراد زیر دست خود را خوب می شناخت ، لذا هم در بین افراد "کا.گ.ب" و هم در میان افراد حزبی از محبوبیت و احترام زیادی برخوردار بود. او در مقابل به اصطلاح مخالفین نظام کشور ایستادگی میکرد و معتقد بود اگر از خود ضعف نشان دهد حوادث مجارستان در شوروی نیز تکرار خواهد شد. در زمان او تجربه اخراج افراد مخالف به خارج از کشور که در زمان لنین متداول بود، دوباره رایج شد. بسیاری از طرفداران حقوق بشر به سرپرستی آندره ساخاروف و عده‌ای دیگر که قبلاً در مورد آنها صحبت به میان آمد مسائلی از جمله آزادی بیان، حقوق بشر را مطرح می‌کردند که برای رژیم شوروی خوشایند نبود. همزمان با آن مسائل مربوط به الکساندر سولژنیتسین نویسنده مشهور شوروی نیز مطرح بود و مسئله اخراج او از شوروی در ابتدا توسط آندروپف مطرح شد. افسوس که او نمی‌توانست درک کند که سیستم مجهز و محکم امنیتی شوروی در مقابل ندای آزادیخواهی مردم، عاجز و ناتوان خواهد ماند.

"یوری آندروپف در ۱۵ ژوئن ۱۹۱۴ در شمال قفقاز و در نزدیکی شهر مزدوک متولد شد. پدر او مهندس راه آهن بود. در سن ۱۴ سالگی با فوت پدر و مادرش تنها ماند و مجبور بود برای امرار معاش کار کند. ابتدا بعنوان باربر، سپس در تلگرافخانه و سرانجام بعنوان ملوان مشغول بکار شد. بعد از به پایان رساندن تکنیکوم (هنرستان) حمل و نقل دریایی در کارخانه کشتی سازی ریبینسک بعنوان دبیر سازمان جوانان کمونیستی (کامسامول) انتخاب شد. در

سال ۱۹۶۷ برژنف بعد از برداشتن سمی چاستنی از ریاست "کا.گ.ب" آندروپف را به این سمت برگزید.[۱] "

در سراسر تاریخ شوروی سردمداران این کشور معتقد بودند کسانی که با ایدئولوژی مارکسیسم ـ لنینیسم مخالفت می‌کنند حتما مشاعر و عقل خود را از دست داده‌اند، بدین جهت این قبـیل افراد باید به بیمارستان‌های روانی جهت معالجه اعزام شوند. آنها در این بیمارستان‌ها یا بتدریج دیوانه می‌شدند و یا اینکه بعلت شرایط سختی که با آن مواجه می‌شدند دست به خودکشی می‌زدند. در زمان آندروپف از خدمات این بیمارستانها در سطح وسیعی استفاده می‌شد. اما وجه تمایز آندروپف با اسلاف او در این بود که او ترجیح می‌داد مخالفین حکومتی مثل زمان لنین به خارج از کشور تبعید شوند.

بعضی از مخالفین که تمایل نداشتند کشور را ترک کنند(مثل الکساندر سولژنیتسین) یا به زور از کشور اخراج می‌شدند و یا اینکه با مأموران امنیتی شوروی که در آمریکا و اروپا دستگیر شده بودند معاوضه می‌شدند.

گفتیم که برژنف به آندروپف احترام زیادی می‌گذاشت، اما او در زمره نزدیکان برژنف به‌شمار نمی‌رفت. در ماه می سال ۱۹۶۷ برژنف سمی چاستنی ـ رئیس "کا.گ.ب" را از کار برکنار و آندروپف را بجای او در این سمت قرار داد. سمی چاستنی از افرادی بود که توسط خروشچف از نردبان ترقی بالا رفت، اما مثل خود برژنف، علیه خروشچف توطئه کرد. انتخاب آندروپف بعنوان رئیس "کا.گ.ب" هم برای سمی چاستنی و هم برای خود آندروپف غیر منتظره بود، زیرا آندروپف در جامعه شوروی بعنوان یک سیاستمدار و یک ایدئولوگ مشهور بود، اما ارگان‌های امنیتی در بین اقشار مردم به هیچ وجه از محبوبیت برخوردار نبودند، لذا مردم شوروی و احتمالاً خود برژنف نیز احتمال نمی‌دادند که آندروپف از عهده وظایف محوله به نحو احسن بر آید. در زمان آندروپف تعقیب مخالفین حکومتی از نظر کمّی کاهش ولی از نظر کیفی تقویت شد. جغرافیای بازداشت ها به کشورهای بالتیک، اوکراین و گرجستان توسعه یافت. هر چند جریان محاکمات مخالفین علنی نبود، اما اطلاعات مربوط به آنها به روزنامه های غربی درز

۱- همانجا، ص ۵۵۴.

پیدا می‌کرد و از طریق رادیوی سازمانهای اطلاعاتی سیا و غیره به اطلاع مردم شوروی می‌رسید.

در زمان استالین و در اثناء جنگ جهانی دوم بسیاری از مردم منطقه قفقاز ازجمله تاتارهای کریمه متهم شدند به اینکه با سپاهیان آلمانی علیه رژیم شوروی همکاری کرده‌اند، بدین سبب بسیاری از آنها مورد آزار و تعقیب قرار گرفته، از زادگاه خود به نقاط دیگری از قلمرو شوروی از جمله: قزاقستان، حوالی کوه‌های اورال و سیبری تبعید شدند. در سال ۱۹۶۷ از رهبران تاتارهای کریمه اعاده حیثیت و حقوق مدنی آنها احیاء شد، اما به آنها اجازه داده نشد که بصورت انبوه به شبه جزیره کریمه مراجعت نمایند. در این زمان بود که سازمان "کا.گ.ب" قاطعانه با جریانهای ملی گرا در کشورهای حاشیه دریای بالتیک، اوکراین و قفقاز مبارزه می‌کرد. در این ایام مخصوصاً سازمانهای ملی گرای یهودی فعالیت بسیار زیادی داشتند. فعالیت یهودیان در دو زمینه اصلی بود: از یک طرف، ایجاد گروه‌های مخالف و طرفدار حقوق بشر و از طرف دیگر، سازماندهی مهاجرت یهودیان به اسرائیل بود. ادارات اول و دوم "کا.گ.ب" که کارشان دریافت اطلاعات خارجی و مبارزه با جاسوسی بود بطور موفقیت‌آمیز با سازمان اطلاعاتی سیا و سازمان‌های مشابه غربی مقابله می نمودند. در این راستا نقش جاسوسی علمی ـ فنی (اداره کل T) بسیار برجسته بود." در سایه فعالیت این اداره اطلاعات بسیار مهمی در زمینه کامپیوتر، پزشکی، زمینه‌های دفاعی و اقتصاد بدست آمد. در سال ۱۹۸۰ سرویس اطلاعات خارجی شوروی موفق شد اطلاعات سری در مورد ۳۱۶۷ موضوع و عنوان را از کشورهای خارجی بدست آورد. آندروپف ۴ کمر بند ایمنی برای شوروی تعیین کرده بود:

اوّل - مهمترین کمربند عبارت بود از اتحاد داخلی، رفاه اقتصادی و سلامت اخلاقی

دوّم - مطمئن بودن متحدین و ایدئولوژیکی و نظامی شوروی؛

سوّم - جنبش بین المللی کمونیستی؛

و چهارمین کمربند امنیتی ـ بقیه جهان تعیین شده بود. "[۱]

۱- تاریخ روسیه از قرن نهم، همان، صفحه ۶۰.

در این سالها در بسیاری از کشورها از جمله در خود شوروی تروریسم قوت گرفته بود. برای مثال در سال ۱۹۶۹ به اتومبیل برژنف به هنگام استقبال وی از دو نفر فضا نورد حمله شد. همچنین در اثر انفجار بمب در متروی مسکو دهها نفر کشته شدند . به ابتکار مستقیم آندروپف در سازمان "کا.گ.ب" گروه ضد تروریستی "آلفا" بوجود آمد که بعدها در دوران پرسترویکا بعنوان مؤثر ترین گروه در مبارزات ضد تروریستی خود را نشان داد.

با مرگ سوسلف ـ ایدئولوگ حزب کمونیست شوروی، منصب دبیری حزب برای عضو جدید آزاد، اما انتصاب آندروپف به این منصب برای بسیاری از مردم غیر منتظره بود. یکی از دلایل پیشرفت آندروپف در این بود که دیگر مسئولین کشور ازجمله: گرومیکو، تیخونف، سولومنتسف و دیگران علاوه بر محافظه کاری دارای کهولت سن بودند و این پدیده بر تصمیم‌گیری‌های آنها در مورد مسائل استراتژیک مؤثر بود. آندروپف با احراز مقام دبیر دومی حزب این اختیار را داشت که جلسات دفتر سیاسی حزب را در غیاب برژنف بیمار اداره کند. به‌عبارت دیگر، او در کشور شوروی مقام دوم حکومت را در اختیار داشت و بهمین دلیل افرادی مثل چرننکو از این امر نگران و مایل نبودند که آندروپف اداره امور کشور را بدست گیرد.

آندروپف درصدد بود که در وهله اول، اصلاحات اقتصادی بوجود آورد، اما در این کار بسیار محتاط عمل می‌کرد. او معتقد بود که اصلاحات ابتدا باید در صنایع و کشاورزی صورت گرفته و پس از دریافت نتایج مثبت اصلاحات سیاسی بوجود آید. آندروپف با این نظریه که در شوروی مرحله سوسیالیسم پیشرفته فرا رسیده مخالف بود و در همین راستا بسیاری از عقاید رهبران گذشته در مورد مارکسیسم و سوسیالیسم را مورد انتقاد قرار داد و گفت که مسئولین و اندیشمندان شوروی نتوانسته اند قانونمندی و مخصوصاً ویژگیهای اقتصادی این جامعه را بشکافند و مورد تجزیه و تحلیل قرار دهند.

روشنفکران انتظار داشتند که در دوران حکومت آندروپف سخت گیری های متداول توسط دولت کاهش یابد، اما برعکس، سانسور تقویت شد. بسیاری از نمایشنامه ها اجازه نمایش در تئاترها را دریافت نکردند. آندروپف معتقد بود که"ابتدا باید به مردم غذا ولباس داد."متعاقب آن در پایان سال ۱۹۸۳ هیأت رئیسه شورای عالی شوروی مصوبات خشنی را در برابر فعالیت‌های ضد شوروی به تصویب رساند. آندروپف تغییرات زیادی در ساختار حکومتی

استان‌ها و جمهوری‌های مختلف شوروی بوجود آورد. مسئولین جدید را از بین افراد کاری و علاقمند به فعالیت عملی برگزید از جمله: ریژکف، چبریکف، علی یف ، لیگاچف و دیگران.

آندروپف البته برای گورباچف ارزش قائل بود و احتمال می‌داد که او در آینده دبیر کل حزب و مقام اول کشور را احراز کند. او نه تنها امتیازات گورباچف ازجمله جوانی، پر انرژی بودن و سایر خصوصیات مثبت بلکه نواقص او مثل پرادعا بودن، سطحی بودن و خوشحال شدن در برابر کف زدن‌های مردم را نیز در نظر میگرفت.

در ارتباط با سیاست خارجی، آندروپف حاضر بود در برابر مخالفین شوروی دست به سازش‌هایی عاقلانه بزند، اما در شرایطی که بین شوروی و آمریکا هیچگونه اعتمادی وجود نداشت، دستیابی به این قبیل سازشها مقدور نبود. این دوران با استقرار موشکهای دارای برد متوسط در اروپا توسط آمریکا مقارن بود.آمریکایی‌ها می‌دانستند که شوروی از نظر اقتصادی قادر نیست مسابقات تسلیحاتی را همسان با آمریکا برای مدت طولانی ادامه دهد، لذا اصرار می‌کردند که یا مصالحه طبق شرایط آنها باید انجام گرفته و یا اینکه این مسابقه تسلیحاتی ادامه خواهد یافت. آندروپف و مشاورین وی نتوانستند مانور لازم را در این قضیه از خود به نمایش بگذارند، در نتیجه مسابقات تسلیحاتی بین دو ابر قدرت شدت بیشتری یافت. مشکل در اینجا بود که موشک‌های میان برد شوروی نمی‌توانستند به آمریکا برسند، در حالی‌که موشک‌های مشابه ناتو در مدت ۷ دقیقه قادر بودند اهداف مورد نظر در شوروی را منهدم نموده و عملاً موشکهای شوروی قادر به انهدام آنها نبودند. روابط شوروی با چین نیز که میراث گذشتگان بود بهبود نیافت و شوروی مجبور بود بطور دائم در نزدیکی مرزهای خود با چین تعداد زیادی نیروی نظامی و حجم فزاینده‌ای از تجهیزات جنگی را مستقر نماید. آندروپف هنگامی که دبیر کل حزب شد از همه اسلاف خود مسن تر بود. استالین در سن ۴۲ سالگی خروشچف ۵۹ سالگی و برژنف در سن ۵۷ سالگی به منصب دبیر کلی رسیدند. آندروپف ضمن اینکه نسبت به بسیاری ازمسئولین دیگر جوان تر بود ولی به سن بحرانی ۷۰ سالگی نزدیک می‌شد. قدرت و اختیارات او به نسبت خروشچف و برژنف بمراتب بیشتر بود، زیرا آندروپف کنترل خود بر دستگاه‌های امنیتی کشور را از دست نداده بود و در بین افرادی‌که با او ملاقات می‌کردند اکثراً معاونین سابق او در "کا.گ.ب" مشاهده می‌شدند.

یکی از حوادث مهم در دوران آندروپف سقوط هواپیمای مسافربری کره جنوبی بوسیله هواپیمای شکاری شوروی بود. بعد از سقوط هواپیما، موضوع را بلافاصله به آندروپف اطلاع دادند و گفتند که هواپیما آمریکایی نیست، بلکه یک هواپیمای مسافربری کره جنوبی است. آندروپف در ابتدا به این موضوع زیاد اهمیت نداد و گفت که قصد دارد برای معالجه و استراحت به منطقه کریمه واقع در ساحل دریای سیاه عزیمت کند. شوروی در زمانهای مختلف تعداد زیادی از هواپیماهای جاسوسی آمریکا که حریم هوایی شوروی را نقض کرده بودند سرنگون ساخته بود. قبل از این تاریخ نیز تجاوز هواپیماهای آمریکایی به حریم هوائی شوروی در شرق در دریای بالتیک، دریای بارنتس، ارمنستان و حتی در اطراف سوردلوفسک صورت می‌گرفت. در ضمن تعداد زیادی از هواپیماهای شوروی نیز در اقصی نقاط اقیانوس‌های جهانی مفقود شده‌اند. در دوران حکومت شوروی در مورد مفقود شدن هواپیماهای شوروی هیچگونه اطلاعاتی در اختیار مردم قرار نمی‌گرفت، زیرا معتقد بودند که هر قدر اطلاعات مردم از حوادث کمتر باشد، بهتر می‌توان بر آنها حکومت کرد. هیچکس در کرملین نمی‌توانست تصور کند که یک چنین موجی از تنفر و سرزنش علیه شوروی در سرتاسر جهان بوجود آید، آنهم در مدت ۲۴ ساعت. البته مسئله مهم بود، زیرا شوروی‌ها هواپیمای مسافربری را با ۲۶۹ مسافر معدوم ساخته بودند. هواپیمای فوق الذکر معلوم نیست به چه علت بر فراز کامچاتکا و ساخالین به پرواز در آمده بود. همه رسانه‌های گروهی جهان بصورت دائم و پیوسته از فاجعه بوجود آمده بر فراز دریای ژاپن خبر می‌دادند. واقعیت این است که تاکنون معلوم نشده که هواپیمای کره ای در شب ۳۱ اوت ۱۹۸۳ عمداً و یا بطور غیر عمدی بر فراز خاک شوروی پرواز می‌کرده است؟ شاید این واقعه یکی از اسرار همیشگی تاریخ باشد. در ابتدا به آندروپف گفته بودند که یک فروند هواپیمای نظامی آمریکا را که بر روی ساخالین پرواز می‌کرده مورد هدف قرار داده اند.

آندروپف می‌دانست که در این قبیل موارد به خلبان هواپیمای خاطی از طریق علائم رادیویی و علائم قابل رؤیت می‌فهمانند که باید در خاک شوروی به زمین بنشیند و در صورتی‌که دستور را اجرا نکند مورد هدف قرار خواهد گرفت. همین وضعیت در مورد هواپیمای C-130 آمریکا با ۱۳ نفر خدمه در سال ۱۹۵۸ که قلمرو هوایی ارمنستان را نقض کرده بود اتفاق افتاد. هواپیمای مزبور توسط نیروهای پدافند هوایی شوروی سرنگون شد و با داشتن

هزاران لیتر بنزین چندین ساعت در حال سوختن بود. فقط ۵ جسد ذغال شده خلبان‌ها به طرف آمریکایی تحویل داده شد. در مورد هواپیمای مسافربری کره، شوروی در ابتدا اعتراف نکرده بود که آن را سرنگون کرده، بلکه همواره اظهار داشته بود که علت سقوط نقص فنی بوده است. بدیهی است که اینگونه واکنش ها از عادات دیرینه شوروی بوده است. خروشچف در تاریخ ۲ اکتبر ۱۹۵۹ در گفتگوی با مائو تسه تونگ اعلام کرد:"ما چندین هواپیمای آمریکا را سرنگون کرده و هر بار گفته ایم که آنها خودشان افتاده اند."

بعد از وقوع این حادثه و سئوال مسئولین ذیربط آمریکا و ژاپن پیرامون اینکه هواپیمای بوئینگ کره جنوبی مفقود شده، شوروی‌ها اعلام کردند که از سرنوشت هواپیما هیچگونه اطلاعی ندارند و بعد از اینکه برای همه معلوم شد که هواپیما را زده‌اند، آنگاه گفته شد که هواپیما خودش افتاده است. یعنی همان جوابی داده شد که خروشچف بارها آنرا داده بود. اما تمام گفتگوهای رادیویی خلبانهای شوروی با مراکز فرماندهی پدافند هوایی نزد سرویس‌های اطلاعاتی آمریکا موجود بود، لذا سعی و کوشش مسکو در مورد مبهم نگهداشتن علت سقوط هواپیما با شکست مواجه شد. در مقابل ساده ترین سئوالاتی که از شوروی می‌شد درباره اینکه چگونه می‌توان بین یکی از بزرگترین و مشهورترین هواپیمای مسافربری جهان با هواپیمای نظامی تفاوت قائل نشد و اشتباه کرد، شوروی‌ها نمی‌توانستند جواب قانع کننده‌ای بدهند. در همه دنیا از سفارتخانه‌های شوروی سئوال می‌کردند که چرا این عمل صورت گرفته است. در همه جا اعتراض و نارضایتی بچشم می‌خورد. حتی کشورهای دوست و متحد شوروی نمی‌توانستند از تشنج اوضاع بکاهند. وخامت اوضاع را به آندروپف گزارش دادند. دبیر کل ابتدا با چرننکو صحبت کرد و گفت ضروری است که شوروی در این مورد خط و مشی معینی را انتخاب و به هیچ وجه حالت تدافعی نگیرد و مطالعه شود که اگر در مورد کشور ما تحریم‌هایی را وضع کنند، در آن صورت واکنش ما چگونه باید باشد.

بعد از چند روز روزنامه "پراودا" اطلاعیه ای را در مورد علل سقوط هواپیمای مسافری کره ای منتشر کرد. در آن گفته شده بود: "در شب ۳۱ اوت یک فروند هواپیما که فاقد علائم شناسایی بود برفراز شبه جزیره کامچاتکا به قلمرو هوایی شوروی نفوذ کرد و پس از آن یکبار دیگر با نقض حریم هوایی کشور ما بر روی جزیره ساخالین به پرواز در آمد. هواپیماهای شکاری

پدافند هوایی جهت کمک به هواپیمای خاطی و نشاندن آن در نزدیکترین فرودگاه به پرواز در آمدند و اما هواپیمای مزبور به هیچ وجه به علائم داده شده توجهی ننمود و پرواز خود را بطرف دریای ژاپن ادامه داد."[۱] در این اطلاعیه هیچگونه صحبتی در مورد سرنگون کردن هواپیما نشده بود.

تنها یک هفته بعد از واقعه در بیانیه دولت شوروی به تاریخ ۷ سپتامبر اعتراف شد که هواپیما بدلیل اینکه حریم هوایی شوروی را با اهداف جاسوسی نقص کرده، سرنگون شده است. سرنگونی هواپیمای مسافری کره جنوبی یکی از حوادث غم انگیز دوران حکومت آندروپف بود.

۱۵ ماه حکومت آندروپف بر شوروی در ابعاد سیاست خارجی نیز دستاورد مثبتی نداشت. مسابقه تسلیحاتی با آمریکا با وجود موشکهای SS-20 و پرشینگ ـ ۲ افزایش یافت و جنگ افغانستان نیز از هر گونه معیارهای انسانی خارج شد. مناقشات خاورمیانه فروکش نکرد و لهستان به درخواستهای شوروی پاسخ مثبت نمی‌داد. چین به ابتکارات صلح آمیز شوروی بی‌تفاوت بود و روابط با واشنگتن و ناتو سرد بود. شاید آندروپف یکی از عاقل‌ترین رهبران حزب کمونیست شوروی باشد ولی حتی او هم در لحضات بحرانی قادر نبود از افراط‌گری بلشویکی دست بردارد.

آندروپف بیمار بود و یکی از آخرین ملاقات و مذاکرات وی در اوائل ژوئیه سال ۱۹۸۳ با صدر اعظم آلمانی غربی هلموت کهل و وزیر خارجه این کشور گنشر بود. آندروپف در مقابل درخواست شخصیت‌های خارجی در مورد رعایت حقوق بشر و آزادی بیان در شوروی بسیار حساس بود و اعتقاد داشت که سیستم شوروی یک سیستم نوع‌دوست و مبتنی بر عدل و انصاف است. او ضمن اینکه سخت بیمار بود ولی تمایل داشت که در جریان حوادث شوروی و جهان باشد. او بود که در آخرین روزهای عمرش دستور داد مجسمه یاد بود و مجتمع عظیم پیروزی شوروی در جنگ جهانی دوم در شهر مسکو و در منطقه پاکلونایا گارا (پارک پیروزی) ساخته شود. آندروپف در ۹ فوریه ۱۹۸۴وفات یافت و در تاریخ ۱۳ فوریه چرننکو ۷۳ ساله به سمت دبیر کلی حزب کمونیست شوروی انتخاب شد.

دوران چرننکو مصادف بود با بازگشت دوران جمود برژنف. چرننکو در بین رهبران شوروی هیچگونه وجه تمایز مثبت نداشت و کار مهمی را هم در دوران زندگی و فعالیت خود نکرده بود، مگر اینکه همیشه بعنوان دستیار در کنار برژنف دیده می‌شد.

۱ـ همانجا.

بعد از کنگره ۲۰ حزب کمونیست شوروی، جهان بینی نوین در ذهن اتباع شوروی بوجود آمد، یعنی اینکه آنچه که خوبی و نیکی بود در شخصیت لنین تجلی یافت و این شخصیت در کنار شخصیت بد ذات و شرور استالین نبوغ بیشتری را ظاهر می ساخت. از طرف دیگر، مردم چنین استنباط کرده بودند که شرارت و قساوت استالین هیچ ارتباطی به سیستم، نظام و ایدئولوژی لنین ندارد. اما بعد متوجه شدند و فهمیدند که اوضاع به گونه‌ای دیگری است و دو رهبر اولیه نظام شوروی نظام بتن آرمه و سیمهای خاردار را برای مهار جامعه ایجاد کردند که خروشچف در صدد بود آنرا فرو بریزد، اما موفق نشد و با روی کار آمدن برژنف دوباره جامعه بسته مجهز به سیستم بتن آرمه و سیم خاردار احیاء گردید. چرننکو نیز انسان مستعد حکومت بر شوروی نبود، بلکه به گذشته تعلق داشت و بدین مناسبت نمی‌توانست هیچگونه نوآوری داشته باشد. مخصوصاً هنگامی‌که به بالاترین مدارج حکومت رسیده بود دیگر آثاری از آن توان و دانش و اطلاعات ناچیز گذشته او موجود نبود. او دیگر نه قدرت فیزیکی داشت و نه قدرت معنوی، لذا شباهت داشت به مظهر و سرنوشت سیستمی که دوران احتضار خود را می‌گذراند.

در مورد چرننکو کمتر مورخی قادر است که بیوگرافی و نقش او را در توسعه و ترقی کشور شوروی بصورت مبسوط بیان دارد. او در زمره افرادی بود که دست سرنوشت وی به مدارج عالی حکومتی رسانده بود. چرننکو "در ۲۴ سپتامبر سال ۱۹۱۱ در یک خانواده روستائی بدنیا آمد. در ابتدا هیچگونه آثاری مبنی بر اینکه او به مقامات بالا خواهد رسید مشهود نبود. خدمت نظام وظیفه را در نیروهای مرزبانی ارتش سرخ به پایان رساند. در سال ۱۹۳۱ عضو حزب کمونیست شد و در سال ۱۹۳۳ بعنوان عضو حرفه ای حزب در ایالت کراسنویارسک* مشغول بکار شد. چندی بعد برای ادامه تحصیل به مسکو اعزام و در مسکو در سال ۱۹۴۵ ابتدا مدرسه عالی حزب و سپس در سال ۱۹۵۰ انستیتوی تربیت معلم را به پایان رساند. بعد از جنگ ابتدا در استان پنزا و سپس در جمهوری مولداوی به کار حزبی مشغول بود. او در مولداوی با لئونید برژنف آشنا شد و همین آشنایی موفقیت آتی وی را تضمین نمود."[1]

۱- " تاریخ روسیه از قرن نهم"، همان، ص ۵۶۸.

برژنف او را بعنوان مسئول بخش عقیدتی حزب برگزید، زیرا چرننکو را بخوبی می شناخت و می‌دانست که او یک فرد اجرایی، با وجدان و مورد اعتماد است. چرننکو کاملاً با سیستم بوروکراسی حکومت آشنا بود و میدانست که چگونه باید با رؤسا کنار آید.

چرننکو در تمام طول عمر و خدمت بعنوان سایه برژنف شناخته می‌شد. او از نظر خصوصیات فردی دارای مشخصات زیر بود:

از نظر سیاسی و دانش دیپلماسی محدود، از لحاظ مسائل ایدئولوژیک حزبی به هیچ وجه با سوسلف قابل مقایسه نبود، سلامت نفس داشت. ضمن اینکه می‌توانست به پول و ثروت هنگفتی دست یابد و امکانات بدست آوردن آنرا داشت به این کار نپرداخت و هیچکدام از فرزندان و خویشاوندان خود را به مناصب حکومتی دعوت نکرد.

بسیاری از صاحب منصبان محافظه کار حزبی مثل: تیخونف، گریشین، کونایف و شربیتسکی علاقمند بودند که بعد از برژنف مقام دبیر کلی حزب را چرننکو احراز کند، زیرا در این صورت نیازی به تغییر در سیستم سنتی و حکومتی کشور نبود و آنها می‌توانستند از امکانات و مواهب گذشته همچنان برخوردار باشند. آنها برای اینکه میخائیل گورباچف را نیز که دارای افکار نوین بود تحت کنترل خود قرار دهند یک وظیفه و منصب جدید به او واگذار نمودند. نیکلای ریژکف که بعدها در زمان گورباچف نخست وزیر بود، شخصیت چرننکو را این چنین توصیف می‌کند. "چرننکو از دیگران بهتر بود، لااقل از آن نظر که مدعی احراز مناصب دارای قدرت نبود، او اصلاً نمی‌توانست قدرت طلب باشد، زیرا رفته رفته داشت خاموش میشد و تبدیل شده بود به یک شخصیت موقتی و گذرا که می‌رفت تا دوران برژنف را به پایان برساند[۱]"

چرننکو آماده شده بود که بلافاصله بعد از مرگ برژنف بر کرسی دبیرکلی حزب تکیه بزند، اما توطئه نظامیان و مأمورین سرویسهای مخفی مزاحم او شد. بعد هم که به این سمت انتخاب شد دوران حکومتش از همه دبیران کل قبلی کمتر بود. تنها بمدت ۱۳ ماه آنهم در زمانی طی شد که سستی و رخوت بر جامعه شوروی سایه افکنده بود. همان شرایط زندگی گذشته در زمان چرننکو نیز ادامه داشت. جنگ نامفهوم و اعلام نشده در افغانستان جاری بود.

۱- همانجا.

بعد از ترَکی، حفیظ الله امین روی کار آمد و پس از چندی یکی دیگر از دست نشاندگان "کا.گ.ب" بنام نجیب اله جای او را گرفت.

همه این افراد کاری نمی‌توانستند انجام دهند و شوروی‌ها در جنگ کثیفی گرفتار شده بودند که نتیجه آن تنها دریافت تابوتهای حاوی اجساد نظامیان بود که از این کشور کوهستانی بصورت مستمر به شوروی می‌رسید. در اردوگاه سوسیالیسم همه در حال انتظار بودند.

جنبش همبستگی در لهستان به مقاومت ادامه می‌داد و در کنار دیوار برلین کشتن افرادیکه جرأت میکردند از آن عبور کنند ادامه داشت. ناراضیان شوروی، چکسلواکی، مجارستان، بلغارستان روز بروز فعالیت خود را در جستجوی دموکراسی و آزادی بیان، افزایش می‌دادند و هواپیماهای شوروی سربازان کوبایی را جهت نجات رژیمهای ورشکسته مارکسیستی به آنگولا و اتیوپی حمل می‌کردند. کره شمالی از یک طرف از مسکو فاصله می‌گرفت و از طرف دیگر، درخواست‌هایش در مورد ارسال اسلحه و تجهیزات نظامی شوروی به آن کشور بیشتر می‌شد. چین در صبر و انتظار بسر می‌برد و از شرایطش نسبت به عادی سازی روابط با شوروی کوتاه نمی آمد. شوروی میخواست که در ویتنام باقی بماند، ولی ویتنام فقط به اسلحه شوروی نیاز داشت و آماده نبود به نصایح سیاسی مسکو گوش فرا دهد. در آفریقا و جهان عرب که با کمک شوروی رژیم‌های سوسیالیستی روی کار آمده بودند، زرادخانه‌های نظامی توسعه می‌یافت و تعداد کارشناسان نظامی شوروی در این کشورها بیشتر می‌شد، اما اقتصاد ناتوان این کشور در حال متلاشی شدن بود.

در واشنگتن و ناتو فهمیده بودند که شوروی در روند مسابقات تسلیحاتی با غرب در حال شکست خوردن و تلاشی است، لذا حاضر نبودند در مقابل "امپراطوری ظلم" عقب نشینی کنند. اگر چه آندروپف را لااقل سعی می‌کردند که برای ملاقات و مذاکرات با ریگان، کهل و یا سایر رهبران کشورهای غربی از مسکو بکشند بیرون، ولی در مورد چرننکو چنین نبود و کمتر از او دعوت بعمل می آوردند. همه می‌دانستند که او یک فرد موقتی و گذرا است.

در جنبش کمونیسم جهانی نیز اوضاع مثل گذشته بود. همان توصیه‌ها و دستورالعمل‌های قبلی و مبارزه با برنامه موشکی آمریکا، سفرهای به مسکو جهت مشاوره و گفتگو و از همه مهم‌تر استراحت و دریافت پول، بصورت مکرر انجام می‌گرفت. نمایندگان

"کا.گ.ب" سالانه میلیونها دلار، فرانک، مارک و پوند و سایر ارزهای خارجی را از شوروی جهت تحویل به سازمانهای بین‌المللی کمونیستی که دست نشانده شوروی بودند، خارج می‌کردند. ضمناً سال به سال تجربه آنها در خارج ساختن پول از کشور بیشتر می‌شد و حتی یک مورد هم اتفاق نیفتاد که در این کار مشکلی بوجود آید و پول بدست گیرنده نرسد.

در زمان چرننکو، میخائیل گورباچف به شخصیت دوم کشور که هم ریاست دبیرخانه حزب را بعهده گرفته و هم حل و فصل مسائل کشاورزی به او واگذار شده بود، تبدیل شد. لذا بعضی از مسئولین حزبی از جمله تیخونف بر این عقیده بودند که سرپرستی دبیرخانه حزب توسط گورباچف باعث خواهد شد تا او بتواند در بین شخصیت های دست اندرکار حزب و دولت، نفوذ زیادی بدست آورد. چرننکو پس از آن ریاست کمیسیون مربوط به لهستان را نیز به گورباچف واگذار کرد.

چرننکو دارای افکاری بسیار محافظه کارانه بود. او بارها در محافل خصوصی از استالین و از زمانی که دستورات حزبی به‌عنوان قانون برسمیت شناخته و اجرا می‌شد به نیکی یاد می‌کرد. البته او نمی‌توانست در مورد احیاء سیستم استالینی بیش از برژنف اقدام کند، زیرا برای این کار نه زمان، نه قدرت و نه عقل کافی داشت. اما او یک کار را توانست به سرانجام برساند و آن اینکه بعد از روی کار آمدن خروشچف، مولوتف که از قدرت کنار گذاشته شد و مجبور بود با حقوق بازنشستگی ناچیز در منطقه ژوکوفکا در حوالی مسکو زندگی کند. از اتهامات وارده مبرا شد. بدیهی است که در زیر بسیاری از فهرست‌های افراد تیرباران شده امضاء مولوتف وجود داشت و استالین به او دستورات و وظایف معینی را در مورد تصفیه های خونین واگذار می‌کرد. افرادی که در اواخر عمر مولوتف با او در ارتباط بوده اند معتقدند که به هیچ وجه از این عمل خود پشیمان نبوده است.

مولوتف در آستانه برگزاری هر کنگره حزبی نامه می نوشت که او را از اتهامات وارده مبرا و عضویتش را در حزب احیاء کنند. هر بار بطور مؤدبانه جواب منفی دریافت می‌کرد. حتی برژنف نتوانست در مورد رد اتهامات وی کاری صورت دهد. مولوتف طبق معمول به چرننکو نیز نامه نوشت. دبیرکل درخواست کرد که اسناد گذشته و مربوط به عملکرد مولوتف را در اختیارش قرار دهند. او این اسناد را با کنجکاوی تمام مطالعه کرد و در جریان اقدامات گذشته

مولوتف که مشاور لنین، استالین، بریا و اژدانف بود، قرار گرفت. او در جلسه بعدی دفتر سیاسی حزب مسئله احیاء عضویت مولوتف در حزب کمونیست شوروی را در دستور کار قرار داد. هیچکس اعتراض نکرد و پس از آن خود چرننکو به مولوتف اطلاع داد که از اتهامات وارده مبرا و عضویتش در حزب مورد قبول مسئولین قرار گرفته است. مولوتف در مورخه ۸ نوامبر ۱۹۸۶ درسن ۹۶ سالگی در حالیکه دوباره عضویت حزب لنین را به او برگردانده بودند وفات کرد.

شاید مورد مربوط به مولوتف یکی از نادرترین تصمیماتی باشد که چرننکو به تنهایی اتخاذ کرد. بعد از آن او با عملکرد خود به همه مردم فهماند که قصد ندارد هیچگونه نوآوری برای جامعه شوروی پیشنهاد کند، بلکه ترجیح می‌دهد که به دوران بی دردسر و خواب آلود زمان برژنف برگردد.

چرننکو در دوران جوانی در بین نیروهای مرزبانی شوروی خدمت میکرد. او نیز مانند برژنف عاشق مدال بود ودر مدت کوتاهی سه بار قهرمان کار سوسیالیستی شد و مدال‌های مربوطه را دریافت کرد. اگر عمر او اجازه می‌داد حتما یک مدال طلای دیگر هم بخاطر خدمات و قهرمانی‌های او در دوران خدمت در مرزبانی به او اهدا می‌کردند.

در زمان چرننکو سفر کیم ایل سونگ ـ رهبر کره شمالی به شوروی صورت گرفت. این سفر در سال ۱۹۸۴ انجام گرفت و طبیعتاً مسکو نیز به آن راغب بود، زیرا مدتی طولانی روابط بین شوروی و کره شمالی سرد شده بود. بعد از اینکه برنامه سفر رهبر کره شمالی به شوروی را نزد چرننکو آوردند، او درخواست کرد مدارک مربوط به جنگ کره در سالهای ۱۹۵۳-۱۹۵۰ را نیز برای او بیاورند. چرننکو بعد از مطالعه مدارک، متوجه شد که کیم ایل سونگ برای اولین بار در ۱۹ ژانویه ۱۹۵۰ مسئله اتحاد نظامی بین کره شمالی و کره جنوبی را مطرح کرده و گفته بود که "او نمی تواند حمله را آغاز کند، زیرا او یک فرد کمونیست و دارای انضباط می‌باشد و دستورات رفیق استالین است که برای او در این مورد می‌تواند تعیین کننده باشد.[1] "

مشاورین چرننکو به او گفته بودند که کیم ایل سونگ به او خواهد گفت که با توجه به نظامی شدن بیش از حد کره جنوبی، کره شمالی نیز به اسلحه بیشتری نیاز دارد. چرننکو به

۱- دمیتری ولکوگونف، " هفت رهبر"، همان، ص ۲۵۴ .

درخواست کیم ایل سونگ که سلاحهای جدید از جمله: سیستم‌های هوایی و رادیو تکنیکی پدافند را در اختیار کره شمالی قرار دهد، جواب مثبت داد.

بعدها و بعد از مرگ چرننکو و در تماسهای بین هیأتهای شوروی و کره شمالی ـ طرف کره ای بارها اشاره می‌کرد به این موضوع که قول‌هایی را که چرننکو داده بود ، طرف شوروی بمورد اجرا در نیاورده است. موضوع اصلی و همیشگی مذاکرات بین هیأتهای دو کشور ـ اسلحه بود و انسان به این فکر می افتاد که آیا واقعا کره‌ای‌ها از جنگ سالهای ۱۹۵۳-۱۹۵۰ هنوز درس و پندهای لازم را نگرفته‌اند؟ جنگی که ثمره آن کشته شدن صدها هزار انسان، خرابی تعداد زیادی شهر و روستا، بی‌خانمان شدن و یتیم ماندن بسیاری از کودکان و جداماندن پدران و مادران از فرزندان در دو طرف مرز بین دو کره بود. با مشاهده فقر بیکران کره ایها و اعتقاد عمیق آنها به رهبرشان می‌توان مطمئن شد که در کره شمالی نمونه بارز کمونیسم نظامی و زندگی در یک پادگان بزرگ برقرار شده است. مردم کره شمالی مانند گذشته در بین رهبران شوروی بیشترین احترام را برای استالین قائل هستند و خود را خوشبخت می‌دانند و رهبرشان را خدای حاکم بر زمین به‌شمار می‌آورند. اما در روسیه بعد از استالین دیگر خدای زمین بوجود نیامد.

در زمان آندروپف مردم شوروی و مخصوصاً طبقه روشنفکر امید به آن داشت که تغییراتی در جامعه شوروی بوجود آید، اما در زمان چرننکو به هیچ وجه امیدی به این تغییرات نبود. در عین حال مردمی که روشن‌بین و صاحب ضمیر جویا و عزم راسخ بودند، احساس میکردند که سرو صدای زلزله اجتماعی از زیر زمین شنیده می‌شود. بعبارت دیگر، قدرت "شب تاریک" بوسیله خود بلشویک‌ها و در نتیجه سیاست و تفکر یکنواخت آنها شکسته شده بود.

چرننکو در ارتباط با سیاست خارجی کاملاً به وزیر خارجه (آندره گرومیکو) و وزیر دفاع(د. اوستینف) متکی بود. این دو نفر خط و مشی مبارزه با آمریکا و ناتو را طبق معمول در دستور کار خود داشتند. آندره گرومیکو بر خلاف چرننکو چه در داخل شوروی و چه در خارج از آن از اعتبار زیادی برخوردار بود. غربی‌ها اسم او را گذاشته بودند "آقای نه" و هر موقع که او می گفت "آری" برای گفته او ارزش زیادی قائل بودند، زیرا می‌دانستند که ارزش این کلمه بالاتر از نظر دستجمعی تمام اعضاء حکومت شوروی می‌باشد. گرومیکو بر هرم سیاست خارجی

شوروی قرار داشت، مسلط به کار بود و به هیچکس اجازه نمی‌داد در این کار دخالت کند. او کم حرف و اخمو بود، اما با تمام این صفات از گورباچف جوان حمایت و از دخالت چرننکو در مسائل بین المللی ممانعت می‌کرد.

اطرافیان چرننکو علاقمند نبودند که گورباچف به یک شخصیت مطرح متّدل شود، یکی از این افراد رومانف بود. رومانف همان کسی است که در عروسی دخترش از جواهرات خانواده تزار که در موزه ارمیتاژ نگهداری میشد استفاده کرده بود و این مسئله باعث شد که شایعات زیادی بین مردم پیرامون اینکه رهبران شوروی زندگی پر زرق و برق را انتخاب کرده اند سر زبانها بیفتد. چرننکو در اواخر عمر بشدت بیمار بود و می‌خواست که داوطلبانه از قدرت کناره‌گیری کند، اما آندره گرومیکو با این کار به مخالفت برخاست. میخائیل گورباچف بعدها در این باره گفت: "جامعه شوروی اطلاعات لازم را در اختیار نداشت و نمی‌دانست که در واقع وضعیت جسمی برژنف و چرننکو چگونه بوده است. در کشور شوروی مکانیسم دموکراتیک جایگزینی رهبران وجود نداشت. سیستم حکومتی آن موارد را پیش بینی نکرده بود، لذا طبق قوانین خاص خود زندگی می‌کرد یعنی قوانینی که بر اساس آن رهبر مجاز بود از نظر جسمی و روانی کاملاً مریض باشد و در این شرایط کسی جرأت نداشت مقررات این سیستم را نقض کند[۱]"

رفته رفته سر و صدای اظهار نظرهای گورباچف بعنوان فرد دوم دستگاه رهبری کشور در مورد "تجدید ساختار کادر حزبی "بلند شد. او از روی بی تجربگی فکر می‌کرد که برای درست هدایت کردن جامعه و قرار دادن آن در مسیر درست کافی است که کار حزبی احیاء شود. هفتمین رهبر شوروی، در آنموقع قادر نبود درک کند که بدون تغییر سیستم، هر گونه تغییرات در ساختار افراد حزبی قادر به ایجاد جامعه دموکراتیک نخواهد بود. چرننکو نیز وقتی‌که به مقام دبیر کلی حزب رسید، از اصل قدیمی لنین مبنی بر اینکه "اگر تعداد بیشتری از کارگران و کشاورزان در پست‌های کلیدی گمارده شوند در آنصورت امور کشوری بهتر بکار خواهد افتاد"،[۲]حمایت کرد.

۱- " تاریخ روسیه از قرن نهم"، همان، ص ۵۷۶.

۲- همانجا ، ص۵۷۷.

او در جلسات حزبی اظهار می‌داشت: "همه چیز بستگی به کادرهای حزبی دارد. کادرها گنجینه طلایی حزب و کشور هستند." اما زلزله در شرف وقوع بود و "کا.گ.ب" گزارش می‌داد که بسیاری از کتابهای ضد شوروی با مؤلفین جعلی و مطالب خطرناک در کشور چاپ و توزیع می‌گردد. در اوکراین، جمهوری های حاشیه دریای بالتیک، گرجستان و در بین آلمانی تبارهای ساکن شوروی نهضت ناسیونالیستی در حال شکل گرفتن بود. چرننکو در روز ۱۰ مارس ۱۹۸۵ وفات یافت. با انتخاب گورباچف بعنوان رئیس کمیسیون مراسم تدفین چرننکو، خودبخود معلوم بود که بعد از چرننکو میخائیل گورباچف زمام امور شوروی را بدست خواهد گرفت.

الف) هفتمین رهبر شوروی

گورباچف بعنوان هفتمین رهبر شوروی سعی داشت کاری را به انجام برساند که برای روسیه قابل هضم نبود. او مثل دیگران می‌دانست که همه گرفتاری‌های روسیه در طول تاریخ بدین علت بوده که این کشور هیچوقت نتوانسته است پیوند خوبی با آزادی بوجود آورد. میخائیل گورباچف بر خلاف اغلب سیاستمدارن برجسته که معمولاً بعد از مرگ، مردم به عظمت و بزرگی آنها پی می‌برند، حتی در زمان حیات در جمله شخصیت های سیاسی اواخر قرن بیستم در سطح جهانی شناخته شد. نام گورباچف با تاریخ کشور شوروی در نیمه دوم دهه هشتاد قرن بیستم مرتبط است، زیرا در این زمان روند توسعه کشور در ابعاد مختلف بنام "پرسترویکا" نامیده می‌شد.

پرسترویکا از دیدگاه گورباچف و همفکران او بعنوان اطلاح سیستمی رژیم اجتماعی آنزمان شوروی تلقی می‌شد. البته دلایل عینی لازم برای این نوع تغییرات سیستمی در کشور موجود بود. بسیج امکانات اجتماعی بمنظور تحول در توسعه اجتماعی اتحاد شوروی در اواسط ده سی قرن بیستم که جهان رفته رفته موقعیت جنگی بخود می‌گرفت تأثیر مؤثر و مثبت خود را نشان داد و شوروی را به یک ابرقدرت بزرگ مبدل ساخت. اما این نوع مدل اجتماعی با شرایط توتالیتری آن زمان و موقعیت خاص سیاسی دهه پنجاه نمی‌توانست نامحدود و دارای آینده مطمئن باشد. تنها از اوائل دهه هشتاد قرن بیستم بود که رهبران شوروی متوجه شدند که باید از سیستم متمرکز اجتماعی و مخصوصاً اقتصادی فاصله بگیرند. طبیعتاً تغییرات ذیربط

در جهت دمکراسی، جنبه های سیاسی را نیز در بر میگرفت. پرسترویکا بعنوان روند اصلاحات می‌بایستی توسعه کشور را از مسیر توتالیتری تمرکز یافته به سمت اقتصاد آزاد با مکانیسم‌های ذیربط و منطبق با شرایط تجارت و اقتصاد جهانی هدایت نماید.

به‌طورکلی نقش و سهم گورباچف در آثار تحقیقی و ارزیابی صاحبنظران، بصورت های گوناگون تعبیر و تفسیر می‌شود. مخصوصاً اینکه طیف این ارزیابی‌ها بسیار وسیع می‌باشد. بعبارت دیگر، عده‌ای او را اصلاح کننده‌ای بزرگ و عده‌ای دیگر او را بعنوان جنایتکار و خائن به ملت و کشور خود می شناسند. شاید اگر تحلیل گران شخصیت و عملکرد گورباچف به اسناد نوین مربوط به دوران زمامداری گورباچف دست یابند، نظر و ارزیابی آنها در مورد وی تغییر اساسی پیدا کند. میخائیل گورباچف در دوم ماه مارس ۱۹۳۱ در ایالت استاوروپل در یک خانواده روستایی متولد شد. در دوران مدرسه به پدرش در امور کشاورزی کمک می‌کرد و از دوران طفولیت علاقمند بود که در میان سایر اطفال نقش رهبر و لیدر را ایفا نماید. بعد از تحصیلات دانشگاهی در سال ۱۹۶۲ وارد کار حزبی شد و رفته رفته به مدارج بالای حزبی دست پیدا کرد. در سالهای بین ۷۰ تا ۸۰ قرن بیستم نو آوری های گورباچف در ارتباط با حل و فصل نوین مشکلات آشکار شد و وجه تمایز او با دیگران فعالیت و کار زیاد بود. در بین شخصیت های حزبی شاید تنها گورباچف بود که هر روز تقریباً تا نیمه شب کار می‌کرد.

"انتخاب گورباچف بعنوان رهبر حزب و کشور در سال ۱۹۸۵ اتفاقی نبود، زیرا بسیاری از مسئولین طراز اول کشور این انتخاب را متحمل می‌دانستند. روند پرسترویکا که بوسیله گورباچف از بهار سال ۱۹۸۵ تا پایان سال ۱۹۹۱ ادامه یافت در مسیر رشد و گسترش خود سه مرحله اصلی را طی نمود:

الف) مرحله سنتی – استبدادی (۱۹۸۶-۱۹۸۵)

ب) مرحله سوسیال دمکراسی (۱۹۸۹-۱۹۸۷)

ج) مرحله رادیکال لیبرالی(۱۹۹۱-۱۹۹۰)"[۱]

با فرارسیدن هر یک از مراحل فوق الذکر، فعالیت ایدئولوژیکی گورباچف نیز تغییر می‌یافته است. در مرحله اول پرسترویکا سعی بر این بود که کیفیت محصولات بهبود یابد و

۱- همانجا.

برای این منظور، کمیته دولتی کنترل کیفیت ایجاد شد. هدف این بود که با حفظ سیستم اداری و مدیریتی موجود این نتیجه بدست آید. بزودی معلوم شد که این اقدامات در صورت عدم تغییرات در سیستم اداری و مدیریتی نتیجه ای نخواهد داشت.

مرحله دوم پرسترویکا از پلنوم (اجلاس) کمیته مرکزی حزب کمونیست در ژانویه ۱۹۸۷ آغاز و در آن گورباچف ایدئولوژی و استراتژی جدید اصلاحات را تشریح نمود. مهمترین شعارهای متداول در آن "گلاسنوست[1]" (اطلاعات کامل و آشکار در مورد هر گونه فعالیت مهم اجتماعی و سیاسی و امکان بحث و مباحثه آزاد و وسیع آن) و دموکراسی بود و بدین ترتیب او استراتژی نوین اتحاد سوسیالیسم و دمکراسی را تجویز می‌کرد. گورباچف در اواسط دهه ۹۰ قرن بیستم در ارتباط با ادامه اصلاحات چنین بیان داشت:

"ما در سال ۱۹۸۸ متوجه شدیم که بدون اصلاحات سیستم سیاسی قادر به ادامه روند کلی اصلاحات در کشور نخواهم بود. می‌توان گفت که از این زمان مرحله پر محتوای دوم پرسترویکا آغاز شد. این مرحله بر مبنای اصول سوسیال دمکراسی استوار بود[2]"

در درون کشور ساختارهای حزبی نیز از تهاجم مظاهر پرسترویکا در امان نبودند. مسئله وجود احزاب متعدد و احیاء قدرت مردمی بصورت شوراهای دمکراتیک و بر اساس انتخاب مردم در آن مطرح شد. در کنار جنبش های غیر رسمی (جبهه مردمی) اولین احزاب مخالف مثل: اتحاد دمکراتیک(۱۹۸۸) حزب دموکراتیک اتحاد شوروی(۱۹۸۹) و احزاب دیگر پدیدار شدند.

در سال ۱۹۸۹ برای اولین بار انتخاب نمایندگان پارلمان بر اساس قانون انتخاباتی جدید صورت گرفت. اولین کنگره نمایندگان مردمی از اقشار مختلف جامعه شکل گرفت. میخائیل گورباچف بعنوان رئیس شورای عالی (پارلمان) انتخاب شد و این کار مقدمه آن بود که اختیارات بتدریج از حزب کمونیست به شوراها منتقل میشود. در این زمان شوروی توانست تشنجات بین المللی را کاهش دهد، اما در نیمه دوم سال ۱۹۸۹ تشنجات اجتماعی در کشور افزایش یافت. معلوم شد که اقشار مختلف مردم اعتماد خود نسبت به گورباچف و اصلاحات او را

---

1 - Glasnost

۳- " تاریخ روسیه از قرن نهم"، همان، ص ۶۱۲.

از دست داده‌اند و این مقدمه اعتصابات معدنچیان بود. متعاقب آن بسیاری از مواد غذایی در کشور نایاب و پرسترویکا در مرحله دوم توسعه خود دچار بحران شد. به چه علت دوره سوسیال ـ دموکراسی کشور از رشد و توسعه برخوردار نشد؟ بسیاری از صاحب نظران معتقدند که در زندگی واقعی امکان وجودِ سوسیالیسم دمکراتیک وجود ندارد، یعنی سیستم اجتماعی آنزمان قابل اصلاح نبود. آن سیستم تنها و تنها می‌بایستی متلاشی شود. یکی از این منتقدین ـ آناتولی سوبچاک[1] ـ نماینده در مجلس شورای عالی بود که می‌گفت: "سعی در اصلاح هر چیز غیر قابل اصلاح ـ بزرگترین اشتباه جامعه و سرانجام، اشتباهات اجتماعی ـ اقتصادی و سیاسی گورباچف عامل این عدم موفقیت بوده است.

علت اصلی در شکست گورباچف این بود که قدرت مرکزی مایل نبود بموقع به مسئله احیاء فدراسیون شوروی بپردازد. از طرف دیگر، در مناطق و جمهوری‌های مختلف شوروی اختلافات جدی قومی و ملی و نژادی بوجود آمده بود و این مناطق و جمهوری‌ها نسبت به یکدیگر ادعاهای ارضی داشتند و معتقد بودند که از زمان استالین به آنها ظلم و حقوق آنها پایمال شده است. نمونه بارز آن مناقشات و زمزمه های غیر دوستانه بین آذربایجان و ارمنستان بود که در جریان آن مقصرین واقعه و افرادی که عده‌ای زیادی از طرف مقابل را به هلاکت رسانده بودند مورد مجازات قرار نگرفتند. دولت مرکزی به درخواست‌های مناطق مبنی بر

۱- آناتولی سوبچاک (Sobchak) از سیاستمداران مشهور زمان شوروی بود که بعدها در زمان یلتسین شهردار سَن پطرزبورگ شد. در نیمه دوم دهه ۹۰ قرن بیستم با بعضی از مسئولین وزارتخانه های قدرت فدراسیون روسیه از جمله دادستانی روابطش تیره شد. او برای مرتبه دوم بعنوان شهردار انتخاب نشد و معاون او، یاکولف (Yakovlov) شهردار سَن پطرزبورگ شد. پس از آن از ترس بازداشت، به بهانه معالجه بیماری قلبی از کشور خارج شد و مدتی نسبتاً طولانی در فرانسه زندگی می‌کرد تا اینکه ولادیمیر پوتین، رئیس جمهور فعلی نخست وزیر شد. در این زمان آناتولی سوبچاک به روسیه مراجعت کرد، اما مدتی نگذشت که در اثر سکته قلبی فوت کرد. آقای پوتین در زمان شهردار بودن آقای سوبچاک در بخش بین الملل شهرداری سنت پطرزبورگ کار میکرده و از گذشته نسبت به آناتولی سوبچاک ارادت زیادی داشته است. به ابتکار و تشویق پوتین مجسمه سوبچاک بعنوان قهرمانی که در راه آزادی روسیه مبارزه کرده است در شهر سن پطرزبورگ استقرار یافت. آناتولی سوبچاک سخنران ورزیده و متمایزی بود و معمولاً با بیان و توصیف استادانه دردهای اجتماعی مردم روس، محبوبیت زیادی بدست آورد(ن)

استقلال اقتصادی، اما در چهار چوب فضای واحد اقتصادی بی‌اعتنا ماند. جمهوری‌های حاشیه دریای بالتیک به هیچ وجه مسئله جدا شدن از شوروی را مطرح نمی‌کردند، اما بدنبال حاکمیت بیشتر و در وهله اول، حاکمیت اقتصادی بودند و در این زمان بود که مسئله عقد موافقتنامه جدیدی راجع به اتحاد را مطرح میکردند.

میخائیل گورباچف نسبت به جدا شدن جمهوری‌های حاشیه دریای بالتیک و یا مثلاً گرجستان زیاد حساس نبود و اهمیتی به تظاهرات مردم در این مناطق نمی‌داد. او معتقد بود که اگر روسیه، اوکراین و بلاروس با هم باشند دیگر از هیچ چیز وحشتی ندارد. علاوه بر آن او با تعدد احزاب موافق نبود و این نظریه خود را دیرتر از موقع معین و در شرایطی که پرسترویکا درست و یا غلط قسمتی از مسیر حرکت خود را طی کرده بود مطرح میکرد

مرحله سوم پرسترویکا یا مرحله رادیکال ـ لیبرالی در سال ۱۹۹۰ شروع شد. شعارهای رهبران رادیکال ـ لیبرال با شعارهای گورباچف همخوانی نداشت، اما بعلت اینکه او در افکار جامعه شوروی تضعیف شده بود مجبور شد این شعار ها را تکرار کند. در کنگره سوم نمایندگان مردمی، گورباچف بعنوان رئیس جمهور کشور انتخاب شد. اما انتخاب شدن گورباچف بعنوان رئیس جمهور بدون انتخابات مردمی نه تنها موقعیت او را تقویت نکرد که موجب تضعیف او نیز شد. آندره ساخاروف که از دانشمندان برجسته فیزیکدان شوروی بود و اقدامات او و همسرش در ارتباط با کسب آزادی برای مردم شوروی مشهور می‌باشد صراحتاً به گورباچف گفت: "شما بدون انتخابات به این مقام رسیده اید، لذا ممکن است در معرض فشار زیادی قرار بگیرید، مخصوصاً توسط آن افرادی که دسترسی به اطلاعات دارند. چون بوسیله مردم انتخاب نشده اید آنها نمی توانند از شما محافظت کنند[۱]"

متأسفانه گورباچف طرفدار سیاست مصالحه محض بود، یعنی مصالحه ای که گاهی به تسلیم مبدل می‌شد. البته مصالحه بهتر از مقابله و درگیری است، اما نه برای رهبری که بخواهد قوانین کشور را ندیده بگیرد. در اینجا بود که گورباچف اسیر وسوسه های رادیکال ـ لیبرال‌هایی شد که گرایش مسلم به غرب و کشورهای طرفدار غرب داشتند. حتی نویسنده لیبرال مثل ژنرال و.ولکوگونف نیز این نظریه را بصورتی دیگر مورد تأیید قرار می‌دهد. به عقیده

۱- همانجا، ص .۵۸۷

ژنرال ولکوگونف" مهمترین نقش گورباچف در آن نبود که یک سیستم قدرتمند توتالیتری را متلاشی کرد، بلکه در آن بود که او از تلاشهای این سیستم جلوگیری نکرد. "[۱]

همانطور که قبلاً متذکر شدیم با توجه به اینکه همه اسناد و مدارک مربوط به حوادث آن ایام در اختیار محققین قرار ندارد، لذا اظهار نظر قاطع در رابطه با تمامی ابعاد عملکرد گورباچف میسر نمی‌باشد. بدیهی است که گورباچف و بسیاری از مسئولین آنزمان کشور در فروپاشی آن مقصر بوده اند، اما آنها علت‌العلل نبودند. در فروپاشی شوروی عواملی عینی با عوامل ذهنی مؤثر، همراه بود. بحران اجتماعی حاصله از عدم موفقیت در اقتصاد و تغییرات فدرالی در چهارچوب شوروی، نهضت‌های جدایی‌طلبانه، علاقمندی کشورهای غربی به فروپاشی شوروی در زمره عوامل عینی قرار داشتند.

واکنش گورباچف در مورد موافقت نامه بلاوژ[۲] رویهم رفته ضعیف بود. در بیانیه ای که او در این مورد منتشر کرد حتی به بعضی از جنبه های مثبت این موافقت نامه نیز اشاره نمود، اما در عین حال تشکیل کنگره نمایندگان مردمی شوروی را خواستار شد. او می‌دانست و حتی اعتراف کرد که تشکیل یک چنین کنگره‌ای مقدور نخواهد بود، زیرا قدرت واقعی در جمهوری‌ها متمرکز شده بود و آنها شرکت در کنگره نمایندگان مردمی شوروی را عاقلانه نمی‌دانستند، چون بدین ترتیب بر تبعیت خود از تصمیمات کنگره صحه گذارده و حاکمیت و استقلال خود را محدود می‌کردند. گورباچف سپس پیشنهاد کرد نظر مردم در مورد موافقتنامه فوق الذکر از طریق برگزاری رفراندوم پرسیده شود. این پیشنهاد نیز عملی نبود و بمورد اجرا گذارده نشد. سپس او سیاست صبر و انتظار را انتخاب کرد تا اینکه در ۲۱ دسامبر در شهر آلماآتای قزاقستان بیانه ۱۱ کشور در حمایت از موافقت نامه بلاوژ به امضاء رسید. گورباچف در ۲۵ دسامبر ۱۹۹۱ از طریق تلویزیون اعلام کرد که فعالیت خود بعنوان رئیس جمهور شوروی را متوقف کرده و دیگر او رئیس جمهور نیست.

۱- همانجا ، ص ۵۸۹.

۲- موافقت نامه بلاوژ (Blavezh) در هشتم دسامبر ۱۹۹۱ بین یلتسین - رئیس جمهور روسیه، کراوچوک - رئیس جمهوری اوکراین و شوشکه ویچ- رئیس شورای عالی بلاروس در مورد فروپاشی اتحاد شوروی و اتحاد و استقلال روسیه ، اوکراین و بلاروس به عنوان کشورهای مستقل امضاء شد(ن)

دو روز قبل از کنارگیری، میخائیل گورباچف یک بنیاد اجتماعی بوجود آورد که در چهارچوب آن تاکنون به فعالیت‌های ادبی، علمی و فرهنگی می‌پردازد. او اغلب به دعوت شخصیت‌های سیاسی و سازمانهای اجتماعی به خارج از کشور مسافرت می نماید.

همانطوریکه اشاره شد بدون شک، میخائیل گورباچف بعنوان سیاستمداری برجسته و یکی از شخصیت‌های دولتی پایان قرن بیستم در تمام جهان شناخته شده است. اما آیا او اصلاح طلب بود؟ آیا می‌توان نام او را در ردیف اصلاح طلبانی چون "پطر اول"، "الکساندر دوم"(که بعداً مقایسه گورباچف با او صورت خواهد گرفت)، "استالی پین[1]" و دیگران قرار داد. تصور این است که این چنین نبود. یعنی اصطلاحات او به ثمر نرسید، بلکه مسیری دیگر را در پیش گرفت که سرانجام آن تخریب و تلاشی سیستم سیاسی ـ اجتماعی موجود بود، بدون اینکه از نتایج مثبت در آن اثری باشد. شاید مقایسه گورباچف با الکساندر اول و نیکلای اول درست‌تر باشد، زیرا نه الکساندر و نه نیکلا نتوانستند در روسیه اصلاحات بوجود آورند. از طرف دیگر، اصلاحات الکساندر اول در بیست و پنج سال اول قرن نوزده ناتمام ماند، زیرا بعلت نبودن تشکیلات لازم، عدم وسعت دید در جامعه و عدم علاقمندی شخصیت‌های دولتی این اصلاحات به ثمر نرسید.

همانگونه که می‌دانیم سرسختی الکساندر اول در نپذیرفتن طرح اصلاحات اسپرانسکی[2] باعث شد تا دکابریست‌ها[3] بوجود آیند. آثار و عملکرد دکابریست‌ها در جامعه روسیه آنچنان وسیع بود که نه تنها پوشکین، بلکه بسیاری از نویسندگان روسیه در آثار خود و در خلق قهرمان‌های این آثار از دکابریست ها الهام گرفته‌اند.

۱- Stolipin- نخست وزیر نیکلای دوم تزار روسیه که ترور شد(ن)

۲- Spransky از شخصیت های معروف کشوری عهد الکساندر اول و نیکلای اول مؤلف ۵۶ کتاب مربوط به قوانین (ن)

۳- دکابریست‌ها ـ گروهی از افسران انقلابی از طبقه اشراف بودند که با سیستم ارباب و رعیتی و استبدادی روسیه مخالف و با آن در حال مبارزه بودند. این گروه در زمان الکساندر اول تزار روسیه بوجود آمد و بسیاری از روشنفکران و نویسندگان روسیه مثل پوشکین و دیگران در مورد آنها کتاب و مقاله نوشتند و از کار آنها تمجید می‌کردند. دکابریست‌ها در دسامبر ۱۸۲۵ میلادی و در ابتدای حکومت نیکلای اول قیام کردند ولی چون تزار بشدت مخالف این جریان بود، آنها را به شدت قلع و قمع، بسیاری از آنها را خلع درجه و تعداد زیادی را به اردوگاههای کار اجباری سیبری تبعید کرد. (ن)

بدیهی است که بین لنین و گورباچف تفاوتهای زیادی وجود دارد. لنین آن چیزی را که بدنبالش بود یعنی قدرت، را بدست آورد، اما گورباچف چیزی را بدست آورد که اصلاً طالب آن نبود وآنهم شکست سیستم سوسیالیستی بود. ضمناً اولین و هفتمین رهبر شوروی ترسیم کننده ابتدا و انتهای سیستم توتالیتری بوده اند. وجه مشترک بین آنها این است که در مورد هر دوی آنها کتب، مقالات و مطالب بسیار زیادی چه در داخل شوروی و مخصوصاً در کشورهای خارج نوشته شده و آنها از این نظر سرآمد دیگر رهبران شوروی بشمار می‌روند. حتی در مورد استالین که بسیاری او را خون آشام قرن می‌دانند این همه کتاب و مقاله و مطالب نوشته نشده است. از ویژگی‌های عمده گورباچف در مقایسه با سایر رهبران شوروی این بود که در گذشته مردم شوروی در مورد همسران حکام شوروی اطلاع زیادی نداشتند، چون آنها در زندگی اجتماعی کشور پدیدار نمی‌شدند و به کار سیاست و سایر امور کشوری، یا اصلاً دخالت نمی‌کردند و یا اینکه دخالت آنها محسوس و ملموس نبود. این وضعیت در مورد همسر گورباچف یعنی خانم رائیسا ماکسیموونا مصداق نداشت. او در طول سالیان دراز نه تنها امور خانوادگی را تحت مدیریت خود گرفته بود، بلکه در تمامی مسائل مربوط به پرسترویکا دخالت آشکار داشت.

او در امور سیاسی و جابجایی افراد در حد مقدورات دخالت می‌کرد و از همه مهمتر اینکه نقش اصلی را در شکل گیری خلق و خوی گورباچف داشت. گورباچف اولین و آخرین رئیس جمهوری شوروی بود و در زمان او بود که دبیرکل همزمان بعنوان رئیس جمهور شوروی نیز انتخاب شد. دخالت رائیسا ماکسیموونا را می‌توان به دو صورت مورد ارزیابی قرار داد. یکی بعنوان اینکه علاقمند بود به شوهرش کمک کند تا کشتی طوفان زده را به سر منزل مقصود برساند و دیگری بعنوان تقسیم مسئولیت کشوری و دخالت در کارهای رئیس جمهور شوروی، که طبیعتاً این دخالت‌ها با موافقت گورباچف انجام می‌گرفت، اما در عین حال آزادی عمل و قدرت او را کاهش می‌داد. بسیاری از افرادیکه بقول امروزی‌ها، لیبرال ـ دموکرات و آزاد اندیش هستند معتقدند که گورباچف به هیچ وجه قصد نداشت رژیم سوسیالیستی را بر اندازد، بلکه او می‌خواست است نقصان های این رژیم را بر طرف و به آن محتوای نوین بدهد تا اینکه مورد

حمایت تمام اقشار جامعه قرار گیرد. میدانیم که زلزله تغییر اوضاع سیاسی و اجتماعی شوروی در زمانهای گذشته حتی قبل از چرننکو آغاز شد و در زمان گورباچف نیز تشدید شد.

عملکرد گورباچف در دادن محتوای نوین به رژیم، موجبات فروپاشی آنرا فراهم آورد. بعبارت دیگر، تفکر آن زمان گورباچف مقدمه تفکر فعلی اوست که برای فروش بیشتر پیتزا توسط شرکت‌های جهانخوار غربی نقش مبلّغ برای آنها را ایفاء می‌کند و یا اینکه می‌بینیم گرایش سیاسی او امروزه نیز در زمره همان گرایش‌هایی است که یهودیان با اهداف تعیین شده جهت دار برای تضعیف روسیه و یا عرب گرایان عاشق آمریکا و اروپا طرفدار آن می‌باشد. اگر عملکرد رهبران قبلی شوروی مورد انتقاد قرار می‌گیرد بخاطر آن است که آنها در افراط گریهای کورکورانه خود درجا می‌زدند و به هیچ وجه علاقمند به تغییرات نبودند که موجبات رضایت سیاسی و اجتماعی مردم شوروی را فراهم آورد. گورباچف هم بجای دادن آزادیهای سیاسی، در نهایت هرج و مرج و بجای ارتقاء وضع اقتصادی، بیکاری، گرسنگی را برای مردم به ارمغان آورد. همه معتقدیم که هر قدم، هر تصمیم و هر اقدام رهبران کشورها باید سنجیده، از روی عقل و ادراک و تفکر و بر پایه اندیشه سالم و جهان بینی درست انجام شود، چون تاریخ تمام حرکات و رفتار رهبران و سیاستمداران را در سینه خود ثبت و ضبط می نماید و پس از چندی به تجزیه و تحلیل می پردازد. آیا سابقه دارد که حتی از عهد باستان تا به امروز هر گونه عمل خوب و یا بد حکام و فرماندهان و رهبران کشورهای مختلف به بوته فراموشی سپرده شده باشد؟ خیرا! آنها همیشه و تا زمانی که بشریت وجود دارد در معرض قضاوت نسلهای مختلف قرار خواهد داشت.

پرسترویکای گورباچف بدون هدف بود و برای اصطلاح دوم خود یعنی "گلاسنوست" نیز حد و مرزی تعیین نکرده بود. کلمه "پرسترویکا" تعیین کننده نحوه توسعه کشور در پنج ساله آتی بود. در بین اقشار مختلف، این کلمه بصورت های مختلف تفسیر می‌شد، اما در عین حال یک چهره کلی نیز داشت و آن علاقمندی مردم به تغییرات بود. پرسترویکا چند مرحله را طی کرد. ابتدا او را بعنوان ادامه دهنده سیاست آندروپف در جهت تحکیم انضباط و احیاء منابع تولید تفسیر می‌کردند و سرعت شده بود شعار روز، اما این خط و مشی بعنوان یک اقدام یکباره بود و همزمان نیاز به سرمایه‌گذاری عظیمی داشت که موجود نبود. در عین حال، توسعه صنعت در صورتی امکان پذیر بود که همزمان با آن خدمات اجتماعی افزایش می یافت.

کاهش در آمد از فروش مشروبات الکلی و صادرات نفت و انفجار نیروگاه اتمی "چرنوبیل" و هزینه هائی که می بایستی در جهت رفع عواقب آن صورت گیرد هر گونه امیدی را در مورد سرعت دادن به توسعه کشور برباد داد. در نهایت سردمداران حزبی بمنظور نیل به توسعه اقتصادی، تصمیم گرفتند در امور اقتصادی تسهیلاتی را بوجود آورند. بخش خصوصی به‌صورت تعاونی‌ها پدیدار شد، با این هدف که استقلال بیشتری به مؤسسات صنعتی داده شود. همزمان با این اقدامات و بمنظور مساعدت ایدئولوژیکی به اقدامات جاری، اصطلاح "گلاسنوست" پدیدار شد. محسوس ترین نتایج این آزمایشات اقتصادی، افزایش قیمتها و محو و نابود شدن کالاهای ارزان از ویترین مغازها بود که تولید آنها برای کارخانجات مقرون بصرفه نبود. اپیدمی کمبود همه کالاها گریبانگیر کشور شد. همزمان با آن گلاسنوست باعث شده بود که جای ارزش و ضد ارزش در جامعه دگرگون شود. رهبران کشور بعد از اینکه دیدند در امور اقتصادی توفیقی نیافتند تصمیم گرفتند سیستم سیاسی کشور را تغییر دهند، زیرا اعتقاد یافته بودند که بدون تغییر سیستم سیاسی موفقیت و اصلاحات در امور اقتصادی مقدور نمی‌باشند. جایگزینی و تضعیف ساختارهای گذشته باعث اعتراضات اجتماعی، قومی، مذهبی گردید و ارتباط بین مرکز با این مناطق سست و متشنج شد. گورباچف در گفتگوهای خصوصی با همسرش رائیسا ماکسیموونا می‌گفت: "این چنین دیگر نمیتوان زندگی کرد." او به گفته های الکساندر سولژنیتسین و آندره ساخاروف که می‌گفتند: "در رژیم کمونیستی مثل انسان زیستن امکان پذیر نیست." تقریباً نزدیک شده بود.

اما عامل زمان از همه مهمتر بود و شاید این عامل یکی از اسرار آمیز ترین و آسیب ناپذیر ترین پدیده زندگی باشد. دیکتاتوری زمان مطلق است. هیچکس قادر نیست که از زمان خود بیرون بپرد و در میان زمانها و حوادث دیگر قرار بگیرد. زمان کار خودش را می‌کند. یکی از این کارها ـ فروپاشی شوروی بود. اما گورباچف مایل بود که شوروی بماند، لکن بصورت دیگر، چون می‌دانست که همه امپراطوری‌ها در تاریخ بشری دیر یا زود متلاشی و محو شده‌اند: از جمله امپراطوری روم، امپراطوری ایران باستان، بیزانس، آلمان، اطریش ـ مجارستان، امپراطوری انگلیس، روسیه و غیره.

دوران گورباچف مصادف بود با سر و کله زدن شوروی با دنیای غرب و در وهله اول با آمریکا. اسلاف گورباچف مثل آندروپف و چرننکو نتوانستند در چانه زدن با آمریکا جهت محدود کردن سلاح‌های استراتژیک کاری انجام دهند. لذا گورباچف بصورت جدی این کار را شورع کرد، اما کاَرش امتیاز دادن پی در پی شده بود که ثمره نهائی آن، فروپاشی دیوار برلین، اتحاد دو آلمان و در موضع تدافعی قرار گرفتن شوروی بود. گورباچف فرصتی نداشت که به کشورهای مشرق بپردازد. سفر او به چین منجر به از بین رفتن تعداد زیادی از جوان‌های چینی و شورش و بلوا در میدان تیانان مین پکن شد. اما چینی ها توانستد اوضاع را مهار کنند. آنها از الگوی کاذب پرسترویکا شوروی تقلید نکردند، بلکه تمامی توجه و کوشش آنها دراین بود که ابتدا در کشور اصلاحات اقتصادی بوجود آورند. چینی‌ها در این تصمیم خود کاملاً موفق بوده اند.

رهبران چین بعد از فوت استالین دیگر باور نداشتند که در شوروی سیستم سوسیالیستی وجود دارد. مائو انتقادات خروشچف از استالین را قبول نداشت و معتقد بود که اگر فردی مورد ارزیابی قرار می‌گیرد باید جنبه‌های مثبت و منفی او با یکدیگر مقایسه و آنگاه در مورد شخصیت‌های وی اظهار نظر شود. دوران گورباچف دوران رکود روابط شوروی با کشورهای عرب و ایران بود. اولاً بدین سبب که شوروی گرفتار مشکلات داخلی خود بود. ثانیاً رهبر انقلاب اسلامی ایران در حال احتضار بودن مکتب کمونیسم را قبل از دیگران ملاحظه و از سرانجام آن مطلع بود. حضرت امام به آقای گورباچف متذکر شد که "علت همه مشکلات و آلام جهان کمونیسم بخاطر عدم اعتقاد واقعی به خداوند است یعنی همان مشکلی که غرب را به ابتذال و بن بست کشیده و یا خواهد کشید، زیرا مارکسیسم جوابگوی هیچ نیازی از نیازهای واقعی انسان نیست... "[۱]

متأسفانه این پیام آنطور که باید و شاید در درون جامعه اتحاد شوروی و سپس در فدراسیون روسیه انعکاس لازمه را نداشت. این عدم انعکاس به چند دلیل صورت گرفت. اولاً، رهبران اتحاد شوروی ارسال این پیام را نوعی دخالت در امور داخلی شوروی تلقی می‌کردند و اساساً حاضر نبودند هیچگونه اظهار نظر انتقادی نسبت به ایدئولوژی کمونیسم را آنهم از رهبر یک کشور جهان سومی بشنوند با توجه به اینکه آنها و اسلاف آنها در طول برقراری حکومت

۱- پیام حضرت امام خمینی(ره) به گورباچف ـ رئیس جمهور اتحاد شوروی.

بلشویکی در روسیه همواره دین و آیین الهی را بعنوان مخدر جوامع معرفی کرده بودند. ثانیاً، رهبر شوروی اعتقاد نداشت که مکتب کمونیسم در حال احتضار است، بلکه معتقد بود که این مکتب بایستی چهره انسانی بخود بگیرد و بسیاری از اصول آن برای سیستم های اجتماعی و ایدئولوژی‌های دیگر قابل استفاده می‌باشد. بدین لحاظ متذکر شد که در قبال توصیه هائی که توسط حضرت امام به سیستم اجتماعی روسیه در مورد انتخاب راه آینده میشود آنرا از نزدیک شدن بی حد و حصر به غرب و ارزشهای آن بر حذر می‌دارد، در مقابل، کشورهای دیگر و از جمله ایران کدامیک از اصول مارکسیسم را قابل تقلید و تبعیت می‌دانند. به عقیده او این که هیچیک از اصول کمونیسم برای مکاتب الهی قابل کاربرد و تقلید نیست قابل قبول نبود. بدین لحاظ بود که پیام حضرت امام (ره) برای بسیاری از اقشار شوروی مخصوصاً برای طبقه روشنفکر نامعلوم باقی ماند. چه در آن زمان و چه در حال حاضر بسیاری از طبقه روشنفکر روسیه نه تنها از محتوای پیام حضرت امام (ره)، بلکه حتی از وجود آن نیز اطلاعات موثقی در اختیار ندارند و ما تاکنون ندیده ایم که یک نفر از صاحب نظران و متخصصین روسی و یا از بین شخصیت‌های دینی و مذهبی کلیسای روسیه، در مورد پیام حضرت امام اظهار نظر کرده باشد. لااقل ما از وجود آن بی‌اطلاع هستیم. تنها جمعی از روحانیون مسلمان روسیه مثل شیخ راویل عین الدین ـ رئیس اداره روحانیت بخش اروپائی روسیه و امام جمعه مسکو که خود در میان افراد استقبال کنندگان از هیأت ایرانی حامل پیام بود از وجود یک چنین پیامی مطلع است. ماحصل اینکه، پیام حضرت امام (ره) بطور عمدی در شوروی مکتوم نگهداشته شد، ضمن اینکه در آن بسیاری از حوادث بعدی که بر سر روسیه آمد پیش بینی شده بود. در حال حاضر بعضی از سیاست شناسان متمایل به غرب بر این عقیده هستند که جامعه ایران سر انجام الگوی توسعه و پیشرفت به سبک غرب را برخواهد گزید، زیرا در غیر اینصورت در شرایط امروزی و با توجه به روند جهانی شدن، راه و روش دیگری وجود ندارد و ایران برای مدت طولانی نمی‌تواند خط و مشی فعلی را ادامه دهد. تلویحاً آنها می‌خواهند بگویند که ایران ممکن است با گذشت زمان در بعضی از افکار و عقاید خود تجدید نظر کرده و آداب و سنن و اعتقادات اسلامی را با شرایط و زمان و مکان بیشتر از گذشته هماهنگ سازد.

آخرین ملاقات مؤلف این کتاب با میخاییل گورباچف در بهار سال ۱۳۸۵ صورت گرفت و در آن هنگام بعنوان مترجم دیدار و مذاکرات بین سفیر جمهوری اسلامی ایران در فدراسیون روسیه، آقای غلامرضا انصاری، نزد آقای گورباچف رفته بودیم.

این بار نظرات و عقاید گورباچف در ارتباط با پیام حضرت امام(ره) اساساً تغییر یافته بود و او اعتراف کرد که در آن زمان، شوروی آنگونه که باید و شاید به پیام حضرت امام واکنش لازم را نشان نداد و این کار اشتباه بوده است.

گورباچف ماری را که از آستین در آورده بود دیگر قادر نبود به جای خود بازگرداند. اقدامات او در سال ۱۹۹۱ به‌منظور سختگیری بیشتر به نتیجه دلخواه نرسید.

در پایان سال۱۹۹۱ شوروی از هم پاشید و در اینجا بود که پرسترویکا عملاً خاتمه یافت و گورباچف از قدرت کنار رفت و شوروی وارد مرحله جدیدی از تاریخ خود شد. قبل از هر چیز باید خاطر نشان نمود که گورباچف پیش آهنگ یک سلسله تغییرات لیبرالی بود که در واقع فکر و اهداف معینی نداشت. او می‌خواست که این تغییرات را در چهار چوب اصول مارکسیسم ـ لنینیسم انجام دهد اما هر قدر به جلو می‌رفت شرایط حاکم بر جامعه روز به روز بیشتر از کنترل او خارج میشد.

نام گورباچف به سمبل یکی از غم‌انگیزترین اصلاحات در قرن بیستم. صرفنظر از ابتکار او در به اجرا در آوردن تغییرات در جامعه کمونیستی تبدیل شد، عواملی درونی این نظام در فروپاشی آن بسیار مؤثر بودند.

بعضی از محققین معتقدند که گورباچف مسئول فروپاشی شوروی است. گورباچف نیز به‌نوبه خود، دیگران و از جمله یلتسین را مقصر می‌داند. اما نتیجه خارجی ابتکارات گورباچف این بود که ویژگی روابط بین‌المللی از بیخ وبن دگرگون شد. یعنی تهدید مناقشات هسته‌ای جهانی کاهش یافت و بدین ترتیب، بشر علاقمندی کمتری به نابودی خود پیدا کرد. امروزه در جامعه روسیه تعداد بسیار کمی از مردم و حتی روشنفکران اندکی از عملکرد گورباچف تعریف و تمجید می‌کنند. نتیجه این نظر خواهی در زمان کاندید شدن او بعنوان رئیس جمهور در سال ۱۹۹۶ معلوم شد. تعداد هواخواهان او حتی به یک درصد هم نرسید. اما با همه این موارد بعضی

از غربگرایان و لیبرال‌ها معتقدند که او هواخواهان زیادی دارد. گورباچف اصلاً قبول ندارد که مرتکب اشتباه شده و معتقد است که دیگران در ناکامی کشور بیشتر از او مقصر بوده اند.

گورباچف گاهی مرتکب اشتباهاتی می‌شد که در واقع جبران ناپذیر بنظر می آمد. از جمله این اشتباهات آنکه او در سال ۱۹۸۵ دستور داد خرید و فروش و تولید مشروبات الکلی در شوروی ممنوع شود و مأمورین دولت شروع کردند به انهدام تاکستان‌ها در سراسر شوروی بدون در نظر گرفتن اینکه به ثمر رساندن تاکستان وقت زیادی را طلب می‌کند و می‌توان بدون از بین بردن آنها از انگور بعنوان ماده غذایی استفاده نمود. این کار در شرایطی صورت گرفت که در بعضی از جمهوری‌های شوروی مثل مولداوی و گرجستان بیشتر ترجیح می‌دهند به هنگام صرف غذا و یا بمنظور رفع عطش و بجای آب، شراب سبک بنوشند. حائز اهمیت است گفته شود که مثلاً مردم مولداوی اصولاً علاقه ای به نوشیدن مشروبات الکلی قوی مثل ودکا ندارند و برای اکثریت قریب به اتفاق آنها نوشیدن شراب، حکم نوشیدن چای را دارد. گورباچف بدون توجه به این ویژگی‌ها دستور داد تاکستانها را منهدم کنند و بعد دیدیم که این تصمیم او با موفقیت مواجه نشد. گورباچف اولین رهبر شوروی بود که در ارتباط با سیاست داخلی و حتی خارجی کشور زیر نفوذ مستقیم همسر خود یعنی رائیسا ماکسیموونا قرار داشت، بعبارت دیگر، این خانم می‌خواست در تمام امور، شرکت مستقیم داشته باشد و خود را همطراز همسرش می‌دانست که در طول تاریخ حیات سیستم شوروی یک چنین پدیده‌ای بی‌سابقه بود. گورباچف بعد از روی کار آمدن بعنوان رهبر شوروی ابتداء شروع کرد به انجام مسافرت‌های داخلی و در این راستا اولین مسافرت او به اتفاق همسرش به شهر لنین گراد صورت گرفت. در این شهر جمعیت چندین ده هزار نفر از مردم از آنها استقبال نمودند.

در همان سال ۱۹۸۵ ادوارد شواردنادزه بجای آندره گرومیکو بعنوان وزیر امور خارجه و نیکلای ریژکف بجای تیخونف بعنوان نخست وزیر شوروی منصوب شدند. مشاور گورباچف در امور تبلیغات حزبی یاکف لف بود که به هیچ وجه شباهت به مبلغین حزب کمونیست نداشت و بعد از فروپاشی شوروی نیز مانند خود گورباچف گرایش پیدا کرد به احزاب دست راستی طرفدار غرب و مدعی بود که در نظام شوروی نواقص زیادی وجود داشته، اما بیان این نواقص در آن ایام امکان پذیر نبوده است. البته باید اذعان داشت که آقای یاکف لف نسبت به اهمیت

نامه حضرت امام خمینی(ره)به آقای گورباچف تأکید خاص داشت و او هم مانند خود رهبر شوروی اعتقاد پیدا کرده بود که می بایستی آنها به این پیام اهمیت بیشتری می‌دادند و محتوای آنرا در نظر می‌گرفتند. او در مراسم های مختلفی که سفارت ایران در مسکو در ارتباط با حضرت امام خمینی (ره) برگزار می‌کرد، حضور می‌یافت.

در همین سال یعنی در سال ۱۹۸۵ اولین مسافرت خارجی گورباچف بعنوان رهبر شوروی به کشور فرانسه صورت گرفت و متعاقب آن ملاقات او با رونالد ریگان رئیس جمهوری آمریکا در مورد مسائل خلع سلاح در ژنو برگزار شد. بعد از سفر به فرانسه، اشتیاق آقای گورباچف و همسرش به مسافرت‌های خارجی بمراتب بیشتر شد. در جریان این سفر ها، آنها به هیچ وجه نمیخواستند از اتومبیل‌های کشور مقصد استفاده کنند. بدین ترتیب، در هر سفر خارجی تا ۲۰ دستگاه اتومبیل زیل ـ ۱۱۵ ساخت شوروی به آن کشور در ۷ فروند هواپیمای باری (ایل ۷۶) حمل می‌شد، از قرار هر سه دستگاه اتومبیل در یک هواپیما. اگر بخواهیم مسافرت‌های به واشنگتن، نیویورک، کوبا، دهلی و سایر نقاط را در نظر بگیریم، معلوم می‌شود که هر یک از آن مسافرت‌ها چه میزان هزینه را به خزانه کشور تحمیل می‌کرده است. از طرف دیگر، در هر مسافرت تعداد اعضاء هیأت همراه افزایش می یافته است. به‌طورکلی در این اواخر تعداد افرادی که آقای گورباچف و همسرش را در سفرهای خارجی همراه می‌کردند بین ۴۰۰ تا ۵۰۰ نفر بوده که برای انتقال آنها نیز میبایستی تعدا ۵ الی ۶ فروند هواپیمای مسافربری در نظر گرفته می‌شد. در هر صورت رهبران قبلی شوروی بدین نحو سوء استفاده نمی‌کردند و در سفرهای خارجی تعداد هواپیماهای آنها از دو فروند بیشتر نبوده است.

در سال ۱۹۸۶ دو اتفاق مهم در شوروی رخ داد که یکی موجبات مباهات و سربلندی کشور و دیگری باعث انتقاد شدید جامعه جهانی از تکنولوژی هسته‌ای این کشور شد. در ۲۰ فوریه همان سال، ایستگاه فضایی نسل جدید شوروی به نام "ایستگاه فضائی میر" بمنظور تحقیقات علمی در فضا در مدار زمین قرار گرفت. چند سال بعد کیفیت کار این ایستگاه تحقیقاتی تعجب متخصصین را برانگیخت، زیرا قرار بود بمدت ۲ الی ۳ سال در فضا باشد در حالی که بمدت ۱۴ سال با موفقیت بکار علمی ـ تحقیقاتی خود در فضا ادامه داد و سرانجام نیز

بمنظور جلوگیری از وقوع حوادث غیر مترقبه مربوط به احتمال سقوط آن و در شرایطی که هنوز قابلیت کار خود را داشت، پائین آورده شد.

اما حادثه ناگوار سال ۱۹۸۶ برای شوروی، انفجار نیروگاه اتمی چرنوبیل در اوکراین بود که صدمات جانی و مالی بسیار زیادی را بجا گذاشت. کشورهای غربی سر و صدای زیادی را پیرامون پایین بودن کیفیت سیستمهای ایمنی در نیروگاههای اتمی شوروی براه انداختند و به اصطلاح، از کاه کوه ساختند. البته در اینکه سیستم‌های نیروگاه بموقع واکنش نشان نداده و از بروز خطر انفجار جلوگیری نکرده بودند شکی باقی نمی‌ماند، اما شوروی‌ها معتقد بودند که سیستمهای ایمنی نیروگاه‌های شوروی یکی از مطمئن ترین سیستم‌ها بوده و علت انفجار عامل و سهل انگاری انسانی و فردی بوده است. شوروی‌ها در تأیید مطالب خود انفجارهای مشابه در نیروگاه‌های آمریکا از جمله نیروگاه اتمی "تریمال آیلند" آمریکا را مثال می‌زدند و اظهار می‌داشتند که این قبیل حوادث غیر مترقبه در نیروگاه‌های اتمی کشورهای غربی نیز اتفاق افتاده است.

در هر صورت آثار ناگوار تشعشع مواد اتمی و بیماری بسیاری از اطفال و بزرگسالان و سایر عوارض نامطلوب این انفجار بر زندگی و شرایط شکننده شوروی تأثیرات نامطلوب خود را بر جا گذاشت. این حادثه باعث شد که بسیاری از مخالفین شوروی چه در داخل و چه در خارج از آن سیل حملات خود را متوجه رهبران گذشته و حال این کشور و بیمار بودن سیستم سیاسی و اجتماعی آن سازند. نیروگاه چرنوبیل با مشارکت فعال متخصصین ذیربط بازسازی و سپس شروع بکار کرد، اما پس از فروپاشی شوروی، فشار کشورهای غربی باعث شد که مقامات اوکراینی نسبت به قطع فعالیت آن در مقابل کمک‌هایی که غرب به این کشور وعده داده بود، رضایت دهند.

در صفحات گذشته در چند مورد گفته شد که هدف از تحریر این کتاب، تفسیر و تشریح وقایع تاریخی بر اساس زمان وقوع آنها نبوده ، بلکه هدف از آن بیان زوایای ناپیدا در وقایع مختلف در تاریخ روسیه و ارتباط آنها در وهله اول با سرنوشت کشور ما ایران در طول تاریخ و روابط بین دو کشور و همچنین با تاریخ جهان می‌باشد. در این راستا باید گفته شود که عملکرد گورباچف در ارتباط با تغییر شکل و محتوای جامعه شوروی شباهت بسیار زیادی به

دوران الکساندر دوم امپراطور روسیه دارد. ما ایرانی‌ها در بین تزارهای روسیه دو نفر آنها را بهتر و بیشتر از سایرین می شناسیم: یکی الکساندر اول که در زمان او دوره اول جنگهای ایران روسیه در سالهای ۱۸۱۳-۱۸۰۴ میلادی بوقوع پیوست و سرانجام آن به عقد عهدنامه صلح "گلستان" منتهی شد. ضربه اول به موقعیت و حیثیت سلسله قاجار در ایران با جدا شدن قسمت‌هایی از قلمرو ایران از جمله : گرجستان، داغستان و قسمتی از آذربایجان از جمله شهر باکو در زمان الکساندر اول وارد آمد، با ذکر این نکته که روس‌ها بدنبال بهانه جهت هجوم بطرف جنوب بودند و فتحعلیشاه در سال ۱۸۰۴ با ارسال اولتیماتوم برای تزار روسیه مبنی بر اینکه قشون روسیه هر چه سریعتر مساعدت به پادشاه خاطی گرجستان را باید قطع کند انگیزه لازم را جهت لشکرکشی بطرف جنوب برای الکساندر اول فراهم آورد.

دوره دوم جنگهای ایران و روسیه ۱۸۲۸-۱۸۲۶ در زمان نیکلای اول به وقوع پیوست و با عقد عهدنامه "ترکمانچای" خاتمه یافت. در این عهدنامه شرایطی به ایران تحمیل شد که از توان و امکانات کشور ما خارج بود. از یک طرف، جدا شدن بقیه آذربایجان و تمام ارمنستان، از دست دادن امکانات استفاده و کشتیرانی در دریای خزر، تحمل شرایط مشقت بار پذیرش عهدنامه در مورد فراهم آوردن امکانات جهت مراجعت کسانی که زادگاه آنها مناطقی بود که طبق عهدنامه فوق الذکر به روسیه منظم شده، به کشور روسیه و هیجانات بوجود آمده در بین اقشار مختلف مردم در ارتباط با اجرای این بند از عهدنامه، و از طرف دیگر، غرامت جنگی وحشتناکی که به زور اسلحه به خزانه تهی ایران تحمیل شد.

در دوران زندگی شاید زیاد دیده باشیم که اکثر افراد کار آمد، با استعداد و حتی دانشمند معمولاً کسانی بوده اند که والدین آنها در زمره انسانهای معمولی و غیر برجسته تلقی می‌شده‌اند. برای مثال کسی که دانشمند طراز اول است همیشه معلوم نیست که بتواند از فرزند خود نیز یک دانشمند بسازد، اما احتمال دانشمند شدن فرزند فرد غیر دانشمند بسیار زیاد است. این وضعیت شامل حال حکمرانان و پادشاهان کشورهای مختلف نیز میشده است. مثلاً پاول ـ تزار روسیه نمونه بارز این نظریه است.

الکساندر اول و نیکلای اول تزارهای روسیه با یکدیگر برادر بودند. علت اینکه نیکلای اول بعد از الکساندر اول تزار روسیه شد بدان جهت بود که الکساندر دارای فرزند پسر نبود و

پس از اینکه در سال ۱۸۲۵ در سن ۴۸ سالگی در اثر ابتلا به حصبه فوت کرد، نیکلای اول زمام امور کشور روسیه را بدست گرفت. هر دو نفر آنها فرزندان پاول بودند که فردی بود با عقده های زیاد و طرز تفکر عجیب و غریب و همین ویژگی عقیدتی وی باعث شد که درباریان با همراهی فرزندش الکساندر، بر علیه او توطئه نموده و او را خفه کنند. علت خصومت درباریان و نظامیان ارشد با پاول بدان جهت بود که او از حقوق سربازان و افسران جزء در مقابل رده های بالای ارتش حمایت می‌کرد. در هر صورت، در شکل گیری افکار و عقاید پاول مادرش یعنی کاترین دوم امپراطریس روسیه که بر علیه شوهرش پطر سوم کودتا کرد و قدرت را بدست گرفت، نقش اصلی داشت. کاترین یک فرد قدرت طلب بود و تا زنده بود امکان نداد که پسرش پاول در امور دولتی و حکومتی دخالت کند.

در همان زمان آغاز فرمانروایی نیکلای اول، در روسیه جنبش دکابریست ها به اوج فعالیت خود رسیده بود. دکابریست‌ها و یا (دسامبریست‌ها) گروهی از افسران ارتش روسیه بودند که اغلب از خانواده های اشرافی اما با سیستم و نظام حکومتی ـ اجتماعی حاکم بر جامعه روسیه مخالف بودند. علت اینکه آنها ملقب به این نام شدند این بود که نیکلای اول در ۹ دسامبر سال ۱۹۲۵ بعنوان تزار روسیه سوگند یاد نمود و در همان روز مقدمات انجام کودتای نظامی بر علیه او توسط اعضاء انجمن شمال (دکابریستها) طرح ریزی شد. اما نیکلای اول بر این توطئه فائق آمد و اکثر افسران دکابریست را خلع درجه و به سیبری تبعید نمود. بدین جهت بود که نیکلای اول بشدت مخالف انقلاب و انقلابیون بود و تا پایان عمر با آنها مبارزه و مقابله نمود. نیکلای اول در عین اینکه حکومت استبدادی برقرار کرده بود به امور آبادانی کشور و رفاه مردم و همچنین توسعه قلمرو روسیه توجه خاص داشت. در زمان او ارکان سیاسی ـ اجتماعی حکومت روسیه بدون ضعف به حیات پر رونق خود ادامه می‌داد و صرفنظر از کمبود آزادی بیان و عقیده، در زمان حکومت نیکلای اول بود که شالوده نوین فرهنگ و ادب روسی ریخته شد و در زمان او و فرزندش الکساندر دوم شعرا و نویسندگان نام آور روسیه از جمله پوشکین، گوگول، تورگنف، چرنیشفسکی و دیگران پدیدار شدند که به مکتب رآلیسم روی آوردند و محتوای آثار آنها واقعیت‌های زندگی طبقات محروم روسیه و ظلم و ستم طبقه حاکم را دربرمی‌گرفت. نیکلای اول با همه تنفری که از ایده‌های انقلابی و توصیف آزادی طبقه محروم

داشت، با نویسندگان و هنرمندان فوق الذکر مدارا می‌کرد. به عقیده دیمیتری ولکوگونف که از مورخین کشور روسیه به‌شمار می‌رود و در زمان شوروی از ژنرالهای ارتش شوروی بود، "در تاریخ روسیه سرنوشت یکی از شخصیت‌های بزرگ کشوری روسیه به سرنوشت گورباچف شباهت دارد و آن الکساندر دوم امپراطور روسیه می‌باشد. قبل از الکساندر دوم پدرس نیکلای اول از امپراطوران محافظه‌کار و یا حتی ارتجاعی روسیه به‌شمار می‌رفت. گورباچف نیز همین شرایط را داشت. خلف او یعنی چرننکو نیز شباهت به نیکلای اول را داشت، هر چند که او بیشتر بعنوان سایه برژنف شناخته می‌شد و دوران حکومتش بسیار کوتاه بود. هم الکساندر و هم گورباچف هر دو لیبرالهای زمان خویش بودند[۱]."

اگر الکساندر دوم در سال ۱۸۶۱ رژیم سرواژ (حقوق برده داری) را از جامعه روسیه برانداخت و بدین ترتیب، برای خود هم دوست و هم دشمن زیاد بوجود آورد، ضمن اینکه دهقانان را از زندگی فلاکت بار نجات داد، گورباچف به همه جامعه آزادی معنوی - روحانی اعطاء کرد. الکساندر دوم را شخصیت‌های طراز اول مثل ژوکُوفسکی شاعر، اِسپرانسکی سیاستمدار و آرسِن یُف مورخ تربیت کرده بودند. او بهترین مظاهر فرهنگ اروپا و اصول غیرقابل تغییر سیستم سرواژ خانواده رومانف ها را در خود جمع کرده بود. اما گورباچف دست پرورده سیستم بلشویکی بود که در آن نقش اصلی متعلق به متفکرین و دانشمندان نبود، بلکه رؤسای حزبی در استاوروپل همه کاره بودند و آنها بینش گورباچف را شکل داده بودند. در نهایت معلوم شد که هم الکساندر دوم و هم گورباچف صرفنظر از بینش و ایدئولوژی تلقین شده به آنها، بصورت غریزی تحت تأثیر تحولات زمان قرار گرفته بودند.

وقتیکه الکساندر دوم در سال ۱۸۵۵ بر کرسی امپراطوری تکیه زد یکی از روشنفکران و دانشمندان شورشی روسیه بنام گِرتسن از لندن خطاب به او نوشت:...." عالیجناب امپراطورا! وقت آن رسیده که به روشنفکران روسیه آزادی بیان داده شود، زیرا فکر و عقل ما از کمبود جا در مضیقه و از فشار سانسور در رنج است. به ما آزادی بیان بدهید.... داریم مطالبی را که بگوئیم

۱- دمیتری ولکوگونف ، " هفت رهبر"، ص ۲۸۴.

به مردم خود و مردم جهان. زمین را به کشاورزان بدهید. در هر صورت، زمین متعلق به آنهاست[۱]"

الکساندر دوم همیشه دارای مخالفینی بود که اقشار مختلف را تشکیل می‌دادند. مخالفین او هم در بین مالکین و طرفداران بوروکراسی دولتی و هم در زمره افراطیون انقلابی بودند. در نهایت او بدست مخالفین خود به قتل رسید، هر چند که به نسبت به پدرش نیکلای او هم مهربان‌تر و آزاداندیش بود و هم کاری را انجام داد که برای جامعه آن زمان روسیه بی‌سابقه و آن لغو حقوق برده داری و محروم ساختن ثروتمندان و مالکین از امکانات سیستم سرواژ بود. در نتیجه، فکر میکرد که لااقل در بین توده مردم و همچنین در میان انقلابیون ناراضی محبوبیت پیدا کرده است. زیرا او کار بزرگی را در عرصه سیستم اجتماعی روسیه بوجود آورده بود. الکساندر دوم به درخواستهای گِرتسن عمل کرد و در زمان او بود که بزرگترین شاهکارهای ادبی و هنری روسیه بوجود آمد و نویسندگان آنزمان روسیه مثل داستایفسکی، تولستوی، تورگنف و دیگران آثاری را خلق کردند که در تمام دنیا مورد ستایش قرار گرفت و در این آثار بود که مردم جهان برای اولین بار ملاحظه نمودند که این نوسیندگان بزرگ، زندگی واقعی انسان ساده روسی را با چه هنرمندی به تصویر درآورده اند و آنها بودند که در اصل بنیان‌گذار مکتب رآلیسم در روسیه به‌شمار می‌رفتند.

طبیعتاً به هیچ وجه نمی‌توان در مقابل آثاری مثل "جنایت و مکافات"، "ابله"، "برادران کارامازوف"، "جنگ و صلح"، "آنا کارنینا"، "رستاخیز"، "پدران و فرزندان" و دیگر آثار پدید آمده توسط نویسندگان فوق بی تفاوت بود. در آثار این نویسندگان و مخصوصاً در آثار تولستوی مشقّات و آلام توده مردم بعنوان هدف اصلی اثر، بصورت برجسته پدیدار و تمامی موضوعات و حوادث دیگر در اطراف این موضوع اصلی به تفسیر در آمده است.

اصلاحات الکساندر دوم در قرن ۱۹ در کشور روسیه موجب شد که در این کشور دو پدیده نوین بوجود آید: یکی اشراف زادگان و مالکین هیجان زده و مضطرب، و دیگری دهقانان فقیر، اما رها شده از قید و بند اسارت مالکین، و جالب اینکه هر دو گروه خود را فریب خورده می انگاشتند.

۱- همانجا، ص ۲۸۵.

البته گورباچف هدف تیر و یا بمب مخالفین قرار نگرفت. او که سوپاپ‌های آزادی و جامعه آزاد را باز کرده بود، در نهایت مورد تقدیر و تحسین قرار نگرفت. شایده هم این سرنوشت اصلاح طلبان بزرگ مانند الکساندر دوم، اسپرانسکی، استالی پین و دیگر آزاداندیشان باشد.

در دوران حکومت گورباچف مشخص شده بود که شوروی دیگر آن ابهت و صلابت گذشته را از دست داده، و به موازات نرم شدن مواضع این کشور در صحنه بین‌المللی، چون اقتصاد کشور یارای تحمل هزینه‌های سرسام‌آور نظامی را نداشت و هر قدر مواضع شوروی در کاهش سلاحهای استراتژیک هسته‌ای و انواع موشکها نرم‌تر می‌شد، بهمان نسبت، آمریکایی‌ها با حمایت بی و چون و چرای انگلیس فشار بر شوروی را افزایش داده و انواع طرحهای عجیب و غریب ظاهراً تدافعی، اما در اصل تهاجمی از جمله جنگ ستارگان را مطرح میساختند تا از این ابر قدرت در حال احتضار حداکثر امتیاز را بگیرند. آنها می‌دانستند که از اواخر دوران حکومت برژنف وضعیت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی روسیه از هر نظر رو به ضعف نهاده و در چند سال آینده ممکن است متلاشی شود. از طرف دیگر، غربیها در درون جامعه شوروی ستون پنجم بسیار قوی داشتند. این ستون همان غربگرایان و صهیونیست‌های عاشق غرب، اما به ظاهر کمونیست‌های دو آتشه بودند. آنها کمونیست شده بودند تا از مواهب برخوردار شوند و به‌محض فروپاشی شوروی فرار را برقرار ترجیح داده و حداقل هفتصد هزار نفر از آنها به اسرائیل و در همین حدود به آمریکا و سایر کشورهای اروپایی مهاجرت کردند.

دوران حکومت گورباچف و ایجاد فضای باز سیاسی و آزادی اجتماعی باعث شد که ملیت‌های مختلف در اقصی نقاط کشور که در طول دوران ۷۰ ساله کمونیسم احساس می‌کردند که از نظر قومی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی به آنها احجاف شده درصدد برآیند تا یکبار دیگر هویت ملی خود را بدست آورند و بر سرزمینهایی که معتقد بودند از نظر تاریخی متعلق به آنهاست دست یابند. اولین حادثه از این قبیل در شهر سومگائیت آذربایجان شروع شد و در این شهر بود که در ۲۸ فوریه ۱۹۸۸ آذریها به ارامنه این شهر حمله ور شدند. متعاقب آن روابط بین آذربایجان و ارمنستان بخاطر ناگورنی قره باغ بشدت تیره شد که عاقبت آن مبادرت طرفین به جنگ تمام عیار بر سر این منطقه و تصرف قسمتهای زیادی از خاک آذربایجان

توسط نظامیان ارمنی بود. بین ارامنه و آذربایجانی‌ها از قدیم سوء تفاهم و دشمنی وجود داشت. ارامنه برای این دشمنی‌ها چندین دلیل می آورند. اولاً آنها معتقدند که ترکها همیشه متحد آذربایجان بوده اند و در سال ۱۹۱۵ میلادی در حدود ۱/۵ میلیون نفر از ارامنه ساکن در قلمرو ترکیه را بخاطر اینکه مسیحی بوده اند قتل و عام نموده و اموال آنها را به تاراج برده‌اند. ثانیاً لنین بعد از روی کار آمدن بلشویکها در روسیه و به قدرت رسیدن ترکهای جوان در ترکیه به رهبری کمال آتاتورک به زعم اینکه آتاتورک در نهایت رژیم سوسیالیستی را در ترکیه بوجود خواهد آورد، به هنگام حل و فصل مسائل و مشکلات مرزی، "از کیسه خلیفه بخشیده" و شهرهای قارص، موش، ارزروم و قسمتهای دیگری از مناطق شرقی ترکیه را که متعلق به ارامنه بوده به ترکیه بخشیده است.

ثالثاً متعاقب آن، استالین که در زمان حکومت لنین وزیر قومیت ها و ملیت های شوروی بوده، در تقسیم مناطق قفقاز به نفع آذربایجان و به ضرر ارامنه عمل کرده است و بدین ترتیب، برای چندمین بار حق ارامنه تضییع شده است. برداشتن فشار دولت مرکزی از دوش این اقوام و ملیت‌ها باعث شد که هر یک از آنها درصد کسب مجدد هویت ملی خود و سرزمینهایی بر آیند که زمانی به آنها تعلق داشته است. همزمان با این تلاطمات، حوادثی در کشور اتفاق می‌افتاد که یا منشأ خارجی داشت و یا اینکه عوارض سیاست غیرعاقلانه گورباچف و همفکران او بود.

در ۲۸ ماه مه ۱۹۸۷ که مصادف با روز مرزبانان شوروی بود، یک هواپیمای سبک توریستی از نوع (سسنا ۱۷۲) در نزدیکی میدان سرخ به زمین نشست. خلبان این هواپیما یک تبعه آلمان غربی بنام ماتیاس روست[1] بطور خودسرانه از طرف فنلاند از مرز شوروی عبور و سیستم‌های دفاعی ضد هوایی شوروی هیچگونه اقدامی جهت بازداشت وی اتخاذ نکردند. وقوع این حادثه جامعه شوروی را که فکر می‌کرد آسمان کشورش به دقت محافظت می‌شود، شوکه کرد. در نتیجه این حادثه، وزیر دفاع شوروی ساکالف مجبور به استعفا و خلبان هواپیمای فوق‌الذکر به ۴ سال زندان محکوم شد. البته او بخاطر این عمل غیر مجاز فقط ۱۱ ماه در زندان بسر برد و در چهارم اوت سال ۱۹۸۸ قبل از موعد مقرر از زندان آزاد شد.

---
1 - Matias Rust

برای اجرای برنامه های گورباچف درجهت سرعت بخشیدن به توسعه اجتماعی ـ اقتصادی کشور بر اساس محاسبات متخصصین، حداقل نیاز به ۲۰۰ میلیارد روبل بود. علاوه بر آن، شوروی به مبالغ هنگفتی نیاز داشت تا بتواند دستاوردهای خود رادر زمینه تسلیحات موشکی هسته‌ای که با زحمات زیاد توانسته بود به سطح تسلیحات مشابه آمریکا برساند، حفظ کرده و آنها را مدرنیزه کند. علاوه بر آن، شرایط اقتصادی ـ مالی نیمه دوم دهه هشتاد برای سیستم حکومتی شوروی بسیار نامطلوب بود. یکی از ضررهای اساسی که به خزانه دولت تحمیل شد مبارزه گورباچف علیه مشروبات الکلی بود که در نتیجه آن تنها در سال ۱۹۸۶ مبلغ ۹ میلیارد روبل به اقتصاد کشور لطمه وارد شد. در همان سال قیمت نقت که منبع اصلی در آمد شوروی بود پایین آمد و در نتیجه، در آمد ارزی شوروی به میزان ۶ میلیارد روبل کاهش یافت. همچنین ضروری بود که مبلغ بسیار زیادی (۲۰ میلیارد روبل) برای رفع عواقب ناشی از انفجار نیروگاه اتمی چرنوبیل هزینه شود. علاوه بر آن، سالانه مبلغ ۳ میلیارد دلار صرف جنگ در افغانستان می‌شد و بدین ترتیب، اقتصاد شوروی قادر نبود که این فشارها را تحمل کند. مقامات کشور از روی ناچاری و بمنظور پر کردن کسری پول مبادرت به انتشار اوراق قرضه نمودند. این کار باعث کسری بودجه شد و این رقم از ۱۳/۹ میلیارد روبل در سال ۱۹۸۵ تا رقم ۵۸/۱ میلیارد روبل در سال ۱۹۹۰ افزایش یافت.

بموازات این نابسامانیهای اقتصادی، در بخش فرهنگی و انتشار کتب نیز تغییرات اساسی صورت گرفت. بسیاری از تبعید شدگان مثل دانشمند معروف شوروی آندره ساخاروف از تبعید بازگشتند و شروع کردند به انتقاد از سیستم کمونیستی شوروی. همچنین بسیاری از کتب که در زمان شوروی اجازه چاپ و انتشار نداشتند و مؤلفین آنها تحت تعقیب بودند ازجمله "دکتر ژیواگو" اثر بوریس پاسترناک، "خاطرات" اثر ولادیمیر نابوکف و غیره چاپ و در اختیار خوانندگان تشنه شوروی قرار گرفتند.

سرانجام، باید اذعان داشت که فعالیت میخائیل گورباچف و سرنوشت بدون عافیت او در ارتباط بسیار نزدیک با تاریخ شوروی بود، یعنی در این ایام شرایط عینی و ذهنی جامعه و مقطع تاریخی شوروی دست به دست هم دادند و محتوای این جامعه را چنان دگرگون ساختند که گویا هیچوقت در این کشور رژیم کمونیستی وجود نداشته است.

ب) دیدار مجدد

بعد از پایان تحصیلات در شوروی در سال ۱۳۵۵ و عزیمت به ایران، بمدت ۱۳ سال به شوروی مسافرت نکردم. علت این قطع ارتباط، وقوع انقلاب اسلامی در ایران، نگرش متفاوت از گذشته نسبت به همکاری با شوروی در زمینه ذوب آهن و معادن مربوط به آن، حساسیت بیش از حد پیرامون حضور کارشناسان شوروی در ذوب آهن اصفهان و واحدهای معدنی تابعه، دخالت افراد فاقد صلاحیت در مدیریت فنی و اداری به‌علت عدم آشنایی با کارها، جنگ تحمیلی عراق علیه ایران کمک‌های بی‌دریغ شوروی در ارسال اسلحه مدرن به عراق، پدیدار شدن اولویت‌های دیگر در زندگی سیاسی و اجتماعی ایران، انتقاد غیر منصفانه و غیر کارشناسانه از عملکرد کارخانه ذوب آهن اصفهان توسط افراد غیر متخصص و مقرون بصرفه نبودن آن، فعالیت عوامل طرفدار غرب به منظور جلوگیری از همکاری صنعتی بین ایران و شوروی، اشتباهات جبران ناپذیر شوروی در هجوم نظامی به افغانستان که این عامل یکی از عوامل فروپاشی شوروی بود وبسیاری عوامل دیگر را می‌توان نام برد. کارکردن در سیستم اداری کشور و منجمله در شرکت ملی ذوب آهن ایران کار ساده ای نبود، زیرا هر کسی و در هر رتبه و مقامی در بسیاری از کارها دخالت می‌کرد: عده‌ای با نیات مغرضانه و از قبل تعیین شده و عده ای دیگر در نتیجه صفای باطن، دلسوزی میهن پرستی و دستورات دینی ـ اخلاقی. جوانهای ایرانی که در دوره حکومت محمد رضاشاه در نتیجه کنترل و مراقبت بی‌امان ساواک و حضور عوامل آن در مدارس، دانشگاه‌ها و ادارات و ممنوع بودن مطالعه کتاب‌های مارکسیستی و حتی بعضی از کتاب‌های شخصیت‌های بزرگ دینی، اطلاعات لازمه را در مورد مکاتب گوناگون ایدئولوژیکی و اجتماعی در اختیار نداشتند، با تبعیت از احساسات خود به بحث و جدل با یکدیگر می پرداختند و عده ای نیز در نتیجه توسل به اقدامات افراطی و مسلحانه جان خود را از دست دادند. چه بسا حتی در مقیاس خانواده ها بین اعضا آنها اختلاف شدید بوجود می آمد و گاهی هر یک از آنها نسبت به دیگری عبارت خائن و وطن فروش را بکار می‌برد. والدین این جوانها متحیر از بحث و مباحثه بین آنها، کاری نمی‌توانستند انجام دهند، زیرا جوانها در یک طرفة العین ایدئولوگ و سیاست شناس شده بودند و بزرگترهای با سواد و افراد با تجربه و سرد و گرم چشیده را قبول نداشتند و آنها را متهم به محافظه کاری می‌کردند.

بسیاری از نظریه‌های ارائه شده توسط آنها خام، بی‌پایه و در عمل اثبات نشده بود، اما آنها گوش شنوا نداشتند و هیچگونه تحلیل مغایر تفکر نو ظهور خود را قبول نمی‌کردند. متأسفانه این نوع عملکرد همه گروههای سیاسی و ایدئولوژیکی که از سال ۱۳۵۶ به بعد بوجود آمدند توسعه یافتند.

در این شرایط کار کردن بعنوان فرد رابط بین کارشناسان شوروی و ایرانی کار ساده ای نبود، زیرا بسیار اتفاق می‌افتاد که بین آنها بحث‌های سیاسی در میگرفت که پایان و سرانجامی نداشت و تنها باعث می‌شد که دلخوری آنها از یکدیگر بیشتر شود. کارشناسان شوروی سعی می‌ردند که با ایرانی‌ها در مورد کمونیسم وارد بحث نشوند و گاهی از این تعجب می‌کردند که بعضی از جوان‌های ایرانی به اصطلاح کاسهٔ داغ‌تر از آش شده اند. یعنی در مواردی که حتی بعضی از این کارشناسان جرأت می‌کردند و از نواقص کمونیسم و سوسیالیسم و کمبودهای جامعه شوروی سخن می‌گفتند، بعضاً این استدلال ها مورد قبول جوانهای ایرانی قرار نمی‌رفت. کارکنان شرکت ملی ذوب آهن ایران که بعداً بنام شرکت ملی فولاد ایران تغییر نام داد به تبعیت از شعارهای سیاسی متداول در کشور شعار "مرگ بر شوروی" را در برابر کارشناسان شوروی بکار می‌ردند و این باعث دلگیر شدن آنها می‌د. علاوه بر این قبیل شعارها، در بعضی از واحدهای معدنی تابعه مثل شرکت ذغالسنگ البرز مرکزی (زیراب) مازندران به ابتکار مدیران و مشاورین جدید بعد از پایان کار روزانه در محوطه شهرک مسکونی کارکنان که کارشناسان شوروی نیز در آنجا زندگی می‌کردند تظاهرات تکمیلی راه اندازی می‌شد و به هنگام عبور از کنار منازل کارشناسان شوروی شعار فوق‌الذکر را با صدای بلند تکرار می‌کردند. این قبیل اقدامات افراطی با مرکز هماهنگ نمی‌شد. شوروی‌ها می‌گفتند: که" ما از کار شما سر در نمی‌آوریم. از صبح تا ساعت ۴ بعد ازظهر ما با یکدیگر دوست و همکار هستیم، اما از ساعت ۴ بعداز ظهر به بعد برای یکدیگر تبدیل به دشمن می‌شویم به‌طوری‌که شما مرگ کشور ما را طلب می‌کنید."

یک چنین شرایطی در واحدهای دیگر شرکت ملی فولاد ایران نیز کم و بیش وجود داشت. در واحد ذغال سنگ طبس در درون ناهار خوری کارشناسان شوروی و در سرتاسر دیوار طولی آن با خط درشت شعار "مرگ بر شوروی نوشته شده بود." موقعیت این ناهارخوری و

نحوه چیدن میز و صندلی‌ها به گونه‌ای بود که به هنگام صرف غذا خودبخود چشم کارشناسان شوروی به این شعارها می‌افتاد و آنها مصرانه خواستار آن بودند که این قبیل اقدامات در مورد آنها و کشور آنها بعمل نیاید.

کارشناسان شوروی در یک چنین شرایطی تا سال ۱۳۶۵ در واحد های شرکت ملی فولاد به کار ادامه دادند، ضمن اینکه در یکی دو سال آخر کار آنها، شرایط آرام تری بوجود آمده بود.

بعد از رفتن کارشناسان شوروی از ایران کارهای معدنی و صنعتی شرکت ملی فولاد ایران در روال عادی خود ادامه داشت، اما گاهی مشکلات در کارخانه ذوب آهن اصفهان و واحدهای معدنی آن اتفاق می افتاد که نیاز به مشورت با کارشناسان شوروی را داشت. در سال ۱۳۶۸ بعد از پایان جنگ بین ایران و عراق و جهت گیری مسئولین و مدیران کشور در مسیر سازندگی و احیاء اقتصاد و پس از مذاکرات با کشورهای غربی پیرامون توسعه ظرفیت تولید فولاد در کارخانه ذوب آهن اصفهان و سرانجام صلاحدید ادامه همکاری با شوروی هیأت بزرگی مرکب از مسئولین بخشهای صنعتی و معدنی شرکت ملی فولاد ایران بمنظور مذاکره پیرامون همکاری مجدد با مؤسسات ذیربط شوروی مثل "گیپرومز[۱]" ، "تیاژپروم اکسپورت[۲]" و غیره عازم مسکو شد. در آن سال من ۱۳ سال بود که مسکو و جامعه شوروی را ندیده بودم، لذا بمحض اینکه از فرودگاه مسکو عازم هتل شدیم در طول راه، تغییرات بوجود آمده در شهر مسکو نسبت به سال‌های گذشته را احساس کردم. جامعه شوروی داشت به جوامع سرمایه‌داری نزدیک می‌شد و آثار زرق و برق شهری و تعداد اتومبیل‌ها در آن افزایش یافته بود.

عزیمت ما در آن هنگام به مسکو در ماه شهریور انجام گرفت و یک هفته بعد آقای دکتر محمد تقی بانکی که به سمت مدیر عامل شرکت ملی فولاد منصوب شده بود به مسکو آمد و به بقیه هیأت ملحق شد. اولین آثار تغییرات اساسی در مواضع طرف روسی نسبت به همکاری با ایران را ما در اولین جلسه ملاقات دریافتیم. تغییر مواضع روس‌ها بخاطر شعارهای ضد

۱- Gipromez – موسسه‌ای است که کار طراحی کارخانه ذوب آهن اصفهان را انجام داده بود.(ن)

۲- Tiazhpromexport نام مؤسسه‌ای است که کار تأمین و نصب تجهیزات کارخانه ذوب آهن اصفهان را انجام داد .(ن)

شوروی ایران نبود، بلکه آنها دیگر حاضر نبودند با شرایط کالا در برابر کالا با ایران به داد و ستد بپردازند. قبلاً از ایران گاز و کالا دریافت و در برابر آن ماشین آلات سبک و سنگین و سایر محصولات صنعتی را به ایران می فرستادند. شرکت‌های روسی بوی پول، بوی تشکیل تعاونی‌های تولیدی که مقدمه فعالیت بخش خصوصی بود و بوی تغییرات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در جامعه شوروی به مشام آن‌ها خورده بود و به هیچ وجه حاضر نبودند از بهره برداری امکانات نوین صرفنظر کنند. پذیرایی از هیأت ایرانی مناسب نبود و عزیمت ما به شهرستان‌های مختلف بوسیله اتوبوس انجام می‌گرفت که با توجه به نامطلوب بودن راههای اتومبیل رو شوروی وسیله راحتی بشمار نمی‌رفت. بطور کلی این سفر نتیجه مثبتی در بر نداشت، اما مسئولین ذیربط ایرانی و مخصوصاً مهندس محلوجی وزیر وقت معادن و فلزات باز هم راه‌های همکاری با شوروی را جستجو می‌کرد و پیرو آن در آبان ماه سال ۱۳۶۹ هیأت بلندپایه‌تری به ریاست آقای محلوجی عازم شوروی و سپس عازم ایتالیا شد. در سفر سال ۱۳۶۸ ما به شوروی شاهد بودیم که وضعیت مواد غذایی و کالاهای مورداستفاده عموم نسبت به سالهای قبل کمتر شده، اما این کمبود در سال ۱۳۶۹(۱۹۹۰) کاملاً محسوس بود. حتی هیأت ایرانی که در هتل "راسیا" در شهر مسکو اقامت داشت جهت صرف غذا در رستوران هتل با مشکل مواجه می‌شد، زیرا مسئولین رستوران هتل مدعی بودند که مواد غذایی کافی جهت طبخ غذا در اختیار ندارند. اقدامات عجولانه گورباچف رهبر شوروی، کشور را به مرز فروپاشی نزدیک ساخته بود. در آن زمان وزیر ذوب فلزات شوروی فردی بنام کالپاکف بود که متخصص ذوب فلزات و سالهای متمادی مدیر عامل کارخانه ذوب آهن "لی پتسک" بود. در مذاکره با آقای محلوجی پیشنهادات عجیب و غریب مطرح می‌کرد و در برابر درخواست طرف ایرانی در مورد همکاری به‌منظور افزایش ظرفیت تولید فولاد در کارخانه ذوب آهن اصفهان اظهار می‌داشت که بجای افزایش ظرفیت کارخانه اصفهان بیایید از روسیه آهن آلات و شمش‌های نیمه آماده فولادی خریداری کنید. در جریان این سفر مهندس محلوجی با "نیکلای ریژکف" نخست وزیر شوروی ملاقات کرد. نخست وزیر شوروی فردی صاحب نظر در صنعت و اقتصاد بود، اما سکان اداره کشور از اختیار او نیز خارج شده بود. هر چند مذاکرات مهندس محلوجی با مسئولین شوروی آنگونه که انتظار می‌رفت نتیجه مورد انتظار را در بر نداشت، اما باب

گفتگوهای آتی و انعطاف بیشتر طرف روسی نسبت به همکاری با ایران را فراهم و در زمینه تأمین قطعات ذوب آهن اصفهان و تجهیزات معدنی اقداماتی صورت گرفت که تا چند سال بعد ادامه داشت. علاوه بر آن، دفتر شرکت ملی فولاد ایران در مسکو تقویت شد و مهندس سلیمی که از مهندسین متخصص و خوشنام شرکت ملی فولاد بود بعنوان رئیس دفتر مسکو تعیین شد. فعالیت دفتر وزارت معادن و فلزات در مسکو با همه مشکلات هنوز هم ادامه دارد. چندی بعد مهندس سلیمی بصورت کوتاه مدت و دوره‌ای به مسکو می آمد و در ایام غیبت وی یکی از دوستان و همکاران نویسنده این کتاب، به نام حسین قاسمیان که از کارشناسان و مترجمین زبردست بود تا ۱۳۷۷ سرپرستی دفتر مسکو را عهده دار بود.

از اواخر دهه هشتاد قرن بیستم لیبرال‌های روسیه که نقاب ایدئولوژی کمونیسم بر چهره داشتند آینده خود و کشور خود را در غرب و ارزش‌های غربی می‌دیدند و طبیعتاً از کشورهایی مثل ایران و ایجاد روابط طولانی مدت با آن دوری می جستند، زیرا این دوری آنها مورد پسند آمریکا و اروپا قرار می‌گرفت. این روند ادامه یافت تا اینکه چند سال بعد مردم روسیه متوجه شدند که غرب به فریاد آنها نخواهد رسید ولی رهبران این کشور چندین سال متوالی در انتخاب یاران شفیق روسیه از بین ممالک شرق و غرب در تعلل بودند و در سال‌های مختلف توسط آنها خط و مشی های گوناگون در سیاست خارجی کشور ترسیم می‌شد. گاهی این نوسانات اتخاذ شده در سیاست خارجی روسیه آنچنان شدید و غیر قابل پیش بینی بود که تصور می‌رفت گویا اصلاً در این کشور سیستمی تحت عنوان سوسیالیسم وجود نداشته و رهبران آن مترصد بودند که از قافله غربگرایان و دوستان صمیمی آمریکا عقب نمانند.

در آنزمان بفکر دوران تحصیل در دانشگاه مسکو افتادم و اینکه اساتید علوم اجتماعی و مارکسیسم ـ لنینیسم دانشگاه تا چه اندازه معتقد بودند که این سیستم اجتماعی نوین به زودی در جامعه شوروی با تمام مظاهر " سوسیالیسم پیشرفته" پیاده خواهد شد. این مسئله انگیزه لازم را در من بوجود آورد که به سراغ آن استاتید بروم و نظر آنها پیرامون اینکه پیش‌بینی آنها جامه عمل نپوشید را جویا شوم.

فـصل هشـتم

بوریس یلتسین و فروپاشی نهایی شوروی

"بوریس یلتسین در اول ماه فوریه سال ۱۹۳۱ در حوالی اورال ودر یکی از روستاهای استان سوردلوفسک (یکاترین بورگ) بنام بوتکا متولد شد. اجداد پدری و مادری او نیز در همان روستا زندگی می‌کردند و به کار کشاورزی اشتغال داشتند. ایجاد اجباری مزارع کشاورزی بصورت دستجمعی و سایر اقدامات استالین در دهه سی قرن بیستم باعث شد که خانواده یلتسین کار کشاورزی را رها نموده و بکار در کارخانجات بپردازند. ثمره این تغییر و تحولات شغلی، فقر مستمر و زندگی در آلونک ها و گرسنگی کشیدن بود.

یلتسین در دوران مدرسه بعلت دارا بودن خلق و خوی تند و قدرت طلبی، از کلاس اول تا پایان دوره تحصیلات متوسطه همیشه ارشد و رهبر کلاس بود. بسیار خوب درس می‌خواند اما بعلت اینکه مبتکر انواع و اقسام دوز و کلک های رنگارنگ بود بارها اتفاق افتاده بود که او را از مدرسه اخراج کنند. در دوران نوجوانی به هنگام وارسی یک نارنجک جنگی دو انگشت دست چپ خود را از دست داد، اما این وضعیت او را از فعالیت در تیم ملی والیبال سوردلوفسک[1] و زندگی فعال و پر جوش و خروش بازنداشت.[2] "

تحصیلات دانشگاهی او در انستیتوی پلی تکنیک اورال در رشته مهندسی ساختمان بود و همزمان با آن بطور مرتب به ورزش می پرداخت. بعد از اتمام دانشگاه تصمیم گرفت در مدت یکسال ۱۲ شغل و تخصص را که با کار ساختمان ارتباط داشتند مثل بنایی، بتن‌ریزی، رانندگی جرثقیل، نجاری و غیره را فرا گیرد و تنها بعد از فراگیری این مشاغل بود که تشخیص داد قادر

---

[1] - Sverdlovsk

۲- "تاریخ روسیه از قرون نهم"، همان، ص ۵۹۲.

است به عنوان مهندس ساختمان بکار بپردازد. او به‌سرعت مدارج ترقی و ارتقاء مقام را طی کرد و به عنوان مهندس ارشد و مسئول یکی از ادارت ساختمان ناحیه اورال انتخاب شد. در این هنگام او عضویت حزب کمونیست شوروی را بدست آورد. در سن ۳۲ سالگی رئیس یکی از بزرگترین کارخانجات خانه سازی شد و در این زمان روش مدیریتی او بسیار جدی و خشن بود یعنی از پرسنل کارخانه خواهان انضباط و اجرای تعهدات بود. یلتسین مدت ۱۴ سال در بخش صنعت بکار مشغول بود، سپس اداره ساختمان حزب کمونیست استان سوردلوفسک را بعهده گرفت. او در این سمت بطور مستقیم با طرحهای ساختمانی روبرو نبود، بلکه با پدیده ای بمراتب مشکل‌تر یعنی با افراد مختلف، مشکلات اجتماعی وسیاسی و نورچشمی ها و "نخبگان" حزبی (نومن کلاتورا Nomenklatura) سرو کار داشت. او در سال ۱۹۷۶ بعنوان دبیر اول حزب کمونیست استان سوردلوفسک که یکی از استانهای مهم شوروی به‌شمار می‌رفت، انتخاب شد. یلتسین معتقد بود که باید به توده مردم خدمت کرد، زیرا آنها همیشه ارزش و جایگاه خوبی و خدمت را به درستی می‌دانند.

او مدت ۲۰ سال را در مشاغل حزبی گذراند آنهم در شرایط تک حزبی بودن کشور و در مواردی که تصمیمات حزب می بایستی بدون چون و چرا بمورد اجرا گذارده می‌شد بخود جرأت میداد که گهگاه از تصمیمات اتخاذ شده انتقاد کند. برای مثال " او در جریان برگزاری کنگره ۲۶ حزب کمونیست شوروی در ۲۵ فوریه سال ۱۹۸۱ شروع کرد به انتقاد از نواقصی که بعدها بعنوان عوامل اصلی دوران جمود جامعه شوروی نامیده شدند. او در سخنرانی خود چنین گفت: " ما از کند شدن روند تولیدات صنعتی، عدم استفاده بهینه توسط بسیاری از کارخانجات از امکانات مالی خود، عقب ماندگی در ارتباط با بعضی از مسائل اجتماعی و کار عملی در به اجرا در آوردن استراتژی اقتصادی و اجتماعی حزب نگران بوده و معتقدیم که بسیاری از این قبیل نواقص را در محل می‌توان بدون صرف هرگونه هزینه‌ای بر طرف و کیفیت تولیدات را بالا برد."

این سخنرانی تفاوت زیادی داشت با سخنرانی‌های سایر مسئولین حزبی مناطق مختلف روسیه و در وهله اول، مطالب بیان شده توسط برژنف را به زیر سئوال می‌برد. اما با تمام این احوال، ابتکارات و نوآوری‌های یلتسین از نظر ها پنهان نماند و با آمدن میخائیل گورباچف بر مصدر کار، تغییرات زیادی در ساختار های حزبی شوروی بوقوع پیوست. پیشرفت و ترقی بعدی

یلتسین را گورباچف فراهم آورد و علت آن شاید تا اندازه‌ای به اختلافات گورباچف با و. گریشین ـ دبیر اول کمیته حزبی شهر مسکو بود که در زمره افراد مورد اعتماد گورباچف نبود و علاقمند بود که در احراز مقامات بالاتر با میخاییل گورباچف رقابت کند. در نتیجه در اجلاس کمیته مرکزی حزب در ماه دسامبر ۱۹۸۵ میخائیل گورباچف به بوریس یلتسین پیشنهاد کرد که به مسکو انتقال یافته و منصب دبیر اولی کمیته حزبی شهر مسکو را احراز کند.

البته با همه استعدادهای بوریس یلتسین جهت شایستگی وی در احراز دبیر اولی کمیته حزبی شهر مسکو، باید گفت که این جابجایی بیشتر علت سیاسی داشت تا حرفه‌ای بودن یلتسین، زیرا گریشین فردی بسیار با استعداد و مطلع از اوضاع و احوال شهر و یک رقیب تمام عیار برای میخائیل گورباچف محسوب میشد. ویکتور گریشین از سال ۱۹۶۷ تا سال ۱۹۸۵ این سمت را عهده دار بود و در این مدت نه تنها زمام امور حزبی که سکان زندگی اقتصادی شهر مسکو را تحت کنترل خود داشت. بعبارت دیگر، او قربانی زد و بندهای حزبی شد و در عمل حق داشت که خود را رقیب میخائیل گورباچف بشمار آورد. گورباچف به هنگام انتخاب بوریس یلتسین بجای ویکتور گریشین به هیچ وجه فکر نمی‌کرد که چند سال بعد یلتسین نه تنها مدعی سمت و مقام او، بلکه در زمره افرادی قرار گیرد که درصدد حذف و تضعیف رهبر شوروی باشد. در سیستم رهبری شوروی از این نوع حوادث به‌صورت مکرر دیده شده است. اگر علت مرگ استالین را عوامل طبیعی به‌شمار آوریم لااقل در کنارگیری لنین، خروشچف و گورباچف عامل بی‌مهری و بی معرفتی دوستان و یاران حزبی نقش بارز و برجسته خود را داشته است. به‌عبارت دیگر، لنین در منطقه گورکی در اطراف مسکو توسط استالین تحت نظر قرار گرفت، خروشچف بوسیله برژنف مورد اعتماد و همدستان او سرنگون شد و گورباچف نیز با عدم دوراندیشی و طرحهای کاذب و تجربه نشده طرفداران غرب و ستون پنجم آمریکا و انگلیس مقدمات اضمحلال کشور و طرد خویشتن را فراهم آورد. یلتسین پس از پذیرش منصب دبیر اولی کمیته حزبی مسکو شروع به تصفیه افرادی کرد که با گریشین کار کرده بودند و افراد مورد اعتماد خود در سمت های حساس و در وهله اول، در وزارتخانه‌هایی مثل: وزارت دفاع، وزارت کشور، "کا.گ.ب" منصوب کرد. او این جایگزینی مهره ها را تا سطح مدیرکلی در ادارات و سازمانهای فوق الذکر ادامه داد. یلتسین برای اینکه نظر عامه مردم را

بطرف خود جلب کند شروع به ایاب و ذهاب در وسائط حمل و نقل شهری کرد با این هدف که کیفیت حمل و نقل شهری را ارتقاء دهد. در این زمان بود که او از کار دفتر سیاسی حزب و مجموعه ساختارهای حزبی انتقاد نمود و گفت که حزب غیر از سیاه کردن کاغذ و نوشتن گزارش‌ها، سئوال‌ها، جواب‌ها، و طرح‌های بیهوده ـ هیچ کار مثبتی انجام نمی‌دهد. او معتقد بود که لفظ "نومنکلاتورا" (بمعنای افراد برجسته و مدیران طراز اول در سیستم حکومت شوروی) باید از قاموس زبان و عرف جامعه شوروی حذف شود. " اگر در جامعه سوسیالیستی ما کمبودهایی وجود دارد این کمبودها را همه اقشار باید احساس کنند. سرانجام، باید سهمیه خواروبار "نومنکلاتورای گرسنه" حذف و هر گونه ویژگی افراد و اقشار چه از نظر شکل و چه از نظر محتوا منسوخ شود، زیرا ما در کشورمان کمونیستهای ویژه نداریم[۱]"

یلتسین معتقد بود که امکانات رفاهی اختصاص داده شده به افراد طراز بالای حزبی و مقامات مسئول کشوری از جمله استفاده از بیمارستان‌ها، استراحتگاه‌ها، نهارخوری‌ها و سایر تسهیلات حزبی بخاطر آن است که افراد استفاده کننده بطور کامل از تصمیمات و نظریات حزب تبعیت ننموده و هیچگاه از اشتباهات آن انتقاد نمی‌کنند. پس از اینکه در پلنوم ماه اکتبر حزب کمونیست در سال ۱۹۸۷ از عملکرد حزب انتقاد نمود سمت دبیر اولی کمیته شهری حزب، نامزدی عضویت در دفتر سیاسی حزب(پولیت بورو) و نامزدی احراز مقام معاونت کمیته ساختمان شوروی را از دست داد. بدیهی بود که در جامعه شوروی فردی با یک چنین موقعیت شغلی و اجتماعی پس از دست دادن آن امکانات در وضعیت نامناسبی قرار می‌گرفت. بارها اتفاق افتاده بود که از این قبیل افراد مغضوب شده، بسیاری از دوستان و نزدیکان دوری می‌گزیدند. این وضعیت بخصوص در جامعه شوروی و در ایام حکومت استالین بسیار بارز و چشمگیر بود و کسانی که با افراد طرد شده از سیستم حکومت، دوستی خود را ادامه می‌دادند مورد توبیخ قرار می‌گرفتند. بعبارت دیگر، در این موارد فرد طرد شده، از نظر سیاسی یک فرد مرده تلقی می‌شد. حتی خروشچف پس از انفصال از مناصب خود همین وضعیت را پیدا کرد و در ابتدا نگران از آن بود که ممکن است او را تیر باران کنند. با تمام این احوال، یلتسین موفق

۱- سخنرانی بوریس یلتسین در نوزدهمین کنفرانس حزبی

شد که اجازه سخنرانی در نوزدهمین کنفرانس حزبی را بدست آورد و در جریان آن یکبار دیگر متذکر شد که لفظ "پرسترویکا" صرفاً در تئوری است و در عمل جامعه شوروی شاهد آن نیست. او گفت که مقامات ارشد حزبی باید تغییر یافته وسیاست حزب آشکار باشد. در جریان این کنفرانس بسیاری از افراد شرکت کننده با نظریات یلتسین به مخالفت برخاستند و این مخالفت بیشتر توسط "لیخاچف*" که از مسئولین حزبی بود بیان می‌شد. در عین حال، پس از این سخنرانی، بوریس یلتسین هزارها نامه و تلگراف را که در آنها از ابتکارات وی حمایت می‌شد دریافت کرد. این حوادث مقدمه آن بود که مردم در ماه مارس ۱۹۸۹ او را بعنوان نماینده خود انتخاب کردند و ۸۹/۶ درصد از رأی دهندگان به او رای اعتماد دادند. یلتسین از این واقعه بعنوان زندگی سوم خود نام می‌برد. اما زندگی سوم یلتسین کمونیست بطور کامل در ماه مارس سال ۱۹۹۰ آغاز شد، یعنی هنگامی که او رئیس شورال عالی جمهوری شوروی فدراتیو سوسیالیستی روسیه شد. در این زمان او دیگر نمی‌توانست فقط از منافع یک حزب دفاع کند. لذا در ماه ژوئیه سال ۱۹۹۰ در کنگره ۲۸ و آخرین کنگره حزب کمونیست شوروی اعلام کرد که از حزب کمونیست خارج می‌گردد. "با توجه به اینکه مرا بعنوان رئیس شورای عالی جمهوری شوروی فدراتیو سوسیالیستی روسیه انتخاب کرده‌اند و با عنایت به این امر که مسئولیت زیادی در قبال مردم روسیه دارم ضمن اینکه کشور به سیستم چند حزبی مبدل گشته بدین سبب نمی‌توانم فقط تصمیمات حزب کمونیست اتحاد شوروی را به اجرا درآورم و مطابق با تعهداتی که در دوره قبل از انتخاب به رای دهندگان داده ام از حزب کمونیست اتحاد شوروی کناره گیری می نمایم.[۱] "

به‌موازات فعل و انفعالات داخلی از آغاز قرار گرفتن یلتسین بر هرم قدرت و در کنار گورباچف نزدیکی شوروی با آمریکا روز به روز بیشتر ملاحظه می‌شد. در سوم ماه اوت سال ۱۹۹۰ در مسکو وزرای خارجه شوروی و آمریکا، شِواردنادزه و بِیکر اعلام نمودند که ضروری است اقدامات عملی در مورد عراق که در آنزمان کویت را به تصرف درآورده بود اتخاذ گردد. سپس شوروی در شورای امنیت سازمان ملل متحد بر کاربرد عملیات نظامی بر علیه عراق صحه گذاشت. شوروی با این اقدامات توجه آمریکا را به‌خود جلب کرد. از طرف دیگر، برای

۱- همانجا.

بسیاری از کالاهای مصرفی و مواد غذائی مثل قند، ودکا، سیگار و غیره کوپن وضع شد، زیرا ویترین تمامی مغازه‌ها فاقد این اجناس بود. در ۱۲ دسامبر سال ۱۹۹۰ آمریکا یک میلیارد دلار وام در اختیار شوروی قرار داد تا خواروبار خریداری کند و بدین ترتیب شرایطی را بوجود آورد که شوروی در سیاست بین المللی از آن کشور حمایت کند. در همین زمان نمایندگان روسیه و بعضی دیگر از جمهوری‌ها مانند: اوکراین، بلاروس، ترکمنستان، ارمنستان، تاجیکستان، قزاقستان، لیتوانی، لتونی و استونی رژه استقلال و جدا شدن از شوروی را براه انداختند.

متعاقب آن ساختارهای نظامی پیمان ورشو و ارتباطات اقتصادی کشورهای سوسیالیستی از هم پاشید و در ۱۲ ژوئیه سال ۱۹۹۱ بوریس یلتسین بعنوان رئیس جمهور روسیه انتخاب شد. اهمیت انتخابات در آن بود که برای اولین بار در کشور از طریق انتخابات آزاد، رئیس جمهور برگزیده می‌شد. یک چنین انتخاباتی نه در دوران شوروی و نه در سراسر تاریخ هزار ساله روسیه سابقه نداشته است.

در تاریخ ۱۹ ماه اوت سال ۱۹۹۱ در شوروی کودتا به وقوع پیوست. کمیته دولتی شرایط فوق‌العاده وضع و اعلام کرد که میخائیل گورباچف از سمت خود استعفا داده است. بوریس یلتسین در مخالفت با کمیته فوق العاده، مردم روسیه را به مقابله با کودتاچیان دعوت کرد که در اثر مقاومت مردم، کودتا پس از ۲ روز به شکست انجامید و مبتکران آن دستگیر شدند. پس از آن، میخائیل گورباچف در چند مورد عقب نشینی کرد:

الف) از سمت دبیرکل حزبی استعفا و انحلال خود بخودی حزب کمونیست را مورد تأیید قرار داد، ضمن اینکه قبل از استعفای گورباچف از سمت دبیرکلی حزب، بوریس یلتسین فعالیت حزب کمونیست را ممنوع اعلام کرده بود.

ب) گورباچف استقلال کشورهای حاشیه بالتیک را بر رسمیت شناخت.

ج) کشورهای مستقل مشترک المنافع بوجود آمد.

د) گورباچف از هر گونه سمتهای دولتی استعفا داد؛

ه) خاتمه موجودیت اتحاد شوروی اعلام شد؛

پس از اعلام استقلال روسیه، اوکراین و بلاروس و سایر جمهوری‌های اتحاد شوروی فروپاشی این ابر قدرت شکل واقعی گرفت. در تاریخ ۸ دسامبر ۱۹۹۱ در نزدیکی شهر مینسک

در جمهوری بلاروس، موافقتنامه بلاوژ توسط بوریس یلتسین ـ رئیس جمهور روسیه، کراوچوک - رئیس جمهور اوکراین و شوشکه ویچ رئیس شورای عالی بلاروس در مورد ایجاد کشورهای مستقل مشترک‌المنافع به امضاء رسید. در حقیقت این یک تشکیلات جدید بود که کشورهای مستقل مشترک‌المنافع را بوسیله یک قرار داد دیگر با هم متحد می‌ساخت. فروپاشی سیستم اقتصادی متمرکز شوروی تأثیرات ناگواری بر همه کشورهای استقلال یافته بر جای گذارد و در روسیه نیز این پدیده مثل سایر جمهوری‌ها به‌عنوان یک تراژدی تلقی می‌شد. البته واکنش منفی آن در وهله اول، متوجه یلتسین بود که به مردم قول جامعه دموکراتیک و اقتصاد آزاد را داده بود. با گذشت سال‌ها بوریس یلتسین نتوانست انتظارات مردم را برآورده نماید و به قول‌هایی که داده بود جامه عمل بپوشاند. بتدریج مردم از او مایوس شدند و در انتخابات دوم ریاست جمهوری روسیه او با زحمت توانست چرخش آراء مردم را به‌طرف خود سوق دهد. رقیب او گنادی زیوگانف که لیدر حزب کمونیست روسیه بود بعنوان یک رقیب تمام عیار تلقی می‌شد. برخلاف یلتسین که گاهی در حرکات و رفتار او آثار ناپختگی ملاحظه می‌شد، گنادی زیوگانف یک فرد با سواد، خوش صحبت، مودب و سخنوری زبر دست و از همه مهمتر از بوریس یلتسین به‌مراتب جوان تر و پرطراوت تر بود. آنچه که پیروزی یلتسین در انتخابات دوم ریاست جمهوری روسیه در سال ۱۹۹۶ را تضمین کرد ترس و اضطراب آلیگارشی‌های یهودی ـ روسی ازجمله بوریس بریزوفسکی، گوسینسکی، آبراموویچ، خادارکوفسکی ـ رئیس شرکت نفت "یوکوس"، علی اکبروف ـ رئیس شرکت نفت "لوک اویل" و سایر افراد متمایل به غرب بود که اکثر آنها یا تابعیت دوگانه داشتند و یا اینکه یک رگ و یا همه رگ‌های آنها به اسرائیل و قوم یهود متصل است و آنها از به قدرت رسیدن مجدد کمونیستها در روسیه هراس داشتند، زیرا می‌دانستند که با آمدن کمونیست‌ها باید ثروت باد آورده خود را از دست رفته بدانند. بدین جهت از جان و مال گذشتند تا اینکه یلتسین دموکرات دوباره رئیس جمهور بشود. می‌گویند که "هیچکس از یهودی به هراس افتاده خطرناکتر نیست." آنهم هراس از کف دادن مال و امکانات اثر گذاری بر سیستم حکومتی کشور و تعیین خط و مشی سیاست خارجی آن.

نباید از یاد ببریم که همین بوریس بریزوفسکی یهودی که امروزه فرار را برقرار ترجیح داده ودر صورت مراجعت به روسیه به جرم کلاهبرداری‌هایی که انجام داده دستگیر خواهد شد

در زمان بوریس یلتسین معاون دبیر شورای امنیت روسیه بود که همه اسرار کشور در آنجا متمرکز بوده است. یأس و حرمان مردم روز به روز از یلتسین بیشتر می‌شد و او مثل افراد "معجزه گر" کسانی مثل بوریس نمتسوف، سرگی کریینکو و از این قماش افرادی که کاملاً ناشناخته و بی‌تجربه بودند را بعنوان نخست وزیر و معاون نخست وزیر انتخاب کرد. جالب توجه اینکه در زمان سرگی کریینکو ارزش پول روسیه تا بیش از چهار برابر تنزل کرد. البته غیرمنصفانه است که ما بگوییم که او عامل این تنزل بوده، لکن انتظار یلتسین از او این بود که بتواند از این کار جلوگیری کند. بدیهی است که در دوران حکومت یلتسین کارهای زیادی انجام گرفت، اما کارهای بیشتری به آینده موکول شد.

حکومت یلتسین بدون شکست و اشتباه نبود. این ناکامیها دارای ریشه های عینی و ذهنی بودند. در بین عوامل عینی می‌توان گفت که روسیه در پایان سال ۱۹۹۱ گرفتار شرایط پیچیده ژئوپلیتیکی، اجتماعی ـ اقتصادی و ایدئولوژیکی بود که اراده سیاسی قوی و برنامه معین و مشخص مسئولین کشور و قبل از همه رئیس جمهور را می‌طلبید. علاوه بر آن، باید در نظر گرفت که میراث بجا مانده از هفتاد سال حکومت کمونیستی در کشور، ذهنیت چند نسل مردم روسیه که در شرایط اقتصادی متمرکز شوروی بوجود آمده و رشد کرده بودند، پرسترویکای ناقص گورباچف، اقتصاد بیش از حد نظامی و در خدمت صنایع نظامی، محدود بودن تعداد افرادیکه معتقد به اصلاحات دموکراتیک بودند و مشکل بودن تغییر جامعه از توتالیتاریسم به جامعه دموکراتیک از جمله عوامل مزاحم بشمار می‌رفتند.

در مورد عوامل ذهنی و خصوصیات فردی یلتسین، کوستیکف ـ منشی مطبوعاتی او می‌گوید: "در وجود یلتسین سه شخصیت متفاوت تجلی یافته بود: مدیری با پوشش زمان شوروی، رهبری عالم به نقاط قوت و ضعف مردم خود و قادر به اینکه در چه زمانی از این علم بهره گیرد و سرانجام، یک اصلاح طلب. همه این صفات به‌صورتی عجیب در او در هم آمیخته و اغلب با یکدیگر به جدال می پرداختند[۱]"

۱- و. کوستیکف "روابط عاشقانه با رئیس جمهور": یادداشتهای مطبوعاتی رئیس جمهور، مسکو، ۱۹۹۷.

یلتسین بیست سال از عمر خود را صرف کارهای حزبی کرده بود و نمی‌توانست از تأثیرات آن ایمن باشد. او در محیطی بوجود آمد و شکل گرفت که محرمانه عمل کردن از صفات بارز آن بود و بعنوان ابزار قدرت بشمار می‌رفت. محیطی که معیار اولیه و اصلی در انتخاب کادرها وفاداری بود و نه تخصص، محیطی که در آن برای انتقاد توسط اقشار پایین گوش شنوا وجود نداشت.

بعد از اعلام استقلال روسیه، اوکراین، بلاروس و سایر جمهوری‌ها، فروپاشی شوروی به یک واقعیت مبدل شد. پس از کودتای نافرجام کمونیست‌ها در ماه اوت ۱۹۹۱ بهانه لازم جهت انحلال حزب کمونیست در روسیه بوسیله یلتسین فراهم شد. سه ماه بعد در تاریخ ۶ نوامبر ۱۹۹۱ رئیس جمهور روسیه با صدور فرمانی فعالیت حزب کمونیست را ممنوع اعلام کرد. اموال حزب ضبط شد، اما بسیاری از دارایی‌های آن که در ساختارهای اقتصادی جای گرفته بود توقیف نشد. به درخواست کمونیستها دادگاه قانون اساسی فرمان رئیس جمهور در ارتباط با ممنوعیت حضور و فعالیت حزب کمونیست روسیه را غیر قانونی اعلام کرد و درخواست قسمتی از روشنفکران مبنی بر مخالفت بادرخواست فعالین حزبی به نتیجه‌ای نرسید. نتیجه این اقدامات موکول به آن شد که حزب کمونیست به فعالیت آشکار پرداخت و مشکلات عدیده ای را در مبارزه با دولت بعنوان مخالفین چپ بوجود آورد.

معلوم بود که یلتسین از درگیر شدن آشکار و همه جانبه با طرفداران حزب اکراه داشت، زیرا می‌دانست در صورت نمایش شدت عمل در مقابل حزب ممکن است جنگ و خونریزی گسترده در جامعه این کشور بروز کند. در ضمن خود یلتسین نیر اگر توانسته بود به جایی برسد فقط در سایه عضویت در حزب کمونیست بود. با همه این مخالفت‌ها بوریس یلتسین به روند اصلاحات ادامه می‌داد و رفراندوم ۲۵ آوریل سال ۱۹۹۳ به اصلاحات او با ۶۰ درصد آرا رأی اعتماد داد. اما در جناح دیگر عده‌ای از جمله خاسبولاتف می‌خواستند قدرت کشور در قوه مقننه متمرکز گردد وبدون توجه به نتایج رفراندوم خواستار استعفای رئیس جمهور بودند. یلتسین برای وادار به اطاعت کردن نمایندگان مجلس به قوه قهریه متوسل شد. او معتقد بود که اصول دموکراسی استفاده از نیروی نظامی را طلب می‌کند و محتوای

دموکراسی یعنی مسئولیتی سنگین و وحشتناک که برای جامه عمل پوشاندن آن می بایستی قاطعانه عمل کرد.

در حادثه غم انگیز سوم و چهارم اکتبر سال ۱۹۹۳ که منجر به مقابله و درگیری قوه مقننه و قوه مجریه شد هر دو طرف مقصر بودند، اما یلتسین موفق شد از بروز جنگ داخلی جلوگیری کند. چندی بعد یلتسین اسیر ادعاهای پوچ و توخالی وزیر دفاع (گراچف) شد که نابخردانه ادعا کرد که برای به نظم و انضباط در آوردن جمهوری چچن تنها دو هفته وقت لازم است و دیدیم که روسیه گرفتار گردابی شد که معلوم نیست چه زمانی از آن نجات یابد. به عبارت دیگر، بوریس یلتسین با جلوگیری از یک جنگ داخلی موجب بوجود آمدن یک جنگ دیگر شد. حوادث چچن تبدیل گردید به تراژدی روسیه و رئیس جمهور روسیه. دولت روسیه برای خاتمه دادن بحران چچن به هر وسیله ای متوسل شد، اما نتیجه نگرفت. سرانجام، طرفین به توافق رسیدند که باید عملیات نظامی در قلمرو چچن خاتمه یابد. در ماه اوت سال ۱۹۹۶ موافقت نامه خاساویورت به امضاء رسید و روسیه دولت چچن را برسمیت شناخت و آنرا مثل گذشته یکی از مناطق فدارسیون روسیه بشمار می آورد. اما دولت اصلان ماسخادوف ساز خود را کوک کرده بود و روز به روز اصرار بیشتری در نمایش استقلال کامل چچن ظاهر می‌کرد. متعاقب آن چاپ و ضرب پول و شناسنامه با قوانین جمهوری چچن شروع شد. به‌کارگیری قوانین شریعت اسلامی، مردود شمردن تبعیت از دولت مرکزی فدراسیون روسیه و خارج شدن از دایره حقوقی فدراسیون روسیه توسط مقامات آن جا اعلام شد. این وضعیت غرور رژیم حاکم بر فدراسیون روسیه را جریحه دار کرده بود.

انتخابات دوم ریاست جمهوری در روسیه در سال ۱۹۹۶ با انتخابات دور اول تفاوت زیادی داشت. در انتخابات اول بوریس یلتسین در چشم مردم مرتکب خطایی نشده بود، اما در انتخابات دوم او اشتباهاتی را مرتکب شد که بنظر مردم قابل بخشش نبود. به عبارت دیگر، عده‌ای که از پیروزی او حمایت می‌کردند از ترس به قدرت رسیدن رقیب قَدَر او یعنی گنادی زیوگانف بود. از این رو می‌خواستند اشتباهات یلتسین را بعنوان ادامه امتیازات و برتری‌های او تعبیر و تفسیر کنند. در این انتخابات با هر تکنولوژیی که بکار گرفته شده بود بوریس یلتسین در مرحله دوم به پیروزی رسید. اما یلتسین به هیچ وجه آن یلتسین سال ۱۹۹۱ نبود. موقعیت

و محبوبیت و انرژی و سلامتی گذشته را دارا نبود. خستگی و بیماری از یک طرف و تلقین مصرانه اطرافیان او مبنی بر اینکه روسیه فاقد رهبری قدرتمند مثل او است، تأثیرات منفی و مخرب خود را بر همه ارکان حکومتی بر جای گذاشت. همین عوامل باعث شد که او به راحتی از افرادی که از سال ۱۹۹۱ در کنار او بودند جدا شود. شاید هم اشتباهات مکرر او در انتخابات افراد حاکی از آن بوده که او به‌سهولت به این قبیل افراد اعتماد می‌کرده است.

در دوره دوم ریاست جمهوری یلتسین از او حرکات غیر قابل پیش بینی بصورت مکرر مشاهده می‌شد. انتخاب مکرر افرادی مثل ویکتور چرنومیردین به‌عنوان نخست وزیر، انتخاب موفقی نبود. مثلاً ملاحظه می‌شد که او در سال ۱۹۹۶ با چنگ و دندان از نخست وزیری چرنومیردین مقابل در مجلس دوما حمایت و بعد از چند ماه بدون اینکه درباره عملکرد خود توضیح بدهد تمام اعضاء دولت چرنومیردین و خود او را از کار برکنار می‌کرد. غیر قابل پیش‌بینی بودن و ناپایدار بودن اقدامات رئیس جمهوری باعث عدم اعتماد توده مردم نسبت به سیاست اصلاح طلبانه او، بدبینی آنها و انتقاد سیاست شناسان خارجی از خود محوری و لج بازی بوریس یلتسین شد. خارجیان، جامعه روسیه را بعنوان جامعه دموکراتیک تلقی نمی‌کردند. حتی الکساندر سولژنیتسین از مخالفان سر سخت رژیم کمونیستی شوروی معتقد است که "روسیه در روند جدایی از کمونیسم یکی از صعب‌العبورترین و پر پیچ و خم‌ترین راه‌ها را برگزیده است."

همانگونه که گفتیم عدم موفقیت یلتسین و ژنرالهای او در جنگ چچن غرور روسیه را بشدت جریحه‌دار کرد. از طرف دیگر، روسیه چهره خود را در بین کشورهای دیگر بعنوان یک کشور دموکراتیک از دست داده بود و آمریکا و کشورهای اروپایی هر چند گاه یکبار به انتقاد شدید از نقص حقوق بشر، وضعیت فلاکت بار زندان‌های این کشور و عدم رعایت حقوق قومیت‌ها و ملیت ها می پرداختند. اصلان ماسخادوف و دیگر اداره کنندگان جمهوری چچن نیز بصورت گوناگون درصدد بودند که استقلال خود از روسیه را اعلام و حاکمیت نهایی خود بر این جمهوری را با اعزام هیأت‌هایی به کشورهای مختلف از جمله آمریکا، اروپا، پارلمان اروپا و سایر سازمانهای بین المللی، تحکیم و تثبیت نمایند. بعد از فروپاشی شوروی و زمانی که دروازه‌های این کشور بر روی خارجیان گشوده شد، جمعیت کثیری بعنوان تجارت از کشورهای آسیای

جنوب شرقی مانند ویتنام، چین و دیگر کشورها مثل هند، بنگلادش، افغانستان، ترکیه و غیره به این کشور که بازار گرسنه ای داشت و قادر بود هر گونه کالای خارجی نامرغوب ولی ارزان را جذب کند، سرازیر شدند. در این میان چینی‌ها وضعیت خاصی را دارا هستند و بیشتر علاقمندند که در سیبری اسکان یابند. روس‌ها به چند دلیل از رسوب چینی‌ها بطور اعم در روسیه و بطور اخص در پهنه سیبری مضطرب هستند. اولاً چین دارای جمعیت سرسام‌آوری است که در مقابله با سایر کشورها بعنوان امتیاز تلقی می‌شود. ثانیاً کشور چین از نظر نظامی و مخصوصاً اقتصادی پیشرفت سرسام‌آوری در این سالیان اخیر داشته که با رکود مستمر اقتصادی روسیه و رشد منفی جمعیت آن در تناقض بوده است.

روسیه به هیچ وجه قادر نیست از تمرکز اتباع چین در مناطق مختلف سیبری جلوگیری کند. باز شدن ناگهانی دروازه‌های کشوری که حداقل در طول هفتاد سال حکومت کمونیستی کاملاً بسته بوده است، عوارض منفی نیز به‌همراه دارد. نگرانی‌های دیگر روسیه از جانب ژاپن و درخواست‌های مصرانه این کشور پیرامون باز پس‌گیری جزایر کوریل است که در جنگ جهانی دوم به تصرف شوروی در آمد. در دوران حکومت بوریس یلتسین ظاهراً او به ژاپن قول داده بود که این جزایر را مسترد خواهد نمود. بدین منظور، این موضوع در تمام ملاقات‌های رسمی دو کشور در دستور کار قرار می‌گیرد.

یکی دیگر از مشکلات عمده روسیه، قفقاز و مرزهای جنوبی این کشور است. روسیه همیشه از طرف جنوب و قفقاز خود را در معرض تهدید می‌دیده و بر همین اساس در دوران امپراطوری روسیه قلمرو خود بطرف جنوب را همواره توسعه می‌داده است. بعضی از جمهوری‌های سابق شوروی بعد از استقلال، روابط دوستانه خود را با روسیه حفظ نکردند. گرجستان در رأس این کشورها قرار دارد و با توجه به اینکه با جمهوری چچن هم‌مرز می‌باشد بسیاری از رزمندگان ضد روسی چچنی برای تجدید قوا به دره پانکیسی واقع در منطقه مرزی بین چچن و گرجستان پناه می‌برند. اعتراض روسیه نسبت به این عملکرد گرجستان در طول سالیان، نتیجه چندانی نداشته است.ازبکستان، اوکراین، قرقیزستان و قزاقستان نیز هر یک به گونه‌ای از روسیه دلگیر هستند. بعد از جنگ اول بین روسیه و چچن و ناموفق بودن روسیه در آن، این کشور درصدد فرصت بود تا زخمهای التیام نیافته خود در نتیجه جنگ با چچن را

درمان کند. در تابستان سال ۱۹۹۹ تعدادی از واحد های مسکونی در مسکو و در جمهوری داغستان منفجر و بیش از صد نفر از مردم غیر نظامی در نتیجه این انفجارات بی رحمانه کشته شدند. سرویسهای اطلاعاتی ـ امنیتی کشور، رزمندگان چچن مثل شمیل باسایف و خطّاب را در این عملیات تروریستی مقصر می‌دانستند. متعاقب آن، نیروهای نظامی روسی دوباره وارد قلمرو چچن شدند و مأموریت خود را بعنوان مبارزه ضد تروریستی نام گذاری کردند. در این زمان نظامیان روسیه برای مطیع کردن مردم چچن و رهبران آن از تمامی هنرهای نظامی قرون گذشته چه از زمان جنگهای قفقاز در قرن ۱۹ میلادی و چه بعد از آن استفاده کردند.

در ابتدای امر نظامیان روسی از روش‌های جنگی ژنرال یرمولف[1] که در قرن نوزدهم در جریان.جنگ بین ایران و روسیه، روسیه و قفقاز در مورد به توپ بستن بی امان روستاها با هدف ترساندن مردم غیر نظامی و مجبور کردن آنها به اینکه به نیروهای دشمن پناه ندهند، استفاده می‌کردند. بعد از چندی متوجه شدند که این کار ثمری ندارد و افکار عمومی جهان را بر علیه روسیه تحریک کرده است. نتیجه این اقدامات خشن آواره شدن بیش از سیصد هزار نفر از مردم چچن و فرار آنها به جمهوری‌های مجاور مثل اینگوشتیا، اوستای شمالی و داغستان بود. در نهایت بوریس یلتسین فقط توانست دور دوم جنگ روسیه و چچن را آغاز کند. پایان دادن به این جنگ را به وارث خود ولادمیر پوتین واگذار کرد و خود در تاریخ ۳۱ دسامبر سال ۱۹۹۹ در میان بهت و حیرت همگان بطور ناگهانی از مقام خود استعفا داد و با معرفی ولادیمیر پوتین بعنوان رهبر آینده و فرد مورد اعتماد خود سکان اداره امور کشور را به دست او سپرد.

الف) فروپاشی شوروی و سرانجام اصلاحات در روسیه

مداخله غرب در روند فروپاشی اتحاد شوروی و تحولاتی که بعداً در روسیه رخ داد، یکی از موضوعاتی است که در جامعه روسی و در محافل مختلف علمی، سیاسی و اجتماعی این

۱- سیاست توسعه طلبانه حکومت شوروی هیچ تفاوتی با سیاست مشابه آن در زمان امپراطوری روسیه نداشت. ژنرال یرمولف کسی بود که بی‌رحمانه‌ترین روشها را برای مطیع کردن مردم قفقاز در قرن ۱۹ بکار برد. بسیاری از روستاها را با خاک یکسان کرد و جالب اینکه در زمان شوروی در شهر گروزنی پایتخت چچن مجسمه او را در یکی از مناطق مهم شهر نصب کرده بودند. مردم شهر بارها این مجسمه را منفجر می‌کردند و روز بعد با تعجب می‌دیدند که یک مجسمه دیگر از ژنرال یرمولف در همان نقطه مستقر شده است(ن)

کشور مورد بحث و بررسی وسیعی قرار گرفته است. روند فروپاشی از دیدگاه‌های مختلف مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است و میگیرد و نیروهای سیاسی گوناگون روسیه سعی می‌کنند توضیحاتی از خود ارائه دهند و جواب سئوالات سختی که این روند مطرح کرده است را بدهند، ولی هیچ یک از تحلیلگران، حتی لیبرال‌ترین و غرب‌زده‌ترین آنها، نمی‌توانند موضوع نفوذ آمریکا و غرب در مسایل شوروی و روسیه را نادیده بگیرند و این عامل را کم اهمیت محسوب کنند.

ویژگی این مسئله ناشی از آن است که به عقیده ناظران و تحلیلگران مختلف، ایالات متحده بعد از تحریک فروپاشی شوروی قصد ندارد از این کار دست بکشد و لذا احتمال زیادی می‌رود که آمریکایی‌ها برای تجزیه روسیه هم کوشش به عمل آورند. به عنوان مثال، زبیگنیو بژزینسکی[1]، سیاست شناس و سیاستمدار معروف آمریکایی، در کتاب "شطرنج بزرگ" این هدف را صریحاً بیان کرده است. او که همیشه از احیای امپراطوری روسیه می‌ترسد، پیشنهاد می‌کند که برای اجتناب از این امر، روسیه به یک کنفدراسیون مجزای متشکل از روسیه اروپایی، جمهوری سیبری و جمهوری خاور دور تبدیل شود. او معتقد است که این روسیه جدید هرگز به امپراطوری تبدیل نخواهد شد. به عقیده وی، به نفع ایالات متحده است که روسیه بیش از حد قوی و نیرومند نباشد. یک مثال دیگر، مقاله جکوب هایلبرون در مجله "نیوزپابلیکن" چاپ آمریکاست که در آن تأکید می شود که "بهترین خط مشی برای ایالات متحده، تشویق تجزیه مسالمت آمیز روسیه است... ایالات متحده در صورت برقراری روابط با دولتهای کوچک در چهارچوب روسیه سابق خواهد توانست آنها را بر علیه یکدیگر تحریک کند."

از آنجا که محافل سیاسی آمریکا ضمن رد اندیشه‌های بژزینسکی و امثال او در حرف و شعار، در عمل اغلب از طرحهای او پیروی می‌کنند، جهت گیری سیاست آمریکا و غرب نسبت به روسیه کاملاً آشکار می شود. غرب در برخورد با اتحاد شوروی سابق و روسیه به یک سری روشهای خاص در عرصه‌های سیاسی، عقیدتی، اقتصادی و مالی دست زد که می توان این روشها را شیوه جا افتاده سیاست غرب و مبارزه آن با رژیم‌ها و دولت‌هایی که سلطه غربی را

---

[1] - Zibignio Bezhezinsky

قبول ندارند، تلقی کرد. به همین دلیل تجربه روسیه که طی ۱۵ سال اخیر دوران بسیار دشوار تاریخ معاصر خود را طی کرده است، می‌تواند برای کشورهای دیگر هم مفید باشد.

مسئله مداخله ویرانگرانه آمریکا در امور روسیه ابعاد سیاسی (امتناع از سالم سازی مناسبات سیاسی غرب با شوروی)، ایدئولوژیکی (تبلیغات خرابکارانه، عملیات ویژه ایدئولوژیکی) و اقتصادی (تحریم و تبعیض اقتصادی، جنگ تکنولوژیکی و غیره) دارد و بایک سری حرکتهای جاسوسی همراه بوده و می باشد.اگر سئوال شود که آیا بُعد ایدئولوژیکی سیاسی یا اقتصادی در این زمینه مهمتر است، ظاهراً باید نفوذ ایدئولوژیکی را در مقام اول قرار داد چرا که توسعه اقتصادی روسیه در زمان شوروی تابع ایدئولوژی این کشور بود در حالی که تأثیر متقابل اقتصاد بر ایدئولوژی کمتر احساس می شد.

ب) نفوذ ایدئولوژیکی آمریکا و غرب

مبارزه غرب با روسیه بعد از برقراری رژیم کمونیستی در این کشور شروع شد ولی در مراحل اول بعد از انقلاب اکتبر این مبارزه به جایی نمی‌رسید چرا که ملتی را که انقلاب عقیدتی ـ سیاسی کرده و نظام سیاسی خود را دگرگون ساخته بود مشکل می‌شد که از راه توسعه آن منحرف کرد. بعد از جنگ جهانی دوم و به خصوص بعد از مرگ استالین در سال ۱۹۵۳ این مبارزه شدت بیشتری یافت. در همان زمان در محافل سیاسی آمریکا این دیدگاه توسعه یافت که اتحاد شوروی را که تا آن زمان صاحب اسلحه هسته‌ای شده بود، می توان فقط به وسیله تأثیر ایدئولوژیکی بر اذهان مردم مغلوب کرد. توسعه وسایل فنی ارتباطی هم بتدریج زمینه لازم را برای نیل به این هدف مهیا نمود. ابتدا رادیوهای موج کوتاه وارد عرصه شدند. از سال‌های ۱۹۶۰ رادیوهایی مانند "صدای آمریکا" ، " بی بی سی" ، " صدای آلمان"، "سرویس روسی رادیو کانادا"، "صدای اسرائیل"،"رادیو سوئد" و رادیوهای ملی دیگر در جبهه مبارزه غرب با اتحاد شوروی فعال شدند. تقریبا در همان زمان رادیوی "آزادی" (مخصوص روسیه و جمهوری های دیگر شوروی) و "اروپای آزاد" (مخصوص کشورهای اروپای شرقی) کار خود را در مونیخ آغاز نمودند. هزینه های این رادیو ها تماماً توسط کنگره آمریکا تأمین می شد. ویژگی کار این رادیوها این بود، که برنامه‌های آنها تماماً توسط مهاجران (نویسندگان، روزنامه نگاران

حرفه‌ای، هنرمندان و محققان علوم انسانی) شوروی تهیه می شد. به همین دلیل برنامه‌های این رادیو ها از نظر کیفیت محتوا و زبان و آگاهی به مسایل مورد علاقه مردم شوروی از سطح بالایی برخوردار و می‌توانستند حربه نیرومند عقیدتی محسوب شوند. تصادفی نیست که دولت شوروی نتوانست هیچ کاری غیر از پارازیت انداختن بر روی امواج این رادیوها انجام دهد که این امر موجب علاقه بیشتر مردم شوروی به شنیدن برنامه‌های آن رادیو ها شد. فقدان آزادی مطبوعات در داخل کشور مردم را مجذوب این رادیوها می‌کرد و بذر فاسد غربی در اذهان آنان کاشته می‌شد. هدف این هجوم تبلیغاتی ـ عقیدتی نه تنها تأثیرگذاری بر اذهان عموم مردم (بالاخره، همه به رادیوهای موج کوتاه دسترسی نداشتند) بلکه ایجاد یک قشر مخصوص در داخل محافل روشنفکر شوروی بود که با دل و جان ایدئولوژی و اهداف ضد شوروی و در واقع ضد روسی غرب را بپذیرند و به این اهداف خدمت کنند. اما نباید موضوع را ساده تر از واقعیت جلوه داد: شرایط داخلی و برخی تحولات در زندگی شوروی (به خصوص کنگره بیستم حزبی کمونیست شوروی در سال ۱۹۵۶ که در آن نیکیتا خروشچف در گزارشی محرمانه فعالیتهای استالین را افشا کرد) زمینه را برای ایجاد این روحیات مهیا نمود در حالی که نفوذ تبلیغاتی غرب به این روحیات شکل و جهت می بخشید.

در سالهای ۱۹۶۰ در محافل روشنفکر و علمی کشور گروهی به وجود آمد که آن را "نسل سالهای ۶۰" نامیدند. همین نسل که بسیاری از اطرافیان گورباچف به آن تعلق داشتند، در فروپاشی شوروی نقش قابل توجهی ایفا کرد. افراد این گروه در شرایط ادامه جنگ سرد که بلافاصله بعد از پایان جنگ جهانی دوم شروع شد و به تعبیری تاکنون ادامه دارد، به طور ناخودآگاه و به ظاهر برای اصلاح زندگی مردم کشور خود به توسعه افکار و اندیشه‌هایی پرداختند که به تدریج موجب متزلزل شدن مبانی فکری شوروی شد.

آنها برنامه‌ای را اجرا کردند که آلن دالاس، مدیر سابق سازمان "سیا" در " برنامه مغلوب کردن اتحاد شوروی و روسیه" به این صورت فرمول‌بندی کرد: "ما با ایجاد هرج و مرج در اتحاد شوروی، به طور نامرئی ارزشهای آن را به ارزشهای جعلی تبدیل خواهیم کرد و آنها را به پذیرش این اهداف وادار خواهیم نمود. چطور؟ ما در داخل روسیه همفکران، متحدان و دستیاران خود را پیدا خواهیم نمود. مرحله به مرحله تراژدی بزرگ نابودی سرکش‌ترین ملت

جهان و خاموشی خود آگاهی آن در برابر دیدگان ما کارگردانی خواهد شد. ادبیات، تآتر و سینما پست ترین احساسات انسانی را تبلیغ خواهند کرد. ما به هر وسیله ممکن از به اصطلاح هنرمندانی حمایت خواهیم کرد که هر گونه فساد و فرآورده های هنری ضد اخلاقی را به خورد مردم خواهند داد. در این صورت صداقت و درستکاری مورد تمسخر قرار خواهند گرفت و به باقی مانده غیر ضروری گذشته تبدیل خواهند شد. فقط انسانهای انگشت شماری از ماهیت این تحولات آگاهی خواهند یافت ولی ما این انسانها را مورد تمسخر قرار داده و به مطرودین جامعه خود تبدیل خواهیم کرد."

در مرحله قبل از فروپاشی شوروی رسانه های گروهی آمریکا در اجرای این طرح فعال شدند. کافی است گفته شود که "خبرگزاری ایالات متحده" که فقط برای کشورهای خارجی مطالب تهیه می‌کند در ۱۲۹ کشور جهان ۲۱۴ نمایندگی دارد. این خبرگزاری مطالب تبلیغاتی خود را هر روز به ۱۸ روزنامه و بیش از ۵ هزار رادیو می‌دهد. وزارت امور خارجه آمریکا در سراسر جهان ۲۵۰ ایستگاه رادیویی و دهها مرکز تلویزیونی دارد و نیز بیش از یک هزار روزنامه و حدود ۴۰۰ مجله منتشر می کند.

این مسئله جنبه جالب دیگری هم دارد. الکساندر دروزدوف، سرهنگ سابق سازمان اطلاعات خارجی روسیه و رئیس بنیاد "پروفی" به روشهای جدید تبلیغاتی غرب اشاره خوبی دارد. وی می‌گوید: "کتاب ژاک مرلینو تحت عنوان " نباید با صدای بلند درباره همه وقایع یوگسلاوی صحبت کرد" از زیر چاپ در آمد. در این کتاب بی پرده اشاره شده است که در جهان نوع جدیدی از تجارت به وجود آمده و آن خدمات آژانسهای روابط عمومی در عرصه سیاست و اطلاعات است. نخبگان کشورهای مختلف که به استفاده از اطلاعات به نفع اهداف مشخص خود نیاز دارند، از این خدمات استفاده می‌کنند. نویسنده کتاب فوق حتی محتوای پرونده‌ای را منتشر کرد که توسط جیمس هارف، مدیر کمپانی آمریکایی "روبر فینز گلوبال پابلیک " در اختیار او گذاشته شده بود."

همه این عوامل به تدریج بر اذهان عمومی تأثیر گذاشت، در حالی که ایدئولوژی رسمی هیچ تغییری نمی‌کرد در میان مردم، این ایدئولوژی نفوذ خود را از دست داد. کسی به اندیشه‌های کمونیستی باور نمی‌کرد و این اندیشه‌ها فقط برای رعایت مقررات سانسوری آن

زمان همچنان تکرار می شدند. هنرمندان در عرصه های مختلف ادبیات، سینما و هنرهای تجسمی تنها در صورتی می‌توانستند معروف و محبوب مردم شوند که نهایتاً از نظام شوروی و مبانی اعتقادی آن انتقاد می‌کردند. قدرت دولتی با استفاده از اهرمهای اداری خود با این پدیده مبارزه و برخی از آثار هنری را ممنوع می کرد ولی نمی توانست چیزی از خود پیشنهاد کند تا علاقه مردم را به جریان فکری دیگر جلب کند. از سوی دیگر، هنرمندانی که به طور پنهانی یا آشکار با رژیم شوروی مخالفت می‌کردند، مورد تشویق غرب قرار می‌گرفتند. آنها را به گردهمایی ها و جشنواره های مختلف دعوت می کردند که همین امر آنها را در داخل کشور نیز مهم جلوه می داد.

ج) جنبش دگر اندیشان سیاسی

جریان دیگری که تماماً تحت کنترل و سرپرستی غرب قرار داشت، جنبش دگراندیشان سیاسی بود که بعد از اعزام تانک‌های شوروی به چکسلواکی و سرکوبی جنبش نوسازی سوسیالیسم در این کشور به وجود آمد. برنامه‌های رادیوهای بیگانه مخصوص روسیه پر از مطالب و گزارش‌ها درباره تعقیب این افراد و بیانه‌های آنها بود. در این میان می‌توان به آکادمیسین ساخاروف، سازنده بمب هیدروژنی شوروی اشاره کرد که تا زمان فروپاشی شوروی مظهر جنبش مخالفان رژیم شد. منزل ساخاروف تا موقع تبعید وی به نیژنی نووگورود محل تجمع روزنامه‌نگاران و مأموران دیگر غربی بود که به دگر اندیشان شوروی خط می دادند و احتمالاً آنها را تأمین مالی هم می‌کردند. در میان دگراندیشان تعداد یهودیان، به خصوص یهودیانی که می‌خواستند به اسرائیل مهاجرت کنند ولی به دلایل امنیتی اجازه مهاجرت دریافت نمی‌کردند، به ویژه زیاد بود. فعال ترین آنها شخصی به نام "ناتان شارانسکی" بود که بعد از سالها مبارزه با رژیم شوروی به اسرائیل مهاجرت کرد و در سالهای اخیر رهبر حزب مهاجران از روسیه و حتی وزیر کشور در دولت صهیونیستی شد.

همانطور که در فوق اشاره شد، غرب تلاش می‌کرد اندیشه‌های کاذب را در جامعه شوروی گسترش دهد. ولی این کار به طور زیرکانه انجام می‌گرفت به گونه‌ای که اندیشه‌های به ظاهر نیک به حربه جنگ سرد تبدیل می‌شد. یکی از این اندیشه‌ها، اندیشه " حقوق بشر" است

که همیشه در تبلیغات غربی حضور داشته و دارد ولی به خصوص در سال‌های ۱۹۷۰ در زمان ریاست جیمی کارتر در آمریکا توسعه یافت. غربی ها فقط ابعاد معین این اندیشه را مطرح می‌کردند. از جمله آزادی مهاجرت یهودیان به اسرائیل، آزادی بیان و مطبوعات (با هدف تسهیل شرایط برای سم پاشی ایدئولوژیکی خود) و در مراحل بعد از فروپاشی شوروی ـ آزادی فعالیت فرقه‌های کاذب دینی. معلوم است که این کار نیز نتیجه دلسوزی صادقانه آمریکا نبود. هدف آنها فقط این بود که در دیوار دفاعی ایدئولوژی شوروی سوراخ خایی ایجاد کنند تا بتوانند در این سوراخ‌ها رخنه کرده و کار تخریبی خود را تکمیل کنند. فشار در این زمینه به قدری شدید بود که در سال ۱۹۷۵ در کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، رهبران شوروی مجبور شدند با گنجانیدن به اصطلاح "سبد سوم*" در سند نهایی این کنفرانس موافقت کنند در حالی که هدف اساسی این کنفرانس، تثبیت مرزهای اروپایی بعد از جنگ جهانی دوم و اجتناب از ادعاهای سرزمینی کشورها نسبت به یکدیگر بود. بعد از آن گروه‌های مخالف رژیم با تشویق به درخواست رعایت سند نهایی کنفرانس هلسینکی پرداختند که این امر به خواست‌های آنها جنبه مشروع بخشید و موقعیت مقامات رسمی را دشوار کرد. غیر از آن، محافل غربی به برگزاری گردهمایی‌های متعددی جهت نظارت بر اجرای مواد " سبد سوم" در اتحاد شوروی پرداختند که این هم یک وسیله جهت مبارزه ایدئولوژیکی ـ سیاسی با اتحاد شوروی شد.

د) نفوذ غرب در اذهان نخبگان سیاسی

اما بزرگترین موفقیت آمریکا در تدارک فروپاشی شوروی، نفوذ ایدئولوژیکی در اذهان نخبگان سیاسی آن زمان بود. کسانی که بعداً شوروی را نابود کردند، عمدتاً به اقشار بالای جامعه تعلق داشتند. چیزی آنها را تهدید نمی‌کرد و آنها از امتیازاتی برخوردار بودند که اقشار حاکم غربی هم نداشتند. ولی آنها در نهایت امر بر خلاف قوانین اجتماعی و عقل سلیم عمل کردند. در حالی که این افراد مطابق با قوانین اجتماعی بایستی تکیه گاه جامعه و نظام سیاسی خود شوند، آنها گویا با دگراندیشان در زمینه ویرانی کشور خود مسابقه گذاشته بودند. و.گروموف و گ. واسیلیف، نویسندگان کتاب "فروپاشی اتحاد شوروی: علل و عواقب"، از اینجا نتیجه‌گیری می‌کنند که عوامل خارجی، حرکات و رفتار آنها را تحت تأثیر قرار دادند. واقعا،

دلیلی برای ادعای اینکه گورباچف ، الکساندر یاکوفلف، یلتسین و امثال آنها جاسوس و دست نشانده غرب بودند، نیست، و به احتمال قوی ، این افراد تحت تأثیر شدید ایدئولوژیکی غرب قرار گرفته بودند وحاضر بودند حتی بدون دریافت پاداش مشخص یا وعده رفاه بعدی (فراموش نشود که آنها در نظام شوروی از همه نعمات مادی برخوردار بودند) در راه منافع غرب عمل کنند.چنین بود عامل ذهنی فروپاشی شوروی و ارتباط آن با فعالیتهای ایدئولوژیکی تخریبی غرب.

بعد از فروپاشی شوروی و مستقل شدن فدراسیون روسیه کنترل عقیدتی غرب بر مراکزعلمی و محافل اندیشمند کشور باز هم بیشتر شد. به عنوان مثال می توان به وضعیت علم سیاست شناسی روسیه اشاره کرد که اصولاً باید تکیه گاه علمی سیاست داخلی و خارجی دولت شود و به همین دلیل از اهمیت فراوانی برخوردار است.

ه) نفوذ غرب در عرصه سیاست شناسی

استقلال روسیه در زمینه امنیت اطلاعاتی، در برابر چشمان مردم این کشور ویران شد. چه کسی جریان و محتوای مباحثات سیاسی را تعیین می‌کند؟ ارزیابی و دیدگاه‌هایی که رسانه‌های گروهی پخش می‌کنند، کجا به وجود می آیند؟ اوایل سالهای ۱۹۹۰ در جوامع سیاست ساز خارجی توافق در مورد بهترین راههای تأثیر گذاری بر روسیه جهت تبدیل آن به "شریک سازنده غرب" حاصل شد. غربیها بر این عقیده هستند که باید اوضاع روسیه را از درون، از طریق احزاب، گروههای دارای منافع یکسان اقتصادی و مجاری اطلاعاتی تحت تأثیر قرار داد. صلاح است به این منظور از روابط با نهادهای دولتی و تجاری روسی و سازمان‌های متعدد خیریه که به وجود می آیند ولی از حمایت سرمایه‌داران داخلی برخوردار نیستند و به حامیان مالی خارجی کاملاً وابسته هستند، استفاده شود. کوشش‌های جاری غرب در این زمینه چشمگیر بوده است. ۱۰ سال است که همه مجلات اساسی سیاست شناسی روسی اعم از "مسایل فلسفه"، "پولیس"، "اندیشه آزاد" و تا حدودی "اقتصاد جهانی و مناسبات بین‌المللی" و "ایالات متحده و کانادا" فقط به خاطر کمک مالی آمریکا، اروپا و ژاپن به حیات خود ادامه می‌دهند. حتی نشریاتی که در هیأت مؤسسین آنها نمایندگان خارجی حضور ندارند (در برخی

نشریات، نمایندگان خارجی مؤسس هم هستند) نمی‌توانند در سیاست خود دیدگاه حامیان مالی خارجی را نادیده بگیرند.

روشهای سانسور قدیمی از جمله امتناع آشکار از انتشار مطالب "ناباب" کمتر مورد استفاده قرار می‌گیرد. حامیان مالی فن‌آوری‌های دقیق‌تری طراحی کرده اند. از خارج موضوعات اساسی و دستور روز اصلی سیاست شناسی روسی تعیین می شود. آنجا با کمک تزریقات مالی تعیین می کنند که کدام موضوعات مباحثات علنی و مطالعات علمی باید در روسیه در رده اول قرار بگیرند و کدام موضوعات فقط از اهمیت ثانوی برخوردارند. تعیین موضوعات حائز اولویت خیلی مهمتر از آن است که ممکن است در وهله اول به نظر برسد. ارائه کمک‌های مالی و پرداخت حق الزحمه با مطابقت یا عدم مطابقت پژوهشها با منافع حامیان مالی ارتباط دارد. کسی که می‌خواهد اثر علمی او منتشر و هزینه این کار پرداخت شود. باید انتخاب درستی بکند. این محقق در جریان انتخاب موضوع برای رسالهٔ دکترا باید در این مورد نیز فکر کند چرا که دولت و سرمایه جدید روسی به او کمک هزینه نخواهد پرداخت و تمام امیدهای او باید به حامی مالی خارجی معطوف شود.

طی ده سال اخیر با کمک "انگیزه‌های مالی" غربی دو رشته فرعی جدید سیاست شناسی در روسیه بوجود آمد، یعنی " نخبگان شناسی" و ترانزیتولوژی (علم گذر از رژیم‌های غیر دمکراتیک به رژیم‌های دمکراتیک). این رشته های علمی جدید تا به حال برای اصلاح اوضاع روسیه هیچ فایده‌ای نداشته است. نباید از این بابت تعجب کرد چرا که این رشته‌ها با نیت دیگری ایجاد شدند. به عنوان مثال، " نخبگان شناسی" توسط مشاوران غربی از صفر طراحی شد. آنان با استفاده از کمک‌های اختصاصی به محققین جوان شهرستانی طی مدت ۵ تا ۷ سال مطالب فراوانی درباره اوضاع و تناسب نیروها در سطح محلی در مناطق مهم فدراسیون روسیه (شمال قفقاز، خاور دور، کرانه ولگا، سن پطرزبورگ، کالینینگراد، تاتارستان، اورال و سیبری) به دست آورند. صدها گزارش علمی و دهها کتاب مونوگرافی بزرگ و کوچک در اختیار حامیان مالی خارجی قرار گرفت. این فعالیت با قوانین روسیه هیچ تناقضی نداشت چرا که محققین سراسر روسیه که دستخوش فقر و تنگدستی شده بودند، خودشان با علاقه مطالب پژوهشی خود را به خارجیان می فروختند.

ولی کار با شهرستانها، جالب ترین قسمت فعالیت حامیان مالی خارجی نیست. وقتی که شما شبکه‌های مختلف تلویزیونی روسیه را تماشا می‌کنید، متوجه می‌شوید که در مسکو حدود ۴۰-۵۰ مفسر هستند که چهره های آنها در برنامه های تلویزیونی فدرال و مسکو مرتباً به چشم می‌خورند. ببیندگان نمی‌دانند که کار اصلی این شخصیت‌ها برای سفارش دهندگان خارجی است. همه آنها اسامی روسی دارند و به زبان روسی صحبت می‌کنند ولی کارمندان سازمان‌های خارجی می‌باشند. بیننده فرصت نمی‌کند ضمن تماشای برنامه در این مورد فکر کند. آنها درباره مسایل زندگی روسی به گونه ای صحبت می‌کنند که صدای آنها به عنوان صدای محافل اجتماعی روسیه تلقی می‌شود. ببننده عادی روسی سخن آمریکایی را که از دستگاه "سینتیزاتور" عبور کرده و کمی اصلاح شده به عنوان صدای زنده روسی تلقی می‌کند. تنها کسی که در این زمینه وارد باشد، می تواند واقعیت را کشف نماید.

طی ۱۰ سال اخیر در روسیه سیستم بررسی کارشناسی آکادمیک گذشته ویران شد ولی سیستم مستقل جدید جایگزین آن نشد. بهترین تحلیلگران مجبور شدند به تنهایی خود را نجات دهند. عده ای مهاجرت کردند، دیگران حرفه خود را عوض کردند، گروه سوم آشکارا مزدور خارجیان شدند و اکثریت آنها همزمان با کار تحلیلی، به تدریس و تماسهای مرتب با سفارش دهندگان خارجی می پردازند.

مطالب زیادی درباره مهاجرت متخصصین علوم هسته‌ای روسیه و خطرات ناشی از آن نوشته شد. ولی مگر خدمت تحلیلگران روسی به خارجیان به همان اندازه خطرناک نیست؟ دولت و سرمایه روسی هیچ کوششی نمی‌کنند که جلوی این خطر را بگیرند. ولی اندیشه خارجی هر شب از طریق رسانه‌های گروهی الکترونیکی، به خصوص تلویزیون وارد منازل مردم می شود و بر دیدگاه‌های آنها تأثیر می‌گذارد. بدی این کار این است که دیدگاه خارجی به طور مزوّرانه خود را به صورت دیدگاه روسی جا می زند. البته باید پذیرفت که مخصوصاً بعد از سال ۲۰۰۰ تزریق افکار مسموم غربی از طریق رادیو و تلویزیون به جامعه روسیه کاهش یافته و دولت و دست اندرکاران امور فرهنگی و مطبوعاتی کار و فعالیت شبکه های تلویزیونی را تا اندازه زیادی در کنترل خود قرار داده اند.

و) روسیه و فرار مغزها

اواخر سالهای ۱۹۸۰ و اوایل سالهای ۱۹۹۰ زمان "اکتشاف" در علوم جاری درروسیه بود. البته نه قوانین بنیادین هستی بلکه امکانات جدید در رابطه با همکاری با غرب کشف می شد. غرب هم به شناخت دانشمندان روسیه پرداخت. سقوط "پرده آهنین" شور و شوق فراوانی را بر انگیخت. برای اولین بار بعد از سالهای زیادی علم روسی تمام امکانات خود را نشان داد. تقاضا از دانشمندان روسیه زیاد بود. آنها مرتباً به سفرهای خارجی می‌رفتند و بنیادهای خارجی فراوانی با سخاوتمندی به آنها کمک مالی می‌کردند. ولی وقتی که پرده از روی این فعالیت‌ها برداشته شد، چیزی معلوم شد که از همان اول انتظار آن می رفت. علم روسی که خود را به آغوش خارجیان پولدار انداخته بود برخلاف تصور مغبون شد.

برای چندمین بار این حقیقت قدیمی به اثبات رسید که پنیر فقط در تله موش مجانی است. بنیادهای فولبرایت، مک آرتور، ابرت، کارنگی، اروپا ـ آسیا، کمیته بین المللی مطالعات و تبادلات علمی، اتحادیه بین‌المللی همکاری با دانشجویان شوروی سابق، بنیاد آمریکایی مطالعات و توسعه مدنی و غیره، فرصت را مغتنم شمرده به شکار واقعی دانشمندان و فن‌آوری و اندیشه‌های ثبت نشده پرداختند و در نتیجه تحقیقات خود از اطلاعات قابل توجهی درباره ترکیب کادری و موقعیت مالی انستیتوهای پژوهشی و صنایع دفاعی و علمی روسیه برخوردار شدند. جورج سوروس در دسامبر سال ۱۹۹۲ پرداخت ۱۰۰ میلیون دلار برای حمایت از علوم پایه در جمهوری‌های شوروی سابق را اعلام کرد. برای اجرای این طرح یک بنیاد علمی بین‌المللی تأسیس شد که در چهارچوب آن اندیش های علمی بهترین دانشمندان "امپراطوری شیطان" سابق مورد مطالعه قرار گرفت.

انستیتوی اطلاعات علمی (فیلادلفیا) در تشکیل بانک اطلاعات به موفقیت زیادی دست یافت. در سال ۱۹۹۰ کارمندان آن بیش از ۳۴ هزار مقاله دانشمندان شوروی را مطالعه کردند. در ۲۶ فوریه ۱۹۹۳ در روزنامه پوئیسک ارگان جامعه علمی روسیه شرایط مشارکت در برنامه کمک فوری انفرادی منتشر شد. بنیاد علمی بین المللی برای دانشمندان آینده دار و با استعداد کمک هزینه قابل توجهی را تعیین کرده بود. شرایط پذیرش چنین بود: حداقل سه مقاله علمی منتشره طی ۵ سال اخیر، سن زیر ۳۳ سال. در پرسشنامه مربوطه لازم بود مشخصات

بیوگرافی، مقام و محل کار، عرصه فعالیت علمی، فهرست مطالب منتشره و همکاران، چکیده نتایج حاصله و اطلاعات درباره کارشناسان ذکر شود. در مجموع ۳۵ هزار درخواست ارسال شد که کنترل محتوای آنها غیر ممکن بود. این درخواست‌ها مستقیماً به بنیاد علمی بین‌المللی ارسال می شدند. در نهایت امر ۳۶۱۴۵ دانشمند از اتحاد شوروی سابق (از این تعداد ۲۰۷۶۳ نفر از روسیه بودند) کمک هزینه یکباره به میزان ۵۰۰ دلار دریافت کردند. ولی آنهایی که جمع آوری درخواست‌ها را ترتیب داده بودند، سود به مراتب بیشتری بردند. به دنبال این طرح طرح‌های بزرگ دیگری راه اندازی شد، از جمله برنامه تأمین مالی بلند مدت تحقیقات علمی، برنامه حمایت از شرکت در کنفرانس‌های بین المللی (هزینه این برنامه یک میلیون دلار بود) و غیره.

به عقیده کارشناسان، برنامه‌هایی که توسط بنیاد اجرا شدند، مخصوص مطالعه فعالیت نظری و کاربردی انستیتوهای علمی و دانشگاه‌های روسی بود که بر همین اساس مطالعه عمیق بازار اندیشه‌ها و توان علمی کشور صورت گرفت. به این ترتیب، اسلحه بسیار نیرومندی در دست رقیبان قرار گرفت. آنها توانستند نه تنها توسعه علم روسیه را طی سال‌های زیادی برنامه‌ریزی کنند، بلکه از ورود فن‌آوری‌های پیشرفته روسی به بازارهای غربی جلوگیری کنند (یا حداقل این فن‌آوری‌ها را از قبل بخرند). بعد از سال ۱۹۹۶ کار بنیاد علمی بین المللی پایان یافت. این سازمان کار خود را با موفقیت انجام داده بود و بیش از این نیازی به آن نبود.

بر طبق اطلاعات اداره گذرنامه و روادید وزارت کشور روسیه، در سالهای ۱۹۹۶-۱۹۹۲ هر سال حدود ۵ هزار متخصص علمی و دانشگاهی برای همیشه به کشورهای خارجی مهاجرت کرده‌اند. افراد ۴۰-۳۰ ساله‌ای می‌رفتند که می‌توانستند آینده علم روسیه را تعیین کنند. از سال ۱۹۹۰ حدود ۸۰ درصد ریاضی دانان و ۵۰ درصد فیزیک دانان سطح جهانی، روسیه را ترک کردند.

فرار مغزها ولو با ابعاد کمتر همچنان ادامه دارد. روسیه هر سال ۲۰۰ تا ۳۰۰ دانشمند دارای طرح‌های پیشرفته در زمینه نرم افزار رایانه‌ای، ریاضیات کاربردی، تولید مواد ترکیبی و ایجاد داروهای جدید را از دست خواهد داد. در فهرست خسارات احتمالی دیگر این کشور،

قریب به دو هزار نفر هستند که در مطالعات مشترک با غربی‌ها شرکت می‌کنند. عده زیادی از آنها هم اکنون آماده سفر هستند.

از علل مهاجرت دانشمندان قبل از همه باید به موقعیت بسیار نامطلوب مالی علم و دانشمندان اشاره کرد در حال حاضر دستمزد کارمندان علمی ناچیز است. شکارچیان مغزها فراست خوبی دارند و وضع روسیه را خوب می دانند. به عنوان مثال، کمپانی‌های الکترونیکی موتورولا، اینتل، وستینگ هاوس و غیره که برای اهداف نظامی هم کار می‌کنند، چند سال است که دنبال متخصصین درجه عالی در زمینه تکنولوژی‌های اطلاعاتی و برنامه‌ریزی رایانه‌ای می‌گردند. اما برخلاف سالهای قبل دانشمندان روسیه را کمتر به آمریکا برای کار دعوت می‌کنند. اکنون هر کس می تواند در کشور خود کار کند و نتایج کار خود را از طریق اینتر نت پخش کند.

شرکتهای مشترکی که در چهارچوب مراکز علمی و تحقیقاتی دفاعی ایجاد می‌شوند، منبع بسیار ارزنده اطلاعات درباره امور دفاعی هستند. در یکی از دستورالعمل‌های سازمان سیا که رمز مهارت در عرصه جاسوسی نظامی ـ صنعتی را تشریح می‌کند، بی‌پرده آمده است: روش اصلی، جستجوی افرادی است که به فن آوری جالب دسترسی دارند. سپس باید اسرار تجاری را از آنها خرید. برای دریافت اطلاعات لازم می توان با رقیب خارجی، شرکت مشترک هم تشکیل داد. همانطور که می بینید اطلاعات بسیار روشنی داده می شود.

البته شرکتها و سازمانهایی حداکثر فعالیت را از خود نشان می‌دهند که مستقیماً برای وزرات دفاع آمریکا کار می‌کنند. طبق بر آورده های کارشناسان، حدود ۸ هزار دانشمند روسی در بیش از ۴ برنامه شرکت می‌کنند که برای دستگاه‌های نظامی ایالت متحده اجرا می‌شوند. شرایط قراردادها این است که حق استثنایی استفاده از نتایج به دولت آمریکا تعلق می‌گیرد.

ابعاد این مسئله برای روسیه فاجعه بار است. تنها در سال ۱۹۹۶ حجم کلی دارایی فکری که به خارج فروخته شده است، به میزان ۲۰ برابر افزایش یافت. اگر این کار مطابق با قواعد و ترتیبات لازم انجام می‌گرفت، جای نگرانی نبود. ولی در حقیقت امر، هزارها اختراع روسی از جمله در عرصه نظامی بدون مشارکت سازمانهای مربوطه روسی، در خارج به ثبت رسیده اند. این تعداد به قدری زیاد است که کسی حتی نمی تواند رقم دقیق آن را ذکر کند.

باید خاطر نشان ساخت که قوانین و قواعد آمریکایی نه تنها از اسرار علمی مربوط به منافع ملی آمریکا دفاع می‌کنند بلکه به سازمانهای روسی اجازه نمی‌دهند در طراحی فن‌آوری‌های غیر نظامی مشترک با آمریکا و تجاری کردن این فن آوری ها شرکت کنند.

هر گونه مشارکت، زمانی قطع می‌شود که کار به صدور فن‌آوری‌های رقابت پذیر ساخت روسیه می‌رسد. از همه نیروها و امکانات استفاده می شود که این دستاوردها وارد بازار جهانی نشوند. در اینجا می‌توان به مجازات ۲۹ شرکت و سازمان علمی روسی توسط آمریکا اشاره کرد که آمریکایی‌ها مدعی‌اند در عرصه های موشکی و هسته ای با ایران همکاری کرده اند.

ز) عوامل اقتصادی

همان‌طورکه در فوق اشاره شد، عامل اقتصادی با وجود اهمیت زیاد خود در فروپاشی شوروی و تضعیف روسیه، نمی‌تواند جدا از ایدئولوژی در نظر گرفته شود. اولاً، نظام اقتصادی شوروی تماماً بر ایدئولوژی مارکسیستی استوار بود و اصول این دکترین فلسفی(رد مالکیت خصوصی، تأکید بر مالکیت دولتی وسایل تولید و غیره) در زمان شوروی کاملاً رعایت می‌شد. ثانیاً، فروپاشی نظام غیر موثر ولی با این حال نسبتاً استوار اقتصادی شوروی هم بر اثر تصمیمات ایدئولوژیکی صورت می‌گرفت و نتیجتاً موجب فروپاشی کل نظام سیاسی و دولتی گردید.

در دوران جنگ سرد، به خصوص از سالهای ۱۹۶۰ عقب ماندگی اقتصاد شوروی بر کسی پوشیده نبود. رهبران و مردم عادی شوروی هم از این موضوع اطلاع کامل داشتند. نظام اقتصادی مزایای مشخصی مانند تأمین سطح کم و بیش قابل قبول زندگی همگان اعم از محل سکونت و نوع فعالیت اقتصادی، و نیز به اصطلاح " اطمینان به آینده". به عبارت دیگر، تأمین خوب اجتماعی را داشت ولی نمی‌توانست پاسخگوی نیازهای فزاینده مادی مردم باشد، اما اقتصاد غرب که از دور و فقط به طور کلی، بدون جزئیات دردناک سرمایه داری، دیده می‌شد، ایده آل به نظر می‌رسید. به تدریج با کمک تبلیغات غربی موفقیتهای اقتصاد غربی تماماً به نظام سرمایه داری نسبت داده شد. تبلیغات غرب در این زمینه در اتحاد شوروی موفق بود چرا که علم اقتصادی شوروی که در قالب تنگ نظری مارکسیستی نگهداشته می‌شد، در واقع نه

قانونمندی های اقتصادی کشور خود را درست تحلیل می‌کرد و نه قانونمندی‌های کشورهای سرمایه‌داری را، به همین دلیل اوایل سالهای ۱۹۸۰ که بحران در داخل نظام شوروی بروز کرد و می توانست بدون فروپاشی کشور حل شود و به توسعه بعدی شوروی تحرک بخشد، محافل حاکم و جامعه که تا آن موقع کاملاً تحت تأثیر تبلیغات غرب قرار گرفته بودند، به این نتیجه رسیدند که باید به برقراری نظام سرمایه داری پرداخت. ولی کسی در روسیه نمی‌دانست چگونه باید این کار را کرد چرا که طی ۷۰ سال این کشور در دنیای اقتصادی دیگر زندگی کرده بود.

طبیعتاً، رهبران کشور و افکار عمومی به نصیحت های و مشورتهای غربی ها گوش فرا دادند که این بزرگ ترین اشتباه آنها بود. غرب و به خصوص آمریکا یک سری اندیشه‌های کاذب اقتصادی را به افکار عمومی تزریق کردند که بعداً موجب ویرانی اقتصاد کشور شد. می‌توان به چند نمونه از این اندیشه ذیلا اشاره کرد:

ضرورت شروع اصلاحات با قابل تبدیل کردن روبل به دلار (در نتیجه دلار در اقتصاد روسیه جایگاه اصلی پیدا کرد و دولت تا حدودی نظارت بر سیستم مالی را از دست داد)؛

تبدیل سریع صنایع نظامی به صنایع ملی و غیر نظامی که باعث ویرانی تولیدات مبتنی بر دستاوردهای علمی و تکنولوژی بالا شد؛

بازکردن مرزها بر روی واردات برای اشباع بازار داخلی و ایجاد جو رقابتی؛ اقتصاد شوروی که هنوز برای این رقابت آمادگی نداشت، تا اندازه زیادی از فعالیت بازماند و فروپاشید..

صندوق بین‌المللی پول بر منع چند نرخ برابری دلار نسبت به روبل برای اهداف صنعتی، بازرگانی، توریستی و غیره تأکید می‌کرد (وقتی که یک نرخ واحد اعلام شد بخش تولیدی اقتصاد روسیه ضربه جدید خورد).

گفتنی است که اواخر دوران شوروی و اوایل استقلال روسیه این کشور از کشورهای غربی و سازمانهای مالی بین‌المللی وامهای زیادی جهت تأمین تراز پرداختی جاری خود می‌گرفت که سرانجام بدهی خارجی روسیه را به ۱۵۰ میلیارد دلار رساند. در شرایط قیمتهای پایین نفت و سایر اقلام صادراتی سنتی روسیه (فلزات، گاز و غیره) طرفهای غربی از این بدهی به عنوان اهرم نیرومند نفوذ در سیاست رهبران روسیه استفاده می‌کردند و سیاستی را به آنها

تحمیل می‌کردند که در نهایت امر باعث ویرانی بیشتر اقتصاد و افت تولید می‌شد و روسیه را بیش از پیش به کمکهای ناچیز مالی غرب وابسته می نمود.

فقط در زمان نخست وزیری یوگنی پریماکوف و ریاست جمهوری ولادیمیر پوتین تغییرات معینی در این وضع مشاهده می‌شود. گفتنی است که در این مراحل روسیه از صندوق بین‌المللی پول، هیچ وامی دریافت نکرده است ولی مجبور بوده است وام‌هایی را که قبلاً صندوق بین‌المللی پول برای تحمیل سیاست اقتصادی ویرانگرانه به روسیه پرداخته بود را بازپرداخت کند. ظاهراً، کمکهای مالی غرب همیشه طعم تلخی دارد!

ح) ایجاد بی‌ثباتی در جمهوریهای شوروی و حمایت از گروههای افراطی

در فوریه سال ۱۹۹۰ روزنامه "ایندیپندنت" چاپ انگلیس خبر داد که وزارت امور خارجه این کشور تصمیم گرفته است اسناد ۵۰ سال پیش درباره فعالیت سرویسهای ویژه انگلیس در جهت بی‌ثبات کردن جمهوری‌های جنوبی شوروی را از دسترس عموم حذف و محرمانه اعلام کند. بر خلاف مقررات عادی، حالت محرمانه این اسناد تا سال ۲۰۱۵ تمدید شد. در اسنادی که با این همه اصرار از چشم بیگانه دور نگهداشته می‌شوند، چه موضوعاتی منعکس شده است؟ به عقیده همان روزنامه در این اسناد مشخص استفاده از روحیات ضد دولتی اقوام مسلمان و سایر اقوام غیر روسی توسط مأموران سرویس اطلاعاتی انگلیس در ارمنستان، آذربایجان، قزاقستان، ازبکستان و تاجیکستان برای براندازی حکومت شوروی مندرج است. توصیه‌هایی درباره راههای استفاده از ساکنان مناطق مرزی افغانستان و ایران برای تحریک اغتشاشات در سرزمین جمهوری‌های شوروی ارائه شد. بعید نیست که تمدید مدت نگهداری محرمانه این اسناد ناشی از آن باشد که سازمان اطلاعات انگلیس یا "سیا" هنوز در خاک جمهوری‌های شوروی سابق مأموران خود را داشته باشند. در ژوئن سال ۱۹۸۲ رونالد ریگان رئیس جمهور وقت ایالات متحده در جریان ملاقات غیر رسمی در کاخ "ورسای" (فرانسه) به همتایان خود اطلاع داد که آمریکایی ها جداً روی مسئله اتحاد شوروی کار می کنند و تلاش می‌کنند که تنها یک امپراطوری وجود داشته باشد و آن ایالات متحده است.

بیل کلینتون، کار ریگان را ادامه داد. وی در جلسه محرمانه رؤسای ستاد نیروهای مسلح آمریکا گفت که، هدف نهایی ایالات متحده ، بیرون راندن روسیه از همه مناطق نفوذ آن است. آمریکاییها در بالکان همین کار را کردند و حالا تلاش می‌کنند در قفقاز نیز چنین کاری را انجام دهند. معلوم است که "موشکهای استینگر" با پول چه کسانی خریداری می‌شوند؟ ملاقاتهای گاه به گاه کارمندان وزارت امور خارجه آمریکا با نمایندگان چچن در اواخر دهه نود قرن گذشته، بخشی از دسایس "سیا" برای حفظ زخم چچن در روسیه است. ایالات متحده علل مداخله خود را در امور قفقاز پنهان نمی‌کند. جدا کردن روسیه از منابع طبیعی دریای خزر و سیبری، روسیه را تضعیف خواهد کرد. واشنگتن این مناطق را عرصه های منافع حیاتی خود اعلام کرده است. غرب برای دستیابی به اهداف خود از همه وسایل، از جمله از عامل افراط‌گرائی اسلامی استفاد خواهد کرد.

در اواخر سال ۱۹۹۰، در شهر نمنگان کنگره مسلمانان وهابی برگزار شد که در آن قرار شد مبارزه بر سر قدرت در آسیای میانه شروع شود. گزارش‌هایی در این مورد به میخایل گورباچف ارائه شده بود، ولی گورباچف توجه نکرد و گفت: من تفکر نوین دارم و شما وهابیون را به رخ من می‌کشید. آمریکایی‌ها فوراً همه چیز را فهمیدند. ویلیام کیسی رئیس وقت "سیا" در سال ۱۹۸۴ در جریان سفر محرمانه خود به اسلام آباد پیشنهاد کرد مطالب تبلیغاتی ضد شوروی از طریق افغانستان به مناطق جنوبی شوروی منتقل شود. ایالات متحده می‌خواست با پاکستان درباره آغاز جنگ محرمانه تمام عیار با استفاده از عامل اسلامی توافق کند ولی ریگان از این طرح خودداری کرد.

بعد از فروپاشی اتحاد شوروی دیگر کشوری در جهان نبود که آمریکا از آن حساب ببرد. در اواخر سال ۱۹۹۴ واشنگتن به تأمین مالی آشکار جنبش طالبان پرداخت. هدف این بود که تحت پوشش به اصطلاح دولت اسلامی برای کمپانی‌های غربی شرایطی در جهت ساخت خطوط لوله انتقال نفت و گاز از کشورهای آسیای میانه از طریق افغانستان و پاکستان، بدون مشارکت کشور مخالف آمریکا یعنی ایران، فراهم شود، بهای این پروژه حدود ۲۰ میلیارد دلار بود. ایالت متحده، پاکستان، ترکمنستان، ازبکستان و حتی عربستان سعودی به اجرای این طرح علاقمند بودند. اکنون عربستان حامی جنبشهای جدایی طلبانه در سرزمینهای نفت خیز روسیه

است. به همین دلیل عامل اسلامی تحریک می‌شود و این در حالی است که در روسیه از دیرباز مسلمانان همزیستی خوبی با سایر ادیان داشته اند و دین ارتودوکس شاید نزدیک‌ترین مذهب مسیحی به اسلام باشد. نظریه پردازان روسی معتقدند که آمریکا تلاش می‌کند بین روسیه و جهان اسلام تفرقه بیندازد تا مانع از اتحاد این دو نیروی بزرگ علیه ارزشهای کاذب لیبرالیسم غربی شود.

ط ـ دستاوردهای اصلاحات

۱ - دولت بزرگ اتحاد جماهیر شوروی ویران و تقسیم شد. همین امر موجب از بین رفتن قدرت بزرگی شد که می‌توانست جلوی برنامه های توسعه طلبانه و سلطه گرانه آمریکا و غرب را بگیرد و از ایده ایجاد جهان تک قطبی بزعم آمریکایی‌ها جلوگیری کند.

۲ - در سرتاسر دهه ۹۰ قرن بیستم، بی نظمی حتی وحدت فدراسیون روسیه را تهدید می‌کرد. مناطق مختلف و به خصوص جمهوریهای قومی در ترکیب روسیه مرتباً سعی داشتند تماماً از منابع طبیعی خود استفاده نموده و کمتر در برنامه‌های مرکز شرکت کنند.

۳- ویرانی ارتش بزرگ شوروی که در موازنه نیروهای جهانی نقش قابل توجهی ایفا می‌کرد، در حالی که شعار بازسازی و اصلاح ارتش مطرح می شد، در حقیقت امر، فعالیت رهبران روسیه که تحت تأثیر مستشاران آمریکایی بودند موجب ویرانی ارتش شد. طبق آمار و ارقامی که از سازمانهای علمی دریافت شده است، بعد از فروپاشی شوروی تأمین مالی نیروهای مسلح به میزان ۵۰ تا ۵۵ درصد کاهش یافت که این امر باعث افت شدید قابلیت دفاعی نیروها شده و امنیت روسیه را زیر سؤال قرار داده بود. بیش از ۷۰ درصد مانورهای تعلیمی نه در شرایط واقعی میدان نبرد، بلکه روی نقشه انجام می‌گرفت. اکثر خلبانان نظامی به جای ۱۵۰ ساعت، فقط ۱۵ تا ۲۰ ساعت در سال پرواز می‌کردند که این زمان برای حفظ مهارت حرفه‌ای آنان کافی نبود. به علت ویرانی سیستم واحد دفاع ضد هوایی، ۲۳ درصد مرز دولتی تحت محافظت قرار نداشت. ناوهای نیروهای دریایی روسیه عمدتاً در بنادر خود لنگر می‌انداختند و به دریای آزاد نمی‌رفتند. اگر آهنگ افت نیروهای دریایی حفظ می‌شد، ارتش روسیه با کمبود شدید تأمین مالی روبرو می‌شود. برنامه ساخت مسکن برای افسران با شکست روبرو بود. مسئله

اسلحه در ارتش روسیه حالت بحرانی پیدا کرده بود. در همه رسته‌های نیروهای مسلح میزان سلاحهای جدید ۵ تا ۱۰ درصد تجاوز نمی‌کرد در حالی که در ایالات متحده این میزان برابر با ۶۰ تا ۶۵ درصد است و مرتباً رشد می‌کند. مجتمع‌های نظامی ـ صنعتی هم دچار افت شدیدی بود. در ۲۰ درصد کارخانجات نظامی که از تکنولوژی های منحصر به فردی برخوردارند، شرکتهای مشترک با سرمایه خارجی ایجاد شدند که این امر موجب انتقال فن آوری‌های نادر و ارزشمند به خارج و زوال این کارخانه‌ها شده است.

حتی در حال حاضر اعتبار خدمت نظامی به شدت افت کرد چرا که تأمین مالی نظامیان درست انجام نمی‌گیرد. همین امر موجب افت روحیه و اخلاق نظامیان شد و منجر به وقوع تخلفات و جنایات مختلف در محیط ارتش گردید.

۴ - اقتصاد دانان لیبرال تحت تأثیر نصایح و مشورتهای غربی و آمریکایی برنامه بازسازی شوک آمیز اقتصاد روسیه را پیشنهاد کردند که موجب افت تولید و فقیر شدن اکثریت مطلق مردم روسیه شد. خصوصی سازی دارایی دولتی که یکی از شروط لازم کمکهای مالی صندوق بین‌المللی پول و کشورهای غربی به روسیه محسوب می‌شد، این شرایط تحمیلی باعث تصاحب کمپانی‌ها و کارخانه‌های دولتی توسط گروههای الیگارشی و حتی مافیا شد که بسیاری از آنها نتوانستند فعالیت این کمپانی‌ها را درست تنظیم کنند. طبق برآوردهای معینی، در سال ۱۹۹۸ گروههای مالی ـ الیگارشی ۵۰ تا ۷۰ درصد اقتصاد روسیه و بخش قابل توجه رسانه‌های گروهی را کنترل می‌کردند. نکته به ویژه منفی این است که سرمایه‌ای که الیگارشی‌ها سرقت کرده اند، در اقتصاد داخلی سرمایه گذاری نشده، بلکه به حسابهای بانکی آنها در بانکهای خارجی منتقل گردیده است. هر چند که غرب گاهی اوقات درباره مبارزه با تطهیر پول روسی و مسایل مشابه سر و صدا راه می اندازد، تا به حال هیچ کمکی به بازگشت این سرمایه ها به روسیه ارائه نشده است چرا که انتقال اموال کلان از روسیه به غرب به نفع اقتصاد اروپای غربی و آمریکاست.

۵ - بعد از فروپاشی شوروی مسئله بدهی‌های خارجی روسیه شدت یافت. در حالی که اتحاد شوروی قادر بود بدهی خود را در حد قابل قبولی نگهدارد. دولت روسیه مستقل این امکان را از دست داد و وامهای خارجی را نه برای اجرای برنامه‌های توسعه بلکه جهت امرار

معاش مقطعی می‌گرفت. طبیعی است که این وامها فقط به بار سنگینی برای اقتصاد روسیه تبدیل شده و موجب وابستگی اقتصادی و سیاسی روسیه به غرب گردیده است. کشورهای غرب به هر وسیله ممکن (نظیر ایجاد استانداردهای ویژه، اقدامات "ضد دامپینگ" و سهمیه بندی برخی اقلام وارداتی بازارهای خود را بر روی کالاهای صنعتی ساخت روسیه می بندند و این کشور را وادار می‌کنند که فقط مواد خام و انرژی صادر کند. در نتیجه نه تنها ساختار صادرات بلکه ساختار کل صنایع روسیه تغییر میکند که این امر مانع از پیشرفت علمی و فنی این کشور می‌شود.

۶- علم و دانش با مشکلات زیادی روبرو شده است. دولت که با مسایل مالی ناشی از فروپاشی شوروی دست به گریبان است، نمی تواند بیش از ۱ درصد تولید ناخالص ملی را به توسعه علم و دانش اختصاص دهد. سازمان‌ها و بنیادهای مختلف علمی خارجی از فرصت استفاده کرده و به خرید مغزهای روسی و نتایج پژوهشهای علمی آنان پرداختند تا از این طریق هزینه‌های مطالعات تمام عیار علمی در کشورهای خود را کاهش دهند. این کار غرب برای روسیه فوق العاده زیان بار بوده است.

۷- وضعیت فرهنگ، اندیشه لیبرالیسم که در جریان دگرگون سازی و بعد از فروپاشی شوروی به طور وسیعی از طرف غرب تبلیغ می شد، باعث تسامح محافل فرهنگی کشور با بی‌بند و باری فرهنگی شد. در حالی که در زمان شوروی شوراهای هنری و فرهنگی نه تنها بر محتوای ایدئولوژیکی بلکه بر سطح کیفی فرآورده‌های فرهنگی نظارت می کردند و مانع از انتشار کتب با کیفیت پایین و پخش آهنگهای مبتذل می‌شدند. بعد از فروپاشی شوروی این نظارت تحت تأثیر غرب از بین رفت و در سالهای اول استقلال روسیه نتایج بس منفی داد. همه کوششهای هنرمندان و شخصیتهای فرهنگی مبنی بر اصلاح این وضع و برقراری حداقل نظارت اخلاقی بر فرآورده‌های رسانه‌ای و فرهنگی با مخالفت شدید نیروهای غربگرا روبرو شد و گاهی اوقات حتی مداخله مستقیم کنگره ایالات متحده و سیاستمدارن دیگر غرب را به دنبال داشت.

۸- مسائل مذهبی. در حالیکه در اتحاد شوروی مذهب همیشه تحت فشار شدید دولت بی‌دین قرار داشت، بعد از فروپاشی شوروی مشکل دیگری پیش آمد. مذهب آزاد شد ولی

قوانین و مقرراتی که در این زمینه تحت تأثیر الگوهای آمریکایی و با مشارکت کارشناسان آمریکایی طراحی شد، نه تنها به ادیان معتبر الهی بلکه به فرقه های فاسد مختلف آزادی زیادی داد. از آنجا که مراکز این فرقه ها معمولاً در آمریکا بودند ، وضعیت مالی آنها از ادیان معتبر خیلی بهتر بود و برای آنها امکانات بیشتری جهت جلب پیروان جدید فراهم می‌شد. ورزشگاههای بزرگ در اختیار مبلغین این جریانات مذهبی که عمدتاً ارزشهای غربی ناسازگار با روح مردم روس را تبلیغ می‌کردند، قرار می گرفت. در سالهای اول استقلال روسیه تلاشهای کلیسای ارتودوکس و روحانیون اسلامی مبنی بر جلوگیری از فعالیت این فرقه ها همیشه با واکنش شدید محافل لیبرال داخلی و محافل دولتی غرب (مانند کنگره و رئیس جمهور آمریکا) روبرو می‌شد. فقط بعد از آنکه برخی از فرقه‌های شبه مسیحی و شرقی (به خصوص فرقه "آوم سینریکیو" که از ژاپن به روسیه آورده شد) به اعمال آشکارا جنایی و ضد قانونی دست زدند، افکار عمومی خواهان تنظیم بهتر عرصه امور دینی در روسیه شد و دومای کشوری قانون آزادی مذاهب را اصلاح کرد و به "ادیان سنتی" روسیه (مسیحیت ارتودوکس، اسلام، یهودیت و بودیسم) اولویت داد.

۹- نفوذ ویرانگرانه غرب در فعالیت رسانه‌های گروهی هم مشاهده می‌شود. رسانه‌های گروهی در دست الیگارشی‌ها قرار گرفته‌اند در حالیکه خود الیگارشی‌ها اغلب با محافل مالی و سیاسی غربی ارتباط دارند و لذا از رسانه‌های خود برای تبلیغ اندیشه‌های شرکای غربی استفاده می‌کنند. برخی از رسانه‌ها حتی در مواقع حساس برای کشور (مانند مناقشه در شمال قفقاز) به سیاست آشکارا ضد دولتی دست می‌زنند. جالب توجه است که سیاست آنها اغلب همزمان با تغییرات در مواضع مطبوعات و رسانه‌های غرب تغییر می‌کند که این امر در رابطه با مسئله چچن به وضوح مشاهده می‌شود. رسانه‌های وابسته به محافل غربگرا با کوششهای مردم روسیه در جهت بازیابی هویت ملی، تاریخی و دینی خود ضدیت می‌کنند و مقدسات و ایده آل‌های این ملت را مسخره می‌کنند. هدف این کار، تضعیف ملت روس در برابر هجوم فرهنگی، اقتصادی و سیاسی غرب است چرا که غرب روسیه را یکی از حریفان اصلی خود در صحنه جهانی و یکی از بزرگترین مخالفان برابر سازی ملتهای جهان طبق الگوی غربی و برقراری نظام تک قطبی جهانی می داند.

۱۰- در عرصه سیاست خارجی، روسیه مرتباً تحت فشار آمریکا قرار می‌گیرد که سعی می‌کند به دولت روسیه بگوید با کدام کشورها همکاری و مشارکت بکند و کدام کشورها را باید همراه با غرب تحریم کند. این امر با منافع ملی روسیه مغایرت کامل دارد چرا که کشورهایی که از نظر آمریکا "مطرود" هستند، هم پیمانان سابق شوروی می‌باشند و با روسیه پیوندهای محکمی دارند. هر تلاشی در جهت اجرای خط مستقیم سیاست خارجی روسیه با مخالفت‌های شدید آمریکا روبرو می‌شود و باید در جریان ملاقاتهای گوناگون با مسئولین سیاست خارجی آمریکا هماهنگ شود. به عنوان مثال می توان به روابط روسیه با جمهوری اسلامی ایران، به خصوص ساخت نیروگاه برق اتمی بوشهر اشاره کرد که چند سال است که مورد انتقاد شدید از سوی دولتهای آمریکا و اسرائیل قرار می‌گیرد. گفتنی است که غرب در مخالفت با سیاست خارجی مستقل روسیه به روشهای عادی دیپلماتیک بسنده نمی‌کند بلکه از اهرم اقتصادی (مسئله بدهی‌های خارجی روسیه) استفاده می‌کند و نیز به رسانه‌های روسی وابسته به غرب دستور می‌دهد در جامعه جو نگرانی از واکنش غرب در برابر بعضی حرکتهای روسیه را ایجاد کرده و چهره کشورهایی را که روسیه بر خلاف اراده غرب حاضر است با آنها همکاری خوبی داشته باشد، تیره سازد.

۱۱- تحریک مناقشه بین روسها و مسلمانان به عنوان بخشی از استراتژی غرب در روسیه و کل فضای شوروی سابق.

۱۲- افت شدید تولید، به خصوص در صنایع مبتنی بر فن آوری‌های بالا که موجب عقب ماندگی روسیه در عرصه‌های مختلف صنعتی و از دست دادن بازار فرآورده‌های تکنولوژیکی این کشور شد.

۱۳- فرار شدید مغزها به غرب: طبق برآوردهای جامعه شناسان، حدود ۷۵ درصد محققان ریاضی دان روس کشور را ترک کرده‌اند و با قراردادهای موقت و دائمی در غرب کار می‌کنند.

۱۴- افت شدید اخلاق و توسعه بی بند و باری در جامعه به خصوص در مرحله اول گذر به نظام جدید، توجه بیش از حد به مسایل مالی و نادیده گرفتن ارزشهای اخلاقی انسانی. یکی از نتایج این امر، توسعه اعتیاد به مواد مخدر که در زمان شوروی ابعاد بسیار محدودی داشت.

مهمترین علت ناکامی‌هایی که روسیه در ده ساله‌های اخیر متحمل شد، شکست رهبران شوروی و روسیه در مقابله ایدئولوژیکی و فرهنگی با غرب بود. از اینجا می‌توان نتیجه گرفت که تنها پایداری و استحکام ایدئولوژی ملت و جامعه می‌تواند استقلال ملت را در برابر سلطه‌گری‌های لجام گسیخته غرب تأمین و از افتادن ملت به چنگ دشمنان خود جلوگیری کند. هر گاه خط ایدئولوژیکی دولت سست شود و مردم اعتقادات محکم خود را از دست بدهند، دشمنان ملتهای آزاده جهان بی درنگ وارد صحنه خواهند شد و از تمامی امکانات خود برای برقراری سلطه همه جانبه خود بر این ملت استفاده خواهند کرد. تاریخچه فروپاشی اتحاد شوروی و مشکلات روسیه طی ۱۰ سال اخیر می‌تواند درسی آموزنده برای دیگران باشد. همه موارد فوق مربوط به زمان قبل از انتخاب ولادیمیر پوتین به ریاست جمهوری روسیه است. با به قدرت رسیدن پوتین که خوش آیند آمریکا و غرب نبود در ابتدا نشانه‌های احیای قدرت و حاکمیت روسیه مشاهده می‌شد و در نتیجه بطور طبیعی نابسامانی‌های مذکور در این کتاب در بخشهای مختلف سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی می بایستی سر و سامان میگرفت. این کار بعد از یک سلسله شک و تردیدهای ناشی از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در آمریکا و اطمینان یافتن از اینکه آمریکا نمی تواند متحد استراتژیک (راهبردی) روسیه باشد، رهبران روسیه را در مسیر درست تصمیم گیری قرار داد.

فصل نهم

روابط بین ایران و روسیه در سی ساله پایانی قرن بیستم

روابط بین ایران و روسیه در طول تاریخ فراز و نشیبهای زیادی داشته که شرح و تفسیر آن به طور جداگانه در چند مقطع زمانی آمده، با این هدف که در تفسیر هر مقطع بهتر بتوانیم به زوایای ناپیدای آن دسترسی داشته باشیم. اما آنچه که مسلم است اینکه ابعاد و عمق همکاری بین دو کشور از دهه نود قرن بیستم پس از فروپاشی شوروی کیفیتی متمایز به خود گرفت که قابل مقایسه با دورانهای گذشته نبود. شاید افول قدرت و ابهت روسیه زمینه ساز این روابط بوده و شاید هم با تغییر سیستمهای اجتماعی ـ حکومتی در هر دو کشور شرایط نوین همکاری بین آنها پدیدار گشته است.

آنچه که باید صراحتاً به آن اشاره شود اینکه روابط بین ایران و روسیه هیچگاه به سطح روابط استراتژیک نرسید، ضمن اینکه در هر دو کشور طرفدارانی برای ایجاد یک چنین روابط مستحکمی وجود داشته و دارد. پدیدار شدن روسیه در سیاست خارجی ایران مربوط به حدود پانصد سال قبل است و از همان ابتدا، هر دو کشور در صدد دوستی و اتحاد با یکدیگر بودند و عامل تجاوزات امپراطوری عثمانی به هر دو کشور، در نزدیکی بین ایران و روسیه بی اثر نبوده است. در ارتباط با اولین تماسها و مراودات دو کشور در مباحث قبلی صحبت به میان آمده، اما آنچه که بر همه واضح است اینکه دو کشور ایران و روسیه به دلایل گوناگون با یکدیگر مجبور به همکاری هستند، زیرا نه تنها گذشته دو کشور، بلکه شرایط حال و آینده آنها صرفنظر از چرخشهای سیاست خارجی فدراسیون روسیه در سالهای اخیر بطرف غرب بر این صحّه می‌گذارد.

بدون شک می‌توان گفت روسیه نقش تعیین کننده‌ای در تاریخ روابط خارجی ایران داشته است، به نحوی که خیلی از محققین معتقدند اگر تاریخ روابط سیاسی ایران را خصوصاً

در دو قرن گذشته مرور کنیم، هیچ کشوری به اندازه روسیه در شکل گیری سیاست خارجی ایران به گونه مستمر مؤثر نبوده است. چه در دورانی که روابط نزدیک و دوستانه بود و چه در مقطعی از زمان که روابط، غیر دوستانه و احتمالاً خصمانه به نظر می‌رسید. از طرف دیگر همواره موضوع ایران یکی از مهمترین مسائل مورد توجه تصمیم گیران سیاسی روسیه بوده است. دامنه تأثیرات روابط ایران و روسیه به حوزه روابط خارجی محدود نگشته، بلکه در طول تاریخ می‌توان مسائل بسیار زیادی را در عرصه مسائل داخلی روسیه پیدا نمود که ناشی از تأثیرات حوادث داخلی کشور مقابل بوده است.

روابط تاریخی ایران و روسیه روابطی است گسترده و وسیع که در سه سطح بین‌المللی، منطقه‌ای و دو جانبه قابل بررسی و مطالعه است و به آسانی می‌توان مباحث متعددی را در هر یک از سه سطح گفته شده مطرح نمود و آثار روابط ایران و روسیه را در آن مباحث مورد تجزیه قرار داد.

نمی‌توان اظهار داشت که گذشته روابط ایران و روسیه می‌تواند الگویی برای آینده روابط دو کشور باشد، بلکه فقط می‌توان اظهار امیدواری نمود که گذشته روابط ایران و روسیه درسی برای آینده روابط دو کشور باشد، زیرا که موارد متعددی را می‌توان در روابط گذشته دو کشور پیدا نمود که در نهایت موجب تضعیف هر دو کشور شده است.

با توجه به تجربه تاریخی به نظر می‌رسد مناسباتی که طی سالهای اخیر در روابط دو کشور بوجود آمده تا حدودی متفاوت با روابط گذشته است. هر چند از این مناسبات چند سالی بیشتر نمی‌گذرد، اما می‌توان این ویژگی را در مناسبات فعلی مورد توجه قرار داد که هر دو کشور با نوعی واقع بینی و هوشیاری نسبت به منافع و منافع طرف مقابل حرکت می‌کنند.

مسائل و موضوعات متعددی در طول سالیان طولانی، ایران و روسیه را از برقراری روابطی شایسته با هم، آنچنان که می‌توانست و باید، باز داشته بود. در یک نگرش کلی تاریخی این نقیصه به ضرر هر دو دولت بود و موجبات تضعیف هر دو را در رقابتی که در صحنه جهانی برای پیشرفت و ترقی و تأمین رفاه ملی وجود داشت، فراهم می‌آورد. در اینجا قصد پرداختن به اینکه چه عوامل و مسائلی چنین کیفیت نازلی را در روابط موجب شده بود نداریم، تنها یادآوری می‌کنیم که سیاستهای توسعه طلبی قرن نوزدهم، که در زمان خود سیاستهای

فریبنده و پیروزمندانه‌ای جلوه می‌کرد، در کیفیت مناسبات و جهت گیری‌های دو سده‌ای که به دنبال آمد تأثیر بسزا داشت. به هر حال شرایط موجود، و وضعیت فعلی روابط، فرصت مغتنمی را برای جبران مافات فراهم آورده است. هر مقدار که این فرصت گرانبهاست به همان نسبت ضرورت دقت و مراقبت در بهره‌برداری صحیح و درست از آن و مواظبت در عدم تکرار اشتباهات گذشته بیشتر می‌باشد.

مناسباتی که طی چند سال اخیر در روابط دو کشور به وجود آمده با اینکه در مراحل اولیه خود است، اما در مسیر درستی حرکت می‌کند. این مناسبات آزمایشهای خوبی را با موفقیت پشت سر گذارده و به نظر می‌رسد، آنچنانکه انتظار هم همین است، در یک روند ثابت و مستمری افتاده باشد. ثبت و استمرار در روابط به نوبه خود امکان بهبود و تکامل آن به سوی همکاری‌های بیشتر و مفیدتر را فراهم می آورد.

مهمترین دستاورد مناسبات اخیر تأثیر آن بر اصلاح ساختار سیاست بین الملل و شکل کلی مناسبات در روابط میان کشورهاست. عدم تمکین روسیه به فشارهای بین المللی برای تغییر روند مناسباتش با ایران از یک سو و عزم ایران به حفظ مناسبات ویژه‌اش با روسیه از سوی دیگر بر این اصول مسلم در قواعد رفتار بین المللی تأکید گذارد که:

- هیچ کشوری نباید به خود اجازه بدهد در مورد مصالح ملی دولتها آن طور که آنها خود تشخیص می‌دهند و به خود آنها مربوط می‌شود دخالت نماید.

- هر دولتی آزاد و مخیّر است با هر دولتی که بخواهد و تمایل متقابل وجود داشته باشد مناسبات شایسته برقرار سازد و سایر دولتها حق منع آنها به داشتن چنین مناسباتی را ندارند.

- دولتها آزاد به هر نوع همکاری با یکدیگر که با مقررات و قوانین بین المللی مغایرتی نداشته باشد می‌باشند و در این زمینه هیچ کشوری نمی‌بایستی آنها را به بهانه‌های واهی و برای پیشبرد اغراض خاص بین‌المللی از چنین همکاری‌هایی باز بدارد.

در شرایطی که دنیا وارد قرن بیست و یکم میلادی شده است و مرحله نوینی را در روابط میان کشورها طی می‌کند، در شرایطی که مقررات جدیدی در رفتارهای بین المللی در حال شکل گیری است، کوچکترین حرکت و عکس العمل در صحنه سیاست بین الملل اگر

پاسخ مناسب را نبیند ممکن است به یک قاعده و رویه مورد قبول در مناسبات کشورها مبدل شود. ایران و روسیه با عدم پذیرش استدلالهای بی پایه ایالات متحده و عدم تمکین به فشارهای آن کشور در صحنه بین المللی اجازه نداده‌اند چنین رویه‌های غلطی در روابط بین‌الملل رایج گردد و این، نه تنها برای دو کشور بلکه برای کل جامعه جهانی "پیروزی" مهمی است. این کوشش می‌باید به همین روال ادامه یافته و آثار هر نوع تحکم‌گرایی و سلطه جویی دیگر هم در روابط بین الملل از میان برداشته شود.

کوشش سودمند دیگری که در چهار چوب همکاری‌های دو کشور در سطح بین‌المللی در سالهای اخیر به عمل آمده است و در سالهای آتی نیز می‌تواند به عمل آید تغییر تعبیری است که از "منافع حیاتی کشورها" می‌شود. در نظم به اصطلاح نوین فعلی جهانی، برخی کشورها مسائل قاره‌ای و همسایگان نزدیک خود و حتی مسائل فرا قاره‌ای را مسائل و منافع حیاتی خود تلقی می‌کنند، مسائل خلیج فارس و مدیترانه و دریای سیاه و در سالهای اخیر مسائل کشورهای آسیای مرکزی را نیز جزو قلمرو منافع حیاتی خود محسوب می‌دارند. یک چنین ادعایی با وضعیت توزیع فعلی قدرت در سیستم بین‌المللی منطبق نیست و گذشته از آن با معیارهای نوینی که ورود به قرن جدید می‌طلبد همخوانی ندارد. آنچه که دنیای قرن بیست و یکم می‌طلبد و این در واقع همان وعده‌ای است که همواره جامعه جهانی به خود داده است، توسعه همکاری و معاضدت بین المللی و نه توسعه نفوذ می‌باشد. قطعاً روسیه به اهدافی که در ورای برخی پیشنهادها برای موازنه منافع بجای موازنه قدرت ارائه می‌شود آگاه است و به چنین نظریاتی وقعی نخواهد گذارد. آنچه در واقع منطقه و جهان امروز نیاز دارد، همکاری گسترده و همه جانبه کشورها و کمکهای مسئولانه کشورهای پیشرفته صنعتی به سایر کشورها برای بهبود وضع اقتصادی آنهاست. موازنه منافعی که باز در آن تنها بحث نفع دولتهای قدرتمند مطرح بوده و مصالح و منافع و نیازهای کشورهای در حال توسعه نادیده گرفته شده باشد، پسندیده این عصر و زمانه نیست و برای صلح جهانی ارمغانی به بار نخواهد آورد.

خصوصیت برجسته دیگر مناسبات اخیر ایران و روسیه ابعاد وسیع آن در سطوح مختلف است. در روند مناسبات جدید، دو کشور در مسائل و موضوعات منطقه‌ای همکاری خوبی داشته‌اند. همکاری های منطقه ای آزمایش مهم دیگری برای قوت مناسبات تازه تشکل

گرفته بوده است. مسائل بس پیچیده و غامضی در روابط منطقه ای وجود داشت که هر یک می‌توانست بر مناسبات دو کشور تأثیر منفی بگذارد. مدتی مسئله رقابت ایران و روسیه در جمهوری‌ها مطرح بود و گفته می‌شد سیاستهای دو کشور حالت مقابله گرایانه دارد. با خویشتن داری و سیاست مدبرانه‌ای که دو کشور پیش گرفتند، سیاست مقابله و رقابت جای خود را به همکاری برای برقراری صلح و آرامش در منطقه داد و بسیاری نگرانی‌های بیهوده از نیات یکدیگر منتفی گردید.

در ارتباط با اهمیت ارتباطات جاده‌ای و راه آهن برای حمل و نقل کالا بین و از طریق ایران و روسیه به مقصد کشورهای اروپایی، کشورهای حاشیه خلیج فارس، هند، پاکستان و کشورهای آسیای جنوب شرقی در ماه سپتامبر ۲۰۰۰ میلادی موافقتنامه ایجاد کریدور حمل و نقلی "شمال - جنوب" بین وزرای حمل و نقل ایران، روسیه و هند در شهر سن پطرزبورگ به امضا رسید. تهران به عنوان دبیرخانه و ایران به عنوان کشور امین تعیین شد. این موافقتنامه در ماه مه ۲۰۰۲ پس از تصویب پارلمان‌های سه کشور رسماً اعتبار یافت. وزرای حمل و نقل سه کشور بر اعتبار آن صحه گذارده و در این مراسم چندین کشور مثل آذربایجان، ارمنستان، بلغارستان، قزاقستان و اوکراین درخواست عضویت در آن را داشتند که این موضوع توسط دولتهای عضو، مورد بررسی قرار خواهد گرفت و اقدامات لازم در این باره صورت می‌گیرد. با ایجاد این کریدور حمل و نقلی، احداث و تجهیز جاده ها و بنادر و اسکله در کشورهای عضو، تقویت و تبادل کالا به مقاصد مختلف افزایش چشمگیری خواهد یافت. ایجاد این کریدور حمل و نقلی وابستگی کشورهای عضو به یک مسیر واحد را کمتر و سود به مراتب بیشتری را در ازاء کاهش مسافت و زمان حمل و نقل عاید آنها خواهد ساخت.

الف) روابط دوجانبه و ابتکارهای نوین

در حالی که توسعه روابط دوجانبه در همه امور سیاسی و اقتصادی و فرهنگی میدان فعالیت وسیعی در مقابل خود دارد، بی‌شک مناسب‌ترین زمینه و سودمندترین آن توسعه همکاری‌های اقتصادی و فنی میان دو کشور است. همکاری‌های اقتصادی میان دو کشور می‌تواند طیف وسیعی را از تبادل تجربیات در مورد سیاست‌گذاری‌ها و برنامه‌ریزی‌های

اقتصادی تا پروژه‌های مشترک در امور صنعتی، فنی، کشاورزی و زیر بنایی و تا توسعه تجارت و حمل و نقل و آموزشهای متقابل فنی و حرفه‌ای برای نیروی کار و متخصصین رشته‌های مختلف شامل گردد. روسیه با کمک به احداث نخستین کارخانه ذوب آهن در ایران در دهه شصت قرن بیستم و با مشارکت در چندین پروژه مهم و بزرگ صنعتی دیگر سابقه مطلوبی از اینگونه همکاری‌ها در مناسبات دو کشور ایجاد کرده است. طرح تکمیل نیروگاه اتمی بوشهر و توسعه همکاری‌ها در بسیاری زمینه‌های فنی دیگر در راستای همین سابقه و با اتکا به همین ذهنیت و ثمراتی که بر توسعه مناسبات فی مابین داشته است، صورت می‌گیرد.

اما علیرغم روند مطلوب روابط در ده سال اخیر و استواری و ثبات نسبی که بر آن حاکم بوده است، حجم مراودات و همکاری‌ها تا حد مطلوب هنوز فاصله دارد. آنچه مسلم است دو طرف مایل و علاقمند به توسعه و تحکیم مناسبات فی مابین هستند و این روند در سالهای آتی در همه زمینه ها ادامه می‌یابد.

تا سال ۱۳۷۳ (۱۹۹۴ میلادی) این روابط در حجم و آهنگ معمولی به جلو می‌رفت از طرف روسیه ابتکار توسعه و تقویت روابط ظاهر نمی‌شد، از طرف ایران هم به همین صورت بود، در حالیکه شرایط ایجاب می‌کرد که از طرف ایران قدم‌های جدیدی در این مسیر برداشته شود، زیرا کشور ما بعد از جنگ نیاز به بازسازی داشت و روسیه با توانمندی‌های صنعتی خود می‌توانست در پروژه‌های صنعتی - اقتصادی ایران شرکت فعال داشته باشد.

در اواسط سال ۱۳۷۳ بنا به تصمیم آقای اکبر هاشمی رفسنجانی - رئیس جمهور وقت ایران، مهدی صفری - سفیر ایران در اطریش پس از سه سال انجام وظیفه در آن کشور به عنوان سفیر ایران در فدراسیون روسیه منصوب شد. یک ماه بعد از ورود نامبرده به مسکو نامه‌ای از سفارت ایران در مسکو به شرکت ملی فولاد ایران رسید که در آن قید شده بود که اینجانب (نویسنده کتاب) به عنوان مترجم ارشد زبان روسی اسماً به دفتر شرکت فولاد (وزارت معادن و فلزات) در مسکو، اما در اصل به طور تمام وقت به سفارت ایران در مسکو مأمور شوم. آقای صفری با من آشنایی نداشت و مشخصات مرا از وزارت امور خارجه گرفته بود. بعد از رسیدن این نامه به شرکت ملی فولاد ایران بین مدیران شرکت در این مورد بحث و مباحثه آغاز شد. عده‌ای موافق و عده‌ای مخالف بودند و هر کدام از آنها دلایل خاص خودشان را

داشتند. بعد از چند ماه تصمیم گرفته شد که من عازم مسکو شوم. اما در فاصله مدتی که مدیران شرکت ملی فولاد نسبت به این مسئله مشغول تصمیم گیری بودند من در ترکیب هیأتی از وزارت بازرگانی به سرپرستی آقای نقره کار شیرازی ـ قائم مقام وزیر بازرگانی وقت عازم کشورهای بلاروس، روسیه و مولداوی شدیم و من در مسکو و در سفارت ایران با آقای صفری روبرو شدم. این سفر در آذر ماه ۱۳۷۳ انجام شد در صورتی که نامه سفارت در مهرماه همان سال به شرکت ملی فولاد ارسال شده بود. در ملاقات با آقای صفری احساس کردم که او کمی از من دلگیر است و فکر می‌کرد که خود من علاقه ندارم به مسکو بیایم. به ایشان گفتم که من کارمند دولت هستم و شخصاً نمی‌توانم تصمیم بگیرم و مسئله دیگر پرداخت حقوق است که باید مشخص باشد که این حقوق از چه منبعی تأمین می‌شود. آقای صفری گفت: "شما بیایید حقوقتان را خودم پرداخت می‌کنم." گفتم این کار ممکن نیست، زیرا در این صورت من بایستی از اداره مرخصی بدون حقوق بگیرم و مسئولین ممکن است مخالفت کنند.

آقای صفری عصبانی شد و برای اینکه حساسیت مرا جلب کند گفت: "ببینید! یا به اینجا می‌آئید و یا اینکه دفتر فولاد در مسکو را مسدود کرده و آقای قاسمیان[1] را به سفارت می‌آورم." درجواب گفتم: شما مختارید. ولی یکبار دیگر تأکید می‌کنم اگر شرکت فولاد با عزیمت من به مسکو موافقت کند، من هیچ اعتراضی ندارم.

چندی بعد موافقت شرکت ملی فولاد برای وزارت خارجه ارسال شد و برای من گذرنامهٔ خدمت با عنوان "عهده دار مأموریت" صادر شد. در نامه ارسالی از شرکت ملی فولاد ایران به وزارت امور خارجه مدت مأموریت من به مسکو شش ماه تعیین و آغاز مأموریت از اول بهمن ماه ۱۳۷۳ در نامه ثبت شده بود.

سرانجام، توانستم در ۸ فروردین ماه ۱۳۷۴ عازم مسکو شوم. قبل از اشتغال در سفارت ایران در مسکو تجربه همکاری متناوب با وزارت امور خارجه را داشتم و معمولاً از زمان انتقالم به تهران از سال ۱۳۶۹ ترجمه جلسات مقامات عالی رتبه از کشورهای شوروی سابق با طرف ایرانی را عهده دار بودم. اما اشتغال در سفارت ویژگیهای خود را دارد. کار تمام نشدنی در

[1]- حسین قاسمیان از مترجمین زبردست زبان روسی و در آن زمان سرپرست دفتر وزارت معادن و فلزات در مسکو بود.(ن)

سفارت بلافاصله آغاز شد و روزانه مجبور بودیم حداقل ۱۵ ساعت کار کنیم. مهدی صفری خود از همه افراد سفارت بیشتر کار می‌کرد و می‌توان گفت که تقریباً به خانواده خود نمی‌رسید، زیرا صبح زود سر کار می‌آمد و شبها خیلی دیر به منزل می‌رفت. او تنها روزهای یکشنبه را آن هم نه به طور منظم در منزل می‌ماند. با آمدن او به عنوان سفیر به روسیه سیل هیأتهای ایرانی جهت مذاکرات با طرف روسی به مسکو سرازیر شده بود.

صفری تردد این هیأتها را تشویق میکرد. او همچنین افراد متخصص، دانشمندان، تجار و مقامات دولتی روسیه را برای آشنایی بیشتربا کشور ما به ایران می‌فرستاد. در مقابل زحماتی که می‌کشید انتظار پاداش نداشت و به این دلخوش بود که توانسته است برای کشورش کاری انجام دهد. راضی کردن طرف ایرانی که از نظر سنتی عادت کرده بود که در همکاری‌های بین‌المللی خود تنها کشورهای غربی را ببیند جهت همکاری با روسیه که از هر نظر زمخت بنظر می‌رسید و آداب پذیرش مهمانان ایرانی به سبک اروپاییان را نداشت، خیلی سخت بنظر می‌رسید و معمولاً در این قبیل موارد آقای صفری برای هر یک از هیأتهای ایرانی مطالب مفصلی پیرامون امتیازهای روسیه برمی‌شمرد، تا بلکه بتواند آنها را جهت ایجاد همکاری با روسیه ترغیب کند. روسیه سال ۱۳۷۴ هنوز شباهت زیادی به شرایط شوروی سابق داشت. هنوز بخش خصوصی خیلی فعال نبود، لذا بسیاری از مغازه‌ها در ساعت ۸ شب کار خود را تعطیل می‌کردند. در چند روز اول اقامتم به علت اینکه دیرتر از ساعت ۸ از سفارت بیرون می‌آمدم و نان گیرم نمی‌آمد گرسنه می‌ماندم. در نتیجه روز بعد نیز غذایی نبود که با خود بعنوان ناهار به سفارت ببرم. وضعیت آشپزخانه سفارت هنوز مرتب نبود و تنها در مواقعی که هیأت داشتیم غذا طبخ می‌کرد. علت آن بود که سفیر عملاً ناهار نمی خورد ضمن اینکه با صرف صبحانه نیز کاملاً بیگانه بود. این کار زمانی مشکل تر میشد که به اتفاق آقای سفیر مجبور بودیم برای آشنایی با مناطق و استانهای روسیه به آن مناطق سفر کنیم، زیرا آقای سفیر می‌خواست با همه شخصیتهای درجه اول این مناطق ملاقات و مذاکره کند و اصراری هم به صرف صبحانه و ناهار نداشت. وی در عین حال بسیار خوش سفر بود و باعث می‌شد که گرسنگی را فراموش و با تمام وجود به ملاقاتها و مذاکرات فکر کنیم. علاوه بر روسیه، آقای مهدی صفری سفیر اکردیته مولداوی نیز بود و ما می‌بایستی در طول سال چند مرتبه برای

رتق و فتق امور به آنجا سفر کنیم. مولداوی یکی از کشورهای کوچک و فقیر جدا شده از شوروی سابق است و عمده در آمد آن از محصولات کشاورزی و تولید شراب است. مشکل عمده این کشور نیاز شدید به نفت و گاز است و یکی از اهداف اصلی رهبران آن در گشودن باب گفتگو و مذاکره با ایران که در سال ۱۳۷۳ با سفر نخست وزیر آن کشور به ایران فراهم شد، همین موضوع و یافتن گزینه‌های دیگر برای تأمین انرژی آن کشور علاوه بر روسیه بوده است. اما این همکاریها در زمینه صنعت و انرژی بعلت مشکلات پرداختنها طرف مولداوی به نتیجه نرسید.

در آن سالها کار کردن در روسیه به علت اینکه مسئولین این کشور گرایش شدید به غرب و مخصوصاً آمریکا پیدا کرده بودند بسیار سخت بود. یکی از غربگرایان متعصب، آندره کوزیروف ـ وزیر خارجه روسیه بود که تاکنون نیز بر وحدت و اتحاد استراتژیک روسیه و آمریکا معتقد و مُصّر است. در مورد او در صفحات بعدی توضیحات بیشتری خواهیم داد. آندره کوزیروف ادامه دهنده راه ادوارد شوارد نادزه بود که بعد شاهد بودیم همین فرد در مقام رئیس جمهور گرجستان به یکی از منفورترین شخصیت‌ها تنزل یافت و او را بخاطر اینکه گرجستان را در سرازیری سقوط سوق داده بود مجبور کردند ازکار کناره گیری کند، اما کوزیروف بلافاصله و بعد از برکناری از وزارت خارجه مثل حباب صابون ترکید و محو شد. وی بندرت در انظار پدیدار می‌شود، زیرا بخوبی می‌داند که اکثریت قریب به اتفاق مردم روسیه از او به نیکی یاد نمی‌کنند. مخصوصاً در زمان او مذاکرات ما با وزارت خارجه روسیه بسیار مشکل و توأم با جنگ اعصاب بود. معاونین وزارت امور خارجه روسیه و مخصوصاً افرادی که جوابگوی مسایل دو جانبه با ایران بودند نیز مجبور به تبعیت از خط و مشی وزیر بوده و در همان راه قدم بر می‌داشتند. این وضعیت با خلق و خوی سفیر ایران به هیچ وجه سازگاری نداشت و او به هر دری می‌زد تا بلکه راه حلی پیدا کند. اما این کارها باعث می‌شد که اعصاب جناب سفیر و کسانی که با او کار می‌کردند به شدت تحریک شده و بهم بریزد، مخصوصاً با توجه به اینکه حتی مشکل‌ترین کارها اگر به سرانجام نمی‌رسید آرامش و قرار را از همه سلب می‌کرد. برخلاف طرف ایرانی که در به سرانجام رسیدن همه کارها عجله داشت، طرف روسی در طول این مدت با آرامش و خونسردی کار می‌کرد. اما با همه خونسردی طرف روسی پیگیریهای بی امان و مستمر ایرانیها گاهی

موجب بهت و حیرت روسها می‌شد و سؤال می‌کردند این همه عجله برای چیست؟ مهدی صفری موفق شد بسیاری از شخصیت‌های عالی رتبه ایرانی از جمله رئیس جمهور، رئیس مجلس، وزرای امور خارجه (در چند نوبت)، وزیر کشور، وزیر نیرو، وزیر معادن و فلزات، وزیر کار، وزیر راه و ترابری، دبیر شورای عالی امنیت ملی، وزیر مسکن و شهر سازی، معاونین وزیر امور خارجه، رئیس گمرک ایران و بسیاری دیگر را با هماهنگی طرف روسی به این کشور دعوت کند. این سفرها بسیار مهم بود مخصوصاً از آن نظر که مسئولین دو کشور ایران و روسیه بهتر با یکدیگر آشنایی پیدا کرده و از مواضع یکدیگر اطلاعات موثق‌تری بدست آوردند، اما از لحاظ توسعه همکاری‌های اقتصادی اوضاع بر وفق مراد نبود، زیرا ایراد در هر دو طرف مشاهده می‌شد. ایراد طرف ایرانی در آن بود که هیأتهای ایرانی بدون داشتن اطلاعات کافی از مواضع بانک مرکزی ایران و مقررات ارزی در قبال معاملات خارجی، به عقد قراردادهای مختلف می‌پرداختند. ایراد طرف روسی نیز محیط ناسالم اقتصادی در این کشور، آلودگی افرادی که انتظار نمی‌رفت درگیر زد و بندهای ناسالم اقتصادی بوده باشند و همچنین محدود بودن صادرات از به ایران بود.

مدتی گذشت تا ما فهمیدیم که انسان هر قدر هم که زحمتکش و فداکار باشد، حاصل نتیجه کار او به عوامل مختلف بستگی دارد. در مورد عملکرد سفارت ایران در مسکو نیز وضعیت به همین صورت بود. بسیاری از اقداماتی که بدون نتیجه باقی ماند دلایل و عوامل متعددی داشت. از اواسط دهه ۹۰ قرن بیستم انتظار ایران از روسیه در این بود که این کشور همپایه با بعضی از کشورهای اروپایی در پروژه‌های صنعتی ـ اقتصادی ایران سرمایه گذاری کند و این کار از عهده روسیه بر نمی‌آمد.

در مورد ذهنیت تاریخی مردم ایران نسبت به روسیه (شوروی) باید متذکر شد که این عامل در طول سالیان متمادی در روابط دو کشور نقش منفی داشته است. در نظر مردم ایران، روسیه کشوری بوده که همواره چشم طمع به خاک ایران داشته و در هر فرصتی به ایران هجوم آورده است. برای مثال، اگر گریبایدوف در روسیه نویسنده‌ای صاحب نام و آرمان خواه بشمار می‌آید اما او از دیدگاه مردم ایران متجاوزی بوده فاقد دانش دیپلماسی، فردی پرمدعا و نماینده‌ای حادثه جو که حتی حرمت خانواده را نیز حفظ نمی‌کرده است. علاوه بر آن، حوادث

بعدی در روابط بین دو کشور، جملگی برسیاست استعماری روسیه نسبت به ایران دلالت دارد، از جمله هجوم نظامی این کشور به ایران به هنگام دو جنگ خانمانسوز جهانی و تحمیل مصائب بزرگ به مردم ایران چه قبل و چه بعد از این جنگها بوده است.

تهاجم نظامی شوروی به افغانستان و سپس حمایت گسترده این کشور از عراق در طول جنگ تحمیلی علیه ایران نیز از دیگر ذهنیتهای مردم ما نسبت به همسایه شمالی است. با پیروزی انقلاب اسلامی در ایران و اعلام سیاست نه شرقی ـ نه غربی، عملاً اتحاد جماهیر شوروی به عنوان دشمن شماره ۲ بعد از آمریکا معرفی گردید. از طرف دیگر ایران قبل از انقلاب به عنوان کشور دوست و تحت نفوذ آمریکا در منطقه بود به عنوان حامی به اصطلاح امپریالیستها معرفی و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی نیز در ابتدا به عنوان کشوری که به اصطلاح در پی گسترش افراط‌گرائی اسلامی خصوصاً بعد از تجزیه شوروی در جمهوری‌های مسلمان تازه استقلال یافته است، معرفی شد.

اولین قدمی که در راه درک و شناسایی بهتر مردم دو کشور از یکدیگر برداشته شد اطلاع رسانی صحیح، ایران شناسی، معرفی درست انقلاب اسلامی و بحث زبان فارسی بود. در بحث اطلاع رسانی یک اقدام دو طرفه صورت گرفت.

اولاً - برای شناخت مقامات و محافل روسیه با پیشرفتهای کشورمان ماهیانه یک بولتن روسی زبان بنام "نگاه سوم" در ۵۰ صفحه که در برگیرنده مهمترین تحولات و رخدادهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کشورمان می‌باشد منتشر و برای تمامی مقامات، وزراتخانه‌ها، احزاب، ارباب جراید و رسانه‌ها، مسلمانها، مؤسسات پژوهشی و تحقیقاتی و ... ارسال می‌شد که این اقدام مورد توجه و استقبال زیادی قرار گرفت. در ملاقاتها، این موضوع اکثراً مورد توجه و استناد مخاطبین بود و نشریه فوق الذکر بطور صد در صد در کشور متوقف فیه و نمایندگیهای کشورمان در جامعه مشترک المنافع مورد استفاده قرار می‌گرفت.

ثانیاً ـ در بُعد ایران شناسی اطاقهای ایران در مهمترین دانشگاههای مسکو، سن پطرز بورگ، آستاراخان، قازان، اوفا، ساراتف، سامارا، نووسیبیرسک ایجاد و تجهیز شد و نهضت فراگیری زبان فارسی بسرعت تقویت و گسترش پیدا کرد. متقابلاً در ایران نیز کرسیهای زبان

روسی در دانشگاههای مهم کشور تأسیس شد و فراگیری زبان روسی گسترش زیادی یافت. مجله "نگاه سوم" امروزه با عنوان دیگری منتشر می‌شود.

در کنار اقدامات فوق برای اینکه این شناسائی‌ها به شکل منسجم‌تری بین مقامات تصمیم‌گیر و صاحب نظران نیز به عمل آید و جنبه کاربردی تری پیدا کند، میزگردی باعنوان ایران و روسیه نیز شکل گرفت که هر سال در یکی از دو کشور با شرکت مقامات مسئول، سیاستمداران و صاحب نظران برگزار می‌شود که تاکنون بارها این میزگرد برگزار شده است. در این میزگردها نیز طرفین، پتانسیل‌ها، راههای گسترش روابط در ابعاد مختلف و موانع و مشکلات را مطرح می‌کنند که تأثیر خوبی در شکل گیری رابطه داشته است.

در بخش سیاسی کار همه جانبه‌ای بطور همزمان با پارلمان روسیه، شورای فدراسیون، وزارت امور خارجه، کرملین، مراکز تصمیم‌گیری و مطالعاتی مهم، مراکز مؤثر سیاسی غیر دولتی، مطبوعات و رسانه ها و ... شروع شد.

در پارلمان ملاقات‌های مستمری با رؤسا، معاونین، رؤسای جناح‌ها و کمیته‌های مختلف صورت گرفت. در شورای فدراسیون نیز به همین ترتیب ملاقاتهای مستمری با رؤسا، معاونین، اعضای شورا و رؤسای کمیته های مختلف آن صورت گرفت.

ویژگی مهم کار با شورای فدراسیون این است که اعضای آن استانداران و رهبران مناطق و یا نمایندگان هستند که زمینه خوبی از این طریق آنها برای کار با مناطق که در بخش اقتصادی به آن اشاره خواهد شد فراهم می‌آید.

در وزارت خارجه هم علاوه بر ملاقاتهای بسیار زیاد و مستمر با بخش مربوط به ایران و روابط دوجانبه اعم از وزیر، معاون و مدیر کل مربوطه، کار با سایر بخشها از جمله بخش عربی، مشترک المنافع، بین المللی، خلع سلاح و ... به شکل منظمی دنبال می‌شد.

در کرملین کار با رئیس دفتر رئیس جمهور، مشاور بین المللی رئیس جمهور و شورای مشورتی ریاست جمهوری شروع و ادامه یافت. علاوه بر خود کرملین کار و ارتباط با شورای امنیت روسیه که ارگان فوق العاده مهمی در ارکان قدرت روسیه می‌باشد نیز دنبال و با رؤسا و معاونین مربوطه تماس برقرار شد.

علاوه بر مراکز رسمی، ارتباط و تماس با برخی مجامع به ظاهر غیر دولتی ولی در واقع تأثیر گذار و همچنین برخی مشاورین برجسته که نقش مهمی در تصمیمات مسئولین داشته‌اند نیز آغاز گشت و ثمرات خوبی بدنبال داشت. البته حجم روابط بین دو کشور همسایه ایران و روسیه در ابعاد سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و غیره قاعدتاً نبایستی در سطح نسبتاً نازل فعلی قرار داشته باشد. همانطوریکه قبلاً اشاره کردیم بوریس یلتسین آخرین تیر خلاص را بر مغز سیستمی شلیک کرد که قبلاً جایگزینی برای آن نیافریده بود. در نتیجه، دولت یگور گایدار پس از یک سلسله اشتباهات اقتصادی مکرر و محو شدن کامل مواد غذایی و کالاهای مورد مصرف عموم از ویترین مغازه ها رفته رفته اعتبار و محبوبیت خود را از دست داد. دولت ویکتور چرنومیردین نیز نتوانست کار چندان مثبتی انجام دهد و روسیه مثل گذشته در لبه پرتگاه ورشکستگی اقتصادی قرار گرفته بود.

در این شرایط، روابط بین ایران و روسیه ابهامات زیادی را در خود نهفته داشت. ایران رنجیده خاطر از عملکرد شوروی در حمایت غیر منصفانه از رژیم دیکتاتوری عراق و جنگ نابرابر و غیر عادلانه‌ای که رژیم صدام حسین علیه انقلاب نوپای اسلامی ایران به راه انداخته بود در سروسامان دادن روابط خود با روسیه با احتیاط عمل می‌کرد. روسیه نیز ماهیتاً گرایش بیشتری به ایجاد روابط نزدیک با کشورهای عربی مثل سوریه، عراق، لیبی، یمن و غیره داشت تا با رژیم مذهبی ایران که یک تنه در مقابل دنیای استکبار ی قرار گرفته بود و احتمال می‌رفت که در صورت فراغت به صرافت نفوذ عقیدتی در جمهوری‌های مسلمان نشین این کشور نیز بیفتد. اما با تمام این شرح و احوال، روسها به طور کلی با ایران و ایرانیها همیشه احساس قرابت داشته و معتقدند که ایران از نظر تاریخی و سنتی با روسیه دوست و همکار بوده و اگر هم بین آنها زمانی جنگ و نفاق بروز کرده این جدایی‌ها به هیچ وجه قابل مقایسه با جنگ و مخاصمات روسیه با عثمانی و یا سایر همسایگان آن نبوده است.

می‌توان ادعا نمود که گسترش روابط بین دو کشور از سال ۱۹۹۴ میلادی آغاز شد. قبل از آن دولت حاکم بر روسیه دولتی بود که کاملاً بطرف غرب متمایل شده بود و فکر می‌کرد که غرب همه مشکلات آن را حل و فصل خواهد کرد. اکثر اعضاء دولت از جمله نخست وزیر، وزیر خارجه، وزیر دفاع، رئیس مجلس دوما و سایر اعضا کابینه یگور گایدار گرایش غربی

را داشتند. این کابینه از ابتدای روی کار آمدن به گونه‌ای عمل کرد که گویا در روسیه هیچ‌گاه رژیم کمونیستی وجود نداشته است. به هیچ وجه به خواسته ها و نیازهای طبقه محروم جامعه توجهی نمی‌شد. یک جمعیت ۱۰ الی ۱۵ درصدی توانسته بودند در مدت بسیار کمی با بدست آوردن پولهای باد آورده میلیاردر شوند و از عقاید و نظریه‌های موهوم خود و نسخه هایی که برای جامعه روسیه پیچیده بودند، حاضر نبودند عدول کنند. افرادی مثل آندره کوزیرف (وزیر خارجه)، آناتولی چوبایس (رئیس دفتر ریاست جمهوری و معاون نخست وزیر زمان چرنومیردین)، پاول گراچف (وزیر دفاع)، بوریس بریزوفسکی (سرمایه‌دار، معاون دبیر شورای امنیت در دولت چرنومیردین)، یاکف اورینسون (وزیر صنایع در دولت چرنومیردین) و بسیاری دیگر از اداره کنندگان امور که از همین قماش افراد بودند سیاست داخلی، سیاست خارجی و روابط روسیه با کشورهای دیگر را ترسیم می‌کردند. در سال ۱۹۹۵ در نتیجه فعالیت شبانه روزی سفارت ایران مراودات، ارتباطات و گفتگوها در زمینه های مختلف بین دو کشور تقویت شد. قبل از آن، غیر از پروژه احداث نیروگاه اتمی بوشهر و نیروگاههای حرارتی برق رامین و اصفهان که مراحل نهایی خود را طی می‌کردند ارتباط ملموس تجاری دیگری عملاً وجود نداشت و تبادل کالا بین دو کشور محدود می‌شد به خرید حجم معینی از فولاد، چوب معدنی، لوازم معادن زغالسنگ و از این قبیل کالاها از روسیه و ارسال بعضی از اقلام مواد غذایی مثل رب گوجه فرنگی، کشمش و بصورت مقطعی ماکارونی از ایران به روسیه که به صورت نامنظم انجام می‌گرفت. بعد از انقلاب اسلامی ایران به دلایل مختلف، ارتباط کشور ما تا سال ۱۹۹۴ با روسیه محدود بود و این محدود بودن روابط تقریباً همه ابعاد را فرا می‌گرفت. در بعد سیاسی بین کشور ما و روسیه نمی‌توانست نزدیکی زیادی بوجود آید، زیرا هر دو طرف رغبت زیادی به آن نشان نمی‌دادند. گفتگوهای سیاسی و فرهنگی ما محدود می‌شد به بیان نقطه نظرات و خط مشی کشور ما مخصوصاً بعد از پایان جنگ عراق علیه ایران، گله و شکایتهای طرف ایرانی از کمک شوروی به عراق در زمان جنگ با ایران، انعکاس پیام حضرت امام (ره) به گورباچف و سؤال اینکه چرا روسیه به محتویات این پیام بطور بایسته توجه نکرد؟ فعالیت بسیار ناچیز در امور فرهنگی و ارتباط با ایران شناسان و افرادی که زبان فارسی می‌دانستند. عدم تحرک در ایجاد و تقویت همکاریهای فن آوری بین دو کشور با توجه به نیاز طرف ایرانی و امکانات زیاد

در این زمینه در روسیه. عدم شناخت کافی جامعه و ویژگیهای سیاسی - اقتصادی و فرهنگی آن توسط دیپلمات‌های ایرانی با توجه به اینکه تقریباً هیچیک و یا اکثریت قریب به اتفاق آنها زبان روسی را در حد مورد نیاز فرا نگرفته بودند و مجبور می‌شدند که اطلاعات و تجزیه و تحلیل‌ها را از طریق واسطه‌ها (مترجمین، رسانههای گروهی) بدست آورند. مشکلات خانوادگی کارکنان سفارت از نظر تأمین مواد غذایی با توجه به اینکه در دوران فروپاشی شوروی و چند سال قبل و بعد از آن مواد غذایی و کالاهای مورد مصرف عموم و لوازم زندگی به وفور وجود نداشت و این وضعیت باعث شده بود قسمتی از اوقات کارکنان سفارت برای تأمین این قبیل کالاها مصرف شود. مشکلات عدم شناخت بازار روسیه توسط مسئولین و تجار ایرانی و بد نام بودن بازار روسیه از نظر عوامل فساد از جمله گرفتن رشوه، عدم امنیت فردی، جان و مال تجار و سایر اتباع خارجی. بدهی طرف ایرانی در ازاء تجهیزات فنی و سایر کالاهای ارسال شده به ایران و نامعین بودن زمان تأدیه بدهی‌ها. ذهنیت منفی مردم ایران نسبت به امپراطوری روسیه و شوروی با توجه به سوابق و روابط غیر عادلانه‌ای که در طول تاریخ بین دو کشور حاکم بود و دخالت مستمر روسیه در امور داخلی ایران چه قبل و چه بعد از برقراری حکومت بلشویکی در روسیه و وجه تمایز مردم ایران نسبت به سایر ملل، از این نظر که مردم ایران بیشتر با تاریخ زندگی می‌کنند و حوادث تلخ تاریخ کشور خود را قادر نیستند فراموش کنند. مخصوصاً ذهنیت منفی بعضی از مؤسسات و ادارات ایران که از نظر سنتی با کشورهای غربی کار کرده اند نسبت به همکاری با روسیه.

قبل از سال ۱۹۹۵ هیأتهائی که از ایران به روسیه می‌آمدند به ندرت می‌توانستند با وزراء مسئولین سطح بالا در سیستم اداری این کشور ملاقات و مذاکره نمایند و اغلب، سطح ملاقاتها در حد مدیر کل بود. در مجلس دومای اول روسیه به ریاست ایوان ریبکین امکان ملاقات و مذاکرات هیأتهای ایرانی با نماینده‌گان دوما و رؤسای کمیته‌های مجلس در مقایسه با قوه مجریه بیشتر بود، اما ترکیب مجلس دوما به صورتی نبود که نمایندگان آن توسعه همکاری با ایران را خواستار باشند. علت این کار، در وهله اول، عدم ایجاد رابطه با مجلس دوما و اینکه رئیس دوما در زمرهُ افراد علاقمند به ایجاد روابط نزدیک بین روسیه و ایران نبود، ضمن اینکه

در مذاکرات با هیأتهای ایرانی ایوان ریبکین چه در زمان ریاست بر مجلس دوما و چه در هنگامی که دبیر شورای امنیت بود خود را علاقمند به توسعه روابط با ایران نشان می‌داد.

در مورد آنچه که به طرف روسی مربوط می‌شد باید گفت که در روسیه نمی‌توان روی هیچ چیزی حساب کرد. اگر مثلاً امروز کار شما با یکی از مؤسسات، ادارات و یا افراد در روسیه با خوبی و خوشی به سرانجام برسد این بدان معنا نیست که فردا نیز اوضاع بر همین روال خواهد بود. در اینجا قوانین و مقررات توسط افراد گوناگون ممکن است بصورت ضد و نقیض تعبیر و تفسیر و اجرا شوند. ضمن اینکه روسها نیز مدعی هستند که ایرانیان و سیستم اداری ایران نیز بهمین منوال است و هیچ وقت قابل پیش بینی نیست. رژیم کمونیستی، بوجود آورنده این مشکلات، مقررات دست و پا گیر و دیوان‌سالاری بوده است و جالب اینکه با حذف حکومت کمونیستی شوروی مردم و مسئولین این کشور علاقمند نیستند از دیوان‌سالاری دست بردارند. روسیه از ابتدا و مخصوصاً با حاکم شدن سیستم بلشویکی در این کشور بیشتر با کشورهای شرقی خو گرفت و آداب و عادات مردم آن نیز شباهت زیادی به مشرق زمین دارد. در زمان دولت یگور گایدار و ویکتور چرنومیردین یعنی زمانی که ما با علاقمندی بدنبال رفع موانع بر سر راه روابط بین دو کشور بودیم، افراد غربگرا در روسیه بدنبال ایجاد مشکلات بودند. این وضعیت با همه تلخی و مرارتی که داشت با پیگیری سفارت رفته رفته بهتر شد. گاهی در جامعه روسیه صحنه هایی مشاهده می‌شد که تصور میرفت در این کشور که زمانی با اصرار تمام و به صورت پنهان و آشکار و از راههای مشروع و نامشروع میخواست سوسیالیسم را در همه جهان برقرار نماید، گویا اصلاً سیستم سوسیالیسم وجود نداشته و همه چیز خواب و خیال بوده است.

از خصوصیات بارز روس‌ها این است که آن‌ها کارهای مهم و یا معمولی را با آرامش هرچه تمام‌تر انجام می‌دهند و سعی دارند در صورتی که در ادامه روابط تردیدی وجود دارد، به کلی‌گویی بپردازند. برای این کار همیشه یک سلسله جوابهای از پیش تنظیم شده را تحویل طرف مقابل می‌دهند.

آندره کوزیروف ـ وزیر خارجه روسیه، راه نجات کشورش را در نزدیکی با غرب می‌دید و با ایران رابطه خوشی نداشت. اواخر وزارت کوزیروف روسها بعلت بعضی از بی توجهی‌هایی که از

آمریکا دیدند در صدد برآمدند که روابط رها شده خود با شرق را ترمیم کنند. معیار اول در این زمان برای آنها کشورهای چین و هند بود. روسها به همان اندازه که از چین به علت قدرت یافتن روز افزون آن نگران هستند، نسبت به هند این احساس را ندارند، لذا روابط بین این دو کشور بعد از جدا شدن پاکستان از هند بعد از جنگ جهانی دوم همواره رو به توسعه بوده است. هند در نتیجه همکاری با شوروی و روسیه در بسیاری از زمینه‌های علمی و فنی بسیار پیشرفت کرده است. جهش در بهبود روابط بین هند و روسیه در زمان جواهر لعل نهرو اتفاق افتاد.

صرفنظر از همکاری روسیه با آمریکا و اروپا، پیمان ناتو مصرانه رویای توسعه در مسیر شرق را در سر می‌پروراند و بطرف روسیه روز به روز نزدیکتر می‌شد، زیرا این توسعه در وهله اول شامل لهستان، مجارستان، چک و در مرحله دوم کشورهای حاشیه دریای بالتیک را در بر می‌گیرد و روسیه نسبت به این کشور ها مخصوصاً کشورهای حاشیه دریای بالتیک حساسیت زیادی دارد. چند سال بعد از این اقدامات ناتو، کشورهای فوق الذکر اعضاء تمام عیار این بلوک نظامی شدند.

از طرف دیگر اوکراین که عادت کرده پس از فروپاشی شوروی، گاز روسیه را یا بطور ارزان و یا بصورت مجانی (با برداشت غیر قانونی از خط لوله‌های گاز روسیه که از طریق اوکراین به اروپا حمل می‌شود) دریافت دارد هر چند وقت یکبار روسیه را تهدید می‌کند که به ناتو خواهد پیوست. اینکه اوکراین به این قبیل اقدامات متوسل می‌شود بیشتر بخاطر مشکلات مالی این کشور است که از نظر صنعتی و تکنولوژی قوی، اما از نظر تولید انرژی و سوخت امکانات زیادی ندارد و فقط به میزان قابل توجهی دارای ذغالسنگ کک شو و حرارتی است که بیشتر در نواحی شرق کشور مثل مناطق دانباس و دانتسک[1] متمرکز می‌باشند. تنها ذغال سنگ نمی‌تواند نیازهای صنعتی و مردم اوکراین را از لحاظ انرژی برآورده کند.

عواملی در روسیه سعی دارند که چهره ایران و انقلاب اسلامی ایران را مخدوش کرده و در چهره ایران تنها دشمنی را ببینند و ایده ها و عقاید انقلاب اسلامی ایران را عامل تشنج در بین مسلمانان روسیه و کشورهای مستقل مشترک المنافع، به نوعی دخالت در امور داخلی روسیه، و استقامت آن در حفظ آداب و سنن و دستورات اسلامی و مبارزه با فرهنگ منحط

---
1 – Donetsk

غرب را در راستای عقب ماندن از جامعه جهانی تلقی کنند. متأسفانه این نوع تحلیل‌ها گاهی در بین دانشمندانی ملاحظه می‌شود که درصدد سرد کردن صددرصد روابط دو کشور هستند. مثلاً و.آ. اوشاکف در کتاب "شرق و روسیه در آستانه قرن ۲۱ میلادی" و در مبحث مربوط به "روابط ایران و روسیه" که در سال ۱۹۹۸ میلادی به چاپ رسیده مطالبی را بیان می‌کند که از یک دانشمند شاغل در انستیتوی شرق شناسی مسکو بعید به نظر می‌رسد. یعنی استنباط خواننده از این کتاب چنین است که نویسنده یک سلسله اطلاعات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ناپخته را به عنوان عوامل اصلی بوجود آورنده مناسبات دو کشور در نظر گرفته است. او می‌نویسد:"روسیه مخالف آن است که ایران آن را به مقابله با غرب بکشاند، مخصوصاً اگر در این روند مسئله تشکیل اتحادیه و یا ائتلافی مطرح باشد. مسکو سیاست ایران را در ارتباط با نابودی اسرائیل تحسین نمیکند، زیرا این خط و مشی در جامعه متمدن پایان قرن بیستم جایگاهی ندارد. ما با نظر ایران موافق نیستیم که می‌گوید مذاکرات صلح خاورمیانه بدون نتیجه است و تنها ازطریق مبارزات مسلحانه کشورهای اسلامی قابل دسترسی است. مسکو نسبت به کمک ایران به مسلمانان بوسنی و هرزگوین نظر مخالف دارد. این کار دخالت مستقیم در امور داخلی اقوام اِسلاو و نقض آشکار منشور سازمان ملل متحد و معیارهای حقوق بین الملل است.[۱]"

روسها همچنین معتقد هستند که ایران در مسیر تضعیف همکاری اقتصادی با روسیه، بازسازی ذوب آهن اصفهان را به کشور دیگری محول کرده است. این قبیل تعبیر و تفسیرها، یک بعدی و فاقد اطلاعات موثق در این زمینه است. برای مثال، مؤلف توضیح نمی‌دهد که چرا بازسازی ذوب آهن اصفهان به روسیه واگذار نشده و نمیگوید که قیمت طرف روسی نسبت به قیمت طرف ذیربط بمراتب گرانتر بوده و بر همین اساس روسیه در مناقصه بازنده شده است. از طرف دیگر، روسیه در زمان گورباچف و هنگامی که هاشمی رفسنجانی رئیس مجلس شورای اسلامی ایران بود قراردادهای زیادی را با ایران منقعد کرد که چند سال بعد و در زمان بوریس یلتسین بحالت تعلیق درآمد. دولت چرنومیردین به صراحت می‌گفت که روسیه همکاریهای خود با ایران را متوقف می‌سازد. این در حالی بود که هنوز قسمت زیادی از این قراردادها

---

[۱]- انستیتوی شرق شناسی وابسته به آکادمی علوم روسیه " شرق و روسیه در آستانه قرن ۲۱" تألیف و.آ. اوشاکف، صفحه ۱۸۰.

می‌بایستی اجرا شوند، لذا ایجاد سوء تفاهمات در روابط بین ایران و روسیه بیشتر متوجه طرف روسی است.

علاوه بر مطالب فوق، روسیه همکاری بین ایران و کشورهای آسیای مرکزی در امور نفت و گاز را به ضرر خود می‌داند و آن‌را به عنوان رخنه بیش از حد ایران در این کشورها که زمانی جزو خاک شوروی بوده بحساب می‌آورد.

روسیه علاقمند نیست که ایران از نظر سیاسی خیلی قوی شود زیرا برخی از آن می‌ترسند که این کشور رویای امپراطوری هخامنشی را تجدید کند.

آندره کوزیروف در ژانویه ۱۹۹۶ از کار برکنار و به جای او یوگنی پریماکف که رئیس سرویس اطلاعات خارجی کشور بود، به عنوان وزیر خارجه معرفی شد. با آمدن پریماکف که می‌دانست منافع کشورش در نزدیکی با کشورهای خاورمیانه مثل ایران، عراق و همچنین سایر کشورهای آسیایی مثل چین و هند نهفته است روابط بین ایران و روسیه نزدیک‌تر شد. در زمان او بود که گفتگوی بین تاجیکان میان نمایندگان دولت تاجیکستان و معارضین تاجیک به ریاست عبداله نوری و توراجان زاده و با شرکت ایران و روسیه در مسکو به نتیجه رسید و بدین ترتیب خونریزی و برادرکشی چندین ساله بین تاجیکان متوقف گردید و این همکاری بین ایران و روسیه در خاموش ساختن و حل و فصل مناقشات منطقه‌ای بعنوان الگوی همکاری بین کشورها مطرح شد. پریماکف خلق و خوی مردم مشرق زمین را بهتر از دیگران می‌دانست، زیرا او سالیان طولانی در پوشش خبرنگاری در کشورهای عربی و بین کردها کار کرده بود و اطلاعات و تحلیل‌های او از اولیای امور ایران کامل بود. بسیاری از همکاران و از جمله معاون او مثل مرحوم ویکتورپاسووالیوک که معاون او در امور روابط دو جانبه با ایران بود، در زمان جنگ ایران و عراق سفیر شوروی در عراق و قبل از آن از سال ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۵ بعنوان نفر دوم سفارت شوروی در سوریه کار میکرد، به زبان عربی تسلط کامل داشتند. خود پریماکف نیز زبان عربی را می‌دانست و مدتها رئیس انستیتوی شرق شناسی بود. ویکتور پاسووالیوک شیفته کشورهای عربی و مخصوصاً عراق بود و به ایران کمتر توجه داشت. او انسان خوش ذوقی بود، شعر میسرود و آواز می‌خواند. بعدها ضمن اینکه با ایران میانه خوبی نداشت ولی با سفیر وقت ایران در روسیه (مهدی صفری) روابط دوستانه‌ای برقرار کرده بود. او سفیر ایران را یک فرد به

اصطلاح تیز و حیله‌گر می‌دانست، لذا هنگامی که آقای صفری مطلبی را بیان می‌داشت و یا اینکه بیانیه‌ای را از طرف ایران برای او می‌خواند، در ارتباط با معانی تک تک کلمات مندرج در آن سؤال می‌کرد. بعبارت دیگر، گفته های طرف ایرانی را با شک و تردید می‌پذیرفت.

با آمدن پریماکف به وزارت خارجه روسیه فعالیت این کشور در خاورمیانه تقویت شد. بدون شک این پدیده در وهله اول، ارتباط داشت به شخصیت خود پریماکف. همانطور که گفتیم او تجربیات زیادی از زمان اشتغال در خاورمیانه بعنوان خبرنگار روزنامه "پروادا" در اواخر دهه ۶۰ قرن بیستم میلادی بدست آورده بود.

پریماکف در آستانه حمله آمریکا به عراق پس از تصرف کویت توسط این کشور، به عنوان نماینده گورباچف ـ رئیس جمهور شوروی به بغداد رفت تا بلکه بتواند از حمله کشورهای متحد با آمریکا به عراق جلوگیری کند. لذا آمدن پریماکف به وزارت خارجه خط و مشی و مسیر سیاست خارجه را تغییر داد و باعث شد که مواضع آن دسته از کشورها که در شورای امنیت سازمان ملل متحد علاقمند به برداشتن تحریم عراق بودند تقویت شود.

پریماکف معتقد بود که اگر ایران روابطش را با آمریکا تا اندازه‌ای سرو سامان بدهد این امر به نفع روسیه نیز خواهد، زیرا در آن شرایط، روسیه بهتر خواهد توانست با ایران همکاری کند. در زمان وزارت پریماکف سفر آقای دکتر ولایتی وزیر خارجه وقت ایران به روسیه و سفر خود وی به تهران صورت گرفت. پریماکف باعث شد که ملاقات آقای دکتر ولایتی با بوریس یلتسین رئیس جمهور روسیه صورت گیرد. علاوه بر آن، ترکیب دومای (مجلس) روسیه نیز به گونه‌ای بود که طرفداران نزدیکی روابط بین روسیه و ایران در آن بیشتر مشاهده می‌شد. ضمناً در کرملین نیز افرادی مثل ریوریکف که مشاور رئیس جمهور، مسلط به زبان فارسی و زمانی کنسول شوروی در اصفهان بود و همچنین افراد دیگر باعث شده بودند که در دفتر ریاست جمهوری روسیه صرفنظر از اینکه طرفداران غرب در آن زیاد بودند به اهمیت روابط روسیه با ایران توجه بیشتری مبذول شود.

چندی بعد یعنی در فروردین سال ۱۳۷۶ سفر آقای ناطق نوری به روسیه و ملاقات وی با بوریس یلتسین ف.سلزنیف[1] ـرئیس دوما، شای می یف[1] ـ رئیس جمهور تاتارستان، ویکتور

---

[1] - Selezniov

چرنومیردین نخست وزیر، یگور استرویف ـ رئیس شورای فدراسیون و سایر شخصیت‌های طراز اول روسیه انجام گرفت. این سفر باعث شد که روسها به علاقمندی طرف ایرانی نسبت به توسعه روابط بین دو کشور بیشتر اطمینان یابند. ویکتور چرنومیردین از جمله افرادی بود که طرز تفکرش مثل یگور گایدار و سایر لیبرالهای روسی بود. او متخصص مسائل گاز شوروی و یکی از سهامداران عمده شرکت "گازپروم" بود. چرنومیردین نیز مانند دیگر روسهای جدید، راه نجات روسیه را در غرب می‌دید و اگر به کشورهای شرقی و در وهله اول به ایران، عراق و سوریه نیم نگاهی هم می‌افکند بخاطر زنده کردن بدهی‌های این کشورها مخصوصاً عراق و سوریه بود. او میخواست از طریق تقویت و راه اندازی مجدد روابط بازرگانی ـ اقتصادی با این کشورها به تدیج طلب‌های روسیه را ازآنها دریافت کند. او معاون خود بنام اولگ داویدوف که هم معاون نخست وزیر و همزمان وزیر روابط اقتصادی خارجی بود را به این کشورها اعزام نمود، اما او توانست تنها مناسبات مالی با ایران را به سرانجام برساند که در نتیجه آن اعتماد روسیه به ایران بیشتر شد. در واقع، عزیمت اولگ داویدوف به ایران برای حل و فصل مسایل مالی تنها به ابتکار طرف روس نبود، بلکه چندی قبل از آن، محمود واعظی معاون وقت وزیر خارجه به روسیه آمد و تنها در یک روز با ۱۰ نفر از مقامات عالی رتبه روسیه از جمله معاون نخست وزیر ـ اولگ داویدوف ملاقات نمود. محمود واعظی مذاکره کننده بسیار خوبی بود، از ذکر مطالب زائد خودداری می‌کرد و در مذاکرات با هنرمندی از استعدادهای مثبت خود در جذب طرف مقابل بهره می‌گرفت. در آن موقع، اولگ داویدوف معاونی داشت بنام میخائیل فرادکف که با او به ایران آمده بود. او فردی بسیار مؤدب و ساکت و فوق العاده متواضع بود. در جریان مذاکرات تهران که در آخرین روزهای سال میلادی ۱۹۹۵ (اوایل دی ماه ۱۳۷۴) انجام گرفت، مواضع فرادکف سازنده و در جهت آن بود که به ایران در جریان تادیه بدهی خود به روسیه فشار زیاد وارد نیاید. چندی بعد او به ترتیب به مناصب ذیل از جمله وزیر روابط اقتصادی خارجی، رئیس بیمه اینگستراخ، وزیر مالیاتها و نماینده روسیه در اتحادیه اروپا دست یافت. در اوائل ماه مارس ۲۰۰۴ میلادی، ولادیمیر پوتین، رئیس جمهور روسیه در آستانه انتخابات ریاست جمهوری، او را در میان بهت و حیرت همگان بعنوان نخست وزیر منصوب کرد بدیهی است که در انتصاب

---

[1] - Shaimiev

فرادکف به عنوان نخست وزیر علاوه براستعدادهای حرفه‌ای، امتیازات اخلاقی او مثل تواضع، عدم ادعا و وارد نشدن وی در بازیهای سیاسی ـ تبلیغاتی مؤثر بوده اند. مذاکرات طرف روسی در ارتباط با بدهی‌های عراق و سوریه نتیجه‌ای در بر نداشت و این دو کشور که هر یک در حدود ۹ میلیارد دلار به روسیه بدهکار بودند، امکان پرداخت آنرا باتوجه به شرایط اقتصادی خود نداشتند. چرنومیردین در بین اقشار طرفدار ایدئولوژی کمونیستی و نظامیان و دانشمندان محبوبیتی نداشت. او را آلت دست یلتسین می‌دانستند و معتقد بودند تنها اوست که حرکات عجیب و غریب و غیر قبل پیش بینی یلتسین را می‌تواند تحمل کند. او علاقه‌ای به توسعه روابط با ایران نداشت و تجربه ثابت کرده بود که در برابر اصرار و فشار آمریکا نسبت به محدود ساختن روابط و همکاری با ایران تسلیم می‌شد. او بود که در چهارچوب کمیسیون "گور ـ چرنومیردین" پذیرفت که همکاری‌های با ایران را متوقف سازد و مدتی بر همین روال گذشت تا اینکه چند سال بعد و پس از پایان کار چرنومیردین و ریاست جمهوری ولادیمیر پوتین، طرف روسی بطور یکجانبه از این قرارداد خارج شد. چرنومیردین از آن دسته افرادی بود که حتی اگر قدرت لازمه را می‌داشت همکاری هسته ای بین دو کشور ایران و روسیه را نیز متوقف می‌کرد. سردی رفتار و حرکت چرنومیردین نسبت به ایران در زمان سفر آقای ناطق نوری به روسیه نیز مشخص شد. در برنامه سفر آقای ناطق نوری ملاقات با مسئولین رده اول مثل رئیس جمهور، نخست وزیر، رئیس شورای فدراسیون، رئیس مجلس دوما و شخصیت‌های دیگر و بازدید از شهرهای سن پطرز بورگ و قازان در جمهوری تاتارستان در نظر گرفته شده بود. زمان همه بازدیدها و ملاقاتها مشخص شد و انجام گرفت غیر از ملاقات با نخست وزیر که معلوم بود نمی‌خواهد با آقای ناطق نوری ملاقات کند. در اثر فشار سفارت و وزارت خارجه روسیه چرنومیردین مجبور شد به این ملاقات تن در دهد، اما عمداً زمان آن را طوری تعیین کرد که دقیقاً مصادف شد با اقامت آقای ناطق نوری در قازان. ضمناً با توجه به اینکه قرار بود آخرین مرحله سفر هیأت عالی رتبه ایرانی در شهر قازان سپری و از آنجا هواپیما به مقصد ایران پرواز کند، مشاورین چرنومیردین فکر می‌کردند که با تعیین یک چنین روز و ساعتی برای ملاقات، هیأت ایرانی از آن صرفنظر خواهد کرد. اما چنین نشد و آقای ناطق نوری برای ملاقات با چرنومیردین از قازان به مسکو مراجعت کرد. ملاقات آن دو همراه با افراد هیأت در ساعت مقرر

انجام گرفت ولی معلوم بود که چرنومیردین حتی خود به قولهایی که می‌دهد پای بند نیست، چون در هنگام ملاقات با هیأت ایرانی اغلب چرت میزد و هر چه را که طرف ایرانی مطرح می‌کرد بلافاصله می‌پذیرفت. همانطوری که قبلاً هم گفتیم وزیر صنایع دولت چرنومیردین فردی بود بنام یاکف اورینسون یهودی که با ایران خصومت زیادی داشت وبه همکاران خود بارها گفته بود که از ایران متنفر است. بدین لحاظ روابط صنعتی بین دو کشور کاملاً متوقف شده بود. این فرد به هیچ وجه علاقمند نبود با مسئولین ذیربط ایرانی ملاقات کند و همیشه از این کار طفره می‌رفت. در این ملاقات از آقای چرنومیردین درخواست شد که به وزیر بگوید با سفیر ایران در روسیه در ارتباط با همکاریهای صنعتی بین دو کشور ملاقات کند. چرنومیردین در جواب گفت: همین فردا ملاقات آقای سفیر با آقای اورینسون انجام خواهد گرفت. اما نه فردا و نه هیچ وقت دیگر، این ملاقات انجام نگرفت و وزارت صنایع روسیه به درخواستهای سفارت جواب معینی نمی‌داد. کاملاً معلوم بود که چرنومیردین در نتیجه فشار وزارت خارجه روسیه به این ملاقات تن در داده است.

به تدریج روسیه در مقابل فشار آمریکا از خود ضعف بیشتری نشان داد و به پیشنهادهای همکاری ایران در زمینه‌های علمی ـ تحقیقاتی و فنی جواب مشخصی نمی‌داد. در زمان چرنومیردین بود که مقدمات اخراج دانشجویان ایرانی از دانشگاههای هوا ـ فضای روسیه مثل دانشگاههای "مائی"، "ام.گ.ت.او" و غیره آغاز شد. ضمن اینکه تعدادی از آنها بر اساس بورس دولتی برای تحصیل به روسیه آمده بودند. متأسفانه هیچیک از ارگانهای مسئول روسیه در مقابل این اقدام دانشگاهها جواب معینی نداشتند، زیرا همه آنها در جریان بودند که این سیاست کلی دولت روسیه است و می‌بایستی به درخواستهای مقامات آمریکایی مبنی بر دور کردن ایرانیان از تحصیل در رشته‌های حساس جواب مثبت بدهند. در مقابل سؤالهای مکرر سفیر ایران در روسیه ارگانهایی مثل شورای امنیت، وزارت خارجه، وزارت آموزش، مجلس دوما و سایر مؤسسات اظهار می‌داشتند که خیر نباید تفاوتی بین دانشجویان ایرانی و سایر خارجیان قائل شد و ما این موضوع را بررسی خواهیم کرد. با همه این جوابها حتی یکبار هم به این موضوع رسیدگی نشد و بعدها توضیح می‌دادند که چون دانشگاهای فوق الذکر با آمریکا پروژه‌های مشترک اجرا می‌کنند، مجبور هستند که عذر دانشجویان ایرانی را بخواهند، زیرا

حجم پروژه‌های علمی ـ تحقیقاتی بین دو کشور روسیه و آمریکا وسیع است. در این شرایط جلب و جذب طرف ایرانی نسبت به همکاری با روسیه کار آسانی نبود.

در سالهای اولیه حکومت بوریس یلتسین با توجه به اینکه او بشدت علاقمند بود از دوران خفقان کمونیسم خارج شود بسیاری از شهرهای روسیه که زمان شوروی به عنوان شهرهای بسته و ممنوع برای خارجیان تعیین شده بودند، آزاد اعلام شد و سروکله خارجی‌ها در این شهرها پدیدار شد. بگذریم از اینکه برندگان اصلی این آزادی، آمریکا، اسرائیل، کره جنوبی، چین و تعدادی دیگر از کشورها بودند که توانستند عده زیادی از متخصصین رشته‌های مختلف علوم و فنون روسیه را جذب کنند، اما بعضی دیگر از کشورها مثل ایران نیز اظهار تمایل کردند که با انستیتوهای تحقیقاتی روسیه همکاری کنند. در این راستا قراردادهایی بین طرف ایرانی و این انستیتوها منعقد شد و بر اساس شرایط آنها مبالغی نیز به وسیله طرف ایرانی به عنوان پیش پرداخت به طرف روسی پرداخت شد. آمریکاییها با استفاده از ستون پنجم خود که در این انستیتوها و وزارتخانه های روسیه بکار اشتغال داشتند اطلاعاتی در مورد بعضی از این قراردادها بدست آوردند و همه آنها را یکسره به آن مسیر سوق دادند که ایران فقط می‌خواهد با روسیه در زمینه‌های فنی همکاری کند. آنها دلایل لازم را برای اظهار نظر خود نداشتند. از این رو بعضی از این قراردادها در مراحل ابتدایی و یا پایانی با مشکل مواجه می‌شدند. دولت چرنومیردین آنها را متوقف میکرد و در مورد بازپرداخت پول پرداخت شده بوسیله طرف ایرانی جواب مشخصی نمی‌داد و جایی هم در روسیه پیدا نمی‌شد که به حل و فصل این موضوعات بپردازد.

سرانجام یلتسین دولت چرنومیردین را از کار برکنار و سرگی کریینکو را به عنوان نخست وزیر منصوب کرد. قبل از آن، رئیس جمهور روسیه به این فکر افتاده بود که تنها راه نجات مشکلات اقتصادی روسیه روی کار آمدن افراد جوان و آشنا به سیستم اقتصاد سرمایه داری است. و در این راستا ابتدا بوریس نمتسوف و سپس سرگی کریینکو از نیژنی نووگورود به مسکو منتقل شدند. نمتسوف به سمت وزیر انرژی و کرینکو بعنوان معاون او انتخاب شد. در این ایام بود که از طرف ایرانی اظهار علاقمندی شد که بین ایران و روسیه در زمینه نفت و گاز و سیاست گذاری قیمت نفت و گاز در بازار جهانی همکاری نزدیکتری آغاز شود.

بدین منظور با هماهنگی قبلی انجام گرفته توسط سفارت ایران در مسکو، آقای زنگنه وزیر نفت ایران در یکی از روزهای شنبه برای ملاقات و گفتگو با نمتسوف به مسکو آمد. محل ملاقات در کاخ سفید (نخست وزیری) روسیه تعیین شده بود، زیرا در آن زمان بوریس نمتسوف به عنوان معاون نخست وزیر (در دولت چرنومیردین) و با حفظ سمت، وزیر انرژی نیز بود. مشخص شد که نمتسوف اطلاعات و تربیت عمیق ندارد و بسیار جلف و سبکسر به نظر می‌آمد. معلوم بود که هیچگونه تجربه معاشرت با مردم شرق را ندارد. بمحض اینکه آقای زنگنه صحبت را با بسم الله الرحمن الرحیم آغاز کرد و این عبارت به روسی ترجمه شد نمتسوف قاه قاه زد زیر خنده و گفت: "دوستان! انتظار نداشتم یک چنین جملاتی بین ما ردو بدل شود." در هر صورت، محتوای مذاکره بین آقای زنگنه و آقای نمتسوف به اینجا ختم شد که روسیه یکصد هزار بشکه از میزان تولیدات خود بکاهد. این مسئله باعث شد که قیمت نفت در بازارهای جهانی نسبتاً از ثبات بیشتر برخوردار شود، هر چند احتمال می‌رفت که قول طرف روسی در عمل به اجرا در نیاید.

بعد از این وقایع بود که سرگی کریینکو به عنوان وزیر انرژی منصوب و مدتی بعد نخست وزیر شد، اما دوران نخست زیری او بیش از سه ماه طول نکشید. بعد از سقوط ارزش پول روسیه در مقابل ارزهای خارجی در ماه اوت سال ۱۹۹۸ بوریس یلتسین دولت کریینکو را مستعفی و در سپتامبر ۱۹۹۸ بنا به اصرار مجلس دوما، یوگنی پریماکف را به نخست وزیری منصوب کرد.

پریماکف از آن افرادی بود که نظریاتش را با صراحت به طرف مقابل می‌گفت بدون توجه به اینکه آن طرف، نظرات او را بپذیرد و یا اینکه با آنها مخالفت کند. پریماکف هنوز وزیر خارجه بود که در ملاقات با همتای خود در محل رزیدانس وزارت خارجه روسیه در مسکو به او گفت: "آقای وزیر! سفیر شما فکر می‌کند که در روسیه می‌تواند بدون اطلاع وزارت خارجه به همکاری با مؤسسات مختلف بپردازد. باید به او یاد آوری کنیم که قادر نخواهد بود وزارت خارجه و پریماکف را دور بزند." او با این صراحت لهجه‌ای که داشت یکی از محترم ترین و موجه‌ترین سیاستمداران روسیه بود. آمریکاییها و بعضی از کشورهای اروپایی و همچنین نیروهای لیبرال در داخل روسیه از روی کار آمدن پریماکف به عنوان نخست وزیر ناراضی

بودند، برعکس، کشورهای مشرق زمین، کشورهای عربی و خاورمیانه از این امر بسیار خوشحال شدند، مخصوصاً عراق که امید زیادی به توسعه همکاری با روسیه بسته بود. پریماکف در دوران نخست وزیری از معاونین و مشاورین متخصص و دانشمند مثل یوری ماسلوکف برخوردار بود که زندگی گذشته شوروی و ویژگی ملیت‌های مختلف آن را می‌دانستند و آشنایی کامل به اوضاع و احوال روسیه داشتند. آنها اطلاعات کاذب و غیر واقعی به مردم نمیدادند و مشکلات را با صراحت بیان می‌داشتند.

البته بوریس یلتسین از روی ناچاری مناصب وزارت و صدرات پریماکف را پذیرفته بود، زیرا یلتسین با دیدگاههای پریماکف از زمان شوروی و هنگامیکه در زمره هیأت رئیسه شورای عالی شوروی قرار داشت آشنا بود و او را می شناخت. در این زمان فشار آمریکاییها بر روسیه مبنی بر قطع همکاری‌های فنی بین این کشور و ایران تشدید شد. پریماکف در برابر اتهامات آمریکا از آنها مدارک موثق طلب می‌کرد و وزارت خارجه روسیه به طور رسمی به سفیر ایران در مسکو اطلاع داد که فعالیت بعضی از شرکتهای ایرانی در قلمرو روسیه ممنوع است و به طرف ایرانی یاد آور شد که علاقه ای ندارد که بهانه های جدید در اختیار آمریکاییها قرار دهد. در همین زمان بوریس یلتسین فرمانی را صادر کرد که بموجب آن روسیه را از همکاری با ایران بر حذر داشته بود. در این میان عوامل آمریکا و اسرائیل که در بین رسانه های گروهی روسیه از جمله در تلویزیون و کانال "ان.ت.و" حضور فعال دارند مترصد آن بودند که مدرکی در این زمینه پیدا کنند.

یوگنی پریماکف حتی زمانی که هنوز وزیر خارجه بود متذکر میشد که همکاری بین دو کشور بایستی با اطلاع وزارت خارجه روسیه انجام گیرد. اما سیستم وزارت خارجه روسیه نیز مثل همه کشورها بسیار کند عمل می‌کرد و مخصوصاً در حل و فصل مسایل اقتصادی اگر قرار بود روی همکاری وزارت خارجه حساب کنیم وقت زیادی را می‌بایستی تلف کنیم. از طرف دیگر، مؤسسات اقتصادی روسیه علاقمند بودند رأساً و بدون دخالت وزارت خانه‌های دیگر، مسایل همکاری خود با ایران را حل و فصل کنند.

چرخش سیاست خارجی فدراسیون روسیه بعد از فروپاشی شوروی و در مدت ۱۰ سال و روند زیگزاگی آن در ارتباط با ساختار سیاست خارجی این کشور با سایر کشورها و مخصوصاً

خاورمیانه شدید بوده است. درست است که بوریس یلتسین بدنبال اصلاًحات روسیه و خلاص شدن از محل بار مسئولیتی بود که جمهوری‌های دیگر شوروی بر دوش روسیه گذارده بودند، اما نباید فراموش کرد که او نیز در سیستم و دایره حزب کمونیست پرورش یافته و بکار پرداخته بود و بخوبی می‌دانست که بین روسیه با سایر جمهوری های شوروی حتی اوکراین و بلاروس تفاوت وجود دارد، لذا علاقمند بود که بعد از فروپاشی شوروی نیز مثل گذشته برای سایر جمهوری‌ها به عنوان برادر بزرگتری که همه باید از او حرف شنوی داشته باشند، باقی بماند. در حالیکه چنین نشد و رفته رفته آثار سرکشی در بین رهبران کشورهای مستقل مشترک المنافع پدیدار گشت. اولین آنها لئونید کراوچوک رئیس جمهور اوکراین بود که میرفت تا حساب کشورش را از روسیه جدا سازد. او متولد غرب اوکراین بود و لهجه اوکرائینی او کاملاً بر این امر گواهی می‌داد. اهالی اوکراین مخصوصاً مناطق غربی آن از ابتدای امر و زمان شوروی نیز نسبت به روسها کینه و عداوت داشتند و در این گردونه احساسات ملی‌گرایی آنها بر قرابتهای قومی با روسیه برتری داشت. نمونه بارز این احساسات ناسیونالیستی، عملکرد اهالی غرب اوکراین بود که در زمان جنگ جهانی دوم و هنگامی که اوکراین بوسیله ارتش آلمان اشتغال شده بود به کمک ارتش آلمان و بر ضد نیروهای ارتش سرخ وارد عمل شدند. در نتیجه کمک آنها بود که شهر خارکف چند بار بین نیروهای آلمان و ارتش سرخ شوروی دست به دست شد. لئونید کراوچوک چندی بعد از استقلال کشورش در سال ۱۹۹۲ به ایران سفر کرد و با هاشمی رفسنجانی رئیس جمهور وقت ایران پیرامون همکاری‌های اقتصادی و فنی بین دو کشور ملاقات و مذاکره نمود. کشور اوکراین دارای دو امتیاز بزرگ و یک کمبود بزرگتر است. این کشور از نظر صنعتی و کشاورزی امکانات بسیار خوبی دارد. به عبارت دیگر، تقریباً سرتاسر قلمرو آن را چرنوزیم (خاک سیاه) پوشانده که برای کشاورزی، خاک بسیار مساعدی است. همچنین توانمندیهای بسیار زیادی در صنایع نظامی و غیر نظامی تقریباً در همه ابعاد آن از جمله ماشین آلات، تولید انواع و اقسام هواپیماهای نظامی و غیر نظامی، صنایع موشکی، صنایع هسته ای، تولید آهن آلات و انواع آلیاژهای فلزی نادر و غیره دارد. صنایع حساس اوکراین در شهرهای خارکف، کریوی رُگ و دنپروپتروفسک قرار دارد. هیتلر از اوکراین به عنوان انبار غله اروپا نام برد و در زمان جنگ دستور داده بود که نیروهای آلمانی تحت هیچ شرایطی نباید آنجا

را تخلیه کنند. کمبود اساسی اوکراین نداشتن نفت و گاز است و همین عامل باعث شده که این کشور در مقابل روسیه که تنها کشور تأمین کننده نفت و گاز اوکراین می‌باشد در بعضی از موارد از خود نرمش نشان داده و به خواسته‌های مسکو تن در دهد. در عین حال، این کشور دارای ذخایر زیادی از ذغالهای کک شو میباشد که در صنایع ذوب فلزات بکار می‌رود و همچنین دارای ذغالهای حرارتی است. اما در زندگی امروزی بشر ذغالسنگ بطور کامل نمی‌تواند جایگزین نفت و گاز شود. بخش عمده‌ای از خطوط لوله‌های نفت و گاز روسیه به اروپا از قلمرو اوکراین میگذرد و این کشور که بشدت نیازمند نفت و گاز روسیه بوده و پول کافی برای پرداخت آن ندارد، بطور غیر مجاز و طبق سلیقه و انصاف خود از نفت و گاز عبوری برداشت نموده و اغلب متکر این عمل خود میشود. در این رابطه، اوکراین مبالغ زیادی را به روسیه بدهکار است که توان پرداخت آن را ندارد. این بدهی‌ها در مقابل استفاده آشکار نفت و گاز روسیه توسط اوکراین بوده و برداشتهای غیر قانونی را شامل نمی‌گردد. بعد از سفر لئونید کراوچوک روابط اقتصادی و سیاسی بین ایران و اوکراین توسعه یافت. اوکراین برای کاهش وابستگی خود به نفت و گاز روسیه علاقمند بود با ایران همکاری نزدیکی در این زمینه داشته باشد که در این رابطه چندین سفر وزرای نفت دو طرف انجام گرفت تا اینکه معلوم شد که این کشور توان لازم برای پرداخت بهای نفت بصورت پول نقد را ندارد و می‌خواهد در مقابل آن محصولات کشاورزی و کالاهای صنعتی به ایران بفرستد. طبیعاً پیشنهاد اوکراین مورد قبول طرف ایرانی قرار نگرفت و همکاریهای نفتی دو کشور بتدریج به بوته فراموشی سپرده شد، اما در رابطه با معادن ذغالسنگ و تجهیزات و خدمات مربوط به آن بعضی از پروژه ها از از جمله خرید تجهیزات کارخانه ذغالشویی زرند کرمان بوسیله شرکت ملی فولاد ایران در سالهای ۱۳۷۴-۱۳۷۲ بمبلغ در حدود ۲ میلیون دلار از اوکراین انجام گرفت. اوکراین در زمینه معادن ذغال سنگ و سنگ آهن و دانش فن آوری آن در زمره کشورهای صاحب نظر است و تعداد زیادی از معادن ذغال سنگ و سنگ آهن ایران در سالهای ۱۳۶۰-۱۳۵۰ با حضور کارشناسان اوکراینی و در قالب شرکت ملی ذوب آهن و شرکت ملی فولاد ایران اکتشاف شده است. اوکراین برای مقاومت در مقابل چماق و شاخه زیتونی که در دست روسیه است و برای به تعویق انداختن سر رسید پرداخت بدهی‌های خود به ژست‌هایی از قبیل تصمیم به برقراری

روابط خیلی نزدیک با آمریکا و یا عضویت در پیمان نظامی ناتو متوسل می‌شود. به طور کلی اوکراین در جمله آن دسته از کشورهایی است که تعداد یهودیان آن زیاد و گرایش به غرب در آن در مقایسه با روسیه بیشتر بوده است. از طرف دیگر، باید این موضوع را همیشه در نظر گرفت که روسیه تحت هیچ شرایطی نمی‌تواند در برابر فعل و انفعالات و جهت‌گیری‌های سیاسی ـ اجتماعی در اوکراین و قزاقستان بی‌تفاوت بماند، زیرا این دو کشور هر دو در بیخ گوش روسیه هستند و هر گونه حادثه‌ای در آنجا می‌تواند تأثیر مستقیم بر درون روسیه داشته باشد. لذا اهمیت اوکراین و قزاقستان برای روسیه بر هیچکس پوشیده نیست. اگر در سالهای گذشته ما شاهد بودیم که روسیه در برابر حرکات نزدیک شدن به غرب دو کشور فوق الذکر نسبتاً سکوت کرده است این دال بر آن نیست که روسیه بر این روند صحه گذارده، بلکه در زمان بوریس یلتسین خود روسیه نیز در همین مسیر گام برمی‌داشت و کسانیکه اداره کننده کشور بودند، آن را تأیید می‌کردند. سه سال قبل در سفری که یکی از هیأت های عالیرتبه ایران به یکی از جمهوری‌های آسیای مرکزی داشت، رئیس جمهور این کشور به رئیس هیأت ایرانی گفت: "روسیه بطرف غرب حرکت می‌کند. اگر قبول ندارید چند سال صبر کنید تا اطمینان کامل پیدا کنید." بعدها مشخص شد که مسیر حرکت روسیه بطرف غرب بوده است، اما باید اذعان داشت که روسیه با این کار خود بی میل نبود که اروپا را از آمریکا جدا کرده و خود را در درون جامعه اروپایی قرار دهد. تحلیل روسیه این است که آینده اقتصادی این کشور با اروپا رقم خورده، اما مشرق زمین را نیز باید با خود داشته باشد، زیرا سرتاسر جنوب روسیه می‌تواند کانون تهدید برای این کشور باشد.

روابط سیاسی روسیه و ترکیه در طول قرون متمادی رضایت بخش نبوده، این دو کشور با یکدیگر جنگهای متوالی داشته‌اند که ابتدای آن به قرن ۱۸ میلادی بر می‌گردد. روابط خوب اقتصادی بین ترکیه و روسیه در حال حاضر بیشتر از این جهت توسعه یافته که ترکیه مخصوصاً در سالهای اواسط دهه ۹۰ قرن گذشته توانست بازار جدیدی برای کالاهای خود پیدا کند، زیرا در آن ایام و امروز بازار روسیه خواهان کالاهای تُرکی بود و سیل توریست های اعزامی روسی به ترکیه به تجارت چمدانی بشدت رونق داده بودند که این روند هنوز هم ادامه دارد. در بین کشورهای جنوب روسیه، ایران از همه کشورها خلوص نیت بمراتب بیشتری نسبت به روسیه

دارد، اما افسوس که در روابط بین این دو کشور همیشه باید یک عامل سوم حضور داشته باشد. عامل سوم در روابط بین روسیه و ایران در سه قرن گذشته انگلستان بود که در منطقه خاورمیانه و شبه قاره هند مستعمرات زیادی داشت و مترصد آن بود که این متصرفات به چنگ روسیه نیفتد. روابط بین روسیه و انگلیس و توافقات آنها همیشه به ضرر ایران بوده است، چون ایران عصر قاجار مجبور بود گاهی "از عقرب جرآره به مار غاشیه پناه ببرد." عجب آنکه این عامل سوم همیشه مخالف ایجاد روابط نزدیک بین دو همسایه بوده با این تفاوت که قبل از انقلاب اسلامی ایران، شوروی اشتیاق زیادی داشت که در همه ابعاد روابطش را با ایران توسعه دهد، اما ایران بخاطر آمریکا و غرب احتیاط میکرد و حالا برعکس، ایران علاقمند به توسعه همکاری‌های همه جانبه با فدراسیون روسیه است و روسیه با شک و تردید به این موضوع نگاه می‌کنند و عامل سوم که همان آمریکا باشد سایه خود را بر این روابط گسترده است به گونه‌ای که می‌بینیم به درخواست آن کشور محدودیت زیادی حتی برای دانشجویان ایرانی که در بعضی از رشته‌های فنی در دانشگاههای روسیه تحصیل می‌کنند بوجود می‌آید که در چندین مورد منجر به ترک تحصیل دانشجویان شده است. متأسفانه نیات خیر خواهانه ایران در مورد مسایل داخلی روسیه از جمله برخورد عاقلانه و سنجیده کشور ما نسبت به حوادث چچن و منطقه شمال قفقاز در سرزمین روسیه با مواضع خصمانه دیگر کشورهای منطقه آنهم در شرایطی که ایران رئیس سازمان کنفرانس اسلامی بود و به وسیله جهان اسلام در معرض فشار شدید قرار داشت، آنگونه که باید و شاید مورد مقایسه قرار نگرفت. در این رابطه اگر هم مطالبی در رسانه‌های گروهی روسیه درج می‌شد با توجه به ماهیت و وابستگی آنها به مراکز اقتصادی ـ ایدئولوژیکی خارجی به گونه‌ای وارونه انتقال می‌یافت. در اینجا ما قصد نداریم کشور روسیه را با آلمان، فرانسه، ایتالیا و یا سایر کشورهای اروپایی مقایسه کنیم. انتظارات ایران از روسیه ورای مقایسه آن با سایر کشورهای اروپایی است. در مقابل، بدیهی است که ما ایرانی‌ها نیز باید انتظارات و توقعات طرف مقابل را در نظر داشته باشیم. افغانستان یکی دیگر از کشورهای جنوب روسیه است که می‌تواند سالهای متوالی جامعه روسیه را مورد تهدید قرار دهد. روسها وجب به وجب خاک افغانستان را می‌شناسند. این آشنایی فقط بخاطر آن نیست که روسها در اواخر قرن گذشته در یک جنگ طولانی در افغانستان درگیر بوده‌اند. افغانستان مورد توجه

حکومت بلشویکی شوروی بود و این کشور دریچه نفوذ به ایران و پاکستان و هند به شمار می‌رفت. در همین راستا دولت شوروی در طول سالیان دراز پروژه‌های متعددی را در افغانستان به اجرا در آورد و اغلب راههای این کشور توسط شوروی‌ها احداث شده‌اند. حکومت طالبان و تجارت مواد مخدر و نفوذ آن از طریق تاجیکستان به روسیه، نظم زندگی اجتماعی و امنیت ملی روسیه را با خطر فزاینده مواجه کرده و تعداد معتادین به مواد مخدر در این کشور طی چند سال اخیر افزایش زیاد داشته است. نقش هند و چین نیز در ارتباط با روسیه مشخص است. هند در زمره همکاران و کشورهای نزدیک به روسیه باقی خواهد ماند، زیرا پیشرفت نظامی و فن آوری هند در اصل مرهون روسیه است. چین نیز کشوری است که همیشه توجه و مراقبت روسیه را بخود جلب خواهد کرد.

تلاش‌های ایران به عنوان یک کشور تغییر دهنده شرایط ژئوپلیتیکی در منطقه حساس خاورمیانه که حرکت آن بسوی همگرائی بیشتر با روسیه بود بطور شایسته مورد تعمق قرار نگرفت.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی سفرای ایران در شوروی و سپس در فدراسیون روسیه به ترتیب عبارت بودند از: محمد مکری، کیا طباطبائی، ناصر نوبری، نعمت‌اله ایزدی، مهدی صفری، غلامرضا شافعی. سفیر فعلی ایران در روسیه، غلامرضا انصاری است. قبل از انقلاب و در زمان تحصیل ما در شوروی یعنی در فاصله زمانی سالهای ۱۳۵۰ لغایت ۱۳۵۵ سفرای ایران در شوروی عبارت بودند از: امیر تیمور کلالی و احمد اردلان. قضاوت در مورد کیفیت کار هریک از افراد فوق‌الذکر یعنی کسانی که ما از دور شاهد کار و فعالیت آنها بوده ایم کار آسانی نیست، مگر سفرائی که کار آنها در روسیه مقارن با ایام تحصیل و اشتغال ما در این کشور بوده است. در زمان شوروی فعالیت سفارت ایران در مسکو بسیار محدود بود و تعداد دیپلمات‌ها نیز ناچیز و اغلب وقت آنها به مطالعه روزنامه‌ها و تجزیه و تحلیل آنها محدود می‌شد. محدودیت برای دیپلماتهای خارجی در مسکو و بطور کلی در سراسر شوروی بسیار شدید و تردد بین شهر ها و خروج آنها از شهر مسکو می‌بایستی با دریافت مجوز صورت می‌گرفت. اجناس و مواد غذایی به سادگی در دسترس نبود و برای خرید انواع اجناس و خواروبار می‌بایستی در صفهای طویل مغازه‌ها مدتی را سپری نمود.

برای دیپلمات های خارجی مغازه‌های ویژه‌ای در نظر گرفته شده بود که خرید در آنها با کوپن‌های مخصوص دیپلماتها انجام می‌گرفت. کوپن‌های فوق الذکر بر دو نوع سوسیالیستی و کاپیتالیستی تقسیم می‌شد که اصطلاحاً به آنها می‌گفتند: "چک‌های دیپلماتیک سوسیالیستی و کاپیتالیستی" چک‌های دیپلماتیک سوسیالیستی مخصوص دیپلماتهای کشورهای سوسیالیستی و چکهای دیپلماتیک کاپیتالیستی به دیپلماتهای کشورهای سرمایه‌داری اختصاص داشت. البته در این مغازه‌ها همه مایحتاج خانواده دیپلماتها وجود نداشت و آنها مجبور می‌شدند برای خرید بعضی اجناس به مغازه‌های عادی نیز مراجعه کنند. شماره ماشینهای کارکنان سفارتخانه‌های خارجی کاملاً از شماره اتومبیل های اتباع شوروی عادی متمایز یعنی پلاکها قرمز بود و اکنون نیز چنین است. این ماشینها از فاصله دور قابل شناسایی می‌باشند، در حالی که در ایران چنین نیست. به عبارت دیگر، رنگ پلاک ماشینهای کارکنان سفارتخانه‌های خارجی مثل پلاکهای عادی است، فقط در قسمت زیر آن می‌نویسند " سیاسی" و یا "سرویس". این کار باعث می‌شود که ویژگی این قبیل اتومبیل‌ها فقط از فاصله نزدیک قابل رؤیت باشد. بنظر می‌رسد که در ایران نیز لازم است که رنگ پلاک اتومبیلهای سفارتخانه‌ها و نمایندگی‌های خارجی از پلاکهای دیگر متمایز گردد. در زمان شوروی آزادی عمل دیپلماتهای خارجی در این کشور بسیار محدود بود و مردم این کشور تحت تأثیر تبلیغاتی که از زمان حکومت بلشویکی در ارتباط با اتباع خارجی اعمال میشد همه آنها را جاسوس و مأمورین امنیتی تلقی می‌کردند. لذا از تماس و گفتگو با اتباع خارجی اکراه داشتند، چون حتماً مورد بازخواست ارگانهای امنیتی قرار می‌گرفتند. در ضمن شورویها در ارتباط با فعالیت سرویسهای اطلاعاتی خود در تمام کشورها و مخصوصاً در کشورهای همجوار و آنهایی روابط نزدیک با آمریکا و اروپا داشتند، سرآمد دیگران بودند. سرویسهای امنیتی شوروی رمز مخابراتی و تلکس همه سفارتخانه‌ها را کشف کرده بودند و در این راستا کشور آمریکا نیز مصون نماند و نفهمید که در ساختمان سفارت آن کشور در مسکو، دستگاههای بی‌شمار استراق سمع کار گذاشته شده است. آمریکاییها از این موضوع مطلع نبودند تا اینکه ولادیمیر باکاتین رئیس وقت "کا.گ.ب" در زمان حکومت گورباچف به عنوان نشانه‌ای از حسن نیت این موضوع را به طرف آمریکایی اطلاع داد و آمریکاییها از ادامه احداث ساختمان جدید سفارت خود در مسکو در

حالی که از این حادثه شوکه شده بودند به مدت طولانی خودداری کردند. شورویها ضمن اینکه حرکات و رفتار دیپلماتهای خارجی را با ذره بین نگاه می‌کردند خود آنها با در نظر داشت تجربه فراوانی که قبل و پس از روی کار آمدن سیستم کمونیستی در این کشور بدست آورده بودند پرسنل بسیار زیادی را به عنوان دیپلمات و کارمندان فنی، اداری ـ بازرگانی به کشورهای خارج اعزام می‌داشتند که در بین آنها تعداد قابل توجهی از اعضا سرویسهای امنیتی از جمله کا.گ.ب، اطلاعات ارتش و سرویسهای دیگر حضور داشتند که به صورت موازی به کسب اطلاعات و اخبار پرداخته و محتوای آن را از یکدیگر پنهان می‌داشتند. برعکس، دیپلماتهای ایرانی با توجه به اینکه آنها زبان روسی نمی‌دانستند در بیرون از سفارت بسیار آسیب پذیر بودند. یکی از آنها مأمور رمز سفارت در زمان امیر تیمور کلالی بود که برایش صحنه تصادف به وجود آوردند و شب هنگام دیر وقت در یکی از خیابانهای مسکو یکدستگاه کامیون به شدت با ماشین او تصادف کرد و او مدتها در بیمارستان بستری و آثار جراحات روی صورتش باقی ماند.

امیر تیمور کلالی سفیر ایران در شوروی در سالهای ابتدای دهه پنجاه هجری شمسی، اهل مشهد و فردی سرو زبان دار بود. دیدار ما دانشجویان آن زمان با او در مراسم رسمی که در سفارت برگزار می‌شد صورت می‌گرفت. او همزمان، سفیر آکردیته ایران در مغولستان نیز به شمار می‌رفت. زبان روسی نمی‌دانست و دایره فعالیت او در شوروی بستگی داشت به سیاست کلی ایران و دولت هویدا نسبت به شوروی، لذا او نمی‌توانست به صلاح دید خود فعالیت بیشتری در توسعه روابط بین دو کشور داشته باشد. بعد از شوروی او به عنوان سفیر ایران در لندن منصوب و سپس شایع شد که پس از دست دادن همه دارایی‌های خوددر بازی قمار، در انگلستان خودکشی کرده است. بعد از امیر تیمو کلالی سفیر بعدی ایران در شوروی احمد اردلان بود. او اهل کرمانشاه و فردی کم حرف و بسیار مؤدب و تا زمان وقوع انقلاب اسلامی در ایران بعنوان سفیر ایران، در شوروی حضور داشت. فعالیت او نیز از سیاست کلی دولت شاهنشاهی ایران سرچشمه می‌گرفت و در حد متعارف بود. بیشترین پروژه‌های بین دو کشور، پروژه‌های ساخت کارخانه ذوب آهن اصفهان، کارخانه ماشین سازی اراک، ساخت سیلو در شهرهای مختلف ایران و احداث معادن مختلف را در بر می‌گرفت که این کارها با همکاری کارشناسان شوروی اجرا می‌شد، اما در زمینه سیاسی، روابط بین دو کشور خیلی رضایت بخش

و دوستانه نبود. روابط اقتصادی بوجود آمده بین شوروی و ایران فقط سبب شده بود که مأمورین داخلی و خارجی امنیتی شوروی و اعضا حزب توده در عملکرد و تبلیغات خود بر ضد ایران مدارا کرده و برای روابط اقتصادی روبه روشد دو کشور مانع ایجاد نکنند. عده‌ای از مدیران و رهبران حزب توده مثل ایرج اسکندری، کیانوری و احسان طبری بطور متناوب در شوروی و آلمان شرقی اقامت داشتند. ایرج اسکندری به نمایندگی از طرف حزب توده ایران در کنگره‌های حزبی دهه هفتاد قرن گذشته میلادی در مسکو شرکت می‌کرد. در ضمن تعداد دیگری از ایرانیان که اغلب آنها در بدو امر از طرفداران حزب توده بودند و پس از آمدن به شوروی مأیوس شده و فهمیدند که جامعه شوروی و ایدئولوژی حاکم بر آن مورد پسند آنها نمی‌باشد تابعیت شوروی را نپذیرفتند و به عنوان افراد بدون تابعیت در این کشور اقامت داشتند. آنها در آن شرایط با مشکلات زیادی از نظر کار و محل اقامت مواجه می‌شدند و امکان مراجعت به ایران را نمی‌یافتند، مگر اینکه شاه شخصاً آنها را مورد عفو قرار می‌داد. این قبیل افراد بیشتر از طریق کمک مالی وابستگان خود که در کشورهای خارج می زیستند.

اولین سفیر ایران در شوروی بعد از پیروزی انقلاب اسلامی یعنی محمد مکری طبیعتاً علاقمند بود با حفظ معیارهای اسلامی و تساوی حقوق طرفین، با شوروی روابط حسن همجواری بوجود آورد، اما شورویها با توجه به شعارهای غیر دوستانه ای که در ایران علیه این کشور بطور رسمی و با شرکت مقامات مسئول ایران بیان می‌شد با شک و تردید به ایران می‌نگریستند و از توسعه اسلام با حمایت ایران به مناطق مسلمان نشین شوروی بسیار نگران بودند. بطور کلی در سالهای اول انقلاب با توجه به اینکه عده‌ای از کارشناسان شوروی در ذوب آهن اصفهان و معادن وابسته به آن در مناطق مختلف شمالی ـ مرکزی و جنوبی ایران کار میکردند و مجبور بودند شعارهای ضد شوروی را از رادیو و تلویزیون و در مراسم‌های رسمی بشنوند، گاهی در کار شرکت ملی فولاد ایران مخصوصاً در مناطق معدنی مشکلاتی بوجود می‌آمد.

دومین سفیر ایران در شوروی کیا طباطبایی بود که قسمتی از دوران سفارت او با وزارت صادق قطب زاده مقارن شد. بطور کلی، صادق قطب زاده علاقمند به توسعه رابطه با شوروی نبود. شاید اگر در آن دوران سیاست خارجی ایران، از هنرهای دیپلماسی معمول در

عرف بین الملل استفاده می‌کرد، این امکان وجود داشت که در جریان جنگ عراق علیه ایران مشکلات کمتری از نظر تأمین تجهیزات نظامی برای ما بوجود آید و سیل ارسال موشکهای روسی، فرانسوی و غیره برای عراق محدودتر می‌شد. البته اتخاذ این تدابیر تنها بوسیله سفارتخانه‌ها و سفرا میسر نبود و نیاز به تصمیم‌گیری در سطح بالاتری داشت.

بعد از او، ناصر نوبری سفیر ایران در شوروی شد. سفارت او مقارن بود با موشک باران تهران. مذاکرات متشنج طرف ایرانی با شورویها و اعتراض ما نسبت به کمکهای سخاوتمندانه نظامی شوروی به عراق و ارسال انواع موشکها به آن کشور که بوسیله آنها تهران مورد حمله قرار می‌گرفت. اعتراض ایران به شوروی کاملاً بجا و درست بود. بعد از اینکه ارتش شوروی وارد افغانستان شد و ایران با این اقدام شوروی به مخالفت برخاست شورویها تعداد ۸۱۹ فروند موشک دوربرد"اسکاد" و تعداد بسیار زیاد دیگری از تجهیزات و موادی که در تولید سلاحهای مختلف بکار میرفتند را به عراق فروختند. " قسمت اعظم موشکهای فوق الذکر برای انهدام شهرهای مختلف ایران و در وهله اول، تهران مورد استفاده قرار گرفت. تعداد دیگری از آنها در جریان جنگ خلیج فارس در سال ۱۹۹۱ به طرف اسرائیل پرتاب و تنها ۴۸ فروند آنها بوسیله بازرسان سازمان ملل متحد منهدم شد. اما در عین حال، بعضی قطعات موتورهای موشک، ژیرسکوپ‌ها و همچنین تعداد۳۰ فروند کلاهک معمولی در اختیار بغداد باقی ماند. بازرسان سازمان ملل مشخص کردند که عراق در آستانه سال ۱۹۹۰ پیشرفتهای بسیار زیادی در طراحی و تولید سلاحهای اتمی بدست آورده است. به عبارت دیگر، قرار بر این بود که در آوریل سال ۱۹۹۱ اولین سلاح اتمی خود را آزمایش کند، اما در جریان عملیات نظامی نیروهای چند ملیتی در زمستان ۱۹۹۱، تأسیسات هسته‌ای عراق به کلی منهدم شد. در عین حال بازرسی امکانات هسته‌ای عراق ادامه یافت تا اینکه در سال ۱۹۹۸، بازرسان سازمان ملل متحد به این نتیجه رسیدند که پرونده هسته‌ای عراق را میتوان مختومه اعلام کرد. بازرسان فوق الذکر در مدت فعالیت خود در عراق تعداد ۳۸۵۳۷ خرج جنگی سلاحهای شیمیایی، ۶۹۰ تن انواع سموم جنگی و ۴۲۶ واحد تجهیزات شیمیایی صنعتی را منهدم کردند، اما آنها موفق نشدند ۵۰۰ گلوله ۱۵۵ میلیمتری حاوی گاز خردل، ۲۵ کلاهک مخصوص موشک و ۱۵۰ فروند

بمبهای شیمیایی R-400 را پیدا کنند. علاوه بر آن، این بازرسان نتوانستند معلوم کنند که عراق تا چه حد به ساخت گاز فلج کننده اعصاب نزدیک شده است.[۱]"

اگر شوروی‌ها، آمریکایی‌ها و فرانسوی‌ها ده‌ها میلیارد دلار در اواسط جنگ بین ایران و عراق برای عراق سلاح ارسال نمی‌کردند، عراقی که بعد از فتح خرمشهر توسط سپاهیان ایرانی، به وحشت افتاده بود در اواخر جنگ نمی‌توانست یک ارتش تا بن دندان مسلح بوجود آورد. اتفاقاً بدهی ده میلیارد دلاری فعلی عراق به روسیه بخاطر همان تسلیحاتی است که به عراق ارسال شد و بعد این کشور نتوانست بدهی خود را به روسیه پرداخت کند.

بعد از ناصر نوبری و پس از پایان جنگ ایران و عراق، نعمت اله ایزدی به عنوان سفیر ایران در شوروی منصوب شد. سفارت او با فروپاشی شوروی مقارن بود. در این زمان وضعیت اجناس و مواد غذایی در اثر نظریه‌های نادرست میخائیل گورباچف به وخامت گرائید. مغازه‌ها کاملاً خالی بود. حتی مهمان‌های خارجی که در هتل‌ها اقامت داشتند و بعضی از آنها در قالب سفرهای رسمی دولتی به شوروی می‌آمدند، از نظر تغذیه با مشکل مواجه می‌شدند. مقامات هتل‌ها با صراحت می‌گفتند که مواد غذایی نداریم. طبیعی بود که در این ایام به هیچ وجه امکان همکاری با شوروی نبود و خارجی‌ها با دیدن وضعیت داخلی روسیه نمی‌توانستند به قول طرف روسی اعتماد کنند.

نعمت اله ایزدی، فردی اخلاقی و انسانی متواضع و محبوب است. در زمان سفارت او مقامات وزارت خارجه ایران و شخص سفیر فکر می‌کردند که تنها با دیالوگهای سیاسی قادر خواهند بود روابط بین ایران و روسیه را گسترش دهند، در حالیکه چنین نشد. بعدها دیدیم که ترکیهٔ عضو ناتو با همه مشکلات سیاسی خود با روسیه در این کشور دارای چنان نفوذی شده که ما برای دستیابی به آن در صورتی که مثل آن کشور عمل کنیم باید سالها منتظر بمانیم.

پس از نعمت اله ایزدی در اواسط سال ۱۳۷۳ مهدی صفری سفیر ایران در روسیه شد. قبل از آن، او به ترتیب معاون وزیر پست و تلگراف و تلفن، نفر دوم سفارت ایران در آلمان و سفیر ایران در اتریش بود. او آمده بود تا روابط بین ایران و روسیه را متحول سازد. تجربه کار

۱- مجله "ولاست"، شماره ۳۷(۴۹۰)، مورخه ۲۹-۲۳ سپتامبر ۲۰۰۲، صفحه ۴۶.

قبلی‌اش در اتریش موفقیت آمیز بود، لذا انتظار میرفت که در روسیه نیز منشأ خدمات بزرگ شود.

او از اولین روز اقامت خود در مسکو ملاقات با شخصیت‌های دولتی روسیه را آغاز کرد، همچنین با نمایندگان مجلس دوما روابط حسنه بوجود آورد و هیأتهای زیادی را در سطح وزیر و پایین‌تر، از جمهوری اسلامی ایران به روسیه دعوت کرد و از روسیه نیز افراد سرشناس زیادی را به ایران اعزام داشت.

به طور کلی در دوره سفارت نامبرده آشنایی طرف ایرانی با روسیه افزایش چشمگیری یافت و پروژه‌های زیادی مثل ساخت و مونتاژ هواپیماهای توپولوف ۳۳۴ محصول روسیه در ایران، ساخت و پرتاب ماهواره مخابراتی، ایجاد نیروگاههای گازی و ذغالسنگی و اتمی در ایران و از این قبیل پروژه‌ها در دستور کار همکاریهای دو کشور قرار گرفت. در این رابطه هر یک از دو کشور لفظ همکاری را از دیدگاه خود تعبیر و تفسیر می‌کردند. روسها منظورشان از همکاری، فروش محصولات صنعتی و دانش و تکنولوژی به ایران بود بدون اینکه در نظر بگیرند که لفظ همکاری تجاری و اقتصادی دارای معنای خرید و فروش است و آنها نیز می‌بایستی کالاهای ایرانی را خریداری نمایند. در عین حال کالاهای قابل فروش ایران به روسیه خیلی متنوع و مستمر نبود. تجارت بین بخشهای خصوصی ایران و روسیه حجم قابل توجهی را تشکیل نمی‌داد و به صورت سازمان یافته نبود، بلکه به صورت موردی و انفرادی صورت می‌گرفت. یعنی بعضی از تجار خرده پا در ایران مثلاً یک کامیون ماکارونی را بدون هماهنگی‌های اولیه با طرف روسی به مقصد مسکو روانه می‌کردند و در راه گرفتار مشکلات زیادی می‌شدند. حتی پس از پشت سر گذاشتن همه مشکلات بین راه وقتی که به مسکو می‌رسیدند با مشکلات بزرگتری مواجه میشدند و تازه می فهمیدند که کالای خود را براحتی نمی‌توانند بفروشند و باید از موانع زیادی عبور کنند: مثل مقررات گمرکی، باندهای کنترل کننده میادین فروش، مأمورین راهنمایی و رانندگی و از این قبیل مشکلات. بعد از همه این موانع مواجه می‌شدند با اینکه هیچ کس حاضر نیست کالای آنها را تحویل گرفته و قیمت آن را پرداخت کند. اغلب خریداران پیشنهاد می‌کردند که کالا به آنها تحویل داده شود و آنها بعد از فروش، پول آن را پرداخت کنند. در این نوع معاملات اتفاق می‌افتاد که فروشنده ایرانی یا اصلاً

پولی نمی‌توانست دریافت کند و یا اینکه مبلغ توافق شده را به بهانه‌های مختلف دریافت نمی‌کرد.

متأسفانه در روسیه هیچ مؤسسه‌ای نبود که به داد تاجر فریب خورده ایرانی برسد. گاهی اوقات مأمورین گمرک و نیروهای انتظامی کنترل کننده بازارهای بزرگ فروش کالا بصورت مستقیم و غیر مستقیم به تجار ایرانی پیشنهاد می‌کردند که مشخصات کالا و ارزش آنرا به گونه‌ای در بارنامه‌ها و مدارک حمل و نقل ثبت کنند که حقوق و عوارض گمرکی کمتری به آنها تعلق یابد و برخی تجار حریص نیز گول می‌خوردند و در نهایت تمام کالای آنها را همان افراد با تبانی ساختارهای آماده ذیربط ضبط می‌کردند و معلوم نمی‌شد که به کجا منتقل و چه بر سر آنها می‌آمد.

متأسفانه بعد از فروپاشی شوروی ارگانهای دولتی روسیه آنگونه که باید و شاید نسبت به درخواستهای سفارتخانه‌های خارجی واکنش سریع نشان نمی‌دهند و بسیار اتفاق می‌افتد که آنها به درخواستهای سفارت پیرامون علت برباد رفتن کالاهای تجار ایرانی یا دلایلی را عنوان می‌کنند که مستلزم گذراندن وقت زیادی است، یا از سازماندهی ملاقات با دادستان و اشخاص مسئول طفره می‌روند و یا ملاقاتهایی را در سطح پایین تری سازماندهی می‌کنند که آن سطح جوابگوی درخواستهای طرف ایرانی نیست. سفارت ایران در روسیه با مشکلات فراوانی از این قبیل مواجه بوده و هست. این گفته‌ها به هیچ وجه دلالت بر انتقاد بی اساس از سیستم اداری حاکم بر روسیه نیست. شاید طرف روسی نیز یک چنین مشکلاتی را در کشور ما داشته باشد که در این صورت باید به رشته تحریر در آید. اما در کنار این پدیده‌های غیر لطیف و گهگاه غیردوستانه در بسیاری از موارد شاهد بوده‌ایم که دوستان روسی ما مخصوصاً در بین دانشمندان و فرهنگیان و اقشار دیگر بالاترین احساسات دوستانه و توأم با صداقت را به ایران و ایرانیان داشته‌اند. تعدادی از دانشمندان روسیه خدمات بیکرانی به گسترش زبان و ادبیات فارسی مربوط به قبل و بعد از ظهور اسلام در اقصی نقاط کشور پهناور روسیه داشته‌اند. بسیاری از تحقیقات ایران شناسی و اسلام شناسی متعلق به دانشمندان روسی و شوروی سابق است که از این نظر روسیه سر آمد همه کشورهای جهان است. اما فردی همچون من که ۳۰ سال قبل در این کشور تحصیل کرده‌ام گاهی به این فکر می افتم که اگر اخلاقیات و معنویات

سرمایه داری و دموکراسی آن است که ما امروزه در کشورهای جهان، منجمله در روسیه و حتی در بین بعضی از جوانهای ایرانی می‌بینیم، پس جهان بطور کلی از نظر اخلاقیات و معنویات به قهقرا رفته است. این افول فرهنگی و اخلاقی ـ معنوی از غرب و اروپا سرچشمه گرفت و متأسفانه به طرق مختلف به همه دنیا کم و بیش نفوذ کرد. متأسفانه ظاهر این پدیده حتی بسیاری از سیاستمداران و بزرگان فرهنگی را نیز فریب داد. مشاهده این تغییر و تحول ارزشها برای نسل میان سال متمایل به سن نسل ما نمی‌تواند بدون اندوه و تأسف باشد. همان طوری که قبلاً اشاره کردم مهدی صفری به عنوان سفیر خیلی علاقمند بود که تحول اساسی در روابط بین ایران و روسیه بوجود آید و در این راستا هر پیشنهاد معقولی را می‌پذیرفت و اصلاً احساس خستگی نمی‌کرد. او انرژی وتیز هوشی وافر داشت و مطالب را بسرعت درک می‌کرد. در عین حال فردی بود بسیار احساسی و اگر بی‌احترامی و یا کم توجهی از طرف مقابل مشاهده می‌کرد بشدت بر آشفته می‌شد و به صراحت از طرف مقابل انتقاد میکرد. او معتقد بود که با نمایندگان و مسئولین تمامی جناههای سیاسی ـ فرهنگی ـ اجتماعی روسیه باید ملاقات کرد تا آنها بتوانند دیدگاه مثبت تری از اوضاع داخلی و اهداف وسیاست خارجی ایران بدست آورند. با همه ظاهر جدی که احساساتَ در همه وقت در آن پیدا نبود، او فردی بسیار رقیق القلب بود. زیاد بر آشفته و عصبانی می‌شد، اما این حالت او چند دقیقه بیشتر دوام نمی‌یافت. بعد از عزیمت اولگ داویدوف معاون نخست وزیر و وزیر روابط اقتصادی خارجی روسیه به ایران و مذاکرات او با محمدخان وزیر امور اقتصادی و دارایی، ایران مسئله پرداخت بدهی‌های گذشته ایران به روسیه، زمان بندی و حل و فصل شد. حل و فصل این موضوع وقت و نیروی زیادی را از سفارت ایران در مسکو گرفت، زیرا جو اولیه آن به هیچ وجه مناسب نبود و روسها ادعا داشتند که طرف ایرانی هیچ جواب مشخصی به آنها در این باره نداده است. در نتیجه، توسعه همکاری‌های بین دو کشور در زمینه‌های مختلف را در گرو رفع و رجوع آن قرار داده بودند.

دوره وزارت آندره کوزیروف در وزارت خارجه روسیه یعنی سالهای ۱۹۹۶-۱۹۹۲ دوره فترت روابط سیاسی ایران و روسیه بود، اما جنگ و خونریزی در تاجیکستان عاملی شده بود تا روسیه به نقش ایران در میان نیروهای معارض تاجیکی بیشتر پی ببرد و آن را در نظر بگیرد. دولت امامعلی رحمانف کاملاً به روسیه متکی بود و سعی میکرد هیچگونه امتیازی به نیروهای

معارض تاجیکی که مخالف عملکرد دولتمردان در تاجیکستان بودند، اعطا نکند. رهبری و سرپرستی نیروهای معارض تاجیکی به عهده عبداله نوری و تورا جان زاده بود. جلسات متعددی با شرکت نمایندگان دولت تاجیکستان و نیروهای معارض تاجیکی در مسکو و در یکی از ساختمانهای وزارت خارجه روسیه برگزار شد. در ابتدا اختلاف نظر زیادی بین دو طرف ملاحظه می‌شد، اما رفته رفته با میانجیگری ایران و روسیه این اختلافات بر طرف و طرفین پیرامون تشکیل دولت ائتلافی تاجیکستان به توافق رسیدند. این توافق در زمان وزارت یوگنی پریماکف صورت گرفت. البته روسها سعی کردند که نقش ایران در حل و فصل مشکلات تاجیکستان به صورت خیلی برجسته به نمایش در نیاید، لکن در واقع بدون دخالت و میانجی‌گری ایران قادر نبودند توافق نیروهای معارض تاجیکی را با شرایط خود و دولت تاجیکستان بدست آورند.

جنگ و برادرکشی در تاجیکستان برای ایران بسیار ناگوار و تلخ بود، زیرا علاوه بر اشتراک دین و زبان، نزدیکی‌ها و قرابت‌های بسیار زیادی بین مردم ایران و تاجیکستان وجود دارد، کشته شدن هر یک از طرفین اعم از نیروهای دولتی و یا معارض تاجیکی برای ایران و ایرانیان به یکسان مرارت بار بود.

در طول کار و زندگی در روسیه با افراد و شخصیت‌های گوناگونی مواجه می‌شدیم که گاهی بعضی از آنها باعث حیرت و شگفتی ما می‌شدند. عده‌ای از آنها سمبل صداقت، مردانگی، شرافت، انسانیت و میهن پرستی بودند و ضمن اینکه هیچ ادعایی نداشتند ولی در جهت دفاع از افکار و عقاید خود تا پای جان می ایستادند. در عین حال، کسان دیگری هم بودند که ظاهری آراسته، مدعی دوستی با ایران و ایرانیان، اما در باطن و در عمکرد خود روی هر کلاهبرداری را سفید می‌کردند. در ساختارهای وزارت دفاع و سایر وزارتخانه‌های قدرت روسیه، از قبیل افراد صدیق، درست و وطن پرست زیاد هستند. یکی از آنها ژنرال روخلین بود که روح پرتلاطم و طبع عدالت خواه وی موجب شد که عمر زیادی نداشته باشد. آشنایی ما با او زمانی آغاز شد که او به عنوان رئیس کمیته دفاعی مجلس دوما انتخاب شده بود و سفیر ایران (مهدی صفری) در ارتباط با توسعه همکاریهای بین دو کشور از طریق ارتباط پارلمانهای دو کشور با او ملاقات و مذاکره می‌کرد. در اولین ملاقات، صفات مثبت و برجسته او برای ما معلوم شد. او یک وطن

پرست واقعی بود و تغییرات حاصله در اثر فروپاشی شوروی به ابتکار میخائیل گورباچف و بوریس یلتسین را قبول نداشت و آنها را مخرب توصیف می‌کرد.

"بسیاری از کارهای او با معیارهای آنزمان روسیه و تفکر مدیران این کشور تفاوت داشت. در جریان جنگ اول بین روسیه و جمهوری چچن، او با عقل و تدبیر می‌جنگید و جان سربازان را به خطر نمی انداخت. از دریافت "نشان قهرمان روسیه" سرباز زد، زیرا معتقد بود که یک ژنرال نباید در قلمرو مملکت خود و با مردم خود بجنگند. او صراحتاً می‌گفت: "فدراسیون روسیه در زمان حاضر در لبه پرتگاه و فاجعه ملی قرار دارد."[۱]

پس از خروج از ارتش، با رئیس جمهور روسیه که فرمانده کل قوا بود به مبارزه برخاست. مردم روسیه برای اینکه ژنرال روخلین از مصونیت برخوردار گردد، او را به عنوان نماینده مجلس دوما انتخاب کردند. روخلین فعالیت اجتماعی همه جانبه‌ای را در جهت حمایت از ارتش در ۴۷ منطقه کشور آغاز کرد و بیش از ۴۰ سازمان اجتماعی از جمله اتحادیه افسران، اتحادیه صنعتگران و کارفرمایان و بسیاری دیگر از نهضت‌های وطن پرست از او حمایت می‌کردند.

روخلین در ارتباط با مناقشه بین ارمنستان و آذربایجان، طرفدار آذربایجان بود و با ارسال کمکهای نظامی روسیه به ارمنستان مخالفت می‌کرد. او می‌خواست که یلتسین و دولت او را بی اعتبار نموده و به مردم ثابت کند که این یلتسین بود که با عقاید و افکار خام و بی پایه و اساس خود روسیه را گرفتار مشکلات عدیده کرده است. او معتقد بود که "در اثر سیاستهای غلط یلتسین، علوم، آموزش، بهداشت، صنایع، کشاورزی و در نهایت فرهنگ در ورطه سقوط قرار گرفته و هر سال در نتیجه مشکلات اقتصادی و اجتماعی به میزان یک میلیون و پانصد هزار نفر از جمعیت روسیه کاسته می‌شود. "ژنرال شورشی" با استفاده از اختیاراتی که قانون اساسی به او تفویض کرده بود از رئیس جمهور می‌خواست که از مقام خود استعفا بدهد. او معتقد بود که سیاست و تصمیم گیری‌های یلتسین در حالت مستی انجام می‌گیرد."[۲]

---

[۱]- آرکادی یاراووی (Arkady Yaravoy) "خدا حافظ کا. گ. ب."، مسکو، " اولما پرس"، ۲۰۰۱، صفحه۳۱۳.

[۲]- همانجا.

اقدامات روخلین علیه رئیس جمهور روسیه هر روز ابعاد وسیع‌تری پیدا می‌کرد. اما در سال ۱۹۹۸ میلادی اعلام شد که روخلین در خانه ییلاقی خود در اطراف مسکو به ضرب گلوله توسط همسرش به قتل رسیده است. در اطراف قتل او مطالب ضد و نقیض بیان می‌شد و اکثراً معتقد بودند که او توسط عوامل حکومتی کشته شده، با توجه به اینکه همسرش آشکارا اعلام می‌کرد که او بی‌گناه است. اما در اینجا یک عامل مهم دیگر نیز حضور داشت. ژنرال روخلین دارای یک فرزند پسر بود که از نظر ذهنی و جسمی معلول بود و گرفتاری‌های شغلی او باعث شده بود که آنگونه که باید و شاید نتواند به امور خانواده و فرزندان رسیدگی کند. مخصوصاً آن که خانمهای خانه نسبت به مردان احساساتی‌تر هستند و بسیاری از عدم موفقیتها و مشکلات خانوادگی را تقصیر شوهران خود می‌دانند، لذا این احتمال نیز وجود دارد که قتل او نتیجه یک مشاجره شدید خانوادگی باشد. در هر صورت هنوز هم با گذشت ۸ سال از قتل ژنرال روخلین، عامل قتل او پیدا نشده است. آیا او را عوامل دولتی بقتل رسانده‌اند و یا همسرش شک و تردید وجود دارد. در اینکه صفات نیک او نه توسط دولت و نه توسط خانواده‌اش مورد توجه نگرفت، زیرا دولت روسیه و شخص رئیس جمهور یلتسین در وجود او دشمن قسم خورده خود را می‌دید و همسرش نیز احتمالاً طالب آن بود که صفات نیک همسرش و فعالیت بیکران او تغییر مسیر داده و بهتر است که در راه موفقیت و سعادت خانواده بکار گرفته شود. در هر صورت خداوند عالم بر همه چیز است.

ب) ولادیمیر پوتین وخط مشی جدید

درگیری‌ها و مناقشات امروزی در جمهوری چچن و بعضی دیگر از نقاط قفقاز با نیروهای روسی قدمت دو قرن را در دل خود دارند. این قبیل کینه و عداوت‌های دیرینه در روابط بسیاری از کشورها وجود دارد، مخصوصاً اگر کشورهای فاتح در حق کشورهای مغلوب ظلم زیادی روا داشته و به این فکر نبوده باشند که امکان دارد نسلهای بعدی در ازاء اشتباهات آنها بهاء گزافی را بپردازند. کافی است که ما نگاهی داشته باشیم به روابط کشورهایی مثل: ایران و یونان، ایران و روم، اعراب و ایران، روس و عثمانی، ایران و عثمانی، روس و انگلیس، انگلیس و فرانسه، انگلیس و آلمان، ژاپن و چین و کره، روسیه و چین، روسیه و ژاپن، آلمان و

شوروی، هند و پاکستان، ایران و عراق و غیره. عهده نامه ورسای باعث بوجود آمدن و به قدرت رسیدن هیتلر شد و هیتلر موجبات تقویت و ادعاهای بیکران شوروی را فراهم کرد که مدعی تغییر حتمی نظام اجتماعی جهانی بود و معتقد به اینکه قادر انجام این تغییرات می‌باشد. به عبارت دیگر، هر کدام از کشورهای قدرتمند قرن بیستم مثل آمریکا، آلمان، فرانسه، انگلیس، شوروی، ژاپن مثل گرگهای گرسنه درصدد بودند که یکدیگر را پاره پاره کنند و هر گونه معیارهای اخلاقی و انسانی را نادیده بگیرند. اگر امروز می‌بینیم که کشورهایی مثل چک، بلغارستان، استونی، لتونی، لهستان و امثالهم با اشتیاق تمام وارد و عضو بلوک نظامی ناتو می‌شوند به خاطر این است که از شوروی در سال ۱۹۳۹ و در زمان اتحاد بین شوروی و آلمان تحت عنوان پیمان "مولوتف - ربین تروپ" سیلی‌های فراوان خورده و تحقیرهای زیادی دیده‌اند: چرا ما باید عدالت تاریخی را در نظر نگیریم و از کجا معلوم است که در آینده در نتیجه زد و بندهای آتی یک چنین تحقیرهایی تکرار نشوند. مگرامروز وضعیت و شرایط عراق را نمی بینیم؟

همین عوامل، نظام اجتماعی و سیاسی روسیه را تغییر داد و باعث شد که این کشور دچار مشکلاتی شود که قبلاً با قدرت تمام قادر به حل و فصل آنها بود. در بین رهبران روسیه فردی مثل بوریس یلتسین با رفتار و نگاهی نو پدیدار شد. البته او توانسته بود سالیان متمادی این رفتار و نگاه نو را در خود نگه داشته و بروز ندهد، یعنی آموخته بود که مکنونات قلبی خود را به صورت وارونه بیان داشته و منتظر فرصت بنشیند. بعد از اینکه ایده‌ها و عقاید او و جامه عمل پوشاندن آنها در شرایط ویژه روسیه میسر نشد، او داوطلبانه از قدرت کناره گیری کرد، اما به هیچ وجه حاضر نبود سکان اداره کشور را بدست مخالفین خود بسپارد و در آخرین لحظات فردی را انتخاب کرد که فکر می‌کرد از نظر فکری و عقیدتی با او شباهت زیادی دارد.

وارث او جوان بود و بخاطر ویژگی کار قبلی‌اش، چهره منفی عریان از خود نشان نداده بود و از نظر اخلاقی پاک و منزه می نمود. "ولادیمیر پوتین در ۷ اکتبر ۱۹۵۲ در شهر لنینگراد متولد شد. در سال ۱۹۷۵ دانشکده حقوق دانشگاه دولتی لنینگراد و سپس انستیتوی آکادمیک "کا.گ.ب" را به پایان رساند. در سال ۱۹۹۰ دوره دکترای دانشگاه دولتی لنین گراد را به پایان برد. از سال ۱۹۷۵ تا ۱۹۹۰ در "کا.گ.ب" اشتغال داشت. او در درون این ساختار در شهر سن

پطرزبورگ شهرت خوبی بدست آورد. در ۱۹۸۵ به مأموریت خارج از کشور به درسدن و لایپزیک (آلمان شرقی) اعزام و در سال ۱۹۹۰ از آنجا مراجعت کرد و در زمره افراد کادر ذخیره "کا.گ.ب" قرار گرفت. در آن زمان او دستیار معاون دانشگاه دولتی لنین گراد در امور بین‌الملل شد. در همان سال ولادیمیر پوتین با احیاء آشنایی دیرینه خود با رئیس شورای لنینگراد، آناتولی سابچاک سمت معاون او در امور بین الملل را احراز نمود.

"در سال ۱۹۹۱ پوتین بخاطر اینکه حزب کمونیست در روسیه ممنوع اعلام شده بود از عضویت آن خارج شد (می‌گویند که بلافاصله بعد از اوت ۱۹۹۱ درخواست لغو عضویت کرد). بعد از آن وارد نهضت "انتخاب روسیه" شد و در این نهضت بود تا اینکه عضویت خود را به حزب دولت حاکم یعنی حزب "خانه ما روسیه" انتقال داد. در ماه می ۱۹۹۵ پوتین با کمک سابچاک (شهردار سن پطرزبورگ) به عنوان رئیس شعبه سن پطرزبورگ نهضت "خانه ما روسیه" انتخاب و در زمره شورای سیاسی این نهضت قرار گرفت، اما در ژوئن سال ۱۹۹۷ از این سمت استعفا داد. ازماه اوت ۱۹۹۱ بعد از انتخاب سابچاک بعنوان شهردار سن پطرزبورگ، پوتین به سمت رئیس کمیته همکاری‌های اقتصادی خارجی شهرداری سن پطرزبورگ انتخاب شد.

در سالهای ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۴ او با حفظ سمت، معاون شهردار سن پطرز بورگ و از مارس ۱۹۹۴ تا ژوئن ۱۹۹۶ پوتین معاون اول شهردار، عضو دولت سن پطرزبورگ و رئیس کمیته همکاری‌های اقتصادی خارجی بود.

در ژوئن ۱۹۹۶ بعد از شکست سابچاک در انتخابات شهرداری استعفا داد، زیرا علاقمند نبود با افراد نزدیک به شهردار جدید (ولادیمیر یاکف لف) کار کند، ضمن اینکه شهردار جدید به او پیشنهاد کرده بود با همان سمت با او همکاری داشته باشد.

از ماه اوت ۱۹۹۶ ولادیمیر پوتین به مسکو انتقال یافت و به عنوان معاون مدیر امور اداری و اقتصادی رئیس جمهور(پاول بارادین) شروع بکار کرد.

در ۲۵ مارس ۱۹۹۷ پوتین به سمت رئیس اداره کل کنترل ریاست جمهوری روسیه و معاون رئیس دفتر رئیس جمهور (والنتین یوماشف) و در ۱۹ سپتامبردر ترکیب کمیسیون شورای امنیت در امور امنیت اقتصادی قرار گرفت.

در ۲۵ ماه مه ۱۹۹۸ او به سمت معاون رئیس دفتر ریاست جمهوری روسیه تعیین گردید.

در ۲۴ ژوئیه ۱۹۹۸ پوتین به ارگانهای امنیتی روسیه مراجعت و سمت مدیر سرویس امنیت فدرال و در ۲۹ مارس ۱۹۹۸ او با حفظ سمت پست دبیر شورای امنیت روسیه را احراز نمود.

از ۹ الی ۱۶ ماه اوت ۱۹۹۹پوتین معاون نخست وزیر شد (پست سوّمین معاون اول نخست وزیر اختصاصاً برای او بوجود آمد) و پس از استعفای دولت سرگی استپاشین سرپرستی وظایف نخست وزیر به او واگذار شد. رئیس جمهور وقت روسیه نامزدی پوتین را به عنوان نخست وزیر برای دادن رای اعتماد به دومای کشوری اعلام نمود و در تاریخ ۱۶ اوت ۱۹۹۹ دوما نخست وزیری پوتین را با ۲۳۳ رأی مثبت (از حداقل ۲۲۶ رأی لازم)، ۸۴ رأی مخالف و ۱۷ رأی ممتنع تصویب نمود. بنا به عقیده کلی نمایندگان دوما ویژگی اصلی پوتین که مورد پسند نمایندگان دوما قرار گرفت، گذشته او بعنوان یک افسر اطلاعاتی بود (نمایندگان دوما در مقابل افراد اطلاعاتی دارای نقطعه ضعف آشکار هستند و کاندیدای همه این افراد مثل پریماکف و پوتین بدون مشکل، توسط دوما مورد تصویب قرار گرفته است.

پوتین از ماه دسامبر ۱۹۹۹ پست رئیس کمیته اجرایی اتحاد روسیه و بلاروس را بدست آورد و از ۳۱ دسامبر همان سال بعد از استعفای بوریس یلتسین به اجرای وظایف ریاست جمهوری روسیه پرداخت. در ۲۵ ژانویه ۲۰۰۰ به عنوان رئیس شورای کشورهای مستقل مشترک‌المنافع و در ۲۶ مارس ۲۰۰۰ در دور اول انتخابات ریاست جمهوری با احراز تقریباً ۵۳ درصد آرا به عنوان رئیس جمهور روسیه انتخاب شد.

"دوران خدمت ولادیمیر پوتین به عنوان افسر اطلاعاتی در آلمان درست مقارن بود با آغاز حکومت میخائیل گورباچف و پدیده نو ظهور "پرسترویکا" و پایان خدمت او در آن کشور با تخریب دیوار مخوف برلین مصادف شد که با بیست و چند سال موجودیت خود جان هزاران نفر از مردم آلمان شرقی که می‌خواستند به آلمان غربی پناه ببرند را گرفت. بودن در آلمان و آشنایی با ایده‌های میخائیل گورباچف نسبت به جامعه آینده شوروی حتماً بر روحیات و

جهان‌بینی پوتین تأثیر گذاشت و طبیعتاً موجب گردید که او از نظریات و عقاید دوران اولیه خدمت خود در "کا.گ.ب" و اطلاعات بی چون و چرا از دستورات اداری عدول کند.[۱]"

از طرف دیگر بودن در سیستم اطلاعاتی کشور و آشنایی با مسایل پشت پرده سیاست داخلی و خارجی روسیه و توانمندی و ناتوانی این کشور در حل و فصل مشکلات و سروسامان دادن به امور حتماً در روحیات پوتین مؤثر بوده است و گرنه افراد شاغل در ارگانهای امنیتی شوروی در بدو ورود و در طول خدمت خود می‌بایستی از نظر اعتقاد و ایمان به مبانی نظام و اصول مارکسیسم ـ لنینیسم امتحان خود را پس بدهند، مخصوصاً کسانیکه برای اعزام به مأموریت‌های طولانی مدت خارج از کشور در نظر گرفته می‌شدند. "پوتین در ترکیب یک گروه ۸ نفره از افسران اطلاعاتی شوروی تحت ریاست ژنرال ولادیمیر شیراکف به آلمان اعزام شد. کار این گروه، شکار تکنولوژی‌های غربی بود. در شهر درسدن یک کارخانه بزرگ تولید کامپیوتر ـ بنام روبوترون قرار داشت که با شرکتهای غربی مثل IBM و Siemens و همچنین با تعداد زیادی از متخصصین غربی ارتباط خوبی برقرار کرده بود و این متخصصین اغلب به دانشگاه شهر درسدن رفت و آمد داشتند. معمولاً این افراد و بازرگانان غربی را در هتل Bellvue اسکان میدادند و در آنجا "مأمورین" استخدام شده توسط "اشتازی" (سازمان اطلاعات و امنیت آلمان شرقی) از آنها پذیرایی می‌کردند. افراد سازمان "اشتازی" آلمان با گروه فوق الذکر شوروی روابط حسنه داشتند و آنها را "دوستان" صدا می‌زدند.[۲]"

در هر صورت، دوران اشتغال پوتین در آلمان از نظر زمانی مقارن با ایام تحول در جهان بینی رهبران شوروی بود. پوتین بعد از اتمام مأموریتش در آلمان و مراجعت به شوروی یکی از مشاغل برجسته "کا.گ.ب" را کسب نمود. یعنی دستیار معاون بین المللی دانشگاه دولتی لنین گراد انتخاب شد و همزمان با آن در کادر ذخیره "کا.گ.ب" نیز باقی ماند. چندی بعد او از طریق یکی از آشنایان به آناتولی سابچاک رئیس شورای شهر لنین گراد معرفی و سابچاک دانشجوی سابق خود را به یاد آورد و او را به عنوان مشاور خود در امور بین الملل انتخاب کرد.

---

[۱]- آ.آ. موخین. "آقای پوتین کیست و چه کسانی با او آمده اند؟" مسکو، ۲۰۰۲، ص ۶-۴.

[۲]- همانجا، ص ۳۰.

"طبق روایتی بسیار محتمل پوتین را سازمان "کا.گ.ب" برای نظارت بر عملکرد آناتولی سابچاک در کنار او قرار داده بود. از طرف دیگر، این روایت وجود دارد که خود آناتولی سابچاک درخواست کرده بود که پوتین را در کنار او قرار دهند، زیرا او پوتین را شخصاً می‌شناخت و به او اعتماد داشت."[1]

قرار گرفتن پوتین در مقاطع مختلف زمانی در کنار افرادی چون آناتولی سابچاک و بوریس یلتسین که هر دوی آنها از کمونیستهای جدا شده از حزب کمونیست شوروی (البته از اواخر دهه هشتاد) بودند، نشان می‌دهد که افکار و عقاید او بیشتر با مرام و اصول دموکراتیک همخوانی داشته است. در نهایت دیدیم که حتی بوریس یلتسین که برای اداره آتی کشور روی شخصیت‌های جوان و با استعداد حساب می‌کرد، او را به عنوان وارث خود تعیین کرد. پوتین وظایف خود را در سمت جدید بطور آرام و بی سروصدا انجام می‌داد و معلوم بود که می‌خواهد به مردم مفهماند که طرفدار اجرای قانون برای همه اقشار مردم روسیه است و علاقه ندارد که در حق بعضی از مردم اجحاف و تبعیض صورت گیرد. او رفته رفته آشنایان و افراد مورد اعتماد خود را در پستهای وزارت دفاع، سرویس امنیت فدرال، وزارت توسعه اقتصادی و بازرگانی، امور مالی و سایر ساختارهای اجرایی دولت برگمارد که اغلب آنها را از دوران خدمت گذشته خود در سن پطرز بورگ می‌شناخت و تعدادی از این افراد اهل سن پطرز بورگ بوده و در آن زمان با او همکاری داشتند. بعد از دوران رکود قدرت زمان یلتسین و پا به عرصه سیاست گذاشتن ولادیمیر پوتین در پست نخست وزیری مردم روسیه امید زیادی به او بسته بودند. به طوریکه در انتخابات پارلمانی ۱۹۹۹ چون او بطور تلویحی از حزب "وحدت" حمایت کرده بود شهرت و اعتبار این حزب جدیدالتأسیس که معلوم نبود چگونه بوجود آمده و چه کسانی پشت سر آن هستند در مدت بسیار کوتاهی به طور ناگهانی ارتقاء یافت و همطراز با حزب کمونیست شد. او می‌خواست که حزب کمونیست را که در سرتاسر دوران حکومت یلتسین به عنوان خاری در چشم او بود و بسیاری از تصمیمات او را وتو می‌کرد، بی سروصدا تضعیف کند. برای این منظور " از یک طرف از حزب" وحدت، و از طرف دیگر از "اتخاد راست" که در مرز خطرناکی از مانع ۵ درصدی قرار داشتند حمایت کرد و بدین ترتیب موقعیت رهبران "اتخاد حزب راست" مثل

---

[1]- همانجا، ص ص ۳۵-۳۴.

کریینکو، نمتسوف، و خاکامادا را در مقایسه با رهبران حزب "یابلوکو" ارتقاء داد. این امر باعث شد که تعداد زیادی از کاندیداهای مختلف و استانداران روی حمایت پوتین حساب کنند و در جرگه افراد نزدیک و وفادار به او قرار گیرند. برعکس، اگر پوتین مثلاً از استانداران ناراضی بود به هنگام عزیمت به آن منطقه مهمان استاندار نمی‌شد، بلکه به سراغ فرمانده نظامی آن منطقه می‌رفت و این خود مقدمه ای میشد برای ترقی آن فرد نظامی و افت موقعیت استاندار مورد نظر. پوتین بعد از بقدرت رسیدن، حقوق، مزایا و امکانات در نظر گرفته شده برای بوریس یلتسین را محترم شمرد و بسیاری از افراد نزدیک به یلتسین را در دفتر ریاست جمهوری و دولت در شغل قبلی ابقاء نمود. از جمله این افراد ذینفوذ، الکساندر والوشین است ک همان منصب قبلی خود در دوران حکومت یلتسین را چندین سال حفظ نمود. بسیاری از صاحب‌نظران معتقدند که الکساندر والوشین به همراه عده ای دیگر از سیاستمداران و سیاست شناسان توانستند خود را به پوتین برای نزدیکی بیشتر با آمریکا و کشورهای اروپایی بقبولانند. در عین حال بین پوتین و عده دیگری از بستگان و نزدیکان یلتسین مثل والنتین یوماشف (رئیس دفتر یلتسین که بعدها با دختر او تاتیانا دیاچنکو ازدواج کرد)، تاتیانا دختر او که به عنوان مشاور و دستیار پدرش در بسیاری از امور دخالت میکرد و تعداد دیگری از افراد، در ظاهر فاصله ایجاد شده است. درعین حال، بین پوتین و دولت او از یک طرف و سرمایه دارانی یهودی الاصل مثل بوریس بریزوفسکی و ولادیمیر گوسینسکی سوء تفاهمهای مشکوک بروز کرد که در واقع افراد بسیار مطلع قادرند از کم و کیف آن سر درآورند. تقریباً در سالهای آخر حکومت یلتسین، دادستان کل فدراسیون روسیه بنام یوری اسکوراتف با وارد آوردن چند مورد اتهام مربوط به اختلاس به بوریس بریزوفسکی که مورد حمایت یلتسین بود، او را به دادستانی برای بازپرسی احضار کرد. چندی بعد یلتسین از اسکوراتف درخواست نمود که از سمت خود استعفا دهد. اسکوراتف در اول فوریه سال ۱۹۹۹ از مقام خود استعفا داد، اما شورای فدراسیون استعفای او را نپذیرفت و به ترتیب در سه نوبت یعنی در ۱۷ مارس، ۲۱ آوریل و۱۳ اکتبر ۱۹۹۹ برای بررسی علت استعفای اسکوراتف این مسئله را در دستور کار خود قرار داد، اما سرانجام کاری از پیش نبرد و اسکوراتف از مقام دادستان کل روسیه معزول شد.

در دهه نود قرن بیستم بعد از فروپاشی شوروی، در این کشور اتفاقاتی روی داد که حتی عقل سلیم نیز از تجزیه و تحلیل آن عاجز است. اینکه افرادی مثل بوریس بریزوفسکی، ولادیمیر گوسینسکی و مانند آنها چگونه این ثروت باد آورده را بدست آوردند، آن هم در شرایطی که در جامعه شوروی مالکیت خصوصی وجود نداشت و یا اینکه چطور شد که محبوبان رئیس جمهور قبلی روسیه که یکی از آنها زمانی معاون شورای امنیت روسیه بود. ناگهان به جرائم مختلف متهم شد و دیگری که از ذی نفوذان دست اندر کار در مسایل اقتصادی، بانکی و گرداننده یک کانال تلویزیونی به سبک غربی بنام NTV و رئیس کنگره یهودیان روسیه بود و علاوه بر آن چند شغل دیگر را نیز همزمان داشت، بعنوان عناصر نامطلوب شناخته شده و مجبور به جلای وطن شدند، از ترس اینکه مبادا گرفتار زندانهای "بوتیرسکایا" و یا "لفورتووا" شوند، ابهامات زیادی وجود دارد. از جمله اینکه معلوم نیست این افراد متهم چگونه توانسته‌اند از کشور خارج شوند و اکنون که در کشورهای غربی و نه در اسرائیل اقامت دارند. چرا آنها را از طریق اینترپل (پلیس بین‌الملل) بازداشت نکرده و به روسیه تحویل نمی‌دهند؟ و حال آنکه برای بازداشت احمد زاکایف، دستیار و مشاور اصلاًن ماسخادوف[1] رئیس جمهور مقتول چچن، روسیه از همه اهرمهای فشار خود استفاده می‌کند تا این افراد را بتواند تحویل بگیرد.

احمد زاکایف چند سال قبل در فرودگاه بین المللی شرمتیووا با ویکتور کازانتسف نماینده ویژه رئیس جمهور فدراسیون روسیه در ایالت جنوب روسیه ملاقات و مذاکره کرد. معلوم نیست چرا در آن هنگام او را دستگیر نکردند؟ از طرف دیگر، باید این مطلب را در نظر گرفت که روسیه در طول تاریخ گذشته خود مخصوصاً در دوران کمونیسم دستان دراز و امکانات وافری برای معدوم کردن دشمنان خود در خارج از کشور داشته و از آنها استفاده می‌کرده است. نمونه بارز آن، قتل تروتسکی در سال ۱۹۴۰ در مکزیک توسط عمال امنیتی استالین و قتل سایر مخالفین می‌باشد. با تجزیه و تحلیل همه شواهد، استنباط این است که مسئولین دولت روسیه علاقمند به ساکت کردن و یا بازگرداندن افرادی مثل بریزوفسکی، گوسینسکی و از این قبیل افراد به روسیه نیستند، زیرا به احتمال قوی این سرمایه داران در قالب پروژه‌های مختلف انسان دوستانه به اقتصاد روسیه کمک می‌کنند هر چند این افراد

---

[1]- ماسخادوف- رئیس جمهور اسبق جمهوری چچن را چند سال بعد نیروهای امنیتی روسیه از پای درآوردند. (ن)

اتهامات گوناگونی را به رئیس جمهور روسیه و سایر مسئولین این کشور وارد می‌آورند و معتقدند که انفجار منازل مسکونی در مسکو و شهر ولگادونسک کار ایادی رژیم بوده تا اینکه احساسات مردم را علیه جنگجویان چچن برانگیزند و دور دوم جنگ چچن را آغاز کنند. علاوه بر آن، ملاحظاتی که درباره این افراد بچشم می‌خورد حاکی از بازیهای پشت پرده‌ای است که همه کس از آن اطلاع ندارد. عملیات موفقیت آمیز نظامیان روسی در چچن موقعیت و محبوبیت پوتین را سریعاً ارتقاء داد ولی تا به امروز او هنوز نتوانسته است این جنگ را به طور کامل به پایان برساند. زمانی جوهر دودایف، رئیس جمهور اسبق چچن که با موشک هدایت شده نظامیان روسی به قتل رسید گفته بود: "جنگ چچن ۵۰ سال بعد از امضاء موافقتنامه صلح با روسها باز هم ادامه خواهد داشت[۱]" حتماً ولادیمیر پوتین و نظامیان روسی از تاریخ جنگهای قشون امپراطوری روسیه با حکام قفقاز اطلاع کامل داشته و خلق و خوی این مردم را بخوبی می‌شناسند. خلق و خویی که حتی در زیر فشار و خفقان بیکران رژیم کمونیستی آرام نگرفت و این وضعیت باعث شد که حکومت مرکزی شوروی بعضی از پدیده‌های خاص منطقه قفقاز را نادیده بگیرد. از جمله آنکه مردم این مناطق از نظر سطح زندگی و دسترسی به خواروبار و کالا از مناطق دیگر کشور امکانات بیشتر و درباره تاریخ روسیه و محصلین مدرسه متجلی شد." جوهر دودایف را از کلاس نهم دبیرستان اخراج کردند. زیرا او در انشاء خود نوشته بود: "جنگهای قفقاز به رهبری امام شمیل جنگهای آزادیبخش و منصفانه و هدف روسیه از راه‌اندازی جنگ در قفقاز فقط و فقط به اسارت در آوردن ملیت‌های کوچک بوده است.[۲]" جوهر دودایف از جمله نادرترین کسانی بود که از اهالی چچن توانسته بود به دریافت درجه ژنرالی مفتخر شود، زیرا معمولاً به مردم قفقاز بطورکلی و به مردم چچن به طور اخص، به ندرت درجات بالاتر از سرهنگی داده می‌شد. تخم این تبعیض‌ها در زمان استالین کاشته شد که در آن زمان او معتقد بود مردم مسلمان قفقاز و مخصوصاً چچنی‌ها و حتی تاتارها با نیروهای اشغالگر آلمانی همکاری می‌کنند و متعاقب آن بلاهای بیکران بر سر این مردم نازل شد. به طور

---

[۱]- اومالات اومالاتف "چچن از دیدگاه یک فرد چچنی" مسکو، ۲۰۰۱، ص ۲۴. عنوان این کتاب در چاپ دوم آن در سال ۲۰۰۲ تغییر کرد، مطالبی به آن اضافه شد و مؤلف عنوان آن را به "جنگ چچن، دو کفه یک ترازو" تغییر داد. (ن)

[۲]- همانجا، ص ۱۲.

کلی زخم روابط بین روسها و چچنی ها یک زخم کهنه چرکی است و معلوم نیست چه وقت التیام خواهد یافت.

در مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری در سال ۲۰۰۰ اغلب روسای جمهور و استانداران مناطق مسلمان نشین روسیه مثل رئیس جمهور تاتارستان(شای می یف) و رئیس جمهور باشقیرستان (رحیموف) از پوتین حمایت کردند. آنها در گذشته نیز همواره از بوریس یلتسین در مقابل رهبر کمونیستها حمایت کرده بودند. علاوه بر آن، بسیاری از استانداران مناطق روسیه مثل: یکاترین بورگ، کورسک، ساراتف، نوگورود و غیره از پوتین جانبداری کردند. ضمناً تعداد زیادی از سیاستمداران ، مدیران کارخانجات بزرگ صنعتی، مؤسسات نفت و گاز کشور مثل لوک اویل، گازپروم، شرکت واحد برق روسیه بطور پنهان و آشکار پوتین را مورد پشتیبانی قرار دادند.

ولادیمیر پوتین در بین افراد "اولیگارشی" (بانکداران، مدیران پرنفوذ کارخانجات و کسانی که در وهله اول به کمک امکانات مالی خود نزدیک به مدیران کشور قرار می‌گیرند) فاصله یکسان را تقریباً با همه آنها رعایت می‌کرد. نزدیکی و دوری هر یک از آنها به رئیس جمهور و دفتر او به میزان مفید بودن آن فرد برای و منافع کشور بستگی دارد.

به طور کلی، باید گفت که پوتین محبوبیت و اعتبار خود را در بین اقشار مختلف مردم از دست نداده است. هر چند در ابتدای ریاست جمهوری او، مردم روسیه و در وهله اول، نسل‌های متوسط و قدیم امیدهای بیش از حد و انتظارات غیر قابل اجابت از او داشتند. مهمترین نقش پوتین در دوران حکومت خود این بوده که به مردم فهماند که نباید امید بیش از حد به دولت داشته باشند و خود آنها باید مشکلات را حل و فصل کنند.

او در اوایل ماه دسامبر ۲۰۰۲ به صراحت گفت که قوانین روسیه آنگونه که باید و شاید بوسیله مأمورین مجری رعایت نمی‌شوند. او به مردم کمک کرد تا درک کنند که جامعه فعلی روسیه جامعه موهوم وعده داده شده توسط یاران یلتسین مبنی بر وفور نعمت و کمکهای بی‌دریغ غرب نبوده و نخواهد بود و هر کس باید خود آینده خویش و خانواده‌اش را ترسیم و تأمین کند. پوتین به تدریج توانست از نزدیکان تحمیل شده یلتسین به خود رهایی یابد و در این راستا بعضی از افراد اولیگارشی مثل "رومان آبراموویچ" که شامه تیز داشتند فعالیت خود را

مطابق با سناریوی دولت حاکم تنظیم و از دوستان و متحدان قدیمی مثل بوریس بریزوفسکی و ولادیمیر گوسینسکی فاصله گرفتند.

در ارتباط با گرایش روسیه و سرعت بیشتر آن در زمان پوتین به طرف اروپا باید گفت که این کشور روز به روز امکانات و ابزار بازدارندگی اروپا و آمریکا را در مهار کردن هجوم آنها به طرف جنوب و شرق از دست می‌دهد. روسیه میداند که در صورت مخالفت این کشور با روند، آهنگ و مسیر این توسعه بازهم این پدیده اتفاق خواهد افتاد، اما به صورت صریح و عریان نمی‌تواند اظهار مخالفت کند و درباره آن ترجیح می‌دهد که سکوت کند. آمریکا، انگلیس و بعضی دیگر از کشورهای اروپایی نیز با وقاحت تمام و به طور علنی اظهار می‌دارند که توسعه ناتو به نفع روسیه است درحالیکه حتی بچه‌ها نیز می‌دانند که گسترش این بلوک نظامی به منافع سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی روسیه ضربات جبران ناپذیری می‌زند.

در داخل روسیه هستند نیروهای طرفدار غرب و بعضی از سیاست شناسان که توسعه ناتو را مخالف منافع روسیه ندانسته و حتی سازش و نزدیکی به این بلوک را به نه نفع روسیه می‌دانند و معتقدند که خطر اصلی از جنوب، روسیه را تهدید می‌کند. در حالی که باید توجه داشت که در اجلاس اخیر ناتو با دعوت از سه کشور استونی، لتونی و لیتوانی که در زمان شوروی جزو قلمرو شوروی محسوب می‌شدند و چکسلواکی، بلغارستان و رومانی در مورد ورود به پیمان نظامی ناتو و با توجه به اینکه رومانی و آلبانی نیز علاقمند به ورود به این سازمان می‌باشند نه تنها شرایط نظامی بلکه شرایط اقتصادی را برای روسیه تنگ‌تر و آسیب‌پذیرتر کرده‌اند. مگر نگفته‌اند که حمله به هر یک از کشورهای عضو ناتو، حمله به مجموعه آنهاست. پس این تز را چگونه باید تعبیر و تفسیر کرد؟ این اصل حمایت از هر یک از اعضاء توسط تمامی اعضای ناتو در منشور این سازمان آمده است و حتما نیازی نیست که بین روسیه و هر یک از کشورهای عضو ناتو درگیریهای نظامی رخ دهد. ممکن است این درگیریها سیاسی و اقتصادی باشد مثلاً کل اعضاء ناتو تصمیم بگیزند روسیه را در معرض محاصره اقتصادی قرار داده و از این کشور هیچ کالایی نخرند. مورد دیگری که بعضی از غربگرایان به آن معتقدند مبنی بر اینکه نزدیکی روسیه به ناتو باعث استحکام امور داخلی روسیه می‌شود به هیچ وجه درست نیست. مگر در زمان گورباچف نزدیکی شوروی به آمریکا و غرب صورت نمی‌گرفت پس

چرا این نزدیکی نه تنها امور داخلی روسیه را سرو سامان نداد، بلکه امپراطوری شوروی را از هم متلاشی کرد. در آن ایام صحبت از حذف پیمان ورشو و ناتو بود یعنی هر دوی این بلوک نظامی می بایستی منحل می‌شدند. در نهایت یکی از آنها منحل شد و دیگری تشخیص داد که باید دامنه عملکرد آن توسعه یابد. حمله به یوگسلاوی بوسیله ناتو و در نظر گرفتن منافع و عقاید روسیه مگر سیلی بر صورت روسیه نبود؟

بسیاری از نظامیان و سیاستمداران روسیه معتقدند که ناتو برای روسیه یک تهدید نظامی قوی است.

یکی از این نظامیان که بعنوان یک فرد وطن پرست مورد تأیید ساختارهای نظامی وسیاسی روسیه است یعنی ژنرال لئونید ایواشف (او قبلاً رئیس اداره کل همکاریهای نظامی بین‌المللی وزارت دفاع بود و در حال حاضر معاون آکادمی مسایل ژئوپلیتیک می‌باشد) می‌گوید: "بلوک نظامی ناتو محصول جنگ سرد و محصول مقابله دو سیستم سیاسی می‌باشد. با از بین رفتن یکی از این دو سیستم این ابزار نظامی ـ قدرتی می‌بایستی منحل می‌شد مثل پیمان ورشو، اما غرب ناتو را نگهداشت و این کار او اتفاقی نبود. درآن زمان اطمینان کافی نبود که جهان تک قطبی بشود، ضمن اینکه امروز نیز اطمینان کافی وجود ندارد. به همین دلیل بلوک ناتو تقویت و دامنه مسئولیت آن در ازاء ملحق شدن کشورهای جدید افزایش می‌یابد. همه این همکاری‌ها برای تأیید تک قطبی شدن جهان است. از طرف دیگر، بعد از آنچه که ناتو در یوگسلاوی انجام داد معلوم شد که ناتو ابزار تخریب سیستم حقوق بین‌الملل است و از این لحاظ این بلوک برای جامعه اروپا نیز خطرناک است.[۱]" در کنار این اظهار نظر عده ای دیگر از جمله آندره کوزیروف، وزیر اسبق خارجه روسیه در زمان یلتسین معتقد است که راه تاریخی روسیه در نزدیکی با ناتو قرار دارد. کوزیروف می‌گوید: "راهی را که روسیه امروز انتخاب کرده راه درستی است و این راه را باید ادامه داد. ممکن است که در آینده همکاری با ناتو شکل دیگری به خود بگیرد. شاید در ابتدای امر این مسئله عجیب به نظر بیاید، اما مسئله همکاری روسیه و ناتو بیشتر نه مسئله سیاست خارجی که مسئله داخلی است. یعنی هر یک از ما باید

---

[۱]- ژنرال لئونید ایواشف، روزنامه "کامرسانت" مسکو، ۲۱ نوامبر ۲۰۰۲، ص ۱۱.

چهره ناتو را به عنوان چهره دشمن از ذهن خود خارج کنیم. زیرا ناتو هیچوقت دشمن مردم شوروی و یا مردم روسیه نبوده است. این بلوک مخالف کمونیسم بود.[1]"

ایده‌های آندره کوزیروف شباهت زیادی به نظریات و عقاید سرگی کاراگانف (قبلاً معرفی شده است.ن) دارد. او می‌گوید: "مهمترین هدف در این مقطع زمانی که ارزش دارد به طرف آن قدم برداریم، ایجاد یک ساختار دایمی امنیت فرا ملیتی است که کار آن نه مبارزه با تهدیدهای گذشته، بلکه شناخت و تشخیص تهدیدهای جدید خواهد بود. منظور من تهدید گسترش سلاحهای هسته‌ای، تروریسم جهانی و احتمالاً عواقب عدم ثبات در بعضی از مناطق جهان است. به عبارت دیگر، این ساختار فرا ملیتی شباهت خواهد داشت به "اتحاد مقدسی" که بعد از پیروزی بر ناپلئون بوجود آمد. این اتحاد نه تنها از بروز انقلاب جلوگیری کرد، بلکه باعث شد که دهها سال در اروپا صلح برقرار شد. بعد از بهبود روابط با آمریکا ما از طریق آن، روابط خود را با اتحادیه اروپا نیز بهبود بخشیدیم. ضمن اینکه توسعه این روابط خیلی هم شامل همکاری در زمینه امنیت نبوده است، هر چند که ما می‌توانیم در ارتباط با امنیت داخلی اروپا با اتحادیه اروپا همکاری داشته باشیم. ضمن برقراری گفتگوی دراز مدت با آمریکا ما نباید فراموش کنیم که نزدیکی با اتحادیه اروپا و همگرایی احتمالی در "اتحادیه ستارگان طلایی" هدف استراتژی ما است.[2]"

به طور کلی این است خط و مشی پذیرفته شده بوسیله مقامات روسیه در ارتباط با تنظیم روابط خود با کشورهای خارج و در این راستا اگر کشورهایی مثل ایران بخواهند حساب دیگری را در روابط خود با روسیه باز کنند باید بدانند که عامل اقتصادی نقش بسیار مهمی در ایجاد این روابط نوین بشمار رفته و در این مسیر بایستی قدمهای عملی برداشته شود. متأسفانه به دلیل عوامل باز دارنده در هر کشور روابط اقتصادی بین ایران و روسیه تقریباً یک بعدی و دارای عدم موازنه صادرات و واردات می‌باشد.

رسانه‌های گروهی هر کشور نه تنها مساعدتی به توسعه این روابط نداشته‌اند که عامل بازدارنده نیز بوده‌اند، زیرا در هر دو کشور کسانی که در مورد روابط بین آندو، نقاط اشتراک و

---

[1]- همانجا، ص ۱۲.

[2]- سرگی کاراگانف ،مجله (Delovie Ludi)، شماره ۱۳۵، ژوئن ۲۰۰۲، ص ۱۳.

اختلاف، سخن پراکنی می‌کنند در بعضی موارد یا مغرض یا بی‌اطلاع از واقعیات و یا از روی احساسات، عقاید خود را بیان می‌کنند.

درست در روز ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۱ مأموریت مهدی صفری سفیر سابق ایران در فدراسیون روسیه به پایان رسید و در همین روز حادثه حمله تروریستی به مقر ساختمان تجارت بین المللی در شهر نیویورک صورت گرفت. دولتمردان آمریکا کاملاً روحیه خود را باخته بودند، این اضطراب ناگهانی به سراغ مقامات عالیرتبه روسیه نیز آمد. به عبارت دیگر، بهانه لازم را بدست روسیه داد تا اینکه این کشور هم در حرف و هم در عمل تا اندازه زیادی به آمریکا نزدیک شود. طرف روس مراتب تأثر و تأسف خود را از بروز این واقعه به طرف آمریکایی منتقل و با آن کشور احساس همدردی کرد. روسیه امیدوار بود که این حادثه برخورد و رفتار آمریکاییان را نسبت به جنگجویان و جدایی طلبان چچن تغییر داده و آنها از مساعدت پنهان و آشکار و مستقیم و غیر مستقیم خود به این جدایی طلبان منصرف شوند.

یک هفته بعد از واقعه ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۱، سفیر جدید ایران در فدراسیون روسیه، وارد مسکو شد. انتصاب وی به عنوان سفیر ایران با توجه به اینکه نامبرده تقریباً بمدت ۱۴ سال عالیترین مقامهای وزارت صنایع و تعاون را بعهده داشت حاکی از آن بود که دولت ایران علاقمند است سطح روابط خود را با فدراسیون روسیه حفظ و بلکه ارتقاء دهد. غلامرضا شافعی فردی بسیار متین، مبادی آداب، منظم در رفتار، گفتار و کردار، معتقد به رعایت تمام و کمال قانون، خوش صحبت، بسیار آگاه به علوم قرآنی و دینی، آگاه به سیاست بین الملل، اهل مطالعه و دارای بسیاری از صفات برجسته دیگر بود که نه تنها طرف روس را مجذوب می‌کرد، بلکه باعث شده بود نمایندگان سیاسی بسیاری از کشورهای دیگر برای او احترام ویژه‌ای قایل شوند. با تمام این احوال، اگر مشاهده می‌کرد که دیگران آنگونه که باید و شاید موقعیت، مقام، منافع و منزلت ایران را در امور مختلف مراعات نمی‌کنند و یا اینکه حرف بی منطق میزنند، تا پایان ماجرا ایستادگی می‌کرد. مقطع زمانی آغاز کار او در روسیه مصادف بود با جهت گیری نوین این کشور بطرف غرب و متعاقب آن چند ماهی لازم بود که این کشور از حالت خلسه خارج شود. در ابتدای امر، بسیاری از صاحب نظران در ایران نمی‌خواستند قبول کنند که روسیه دارد بطرف غرب گرایش پیدا می‌کند و می‌خواستند روابط بین ایران و روسیه شبیه به روابط ایران با

کشورهای اروپایی باشد. یعنی شرکتهای روسی بیایند و در پروژه‌های بزرگ ایران سرمایه‌گذاری کنند. در حالی که شرکتهای روسی فاقد چنین امکاناتی بودند و این کشور خود به شدت طالب سرمایه گذاری در اقتصاد روسیه بود. علاوه بر آن، حجم بدهی‌های خارجی این کشور بسیار زیاد و دولت این کشور صندوق ذخیره ارزی مشابه آنچه در ایران است را در اختیار نداشت. به عبارت دیگر، صندوق ذخیره ارزی در روسیه اهداف و وظایف دیگری را دنبال می‌کرد. مسئولین وزارت خارجه روسیه حاضر نبودند این نظریه را بپذیرند که دولت این کشور حداقل در سال ۲۰۰۲ چرخش ملموسی به طرف غرب داشته است. آنها مدعی بودند که سیاست فدراسیون روسیه در دوستی، همزیستی و داشتن روابط خوب با همه کشورهای آسیایی و اروپایی مخصوصاً همسایگان خلاصه می‌شود.

آنچه که مربوط به کشور ما ایران می‌شود باید گفت که روسیه علی الاصول ایران را یک کشور دوست بشمار می‌آورد، اما با همه عملکرد و خط مشی‌های ما موافق نیست. روسیه ایران را یک متحد نسبی در جنوب می‌شناسد، اما معلوم است که حتی با از دست دادن جمهوری‌های شوروی سابق مثل کشورهای آسیای میانه و مخصوصاً آذربایجان، علاقه ندارد که نفوذ ایران در این کشورها زیاد شود، زیرا معتقد است که حوادثی مثل حادثه ژوئیه[1] سال ۲۰۰۱ بین ایران و آذربایجان در دریای خزر، پای ترکیه و ناتو را به حوزه این دریا باز خواهد کرد.

این قبیل حساسیت‌های روسیه نسبت به ایران همیشه وجود داشته است. حتی تقریباً بلافاصله بعد از فروپاشی شوروی و در زمانی که این کشور گرفتاریه‌ای زیادی در رابطه با همسایگان خود و در وهله اول، با کشورهای مستقل مشترک‌المنافع داشت این وضعیت در حرکات و رفتار مقامات این کشور مشاهده می‌شد. در سال ۱۳۷۳ سفر نایب رئیس دوما کشوری (مجلس) روسیه، میتیوکف به دعوت دکتر روحانی معاون اول مجلس شورای اسلامی و دبیر شورای عالی امنیت ملی به ایران صورت گرفت. در بین اعضاء هیأت روسی کنستانتین زاتولین "رئیس اسبق کمیته کشورهای مشترک المنافع و ارتباط با هم وطنان در دوما"، حضور

---

[1]- تیراندازی هوائی ناوچه ایرانی جهت اخطار به کشتی ژئوفیزیکی یک دولت خارجی که مشغول تحقیقات لرزدنگاری برای جمهوری آذربایجان در قسمتی از دریای خزر که مورد ادعای طرف ایرانی است (ن).

داشت. کنستانتین زاتولین یک فرد سیاست شناس است. بعدها در ایام اشتغال نویسنده در سفارت ایران در مسکو بین نامبرده و مقامات سیاسی ایران چندین ملاقات و مذاکره در مسکو صورت گرفت و معلوم بود که تحلیل‌های وی با واقعیات زندگی گذشته و حال روسیه انطباق داشته است. در آن سفر هنگامی که هیأت روسی برای آشنا شدن با کار مجلس شورای اسلامی وارد تالار مجلس شد و در محل بالکن استقرار یافت. آقای ناطق نوری رئیس وقت مجلس ورود هیأت روسی را اعلام کرد و چند لحظه بعد یکی از خانم‌های نماینده که از لهجه‌اش معلوم شد آذری است به محل بالکن آمد و به هیأت روسی گفت: "چند ماه قبل که از باکو دیدن کردم احساسم این بود که در تبریز هستم انگار نه انگار که در این شهر به مدت ۷۰ سال رژیم کمونیستی وجود داشته است، به عبارت دیگر، احساس میکنم که هیچ چیز نتوانسته است دو ملت ایران و آذربایجان را از یکدیگر جدا سازد."

آقای زاتولین در جواب گفت: "اتفاقاً ما روسها هم هر وقت که به آذربایجان و باکو سفر می‌کنیم دارای همین احساسات هستیم و متعجب از اینکه هیچ عاملی نتوانسته است این قرابت و همدلی دوملت ما را به زیر سؤال ببرد."

سیاست روسیه درست یا غلط سیاستی است که بر پایه تجربیات گذشته نسبت به ایران شکل گرفته است. تفاوت آن با گذشته در این است که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران و مخصوصاً بعد از پایان جنگ تحمیلی عراق علیه ایران هر دو کشور بیشتر توانسته‌اند یکدیگر را درک کنند. حتی اعتماد آنها نسبت به هم افزایش یافته و این چیزی است که در گذشته‌های دور و نزدیک به هیچ وجه در روابط بین آن دو وجود نداشته است.

با آمدن ولادیمیر پوتین پدیده‌های منفی در ساختار نیروهای انتظامی روسیه کاهش نیافت. متأسفانه اخاذی بعضی از افراد پلیس اعم از مأمورین گشت پلیس و مأمورین راهنمایی و رانندگی، ضرب و جرح دیپلماتها در روز روشن، ظهور گروههای موهوم و قارچی شکل نژادپرست به سبک حزب نازی آلمان و از این قبیل پدیده‌ها نشان می‌دهد که سیستم سیاسی و قانونگذاری این کشور به اصلاح نیاز دارد.

اگر روس‌ها بخواهند کلیه خارجیان را از کشور اخراج کنند، قادرند اینکار را در اسرع وقت انجام دهند و یا اگر بخواهند که به غائله این گروههای افراطی خاتمه دهند، باز هم این

کار هیچ زحمتی برای آنها ندارد. روسیه نیز مانند هر کشور دیگری که زمانی قدرت و امکانات بسیار زیادی داشته و جبر زمان قسمتی از ابهت و قدرت آن را باز ستانده است، درصدد است که نفوذ خود بر دریای خزر، کشورهای آسیای مرکزی و ماوراء قفقاز را افزایش دهد. نمونه بارز این جهت گیری، بهبود روابط این کشور با آذربایجان، اوکراین، مانور تابستان سال ۲۰۰۲ در دریای خزر، تقویت مواضع نظامی در قرقیزستان، نزدیکی بیشتر با قزاقستان و موارد مشابه آن است. از زمان امپراطوری روسیه برخورد سردمداران این کشور با اسلام و مسلمانها توأم با صبر و بردباری بوده است. ضمن اینکه همیشه سعی داشته‌اند که شخصیت‌های مسلمان پست‌های کلیدی سیاسی ـ نظامی را بدست نیاورند. این وضعیت در زمان شوروی توأم با سرکوبی اسلام و مسلمان‌ها و تخریب اماکن دینی آنها بوده است. در این دوران رهبران کمونیست سعی می‌کردند با وارد کردن ورزش و تفریحات در زندگی مردم مسلمان این کشور، فرهنگ و آداب و سنن این اقوام را متلاشی و فرهنگ روسی را جایگزین آن کنند.

در بین اقوام مسلمان شوروی به ترتیب تاتارها، باشقیرها، قزاقها، قرقیزها، ازبکها، آذریها و از همه کمتر تاجیکها در معرض هجوم فرهنگ و اخلاقیات کمونیستی قرار گرفته‌اند. در اینجا باید متذکر شد که کار و عملکرد تاجیکها در سرتاسر دوران حکومت شوروی درخور تقدیر و تحسین است. این مردم با همه فشار و سرکوب حکومت شوروی و مشکلات فزاینده اقتصادی دوران بعد از فروپاشی توانستند مناعت طبع و شایستگی اخلاقی ـ دینی و اجتماعی را حفظ کنند.

در ارتباط با شرایط اقتصادی و بانکی روسیه در زمان پوتین نیز باید گفت که همان شرایط خطرپذیری سرمایه گذاران خارجی در طرحهای اقتصادی روسیه ادامه داشته و تنها امور بانکی در ظاهر و در سایه تبلیغات گسترده محافل یهودی تا اندازه‌ای به نظر جا افتاده می‌آید، اما هنوز هم حتی در بین مردم خود روسیه افراد زیادی وجود ندارند که سرمایه خود را در بانکهای روسیه قرار دهند. اتباع خارجی بیشتر از روسها در این مورد احتیاط می‌کنند، چون بعضی از آنها طعم تلخ از بین رفتن موجودیهای خود را در بانکهای خصوصی روسیه در اوت ۱۹۹۸ و فروپاشی اقتصاد روسیه از یاد نبرده‌اند. در این زمان بسیاری از بانکها در این کشور ورشکسته شدند و دولت روسیه هیچ تعهدی را در قبال فعالیت آنها به عهده نگرفت و حتی موجودی‌های اندک دانشجویان ایرانی در این بانکها دود شد و به هوا رفت. از طرف دیگر،

کسانی که مایلند در طرحهای اقتصادی و بازرگانی روسیه وارد عمل شوند باید با مجموعه عجیب و غریبی از ساختارهای مافیایی دولتی و غیر دولتی سر و کار داشته باشند. هیچ فردی مخصوصاً در میان اتباع خارجی قادر نیست از این سد سکندر عبورکند، مگر اینکه از این ساختارها "قدردانی و تشکر" کند.

مواردی اتفاق می‌افتد که بعضی از بازرگانان ایرانی و غیر ایرانی در مقابل پیشنهادات وسوسه آمیز مأمورین گمرک که در آنها تله‌های رنگارنگ تعبیه شده، گرفتار مشکلات جبران ناپذیری میشوند و تمامی اموال و سرمایه خود را از دست می‌دهند. آنها برای اینکه مقدار ناچیزی از عوارض گمرکی را نپرداخته و یا کمتر پرداخته باشند به مصائبی دچار می‌شوند که هیچیک از ارگانهای قضایی ـ انتظامی روسیه نمی‌توانند و یا نمی‌خواهند مشکل آنها را رفع و رجوع کنند.

با آمدن ولادیمیر پوتین معلوم شد که دولت روسیه مایل است فعالیتهای مذهبی ادیان دیگر و در وهله اول اسلام را در روسیه محدود کند و مخصوصاً شرایط کار بنیادها، سازمانها و ادارات روحانیت کشورهای خارج مثل عربستان سعودی، کویت و کشورهایی که بطور پنهان و آشکار از وهابیت حمایت می‌کردند را در روسیه در کنترل خود قرار دهند. عملیات تروریستی وهابیون در چچن و داغستان و وجود بعضی از روستاهای داغستان با جمعیتی از وهابیون متعصب، دولت روسیه را به شدت نگران کرده بود. در زمان بوریس یلتسین تعداد زیادی از این سازمانهای مذهبی تندرو از عربستان و کویت در سایه پولی که خرج می‌کردند توانسته بودند در مسکو و سایر مناطق روسیه و مخصوصاً در جمهوری‌های مسلمان نشین استقرار یابند. در این میان، جمهوری اسلامی ایران با اتخاذ سیاستی مدبرانه، صمیمانه و آشکار نسبت به امور داخلی روسیه، جمهوری‌های مسلمان نشین آن و مخصوصاً چچن و همراه با روحانیون مشهور و شناخته شده روسیه و از طریق تأسیس کالج رسول اکرم(ص) به کار تعلیم علوم دینی به دانشجویان جوان دختر و پسر مسلمان روسیه پرداخت.

حوادث چند سال قبل چچن و داغستان از نظر موج گرایش به مبانی دینی گذشته و خط و نشان کشیدن گهگاه مسئولین جمهوری‌های تاتارستان و باشقیرستان، زاد و ولد بالا در بین جمعیت مسلمان روسیه و همزمان با آن رشد منفی جمعیت در بین روسها به علت

مشکلات اقتصادی و ناپایدار بودن اساس و بنیان خانواده‌ها، نگرانی مسئولین کشور از ارتباط بین سازمانهای اسلامی روسیه با کشورهای خارجی مسلمان و از این قبیل ملاحظات، موجب شد که دولت حاکم در این کشور طرحی را به اجرا در آورد که نتیجه آن اخراج بنیادها و سازمانهای دینی خارجی و بر چیدن فعالیت آنها در روسیه بود. حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و گروگان‌گیری جنگجویان چچنی در مرکز فرهنگی مسکو در اکتبر سال ۲۰۰۲، بهانه لازم را بدست نیروهای انتظامی روسیه داد. مأمورین امنیت فدرال در مدت کوتاهی کلیه این مراکز را تعطیل کردند. مؤسسات اسلامی کشورهای عربستان، کویت، امارات، ترکیه، پاکستان قبل از گروگانگیری مرکز فرهنگی و کالج رسول اکرم(ص) بعد از این وقایع تعطیل شدند. البته روسها در ظاهر می‌خواستند ثابت کنند که ایجاد کالج مذکور بطور قانونی بین طرفین مورد مذاکره قرار نگرفته و توافقات مربوط به آن با یکی از روحانیون روسیه بنام عشیروف صورت پذیرفته و مقررات روسیه در آن لحاظ نشده است. علاوه بر آن، مکانی که برای فعالیت این کالج خریداری شده بود، قبلاً بنام یک شرکت تجاری به ثبت رسیده بوده است که این موضوع نیز یکی دیگر از موارد اعتراض مأمورین امنیت فدرال بود. تصمیم به متوقف کردن فعالیت کالج حضرت رسول(ص) توسط نیروهای امنیت فدرال روسیه عجولانه و اعلام آن ناشیانه و غیر دیپلماتیک بود.

صرفنظر از تمامی مسایل مطرح شده و نگرانیهای مقامات مسئول روسیه از توسعه اسلام در کشور، در فعالیت کالج رسول اکرم(ص) در مسکو مسایل سیاسی ـ ایدئولوژیکی مذهب مسیحیت ارتدوکس مورد بررسی و نقد قرار نمی‌گرفت. کار آن پرورش و آموزش جوانان دختر و پسر مسلمان و گاهی مسلمان شده روسیه از طریق احکام قرآنی، فقه جعفری و آثار دانشمندان اهل تسنن انجام می‌گرفت. کار و فعالیت آن کاملاً آشکار، معتدل و متعادل و برای جامعه جوان مسلمان روسیه که از وجود اساتید دینی و مجرب، مدتهای مدید محروم بود، بسیار مفید و ضروری بنظر می‌رسید.

همانطوریکه قبلاً نیز بدان اشاره کرده‌ایم، مشکل چچن بزرگترین دردسر روسیه هم در داخل و هم در خارج از این کشور است. اهالی چچن با توجه به خصوصیات قومی خود در قفقاز در مقایسه با سایر ملیت‌های این منطقه جنگجوتر، سرکش‌تر و در طول بیش از دویست سال گذشته همواره برای کسب استقلال خود از روسیه به هر وسیله‌ای از جمله جنگهای فرسایشی

پارتیزانی حتی در دوران حکومت با صلابت کمونیستها در روسیه با دولت مرکزی مبارزه کرده‌اند. فروپاشی شوروی در سال ۱۹۹۱ که در آن میخائیل گورباچف و مخصوصاً بوریس یلتسین نقش اصلی را به عهده داشتند، باعث شد که جمهوریهای دیگر شوروی و بعضی از مناطق و جمهوری‌های خودمختار درون روسیه فدراتیو مثل جمهوری چچن، جمهوری تاتارستان و جمهوری باشقیرستان نیز به دنبال استقلال از روسیه باشند. در این میان جمهوری‌های تاتارستان و باشقیرستان با امضای موافقت نامه تفکیک اختیارات و وظایف آنها و دولت مرکزی به سطح معینی از خودمختاری و استقلال مشروط دست یافتند. اما جمهوری چچن اصرار داشت که بطور کامل از روسیه جدا شده و کشور مستقلی را تشکیل دهد، زیرا مردم و مسئولین این کشور خاطرات بسیار بدی را از تعقیب و آزار خود در دویست سال اخیر به وسیله قشون امپراطوری روسیه، تبعید کل جمعیت چچن در سال ۱۹۴۴ توسط استالین با زور و فشار و سرکوب به بیابانهای قزاقستان که در نتیجه آن نیمی از جمعیت تبعیده شده در اثر گرسنگی و سرما از بین رفتند را نمی‌توانستند فراموش کنند. در جریان جنگ جهانی و مخصوصاً از سال ۱۹۴۴ که ارتش شوروی در جبهه‌های جنگ با آلمان به پیروزی دست می‌یافت و نگران از شکست نبود بعضی از اقوام قفقاز مثل مردم چچن و اینگوش، کاباردین - بالکاریا، تاتارهای کریمه و بعضی دیگر از اقوام آن نواحی را بجرم همکاری با ارتش آلمان علیه ارتش شوروی به سیبری و بیابانهای قزاقستان تبعید کرد. جوهر دودایف این ژنرال نیروی هوایی ارتش شوروی که در جمهوری استونی در حاشیه دریای بالتیک خدمت می‌کرد، از خدمات ارتشی را دست کشید و توسط مردم چچن به عنوان رئیس جمهور چچن انتخاب شد. از ابتدای کار معلوم بود که روسیه با استقلال کامل جمهوری چچن از فدراسیون روسیه موافقت نخواهد کرد، زیرا با انجام این کار زمینه لازم برای استقلال تمام عیار تاتارستان، باشقیرستان و بعضی دیگر از جمهوری‌های مسلمان روسیه فراهم می‌شد. اما عقیده رئیس جمهور چچن چیز دیگری بود و به عواقب کار که حتی با استقلال کامل باز هم سرزمین چچن در درون خاک روسیه محصور خواهد بود و این جمهوری فقط میتواند با گرجستان مرز مشترک داشته باشد، فکر نمی‌کرد. از طرف دیگر، جمهوری چچن در مقایسه با مناطق همجوار آن، مردم خودجوش‌تری دارد و این مردم از درخواستهای تند و تیز رئیس جمهوری خود نسبت به روسیه

کاملاً حمایت می‌کردند. بعد از اعلام یک جانبه استقلال چچن توسط دولت دودایف در سال ۱۹۹۱ بیش از دو هزار نفر زندانی شامل افراد تبهکار از زندان‌های بدون محافظ آن جمهوری آزاد شدند و متأسفانه کسی به این مسئله توجه نکرد. بسیاری از آنها به ساختارهای حکومتی چچن نفوذ کرده و باعث شدند که تعداد زیادی از مردم متخصص و صاحب فکر و اندیشه از اطراف دودایف پراکنده شوند. جوهر دودایف از تقاضاهای خود دست نکشید و مصرانه طالب استقلال کامل چچن از روسیه بود. سرانجام در سپتامبر ۱۹۹۴ پاول گراچف وزیر دفاع وقت روسیه که مدعی بود در عرض دو ساعت نظم را در چچن برقرار و دولت دودایف را برکنار خواهد کرد، نیروهای نظامی روسی را وارد جمهوری چچن کرد. از ابتدای درگیریهای نظامی در شهر گروزنی معلوم شد که گراچف مرتکب اشتباه فاحشی شده‌است. زیرا جنگجویان چچنی با تاکتیک جنگ نیروهای نظامی روسی کاملاً آشنا بودند و تلفات زیادی را به این نیروها وارد آوردند. حضور سپاهیان روسی در چچن تا اواسط سال ۱۹۹۶ ادامه داشت و در آن زمان بود که بوریس یلتسین بدون اینکه موفقیتی در چچن بدست آورده باشد، دستور داد نیروهای روسی از آنجا خارج شوند.

قبل از خروج نیروهای روسی از چچن، در تابستان ۱۹۹۵ عده ای از جنگجویان چچنی به رهبری شمیل باسایف[1] بیمارستان شهر بودیونوفسک[2] در ایالت استاوروپل را که در حدود ۳۰۰کیلومتری شهر گروزنی (پایتخت چچن) قرار دارد به منظور مجبور ساختن رهبران روسیه نسبت به فرا خواندن نظامیان روسی از چچن به اشغال خود درآوردند. ویکتور چرنومیردین نخست وزیر وقت مجبور شد، با رئیس اشغال کنندگان بیمارستان یعنی همان شمیل باسایف از طریق تلفن گفتگو کرده و شرایط او را بپذیرد. شرایط شمیل باسایف این بود که نظامیان روسی در یک ضرب الاجل معین باید خاک چچن را ترک کنند و هر چند که اشغال بیمارستان بودیونوفسک تلفات و زخمی‌هایی را از هر دو طرف داشته اما نیروهای انتظامی روسیه، جنگجویان چچنی را بعد از ترک بیمارستان نباید مورد حمله قرار دهند. هر چند شرایط باسایف در مورد تخلیه چچن از نیروهای نظامی روسی در آن ضرب الاجل به اجرا در نیامد،

---

[1]- شمیل باسایف چند سال بعد توسط نیروهای امنیتی روسیه به قتل رسید.(ن)

[2] - Budionovsk

ولی این حادثه ضربه مهلکی بر حیثیت روسیه چه در داخل و چه در خارج از آن وارد آورد. سرگی استپاشین، رئیس وقت سرویس امنیت فدرال مجبور به استعفا شد." تقریباً تمامی رسانه‌های گروهی برچسبی را به شمیل باسایف زدند که بعید بود در آینده او را به عنوان یک قهرمان مثبت به تاریخ جهانی معرفی کند. اما کمتر کسی اطلاع دارد که دلیل دست یازیدن او به این عمل گروگان گیری که جان تعدادی را گرفت چه بوده است؟ اعضاء خانواده او که در یک روستای چچن زندگی می‌کردند و مردم آن روستا با نظامیان روسی نمی‌جنگیدند در اثر اصابت گلوله توپ نظامیان روسی به هلاکت رسیدند." شمیل باسایف می گفت: "من فقط در سرزمین خودم می‌جنگم و به داخل روسیه وارد نمی‌شوم. من به سربازان وظیفه شلیک نمی‌کنم. اینجا را ترک کنید. من برای خروج شما کریدور (معبر) در اختیارتان قرار می‌دهم."[۱]

همانگونه که قبلاً اشاره شد در ارتباط با مسایل و مشکلات چچن علاوه بر ریشه‌های قومی، عواملی از جمله عامل فشار یهودیان به سرپرستی بوریس بریزوفسکی با دو هدف یکی گسترش دادن اختلاف و نفرت بین مسلمانان و ملل اسلاو و دیگری فشار وارد آوردن به رئیس جمهور روسیه و شرکت در بازیهای سیاسی کلان‌تر انجام میگرفت. این فشار مخصوصاً بر ولادیمیر پوتین بیشتر شد و تا حدی پیش رفت که بوریس بریزوفسکی در نتیجه اقدامات متقابل پوتین و از ترس بازداشت شدن مجبور به جلای وطن شد. در عین حال، در درون حاکمیت روسیه و در ساختارهای ارتشی این کشور بودند افرادی که به طُرُق مختلف از جمله با کمک نظامی و تسلیحاتی به جنگجویان چچنی آتش این معرکه را نه تنها روشن نگهداشته، بلکه دامنه آن را روز به روز توسعه بیشتری می‌دادند. گواه صادق آن مجهز بودن همه جانبه و مستمر جنگجویان چچنی در طول سالیان متمادی جنگ به تجهیزات و تسلیحات مدرن ساخت روسیه است و با اشاره با مصاحبه اخیر احمد زاکایف، مشاور اصلان ماسخادوف، رئیس جمهور مقتول چچن مبنی بر آنکه جنگجویان چچنی کلیه تسلیحات مورد نیاز خود را از روسیه دریافت می‌کرده‌اند.

در این میان باید متذکر شد که در حوادث چچن دست پنهان آمریکا که هدف نهایی آن تجزیه فدراسیون روسیه می‌باشد، نیز ملاحظه می‌شود. این کشور از طریق بوریس

---

[۱]- اومالات اومالاتف:"جنگ چچن در کفه ترازو" به زبان روسی، مسکو، سلا ۲۰۰۲، ص ص ۱۱۶-۱۱۵.

بریزوفسکی و افرادی نظیر وی برای متعادل کردن سیاست خارجی روسیه نسبت به آمریکا و پذیرش پیشنهادات تهاجمی این کشور به اقدامات مخرب خود ادامه می‌دهد.

بعد از گروگانگیری شمیل باسایف، یکی دیگر از عوامل مدعیان شدت عمل در مقابل نیروهای نظامی روسی و مقابله با آنها سلمان رادویف بود که با شعارهای به شدت ضد روسی خود و بعضی از اقدامات تخریبی که توأم با تلفات انسانی بود در منطقه ولگا ـ دونسک و کیزلار توجه و تنفر نظامیان روسی را بخود جلب کرد. او در چندین عملیات انفجاری که نیروهای روسی برای کشتن او تدارک دیده بودند جراحات و زخمهای زیادی برداشت، صورت او کاملاً سوخته بود و گفته می‌شد که جراحان، به سختی توانستنه بودند که استخوانهای جمجمه سر او را جمع و جور کنند. پس از هر یک از سوء قصدهایی که بجانش می‌شد دامنه تهدیدات خود نسبت به مردم روسیه را افزایش می‌داد. سرانجام در سال ۲۰۰۰ در یک برنامه تله گذاری توسط نظامیان روسی بدام افتاد. ابتدا او را در زندان لفورتووا مسکو زندانی کردند و رئیس جمهور روسیه، ولادیمیر پوتین به او بخاطر قتل‌هایی که مرتکب شده بود لقب "حیوان" داد. دادگاه روسیه او را به اشد مجازات که در روسیه جبس ابد می‌باشد محکوم کرد، اما به وضوح معلوم بود که رادویف مدت زیادی در زندانهای روسیه تاب مقاومت و تحمل نخواهد آورد، زیرا از یک طرف او دارای طبعی لجوج و سرکش بود. اغلب غذاهایی را که در زندان به او می‌دادند نمی‌خورد و از طرف دیگر، او در درون روسیه دشمنان زیادی داشت. در اواخر سال ۲۰۰۲ بطور ناگهانی در رسانه های گروهی روسیه (روزنامه‌ها) اعلام شد که سلمان رادویف در زندان سیبری فوت کرده و جنازه او به بستگانش تحویل داده نخواهد شد. به فاصله چند روز بعد انفجار مهیبی در شهر گروزنی واقع جمهوری چچن رخ داد و ساختمان ریاست جمهوری چچن مملو از افراد گمارده شده بوسیله مسکو و همچنین تعداد زیادی از مردم غیر نظامی و نظامی مستقر در اطراف آن به تعداد بیش از ۸۰ نفر کشته و بیش از ۱۰۰ نفر زخمی، کاملاً تخریب شد.

به طورکلی عملکرد جوهر دودایف و جنگجویان چچنی بعد از پایان دوره اول جنگ روسیه و چچن در سال ۱۹۹۶ سازنده نبود و آنها نتوانستند از این موقعیت مناسب به نحو مطلوب استفاده کنند. روسها احساس می‌کردند که نتیجه دوره اول جنگ در چچن برای آنها تحقیر کننده بوده و با توجه به اینکه ادعاهای جنگجویان چچنی نسبت به روسیه ادامه داشت،

لذا بعضی از فرماندهان نظامی و انتظامی روسیه مثل ژنرال کولیکوف، وزیر کشور وقت روسیه مسئله وارد آوردن ضربات پیشگیرانه به جنگجویان چچنی را مطرح می‌کردند.

در تابستان ۱۹۹۹ حمله شمیل باسایف و خطّاب (از جنگجویان اردنی الاصل وهابی) مستقر در چچن به جمهوری داغستان که در مجاورت چچن قرار دارد بهانه لازم را برای حمله گسترده و تمام عیار ارتش روسیه به جمهوری چچن را فراهم آورد. این حمله دو سال و اندی بعد از امضا موافقت نامه صلح امضاء شده بین فدراسیون روسیه و جمهوری روسیه و چچن در ۱۲ ماه مه ۱۹۹۷ در کاخ کرملین صورت گرفت. به صراحت باید گفت که این عمل جنگجویان چچنی کار درست و عاقلانه‌ای نبود، زیرا فشارها، تعقیب‌ها، مشکلات، تألمات و تلفات زیادی را برای مردم غیر نظامی چچن به همراه داشت و عواملی را بوجود آورد که عملیات نظامیان روسی در خاک چچن را در افکار جامعه جهانی موجه جلوه می‌داد. به عبارت دیگر، بین قشرهای مختلف جامعه روسیه در مورد برخورد با قفقازیها، به ویژه چچنی‌ها و نظامی کردن جمهوری چچن انسجام بیشتر بوجود آمد. قتل و ضرب و جرح قفقازی‌ها، خارجیان و کسانی که دارای شکل و قیافه جنوب روسیه را داشتند، شدت گرفت و متأسفانه پلیس روسیه و مخصوصاً پلیس مسکو در اکثر موارد ناظر بر این عملیات بود و دولت روسیه حتی از عمل متقابل مردم دیگر کشورها در مورد اقدام مشابه نسبت به دیپلمات‌ها و سایر اتباع روسیه نگران نبود و اگر هم نگران بود اقدام عاجلی انجام نمی‌داد روسها مصمم بودند که این بار کار چچن را یکسره و کنترل آنرا از طریق حملات گسترده و مکرر نیروهای هوایی و زمینی یکسره کنند. در عین حال، از واکنش منفی عملیات نظامیان روسی در افکار و جامعه جهانی نگران بودند و نمیخواستند چهره خود را از دست بدهند. نیروهای نظامی روسی از هر طرف وارد خارک چچن شدند و تنها یک کریدور (معبر) را برای انتقال موج عظیمی از آوارگان شامل پیرو وجوان و کودک بطرف جمهوری اینگوشتیا و جمهوری داغستان بازگذاشتند که البته این معبر به شدت به وسیله نیروهای نظامی کنترل می‌شد. در مدت بسیار کوتاهی سیل عظیمی از مردم غیر نظامی از ترس جان خود چچن را ترک کردند. دولت روسیه از اینکه به این افراد عنوان "آوارگان" داده شود خوشش نمی‌آمد و اصطلاح "مردم کوچ داده شده" را بهتر می‌پسندید. این بار واکنش کشورهای اسلامی نسبت اقدامات روسها در چچن شدید بود و دولت ایران که

ریاست سازمان کنفرانس اسلامی را به عهده داشت در معرض فشار زیادی از طرف کشورهای اسلامی قرار گرفته بود.

سرانجام قرار بر این شد که وزرای خارجه کشورهای اسلامی به ریاست آقای دکتر خرازی وزیر خارجه ایران از اردوگاههای آوارگان چچنی در داغستان و اینگوشتیا بازدید کنند. در این هیأت، وزاری خارجه قطر، عربستان، مراکش و نمایندگان بعضی دیگر از کشورهای اسلامی حضور داشتند. در تاریخ ۷۸/۹/۱۰ هیأت مذکور از مسکو عازم ماخاچ قلعه داغستان شد. طرف روسی امکانات زیادی از جمله هلیکوپتر آماده کرده بود که هیأت سازمان کنفرانس اسلامی از محلها و اماکن و روستاهای مورد حمله جنگجویان چچنی در داغستان بازدید کنند. اما عربها به محض اینکه چشمشان به هلیکوپترها افتاد هر کدام بهانه‌ای آوردند و آن را قبول نکردند. وزیر خارجه قطر یعنی کشوری که بعد از ایران ریاست سازمان کنفرانس اسلامی را به عهده می‌گرفت همراه با پسر امیر قطر و عده‌ای دیگر از همراهان اظهار داشتند که مذاکرات مهمی در اروپا دارند و الساعه باید عازم آنجا شوند. آنها نیز یک هواپیمای اختصاصی با خود آورده بودند و بلافاصله با آن هواپیما داغستان را ترک کردند. بقیه اعضای هیأت عازم محل اسکان آوارگان چچنی در ماخاچ قلعه شدند. وضعیت زندگی آواره‌گان که بیشتر آنها را پیرمردان، پیرزنان، زنان و اطفال تشکیل می‌دادند مناسب نبود. معلوم بود که بسیار ناراحت هستند که خانه و کاشانه خود را ترک کرده و آواره غربت شده‌اند. بعضی از نمایندگان کشورهای عربی تعدادی اسکناس یک دلاری بین بچه های چچنی تقسیم می‌کردند. بعد از بازدید از اردوگاه آوارگان چچنی در ماخاچ قلعه قرار بر این بود که به شهر ولادی قفقاز پایتخت اوستیای شمالی پرواز کنیم. در ماخاچ قلعه، باد و طوفان سهمگینی در حال تلاطم بود و چندین مرتبه مؤلف این کتاب را که مجبور بود برای سوختگیری هواپیما و پرداخت عوارض فرودگاهی در باند فرودگاه حضور داشته باشد، به این طرف و آن طرف پرتاب کرد. برای اولین بار از پرواز هواپیما در یک چنین هوایی احساس وحشت می‌کردم زیرا شک داشتم که هواپیما بتواند سالم از زمین کنده شود.

پس از پرواز هواپیما معلوم شد که وحشت من بی‌مورد نبوده و هواپیما مثل انسانهای مست به راست و چپ و بالا و پایین تلو تلو می‌خورد و کاملاً احتمال سقوط آن می‌رفت. یک

ساعت بعد هواپیما در فرودگاه ولادی قفقاز پایتخت اوستیای شمالی هواپیما به زمین نشست. وضعیت و امکانات فرودگاهی ولادی قفقاز از فرودگاه ماخاچ قلعه بهتر بود. طرف روسی نگران از اینکه ممکن است برای اعضاء هیأت سازمان کنفرانس اسلامی در جریان بازدید از اماکن آوارگان چچنی اتفاقی بیفتد، تعداد زیادی از افراد نیروهای واکنش سریع خود را برای محافظت از آن و در هواپیمای ایرانی به ولادی قفقاز فرستاد. از ولادی قفقاز ما با اتوبوس و تقریباً با چراغهای خاموش از یک منطقه نا آرام عبور کرده و به شهر نازران پایتخت اینگوشتیا رسیدیم. آمدن وزیر خارجه قطر حتی تا ماخاچ قلعه نیز معلوم بود به طور سفارشی انجام گرفته و علت آن فقط بدان جهت بوده که بعد از ایران ریاست سازمان کنفرانس اسلامی به عهده کشور قطر بود و بدین لحاظ وزیر خارجه قطر در ترکیب هیأت قرار گرفته بود. نماینده مطبوعاتی - تلویزیونی این کشور در روسیه بنام اکرم خزام که مسیحی است نمایندگی کانال تلویزیونی "الجزیره" در مسکو بعهده او بود، در فرودگاه ولادی قفقاز اوستیای شمالی در حالیکه جمعیت بسیاری منتظر نوشیدن چای بودند، جلو پیش خوان بوفه فرودگاه را گرفته بود و کنیاک طلب میکرد. فروشنده هر چه سعی می‌کرد به او بفهماند که بوفه فرودگاه کنیاک ندارد، گوشش بدهکار نبود و مصرانه خواهش می‌کرد که به او کنیاک بدهند. در شهر نازران جمهوری اینگوشتیا، روسلان آئوشف، رئیس جمهور وقت منتظر ملاقات با هیأت سازمان کنفرانس اسلامی بود.

در جلسه‌ای که با حضور اعضاء سازمان کنفرانس اسلامی، رئیس جمهور اینگوشتیا، نمایندگان وزارت خارجه، وزارت کشور و سرویس امنیت فدرال روسیه همراه با تعداد زیادی خبرنگار و عکاس و فیلم بردار تشکیل شد، رئیس جمهور اینگوشتیا که خود ژنرال ارتش روسیه و در جنگ افغانستان مدال لیاقت و شجاعت گرفته بود، سخنرانی مفصلی ایراد نمود و تاریخچه مناقشات بین مردم چچن و اینگوش که از یک نژاد هستند را با امپراطوری روسیه، حکومت کمونیستی شوروی و فدراسیون روسیه به تصویر در آورد. او در گفته‌هایش بیشتر حمایت از مردم چچن و مظلومیت این ملت، تعهد اخلاقی مردم اینگوش در مساعدت به آوارگان چچنی را یادآور شد. اشتباهات جوهر دودایف، اصلان ماسخادوف، نیروهای نظامی روسیه و سایر مقصرین این ناملایمات را بر شمرد و گفت که اسکان و اداره بیش از دویست هزار نفر آواره چچنی برای

جمهوری اینگوشتیا باری بسیار سنگین است. روسلان آئوشف بخش معینی از سخنرانی خود را به انتقاد از دولتمردان و وزارت دفاع روسیه اختصاص داد و عواملی را که توسط آنها بوقوع پیوسته و به تشدید اوضاع انجامیده بود را یک به یک شمرد. نمایندگان وزارتخانه‌های ذیربط روسیه که در جلسه حضور داشتند، سراپا گوش بودند.

آئوشف بعضی از مبلغین اسلامی از کشورهای عربی را نیز مورد انتقاد قرار داد و گفت که آن افراد نه تنها کمکی به فراگیری بیشتر علوم دینی به مردم چچن و اینگوش نکردند که هیچ، بلکه با ایرادها و اشکالاتی که از نحوه عبادت ما می‌گرفتند، همان اعتقادات اولیه ما را نیز کمرنگ کرده و اصول افراطی وهابیسم را که در آن سراسر ایراد و اشکال و پرورش خوی و خصلت خشونت افراط طلبانه مشاهده می‌گردد را به جوانهای ما آموزش دادند که نتیجه آن نه اتحاد و اتفاق و همزیستی مسالمت آمیز با پیروان سایر ادیان، بلکه به درگیری و تقابل بین آنها انجامید. در اینجا نماینده عربستان سعودی در صحبت‌های خود گفت که آیین وهابیسم عاری از خشونت است و وقوع جنگ و خونریزی به احتمال قوی دلایل دیگری دارد.

اعضاء سازمان کنفرانس اسلامی در این جلسه قول دادند که برای مردم آواره چچن کمکهای انسان دوستانه ارسال خواهند داشت، اما فقط کشور ایران بود که بلافاصله چندین هواپیما و تریلی کمکهای انسان دوستانه خود را ارسال داشت و از کمکهای سایر کشورهای اسلامی خبری نرسید. جنگ در چچن چند سالی است که فروکش کرده است و بین نیروهای متخاصم گهگاه و بطور مقطعی درگیری نظامی اتفاق می‌افتد. این درگیریها از طرف جنگجویان چچنی بصورت کشتار و ترور نظامیان روسی و چچنی طرفدار سیاست دولت روسیه و از طرف نیروهای دولتی تعقیب و انهدام فرماندهان جنگجویان بوده است. در طول جنگهای گذشته همیشه خشونت از طرف مقابل با خشونت پاسخ داده شده که اغلب آنها توأم با نقض قوانین و عدم رعایت حقوق انسانها بوده است. از جمله آنها حادثه ای است که به وسیله سرهنگ یوری بودانف در چچن به وقوع پیوست. "در یکی از درگیریهایی که بین نیروهای فدرال و جنگجویان چچنی در ارتفاع ۹۵۰.۸ متری دره آرگون اتفاق افتاد سرهنگ یوری بودانف برای اولین بار متحمل تلفات زیادی شد، تعداد ۲۳ نفر کشته و ۷۰ نفر زخمی. از این تعداد ۱۲ افسر که اغلب آنها از آشنایان بودانف بودند با گلوله‌های تک تیر اندازان چچنی کشته شدند. کار این تک

تیراندازان بسیار حرفه‌ای بود. تقریباً همه نظامیان کشته شده روسی در اثر اصابت گلوله به چشم چپ و تهیگاه خود از بین رفته بودند. معلوم بود که تک تیراندازن چچنی می‌دانستند که جلیقه نجات تهیگاه و کلاه کاسک چشم چپ افسران و نفرات را محافظت نمی‌کنند. چندی بعد نیروهای بودانف به هنگام عملیات پاکسازی در روستای "تنگی" به فردی بنام شمیل برخوردند که با اسلحه در صدد فرار بود. بودانف به او گفت که جنگجویان چچنی را به ما نشان بده تا ما تو را آزاد کنیم. او در روستای تنگی ۸ خانه را نشان داد منجمله خانه فردی بنام کانگایف و گفت که در این خانه یکی از دختران تک تیرانداز زندگی می‌کند. آن روز سرهنگ بودانف به مناسبت انتخاب رئیس جمهور روسیه (مارس سال ۲۰۰۰) و همزمان با آن، روز تولد دخترش مهمانی بزرگی ترتیب داده بود و هر یک از دعوت شدگان ۲۵۰ میلی لیتر ودکا نوشیده بودند. در این حالت، او دستور داد این دختر را دستگیر و به نزد او بیاورند. بعد از آوردن دختر به محل قرارگاه، سرهنگ بودانف او را به اطاق بازجویی برد و در حالیکه از آنجا صدای بلند موسیقی همراه با جیغ و فریاد دختر بلند بود از او بازجویی می‌کرد. بازجویی در این وضعیت چندین ساعت به طول انجامید. شب هنگام سرهنگ بودانف با اشاره به جسد بی‌جان و لخت آن دختر به سربازان دستور داد که آنرا در جنگل دفن کنند. نام دختر الزا کانگایووا[1] بود. پزشک قانونی تشخیص داد که آن دختر قبل از مرگ مورد تجاوز قرار گرفته است."

و از اینجا بود که یکی از مرموزترین جریانهای دادرسی روسیه آغاز شد. هر چند در شرایط فعلی روسیه دستیابی به این قبیل اطلاعات که به حقوق انسانها مربوط می‌شود در مقایسه با زمان شوروی به مراتب آسان‌تر شده، ولی باید توجه داشت که هنوز بسیاری از ویژگیهای دوران امپراطوری روسیه و سیستم گذشته بلشویکی در این کشور رایج در نتیجه نه در حال حاضر که در آینده نزدیک نیز نباید انتظار داشت که فضای باز اطلاع رسانی و دسترسی به اطلاعات موثق در روسیه به سطح کشورهای اروپایی برسد. برای نیل به این هدف سالهای سال باید بگذرد تا ذهنیتی جدید در جامعه حاکم شود. بوی این جنایت به مشام روزنامه نگاران نیز رسیده بود و رئیس ستاد کل روسیه، ژنرال کواشنین این عمل را محکوم کرد، اما بعضی

---

[1]- ولاست، نیمه دوم دسامبر ۲۰۰۲، مسکو، ص ۳۱.

دیگر از ژنرالهای ارتش از او حمایت کردند و رشادتهای قبلی او را در جریان عملیات‌های نظامی ستودند.

این کار سرهنگ بودانف هم ارتش و هم سیستم قضایی و هم دولت روسیه را در شرایط سختی قرار داد. ذهنیت نظامیان چنین است که هیچ فرد نظامی در این شرایط حتی اگر مرتکب قتل نیز شده باشد نباید به گوشه زندان بیفتد. سیستم قضایی روسیه برای آنکه سرهنگ بودانف را از زندان رهایی دهد چندین بار درخواست کرده که مراکز درمان روانی روسیه اظهار نظر کنند که آیا او در جریان تجاوز و قتل از نظر روانی سالم بوده و یا غیر سالم؟ این آزمایشات تاکنون در چندین نوبت صورت گرفته و بیشتر حاکی از آن است که نامبرده در آن هنگام سالم بوده است. از طرف دیگر، دولت روسیه می‌داند که اگر سرهنگ بودانف را از زندان آزاد کند، بستگان دختر مقتول او را خواهند کشت.

مسئله دومی که مطرح میشود اینکه چرا جنگجویان چچنی مثل سلمان رادویف و افراد دستگیر شده دیگر مورد این گونه آزمایشات قرار نمی‌گیرند تا جامعه بداند که آیا آنها در لحظاتی که مرتکب قتل و انفجار می‌شدند از نظر روانی سالم بوده اند یا خیر؟ اخیراً آنگونه که روزنامه‌ها نوشته‌اند چنین پیش‌بینی می‌شود که دادگاه سرهنگ یوری بودانف را تبرئه و بلافاصله آزاد کند. والدین و وکیل مدافع دختر مقتول قصد دارند که برای پیگیری پرونده به دادگاه اتحادیه اروپا مراجعه کنند. این قبیل حوادث که در روسیه اتفاق می افتد باعث می‌شود که کشورهای اروپایی برای ملحق شدن روسیه به این جامعه، هر چند وقت یکبار استانداردهای قضایی اروپایی را به این کشور یادآور شوند. این که استانداردهای اروپایی درست هستند یا غلط؟ موضوع دیگری است و پاسخ آن بدین صورت است که اگر کشوری قصد دارد وارد جامعه‌ای به سبک جامعه اروپایی امروز بشود ناگریز است که قوانین قضایی و غیر قضایی خود را با قوانین اروپا انطباق دهد.

البته گرایش روسیه بطور مشخص به اروپا از زمان پطر اول آغاز شد که در صدد بود با فراگیری اطلاعات و تکنولوژی اروپا ضمن اظهار وجود آتی برای این قاره، شرق را نیز مسخّر سازد. رویکرد امروزی روسیه به اروپا یک پدیده نو نبوده و مانورهای این کشور در برابر کشورهای اروپایی نیز پدیده های جدیدی بنظر نمی‌آیند. اما باید توجه داشت که اروپا همیشه

در طول تاریخ برخوردی احتیاط آمیز با روسیه داشته و همواره با آغوش باز از این کشور استقبال نکرده است و در میان کشورهای اروپایی انگلستان بیش از همه نسبت به سیاستها و نیات واقعی روسیه مشکوک بوده است.

در تاریخ ۹ دسامبر ۲۰۰۲ جرج رابرتسون، دبیر کل ناتو به مسکو آمد تا در زمینه‌های همکاری بین بلوک ناتو و روسیه گفتگو کند. او در این سفر به روسها قول داد که در اقتصاد روسیه سرمایه گذاری خواهد کرد. روز بعد یعنی ۱۰ دسامبر ۲۰۰۲ رئیس ستاد ارتش آمریکا وارد مسکو شد و درباره همکاریهای نظامی ـ اطلاعاتی بین ارگانهای ذیربط روسیه و آمریکا به مذاکره پرداخت. این رفت و آمدها نمایانگر آن است که اولاً روسیه روز به روز بیشتر عادت میکند که تهاجم فرهنگی ـ سیاسی ـ نظامی اروپا و آمریکا به روسیه را امری متعارف و گریز ناپذیر بداند و ثانیاً روسیه عادت کرده که بجای خط و نشان کشیدن و تهدید این کشورها حضور خود را در داخل و قالب آنها تأمین و این احتمال را برای خود محفوظ نگهدارد که در آینده ممکن است بتواند از حمایتهای اروپاییان در مقابل آمریکا و کشورهای شرق بهره‌مند شود.

یکی از حوادث مهم روابط بین ایران و روسیه سفر رسمی رئیس جمهور ایران، سیدمحمد خاتمی در اواخر اسفند ۱۳۷۹ به روسیه بود. این سفر از آن جهت مهم بود که برای اولین مرتبه در طول تاریخ، سفر رئیس جمهور ایران به روسیه صورت می‌گرفت. در این سفر علاوه بر مسایل سیاسی، همکاری دو کشور در مورد مسائل اقتصادی، فنی و فرهنگی مورد تأیید واقع شد. روابط بین دو کشور در مسیر معین‌تری قرار گرفت و باعث شد که طرفین بدانند تا چه حد می‌توانند روی همکاری یکدیگر حساب کنند و انتظارات آنها چه باید باشد. آقای خاتمی مورد استقبال گرم ولادیمیر پوتین، میخاییل کاسیانف ـ نخست وزیر، استرویف ـ رئیس شورای فدراسیون و سلزنیف رئیس دومای کشوری روسیه قرار گرفت و با هر یک از آنها ملاقات و مذاکره‌ای جداگانه داشت. علاوه بر آن، رئیس جمهوری ایران و هیأت همراه از مرکز کنترل سفینه‌های فضایی در نزدیکی مسکو و از شهرهای سن پطرز بورگ و قازان بازدید و با مقامات ارشد این مناطق ملاقات کرد.

در این سفر طرفین در بیانه مشترک خود پیرامون ادامه همکاری‌ها در زمینه انرژی اتمی برای مقاصد صلح جویانه و تحرک در مسایل مربوط به تعیین رژیم حقوقی دریای خزر، همکاریهای متعارف فنی، تولید مشترک هواپیماهای توپولف ۲۰۴ و ۳۳۴ با شرایط ایجاد کنسرسیوم بین دو طرف در ایران، همکاری در زمینه تولید ماهواره مخابراتی "زهره"، افزایش همکاریهای بازرگانی ـ اقتصادی دو کشور و همکاریهای فرهنگی ابراز تمایل کردند. آقای سیدمحمد خاتمی در دانشگاه دولتی مسکو، دانشگاه روابط بین الملل و مجلس دومای کشوری روسیه سخنرانی کرد که بسیار مورد استقبال قرار گرفت. متأسفانه پروژه‌های تولید مشترک هواپیماهای ۲۰۴ و ۳۳۴ و ماهواره مخابراتی زهره بعد از چند سال که از آن تاریخ می‌گذرد هیچ گشایشی نیافته‌است[1]، زیرا شرایط طرفین بطور کامل مورد قبول آنها نبوده و از طرف دیگر، هر یک از آنها تفسیر خاص خود را از لفظ کنسرسیوم دارد. اهمیت دیگر سفر در آن خلاصه می‌شود که آینده همکاری‌های انرژی اتمی بین دو کشور دورنمای مشخصی‌تری پیدا کرد. آن هم بسیاری از پیش‌بینی‌های مباحث قبلی در این کتاب بعد از گذشت چند سال درست از آب در آمد، زیرا از اینجا تا مبحث مربوط به "همکاری بین ایران و روسیه در زمینه انرژی اتمی در مقاصد صلح جویانه " با یک وقفه دو تا سه ساله نوشته شده است. علت این بوده که در تألیف کتاب ذکر حوادث و توصیف زندگی دولتمردان از سالهای جدید به طرف سالهای قدیمی به نگارش در آمده است. یعنی ما ابتدا روابط ایران و روسیه را از دوران برژنف، تا گورباچف، یلتسین و پوتین آغاز کرده و به گذشته رفته‌ایم. به عبارت دیگر، توصیف زندگی و اقدامات لنین و دوران روسیه تزاری در آخرین مرحله صورت گرفته است. این کار با این هدف انجام گرفته که آخرین حوادث و فعل و انفعالات روابط بین دو کشور ایران و روسیه را بتوانیم در این کتاب درج کنیم و این اضافات به کتاب در جریان ویرایش و تکمیل آن جهت چاپ انجام گرفته است. یک چنین اضافاتی از این به بعد نیز ممکن است اتفاق بیافتد.

همانطور که پیش‌بینی می‌شد ولادیمیر پوتین، رئیس جمهور روسیه در ماه مارس ۲۰۰۴ میلادی برای مرتبه دوم بعنوان رئیس جمهور انتخاب شد، سلمان رادویف در زندان مرد، جنگ چچن هنوز کاملاً پایان نیافته، یوری بودانف در نتیجه فشار افکار عمومی به ۱۰ سال

---

[1] - ماهواره زهره در سال ۱۳۸۷ به فضا پرتاب شد. (و)

زندان محکوم شد که مسلماً در آینده نزدیک به مناسبت یکی از اعیاد روسیه از زندان آزاد خواهد شد، و گرایش روسیه بطرف غرب و مخصوصاً به اروپا افزایش خواهد یافت. سنت‌های اطلاعاتی ـ امنیتی شوروی چه در داخل و چه در خارج از کشور از جمله حادثه ترور سلیم خان یانداربه یف از رهبران اسبق چچن در کشور قطر و دستگیری دو نفر از کارمندان اطلاعاتی روسیه شاغل در سفارت این کشور در قطر که در ماه فوریه۲۰۰۴ میلادی صورت گرفت و بسیاری از پیش بینی‌های دیگر به واقعیت گرایید. در ارتباط با حادثه ترور سلیم خان، یانداربه یف، مقامات رسمی وزارت خارجه روسیه دخالت روسیه در این حادثه را رد کردند و معتقدند که اختلافات درون گروهی جنگجویان چچنی باعث این حادثه بوده است.

فصل دهم

اقدامات ایران در زمینه انرژی اتمی

در ارتباط با همکاری‌های بین ایران و روسیه در زمینه انرژی اتمی تاکنون فقط مطرح بوده که آیا طرف روسی، نیروگاه بوشهر را به اتمام خواهد رساند؟ آیا ایران می‌تواند به تضمینات داده شده توسط مسئولین دست اندر کار انرژی اتمی در روسیه امیدوار باشد؟ در این چند سالی که از عمر همکاری بین دو کشور در این زمینه می‌گذرد مسئولین طرف ایرانی در سطوح مختلف و اغلب در رسانه‌های گروهی بمناسبت‌های مختلف دو سئوال بالا را همیشه مطرح می‌کردند.

در مورد تاریخچه اقدامات ایران پیرامون استفاده از انرژی اتمی در رشته های مختلف علمی ـ تولیدی ـ پزشکی مراجعه می کنیم به مجله "یادداشت‌های علمی"، که در آن آنتون خلوپکف[1] در مبحث مربوط به "برنامه اتمی ایران در روابط بین روسیه و آمریکا" با استفاده از منابع زیادی به شرح مبسوط این تاریخچه می‌پردازد که بدون شک برای خوانندگان و مخصوصاً علاقمندان به آن بسیار سودمند می‌باشد. این مقاله که قسمتهایی از آن در این کتاب آمده است کاملاً مشخص می‌کند که گفته های سردمداران ایالات متحده آمریکا در مورد ایران پس از پیروزی انقلاب اسلامی مملو از استاندارهای دوگانه بوده و هست. کشورهای آمریکا، فرانسه، آلمان و بعضی دیگر از کشورهای اروپایی نه تنها به رژیم گذشته ایران در استفاده از تکنولوژی هسته‌ای و ساخت نیروگاههای اتمی مساعدت می‌کرده، بلکه مشوق آن بوده‌اند و در این رشته از همکاری‌ها با ایران حتی با یکدیگر رقابت داشته‌اند، زیرا آنها ایران را در آن ایام همطراز با

---

[1]- آ. خلوپکف در مجله یادداشتهای علمی، به زبان روسی تحت عنوان:"برنامه اتمی ایران در روابط روسیه و آمریکا"، مسکو، سال ۲۰۰۱.

آفریقای جنوبی و اسرائیل می‌پنداشتند و سیاست آن را همسو با سیاست غرب در منطقه خاورمیانه بشمار می‌آوردند.

"جورج بوش رئیس جمهور ایالات متحده ۲۹ ژانویه ۲۰۰۲ هنگام ایراد پیام سالانه" پیرامون اوضاع کشور" در واشنگتن در نشست مشترک سنا و مجلس نمایندگان کنگره ایالات متحده، مفهوم جدیدی را وارد فرهنگ سیاسی کرد. وی اعلام کرد که کره شمالی، عراق و ایران "محور اهریمنی" را تشکیل می‌دهند. رئیس جمهور در پیام خود خاطر نشان کرد که کشورهای "محور اهریمنی" که برای دسترسی به تسلیحات کشتار جمعی کوشش می‌کنند، حامی تروریسم بوده و برای سراسر جهان خطر آفرین هستند.

روسیه در زمینه انرژی اتمی روابط طولانی مدتی با عراق و کره شمالی داشته است. شوروی در مبدأ برنامه های توسعه انرژی اتمی کره شمالی و عراق قرار داشت و همچنین به پیوستن این کشورها به قرارداد عدم اشاعه تسلیحات اتمی مساعدت کرده بود. لکن در اواخر سالهای ۸۰ و اوایل سالهای ۹۰ در روابط شوروی ـ روسیه با این کشورها مشکلاتی بروز کرد. تقریباً در همین دوران برنامه‌های تولید اسلحه اتمی هر دو کشور توسط جامعه جهانی برملا شد.

در اوایل سالهای ۹۰ همکاری مسکو و تهران در زمینه انرژی اتمی آغاز گشت. ایالات متحده که با شکل گرفتن برنامه اتمی ایران در سالهای ۶۰ ارتباط مستقیم داشت، از لحظه آغاز مذاکرات روسیه و ایران در مورد عواقب احتمالی صادرات فرآورده‌های پیشرفته فنّی روسیه به ایران ابراز نگرانی کرد. مقامات آمریکایی ایران را متهم می‌کنند که بطور مخفیانه مشغول ساخت اسلحه اتمی است.

در طول تمام نیمه دوم دهه ۱۹۹۰ در روابط روسیه و آمریکا مسئلهای حادتر از همکاری روسیه و ایران و بطور اخص در زمنیه انرژی اتمی وجود نداشت. ظرف این مدت رؤسای جمهور روسیه و ایالات متحده تغییر یافتند. ولادیمیر پوتین و جورج بوش دوم جانشین بوریس یلتسین و بیل کلینتون شدند. در روسیه دو بار وزیر امور خارجه و ۵ بار نخست وزیر، و در ایالات متحده دوبار وزیر امور خارجه و یک بار معاون رئیس جمهور تغییر یافتند، لکن همکاری روسیه و ایران همچنان "خاری" در روابط روسیه و آمریکا باقی ماند. برخی

کارشناسان حتی به بررسی همکاری روسیه و ایران به عنوان "بهترین دستگاه سنجش موقعیت روابط روسیه و آمریکا" پرداختند.

بعد از روی کار آمدن دولت جمهوری خواه در ایالات متحده فشار بر روسیه در مورد "مسئله ایران" شدت یافت. توسعه تماسهای دوجانبه روسیه و آمریکا و در وهله اول، در زمینه تکنولوژی پیشرفته و همچنین شرکت روسیه در سازمانهای بین‌المللی مشروط به صرفنظر کردن روسیه از همکاری نظامی ـ فنی و همکاری در زمینه انرژی اتمی با ایران شد.

وارد کردن ایران به "محور اهریمنی" از طرف ایالات متحده از قرار به آن معنی است که دولت جورج بوش در آینده نزدیک با استفاده از اهرمهای اقتصادی و سیاسی سعی خواهد کرد مسکو را به اتخاذ تصمیم در مورد متوقف کردن کامل همکاری با ایران وادار کند.

برای ارزیابی از نتیجه احتمالی این اقدامات و بازدهی بازگشت ایالات متحده به سیاست مشروط ساختن برای جلوگیری از همکاری روسیه و ایران لازم است تجربه دولت قبلی بررسی، بازدهی اقدامات آن در این راستا و تأثیر مجازات کمپانی‌ها و سازمانهای روسی بخاطر همکاری با ایران ارزیابی گردد. همچنین لازم است به سئوالات دیگری پاسخ داده شود: همکاری روسیه و ایران در چه چیزی است، چه صادراتی به ایران انجام شده و در صورت وجود برنامه تولید اسلحه اتمی تهران، آیا این صادرات می‌تواند تحقق آن را تسریع کند، آیا دولت روسیه بطور کامل صادرات فن آوریهای حساس به ایران را کنترل می کند و در این صورت سیستم کنترل صادرات تا چه حد مؤثر است؟

پاسخ به این سؤالات و همچنین تجزیه و تحلیل تاریخ آغاز و توسعه برنامه انرژی اتمی ایران و توان علمی ـ فنی آن امکان خواهد داد که قابلیت‌های آن بهتر درک و درجه تأثیر سیاست آمریکایی مشروط ساختن و مجازاتها ارزیابی شود.

برنامه توسعه انرژی اتمی ایران

در هنگام تجزیه و تحلیل همکاری روسیه و ایران، بسیاری از کارشناسان مرحله شکل گرفتن برنامه توسعه انرژی اتمی ایران را از محدوده تحقیقات خود خارج می‌کنند. در نتیجه، این تصور بوجود می آید که فن‌آوریها و تجهیزات اتمی، پس از برقراری تماس بین مسکو و

تهران، در ایران پیدا شده است. برای درک دلایل پدیدار شدن برنامه انرژی اتمی در ایران و اهداف آن به تاریخچه این برنامه مراجعه می‌نماییم.

در اوایل سالهای ۱۹۷۰ برنامه متنوع ساختن توان تأمین انرژی کشور تصویب شد و توسعه انرژی اتمی در زمره طرحهای اولویت دار قرار گرفت. این تصمیم در وهله اول، بر اساس ارزیابی از ذخایر نفت کشور(قریب به ۱۷ میلیارد تن) اتخاذ شد، در صورت ادامه استخراج نفت در سطح جاری (۲۰۰ میلیون تن در سال) ذخایر نفت تا سال ۲۰۴۲ بطور کامل به اتمام خواهد رسید. علاوه بر آن، تصویب برنامه با تلاش برای حفظ سطح درآمدهای بودجه از صادرات نفت (قریب به ۹۰ درصد تمام درآمدها) و پرهیز از وابستگی در زمینه انرژی ارتباط داشت. رشد شدید قیمت نفت از ۱/۸ دلار در ازای هر بشکه در ژانویه ۱۹۷۱ تا ۱۱/۶۵ دلار در ژانویه ۱۹۷۴ عامل دیگری بود که قابلیت رقابت دیگر منابع انرژی را بطور ملموس افزایش داد.

محمدرضا پهلوی شاه ایران در سال ۱۹۷۴ برنامه توسعه انرژی اتمی را اعلام کرد. در نظر بود در چهارچوب آن ۲۳ راکتور اتمی با توان کل بیش از ۲۰ مگاوات ساخته شود. برای اجرای این برنامه، سازمان انرژی اتمی تأسیس شد که رئیس آن مستقیماً از شاه (پس از انقلاب از رئیس جمهور) دستور می‌گرفت. وظایف اصلی سازمان انرژی اتمی ایران به شرح ذیل تعیین شده بود:

۱- استفاده ار انرژی اتمی برای بر آورده کردن نیازهای کشور به انرژی،

۲- بدست آوردن فن آوریهای لازم برای ساخت مستقل راکتورهای اتمی،

۳- بدست آوردن فن آوریهای لازم برای ساخت چرخه سربسته سوخت اتمی،

۴- استفاده از فن آوریهای "اتمی" برای اهداف صنعتی، طبی و کشاورزی، دفاع از افراد و محیط زیست در برابر تأثیرات تشعشعی.

در کوتاه مدت قرار بر این بود که سوخت اتمی از خارج خریداری شود. قراردادهای مربوطه سالهای ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۷ با آلمان، فرانسه و ایالات متحده منعقد گشت. در آینده در نظر بود سوخت راکتورهای اتمی بطور مستقل تولید شود و برای این منظور عملیات اکتشافی زمین‌شناسی انجام و همچنین با شرکای خارجی در مورد خرید فن‌آوریها و دستگاههای غنی‌سازی اورانیوم مذاکره در جریان بود.

بسیاری از کارشناسان ایرانی در ایالات متحده و اروپای غربی(بلژیک، بریتانیا، آلمان غربی، ایتالیا، سویس و فرانسه) در زمینه فیزیک اتمی تحصیل کرده و تعلیم یافتند. رهبری ایران، آلمان، فرانسه و ایالات متحده را شرکای اصلی در مورد اجرای برنامه تلقی می‌کرد. در سالهای ۱۹۷۴ بین سازمان انرژی اتمی ایران و کمپانی آلمانی"Union Kraftwerk (KWU)" درباره ساخت دو راکتور اتمی "PWR(Pressured Water Reactor)" به ظرفیت ۱۳۰۰ مگاوات در جنوب ایران در نزدیکی شهر بوشهر موافقتنامه امضا شد.

مطابق با این موافقتنامه که توسط سازمان انرژی اتمی ایران و وزارت فن آوریها و تحقیقات آلمان در مارس ۱۹۷۷ به امضا رسید، طرفین درباره همکاری در زمینه استفاده مسالمت‌آمیز از انرژی اتمی به توافق رسیده و اعلام کردند آماده هستند در ساخت و بهره‌برداری مشترک از نیروگاه و دیگر تأسیسات اتمی، تعلیم کادرهای علمی ایران، تأمین امنیت اتمی و تشعشعی، تولید و استفاده از ایزوتوپهای رادیو آکتیو همکاری کنند. مذاکراتی بین سازمان انرژی اتمی ایران و کمپانی‌های KWU و "Brown Boverie" در مورد انعقاد قراردادهای جدید برای ساخت راکتورهای اتمی دیگر در جریان بود.

اوایل ماه مارس ۱۹۷۶ در جریان دیدار والری ژیسکار دستن رئیس جمهور فرانسه از تهران، طرفین موافقتنامه همکاری در زمینه توسعه همکاریهای صنعتی و اقتصادی را امضا کردند که در چهارچوب آن ساخت نیروگاه اتمی در خاک ایران پیش بینی شده بود. در نتیجه مذاکرات بعدی بین سازمان انرژی اتمی ایران و کمپانی فرانسوی "Framatom" قرارداد و ساخت دو راکتور PWR را با توان ۹۵۰ مگاوات (هر راکتور به قیمت ۲ میلیارد دلار) در اهواز در ساحل رودخانه کارون امضا شد.

از آنجا که در برنامه توسعه انرژی اتمی ایران احداث چرخه تولید سوخت اتمی در نظر گرفته شده بود، علاوه بر ساخت راکتورهای تولید کننده انرژی و جستجوی معادن اورانیوم، در فرانسه در مورد خرید کارخانه غنی سازی اورانیوم و فراوری سوخت اتمی مصرف شده مذاکره در جریان بود.

در سال ۱۹۷۴ سازمان انرژی اتمی ایران به قیمت یک میلیارد دلار سهام کارخانه دیفوزیون گازی غنی‌سازی اورانیوم در تریکاستانه (فرانسه) را از کنسرسیوم بین‌المللی

"Eurodif" خریداری کرد که کمپانیهای ENUSA (اسپانیا)، Synatom (بلژیک) و Enea (ایتالیا) صاحبان سهام آن بودند. تهران در این رابطه حق خرید محصولات کارخانه و دسترسی کامل به فن آوریهای غنی سازی طراحی شده در کنسرسیوم را بدست آورد.

برای تعلیم دانشمندان و مهندسان ایرانی جهت بهره برداری از نیروگاه اتمی، در سال ۱۹۷۴ ساخت مرکز پژوهشهای اتمی اصفهان با کمک کارشناسان فرانسوی آغاز شد. در نظر بود تا سال ۱۹۸۰ راکتور تحقیقاتی و دستگاه فرآوری سوخت اتمی تولید فرانسه در آن نصب شود.

در اکتبر ۱۹۷۶ وزارت امور خارجه شوروی در رابطه با تمایل فرانسه برای صدور دستگاههای حساس فرآوری سوخت مصرف شده و استحصال پلوتونیم (که می‌توانست در آینده باعث ظهور یک کشور دیگر دارای زیر بنای گسترده اتمی در مرزهای جنوبی شوروی شود) به فرانسه اعتراض کرد.

همکاری ایران و آمریکا در زمینه انرژی اتمی خیلی زودتر از تصویب برنامه متنوع ساختن بنیه تأمین انرژی ایران آغاز شده بود. در سال ۱۹۷۵ بین ایران و ایالات متحده موافقتنامه استفاده مسالمت‌آمیز از انرژی اتمی در چهارچوب برنامه آمریکایی "اتم در راه صلح" امضا شد. این برنامه که واشنگتن اولین بار آن را در سال ۱۹۵۳ در مجمع عمومی سازمان ملل معرفی کرد، کمک ایالات متحده، توسعه انرژی اتمی مسالمت آمیز به شکل صادرات دستگاهها و تجهیزات اتمی و همچنین تعلیم کارشناسان در این زمینه در ازای حق نظارت و بازدید از تأسیسات بمنظور استفاده انحصاراً مسالمت آمیز از آنها را شامل می‌شد.

ایالات متحده در سال ۱۹۷۶ مطابق با موافقت نامه امضا شده و با مساعدت مالی آژانس بین‌المللی انرژی اتمی یک راکتور پژوهشی به توان ۵ مگاوات و سپس محفظه‌های گرم تولید پلوتونیوم را به مرکز پژوهشهای اتمی تهران صادر کرد. دولت ایران در اواسط سالهای ۱۹۷۰ ۸ راکتور مولد انرژی از آمریکا خریداری کند. قیمت معامله ۶/۴ میلیارد دلار برآورده شده بود.

ایران و ایالات متحده پیرامون انعقاد موافقت نامه همکاری در زمینه استفاده غیر نظامی از انرژی اتمی به مذاکره پرداختند. به گفته نماینده وزارت امور خارجه ایالات متحده این سند

می‌بایستی اساس حقوقی صادرات راکتورها و مواد اتمی از آمریکا، سرمایه گذاری ایران در صنایع غنی سازی آمریکا و همچنین دیگر انواع همکاری در زمینه انرژی اتمی را تعیین کند.

ایالات متحده با ساخت تأسیسات تولید سوخت اتمی در ایران مخالف نبود. در اسناد شورای امنیت ملی که در نیمه دوم دهه ۱۹۹۰ علنی شد، در مذاکره با نمایندگان ایرانی، علاوه بر دیگر امور در نظر بود تا طرفین پیرامون موارد زیر به توافق برسند:

۱- احداث کارخانه سوخت در خاک ایران بر اساس مواد اتمی وارد شده از ایالات متحده،

۲- ساخت کارخانه فرآوری سوخت مصرف شده اتمی در خاک ایران با تأکید بر مشارکت شرکتهای چند ملیتی در بهره برداری از آن،

شرکت پاکستان در بهره برداری از کارخانه فرآوری در ایران در ازای خودداری اسلام آباد از ساخت کارخانه در قلمرو خود.

اجرای پروژه متنوع ساختن بنیه تأمین انرژی می بایستی تا سال ۱۹۹۴ بطور کامل به پایان می‌رسید. در نظر بود دو واحد نیروگاه اتمی بوشهر در سالهای ۱۹۸۰ و ۱۹۸۱ و واحدهای نیروگاه اهواز در سالهای ۱۹۸۳ و ۱۹۸۴ وارد بهره برداری شوند. مخارج مربوطه ۳۰ میلیارد دلار برآورده شده بود.

برنامه توسعه انرژی اتمی ایران بطور کامل بر شرکای خارجی متکی بود. این امر باعث می‌شد اجرای آن نه تنها به امکانات مالی کشور بلکه به سطح مشارکت ایران با کشورهای صادر کننده اتمی و در وهله اول ایالات متحده، آلمان، فرانسه، کانادا و شوروی بستگی داشته باشد.

انقلاب اسلامی ۱۹۷۹ در ایران، سیاست آیت الله خمینی رهبر جدید ایران در جهت ریشه کن کردن وابستگی به کشورهای خارجی و بطور اخص گسستن روابط دیپلماتیک با چند کشور و منجمله ایالات متحده به توقف کامل برنامه‌های ساخت نیروگاههای اتمی منجر شد.

ایران در زمینه اجرای برنامه توسعه انرژی اتمی تا سال ۱۹۷۹ به پیشرفت جدی نایل نشد و زیربنای اتمی کشور هنوز در مرحله اولیه بود (به جدول شماره یک نگاه کنید). در زمان متوقف شدن عملیات در نیروگاه برق اتمی بوشهر، ساخت جدار حفاظتی فولادی داخلی به پایان رسیده بود (گنبد بتن مسلح خارجی هنوز ساخته نشده بود)، ساخت مدار دوم نیروگاه تقریباً به پایان رسیده بود و تلمبه‌ها، خطوط لوله، تجهیزات الکترومکانیکی و زیر بنای توربین

بخار نصب شده بود. آمادگی کلی واحد اول ۷۰ تا ۹۰ درصد برآورد می‌شد، واحد دوم در حد ۴۵ تا ۷۰ درصد ساخته شده بود. کارشناسان فرانسوی تا سال ۱۹۷۹ در اهواز محوطه ساخت نیروگاه اتمی را آماده کرده بودند. بهره برداری از کارخانه غنی سازی تریکاستانه در سال ۱۹۷۹ تازه شروع شده بود اما به ایران اسرار فن آوریهای دیفوزیون گازی غنی‌سازی که در آن مؤسسه بکار گرفته می‌شد و مواد شکافت‌پذیر تحویل داده نشد. ایران مجبور شد تا اواخر ۱۹۸۰، یعنی تا پایان جنگ خونین و پر هزینه هشت ساله با عراق، توسعه انرژی اتمی را از یاد ببرد. علاوه بر این، امکانات مالی ایران از سال ۱۹۷۴، یعنی پس از تصویب برنامه گسترده ساخت نیروگاههای اتمی تا اواخر سالهای ۱۹۸۰ در رابطه با سقوط دو برابر قیمت جهانی نفت که منبع اصلی درآمدهای کشور بود، بشدت کاهش یافت.

نیروگاه برق اتمی بوشهر در جریان جنگ ایران و عراق ۹ بار بمباران شد، بالاخص در نتیجه حملات نوامبر ۱۹۸۷ به نیروگاه آسیب جدی وارد شد. طرف ایرانی به آژانس بین المللی انرژی اتمی بمبارانهای نیروگاه اتمی بوشهر را اطلاع داد. تهران از آژانس بین المللی انرژی اتمی اعزام کارشناسان امنیت اتمی و دفاع تشعشعی را درخواست کرد.

جدول شماره (۱)

مؤسسه	نوع تجهیزات	صادرکننده	وضعیت دستگاه
نیروگاه اتمی بوشهر	دو راکتور PWR ۱۳۰۰	آلمان	بلوک اول به میزان ۷۰ تا ۹۰درصد و بلوک دوم ۴۰ تا ۷۵ درصد
نیروگاه اتمی اهواز	دو راکتور PWR ۹۵۰	فرانسه	محوطه عملیات آماده است
مرکز پژوهشهای اتمی تهران	راکتور پژوهشی به توان ۵ مگا وات محفظه‌های گرم	آمریکا آمریکا	مورد بهره برداری می‌باشد
کارخانه غنی سازی اورانیوم در تریکاستانه (فرانسه) (سهام ایران)*	تجهیزات غنی سازی (بر اساس شیوه دیفوزیون گازی)	-	مورد بهره برداری می‌باشد

* علاوه بر ایران، فرانسه، اسپانیا، بلژیک و ایتالیا از صاحبان این کارخانه هستند.

لکن مدیرکلِ آژانس بین‌المللی انرژی اتمی اعلام کرد مقدار و موقعیت مواد اتمی بوشهر نمیتواند باعث بروز خطر تشعشعی برای جمعیت شود. پس از آن، چنانچه از منابع دولتی ایالات متحده حاصل شد، ایران قصد داشت ۲۲/۴ کیلوگرم هگزا فلوئور اورانیوم به بوشهر حمل کند تا به این ترتیب توجه آژانس بین المللی انرژی اتمی به بمبارانها را جلب و همچنین از حملات هوایی جدید عراق جلوگیری کند، لکن این طرح به مرحله اجرا گذاشته نشد.

از اواسط سالهای ۱۹۸۰ ایران سعی بر تکمیل ساختمان نیروگاه اتمی بوشهر داشت. به گفته محمد آیت الهی، نماینده ایران در آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، تصمیم به تکمیل ساخت نیروگاه و از سر گرفتن برنامه توسعه انرژی اتمی با امور زیر مرتبط بوده است:

- چندین میلیارد دلار (۵/۳ میلیارد مارک آلمان، تذکر مولف) قبلاً برای ساخت نیروگاه پول خرج شده است.
- در صورتی که استفاده از سوخت هیدروکربنی مسایل محیط زیستی ایجاد کند یا بخاطر ملاحظات امنیتی ممکن نباشد، وابستگی کامل به این نوع سوخت می‌تواند در آینده باعث بروز بحران شود.
- تا سال ۲۰۱۰ سطح مصرف برق در ایران به حدی افزایش خواهد یافت که تمام نفت مورد استخراج تنها برای مصارف داخلی بکار خواهد رفت و صادرات آن ممکن نخواهد بود.

یکی از راههای احتمالی حل مسئله تکمیل ساخت نیروگاه توسط کنسرسیومی با عضویت آرژانتین، اسپانیا و آلمان فدرال عنوان می‌شد. در سال ۱۹۸۷ گروهی از کارشناسان آلمانی برای بررسی اوضاع تأسیسات و ماهیت لطمات وارده به نیروگاه، وارد بوشهر شدند. لکن پس از آنکه نیروی هوایی عراق بوشهر را بمباران کرد و در نتیجه آن حداقل یک کارشناس آلمانی کشته و چند تن مجروح شدند، همکاری کنسرسیوم با ایران متوقف شد. ظرف چند سال پس از جنگ، تهران چند بار دیگر تلاش کرد کارشناسان آلمانی را به بوشهر برگرداند. ایران، آلمان را بهترین مقاطعه کار تکمیل راکتورهای نیمه ویران می‌دانست.

ایران خرید تجهیزات ضروری برای نیروگاه نیمه تمام در اروپای شرقی و آمریکای جنوبی را یکی از راههای جایگزین تکمیل ساخت نیروگاه تلقی میکرد. منجمله با برزیل در

مورد امکان خرید راکتورهای نیمه ساخته شده(آنگرا ـ ۳) PWR مشابه با راکتور بوشهر که ۸۰ درصد تجهیزات ضروری در آن کار گذاشته شده بود مذاکره می‌شد. همچنین امکان خرید تجهیزات نیروگاه در شهر لهستانی "ژارنوویتس" بررسی می‌شد. ساخت این نیروگاه در سال ۱۹۹۰ تحت تأثیر افکار عمومی در رابطه با فاجعه چرنوبیل متوقف شده بود. تا این زمان کارشناسان شوروی ساخت اولین واحد با راکتور " و.و.ا.ار ۴۴۰" را تقریباً کاملاً به پایان رسانده بودند. گزارش داده شد که ایالات متحده از رهبری آلمان درخواست کرده است اجازه فروش قطعات واحد پنجم (با راکتور "و. و. ا. ار ۴۴۰") نیروگاه "نورد" در گریفالد را که بطور کامل ساخته شده و عملیات راه اندازی و تنظیم دستگاههای آن پس از اتحاد آلمان متوقف شده بود را به ایران ندهد. در همان دوران - دولت ایالات متحده به جمهوری چک مراجعه و خواستار آن شد که اجازه فروش قطعات یدکی به ایران از طرف کمپانی "اشکودا " داده نشود.

در نیمه دوم سالهای ۸۰ و پس از عقیم ماندن تلاش برای از سر گرفتن تماس با کشورهای اروپایی، ایران به توسعه فعالانه همکاری با چین در زمینه انرژی اتمی پرداخت.

در سپتامبر ۱۹۹۲، در جریان دیدار اکبر هاشمی رفسنجانی رئیس جمهور ایران از پکن پروتکل، همکاری بین دو کشور در زمینه انرژی اتمی امضا شد. مطابق با این موافقتنامه، چین به مرکز پژوهشهای اتمی اصفهان تجهیزات و دستگاههای اتمی ضروری برای فعالیت علمی پژوهشی را صادر می‌کرد. این دستگاهها عبارت بودند از دو دستگاه زیر بحرانی که بخاطر محدودیت در توزیع و شکل ماده شکافت‌پذیر، امکان بروز واکنش زنجیره‌ای مستمر را نمی‌داد (در سال ۱۹۹۲)، منبع مینیاتور نوترونها به توان ۲۷ کیلو وات(۱۹۹۴)، راکتور پژوهشی توان صفر (راکتوری که حداکثر پلوتونیم تولیدی در آن از سالانه ۱۰۰ گرم فراتر نمی‌رود و نمی‌تواند به نحوی تغییر یابد که بتواند بیش از این پلوتونیم تولید کند) با آب سنگین (در سال ۱۹۹۵). همچنین موافقت‌نامه ساخت دو راکتور آب سبک به توان ۳۰۰ مگاوات در بوشهر (بنا به دیگر داده ها، در اهواز در محوطه‌ای که فرانسویها برای ساخت نیروگاه آماده کرده بودند) منعقد شد. بعداً ایالات متحده، چین را وادار کرد این معامله را فسخ کند. تقریباً تمام کشورهای قادر به صادرات تجهیزات و فن آوریهای اتمی تا اواسط سالهای ۱۹۹۰ زیر فشار ایالات متحده از همکاری با ایران در زمینه انرژی اتمی صرفنظر کردند.

الف) همکاری ایران و روسیه در زمینه انرژی اتمی

پس از سرنگونی رژیم طرفدار آمریکا در ایران روابط شوروی و ایران رو به بهبودی نهاد. برغم سیاست "نه شرقی، نه غربی" رهبران جدید ایران، سفیر روسیه اولین دیپلمات خارجی بود که آیت الله خمینی در سال ۱۹۷۹ او را به حضور پذیرفت.

اتحاد شوروی بهبود جو مناسبات دو جانبه با ایران را به عنوان امکان تقویت موضع سیاسی و اقتصادی خود در منطقه و تضمین عدم بازگشت نیروهای با گرایش آمریکایی در حکومت ایران تلقی می‌کرد. لئونید برژنف در سخنرانی خود در برابر نمایندگان بیست و ششمین کنگره حزب کمونیست شوروی در فوریه ۱۹۸۱، ضرورت توسعه روابط دو جانبه با ایران "بر اساس احترام متقابل" را مورد تأکید قرار داد. لکن وارد شدن نیروهای شوروی به افغانستان و صادرات وسیع تسلیحات شوروی به عراق در سال ۱۹۸۲ در بحبوحه جنگ ایران و عراق و انحلال حزب کمونیستی "توده" همراه با افتضاح جاسوسی و اخراج ۱۸ تن از دیپلماتهای شوروی از تهران باعث شد که عادی سازی روابط با ایران و روسیه به تأخیر افتد.

پس از آنکه ایران در ۲۰ ژوئیه ۱۹۸۸ شرایط آشتی با عراق تحت نظارت سازمان ملل را قبول کرد (صلح نهایی بین تهران و بغداد در اوت ۱۹۸۸ برقرار شد)، تماسهای دوجانبه شوروی و ایران از سر گرفته شد. پتروفسکی معاون وزیر امور خارجه شوروی در سال ۱۹۸۸ در مراسم جشن نهمین سالگرد "انقلاب اسلامی" شرکت جست. در جریان این مراسم پتروفسکی و حسین موسوی نخست وزیر ایران مسایل از سر گرفتن همکاری گسترده اقتصادی را بررسی کردند.

در فوریه ۱۹۸۹ اولین دیدار وزیر امور خارجه شوروی از جمهوری اسلامی ایران انجام شد. ملاقات ادوارد شواد نادزه با آیت الله خمینی رهبر ایران به تاریخ ۲۶ فوریه ۱۹۸۹ به معنی آغاز بهبود مناسبات ایران و اتحاد شوروی بود. خود شواردنادزه این دیدار را "نقطه عطف " در روابط دو کشور نامید.

توسعه روابط دو جانبه در ژوئن ۱۹۸۹، در جریان دیدار متقابل هیأت عالیرتبه ایرانی به ریاست اکبر هاشمی رفسنجانی رئیس پارلمان ایران از روسیه ادامه یافت. در ۲۲ ژوئن ۱۹۸۹ برنامه بلند مدت همکاری تجاری ـاقتصادی و علمی ـ فنی شوروی و ایران تا سال ۲۰۰۰ امضا

شد که در آن منجمله شرکت کارشناسان روس در مدرنیزه کردن بنیه تولید انرژی ایران منظور شده بود. تهران پیشنهاد کرد به کمک سازمانهای شوروی چند سد مولد برق بر روی رودخانه‌هایی که به خلیج فارس می‌ریزد (کارون و دیگر رودها) ساخته شود. توان کلی این سدها ۱۰ مگاوات تعیین شده بود. لکن ارزیابی‌های مقدماتی نشان داد ذخایر آب این رودخانه‌ها حتی برای ساخت چند سد کوچک کفایت نمی‌کند، لذا تصمیم گرفته شد به همکاری در زمینه انرژی اتمی توجه شود.

در ۲۵ اوت ۱۹۹۲ روسیه با ایران دو موافقتنامه، درباره ساخت نیروگاه اتمی (بنا به داده‌های مختلف ساخت دو تا چهار واحد توان متوسط در نظر بود) و همکاری در زمینه استفاده مسالمت آمیز از انرژی اتمی امضا کرد. در این بین امکان صادرات راکتورهای اتمی پژوهشی به ایران، همکاری در زمینه تحقیقات علمی، دریافت ایزوتوپ برای مصارف طبی و فنی و تعلیم کادر فنی برای طرف ایرانی در نظر گرفته شده بود.

مطابق با برنامه تأیید شده، استفاده از خدمات کارشناسان شوروی برای ارزیابی - چشم‌اندازهای افزایش تولید انرژی برق در ایران مورد توجه قرار گرفت. همچنین روسیه می‌بایستی در شمال ایران در ساحل دریای خزر، در نزدیکی شهر گرگان نیروگاه برق اتمی بسازد. کارشناسان روس پس از بررسی منطقه اعلام کردند که بعلت خطر زلزله، ساخت نیروگاه در آن منطقه مقدور نیست. اطلاعات زمین شناسی و نتایج تحقیقاتی که قبلاً کارشناسان آلمانی و آمریکایی انجام داده بودند، نشان داد که در این منطقه وقوع زلزله به توان ۹ درجه ریشتر ممکن است. لکن نیروگاههای اتمی شوروی برای مقاوت در برابر زلزله به شدت ۸ درجه ریشتر پیش بینی شده بود، یعنی تجدید نظر در ساختار موجود راکتورها و همچنین دستگاهها و سیستم‌های کمکی ضرورت داشت. علاوه بر آن، راههای حمل تجهیزات به محل عملیات مشکل بود و جاده های لازم وجود نداشت.

طرف ایرانی مدت طولانی بر ساخت نیروگاه برق اتمی در بخش شمالی کشور اصرار داشت. این هم یکی از دلایلی بود که باعث شد موافقتنامه‌ای که ۲۵ اوت ۱۹۹۲ امضا شده بود تنها دو سال بعد از امضاء آغاز به کار کند. علت دیگر، ضرورت مطالعه دقیق بلند پروازیهای اتمی ایران توسط سرویس‌های ویژه روسیه بود. قبل از توافق با امضای قرار داد ساخت نیروگاه،

نهادهای مسئول روسیه پیشنهاد ایران را از نقطه نظرات مختلف و منجمله با در نظر گرفتن چشم انداز تولید اسلحه اتمی ایران بررسی کردند. تصمیم نهایی در مورد همکاری با تهران پس از این اتخاذ شد که سرویس‌های ویژه روسیه اعلام کردند نشانه‌ای از وجود برنامه نظامی اتمی در ایران بدست نیامده است.

همزمان در گزارش سرویس اطلاعات خارجی که در ژانویه ۱۹۹۳ منتشر شد به این اشاره شده بود که "در کشور برنامه تحقیقاتی نظامی ـ کاربردی در زمینه اتمی موجود است." در همان سال روسیه با پیشنهاد مطالعه مشترک بلند پروازی‌های اتمی ایران، به ایالات متحده مراجعه کرد ولی واشنگتن این پیشنهاد را رد کرد. بعدها کارمند مسئول وزارت انرژی اتمی روسیه اعلام کرد" از نقطه نظر راهبردی، ایران نزدیک ترین همسایه روسیه می‌باشد و برای ما بسیار مهم است بدانیم که برنامه اتمی آن (ایران) در چه حالی است. تنها راه این امر اجرای پروژه های مشترک با آنها است."

پس از آنکه طرف ایرانی به روسیه پیشنهاد کرد نیروگاه اتمی بوشهر را بسازد، و.ن. میخایلوف وزیر انرژی اتمی روسیه به آلمان پیشنهاد کرد مشترکاً در این پروژه شرکت کند (نامه مربوطه به وزیر اقتصاد آلمان فرستاد ه شد) اما طرف آلمانی به این پیشنهاد توجه نکرد.

و. میخایلوف به دعوت رضا امر الهی معاون رئیس جمهور و رئیس سازمان انرژی اتمی ایران از ۵ تا ۸ ژانویه ۱۹۹۵ از ایران بازدید داشت. در جریان دیدار مذاکراتی در مورد مسایل همکاری در زمینه استفاده مسالمت آمیز از انرژی اتمی برگزار شد. اسنادی امضا شد که جهات همکاری مقرر در موافقنامه سال ۱۹۹۲ را معین تر کرد. در ضمن حجم برنامه تعلیم و آموزش برای طرف ایرانی بطور ملموس کاهش داده شد.

اسناد امضا شده در جریان دیدار عبارت بودند از:

- قرارداد تکمیل ساخت واحد اول نیروگاه بوشهر.
- پروتکل مذاکرات بین و.ن. میخایلوف وزیر انرژی اتمی روسیه و رضا امرالهی معاون رئیس جمهوری و رئیس سازمان انرژی اتمی ایران.

در پروتکل مذاکرات خاطر نشان شده بود که طرفین در موارد زیر به توافق رسیده‌اند:

- ساخت مشترک راکتورهای پژوهشی توان نازل (کمتر از یک مگا وات) در ایران برای تعلیم کارشناسان ایرانی (طرف روس متعهد شد در مهلت ۶ ماهه پیشنهادات فنی ـ اقتصادی مربوطه را ارائه دهد)؛
- همکاری در ساخت دستگاه های آب شیرین‌کن در ایران؛
- همکاری در عملیات تکمیل ساخت واحد اول نیروگاه بوشهر و حداکثر استفاده از پرسنل ایرانی؛
- ارسال بعدی سوخت لازم برای واحد اول نیروگاه بوشهر با شرایط و قیمت جهانی؛
- حداقل سالی یک بار ملاقات سطح عالی بین وزارت انرژی اتمی روسیه و سازمان انرژی اتمی ایران برای کنترل مناسب روند همکاری، با لاخص عملیات مربوط با ساخت واحد اول نیروگاه بوشهر برگزار شود.
- طرفین همچنین تصمیم گرفتند به سازمانهای مسئول دستور دهند اسناد ذیل را آماده و امضا کنند:
- قرار داد تحویل راکتور آب سبک روسی برای اهداف تحقیقاتی به توان ۳۰ تا ۵۰ مگا وات ـ ظرف سه ماه؛
- قرارداد تحویل دو هزار تن اورانیم طبیعی از روسیه ـ ظرف سه ماهه اول سال۱۹۹۵؛
- قرارداد تعلیم کادرهای ایرانی در مدارس عالی روسیه (سالانه ۱۰ تا ۲۰ دانشجوی مقطع نامزدی علوم و دکترا) ظرف سه ماهه اول سال ۱۹۹۵؛
- قرارداد احداث معادن اورانیوم در ایران ظرف شش ماه. پس از آن باید مذاکراتی در مورد امضای قرارداد ساخت کارخانه سانتریفوژ غنی سازی اورانیوم (با شرایط مشابه با شرایط قراردادهایی که سازمانهای روسی با کمپانی‌های کشورهای ثالث امضا کرده‌اند)، برگزار شود.

- مطابق با قرارداد امضا شده ایران متعهد شده بود ۸۰ درصد قیمت عملیات را بطور ارزی و ۲۰ درصد بقیه را به شکل جنسی پرداخت کند. طبق برنامه طرف روس باید عملیات را ظرف ۵۵ ماه به پایان می‌رساند.

در ماه اوت ۱۹۹۵ در جریان دیدار رضا امر الهی از مسکو قرارداد صدور سوخت اتمی برای راکتور در دست ساختمان در بوشهر ظرف سالهای ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۱ به قیمت کل ۳۰۰ میلیون دلار امضا شد. در قرارداد بازگرداندن سوخت اتمی مصرف شده به روسیه در نظر گرفته شده بود.

هر دو طرف توسعه روابط روسیه و ایران را تحسین می‌کردند. برای مثال، به گفته س.ام. ترتیاکوف سفیر روسیه در ایران، "همکاری با ایران برای ما (روسیه) از نظر سیاسی و اقتصادی شایان اهمیت بسیار است. ایران کشوری بزرگ و یکی از رهبران جهان اسلام است که ما باید با آن روابط حسن همجواری بلند مدت برقرار کنیم. غرب تنها به ذخایر مواد اولیه این کشور علاقمند است ولی ما می‌توانیم فن آوریهای پیشرفته خود را به کشورهای مسلمان فروخته و به این ترتیب از توان علمی و تکنولوژیک روسیه حمایت کنیم."

همزمان برغم افزایش تماسهای دوجانبه بین دولتین، روابط دو کشور در نیمه دوم سالهای ۱۹۹۰ با ثبات نبود. علت آن در وهله اول در فقدان سیاست صریح و هماهنگ شده وزارتخانه‌ها و نهادهای روسی بود. در نتیجه، قراردادها، موافقتنامه‌ها و پروتکل‌های امضا شده اغلب هنگام بررسی در دولت تأیید نمی‌شد. آ. کوزیروف وزیر امور خارجه روسیه حین بررسی معامله روسیه و ایران در نشست کمیته امور بین الملل دومای کشوری در ماه می ۱۹۹۵ اعلام کرد وزارت امور خارجه در مورد صادرات فن آوریهای اتمی به ایران "برداشت خود" را دارد و "وزیر انرژی" تنها نقطه نظر خود را بیان می‌کند. علاوه بر این، وزارتخانه‌های مختلف اغلب اوقات در مورد توسعه همکاری‌های فنی و دیگر انواع همکاری با ایران موضع تماماً متضاد با یکدیگر داشتند. برای مثال در دسامبر ۱۹۹۶ در جریان دیدار یوگنی پریماکف نخست وزیر روسیه از ایران که در جریان آن موافقتنامه همکاری در زمینه کنترل صادرات که تأیید کننده پایبندی روسیه و ایران به موازین بین المللی و کنترل صادرات فن آوری بود، پاراف شد، یکی از مقامات روسی اظهار نه چندان خوشایندی راجع به ایران کرد.

این‌گونه اظهارات و اقدامات هماهنگ نشده سیاستمداران روس جداً توسعه روابط با ایران را با مشکل مواجه می‌ساخت. فشار آمریکابر روسیه در مورد "مسئله ایران" از بسیاری لحاظ به بی ثباتی روابط مسکو و تهران مساعدت کرده بود. منجمله خودداری رئیس جمهور روسیه از سفر به ایران (اواخر سال ۱۹۹۵، اوایل ۱۹۹۶) پس از ملاقات با رئیس جمهور آمریکا در مه ۱۹۹۵ در مسکو و به عهده گرفتن تعهدات محدود کننده همکاری با ایران در زمینه اتمی از نتایج این فشار بود.

قابلیت مالی محدود ایران نیز نمی‌توانست بر ماهیت روابط دو کشور تأثیر نگذارد. جنگ هشت ساله ایران و عراق به اندازه ملموسی بنیه اقتصادی کشور را از بین برده بود. علاوه بر آن، قیمت نفت بطور محسوس رو به کاهش گذاشته بود. تمام این عوامل باعث شد تمایلات رهبری ایران از امکانات مالی کشور فراتر رود. در سپتامبر ۱۹۹۴ روسیه ارسال سومین زیر دریایی ساخته شده برای تهران و همچنین ساخت کارخانه مونتاژ تانک را بخاطر عدم پرداخت ۱۲۰ میلیون دلار به حالت تعلیق درآورد.

پروتکل بین دولتین در مورد تنظیم تعهدات مالی متقابل اواخر دسامبر ۱۹۹۵ در جریان دیدار ا. د. داویدوف وزیر روابط اقتصادی خارجی از ایران امضا شد. مطابق با این پروتکل، طرف ایرانی متعهد شد بدهی قدیمی خود به فدراسیون روسیه را از طریق صادرات نفت (به مبلغ ۲۳۰ میلیون دلار) و همچنین به شکل ارزی (به مبلغ ۱۵۰ میلیون دلار) پرداخت کند. آخرین زیر دریایی دیزلی در سال ۱۹۹۷ به ایران فرستاده شد.

فقدان اسناد بین دولتین تنظیم کننده بازرگانی بین دو کشور در بخش عمده‌ای از دهه ۱۹۹۰ مشکل دیگر مناسبات روسیه و ایران بود. در ماه مارس ۱۹۹۳ سند سیاسی درباره اساس مناسبات و اصول همکاری و حسن همجواری بین روسیه و ایران پاراف شد لکن خود قرارداد اساس مناسبات و اصول همکاری بین روسیه و ایران فقط ۱۲ مارس ۲۰۰۱ در جریان دیدار آقای محمد خاتمی رئیس جمهور ایران از مسکو امضا شد. موافقتنامه همکاری بلند مدت اقتصادی در دسامبر ۱۹۹۵ پاراف شد ولی در ۱۴ آوریل ۱۹۹۷ به امضا رسید.

با توجه به محدودیت‌های اعمال شده در مورد توسعه روابط ایران با کشورهای غربی، تهران مخالف آن نبود که در بسیاری از زمینه‌ها به روسیه که دارای فن‌آوریها و امکانات قابل

قبول بود، رویکرد داشته باشد، لکن در نتیجه مسایل و موانع فوق الذکر این امر رخ نداد و حجم بازرگانی بین دو کشور در سالهای ۱۹۹۰ ناچیز بود. تمام این مسایل بر همکاری دو کشور در زمینه انرژی اتمی بیش از دیگر زمینه ها تأثیر گذاشت. مسئله صدور راکتور - پژوهشی به ایران ظرف چند سال در وزارت انرژی اتمی در دست بررسی بود. به گفته یوگنی آداموف وزیر تازه منصوب شده انرژی اتمی در آوریل ۱۹۹۸ پیش نویس قرارداد آماده بود، لکن دولت روسیه اجازه معامله را نداد. کارشناسان روس از سال ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۷ پیش نویس قرارداد اکتشاف و استخراج اورانیوم را آماده کردند و لیکن کار در این مرحله از همکاری متوقف شد. مذاکرات صادرات اورانیوم طبیعی به ایران پس از اینکه طرفین نتوانستند در مورد قیمت معامله به توافق برسند، متوقف شد. به این ترتیب، تنها موافقتنامه‌های روسیه و ایران که به مرحله اجرای عملی رسید ساخت واحد اول نیروگاه اتمی بوشهر است.

مطابق با برنامه اولیه تکمیل ساخت نیروگاه بوشهر، عملیات به سه مرحله تقسیم شده بود. مرحله اول عبارت بود از مطالعه اوضاع نیروگاه، تعیین موقعیت ساختمانها، تجهیزات و ماهیت لطمات وارده به بدنه راکتور و همچنین تهیه پیش نویس فنی بازسازی آن. در مرحله دوم می بایستی بدنه با پیش نویس فنی تأیید شده تعمیر و صادرات تجهیزات و نصب آنها در مرحله سوم انجام شود.

در نظر بود که ۲۰۰ کارشناس روسی، کار بررسی مقدماتی لطمات وارده به نیروگاه را ظرف سال ۱۹۹۵ به پایان برسانند. کار بررسی در ژوئیه ۱۹۹۶ به پایان رسید و برای این منظور ۲ میلیون دلار خرج شد. لکن پروژه نهایی تکمیل نیروگاه مورد توافق قرار نگرفت و در مورد اینکه کدام تجهیزات موجود در نیروگاه و کدام بناها باید بجای تعمیر کاملاً تعویض شوند، تصمیم گیری نشد.

علت تأخیر در عملیات، فقدان بخشی از اسناد ضروری مربوط به ۸۰ هزار قلم دستگاه و تجهیزات و قطعات تحویل داده شده توسط کمپانی زیمنس در سال ۱۹۷۰ بود که بیش از ۲۰ سال در انبار متوقف مانده بود. بررسی تجهیزات آلمانی چند سال به درازا کشید. در نتیجه ۴۷ هزار قلم تجهیزات قابل استفاده تعیین شد، ۱۱ هزار قلم دستگاههای مکانیکی و الکتریکی دیگر نیز قابل استفاده بود ولی مدارک مربوط به آنها در دست نبود. احیای این اسناد به

کارشناسان دفتر طراحی ویژه ماشین‌سازی نیژنی نووگورود و دفتر طراحی پایلوت "هیدورپرس" در حومه مسکو (شهر پادولسک) محول گردید. تنها در دسامبر ۱۹۹۹ پروژه فنی نهایی ساخت واحد اول تأیید شد.

مشکل دیگر این بود که مجتمع تولیدی تجارت خارجی "زاروبژ آتم انرگو استروی" در جستجوی دریافت وام برای تأمین هزینه خرید تجهیزات تولید شده توسط مؤسسات روسی بود. مطابق با مقررات معمول جهانی، سفارش دهنده خارجی پیش پرداختی به میزان ۵ درصد از مبلغ قرارداد را می پردازد. ۸۵ درصد بقیه پس از تحویل تجهیزات و ۱۰ درصد آخر پس از آغاز کار واحد نیروگاهی پرداخت میشود. سازمان انرژی اتمی ایران در مارس ۱۹۹۷ پیش پرداختی را به میزان ۶۰ میلیون دلار پرداخت کرد. لکن این مبلغ برای پرداخت مخارج خرید دستگاههای تولیدی مقاطعه کاران فرعی روس کافی نبود. بانکهای روسیه تنها وامهای ناچیز با بهره بالا (۱۳ تا ۱۵ درصد در سال) می پردازند. دولت روسیه اصولاً در مورد ساخت نیروگاه وام نمیدهد. برای مقایسه بگوییم که دولت فرانسه در موقعیت مشابه وام ممتازی از بانک صادرات و واردات با بهره نیم درصد در سال و به ضمانت دولتی واگذار می‌کند. مشکلات مربوط به دریافت وام برای اجرای پروژه ایرانی بطور اخص به این منجر شد که مقاطعه توسعه مجتمع ذوب آهن اصفهان که توسط شوروی ساخته شده بود به ایتالیا رسید و نه روسیه و سفارش ساخت مترو تهران را چین دریافت کرد. پس از اینکه "آلفا بانک" برای "اتم استروی اکسپورت" یک خط اعتباری ۵۰ میلیون دلاری باز کرد، مسئله پرداخت عملیات مقاطعه کاران فرعی حل شد.

به گفته و.ن. میخایلوف علت سوم تأخیر، ارزیابی اغراق‌آمیز طرف روس از امکانات کارکنان ساختمانی ایرانی بود که مطابق با پروتکل مذاکرات سال ۱۹۹۵ باید بخشی از عملیات ساختمانی و مونتاژ را انجام می‌دادند. حجم واقعی عملیات متخصصین ایرانی ظرف سه سال (از ۱۹۹۵ تا۱۹۹۷) برابر با برنامه یک سال بود.

در جریان دیدار هیأت وزارت انرژی اتمی روسیه از تهران در ژانویه ۱۹۹۸، طرفین برای تسریع عملیات، تصمیم گرفتند که روسیه بطور کامل واحد اول نیروگاه را بسازد. در ۱۹ اوت ۱۹۹۸ مؤسسه روسی "اتم استروی اکسپورت" با سازمان انرژی اتمی ایران پروتکل متمم قرارداد اصلی را امضا و متعهد شد بطور کامل ساخت نیروگاه را ظرف ۵۲ ماه به پایان برساند.

مطابق با این پروتکل، کارشناسان روس باید عملیات در نظر گرفته شده برای طرف ایرانی را انجام می‌دادند. شرکت سهامی "اتم استروی اکسپورت" مسئول کیفیت تجهیزات، مهلت واگذاری، مونتاژ، عملیات راه اندازی و تنظیم کار نیروگاه است. حجم عملیات آن قریب به ۱۰ درصد قیمت قرارداد است. بقیه مبالغ بین دیگر طرفهای شرکت کننده در پروژه توزیع می‌شود.

"اتم استروی اکسپورت" از سه ماهه سوم سال ۱۹۹۹ به انعقاد قرارداد با مؤسسات روسی در مورد ساخت و ارسال تجهیزات برای نیروگاه اتمی بوشهر پرداخت. یکی از مقاطعه کاران فرعی کارخانه "(شهر ولگادنسک، استان روستف) بود که متعهد شد وسیله حمل سوخت اتمی، دریچه، سیستم‌های حفاظت بیولوژیکی، جبران کننده فشار و (در مجموع ۵۹ قلم به مبلغ ۱۸/۵ میلیون دلار) را به ایران بفرستد. در ۱۲ فوریه ۲۰۰۱ این مؤسسه تحویل فرآورده‌ها را آغاز کرد: تکیه گاه راکتور و مخزنهای مایع سرد کننده اضطراری زون فعال (در صورت بروز سانحه و از دست رفتن ناقل حرارت در مدار دور رآکتور، این مایع باید انتقال حرارت از زون فعال راکتور را تأمین کند) به ایران فرستاده شد.

طبق قرارداد امضا شده بین "اتم استروی اکسپورت" و شرکت سهامی عام" ایژورسکیه زاودی"، این کارخانه نقش تحویل دهنده تجهیزات اصلی نیروگاه بوشهر را به عهده گرفته است. ساخت بدنه و سرپوش راکتور، دستگاههای داخل بدنه راکتور، خطوط لوله‌های اصلی سیر کولاسیون، بدنه ژنراتورهای بخار و تجهیزات حمل و نقلی و تکنولوژیک در نظر است که توسط کارخانه مزبور ساخته و ارسال شود. در آخر نوامبر ۲۰۰۱ بدنه راکتور به ایران فرستاده شد.

در ۲۳ سپتامبر ۱۹۹۹ کارخانه (L.M.Z) سن پطرزبورگ با "اتم استروی اکسپورت" قرارداد تحویل توربین توان ۱۰۰۰ مگاوات را امضا کرد. قیمت قرارداد ۳۸ میلیون دلار بود.

در نوامبر همان سال "اتم استروی اکسپورت" با شرکت سهامی "الکتروسیلا" قرارداد ساخت توربوژنراتور توان ۱۰۰۰ مگا وات برای نیروگاه بوشهر را امضا کرد و در آوریل ۲۰۰۰ تولید توربین آغاز شد.یک سال بعد کارخانه مزبور، توربو ژنراتور را آزمایش کرد. قیمت کل عملیات به ۱۵ میلیون دلار بالغ شد.

مؤسسه دیگر، ماشین سازی انرژتیک سن پطرزبورگ به نام دفتر طراحی مرکزی ماشین سازی (تس.ک.ام.ب) پمپ سیرکولاسیون را به بوشهر صادر خواهد کرد. کارخانه "پری بور

استروییی تلنی زاود" شهر "تریوخ گورنی"، استان چلیابینسک) سیستمهای اتومات کنترل تشعشعی را آماده خواهد کرد. کارخانه "ماشیونو ستروئیتلنی زاود" شهر الکترواستال سوخت نیروگاه را تحویل خواهد داد.

در مجموع در ساخت نیروگاه بوشهر قریب به ۳۰۰ مؤسسه روسی شرکت دارند. بنا به برخی ارزیابی‌ها، قرارداد تکمیل راکتور اتمی بیست هزار شغل در روسیه ایجاد کرده است.

ابتدا قرار بود که کشورهای اوکراین و چک در تکمیل واحد اول نیروگاه بوشهر شرکت داشته باشند. مؤسسه "توربو اتم" خارکف می‌بایستی توربین بخار را تحویل میداد اما ۶ مارس ۱۹۹۸ در جریان دیدار مادلن آلبرایت وزیر امور خارجه ایالات متحده از کی یف، اوکراین در ازای حمایت واشنگتن از عضویت آن در رژیم کنترل فن آوریهای موشکی و قول افزایش میزان کمک به بخش انرژی اوکراین و در وهله اول به خارکف، از تحویل توربین صرفنظر کرد. بر طبق ارزیابی طرف اوکراینی، ضرر مستقیم مؤسسه به ۵/۱ میلیون دلار بالغ شد. این مبلغ برای طراحی توربین خرج شده بود. در مجموع "توربو اتم" در رابطه با عدم شرکت در پروژه بوشهر قریب به ۴۰ میلیون دلار را دریافت نکرد.

کمپانی جمهوری چک موسوم به "ZVVZ Milevsko" می‌بایستی تجهیزات تهویه و کولر نیروگاه را تحویل می‌داد. دولت چک در مارس ۲۰۰۰ در آستانه دیدار مادلن آلبرایت از پراگ اجرای این معامله را ممنوع کرد. قانون مربوطه توسط پارلمان چک تصویب شد. منفعت از دست رفته کمپانی بیش از ۵ میلیون دلار بود.

مطابق با آخرین داده‌ها، نیروگاه بوشهر می‌بایستی در اول سپتامبر ۲۰۰۳ به پایان می‌رسید. متأسفانه به این وعده عمل نشد. بعد از چند مرتبه خلف وعده از طرف روسی آخرین تاریخ راه اندازی نیروگاه توسط سرگی کریینکو سپتامبر ۲۰۰۷ اعلام گردیده که ممکن است باز هم در این تاریخ کار نیروگاه بوشهر آغاز نشود.

رضا امرالهی رئیس سازمان انرژی اتمی ایران در ۳ اکتبر ۱۹۹۷ در جریان دیدار با هانس بلیکس مدیرکل آژانس بین المللی انرژی اتمی اعلام داشت قصد دارد در آینده نزدیک ۲۰ درصد نیاز ایران به انرژی را از طریق انرژی اتمی تأمین کند، در ضمن گفته شد در نظر است به کمک کارشناسان روسی سه راکتور اتمی مولد انرژی دیگر ساخته شود: دو راکتور

"و.و.ا.ا.ار.۴۴۰" ویک راکتور "و.و.ا.ار ۱۰۰۰" که باید با تأسیساتی که متخصصین آلمانی قبلاً در بوشهر ساخته اند هماهنگ شود.

یوگنی آداموف وزیر وقت انرژی اتمی روسیه پس از دیدار از ایران در نوامبر ۱۹۹۸ واقعیت مراجعه ایران به روسیه در مورد آماده کردن اسناد فنی سه راکتور را تأیید کرد و افزود که قیمت معامله ۳ تا ۴/۵ میلیارد دلار برآورد می‌شود. ایلیا کلبانف معاون نخست وزیر روسیه اوایل سال ۲۰۰۰ دوباره این موضوع را بیان داشت.

در جریان دیدار آقای محمد خاتمی رئیس جمهوری اسلامی ایران از مسکو در مارس ۲۰۰۱، در رسانه‌های روسی با استناد به منابعی در دفتر ریاست جمهوری از شرکت بالقوه روسیه در ساخت ۵ تا ۱۰ یا حتی ۱۱ واحد نیروگاه در ایران اطلاع داده شد. لکن این نوع اطلاعات بعید است که بر اساس نیازها و درخواستهای واقعی تهران داده شده باشد. به احتمال قوی منظور از آن نمایش آمادگی رهبری روسیه در آن لحظه برای ساخت هر تعداد راکتور که سفارش دهنده بتواند پول آن را پرداخت کند، بوده است. وزارت انرژی اتمی در سه ماهه اول سال ۲۰۰۱ اسناد فنی ـ مالی ساخت واحد دوم نیروگاه بوشهر ایران را آماده کرد. لکن به گفته آ.ی.رومیانتسف وزیر وقت انرژی اتمی روسیه "هیچ مدرکی فعلا امضا نشده است."

کارشناسان دولتی نظر بر این دارند که تصمیم نهایی در مورد توسعه همکاری روسیه و ایران در زمینه ساخت نیروگاه اتمی فقط پس از اتمام تکمیل و بکار گرفته شدن واحد اول نیروگاه بوشهر اتخاذ خواهد شد. پوتین رئیس جمهور روسیه در کنفرانس مطبوعاتی در رابطه با نتایج مذاکرات با آقای محمد خاتمی رئیس جمهور ایران خاطر نشان نمود "ایران قصد توسعه انرژی اتمی خود را دارد و فدراسیون روسیه مطابق با مقررات بین المللی علاقمند و آماده است در مناقصه‌های ذیربط شرکت جوید."

برغم جنجال مربوط به فراخوانده شدن سفرای کشورهای اتحادیه اروپا از تهران، آلمان در سال ۱۹۹۸ مسئله از سر گرفته شدن همکاری اتحادیه اروپا با ایران در زمینه انرژی اتمی را مطرح کرد. مشورتهای غیر رسمی با تهران انجام گرفت و نمایندگان ایران به از سر گرفته شدن هرچه سریع‌تر مشارکت ابراز علاقمندی کردند. پس از انتخاب آقای محمد خاتمی به سمت ریاست جمهوری ایران این موضوع در نشست گروه کاری امور عدم اشاعه اتحادیه اروپا بررسی

شد و برخی کشورها (اتریش، بلژیک و فنلاند) از پیشنهاد آلمان حمایت کردند. وقتی یوشکا فیشر نماینده حزب "سبزها" به سمت وزیر امور خارجه آلمان منصوب شد بررسی این امر متوقف شد. برغم منجمد کردن برخی برنامه‌های ملی ساخت نیروگاه‌های اتمی در کشورهای اروپایی، منفعت بالای کار در این زمینه بطور اجتناب ناپذیر کمپانی‌های ذینفع اروپایی را وادار می‌کند امکان راه یافتن به بازار ایران را جستجو کنند.

با در نظر گرفتن کمبود مقدار آب شیرین در ایران و در مجموع در خاورمیانه، علاوه بر مقاطعه تکمیل واحد دوم بوشهر، ساخت دستگاه شیرین کننده آب می‌تواند زمینه قابل توجه دیگری از همکاری اتمی روسیه و ایران باشد که در ضمن در پروتکل مذاکرات روسیه و ایران در سال ۱۹۹۵ درج شده است. امکان دارد ظرف سالهای آینده مناقصه ساخت دو واحد نیروگاه اهواز اعلام شود که محوطه عملیات ساختمانی آن بیش از بیست سال قبل توسط متخصصین فرانسوی آماده شده است.

ب) برنامه اتمی ایران و مسئله عدم اشاعه

ظرف سالیان طولانی ایران مظنون به تلاش برای دستیابی به اسلحه اتمی بوده است. مطابق با گزارش وزارت دفاع ایالات متحده، ایران ساختار سازمانی خوبی دارد که برای ساخت اسلحه اتمی بر اساس تولید هم پلوتونیم و هم اورانیوم غنی شده طراحی گشته است.

آژانس بین‌المللی انرژی اتمی تاکنون شواهد تولید یا تلاش ایران برای دسترسی به اسلحه اتمی را از کسی دریافت نکرده است. بازرسی‌های آژانس بین‌المللی انرژی اتمی نیز هیچگونه موارد انتقال مواد اتمی به برنامه های نظامی را کشف نکرده‌اند.

نمایندگان ایالات متحده در سطح غیر رسمی اعلام می‌کنند که شواهدی از طراحی اسلحه اتمی توسط ایران را در دست دارند، لکن بخاطر اینکه منابع اطلاعاتی خود در ایران را از دست ندهند، آنرا افشا نمی کنند. این موضوع بنظر به اندازه کافی قانع کننده نیست، زیرا در سال ۱۹۷۷ واشنگتن پس از آشنا کردن فرانسه با داده‌های اطلاعاتی در مورد برنامه پاکستان در جهت ساخت اسلحه اتمی توانست پاریس را به صرفنظر کردن از همکاری با اسلام آباد در زمینه انرژی اتمی قانع کند. در سال ۱۹۹۱ ایالات متحده داده های سازمان سیا را به آژانس

بین المللی انرژی اتمی واگذار کرد که در نتیجه آن توان اتمی عراق نابود شد. داده‌های اطلاعاتی سرویس‌های ویژه ایالات متحده در امر کشف محل مؤسسات اتمی سری کره شمالی نیز نقش مهمی ایفا کرد.

در ژانویه سال ۲۰۰۰ سازمان سیا به دولت کلینتون گزارشی تحویل داد که در آن گفته شده بود:" امکان توانایی ایران برای تولید اسلحه اتمی در حال حاضر نفی نمی‌شود." در ضمن این گزارش به احتمال قوی نه بر اساس شواهد مستقیم وجود برنامه نظامی اتمی ایران بلکه بر اساس ناتوانی آمریکا برای پیگیری کامل از مساعی ایران برای دسترسی به فن آوریهای اتمی و لذا با محتمل دانستن بدترین روند ممکن امور تهیه شده بود. سال به سال ارزیابی‌های سازمان سیا در مورد مهلت ایجاد امکانات فنی تولید اسلحه اتمی در ایران نوسان می‌یابد (به جدول ۲ توجه کنید).

جدول (۲) ارزیابی‌های سازمان سیا در مورد مهلت ایحاد امکانات فنی تولید اسلحه اتمی در ایران

تاریخ پیش بینی اولیه سازمان سیا (سال)	پیش بینی بعدی (سال)
۱۹۹۲	۲۰۰۰
۱۹۹۵	۲۰۰۳
۱۹۹۷	۲۰۰۵-۲۰۰۷
۲۰۰۰	۲۰۰۰

تبصره: حین تهیه جدول از داده های ذیل استفاده شده است:

Cordesman, Anthony: Weapons of mass destruction in Iran, Center for Strategic and international studies, 27 April 1998, (www.csis.org/mideast/reports/WmDiniran428.html);
Ruled out. New York Times, 2000, 17 January

این تغییرات از نقطه نظر سیاسی سیا می تواند حاکی از نبود داده‌های عینی در مورد سطح توان علمی و فنی ایران در زمینه اتمی باشد. علاوه بر آن، اطلاع دادن از تاریخ معین تولید اسلحه اتمی، ابزار مناسبی برای شکل دادن به افکار عمومی در مورد وجود "خطر واقعی اتمی" و ضرورت برپا کردن سیستم پدافند ضد موشکی ملی می‌باشد.

ایران از سال ۱۹۷۰ در رژیم قرارداد عدم اشاعه تسلیحات اتمی و از سال ۱۹۵۸ در آژانس بین‌المللی انرژی اتمی عضویت دارد. در سال ۱۹۷۴ موافقتنامه ایران و آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در مورد تضمینات، آغاز بکار کرد. از سال ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۹ بخاطر جنگ با عراق تماسهای تهران با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی متوقف و در خاک دو کشور متخاصم بازرسی انجام نشده است.

آژانس بین المللی انرژی اتمی پس از پایان یافتن جنگ ایران و عراق همکاری با ایران را از سر گرفت. در سال ۱۹۹۳ مبلغ ۸۰۰ هزار دلار خرج همکاری فنی با ایران شد. بخش اعظم این مبلغ برای تأسیس آزمایشگاه تجزیه ایزوتوپها در مراکز اتمی اصفهان هزینه شد.

موضع آژانس بین المللی انرژی اتمی در مورد برنامه توسعه انرژی اتمی ایران کاملاً واضح است. البرادعی مدیرکل آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در ماه مه سال ۲۰۰۰ پس از بازدید از ایران اعلام کرد: "برنامه اتمی ایران اهداف مسالمت‌آمیز داشته و با استانداردها و شرایط بین المللی مطابقت دارد."

آژانس بین المللی انرژی هنگام کمک فنی به ایران فشار شدید ایالات متحده را احساس می‌کند که حق عضویت آن برابر با ۲۵ درصد بودجه آژانس بوده و همچنین ۳۲ درصد از صندوق داوطلبانه کمک فنی و همکاری (۱۸/۲۵ میلیون دلار) توسط آن تأمین می‌شود. منجمله ایالات متحده سعی دارد پرداخت حق عضویت خود را با متوقف ساختن کمک فنی به ایران مشروط نماید. در سال ۱۹۹۹ کنگره ایالات متحده لایحه‌ای در مورد کاهش پرداخت‌های آمریکا به صندوق کمک فنی آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در میزان متناسب با کمک آن به ایران را تصویب کرد. این کاهش تا وقتی معمول خواهد بود که وزیر امور خارجه ایالات متحده به کمیته‌های روابط بین المللی کنگره و سنا نامه‌هایی ارائه دهد مبنی بر اینکه این برنامه با اهداف عدم اشاعه و امنیت ایالات متحده مغایرت ندارد.

دولت ایران در پاسخ به اتهامات وارده در سال ۱۹۹۱ از کارشناسان آژانس بین‌المللی انرژی اتمی دعوت کرد از این کشور بازدید و در مؤسساتی که لازم بدانند بازرسی انجام دهند.

آژانس بین المللی انرژی اتمی در جریان بازرسی هفتگی در فوریه ۱۹۹۲ از شش مؤسسه بازدید کرد: معادن اورانیوم خیز در استان یزد، نیروگاه اتمی بوشهر که احداث آن در آن زمان متوقف بود و مرکزی در معلم قلعه که بنا به داده‌های واشنگتن، ایران در آن دستگاه‌های غنی ساختن اورانیوم را می‌ساخت و همچنین مراکز اتمی تهران، کرج و اصفهان. هیچگونه فعالیتی که با تعهدات ایران در رابطه با قرارداد عدم اشاعه تسلیحات اتمی مغایرت داشته باشد کشف نشد. جان جنینکس معاون دبیر کل آژانس بین المللی انرژی اتمی در رابطه با نتایج این بازرسی اعلام داشت: "ما بدون محدودیت از تمام مؤسساتی که مایل بودیم بازدید کردیم. تمام فعالیت اتمی ایران جنبه صرفاً مسالمت آمیز دارد."

در نوامبر ۱۹۹۳ بازرسی مشابه دیگری انجام شد. سه مرکز بزرگ علمی پژوهشی اتمی ایران مورد بازرسی قرار گرفتند که در آنها بنا به داده‌های سرویس‌های ویژه ایالات متحده بخشهای مختلف برنامه اتمی در دست اجرا بود. پس از بازدید از مرکز پژوهشهای اتمی تهران، مرکز پژوهشهای اتمی اصفهان و مرکز پژوهشهای اتمی در زمینه کشاورزی و بهداشت در کرج، آژانس بین المللی انرژی اتمی رسماً اعلام داشت که "هیچگونه فعالیتی که با اعلامیه‌های ایران درباره اهداف انحصاراً مسالمت آمیز برنامه اتمی کشور مغایرت داشته باشد کشف نشده است."

در سال ۱۹۹۵ نمایندگان آژانس بین المللی انرژی اتمی بلافاصله به اظهارات کارکنان عالیرتبه ایالات متحده و اسراییل در مورد اینکه در ایران در جهت تولید اسلحه اتمی فعالیت میشود واکنش نشان دادند. دیوید کید کارمند مسئول آژانس بین المللی انرژی اتمی بطور قطعی اعلام داشت که بازرسان بین المللی هیچ نشانه ای مبنی بر منصفانه بودن اتهامات ایالات متحده و اسراییل را کشف نکرده‌اند: "ما (آژانس بین المللی انرژی اتمی) به دقت بسیار ایران را بازرسی کردیم و به این نتیجه رسیدیم که برنامه اتمی آن اهداف انحصاراً مسالمت آمیزی را دنبال می‌کند." وی افزود که ایران بطور کامل تعهدات خود در رابطه با شرکت در قرارداد عدم اشاعه تسلیحات اتمی را رعایت می‌کند. هانس فردریک مایر نماینده دیگر آژانس بین‌المللی انرژی اتمی خاطر نشان نمود که ایران از لحاظ بازرسی‌های آژانس بسیار باز بوده و در مورد

اماکنی هم که حتی در فهرست اماکن مورد بازرسی قرار ندارند به درخواست آژانس اجازه بازرسی می‌دهد. به گفته مایر "هیچ شواهدی دال بر وجود برنامه سری اتمی در ایران موجود نیست."

در چهارچوب برنامه توسعه انرژی تا سال ۱۹۷۹ در نظر بود چرخه کامل تولید سوخت ساخته شود. لکن با وقوع انقلاب اسلامی اجرای برنامه متوقف شد و در دوران پس از انقلاب توسعه ملموس ساختار زیر بنایی اتمی غیر ممکن بود.

در سال ۱۹۸۵ در استان یزد (تصویر ۳) میادین اورانیوم خیز کشف شد. مساحت این میدان قریب به ۱۰۰ تا ۱۵۰ کیلومتر مربع و ذخایر آن قریب به ۵۰۰۰ تن معادل اکسید سیاه اورانیوم (اورانواورانیک U_3O_8) می‌باشد، همزمان سنگ معدن مطابق با معیارهای سنجش متداول، غنی نبوده و درصد اورانیوم آن زیر یک دهم درصد است. به گفته رضا امر الهی[1] رئیس وقت سازمان انرژی اتمی ایران، رگه‌های اورانیوم به میزان کمتر در استانهای اصفهان، آذربایجان، خراسان، سیستان و بلوچستان کشف شده است.

[1]- رضا امرالهی در سال ۱۳۷۶ جای خود را به رضا آقازاده واگذار کرد. (ن)

جدول (۳) ساختار زیر بنای اتمی ایران در حال حاضر

مؤسسه	نوع دستگاه (مؤسسه)	صادر کننده	ضمانت آژانس بین‌المللی انرژی اتمی
نیروگاه بوشهر	راکتور مولد انرژی آب سبک "و.و.ا.ر ـ۱۰۰۰"	روسیه	هست(*)
مرکز پژوهشهای اتمی تهران	راکتور پژوهشی استخری با توان ۵ مگا وات	ایالات متحده	هست
	محفظه های گرم	ایالات متحده	هست
	دستگاه آزمایشگاهی تولید اکسید اورانیوم از سنگ معدن اورانیم	چین	بازرسی ویژه آژانس بین‌المللی انرژی اتمی (۱۹۹۲ و ۱۹۹۳)
	لیزر	ایالات متحده	مورد ضمانت نیست
مرکز پژوهشهای اتمی اصفهان	راکتور پژوهشی توان صفر آب سنگین	چین	هست
	منبع مینیاتور نوترونی به توان ۲۷ کیلو وات	چین	هست
	دو دستگاه زیر سطح بحرانی	چین	هست
مرکز پژوهشهای اتمی کشاورزی و بهداشتی کرج	کالوترون (تجزیه کننده الکترومانیتیک برای جدا کردن ایزوتوپها)	چین	بازرسی ویژه آژانس بین‌المللی انرژی اتمی (۱۹۹۲ و ۱۹۹۳)
	سیکلوترون	بلژیک	بازرسی ویژه آژانس بین‌المللی انرژی اتمی (۱۹۹۲ و ۱۹۹۳)
استان یزد	میدان اورانیوم (طبق ارزیابی کارشناسان ذخیره این میدان بیش از ۵ هزار تن است)	کمک چکسلواکی، آلمان، چین و روسیه	بازرسی ویژه آژانس بین‌المللی انرژی اتمی (۱۹۹۲ و ۱۹۹۳)

*به محض تحویل سوخت هسته‌ای توسط طرف روسی به ایران، این سوخت تحت ضمانت آژانس بین المللی انرژی اتمی قرار خواهد گرفت.

در دوره‌های مختلف برای بهره برداری از میدان اورانیوم یزد کارشناسان چکسلواکی، آلمان، چین و روسیه دعوت شده بودند اما بهره برداری عملی از آن تاکنون آغاز نشده است.

بنا به ارزیابی کارشناسان روس برای استخراج سنگ معدن باید معدنی به عمق ۳۰۰ متر ساخته شود که همراه با درصد پایین اورانیوم در سنگ معدن، باعث خواهد شد قیمت سوخت اتمی دریافتی به اندازه غیر قابل قبولی بالا برود. علاوه بر این، چنین معدنی همراه با کارخانه کوچک جدا کردن اورانیوم از سنگ معدن می‌تواند سالانه ۵۰ تن اورانیوم با درصد غلظت طبیعی اورانیوم ۲۳۵ بدهد، در حالیکه یک واحد انرژی "و.و.ا.ار ۱۰۰۰" سالانه ۳ برابر بیش از این سوخت مصرف می‌کند.

به این ترتیب استفاده انرژتیک از ذخایر کشف شده اورانیوم از لحاظ اقتصادی مقرون بصرفه نیست. ویلیام چری وزیر دفاع ایالات متحده اواخر آوریل ۱۹۹۵ در تلاش برای توضیح مواضع طرف آمریکایی، در مسکو در ملاقات با ویکتور چرنومیردین نخست وزیر و پاول گراچف وزیر دفاع روسیه مسئله همکاری روسیه و ایران در زمینه انرژی اتمی را مطرح کرد.

اواسط سال ۱۹۹۵ اطلاعاتی در این مورد پیدا شد که نظامیان اسراییلی کاربرد اقدامات قهر آمیز برای جلوگیری از تکمیل ساختمان نیروگاه اتمی را منتفی نمی‌دانند و منجمله امکان وارد آوردن ضربات موشکی و بمباران نیروگاه بوشهر بررسی می‌شود. همان زمان ایران برای اولین بار در مورد صادرات سیستم ضد هوایی "اس ۳۰۰" برای ایجاد سیستم ضد هوایی نیروگاه اتمی بوشهر به روسیه مراجعه کرد.

اوضاع روابط روسیه و آمریکا بالاخص پس از معلوم شدن محتوای پروتکل مذاکرات و. میخایلوف و رضا امر الهی در اواخر ماه مارس و اوایل آوریل ۱۹۹۵ رو به وخامت رفت. ذکر سانتریفوژهای بالقوه قادر به تولید اورانیم غنی شده و دارای کیفیت تسلیحاتی در پروتکل باعث شد موضع روسیه و وزارت انرژی اتمی آن که تا آن لحظه از نقطه نظر همکاری با ایران بدون عیب بود، در حد ملموسی آسیب‌پذیر شود. علاوه بر آن، اعلام علاقمندی به تجهیزات سانتریفوژ گازی همزمان با نبود راکتورهای مولد انرژی در ایران باعث شد که مسئله موجه بودن همکاری روسیه و ایران در محافل دولتی خود روسیه نیز بطور حادی مورد بحث قرار گیرد.

سازمان فدرال امنیت اتمی و تشعشعی روسیه بشدت علیه صادرات فن آوریهای اتمی به ایران اظهار نظر کرد، نظر مربوطه به رئیس جمهور روسیه گزارش شد. یو. ویشنفسکی رئیس این نهاد، معتقد بود که، طرف مقابل کشوری است که بدهی خارجی فراوانی دارد و ایران کشور فقیری است، بدهی خارجی آن ۳۳ میلیارد دلار می‌باشد و معلوم نیست روسیه چه منفعتی خواهد داشت.

نمایندگان کمیسیون بین نهادی امنیت اکولوژیک شورای امنیت روسیه نیز علیه همکاری اتمی با ایران اظهار نظر کردند. به نظر و.منشیکوف کارمند کمیسیون، "وزارت انرژی اتمی روسیه" با کمک به ایران برای ساخت نیروگاه اتمی مرتکب اشتباه می‌شود." منشیکوف خاطر نشان کرد: کارشناسان ایرانی می‌توانند در نیروگاه بوشهر پلوتونیم بدست آورند که برای تولید بمب اتمی بکار گرفته خواهد شد. وی اعلام کرد "اشاره به رعایت قرارداد عدم اشاعه تسلیحات اتمی از طرف ایران و کنترل آژانس بین المللی انرژی اتمی نباید کسی را آسوده خاطر کند. اگر ایران نخواهد مطابق با مقررات رفتار کند، پس در نزدیکی مرزهای روسیه یک قدرت اتمی پدیدار خواهد شد." به گفته یابلوکوف نماینده دیگر این نهاد، "ترویج اطلاعات تکنولوژیک مربوط به دانش پروسه‌های اتمی بین کارشناسان ایرانی و سروکار داشتن آنها با مواد شکافت‌پذیر بخودی خود برای ایران پیشرفت ملموس در زمینه تولید اسلحه اتمی خواهد بود."

کارشناسان دولتی تحلیل کننده اوضاع ایران و تأیید کننده ساخت نیروگاه بوشهر به شدت علیه صدور سانتریفوژهای گازی اظهار نظر می‌کردند. تصمیم بلاقید و شرط در مورد ختم مسئله سانتریفوژ و عدم مذاکره با طرف ایرانی در این مورد اتخاذ گردید و به وزارت امور خارجه ایالات متحده در مورد اتخاذ این تصمیم اطلاع داده شد.

بررسی مسئله ساخت نیروگاه اتمی بوشهر تا ملاقات رؤسای جمهور روسیه و ایالات متحده در ماه مه ۱۹۹۵ به تعویق انداخته شد. طبق برنامه، بخش ملموس مذاکرات سران می‌بایست به بررسی همکاری اتمی روسیه و ایران اختصاص داده شود. قبل از ملاقات رؤسای جمهور مواضع روسیه و ایالات متحده در مورد "مسئله ایران" تماماً متضاد بود. در گزارش سرویس اطلاعات خارجی روسیه که قبل از آغاز کنفرانس بررسی عملکرد و تمدید قرارداد عدم اشاعه تسلیحات اتمی در آوریل ۱۹۹۵ منتشر شد گفته شده بود: "تاکنون شواهد قانع کننده

وجود برنامه اتمی نظامی هماهنگ و یکپارچه کشف نشده است. موقعیت کنونی و توان صنعتی ایران چنان است که جمهوری اسلامی ایران بدون کمک از خارج قادر نیست مواد اتمی تسلیحاتی را تولید کند."

وارن کریستوفر ده روز قبل از آغاز اجلاس سران، موضع ایالات متحده را چنین بیان کرد: "در رابطه با اطلاع بیشتر، ما می‌دانیم که ایران از اواسط سالهای هشتاد ساختار سازمان یافته ای دارد که با دریافت و طراحی اسلحه اتمی مرتبط است." به گفته وزیر امور خارجه ایالات متحده، از لحاظ معیار سازماندهی پروژه‌ها، خرید تجهیزات و فعالیت سری، ایران راه کلاسیک ساخت اسلحه اتمی را می‌پیماید که تقریباً تمام کشورهایی که اخیراً سعی بر دسترسی به اسلحه اتمی داشتند، آن طریق را پیشه کرده بودند.

برخلاف اظهارات مکرر نمایندگان روسیه درباره اینکه همکاری با ایران در زمینه انرژی اتمی به معنی اجرای تعهدات کشور در مطابقت با ماده چهارم قرارداد عدم اشاعه تسلیحات اتمی است، موضع مسکو در برابر آمریکا انعطاف‌پذیرتر و روسیه آماده بود در این مورد امتیازات جدی به ایالات متحده بدهد. طرف روس در چهارچوب آماده کردن مقدمات اجلاس سران اعلام داشت، آماده است به سازش با ایالات متحده تن داده و از برخی بندهای درج شده در موافقت نامه سال ۱۹۹۲ با ایران و پروتکل مذاکرات ژانویه ۱۹۹۵ دست بردارد.

مدودوف[1] دبیر مطبوعاتی رئیس جمهور وقت روسیه نیز در آستانه اجلاس سران به ضرورت جستجوی راه حل قابل قبول برای طرفین اشاره کرد و اعلام داشت "برای بر طرف کردن تردیدهای طرف آمریکایی در این مورد(ساخت نیروگاه اتمی در ایران) باید راه سازش جستجو شود." مدودوف ابراز امیدواری کرد که راه این سازش در ملاقات شخصی سران روسیه و ایالات متحده پیدا شود.

همزمان نمایندگان وزارت انرژی اتمی از امکان خودداری روسیه از تعلیم کارشناسان ایرانی در دانشگاهها و انستیتوهای علمی پژوهشی روسیه، به استثنای تعلیم پرسنل نیروگاه سخن راندند. نماینده وزارت انرژی اتمی همچنین اعلام داشت در نظر است اقدامات کنترل ساخت نیروگاه اتمی از طرف جامعه جهانی تقویت و "حداکثر دسترسی" برای بازرسان تأمین

---

[1]- Medvedov

شود. امکان تقویت سیستم محاسبه و کنترل مواد اتمی مورد استفاده در نیروگاه بوشهر نیز بررسی می‌شد.

نماینده عالی‌رتبه وزارت امور خارجه روسیه نیز امکان اتخاذ اقدامات مضاعف برای کنترل نیروگاه بوشهر را ممکن شمرد. علاوه بر آن وی خاطرنشان کرد "برای مثال اگر حین اجرای قرارداد واقعیاتی کشف شود که ماهیت مسالمت‌آمیز برنامه اتمی ایران را زیر سئوال ببرد، ما می‌توانیم اجرای قرارداد را متوقف کنیم." همچنین، به گفته وی"موجه است که برنامه‌های وزارت انرژی اتمی برای مساعدت به ایران در زمینه تعلیم کارشناسنات اتمی از هر نظر بررسی شود. در مورد اجرای این امر نباید عجله بخرج داده شود، اگر این برنامه‌ها با منافع ملی و دولتی روسیه مغایرت پیدا کنند آنها بطور لازم اصلاح می‌شوند."

در آستانه اجلاس سران معلوم شد که قرارداد تکمیل ساختمان نیروگاه بوشهر برای ایالات متحده از چهارچوب ساختمان نیروگاه در ساحل خلیج فارس فراتر رفته است. ایالات متحده اصولاً خود ایده همکاری روسیه و ایران در زمینه اتمی را مطلقاً قبول ندارد. استدلالاتی که نمایندگان آمریکایی در این بین برای توجیه موضع خود بیان می‌کردند از انتقال احتمالی سوخت مصرف شده، راکتور آب سنگین و تغییر آن از مصارف مسالمت‌آمیز به نظامی تا تماسهای غیر مجاز نمایندگان ایران با کارشناسان روس ناقل اسرار تولید اسلحه اتمی در چهارچوب همکاری دو کشور در زمینه انرژی اتمی نوسان داشت.

نماینده رسمی دولت ایالات متحده هنگام تفسیر امکان نیل به سازش در مورد همکاری روسیه و ایران به شکل خودداری روسیه از واگذاری برخی تجهیزات در ازای عدم مقابله ایالات متحده با ساخت نیروگاه اتمی بوشهر اعلام داشت که ایالات متحده "نه میل و نه علاقه‌ای به توافق در مورد جوانب مجزای همکاری روسیه و ایران ندارد. ما معتقدیم که این همکاری باید بطور کامل متوقف شود. ما به سازش علاقمند نیستیم."

برخی کارکنان عالیرتبه و سیاستمداران روس امکان صرفنظر کردن از قرار داد ساخت نیروگاه بوشهر در صورت آمادگی ایالات متحده برای جبران خسارات روسیه را منتفی نمی‌دانستند. برای مثال،کوزیروف وزیر امور خارجه روسیه در پاسخ به اینکه چه چیزی می‌تواند روسیه را وادار کند از ساخت نیروگاه اتمی در ایران صرفنظر نماید، گفت: "قریب به یک و نیم

میلیارد دلار." ولادیمیر لوکین نماینده دومای کشوری نظر مشابهی داشت: "قرارداد با ایران بطور مشروط یک میلیارد دلار قیمت دارد. اگر ایالات متحده آماده است این مبلغ را جبران کند، این یک بحث است وگر نه، پس با در نظر گرفتن اینکه کمک ایالات متحده به روسیه بطور ملموسی کمتر از مبلغ قرارداد روسیه و ایران است، اینجا جایی برای صحبت نمی‌ماند."

همزمان اطلاع داده شد که به روسیه پیشنهاد شده بجای ساخت نیروگاه اتمی بوشهر به کره شمالی راکتور صادر کند. مطابق با یکی از راه حل ها، روسیه باید در ازای بدهی خود به کره جنوبی که به یک و نیم میلیارد دلار بالغ می شد، به کره شمالی راکتور می‌داد. مادلن آلبرایت نماینده دایمی ایالات متحده در سازمان ملل در آغاز ماه مه ۱۹۹۵ در جریان دیدار از اسراییل گفت: "روسیه اعلام کرده است" در ازای جبران متناسب "از صدور راکتورهای اتمی آب‌سبک به ایران خودداری خواهد کرد."

مسئله صرفنظر کردن احتمالی روسیه از ساخت نیروگاه بوشهر یک هفته قبل از اجلاس سران روسیه و آمریکا برطرف شد. گ. کاراسین رئیس دپارتمان اطلاعات و مطبوعات وزارت امور خارجه روسیه اعلام نمود: "روسیه ... قصد ندارد از صدور راکتور به ایران صرفنظر کند. روسیه تصمیم خود را حتی در صورت تهدید کشورهای خارجی تغییر نخواهد داد." وی خاطر نشان کرد: "روسیه به اقداماتی تن نخواهد داد که امکان توسعه برنامه نظامی اتمی ایران یا هر کشور دیگری را فراهم کنند.

ملاقات سران قریب به ۴ ساعت ادامه داشت و در مواضع طرفین تغییری ایجاد نکرد. گزارش گسترده‌ای که بر اساس مدارک سرویس‌های ویژه آمریکا آماده شده و به تلاشهای ایران برای دسترسی به فن آوریهای اتمی در جمهوریهای شوروی سابق و همچنین تلاش برای خرید تجهیزات ضروری برای تولید اسلحه اتمی در اروپای غربی اختصاص داشت نیز موضع طرف روس را تغییر نداد. بیل کلینتون رئیس جمهور آمریکا شخصاً این گزارش را در جریان ملاقات با یلتسین در مسکو به وی داد. همزمان ایالات متحده از واگذاری این اطلاعات به آژانس بین‌المللی انرژی اتمی خودداری کرد. به گفته و.میخایلوف وزیر انرژی اتمی روسیه، در گزارش وقایع معینی که حاکی از تلاش ایران برای دسترسی به اسلحه اتمی باشد وجود نداشت. مسئله ساخت نیروگاه اتمی بوشهر برای بررسی به کمیسیون دو جانبه همکاری فنی و اقتصادی تحت

ریاست آلبرت گور معاون رئیس جمهور آمریکا و ویکتور چرنومیردین نخست وزیر روسیه محول شد. در نتیجه اجلاس سران، تصمیم گرفته شد که خودداری روسیه از صادر کردن سانتریفوژ به ایران اعلام گردد.

رئیس جمهور روسیه در مصاحبه مطبوعاتی و بعد از اتمام مذاکرات اعلام داشت که در مورد تفکیک بخشهای "نظامی" و "مسالمت آمیز" قرارداد روسیه و ایران توافق حاصل شده است." تصمیم گرفته شد مسایل مربوط به بخش نظامی، امکان تولید سوخت تسلیحاتی اتمی، سانتریفوژ و احداث معادن حذف شود. تنها نیروگاه اتمی مسالمت آمیز با آب سبک برای تأمین حرارت و انرژی مانده است."بیل کلینتون تأیید کرد که به همتای روس خود برخی داده‌های دریافتی توسط سرویس‌های اطلاعاتی آمریکا" را تحویل داده و سعی کرده بر اساس آنها وی را به غیر موجه بودن واگذاری تجهیزات در تمام زمینه‌های قرارداد اتمی روسیه و ایران قانع کند. رئیس جمهور آمریکا اعلام داشت "ما در این راه بیش از آنچه من امیدوار بودم، پیش رفتیم." همزمان وارن کریستوفر خاطر نشان کرد که دولت ایالات متحده "نتوانست در مورد معامله اتمی روسیه با ایران به تمام آنچه مایل بود نایل شود ولی به پیشرفت بسیار مهمی رسید."

اعلامیه رئیس جمهور روسیه درباره وجود بخش "نظامی" در همکاری اتمی روسیه و ایران باعث واکنش شدیدی شد. "اشتباه لفظی یلتسین برای متهم کردن روسیه به داشتن همکاری سری"نظامی" در زمینه اتمی با ایران بهانه لازم را بدست مخالفین همکاری ایران و روسیه داد. همزمان به مقامات رسمی روسیه امکان داده شد تعهداتی که روسیه در جریان اجلاس سران در برابر ایالات متحده به عهده گرفت را به اشکال مختلفی تفسیر کنند. برای مثال و.میخایلوف وزیر انرژی اتمی اعلام کرد تحت عنوان بخش نظامی همکاری اتمی روسیه و ایران که رئیس جمهور روسیه از آن یاد کرد، صادرات تسلیحات و جنگ افزارهای متعارف ساخت روسیه به ایران بوده و ابراز امیدواری کرد که در آینده، روسیه خواهد توانست تجهیزات سانتریفوژهای گازی را به ایران صادر کند.

از سال ۱۹۹۵ مسئله همکاری با ایران بطور نهایی به منشوری تبدیل شد که رهبری آمریکا تقریباً تمام مجموعه روابط روسیه و آمریکا و در وهله اول در زمینه‌های پیشرفته فنی را از طریق آن بررسی می‌کرد. به رغم خودداری روسیه از متوقف کردن همکاری اتمی با ایران،

وارن کریستوفر وزیر امور خارجه ایالات متحده هنگام سخنرانی در کمیته پرداختهای سنا از قانونگذاران دعوت کرد کمک آمریکا به روسیه را کاهش ندهند."من می‌دانم که وقتی روسیه کاری می‌کند که ما مخالف آن هستیم کاهش یا متوقف کردن این برنامه‌ها برای مجازات آن خیلی ضروری است. من کاملاً از افزایش فشار در حد امکان حمایت می‌کنم. ولی من برنامه‌های کمک را بررسی کرده و به این نتیجه رسیدم که کاهش آنها معنی ندارد."

در چهارچوب نشست کمیسیون گور ـ چرنومیردین که روزهای ۲۹ و ۳۰ ژوئن ۱۹۹۵ در مسکو برگزار شد، نه تنها جنبه اتمی مشارکت روسیه و ایران، بلکه مسئله صادرات تسلیحات متعارف روسی به تهران مطرح شد. نخست وزیر روسیه قول داد که روسیه پس از اجرای تعهدات خود در مورد قراردادهای منعقد شده تا ۳۱ دسامبر ۱۹۹۹، صادرات تسلیحات مدرن به ایران را متوقف خواهد کرد. اعضای کمیسیون در این مورد به توافق رسیدند که همکاری با ایران نباید به این منجر شود که ایران امکانات تکنولوژیک ساخت اسلحه اتمی را بدست آورد، لکن در این مورد هیچ تصمیم معینی اتخاذ نشد. نمایندگان ایالات متحده همچنان اصرار داشتند که خود واقعیت همکاری اتمی روسیه و ایران خطرناک است وقول دادند تا نشست بعدی کمیسیون، اطلاعات سری جدید تأیید کننده نگرانی آنها در رابطه با تصمیمات روسیه را ارائه دهند.

یک ماه قبل از نشست نوبتی کمیسیون گور ـ چرنومیردین در دسامبر ۱۹۹۵، روسیه موافقت کرد همکاری اتمی خود با ایران را به واگذاری یک راکتور برای نیروگاه بوشهر و سوخت آن و همچنین تعلیم پرسنل نیروگاه محدود کند(بعدها، این توافق نام "Bushehr only") را دریافت کرد. برغم محرمانه بودن توافقات گور و چرنومیردین، برخی اعضای پارلمان روسیه و همچنین نمایندگان کنگره ایالات متحده از واقعیت انعقاد آن مطلع بودند.

قانون "عدم اشاعه در مورد ایران" که در اکتبر ۱۹۹۲ وارد مراحل قانونی شد. اعمال مجازات علیه کمپانی‌ها و کشوری‌هایی را در برداشت که "مقادیر معینی از انواع متعارف تسلیحات بی ثبات کننده انواع متعارف تسلیحات" را صادر کنند. لکن این مفهوم را دقیقاً توصیف نکرده بود و این امر به رئیس جمهور ایالات متحده امکان می‌داد آن را مطابق میل خود تفسیر و در مورد ضرورت اعمال مجازاتها تصمیم بگیرد. این امر باعث می‌شد قانون از بسیاری

لحاظ به امری برای چانه زنی دولت ایالات متحده و اهرمی برای فشار وارد کردن بر روسیه تبدیل شود که به کمک آن بتوان از روسیه تعهدات لازم جهت محدود کردن همکاری با ایران را بدست آورد.

مجازاتهای اقتصادی یک جانبه به بخش لاینفک دیپلماسی آمریکا از لحظه اتمام جنگ سرد به بعد تبدیل شده بود. در دوره اول ریاست جمهوری کلینتون (از ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۶)، مجازاتها حداقل علیه ۳۵ کشور اعمال شد که در آنها قریب به ۴۲ درصد جمعیت جهان سکونت داشت. در مجموع در اکتبر ۱۹۹۸ مجازاتهای یکجانبه ایالات متحده در مورد ۷۳ کشور در دست اجرا بود.

مجازاتهای اقتصادی مختلف بر علیه ایران از لحظه "انقلاب اسلامی" در سال ۱۹۷۹ آغاز شد. اوایل سالهای ۹۰ مجازاتها ماهیت فرا سرزمینی بدست آوردند. در سال ۱۹۹۲ قانون "عدم اشاعه تسلیحات در خاک ایران و عراق" و در سال ۱۹۹۶ قانون "پیرامون مجازاتهای کمپانی‌های خارجی سرمایه گذاری کننده در بخش نفت و گاز ایران و لیبی"، در سال ۲۰۰۰ قانون "پیرامون عدم اشاعه در مورد ایران" وارد کار شد که در صورت دریافت "اطلاعات موثق" درباره واگذاری فن‌آوریهای تولید تسلیحات کشتار جمعی از طرف اشخاص حقیقی و حقوقی به ایران اعمال مجازاتهای اداری و مالی ـ اقتصادی آنها را مقرر می داشت.

پس از آنکه روسیه متعهد شد که مشارکت با ایران را محدود کند، مسئله همکاری اتمی روسیه و ایران عملاً در اظهارات رسمی واشنگتن مطرح نمی‌شد. دولت ایالات متحده ترجیح می داد در آستانه انتخابات ریاست جمهوری توجه محافل اجتماعی به این امر را جلب نکند و در چهارچوب ملاقاتهای دوجانبه و جلسات گور و چرنومیردین به مطرح کردن امر ادامه می‌داد. همزمان، مطابق با توافقات رسمی بین نخست وزیر روسیه و معاون رئیس جمهور ایالات متحده ، دولت بیل کلینتون هرگونه تلاش کنگره برای کاهش کمک اقتصادی به روسیه یا اعمال مجازات علیه آن بخاطر ادامه همکاری نظامی و فنی و همکاری در زمینه انرژی اتمی با ایران را وتو می‌کرد. در فوریه ۱۹۹۶ کنگره، سندی را تصویب کرد که مطابق با آن میزان کمک اقتصادی به روسیه به دریافت نظر رئیس جمهور در مورد متوقف شدن "موافقتنامه‌های واگذاری مهارتهای فنی، خدمات مربوط به تعلیم کادرها، فن آوریها و تجهیزات لازم برای ایجاد

راکتور یا دستگاهها یا برنامه های مربوطه پژوهشی اتمی" بستگی داشت. در این سند حقوقی، حذف نصف کمک اقتصادی به روسیه (در صورت عدم ارائه نظر کتبی رئیس جمهور به کنگره) در نظر گرفته شده بود، لکن به رئیس جمهور حق وتو نیز می‌داد. مطابق با این بند در ماههای مه و نوامبر ۱۹۹۶ و مه و نوامبر ۱۹۹۷ رئیس جمهور تصمیم گرفت از کاهش سطح تأمین مالی برنامه کمک به روسیه خودداری کند.

و.میخایلوف وزیر انرژی اتمی روسیه در سپتامبر سال ۱۹۹۷ در چهارچوب نهمین نشست کمیسیون گور و چرنومیردین به طرف آمریکایی پیشنهاد کرد سیستم مشترک کنترل در نیروگاه بوشهر تعیین شود تا نگرانی مربوط به امکان انتقال مواد شکافت‌پذیر به برنامه نظامی هنگام سوختگیری یا بهره برداری از راکتور برطرف شود. پیشنهاد روسیه به هیچ وجه با سازمان انرژی اتمی ایران هماهنگ نشده بود و باعث ناخرسندی شدید ایران شد. ی. آداموف، وزیر انرژی اتمی بعدی روسیه پیشنهاد "کنترل مشترک مجموعه توافقات مربوط به همکاری با ایران" را مطرح کرد لکن ایالات متحده از قبول پیشنهاد طرف روسی خودداری کرد.

در ۲۸ ژوئن سال ۱۹۹۸، یک هفته پس از آزمایش موشک ایرانی "شهاب ۳" با برد ۱۲۰۰ کیلومتر، بیل کلینتون سند قانونی متمم قانون قبلی، مورخ ۱۴ نوامبر ۱۹۹۴ را امضا کرد. این سند قانونی چهارچوب همکاری‌های مورد مجازات با ایران را توسعه می‌داد. به فهرست ممنوعیت صادرات کالاها و فن آوریهای قابل استفاده در ساخت اسلحه شیمیایی و بیولوژیکی، "صادرات کالاها و فن آوریهای قابل استفاده در ساخت اسلحه شیمیایی و بیولوژیکی، "صادرات اتمی و موشکی" نیز افزوده شد. همچنین فهرست مجازاتهای مورد اعمال شوند بطور ملموس افزایش یافته بود: از جمله خودداری از واگذاری کمک دولت ایالات متحده، ممنوعیت واردات کالاها، فن‌آوریهای و خدمات اشخاص حقوقی خارجی مساعدت کننده به اشاعه تسلیحات اتمی از این دست بود. مطابق با سند قانونی امضاء شده در ژوئیه ۱۹۹۸ علیه ۷ مؤسسه و شرکت روسی مظنون به صادرات قطعات و فن آوریهای موشکی به ایران مجازاتهایی اعمال شد.

آلبرت گور معاون رئیس جمهور آمریکا در نوامبر ۱۹۹۹ در چهارچوب ملاقات دوجانبه در کوالالامپور (مالزی) در جریان اجلاس سران کشورهای منطقه آسیا و اقیانوس آرام، به یوگنی پریماکف نخست وزیر روسیه واقعیات همکاری غیر قانونی دو مؤسسه روسی (مؤسسه

علمی پژوهشی و طراحی انر گوتکنیک (ان.ای.ک.ای.ت) و دانشگاه شیمیایی ـ تکنولوژیک مندلیف مسکو (ار.خ.ت.او) با ایران را در زمینه فن‌آوریهای اتمی منعکس نمود. اواسط دسامبر نمایندگان رسمی ایالات متحده اعلام داشتند که در آینده نزدیک ممکن است این مؤسسه‌ها نیز مجازات شوند. به گفته آنها "ان. ای. ک. ای. ت" و "ار. خ. ت. او" در واگذاری فن‌آوریهای تولید آب سنگین و گرافیت دارای خلوص اتمی (به ایران) دست داشته‌اند.

مسئله صادرات فن‌آوریهای روسی به ایران ۱۱ و ۱۲ دسامبر ۱۹۹۸ در جریان دیدار استروب تالبوت معاون وزیر امور خارجه ایالات متحده از مسکو بررسی شد. به گفته وی، مسئله نشت فن‌آوریهای به ایران "نه تنها حل نشده، بلکه توسط طرف روسی حادتر می‌شود."

رابرت گالوچی نماینده رسمی کاخ سفید از درج نمونه‌های معین نقض موافقتنامه‌های بین‌المللی در زمینه عدم اشاعه توسط سازمانهای روسی مجازات شده در این رابطه خودداری کرد. گالوچی در هنگام توضیح عدم تمایل به علنی ساختن اطلاعات موجود اعلام داشت دولت کلینتون از کانالهای دیپلماتیک مشغول گفتگو با دولت روسیه در این مورد است و به همین دلیل به گفته وی، ایالات متحده نمی‌خواهد داده‌هایی را که از منابع مختلف و منجمله اطلاعاتی حاصل می‌شود، افشا کند. همزمان نماینده رسمی کاخ سفید اطمینان خاطر داد که واشنگتن به مسکو واقعیات معین حاکی از اقدامات غیر قانونی سه انستیتوی مذکور را ارائه داده است.

رابرت گالوچی فهماند که علاوه بر مجازات کمپانی‌های خصوصی، دولت ایالات متحده قصد دارد از دیگر اهرمهای فشار بر دولت روسیه استفاده کند. وی منجمله امکان تجدید نظر واشنگتن در مورد توافق با روسیه در زمینه پرتاب ماهواره‌های تجاری به کمک موشکهای حامل روسی را نفی نکرد. در مجموع بنا به ارزیابی وزارت امور خارجه ایالات متحده، پرتابهای مذکور در سالهای ۹۰ برای خزانه دولتی روسیه ۱/۷ میلیارد دلار درآمد داشته است.

نمایندگان انستیتوهای مجازات شده بطور قطعی اتهام نقض تعهدات بین المللی روسیه در زمینه عدم اشاعه فن‌آوریهای موشکی و اتمی را تکذیب کردند. سر کیسوف مدیر "ار.خ.ت.او" اعلام داشت "دانشگاه شیمیایی ـ تکنولوژیک مندلیف مسکو هرگز با ایران در زمینه انرژی تماس نداشته و قصد ندارد با آن تماس کاری برقرار کند." در لحظه اعمال

مجازاتها در مؤسسه یک دانشجوی مقطع دکترا از ایران تحصیل می‌کرد. وی مشغول آماده شدن برای دفاع از رساله دکترای خود در مورد سنتز پولیستیرول بود که با موضوع اتمی هیچ ربطی ندارد.

در اعلامیه رسمی وزارت امور خارجه روسیه در مورد اعمال مجازاتها تأکید شده بود که بازرسی انجام شده توسط نهادهای مسئول روسیه نشان داد که اتهامات وارده هیچ اساسی ندارد. فعالیت اشخاص حقیقی مذکور با قوانین داخلی روسیه و تعهدات بین‌المللی آن در زمینه عدم اشاعه موشکی و اتمی مطابقت کامل داد. هر تلاشی برای صحبت به زبان فشار و مجازات برای طرف روس مطلقاً غیر قابل قبول است. اقدامات کنونی ایالات متحده تنها می‌تواند باعث وخامت روابط روسیه و آمریکا شود. آنها طبعا بدون جواب نخواهند ماند."

در اعلامیه مرکز روابط عمومی سرویس فدرال امنیت گفته شده بود: "ضروری می‌دانیم اطلاع دهیم که در مؤسسات فوق بازرسی انجام شده است. در نتیجه بازرسی موشکافانه مشخص شد که سازمانهای مذکور شرایط رژیم‌های بین‌المللی کنترل صادراتی بر عدم اشاعه تسلیحات کشتار جمعی و وسایل موشکی به هدف رساندن آنها را نقض نکرده‌اند. به عقیده سرویس فدرال امنیت، تصمیم اعمال مجازات این سازمانها حاکی از موضع مغرضانه طرف آمریکایی نسبت به همکاری روسیه با کشورهای خارجی، منجمله جمهوری اسلامی ایران است. همزمان ابراز امیدواری می‌کنیم که این موقعیت نتیجه سوء تفاهم یا احتمالاً کم کاری سرویس‌های ویژه آمریکایی باشد. این امر نباید بر اتخاذ تصمیمات مسئولیت دار مؤثر بر روابط روسیه و ایالات متحده تأثیر گذارد.

در ۲۰ ژانویه ۱۹۹۹ اعلامیه دومای کشوری "پیرامون مجازات برخی مراکز علمی و مؤسسات تحصیلی عالی روسیه" تصویب شد. در اعلامیه گفته شده بود که "دومای کشوری فدراسیون روسیه مخالف تلاشهای ایالات متحده برای استفاده از مسئله عدم اشاعه تسلیحات کشتار جمعی به عنوان وسیله وارد کردن فشار بر برخی کشورها و محدود کردن خودسرانه روابط اقتصادی و علمی بین المللی می‌باشد. ناتوانی واشنگتن از عادی ساختن روابط با ایران و برخی دیگر کشورهای نمی‌تواند اساسی برای متوقف کردن روابط دوستانه روسیه با این کشورها باشد. دومای کشوری به رئیس جمهور فدراسیون روسیه و دولت فدراسیون روسیه پیشنهاد

می‌کند اقدامات متقابل نسبت به عملکرد ایالات متحده که به منافع فدراسیون روسیه لطمه وارد می‌کند را طراحی و اجرا نماید."

واکنش اعضای دولت روسیه از بسیاری لحاظ خود دارانه‌تر و محتاطانه‌تر بود. یوگنی پریماکف، نخست وزیر روسیه اعلام داشت که موضع روسیه "پس از مطالعه موضوع ذیربط" تعیین خواهد شد. وی از توضیحات مفصل‌تر خودداری کرد، به استناد به اینکه "اطلاعات مربوطه را باید بررسی کند." این واکنش بدان معنی بود که نخست وزیر نقص رژیم ملی کنترل صادراتی و مسئول مسایل کنترل صادراتی در دولت در این مورد بطور واضح‌تری اظهار نظر کرد. وی خاطر نشان کرد که اتهامات وارده به روسیه همیشه عادلانه نبوده ، لکن در برخی از مواردی که ایالات متحده به آنها اشاره کرده واقعیت داشته است.

بعداً نمایندگان عالیرتبه وزارت انرژی اتمی اعتراف کردند که هر دو انستیتو با سازمان انرژی اتمی همکاری می‌کرده‌اند. انستیتو علمی پژوهشی و طراحی انرگوتکنیک در سال ۱۹۹۶ با سازمان انرژی اتمی ایران قرارداد انجام کارشناسی پروژه ساخت کارخانه تولید آب سنگین را امضاء کرد. همزمان مؤسسه قراردادهای صادرات راکتورهای پژوهشی آب سنگین و آب سبک به ایران را آماده کرده بود، لکن دولت روسیه اجازه صدور آنها را نداد. نیگمتولین، معاون وزیر انرژی اتمی تأیید کرد که "روسیه در مورد صادرات راکتورهای آب سبک و آب سنگین مذاکره کرده، لکن این مذاکرات بدون نتیجه خاتمه یافته اند". نیگمتولین گفت یکی از طرفین شرکت کننده در مذاکرات، انستیتوی علمی پژوهشی و طراحی انرگوتکنیک بوده است.

به گفته آداموف وزیر انرژی اتمی روسیه، دانشگاه شیمیایی تکنولوژیک مندلیف مسکو به ایران اطلاعات غیر سری در مورد تکنولوژی تولید آب سنگین داده است. مؤسسهٔ علمی پژوهشی و طراحی انرگوتکنیک در زمان اعمال مجازاتها در چهارچوب همکاری با وزارت انرژی اتمی مشغول انجام برخی تحقیقات مشترک با آزمایشگاههای ملی ایالات متحده بود. از سال ۱۹۹۲ مؤسسه فوق مبالغی را برای اجرای پروژه بازسازی و مدرنیزه کردن راکتورهای روسی "ار.ب.ام.ک" دریافت می‌کرد. در نظر بود که در سال ۱۹۹۹ مبالغ بین‌المللی برای انجام ارزیابی عمیق و افزایش امنیت نیروگاه اتمی کورسک پرداخت شود که در آن چهار واحد مجهز به راکتورهای "ار.ب.ام.ک ۱۰۰۰" وجود دارد. در مجموع انستیتوی علمی پژوهشی و طراحی

انرگوتکنیک در نظر داشت در سال ۱۹۹۹ مبلغ ۵ میلیون دلار در ازای انجام پروژه‌های مشترک روسی ـ آمریکایی دریافت کند. بنا به برخی ارزیابی‌ها، قطع سرمایه گذاری از طرف وزارت انرژی ایالات متحده به این منجر شد که انستیتـوی علمی پژوهشی و طراحی انرگوتکنیک از امکان اشتغال ۵۰۰ کارمند محروم گردید.

متوقف شدن همکاری روسیه و آمریکا که انستیتو علمی و پژوهشی و طراحی انرگوتکنیک در آن شرکت داشت نه تنها برای انستیتوی روسی، بلکه برخی آزمایشگاههای ملی ایالات متحده نیز درد آور از آب در آمد. وزارت انرژی ایالات متحده به وزارت امور خارجه مراجعه و خواهش کرد که امکان استثناء و جداساختن برنامه بالا بردن امنیت راکتورهای مولد انرژی از اعمال مجازات بررسی شود، لکن تصمیم مربوط به ممنوعیت کامل انجام پروژه‌های مشترک مؤسسات آمریکایی با انستیتـوی مذکور به قوت خود باقی ماند.

دانشگاه شیمیایی تکنولوژیک مندلیف مسکو از مجازاتهای اعمال شده کمتر آسیب دید، لکن برخی برنامه‌ها و سفارشات خود را از دست داد. تعداد ۱۵ نفر دانشجوی این دانشگاه در ژانویه ۱۹۹۹ در دانشگاههای آمریکا مشغول کار آموزی بودند. در نتیجه مجازاتها برنامه مبادله دانشجو متوقف شد. همچنین بسیاری از دانشجویان، دانشجویان دوره دکترا و پروفسورهای دانشگاه از سازمانهای آمریکایی برای فعالیت علمی گرانت (شهریه) دریافت میکردند که پس از اعمال مجازاتها این شهریه‌ها قطع شد. قراردادهای دانشگاه شیمیایی تکنولوژیک مندلیف مسکو با برخی سازمانهای آمریکایی فسخ گردید. به گفته سرکیسوف مدیر انستیتو، "لطمه وارد شده برای دانشگاه محسوس است."

مجازاتهای اعمال شده برغم "غیر مترقبه بودن" برای نهادهای روسی، قابل پیش بینی بود. نام انستیتو علمی پژوهشی و طراحی انرگوتکنیک به کرات در فهرست سازمانهایی که می‌توانستند "قربانیان" بعدی باشند درج شده بود. پس از اعمال مجازاتهای اقتصادی علیه ۷ مؤسسه روسی در ژوئیه ۱۹۹۸، آداموف وزیر انرژی اتمی در تلاش برای اجتناب از مجازات این انستیتوها دستور داد تمام تماسهای آن با نمایندگان ایران متوقف شود.

آداموف در تاریخ ۱۷ آوریل ۱۹۹۹ به ایالات متحده پیشنهاد کرد در ازای خودداری دانشگاه شیمیایی تکنولوژیک مندلیف مسکو و انستیتو علمی پژوهشی و طراحی انرگوتکنیک از

همکاری با ایران مجازاتهای آنها را لغو کند. پیشنهاد می‌شد روسیه و ایالات متحده بطور مشترک سعی کنند تا آغاز دیدار یوگنی پریماکف از واشنگتن موافقتنامه‌ای در این مورد تهیه کنند. وزارت انرژی اتمی پیشنهاد مربوطه به طرف آمریکایی را آماده کرد. لکن دیدار انجام نشد. نخست وزیر روسیه ۲۴ آوریل ۱۹۹۹ سر راهش به آمریکا پس از دریافت اطلاعات مربوط به آغاز بمباران یوگسلاوی توسط ناتو دستور داد "هواپیما دور بزند" و به روسیه بازگردد.

پس از لغو بازدید پریماکف از ایالات متحده، حل و فصل مسایل به کمیسیون آداموف ـ خولوم واگذار شد که چند نشست برگزار کرد ولی هیچ تصمیم عملی در آن اتخاذ نشد. اقدامات فوری ریاست انستیتو علمی پژوهشی و طراحی انرگوتکنیک (برای مثال برگزاری سمینار مشترک با کارشناسان آمریکایی در مورد کنترل صادرات و همچنین امضا تعهدنامه‌های شخصی تمام کارشناسان انستیتو که در تماس با ایران شرکت داشته و مورد توجه این کشور می‌باشند مبنی بر اینکه در تمام مدت خدمت خود در انستیتو و حداقل ۵ سال بعد از خاتمه کار در آنجا با نمایندگان ایرانی هیچگونه رابطه ای را برقرار ننمایند نیز نتوانست موضوع را حل کند.

وزارت امور خارجه ایالات متحده در آوریل ۲۰۰۰ مجازاتهای اعمال شده علیه کمپانی "ان.پ.تس اینور" و "ان. پ. آ. پولوس" (که در ژوئیه ۱۹۹۸ به ظن واگذاری قطعات موشکی اعمال شده بود) را لغو کرد. مجازاتهای اعمال شده علیه دانشگاه شیمیایی تکنولوژیک مندلیف مسکو و انستیتو علمی پژوهشی و طراحی انرگوتکنیک به وقت خود باقی ماند.

همکاری انستیتو علمی پژوهشی و طراحی انرگوتکنیک با سازمانهای ایرانی توجه نه تنها طرف آمریکایی بلکه نهادهای انتظامی روسیه را جلب کرده بود. دادستانی کل روسیه مطابق با ماده ۱۸۹ قانون کیفری در خصوص ظن به صادرات غیر قانونی اطلاعات علمی فنی قابل استفاده در تولید تسلیحات کشتار جمعی توسط مقامات انستیتو علمی پژوهشی و طراحی انرگوتکنیک پرونده کیفری باز و در این رابطه بازرسی انجام داد. لکن پس از آنکه آداموف در مارس ۲۰۰۱ سمت وزارت را "واگذار کرد" ، تصمیم گرفته شد به کار این پرونده خاتمه داده شود.

مورد انستیتو علمی پژوهشی و طراحی انرگوتکنیک و دانشگاه شیمیایی تکنولوژیک مندلیف مسکو نشان داد که برغم مساعی دولت روسیه در جهت تشدید کنترل صادرات

فن‌آوریهای دو منظوره، تأمین بازدهی بالای سیستم کنترل صادراتی و همچنین هماهنگی فعالیت نهادهای روسی در این زمینه میسر نشده است.

ولادیمیر پوتین پس از آغاز کار به عنوان رئیس جمهور روسیه از توسعه مناسبات روسیه با دیگر کشورهای جهان در سطح وسیع‌تر از دوران رهبری سابق اطلاع داد. روسیه به احیا و توسعه روابط با کشورهایی پرداخت که از لحاظ سنتی در زمره اقمار شوروی بودند و همچنین برخی کشورهای به اصطلاح "مشکل دار" که ایالات متحده آنها را به حمایت از تروریسم یا تلاش برای دسترسی به تسلیحات کشتار جمعی یا به هر دو امر متهم می‌کرد.

در رابطه با اینکه روسیه نتوانست تا ۳۱ دسامبر ۱۹۹۹ بطور کامل تمام قراردادهای امضاء شده با ایران در سالهای ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۱ در مورد صدور تسلیحات را اجرا کند (امری که در موافقتنامه گور و چرنومیردین پیش بینی شده بود)، مسکو به رغم واکنش شدید واشنگتن در سال ۲۰۰۰ نیز به صادرات ادامه داد. سرگی ایوانف دبیر شورای امنیت روسیه ۱۴ مارس ۲۰۰۰ اعلام داشت که روسیه اجرای قراردادهای صادرات تسلیحات که قبل از سال ۱۹۹۵ امضاء شده را ادامه خواهد داد. همزمان ایوانف توضیح داد که روسیه و ایالات متحده به توافق رسیده‌اند که روسیه فعلاً قراردادهای جدیدی در مورد صادرات اسلحه با ایران منعقد نکند، ولی اجرای قراردادهای منعقد شده تا امضای سند گور - چرنومیردین در سال ۱۹۹۵ را ادامه می‌دهد.

همزمان رهبری روسیه به تجدید نظر در دیدگاههای خود در مورد محدودیت همکاری با ایران و لمس واکنش احتمالی ایالات متحده به خروج روسیه از توافقات گور و چرنومیردین ادامه داد. ولادیمیر پوتین در ۳۱ مارس ۲۰۰۰ اعلام داشت: "وزیر (یوگنی آداموف) از همکاری ما با ایران و اتهامات وارده به این وزارتخانه در مورد عدم رعایت تعهدات معین کشور اشاره داشت. اینجا من هم می‌خواهم بگویم: ما بلاتردید در راه تأمین منافع روسیه در بازارهای بین‌المللی مبارزه خواهیم کرد، ولی از طرف دیگر، اگر ما تعهداتی را متقبل شده ایم، باید آنها را اجرا کنیم. اگر این تعهدات خوشایند ما نیست، باید سعی کرد که فسخ شوند."

رئیس جمهور روسیه در سخنرانی ۱۴ ژوئیه ۲۰۰۰ در مورد مسایل توسعه حوزه فدرال اورال در اجلاس "نیژنی تاگیل" اعلام داشت روسیه قبلاً به شرکای آمریکایی اطلاع داده که از

این به بعد خود را در مورد موافقتنامه گور ـ چرنومیردین متعهد تلقی نمی‌داند. همزمان با آن ولادیمیر پوتین گفت که "محدودیت تجارت تسلیحات و برخی توافقات سابق که توسط رهبری سابق امضا شده بود آیا به نفع روسیه است؟ خیر، آنها با عجله امضاء شده‌اند. باید به شما بگویم که ما به شرکای خود اطلاع دادیم که خود را در رابطه با این تعهدات متعهد نمی‌دانم، زیرا معتقدیم که این امر نه به نفع امنیت بین‌المللی، بلکه در راه مبارزه رقابتی بکار گرفته می‌شود، تأسف آور است که این اسناد امضاء شده‌اند."

در نتیجه گفتگوهای انجام شده پس از این اظهارات، ظاهراً وزارتخانه‌های امور خارجه دو کشور به توافق رسیدند که روسیه رسماً خروج خود از توافقات گور ـ چرنومیردین را در آستانه انتخابات ریاست جمهوری آمریکا اعلام نخواهد کرد و دولت ایالات متحده نیز بنوبه خود علیه کمپانی‌های روسی مجازات اعمال نخواهد داشت.

دلایل رسمی روسیه برای خروج از موافقتنامه به اندازه کافی بود. بندهای ۵ و ۷ موافقتنامه گور ـ چرنومیردین چنین امکانی را قائل بودند.

چندی بعد ایگور ایوانف وزیر امور خارجه روسیه رسماً از خروج روسیه از این توافقات اطلاع داد. در دسامبر ۲۰۰۰ ایگور سرگیف وزیر دفاع در تهران مذاکراتی در مورد توسعه همکاری نظامی و فنی روسیه و ایران برگزار کرد. اظهارات ایگور سرگیف در ایالات متحده انعکاس خاصی داشت که در وهله اول، با سه امر ارتباط پیدا می‌کرد. اولاً مبارزه انتخاباتی در خود ایالات متحده، ثانیاً تقویت درگیری خاورمیانه و خطر تبدیل آن به جنگ تمام عیار و ثالثاً فعالیت سیاست خارجی روسیه در جهت جنوب محتوای اصلی اظهارات وزیر روسی را تشکیل میداد و حاکی از آن بود که روسیه از آغاز خط مشی سیاست خارجی جدید اطلاع می‌دهد که در وهله اول منافع خود روسیه را در نظر خواهد گرفت.

همراه با بحث روسیه و آمریکا در مورد خروج مسکو از موافقتنامه گور و چرنومیردین، بحث شدیدی درباره صادرات تجهیزات لیزری از روسیه به ایران آغاز شد. "مرکز علمی فنی میکروتکنولوژی (ان.ت.تس.ام.ای.ت) که زیر مجموعه مؤسسه دولتی انستیـوی علمی پژوهشی دستگاههای الکتروفیزیکی یفروموف" (گ. پ. ان. ای. ای. ا. اف. ا) است، قراردادهایی در مورد صادرات تجهیزات لیزری با آزمایشگاه دانشگاه تهران منعقد کرده بود. در این بین، تجهیزاتی که

مطابق با قرارداد باید به ایران صادر می شد در "فهرست‌های ممنوعه" گروه صادر کنندگان اتمی قرار نداشت. مطابق با این فهرستها، صادرات لیزرهایی مورد محدودیت است که توان آنها حداقل ۴۰ وات باشد، در حالیکه توان لیزرهائی مورد ارسال به ایران ۱۵ تا ۲۰ وات بود.

بیل کلینتون رئیس جمهور آمریکا در ژوئن ۲۰۰۰ در جریان ملاقات گروه هشت گانه در ژاپن از ولادیمیر پوتین همتای روس خود خواهش کرد معامله صادرات تجهیزات لیزری به ایران را لغو کند. به گفته کلینتون، خطر استفاده از این تجهیزات برای غنی سازی اورانیوم با "کیفیت" تسلیحاتی وجود دارد. طرف آمریکایی این مسئله را همچنان در جریان ملاقات بیل ریچاردسون وزیر انرژی آمریکا با یوگنی آداموف وزیر انرژی اتمی روسیه، ملاقات آلبرت گور معاون رئیس جمهور آمریکا با میخاییل کاسیانوف نخست وزیر روسیه و رئیس جمهور کلینتون با رئیس جمهور پوتین در "اجلاس هزاره سران" مطرح کرد. در نتیجه روسیه با متوقف کردن این صادرات موافقت کرد. یو.بسپالکو نماینده مطبوعاتی وزارت انرژی اتمی اعلام کرد "با توجه به حساس بودن مسئله مخصوصاً برای آمریکا این صادرات در دو کمیسیون روسی و آمریکایی بررسی خواهد شد."

بازرسی انجام شده پس از آن اثبات کرد که تجهیزات در نظر گرفته شده برای صادرات به ایران نمی تواند برای اسلحه اتمی بکار گرفته شود ولی همزمان چندین مورد تخلفات "ان.ای.ای.ا.اف.ا" از قوانین روسیه در جریان صادرات تجهیزات لیزری کشف شد. صادرات تجهیزات لیزری به ایران ممنوع اعلام شد.

انتخاب جورج بوش دوم باعث کاهش اهمیت همکاری روسیه و ایران در مناسبات روسیه و آمریکا نشد. جورج بوش در اولین ملاقات خود با ولادیمیر پوتین رئیس جمهور روسیه در لوبلینا مسئله همکاری روسیه و ایران در زمینه انرژی اتمی را مطرح کرد. در آستانه ملاقات جزئیات مشورتهای روسیه وآمریکا در مورد صادرات آلومینیوم با دوام از روسیه به ایران که برای تولید هواپیما بکار گرفته می‌شود به رسانه‌های آمریکایی رخنه کرد. به عقیده آمریکایی‌ها، این آلومینیم می‌تواند در تولید سانتریفوژهای غنی کننده بکار گرفته شود. به گفته مقامات رسمی آمریکایی، آلیاژ آلومینیم برای تولید پرههای چرخنده مورد استفاده در سانتریفوژهای غنی سازی اورانیوم بکار می‌رود. صدور آلومینیم به حلقه‌ای دیگر از زنجیره بحث بر سر ایران

تبدیل شد. مسئله صادرات آلومینیم به ایران به کرات در ملاقاتهای رؤسای جمهوری دو کشور، در گفتگوی کاندالیزا رایس مشاور امنیت ملی رئیس جمهور آمریکا با سرگی ایوانف در دوران فعالیت وی در سمت دبیر شورای امنیت و کولین پاول وزیر امور خارجه آمریکا با ایگور ایوانف همتای روسی وی بررسی شد.

پس از حوادث فجیع ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در ایالات متحده و آغاز عملیات ضدتروریستی در افغانستان، فشار ایالات متحده در مورد ایران به کرات تشدید شد. مسئله عدم اشاعه موضوع اصلی مورد بحث در جریان دیدارهای جان بولتون معاون وزیر امور خارجه در سپتامبر و دسامبر ۲۰۰۱ و فوریه ۲۰۰۲ و همچنین کولین پاول وزیر امور خارجه ایالات متحده از مسکو بود. نمایندگان دولت جدید ایالات متحده برای قانع کردن روسیه به متوقف کردن همکاری با ایران استدلالاتی را مطرح می‌کردند که بطور کامل استدلالات ۶ سال قبل دولت بیل کلینتون را تکرار می‌کرد.

موقعیت اواخر سال ۱۹۹۴ و اوایل ۱۹۹۵ همزمان با افزایش و توسعه همکاری روسیه و آمریکا در زمینه‌های تکنولوژیک و همچنین عضویت روسیه در سازمانهای بین‌المللی به خودداری آن از مشارکت با ایران در زمینه فن‌آوری‌های اتمی و همکاری نظامی فنی مشروط می‌شد.

طرف روس دوباره، همچون دوره قبل از دیدار کلینتون از روسیه در مه ۱۹۹۵ نیل به سازش در مورد مسئله ایران را محتمل می‌دانست. ولادیمیر پوتین در نوامبر ۲۰۰۱ هنگام مصاحبه با رسانه های گروهی آمریکایی فهماند که امکان نیل به توافق در مورد متوقف شدن فروش اسلحه به ایران را نفی نمی‌کند: "اگر شرکای غربی ما پیشنهادی در مورد جبران خسارات احتمالی در رابطه با متوقف شدن فعالیت ما در زمینه همکاری نظامی ـ فنی داشته باشند، ما آنها را بررسی خواهیم کرد." به همین دلیل در آستانه اجلاس سران روسیه و ایالات متحده در مسکو امکان تبدیل همکاری روسیه و ایران به بخشی از سیستم وسیع توافقات اقتصادی و سیاسی مسکو و واشنگتن منتفی نبود.

اگر آمریکایی‌ها در دوران بوریس یلتسین و اوایل ریاست جمهوری ولادیمیر پوتین برای اینکه روسیه را از همکاری اتمی با ایران باز دارند پیشنهاد مالی محکمی به این کشور می‌دادند

و متذکر می‌شدند که آماده جبران مالی فسخ قراردادهای منعقده بین روسیه و ایران هستند، این امکان وجود داشت که روسیه تحت فشار فزاینده اقتصادی و حضور افراد مؤثر غربگرا و طرفدار اسرائیل در دولت آن زمان روسیه حاضر به فسخ قراردادهای همکاری با ایران می‌شد، اما اکنون چنین نیست و روسیه آینده نگری وسیع‌تری را در همکاری خود با ایران پیشه کرده است. در عین حال، در سالهای گذشته روند و حجم روابط ایران و روسیه در زمینه انرژی اتمی از زمان انعقاد توافقات دو طرف در این مورد بخاطر اعمال فشار مستمر آمریکا بر روسیه تغییر یافته است. بعبارت دیگر، روسیه تعداد زیادی از اسناد امضا شده با طرف ایرانی را با به دلایل واهی که اغلب، اعتراف به آن توسط مقامات ذیربط روسی ساده نبود به تدریج مورد بازنگری قرارداد. اما آنچه که باید مورد توجه قرار گیرد این است که در این تغییرات تنها طرف روسی مقصر نبود، بلکه قسمتی از این تغییرات البته در سالهای اول همکاری متوجه طرف ایرانی نیز بود که متأسفانه در حرف تعهدات اجرای کارهای زمین شناسی ـ ساختمانی را در زمان بندی معین به گردن می‌گرفت، اما در عمل از برنامه عقب می‌افتاد. بطور کلی خو گرفتن پرسنل سازمان انرژی اتمی ایران به همکاری با روسها مانند پرسنل وزارت نفت، بانک مرکزی، سازمان هواپیمایی کشوری ایران در ابتدای کار این سازمان و بعضی دیگر از ساختارهای دولتی ایران به کندی انجام می‌گرفت. برای این سازمانها فقط استانداردهای غربی قابل قبول بود و آنها در مشرق هیچ چیز قابل قبولی را نمی‌توانستند پیدا کنند.

بعد از جواب رد گرفتن ایران از آلمان و فرانسه برای تکمیل نیروگاه اتمی بوشهر، گرایش کشور ما برای راه اندازی این نوع همکاری با روسیه یک انتخاب اجباری بنظر می‌رسید، زیرا غیر از روسیه کشور دیگری وجود نداشت که با ایران همکاری کند باستثناء چین که خود وارد کننده تکنولوژی ذیربط از روسیه بود و علاوه بر آن کارشناسان روسی در همان ایام مشغول احداث نیروگاه اتمی در قلمرو چین بودند. از طرف دیگر، چینی‌ها در ارتباط با همکاری خود با ایران در منطقه دارخوین و زمینه‌های دیگر همکاری به محض تشدید فشار آمریکا، بسرعت عقب نشینی کردند.

با هر عقب نشینی روسیه در مورد تعهداتش نسبت به همکاری با ایران، فشار طرف ایرانی از طریق وزارتخانه‌های مختلف به سفارت ایران در مسکو جهت مشخص کردن صحت و

سقم آن بطور مستمر افزایش می‌یافت. مقامات ذیربط روسی نیز با علم بر علت آن سعی می‌کردند از جواب دادن طفره روند، در حالی که معلوم شده بود که این توافقات در سطح بین دو رئیس جمهور آمریکا و روسیه بدست آمده‌اند.

آنچه که بعد از مدتی کار در جامعه فعلی فدراسیون روسیه عاید ما شد این بود که فهمیدیم هر گاه موضوعی بین دو کشور در قالب همکاری‌های با ایران مورد انکار طرف روسی قرار می‌گیرد و این کشور علاقمند نیست راجع به آن با ایران همکاری داشته باشد، اصرار طرف ایرانی هیچ نتیجه‌ای در بر نخواهد داشت، حتی اگر این نوع مخالفت‌ها در سطوح معاونین وزراء مطرح می‌شد، بدان معنا بود که عالی‌ترین مقام این کشور بنا به دلایلی علاقه ندارد درباره آن با ایران همکاری کند. در این گونه موارد، اصرار مکرر ایران، طرف روسی را در صرفنظر کردن از آن موضوع معین، ثابت قدم‌تر میکرد. با تمام این احوال، روسیه در مقایسه با سایر کشورهایی که قرار بود با ایران در زمینه انرژی اتمی همکاری کنند در برابر فشارها پر تحمل‌تر و مقاومتی که این کشور در برابر فشار و تهدیدات آمریکا نشان داد بی سابقه بود و طرف ایرانی بر این موضوع واقف است.

در عین حال، عملکرد روسیه در مورد اجرای پروژه نیروگاه بوشهر مخصوصاً در ارتباط با آهنگ و سرعت اجرای این پروژه و اقدامات بعدی مربوط به آن که می‌بایستی توسط طرف روسی انجام شود از جمله مسئله ارسال سوخت اتمی برای نیروگاه و عودت سوخت مصرف شده به روسیه که مستقیماً تحت فشار آمریکا صورت می‌گیرد یاد آور مثل معروفی است که می‌گویند: "به مرگ می‌گیرند که به تب راضی شود." به عبارت دیگر، شرایط به گونه‌ای است که حتی اطفال متوجه می‌شوند که روسیه به دلایل مختلف از آمریکا تأثیر پذیر بوده است. اما در عین حال می‌خواهد نشان دهد که در مورد همکاری با ایران استقلال کامل دارد. تعلل و رخوت روسها در مورد همکاری‌های فن آوری با ایران ممکن است منجر به آن شود که ایران از احداث نیروگاههای دیگر اتمی با مشارکت فنی روسها صرفنظر کند. ضمن اینکه باید قبول کرد که استقلال رأی روسیه در همکاری اتمی با ایران مخصوصاً از دوره دوم ریاست جمهوری ولادیمیر پوتین افزایش یافته و این کشور به حامی برنامه‌های صلح آمیز اتمی ایران تبدیل شود.

اگر ما به تاریخچه رژیم شوروی در ارتباط با احداث نیروگاهای اتمی در کشورهای خارج برگردیم ملاحظه خواهیم کرد که رژیم شوروی در آن زمان بسیار علاقمند بود که حتی کشورهای غیر سوسیالیستی همسایه آن به تکنولوژی هسته‌ای حتی بصورت نیروگاه دسترسی نداشته باشند و در اواخر حکومت رژیم پهلوی نیز نسبت به این گونه اقدامات ایران معترض بود. اما در اواخر حکومت میخائیل گورباچف و اوایل ریاست جمهوری بوریس یلتسین از نظر اقتصادی در مضیقه کامل قرار داشت و از طرف دیگر، انفجار نیروگاه اتمی چرنوبیل حیثیت نیروگاههای اتمی شوروی را بر باد داده بود و در آن زمان در واقع ایران با انتخاب اجباری تکنولوژی شوروی در این رابطه، به این کشور کمک زیادی کرد. در ارتباط با همکاری اتمی شوروی و فنلاند در امور احداث نیروگاه در منطقه "لاویزا" در آن کشور، تکنولوژی مورد استفاده روسها یک تکنولوژی نوین بود و فنلاند برای این کشور حکم یک کشور سوسیالیستی را داشت. شورویها علاقمند بودند که در ایران نیز نیروگاهی مثل نیروگاه "لاویزا" بسازند، اما طرف ایرانی مصر به آن بود که ساخت نیروگاه بوشهر را به سرانجام برساند.

از ابتدای شروع همکاری بین ایران و روسیه در مورد احداث نیروگاه اتمی بوشهر، فشار آمریکا و کشورهای اروپایی بر این دو کشور زیاد بود، اما با مطرح شدن مراکز دیگر هسته‌ای ایران و استفاده از سانتریفوژ برای غنی سازی اورانیوم جهت سوخت نیروگاه بوشهر، این فشار به شدت افزایش یافت تا اینکه ایران پروتکل الحاقی به قرارداد عدم گسترش تسلیحات اتمی را امضا کرد. بعد از اندکی سکوت، محافل غربی و در وهله اول آمریکا دوباره به انتقاد از ایران پرداختند. این انتقاد آنها حتی با صرفنظر کردن ایران از تکنولوژی نیروگاه هسته‌ای نیز پایان نخواهد یافت. آنها درصدد سرنگونی جمهوری اسلامی ایران هستند.

فصل یازدهم

ویژگیهای روابط ایران و روسیه و کشورهای مستقل مشترک‌المنافع

روسها در سده‌های ۱۹ و ۲۰ به جد درصدد برآمدند که تسلط سیاسی، اقتصادی و فرهنگی خود را بطرف مرزهای جنوبی خود یعنی بطرف سرزمین ایران و منطقه آسیای میانه توسعه دهند. مردم این منطقه به زبان‌های فارسی و تُرکی تکلم می‌کردند. در بین مردم ترک زبان، نفوذ زبان فارسی و آداب و سنن ایرانی ـ اسلامی بشدت رایج بود و آنها اعم از فارس زبانها و ترک زبانها قرابت زیادی را بین خود و ایرانیان ملاحظه می‌کردند. دولت روسیه و رژیم شوروی حاکم بر روسیه با علم به این قرابت زبانی، فرهنگی و نژادی و به منظور دور نگهداشتن این مردم از ایران، فعالیت خود را در چند زمینه متمرکز کرده بود:

۱- زمینه ایدئولوژیکی و تبلیغ مکتب مارکسیسم ـ لنینیسم و بزرگ کردن موفقیت‌ها و دستاوردهای آن و معکوس جلوه دادن وضعیت و شرایط اقتصادی ایران در حد و میزانی که جامعه این کشور فکر می‌کرد که اغلب مردم ایران فقیر و گرسنه هستند. هنگامی‌که سر و کله کارشناسان شوروی در سال ۱۳۴۴ برای احداث کارخانه ذوب آهن ایران در کشور ما پیدا شد، جملگی از وضعیت اقتصادی مردم ایران در مقایسه با شرایط اقتصادی شوروی متعجب بودند، اما از ترس چیزی بیان نمی‌داشتند، زیرا بسیاری از کارمندان سرویسهای امنیتی شوروی درپوشش کارشناس در ایران حضور داشتند و مراقب بقیه بودند.

۲- زمینه فرهنگی ـ اجتماعی و انتساب نویسندگان، شعرا و دانشمندان بزرگ ایرانی به تاجیکستان، ازبکستان، قزاقستان و آذربایجان و تلقی این موضوع که این بزرگان علم و ادب فقط و فقط به جمهوریهای وابسته به شوروی تعلق داشته و بافتن همه گونه موهومات در این رابطه.[1]

---

[1]- این تفکر غلط در سطح اساتید دانشگاههای شوروی نیز رایج بود. در سالهای تحصیل در دانشگاه دولتی مسکو استادی داشتیم بنام پروفسور شریف که اهل آذربایجان بود و ادبیات ماوراء قفقاز را به ما درس می‌داد. صحبت از فردوسی شاعر بلند آوازه ایرانی مطرح شدو پروفسور شریف معتقد بود که او به مردم قفقاز تعلق دارد. ما هم به احترام او و اینکه سن و سال زیادی از او می‌گذشت با او وارد جر و بحث نمی‌شدیم، اما او دست بردار نبود و از ما

۳- زمینه ملی ـ تاریخی و کاشتن تخم نفاق و تردید در هویت‌های ملی و تاریخی مردم این مرز وبوم. با روی کار آمدن دولت بلشویکی در روسیه، استالین که در زمره کادر رهبری این کشور قرار داشت مسئولیت حل و فصل مسایل قومیت‌ها و ملیت‌ها را از طریق سرکوب و قلع و قمع ملی گرایان فراهم آورد و به تدریج کاری را صورت داد که دیگر قومیت های شوروی باستثناء قوم روس حق اظهار عقیده در ارتباط با قومیت و ملیت خود و اینکه چگونه بوسیله نظامیان روس سرکوب شده اند را نداشتند. استالین که خود نیز گرجی بود اصطلاح "قوم بزرگ روس" را سر زبانها انداخت و بقیه اقوام مجبور به تکرار و تأیید آن بودند.

در راستای این خط و مشی، بسیاری از مورخین آذربایجانی، ارمنی، داغستانی و دیگر جمهوریها برای اینکه مورد توجه مقامات حزبی قرار گرفته و از نردبان ترقی شغلی و اجتماعی بالا روند شروع کردند به نوشتن کتب تاریخی و تفسیر جنگهای اول و دوم ایران و روسیه تزاری و اطلاق لفظ متجاوز به قشون ایران که در واقع درصدد محافظت و حراست از قلمرو خود در مقابل تجاوزات روز افزون ارتش روسیه تزاری بوده است. اگر ما به آثار این قبیل مورخین شوروی مثل اثر حاجی مراد ابراهیم بیلی، اهل داغستان تحت عنوان "روسیه و آذربایجان درسی ساله اول قرن نوزدهم میلادی" یا اثر ب. بالایان اهل ارمنستان تحت عنوان "روابط بین المللی ایران در سالهای ۱۸۲۸-۱۸۱۳ میلادی" انتشارات آکادمی علوم ارمنستان، سال ۱۹۶۷ و امثالهم توجه کنیم، متوجه خواهیم شد که آثار آنها با حقایق تاریخی فاصله زیادی دارد و کتابهای آنها نیز مانند بسیاری دیگر از آثار تاریخی دوران شوروی در راستای "سازماندهی حزبی و ادبیات حزبی" به رشته تحریر در آمده است.

فروپاشی شوروی همه چیز را تغییر داد. بسیاری از کتب که در ارتباط با مسایل ایدئولوژیکی و تاریخی نوشته شده بودند با آشکار شدن اسناد و مدارک محرمانه محتوای خود را

احترام او و اینکه سن و سال زیادی از او می‌گذشت با او وارد جر و بحث نمی‌شدیم، اما او دست بردار نبود و از ما می‌پرسید که "بالاخره فردوسی شاعر شماست و یا شاعر ما؟"در جواب به او گفتم که فردوسی متعلق به همه مردم جهان است؛ همانگونه که دیگر نویسندگان و شعرای بزرگ جهان متعلق به همه مردم کره زمین می‌باشند. پروفسور شریف به بحث ادامه داد و گفت:"خیر؛ این جواب نشد. باید واضح تر جواب بدهید." این بار به او گفتم که فردوسی شاعر ایرانی بوده؛ هست و خواهد بود، زیرا شاعر تعلق خود به ایران را در شعر خود تحت عنوان: "چو ایران نباشد تن من مباد" به‌وضوح بیان کرده است.(ن)

از دست دادند. مشکلات اقتصادی و تقریباً فقر عمومی در کشورهای مستقل مشترک‌المنافع باعث شد که کینه و عداوت مردم این کشورها نسبت به روسیه تشدید شود؛ زیرا آنها بعد از فروپاشی متوجه شدند که دولت شوروی در طول همه سالهای رژیم کمونیستی آنها را در فقر و عدم توسعه نگهداشته است. جمهوری‌های شوروی سابق و قبل از همه آذربایجان، تاجیکستان، مولداوی و تا اندازه‌ای گرجستان انتظار کمک اقتصادی از طرف ایران را داشتند اما از سیستم حکومتی ایران و مقررات اسلامی استقبال نمی‌کردند. به عبارت دیگر، آنها از ایران انتظار کمک اقتصادی را داشتند، اما ترجیح می‌دادند که برنامه‌های تلویزیون ترکیه را تماشا کنند. علاوه بر آن، بعضی از مقررات اسلامی و برخی محدودیت‌ها موجب شد که صنعت توریسم برای طبقه جوان این کشورها با ایران آن رونق لازمه را نداشته باشد. آنها به دلایل و براهین ما مبنی بر اینکه یک فرد مسلمان نباید مشروبات الکلی بنوشد و یا بعضی از فسادهای دیگر را مرتکب نشود، گوش نمی‌دادند.

عدم انطباق سیستم اقتصادی ایران و ویژگی آن، باعث شد که بعد از استقلال کشورهای مستقل مشترک المنافع به دلیل حضور ضعیف اقتصادی ایران در این کشورها روابط سیاسی با آنها نیز توسعه چشمگیری نداشته باشد. این وضعیت در ترکمنستان، ازبکستان و تا اندازه‌ای در تاجیکستان که در آنجا شرکتهای ایرانی بعضی از پروژه‌های راهسازی ـ صنعتی ـ پزشکی را اجرا می‌کنند، تا اندازه ای بهتر است. اما در بین کشورهای مستقل مشترک المنافع وضعیت مولداوی، گرجستان و ارمنستان با دیگر کشورها تفاوت دارد.

این سه کشور از سایر جمهوریهای شوروی سابق فقیرترند. اگر ارمنستان در زمان شوروی یکی از پایگاههای صنعتی ـ دفاعی این کشور تلقی می‌شد، مولداوی و گرجستان غیر از محصولات کشاورزی، انگور، مرکبات و تولید شراب محصول دیگری در اختیار نداشته و از نظر صنعتی همپایه ارمنستان نبودند. اما مشکل ارمنستان این است که بین دو دشمن قسم خورده یعنی آذربایجان و ترکیه در محاصره بوده و راه ارتباط آن با جهان خارج از طریق ایران و گرجستان است. از طرف دیگر، اکنون سفارشات انبوه محصولات نظامی زمان شوروی سابق وجود نداشته و این کشور مجبور شد، که در اثر عدم سفارش، ماشین آلات کارخانجات خود را

به کشورهای خارج بفروشد. محصول عمده دو کشور دیگر یعنی مولداوی و گرجستان شراب است که مورد نیاز طرف ایرانی نیست.

در سال ۱۳۷۲ اولین تماسهای رسمی بین مولداوی و ایران برقرار شد و متعاقب آن نخست وزیر مولداوی در رأس هیأتی به ایران آمد تا در مورد توسعه روابط سیاسی و اقتصادی با ایران و مقامات کشورمان گفتگو کند. هدف اصلی مولداوی و گرجستان از ارتباط با ایران یافتن یک منبع دیگر تأمین سوخت غیر از روسیه بود و فکر میکردند که قادر خواهند بود با شرایط سهل از ایران نفت بخرند، در حالیکه قادر نبودند پول نفت خریداری شده را بپردازند. متعاقب آن در زمستان ۱۳۷۳ یک هیأت ایرانی همراه با نمایندگان بخش خصوصی به سرپرستی آقای نقره کار شیرازی قائم مقام وزیر بازرگانی از کشورهای بلاروس و مولداوی بازدید و درباره زمینه همکاری اقتصادی با نمایندگان این کشورها مذاکره نمود.

مذاکره با بلاروسها چندان موفقیت‌آمیز نبود، زیرا طرفین نمی‌توانستند در مورد شرایط پرداختها به یک نقطه نظر واحد برسند، اما مولداویایی‌ها بسیار مشتاق بودند و از هیأت ایرانی به گرمی پذیرایی کردند. حتی یک هواپیمای دربست در اختیار هیأت ایرانی قرار دادند که به بخارست پرواز کنند، زیرا از شهر کیشینیف پایتخت مولداوی در آن روز پروازی به بخارست انجام نمی‌گرفت. با همه این اقدامات، ایران نتوانست در مولداوی کار اقتصادی انجام دهد و هیچکدام از پروژه‌های تعریف شده توسط دو طرف از جمله مونتاژ اتومبیل پژو، در مولداوی، خرید محصولات کشاورزی مولداوی بوسیله ایران جامه عمل نپوشید. حتی سفر آقای دکتر حبیبی معاون اول رئیس جمهور که متعاقب سفر مقدماتی هیأت ایرانی انجام گرفت نیز نتوانست کار چشمگیری انجام دهد.

با توجه به اینکه سفیر ایران در روسیه همزمان سفیر آکردیته در مولداوی نیز تعیین شده بود، لذا چندین سفر اعضاء سفارت در مسکو به مولداوی انجام گرفت، اما به علت فقر و تأثیر پذیری این کشور از عوامل خارجی در اجرای طرحهای مورد نظر اقتصادی، آنگونه که باید و شاید به نتیجه نرسید و رفته رفته روابط سیاسی را نیز کمرنگ می‌کرد. وزارتخانه‌هایی مثل وزارت نفت در مقابل پیگیری‌ها اظهار می‌داشتند که "شما چه اصراری دارید که مولداوی نفت بخرد؟" و یا اینکه کارمندان بانک خطاب به نمایندگان این کشورها فقط این جمله را تکرار

می‌کرد که "ما با شما در وهله اول باید زبان واحدی پیدا کنیم." در نهایت این زبان واحد پیدا نشد و معلوم شد که ما در این کشورها جایگاه اقتصادی نداریم و طبیعتاً هیچگونه جایگاه سیاسی نیز نمی‌توانستیم داشته باشیم.

باید توجه داشته باشیم که روابط بین ایران و روسیه مخصوصاً بعد از فروپاشی این کشور بصورت موجی بوده است. روسیه بعد از حوادث ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۱ فکر می‌کرد تا اندازه زیادی در جرگه کشورهای غربی قرار گرفته و در روابطش با ما گاهی دچار سر درگمی و گاهی برخورد امپراطوری مآبانه داشت. چندی قبل از این حوادث روسیه انتخاب خود را کرده بود و آن آمریکا و کشورهای اروپایی بود. این نحوه برخورد روسیه با ایران در زمان شوروی نیز در چند مورد سابقه داشت از جمله مخالفت این کشور با توسعه تحقیقات و پروژه‌های انرژی اتمی در ایران.

روسیه شوروی در زمان جنگ ایران و عراق با مساعدتهای مستمر نظامی خود به عراق حق همسایگی را بجا نیاورد. بعد از جنگ عراق علیه ایران که وقوع آن با هماهنگی آمریکا و کشورهای عرب مثل عربستان سعودی، کویت، امارات متحده عربی و غیره صورت گرفت روسها نیز بدشان نمی‌آمد که ایران در معرض فشار جنگ قرار بگیرد و نتواند آنطوریکه باید و شاید از مجاهدین افغانی در جنگ با نیروهای مهاجم شوروی حمایت کند. از طرف دیگر، در سرتاسر طول جنگ شورویها همراه با فرانسویان و سایر کشورها بطور مستمر اسلحه و مهمات لازم را در اختیار عراق قرار می‌دادند، در حالیکه ایران از این نظر دائما در مضیقه بود. بعد از پایان جنگ، ایران در صدد برآمد که روابط نزدیکتری با روسیه برقرار کند. اما در این زمان، روسیه آن ابرقدرت سابق نبود که از هیچ کشوری هراس نداشته باشد. بسیاری از سیاستمداران، مدیران و حتی شخصیت‌های حزب کمونیست فقط و فقط غرب را می‌دیدند. مشوق بسیاری از آنها میخائیل گورباچف و ادوارد شوارد نادزه بودند که از اواسط دهه هشتاد قرن بیستم بطور مستمر به آمریکا امتیاز می‌دادند.

به جرأت می‌توان ادعا کرد که روسیه در ارتباط با تنظیم روابطش با ایران آگاهانه یک مقطع طلایی دهه نود قرن بیستم را از دست دادکه بعدها ممکن است از این کم توجهی خود اظهار تأسف کند. به عبارت دیگر، گرایش ایران به روسیه در زمانی اتفاق افتاد که این کشور

آینده خود را در غرب جستجو می‌کرد و آنزمان بود که رفتار و کردار غربی در روسیه رواج پیدا کرد و در بسیاری از موارد برخورد رهبران این کشور با همکاران ایرانی خود تحت تأثیر نظریات و عقاید آمریکا و یا مسئولین غربگرای حاکم در سیستم مدیریتی روسیه قرار می‌گرفت. در جریان تماسها و ملاقاتها بخاطر تفاوت در پروتکل و تشریفات، گاهی اختلافات و سوء تفاهماتی بوقوع می‌پیوست. البته باید اذعان داشت معمولاً طرف روسی باستثناء وزیر خارجه این کشور در جریان سفر به ایران برای آنکه بعدها بدهکار نباشد آنچنان مُصر به ملاقات با رئیس جمهور ایران نیست، مگر اینکه طرف ایرانی دراین باره از آنها سئوال کند که طبیعتاً آنها جواب مثبت می‌دهند.

روسها در این رابطه می‌خواهند نشان دهند که موقعیت روسیه با سایر کشورهای مستقل مشترک المنافع متفاوت است و پروتکل و تشریفات پذیرش مهمانهای خارجی در این کشور ویژگی خود را دارد.

الف) دریای خزر: عامل نزدیکی یا نفاق

یکی دیگر از زمینه هایی که در طول تاریخ در روابط بین دو کشور ایران و روسیه نقش عمده و اساسی داشته ارتباط طرفین با یکدیگر از طریق دریای خزر بوده است. موقعیت ایران در دریای خزر ابتداء در سال ۱۸۱۳ میلادی بعد از پایان جنگهای ۹ ساله ایران با روسیه تزاری و عقد معاهده "گلستان" و سپس در سال ۱۸۲۸ متعاقب جنگهای دو ساله ایران با این کشور و معاهده "ترکمانچای" بشدت تضعیف شد.

ایران قسمتهای زیادی از قلمرو خود را که به این دریا منتهی میشد از دست داد و تعیین خط مرزی روسیه با ایران طوری انجام شد که ایران در هر دو طرف دریای خزر کمترین مرز را با این دریا داشته باشد. در واقع شرایط تحمیل شده به ایران در هر دو عهدنامه صلح خفت بار بود، اما افسوس که از آن گریزی نبود، زیرا ایران در این دو جنگ شکست خورده بود و چاره ای جزء موافقت با شرایط کشور پیروز یعنی روسیه تزاری را نداشت.

این وضعیت ادامه داشت تا اواخر سلطنت احمد شاه قاجار که مقارن با آن در روسیه کودتای بلشویکی بوقوع پیوست و ارتش سرخ بعد از اینکه چند سالی گرفتار جنگهای داخلی

بود، رفته رفته فراغت بیشتری می‌یافت و با استقرار گسترده تر نظام بلشویکی به صرافت تعقیب نیروهای ارتش سفید روسیه افتاد که طرفدار تزار روسیه و بعضی از واحدهای آنها همراه با تجهیزات و ادوات نظامی از طریق دریای خزر به ایران وارد شده و در بندر انزلی پهلو گرفته بودند. در نهایت نیروهای بلشویکی وارد گیلان شدند و مناطق وسیعی از آن را به کنترل خود در آوردند. پس مدتی توقف آن منطقه را تخلیه و تجهیزات نظامی متعلق به ارتش تزاری را با خود به روسیه باز گرداندند. (جزئیات این حوادث در مبحث ذیربط خود و به هنگام توصیف ایام حکومت لنین آمده است).

دولت بلشویکی روسیه با دولت مرکزی ایران بعد از مدتی مذاکره معاهده دوستی سال ۱۹۲۱ امضا کرد و بر اساس این معاهده از بعضی ادعاهای دولت تزاری نسبت به ایران صرفنظر کرد و موقعیت ایران در دریای خزر بهبود یافت. از ابتدای دهه ۳۰ قرن بیستم و استقرار تمام عیار استبداد استالینی در روسیه مواضع این کشور نسبت به ایران تغییر کرد، به گونه‌ای که وقتی کشتیهای ایرانی که اغلب آنها کشتیهای ماهیگیری بودند از خط آستارا ـ حسن قلی که دو نقطه خشکی مشرف به دریا را در خاک ایران به یکدیگر وصل می‌کند بطرف روسیه عبور می‌کردند، مرزبانان شوروی به دستور یاگودا، وزیر امنیت شوروی آنها را بازداشت و پس از چند ساعت معطل نگهداشتن ضمن عذرخواهی به محدوده آبهای ایران هدایت می‌کردند. این وضعیت تقریباً تا زمان فروپاشی شوروی ادامه داشت.

فروپاشی شوروی در سال ۱۹۹۱ باعث شد که سه کشور جدید قزاقستان، ترکمنستان و آذربایجان که تا آن تاریخ جزو قلمرو شوروی بحساب می آمدند مستقل شده و سهم خود را از دریای خزر طلب کنند. از طرف دیگر در معاهدات سال ۱۹۲۱ و سال ۱۹۴۰ که بین ایران و شوروی منعقد شد بعضی از مسایل مربوط به بهره برداری اقتصادی از این دریا نیامده بود و طبیعتاً با توجه به اکتشافات و استخراج نفت از دریای حساسیت کشورهای ساحلی را به دریافت سهم هر چه بیشتر از دریا تحریک می‌کرد.

سیاست روسیه بعد از فروپاشی شوروی در مورد رژیم حقوقی جدید دریای خزر در ابتدای کار یک سیاست انفعالی، کم تحرک و بدون تعیین اولویتها بود. روسیه در ابتدا طرفدار استفاده مشاع از سطح، بستر و زیر بستر دریای خزر بود و مدتی از این اصل همراه و همخوان با

ایران حمایت کرد. قزاقستان و آذربایجان بدنبال تقسیم سطح و بستر دریا بودند و ترکمنستان هم موضع معین و قاطعی از خود بروز نمی‌داد. اما این کشور نیز گرایش بیشتری به استفاده مشاع از دریای خزر را داشت. در ۱۷ فوریه سال ۱۹۹۲ اولین گفتگو در مورد رژیم حقوقی دریای خزر و تشکیل سازمان همکاری کشورهای ساحلی دریای خزر در تهران با شرکت هاشمی رفسنجانی، رئیس جمهور وقت ایران، صفر مراد نیازوف، رئیس جمهور ترکمنستان، ایاز مطلب اوف، رئیس جمهور آذربایجان، بایکانف معاون نخست وزیر قزاقستان و گودیف، سفیر فدراسیون روسیه در ایران برگزار شد. کار کارشناسی این اجلاس معاونین وزاری خارجه کشورهای ساحلی آغاز شد و بمدت ۲ روز ادامه داشت. میزبان و رئیس جلسه کارشناسی محمود واعظی معاون وقت وزیر خارجه بود و به خوبی از عهده وظایف محوله بر می‌آمد. علاوه بر آن، افراد مسلط در امور سیاسی کارشناسان حقوقی هر پنج کشور نیز در آن حضور داشتند. در هیأت روسی دو حقوق دان مجرب حضور داشتند که یکی از آنها خانمی[۱] بود جوان و بسیار مجرب و حرفه‌ای و در همان اجلاس او دلایل زیادی می‌آورد مبنی بر اینکه رژیم مشاع در دریای خزر بهترین رژیم محسوب می‌شود.

از جمله خاطرات فراموش نشدنی این اجلاس که ترجمه همزمان آن به عهده نویسنده این کتاب بود حرکات و رفتار نماینده جمهوری آذربایجان بنام منصوروف که ظاهراً وزیر اکولوژی این کشور بود توصیف ناشدنی است. او فرد دیگری بنام رمضانف را به عنوان مترجم اختصاصی خود به همراه آورده و در کنار خود نشانده بود. رمضانف از جمله آن آذریهایی بود که در ایران متولد و تا کلاس ۱۱ در ایران تحصیل و پس از آن برای همیشه به آذربایجان شوروی نقل مکان کرده بود. او پس از سالها اقامت در آذربایجان شوروی تا اندازه‌ای زبان فارسی را فراموش کرده و علاوه بر آن نتوانسته بود تبحر زیادی در یادگیری زبان روسی از خود نشان دهد. منصوروف اغلب از بحث اصلی که تعیین رژیم حقوقی دریای خزر بود منحرف می‌شد و با به پیش کشیدن جنگ آذربایجان با ارمنستان که هیچ ارتباطی به موضوع مورد بحث نداشت جو جلسه را متشنج می‌کرد. کار مترجم اختصاصی او فقط این بود که به گوش منصورف زمزمه

[۱]- بعدها شنیدیم این خانم جوان حقوقدان که کاملاً به حرفه خود مسلط بود در اثر ابتلا به بیماری سرطان درگذشته است. (ن)

کند که آیا مترجم همزمان جلسه، بیانات او در مورد تجاوز ارامنه به آذربایجان را با آب و تاب ترجمه می‌کند یا خیر؟ اگر احساس می‌کرد که تمامی جملات او در این باره ترجمه نشد به مترجم همزمان جلسه تذکر می‌داد. از همان زمان معلوم شد که بحث پیرامون تعیین موقعیت جدید دریای خزر نیاز به جلسات متوالی وطولانی دارد. قزاقستان در ارتباط با رژیم حقوقی دریای خزر از آرامش و آسودگی خاطر زیادی برخوردار است، زیرا خود طبیعت و موقعیت جغرافیایی قزاقستان باعث شده که این کشور دارای ۲ امتیاز عمده در دریای خزر باشد: یکی سهم بیشتر از پهنه دریا در مقایسه با سایر کشورهای ساحلی و دیگری ذخایر بیشتر نفت در این منطقه بود. قزاقستان در ابتدا طرفدار تقسیم کامل سطح و بستر دریا بود و از این نظر مواضع آن به آذربایجان که بشدت از تقسیم کامل دریا حمایت می‌کرد، نزدیک بود. در هیأت آذربایجان از روز اول تا به امروز مسئولیت مذاکرات بعهده خلف خلف اوف[1] است که ظاهراً اطلاعات او در مورد دریای خزر از کارشناسان دیگر وزارت خارجه آذربایجان بیشتر است. او آدم مودبی است، اما می‌توان گفت که سالیان متمادی مواضع تغییر نیافته آذربایجان را در قالب جملاتی که از نظر شکل مختلف، اما از نظر محتوا یکسان بوده‌اند بیان داشته است. ترکمنستان در طول این مدت برای تعیین رژیم حقوقی دریای خزر سیاست صبر و انتظار را پیشه کرده بود و گرفتاری اصلی آن اختلافات اساسی با آذربایجان در مورد بعضی از مناطق معدنی هیدروکربنی در دریا است. همانطوری که قبلاً اشاره کردیم، روسیه در بدو امر از رژیم مشاع حمایـت می‌کرد و این موضع را تا سال ۱۹۹۸ حفظ کرده بود. در این سال در نتیجه توافقات بین دو رئیس جمهور روسیه (بوریس یلتسین) و نورسلطان نظربایف، رئیس جمهور قزاقستان موافقت دوجانبه تقسیم بستر دریای خزر بین دو کشور به امضا رسید.

بعد از اولین اجلاس خزر درسال ۱۹۹۲ در تهران، در سالهای بعد نیز این قبیل ملاقاتها و مذاکرات در سطح وزرای خارجه کشورهای ساحلی در مسکو، آلماآتا، آستانه، عشق آباد، باکو ادامه یافت، اما طرفها نتوانستند پیشرفت زیادی در مورد آن بدست آورند. پس از چند دور مذاکرات، گروه کاری خزر در سطح معاونین وزارى خارجه پنج کشور به این نتیجه رسید که اختلاف نظرها در سطح معاونین وزارى خارجه قابل حل و فصل نبوده و به پیشنهاد صفر مراد

---

[1]- خلف خلف اف اکنون معاون وزیر امور خارجه آذربایجان است. (ن)

نیازوف رئیس جمهور ترکمنستان قرار بر این شد که اجلاس سران کشورهای ساحلی برگزار گردد تا اینکه رؤسای جمهور بتوانند راه حل قابل قبولی در مورد تهیه و تدوین رژیم حقوقی دریای خزر پیدا کنند. اجلاس مذکور در تاریخ ۲۳ لغایت ۲۴ آوریل سال ۲۰۰۲ میلادی برابر با ۳ لغایت ۴ اردیبهشت سال ۱۳۸۱ هجری شمسی در شهر عشق آباد پایتخت ترکمنستان برگزار شد.

در سالهای قبل از برگزاری اجلاس سران کشورهای ساحلی دریای خزر مخصوصاً بعد از توافق بین قزاقستان و روسیه در مورد تقسیم بستر، موضع ایران نیز بالطبع عوض شد و به سایر کشورها اعلام کرد که ایران دو راه حل را برای رژیم حقوقی دریای خزر پیشنهاد می‌کند: یا مشاع کامل و یا تقسیم کامل سطح و بستر دریای خزر. ایران در عین حال پیشنهاد نمود که در صورت اصرار طرفهای دیگر نسبت به تقسیم کامل سطح و بستر دریا، ایران ۲۰ درصد از مساحت دریا اعم از سطح و بستر آن را متعلق به خود می‌داند. اما کشورهای دیگر ساحلی با این پیشنهاد موافق نبودند، زیرا در صورت قبول این اصل می بایستی خط اصلاح شده میانی که بر اساس آن باید سهم هر یک از طرفین از دریا تعیین شود شکل دیگری به خود می‌گرفت. آنها این سئوال را مطرح می‌کردند که ۵ الی ۶ درصد اضافی چگونه و بوسیله چه کشوری باید در اختیار ایران قرار گیرد؟ در ژوئیه سال ۲۰۰۱ (خرداد ۱۳۸۰) یک کشتی ایران به یک کشتی ژئوفیزیکی انگلیسی که در محدود ۲۰ درصد مورد ادعای ایران، برای آذربایجان بکار پی‌جویی و تحقیقات ژئوفیزیکی - زمین شناسی مشغول بود اخطار کرد که از آن نقطه خارج شود. این حادثه واکنش معینی در آذربایجان، ترکیه و حتی روسیه بر جای گذاشت. روسیه بعد از یک دوره کم اعتنایی به آذربایجان در زمان بوریس یلتسین و نزدیکی به ارمنستان به این نتیجه رسید که سیاستش در ارتباط با آذربایجان اشتباه بوده، لذا درصدد بر آمد تا روابطش را با این کشور بهبود بخشد. بعد از حادثه فوق معلوم شد که روسیه نیز از بکارگیری زور توسط ایران علیه آذربایجان ناخرسند است و بعد از این واقعه بود که روسها مکنونات قلبی خود را که عدم رضایت از دریافت ۲۰ درصد مساحت دریای خزر توسط ایران بود را بطور مشخص‌تری بیان داشتند. آنها می‌گفتند که ایران به مدت ۳ سال اجلاس کاری دریای خزر را به تأخیر انداخته و وقت را از دست داده است و حالا دیگر زمان ادعای ۲۰ درصد نیست، زیرا بقول آقای کالیوژنی

نماینده ویژه رئیس جمهور روسیه در امور دریای خزر و معاون وزیر خارجه "کاروان به حرکت در آمده و توقف آن ممکن نیست."

قبل از برگزاری اجلاس سران کشورهای ساحلی دریای خزر، در تاریخ ۲۶ فوریه سال ۲۰۰۲ (۷ اسفند ماه ۱۳۸۰) سمینار حقوقی دریای خزر در مسکو برگزار شد که در آن چندنفر از حقوقدانان‌های ایرانی تیز شرکت کردند. از آنجا که مصطلح است که هر کجا دو نفر حقوق دان حضور داشته باشند سه عقیده مختلف بوجود می‌آید، مطالب مطرح شده توسط حقوقدانان در این سمینار پرسش‌های زیادی را بوجود آورد که جواب قانع کننده‌ای برای آنها دریافت نشد. این موضع همه هیأتها را شامل می‌شد. بطور کلی حل و فصل مسایل مربوط به دریای خزر مشکلات زیادی را در بر دارد و از آنجا که خود نویسنده درگیر بسیاری از جلسات مربوط به آن بوده، لذا شاهد و گواه هستم که مقامات و کارشناسان ذیربط وزارت امور خارجه ایران تا چه اندازه در این راه زحمت کشیده و خون دل خورده‌اند. غیرمنصفانه است که عده‌ای حتی اگر حقوقدان و مدعی اشراف داشتن به مسایل خزر باشند بدون تحقیق و بررسیهای لازمه و در جریان نبودن کلیه امور حتی عدم آزمایش تبحر خود در این قبیل مذاکرات بین‌المللی که طرفهای آن نه دو کشور که پنج کشور می‌باشند بخواهند زحمات شخصیت‌های سیاسی مملکت را آگاهانه و یا ناآگاهانه به زیر سئوال ببرند.

در هر صورت، اجلاس در موعد مقرر در شهر عشق آباد و با شرکت روسای جمهور هر ۵ کشور ساحل برگزار شد. در جریان اجلاس معلوم شد که صفر مراد نیازوف دلخوری زیادی از حیدرعلی یف، رئیس جمهور آذربایجان دارد. اولاً حیدرعلی یف را در فرودگاه عشق آباد وزیر فرهنگ ترکمنستان استقبال نمود، در صورتیکه به استقبال دیگر رؤسای جمهور، معاون نخست وزیر آمده بود. ثانیاً در جریان اجلاس، سخنرانی رؤسای جمهور می‌بایستی به ترتیب حروف الفبا انجام گیرد و در این حالت اولین نفر سخنران حیدرعلی یف می‌بود، اما نیازوف کاری کرد که رئیس جمهور آذربایجان بعنوان آخرین نفر سخنرانی کند.

ثالثاً تنها رئیس جمهوری که نیازوف با او ملاقات دو جانبه نداشت با حیدرعلی یف بود. می‌دانیم که بین آذربایجان و ترکمنستان در مورد دریای خزر اختلافات زیادی وجود دارد و از همه بدتر اینکه بین این دو کشور هیچگونه رایزنی در مورد حل و فصل اختلافات انجام

نمی‌شود، در حالیکه اینگونه رایزنیها بین ایران و آذربایجان و همچنین ایران و ترکمنستان صورت می‌گیرد.

از ابتدای کار اجلاس این انتظار می‌رفت که لااقل قسمتهایی از سخنرانی حیدرعلی یف مورد قبول ایران و ترکمنستان قرار نگیرد، زیرا در چند سال گذشته، آذربایجان همیشه مواضعی متفاوت با جو عمومی مذاکرات اتخاذ کرده بود. قرار بر این بود که بعد از سخنرانی حیدرعلی یف خبرنگاران جلسه مذاکرات را ترک کنند. اما از آنجا که محتوای سخنرانی علی یف مورد پسند صفر مراد نیازوف قرار نگرفت، لذا بلافاصله پس از پایان سخنرانی حیدرعلی یف رئیس جمهور ترکمنستان در حضور خبرنگاران که تعداد آنها بسیار زیاد بود شروع کرد به بحث و جدل با رئیس جمهور آذربایجان. علی یف در سخنرانی خود گفت: "نقش متخصصین نفتی آذربایجان در بهره‌برداری از مخازن نفتی دریای خزر در دوران شوروی برجسته بوده و تقسیمات اداری انجام شده در آن زمان با خط میانی مورد نظر در امروز دقیقاً مطابقت دارد. اگر حتی در مورد تقسیم دریا اجماع توافق حاصل نشود این امر نباید برای "عرف جاری در دریای خزر" مزاحمت فراهم کند." در اینجا رئیس جمهور ترکمنستان تا اندازه‌ای پروتکل را بهم ریخت و در حضور خبرنگاران به مجادله با علی یف پرداخت. او از علی یف درخواست کرد که به زمان شوروی استناد نکرده و برای آذربایجان تا قبل از تهیه رژیم حقوقی، محدوده معینی از دریای خزر را تعیین نکند. علاوه بر آن او از علی یف خواست که آذربایجان از اکتشافات و استخراج مناطق نفتی مرکزی دریای خزر که ترکمنستان نیز مدعی مالکیت بر آنهاست احتراز نماید.

صفر مراد نیازوف گفت که ضروری است که شورای روسای جمهور کشورهای ساحلی دریای خزر تشکیل شود تا بتواند از وقوع حوادث نامطلوب در دریای خزر جلوگیری کند.

در اولین روز اجلاس سران نتیجه معینی بدست نیامد و طرفها تصمیم گرفتند که وزرای خارجه کشورهای ساحلی تا صبح روز بعد بر روی بیانیه مربوط به دریای خزر کار کنند و از نتایج کار خود روسای جمهور را مطلع سازند. در روز بعد، انتظار آن بود که سران کشورها ابتدا یک ملاقات خصوصی نیم ساعته داشته وسپس به خبرنگاران ملحق شوند، اما این ملاقات خصوصی با شرکت سران، وزرای خارجه آنها و بعضی از معاونین وزرای خارجه بمدت ۳/۵

ساعت ادامه یافت و سرانجام، آنها نتوانستند بیانیه مشترک قابل قبول برای همه را مورد توافق قرار دهند. در آخرین دقایق اجلاس رؤسای جمهور کشورهای ساحلی ارزیابی خود را از کیفیت اجلاس اعلام کردند: سید محمد خاتمی اظهار داشت: "هیچ کس انتظار نداشت که ما در مدت یک شبانه روز همه مسایل را حل و فصل کنیم" ولادیمیر پوتین گفت: "روح همکاری متقابل بسیار سازنده بود و ما توافق کردیم مشاورات و رایزنی‌ها را در همه ابعاد همکاری ادامه دهیم."

نظر بایف، رئیس جمهور قزاقستان گفت :"مشکلات بیش از انتظارات بود"

حیدرعلی یف از برگزاری خوب اجلاس تشکر کرد[۱]"

کاملاً معلوم بود که صفر مراد نیازوف از نتیجه اجلاس ناراضی است، زیرا تبلیغات زیادی را برای برگزارای آن براه انداخته بود و از اقصی نقاط دنیا خبرنگاران و روزنامه نگاران را برای انعکاس اخبار این اجلاس در سطح دنیا به عشق آباد دعوت کرده بود.

آنچه که به طرف ایرانی مربوط می‌شود این است که انتظار از روسیه برای کمک به حل و فصل مسایل قسمت جنوبی دریای خزر نباید بیش از حّد تصور باشد. روسیه تکلیف قسمت شمالی دریای خزر که دارای ذخایر غنی هیدروکربنی میباشد را با قزاقستان و آذربایجان حل کرده ایران و ترکمنستان نیز سهم خود از ذخایر زیر زمینی دریای خزر را براساس خط میانی اصلاح شده و یا هر روش دیگری که مورد توافق باشد تعیین کنند. در این راستا، روسیه نگران از اختلاف نظر بین ایران و آذربایجان مایل است بین این دو کشور توافق نهایی بدست آید. روسیه برای حصول این توافق پیشنهاداتی را بطور غیر رسمی به طرفین ارائه کرده ولی در هر صورت علاقمند نیست که ایران روی مواضع ۲۰ درصدی خود اصرار کند، زیرا معتقد است هیچ کشوری حاضر نیست از منافع خود به نفع ایران چشم پوشی کند. از طرف دیگر، هر چند که ایران برای روسیه یک کشور مهم و یک متحد قابل اعتماد در جنوب تلقی می‌شود، اما آذربایجان نیز برای این کشور اهمیت زیادی دارد و روسیه علاقمند نیست که به نفع ایران به آذربایجان فشار وارد آورد. ایران باید رأسا مسایل خود با دو کشور همجوار در دریای خزر را حل و فصل کند.

---

[۱]- مجله "پیک خزر"، شماره ۳(۳۵)، ماههای مه ـ ژوئن ۲۰۰۲، ص ۲۱.

روش ایران در گفتگو با آذربایجان و ترکمنستان معلوم نیست که در آینده بتواند منافع این کشور را بطور دلخواه تأمین کند. بدیهی است که مشکلات قسمت جنوبی دریای خزر نسبت به قسمت شمالی آن به مراتب بیشتر است. روسیه در حل و فصل اختلافات خود با قزاقستان از روش خط میانی اصلاح شده استفاده کرد، یعنی خط میانی مزبور با توافق طرفین مسیر حرکت خود را از نقاط دارای ذخایر هیدروکربنی انتخاب کرده است. به عبارت دیگر، تقسیم زیر بستر قسمت شمالی خزر نه بر اساس درصد که بر اساس مناطق حاوی ذخایر هیدروکربنی بوده است. قزاقستان که تقریباً ۳۰ درصد دریای خزر را با توجه به مرز خشکی آن کشور از آن خود می‌داند بخاطر دارا بودن این سهم قابل توجه از دریا، توانست با روسیه کنار آید، ضمناً باید توجه داشت که مرزهای طولانی قزاقستان با روسیه باعث شده که این دو کشور منافع یکدیگر را در نظر بگیرند. اهمیت قزاقستان و اوکراین برای روسیه از هر جمهوری دیگر شوروی سابق برجسته‌تر است. اما در جنوب چنین نیست. دو کشور آذربایجان و ترکمنستان از نظر میزان حقوق و ادعای استقلال و حاکمیت، خود را از ابرقدرتهای طراز اول دنیا کمتر نمی‌دانند. آنها بعد از استقلال و جدا شدن از شوروی بسیاری از مسایلی که درباره آنها توافق سایر کشورهای ساحلی را می بایستی بدست آورند بطور یکجانبه وارد قانون اساسی خود کرده و به نظر خود آنها را امری خاتمه یافته تلقی کرده‌اند. لذا مذاکرات با این دو کشور بسیار سخت و پیچیده است.

انتظار می‌رود که مذاکرات مربوط به رژیم حقوقی دریای خزر در صورت ادامه داشتن مواضع فعلی کشورها در آینده نزدیک به نتیجه معین نرسد، ضمن اینکه بدون فعالیـت ماندن و درکنار نشستن و گفتن اینکه ما توافقات دوجانبه در دریای خزر را تا زمانی که اجماع توافق در مورد آنها بدست نیابد قبول نداریم نیز شاید راه حل درستی نباشد. ایران باید در دریای خزر بطور فعالانه در جهت پی‌جویی، اکتشاف، استخراج و انتقال نفت و گاز بدون توجه به قابل مقایسه بودن ارزش آن با عملیات ذیربط در منطقه خلیج فارس وارد عمل شود.

ب) موقعیت ایران و روسیه در معادلات جهانی

بعد از فروپاشی شوروی و پدیدار شدن کشورهای جدید در قلمرو شوروی سابق، شرایط نوین سیاسی ـ اقتصادی، فرهنگی و امنیتی در منطقه بوجود آمد. در اوائل فروپاشی، روسیه هنوز از شوک حاصله به هوش نیامده بود و رهبران کمونیست این کشور با توجه به اینکه خود ابتکار تغییر محتوای حکومت در شوروی را بعهده داشتند، حیرت زده در این گردابی که عمق و نهایت آن معلوم نبود گرفتار آمدند. تغییر ساختار حکومتی شوروی با توجه به اینکه به مدت هفتاد سال عدم صداقت و اعتماد بین رهبران و قومیت های شوروی وجود داشت می‌بایستی حداقل در مدت سی سال انجام می‌گرفت یعنی کاری که تقریباً در کشور چین اتفاق افتاد، ضمن اینکه جامعه چین در زمان مائو تسه تونگ و بعد از او نسبت به جامعه شوروی از هر لحاظ سالم‌تر بود.

ویژگی جامعه شوروی در آن بود که در این جامعه همه قومیت‌ها و ملیت ها از یکدیگر دلگیر و ناراضی بودند و هر یک از آنها علت ناکامیها و عقب ماندگیهای خود را به دیگری نسبت می‌داد. روسیه که از قرن شانزدهم میلادی به تصرف سرزمینهای همجوار و الحاق آنها به قلمرو خود مبادرت کرده بود بعد از آن زمان، چندین مرتبه در لبه پرتگاه و سقوط و اضمحلال نهایی قرار گرفت، اما هر بار معجزه‌ای اتفاق می‌افتاد و این کشور را از ورطه سقوط نجات می‌داد. اولین بلای عظیم برای روسها مدتها قبل از قرن شانزدهم تسلط مغولها و تاتارها بر این کشور در سال ۱۲۱۴ میلادی بود که تا سال ۱۴۶۲ یعنی بیش دویست و پنجاه سال ادامه داشت. از آن پس روسیه درصد بر آمد تا نفوذ و تسلط خود در شمال و جنوب را افزایش دهد. در آن ایام رقبای قوی روسیه در شمال، سوئد لیتوانی و در جنوب ترکهای عثمانی بودند. علاوه بر آن، روسیه وسوسه شده بود که به متصرفات انگلستان در آسیا، خاورمیانه و شبه قاره هند دست یابد و به همین دلیل اوضاع ایران نیز مورد توجه روسیه قرار گرفته بود.

دوّمین خطری که یکپارچگی دولت روسیه تزاری را مورد تهدید جدی قرار داد، تصرف قلمرو وسیعی از این کشور از جمله مسکو پایتخت آن به وسیله سپاهیان ناپلئون بناپارت در سال ۱۸۱۲ میلادی بود. این حادثه زمانی اتفاق افتاد که سالها قبل از آن، روسیه خود را بعنوان یکی از بازیگران اصلی سیاست بین‌المللی به کشورهای قدرتمند آن زمان مثل انگلستان،

فرانسه، آلمان و اتریش معرفی کرده بود. در آن ایام روسیه با یکایک این کشورها درگیر شده بود. با روی کار آمدن پطر اول، غربگرایی روسیه نیز آغاز شد. پطر بسیاری از تشریفات، آداب و رفتار اروپاییان را تقلید کرد و آنها را به تدریج در جامعه ویژه روسیه رواج داد. او نمایندگان سیاسی ـ اطلاعاتی خود را به کشورهای اروپایی فرستاد تا چشم و گوش روسیه در این کشورها باشند. به عبارت دیگر، دیپلماسی مدوّن و عملی روسیه و همچنین تجربه این کشور در امور سیاسی ـ دیپلماسی از تجربه اروپاییان کمتر نیست و شالوده روابط بین‌الملل امروزی این کشور در آن سالها پی‌ریزی شد. به کلامی دیگر، روابط حاکم بر امور بین‌الملل که امروزه ما شاهد آن هستیم محصول تراوشات فکری انسان امروز نیست. درندگی، بی عدالتی، تبعیض، زورگویی و بی حرمتی به کشورهای ضعیف از ابتدای پیدایش این روابط در بین کشورهای قدرتمند بوجود آمد و رواج یافت. از زمان ایوان سوم (پدر ایوان مخوف) و پس از غلبه بر تاتارها، حکام روس درصدد بر آمدند که سرزمینهای بیشتری را بتصرف در آوردند. برای این منظور لازم بود که اطلاعات جامع‌تری از اوضاع اجتماعی و توان رزمی کشورهای همسایه در اختیار داشته باشند. این سیاست با روی کار آمدن سلسله رومانف‌ها در سال ۱۶۱۳ میلادی ادامه یافت، ابتدا در زمان پطر اول و سپس در دوران کاترین دوم، الکساندر اول و نیکلای اول به اوج خود رسید. از دوران پطر اول روسیه خود را همطراز کشورهای اروپایی میدانست و از همان زمانها در زد و بنده‌ها و اتحادیه‌های نظامی دول اروپایی شرکت می‌کرد. روسیه تبحّر در تشریفات سیاسی ـ دیپلماسی را در وهله اول از کشور فرانسه آموخت و در طول سالیان متمادی زبان فرانسه، زبان تکلم اشراف زادگان روسیه بود. اما روسیه مانند امروز دارای یک ویژگی بود که سایر کشورهای اروپایی فاقد آن بودند و آن خشونت در سیستم اجتماعی ـ سیاسی، اقلیمی و انسانی این کشور بود. ساختار حکومتی از ابتدای پیدایش، تبعیت بی چون و چرای مردم از حکام، کنیازها[1]، تزارها و رهبران حزبی بوده است. اما همه این پدیده‌های خشن در روح و روان مردم روسیه تأثیر منفی بجا نگذاشت و آنها را خ بار نیاورد، بلکه بطور حیرت‌انگیزی باعث شد که آنها در برابر سختیها و مشکلات طبیعی و همچنین غیر طبیعی که به ابتکار رهبران بوجود می آمد صبور و ساکت باشند.

---

[1]- Keniaz ـ فرمانده لشکر، لقب اشرافی و رئیس یک ناحیه وسیع در جامعه فئودالی روسیه(ن).

به عبارت دیگر، مردم این کشور در مقایسه با مردم اروپا از لحاظ ابعاد توجه به معنویات و اخلاقیات نه تنها چیزی کم و کاست ندارند که بمراتب جلوتر نیز هستند، اما در عین حال ارزشهای انسانی ـ اخلاقی این مردم با ممالک مشرق زمین تفاوت دارد. علت آن از یک طرف، نزدیک بودن این کشور به اروپا و تأثیر پذیری بیشتر از فرهنگ اروپایی و از طرف دیگر، خصوصیات قومی این کشور می‌باشد.

وجه اشتراک روسیه با ممالک اروپا در قرون بعد از ۱۴ مبتنی بر سیاست توسعه طلبی و استثمار ممالک دیگر بوده که با توجه به اوضاع ملوک الطوایفی ایران در آن ایام و بعد از آن، در اوایل قرن نوزده میلادی دامنگیر ایران نیز شد. ضعف حکومت مرکزی و عدم توان مقابله با نیروی نظامی روسیه باعث شد که ایران مناطق وسیعی از خاک خود را از دست بدهد و همین امر عاملی شد که متعاقب حوادث فوق، ایرانیان نسبت به روسها ذهنیت منفی پیدا کنند. موفقیت‌های نظامی روسیه در قرون ۱۸ و ۱۹ مشکلات زیادی را سالها بعد برای این کشور بوجود آورد. جنگ جهانی دوم متصرفات روسیه را افزایش داد، اما پدیده عدم همخوانی قومی ـ عقیدتی و ملی ـ اجتماعی بصورت مستقیم و غیر مستقیم کوتاه بودن عمر خود را یادآور می‌شد.

امروز نیز بیشترین خطراتی که امنیت روسیه را تهدید می‌کند، همین مناقشات فزاینده قومی است. این مناقشات در بعضی از مناطق روسیه و در وهله اول، در قفقاز مشاهده می‌شود. تنشها بیشتر به علت عدم ثبات اجتماعی ـ اقتصادی مردم و مبهم بودن فردای آنها است. گاهی این پدیده‌ها موجب بروز تمایلات جدایی طلبی شده که حاصل فشارهای اجتماعی ناشی از عدم کاربرد اصلاحات بوده است.

روسیه از اینکه بعد از فروپاشی شوروی آن نفوذ موثر را در بین کشورهای عربی مانند، مصر، سوریه، عراق، لیبی، یمن از دست داده و از اینکه در حل و فصل مناقشات و مشکلات خاورمیانه مورد مشورت قرار نمی‌گیرد، ناراحت است. در زمان بوریس یلتسین روسیه، آنچنان گرفتار زندگی و بقای خود بود که فرصت پرداختن به امور خاور میانه را نداشت و از طرف دیگر، در این کشور قشری نازکی از لیبرالهای طرفدار غرب که پست‌های کلیدی را به اشغال خود در آورده بودند، به هیچ وجه علاقمند به توسعه روابط روسیه با کشورهای اسلامی نبودند. این قشر که عمدتاً یهودی و از طرف کنگره جهانی یهودیان مورد حمایت مادی و تبلیغاتی قرار

می‌گرفتند، با درج مطالب کاذب و تحریف شده علیه کشورهای مسلمان در داخل روسیه جوی منفی راجع به این کشورها بوجود می‌آوردند. از آنجا که اغلب رسانه‌های گروهی و ارتباط جمعی روسیه بوسیله این قشر اداره می‌شود، لذا امروزه نیز این افراد نقش مبلغین آمریکا و اسرائیل رادر روسیه به عهده دارند. حتی در مواردی هم که ثابت می‌شود که مطالب منتشر شده توسط آنها به اصطلاح "دروغ شاخدار است" و مورد اعتراض قرار می‌گیرند، به بهانه‌های مختلف از تکذیب آن طفره می‌روند. این شرایط هنوز نیز در جامعه روسیه رواج دارد. بمباران یوگسلاوی توسط ناتو و به سرکردگی آمریکا اولین اختلاف جدی را بین فدراسیون روسیه و آمریکا بوجود آورد و در این راستا موضع وزیر خارجه وقت روسیه ـ ایگور ایوانف در مخالفت با عملیات نظامی ناتو علیه یوگسلاوی قاطع‌تر و شدیدتر بود. اولین بار بود که وزیر خارجه روسیه از این عملیات بعنوان عملیات تجاوزگری نام برد. اما بوریس یلتسین، ایوانف را وادار کرد که در گفته‌های خود پیرامون حوادث یوگسلاوی کلمات ملایم‌تری را بکار گیرد. چندی بعد ویکتور چرنومیردین مأمور مذاکره و مصالحه با ناتو شد و او توانست از طریق عقب نشینی‌های معین روابط روسیه و ناتو را بهبود بخشد، بطوریکه چند ماه بعد از این حوادث چنین استنباط می‌شد که گویا موضوع اختلاف نظر بر سر یوگسلاوی بین روسیه از یک طرف و پیمان آتلانتیک شمالی و آمریکا از طرف دیگر، اصلاً مطرح نبوده است.

روابط بسیار گرم روسیه و آمریکا که متعاقب حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بوجود آمده بود، بعد از چند سفر سطح بالامثل سفر جرج بوش به روسیه و سفر ولادیمیر پوتین به آمریکا به تدرج گرمی و حرارت خود را از دست داد و این تغییر ماهیت روابط بین دو کشور را ما ایرانیها از کیفیت و محتوای روابط بین روسیه و و کشور خودمان ارزیابی می‌کنیم. بعد از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ روسیه در روابط خود با ایران بیشتر از حد معمول جانب حزم و احتیاط را پیشه کرده بود. به طوری که حتی برای مسئولین وزارت خارجه روسیه کتمان این حقیقت بسیار مشکل بود و میدانستند که توضیحات قالبی آنها تأثیر لازمه رابر طرف ایرانی نخواهد گذارد.

روسها بعد از این حوادث با جاه طلبی‌ها و خود بزرگ بینی‌های جرج بوش بیشتر آشنا شدند و دریافتند که هیچ عامل اخلاقی و معنوی و روابط دوستانه با آمریکا قادر نیست رئیس

جمهور این کشور را از ادعاهای بی حد و حصر در تمام مسایل جهانی باز دارد. آمریکا بدنبال بهانه بود که مسیر حوادث را به نفع خود تغییر دهد. لذا به منظور تسلط کامل بر منطقه خاورمیانه چه از نظر کنترل منابع نفتی و چه از لحاظ نظارت و اداره امور سیاسی ـ نظامی و قومی ـ اجتماعی کشورهای این منطقه و در وهله اول کشورها و شیخ نشین های کوچک از لحاظ توان نظامی، اما ثروتمند از نظر اقتصادی، محاصره ایران انقلابی و تبعیت ناپذیر از اصول یکجانبه گرایی آمریکا، تغییر ساختارهای سیاسی ـ حکومتی منطقه به نفع دولت اسراییل، ایجاد سد و مانع در برابر توسعه روز افزون ایدئولوژی اسلامی در سراسر جهان و سرکوب نهضت‌های اسلامی به بهانه مبارزه ضد تروریستی و غیره، جنگ علیه عراق را سازماندهی کرد. این درست است که بسیاری از عملکردهای صدام حسین در مقابل ایران وسایر همسایگانش غلط و غیر عادلانه بوده و بطور کلی رژیم عراق از زمان روی کار آمدن لااقل در مقابل ایران همیشه روش و تفکّر خصمانه داشته و با راه اندازی جنگ تجاوزگرانه طولانی مدت علیه ایران بزرگترین خسارات اقتصادی ـ نظامی ـ انسانی را هم به ایران و هم به کشور خود و همسایگانش وارد آورد و حکومت او در عراق سراسر توأم با دیکتاتوری، عدم آزادی فردی، کشتار مخالفین سیاسی و تهدید و زور بود، اما آمریکا به ریاست جمهوری جرج بوش نیز درنده خو، بی‌رحم و متجاوز است. آمریکا برای تضعیف دو کشور قدرتمند منطقه یعنی ایران و عراق ابتدا صدام حسین را وسوسه کرد که به ایران حمله و انقلاب نوپای اسلامی در این کشور را وادار به تسلیم کند. آمریکا در طول جنگ عراق علیه ایران، اطلاعات سری از موقعیت و آرایش نظامی نیروهای مسلح ایران را در اختیار عراق قرار می‌داد و علاوه بر آن تسلیحات نظامی به این کشور می‌فرستاد.

عراق علاوه بر آمریکا، از شوروی، فرانسه، آلمان، انگلیس، برزیل و کشورهای دیگر نیز در طول جنگ با ایران تسلیحات دریافت می‌کرد. صدام حسین یکبار دیگر در معرض وسوسه مقامات آمریکایی قرار گرفت و این وسوسه در آستانه حمله عراق به کویت بود. عراق در اواخر جنگ با ایران به دلیل دریافت مقدار بسیار زیادی سلاح توانسته بودیک ارتش تا بن دندان مسلح را بوجود آورد. با قصد حمله به کویت یعنی حمله به کشوری که در طول جنگ ایران و عراق میلیاردها دلار پول در اختیار عراق قرار داده بود تا بلکه بتواند در مقابل ایران به پیروزی

نظامی دست یابد، بطور غیر مستقیم علاقمند شد تا واکنش احتمالی آمریکا را در مقابل تصرف کویت بداند. آمریکا برای به دام انداختن صدام حسین ظاهراً واکنش تندی را در برابر اشغال احتمالی کویـت توسط عراق نشان نداده بود و متعاقب آن دیدیم که این حمله صورت گرفت و سرانجام آن بر همه معلوم است. در آن زمان کشور شوروی در آستانه فروپاشی بود و بهمین جهت ادوارد شواردنادزه در سوم اوت سال ۱۹۹۰ اعلام کرد که لازم است "علیه عراق که کویت را به اشغال خود در آورده ، اقدامات عملی صورت گیرد."[1]

این گفته وزیر خارجه کشوری بود که تا چند سال قبل از آن انبوهی از سلاحهای تهاجمی و تدافعی را برای عراق فرستاده بود تا اینکه این کشور از ایران متحمل شکست نشود. اودارد شواردنادزه در زمره آن دسته از سیاستمدارانی بود که در مقابل آمریکا به عقب نشینی‌های زیادی تن در داد. او به اتفاق میخائیل گورباچف در اثر ارتکاب اشتباهات پی در پی، شوروی را به ورطه سقوط کشاند. پس از برکنار شدن وی مدیریت وزارت خارجه روسیه تا انتصاب یوگنی پریماکف بعنوان وزیر خارجه در اختیار افراد غربگرا بود که اوج این تفکر متعلق به آندره کوزیرف است. او که اکنون به کار تجاری مشغول می‌باشد هنوز هم آمریکا و بلوک نظامی ناتو را در زمره دوستان روسیه می‌داند. بوریس یلتسین بعد از انتخاب شدن به عنوان رئیس شورای عالی جمهوری شوروی فدراتیو سوسیالیستی روسیه، آندره کوزیروف را در ۱۱ اکتبر سال ۱۹۹۰ به سمت وزیر خارجه تعیین نمود. کوزیروف به دنبال برقراری همکاری استراتژیک بین روسیه و آمریکا بود، اما با تمام عقب نشینی‌ها در مقابل آمریکا به این هدف دست نیافت، زیرا توقعات و انتظارات آمریکا را حد و حصری نبود.

فدراسیون روسیه بعد از پدیدار شدن و انفصال از شوروی سابق، دو مرتبه مورد بی‌اعتنایی آمریکا قرار گرفت: یک بار در زمان حمله ناتو به یوگسلاوی که آمریکا در رأس این بلوک نظامی قرار داشت و مرتبه دوم به هنگام حمله نظامی آمریکا و انگلیس در اواخر ماه مارس ۲۰۰۳ (ابتدای سال ۸۲ شمسی) به عراق بود. آمریکا از ماهها قبل، جنگ روانی مربوط به حمله نظامی به عراق را آغاز کرده بود و از ابتدا مشخص بود که به عراق حمله خواهد کرد و به مخالفت‌های روسیه، فرانسه، آلمان، چین و کشورهای دیگر اهمیـت نخواهد داد.

---

[1]- ن. آ. شفوف "هزار سال تاریخ روسیه"، مسکو، Veche، ۲۰۰۰، ص ۵۶۴.

در مورخه ۲۶ مارس ۲۰۰۳ (۶ فروردین ۸۲) ایگور ایوانف در شورای فدراسیون روسیه در ارتباط با عملکرد دولت روسیه در قبال حمله آمریکا به عراق سخنرانی کرد. اعضاء شورای فدراسیون از اقدامات آمریکا و انگلیس بر علیه عراق بعنوان تجاوز به عراق نامبردند، اما ایوانف و پوتین، رئیس جمهور روسیه این لفظ را بکار نبردند، زیرا معتقد بودند که باید با این کشور همکاری داشته باشند.

برای این منظور آمریکا اهرمهایی را در درون روسیه بکار گرفت که بیشتر در زمینه تبلیغاتی و رسانه‌های گروهی فعالیت دارند. هدف اصلی این مؤسسات عجیب و غریب که بصورت کانالهای رادیو ـ تلویزیونی فعالیت داشته و سر رشته همه آنها به منابع مالی آمریکا و اسرائیل متصل است در این خلاصه شده که بهنگام تیرگی روابط روسیه و آمریکا در داخل روسیه از طریق روزنامه و تلویزیون سعی می‌کنند چهره آمریکای متجاوز را بعنوان چهره ای آزادی طلب و انسان دوست معرفی کنند. این افراد و مؤسسات در سیستم حکومتی روسیه نیز حامیانی دارند و آنها همان به اصطلاح سیاست شناسان "غیر مرتبط" با دولت هستند که راه نجات را در دوستی و همکاری با آمریکا می‌دانند و معتقدند به اینکه شخصیت‌های طراز اول کشور نباید دچار احساسات بشوند و بقول انگلیسی ها فقط در مورد منافع ملی کشور خود فکر کنند، زیرا روسیه هنوز دارای مشکلات زیادی است و تیره شدن روابط آن با آمریکا بر تعداد این مشکلات می‌افزاید.

در کشور روسیه یک ایستگاه رادیویی وجود دارد بنام "آوای مسکو" که توسط لیبرالها، عناصر طرفدار اسراییل و غرب اداره میشود. افرادیکه مورد نظر این رادیو بوده و می‌توانند افکار و عقاید ضد اسلامی و به نفع غرب و اسرائیل را ترویج دهند اغلب توسط این رادیو برای مصاحبه و بوجود آوردن جو متمایل به آمریکا و اسرائیل دعوت میشوند. مدیر این ایستگاه رادیویی فردی بنام الکسی وندیکتوف می‌باشد که دارای افکار و عقاید عجیب و غریبی است. اولاً این فرد به هیچ وجه شخصیت‌هایی که مخالف سیاست آمریکا و اسرائیل بوده و یا از جنایات آنها انتقاد می‌کنند را برای مصاحبه دعوت نمیکند. در بعضی از موارد که احساس کند مسئله به تعبیر او به نفع "جامعه آزاد و دموکراتیک" می‌باشد و خواسته‌های آمریکا و اسرائیل را برآورده می‌سازد با برگزاری همه پرسی از طریق رادیو سعی می‌کند به این هدف دست یابد. اما

اگر مثلاً در مورد تجاوز آمریکا و انگلیس به عراق کسی اظهار نظر نموده و آمریکا و متحدین وی را مورد انتقاد قرار دهد در این صورت معمولاً او یا صحبت گوینده را قطع کرده و یا اینکه می‌گوید: "من با فکر تو مخالفم حتی اگر مردم زیادی موافق آن باشند. من حق دارم که نظرات خود را ابراز دارم."[۱] وجود یک چنین ایستگاهای رادیویی و تلویزیونی که متأسفانه در زمان بوریس یلتسین بصورت گسترده در اختیار شرکتهای خبری غربی و یا عمال داخلی آنها قرار گرفت در تخریب افکار و عقاید جوانان روسی و ترویج ضد ارزشها به عنوان ارزش، بی‌عدالتی، زروگویی، اجحاف به مردم مظلوم نقشی بسیار موثر داشته اند. در سایه این سازمانهای تبلیغاتی غربی ـ صهیونیستی متأسفانه مفاهیم و ارزشهای والای انسانی از قاموس روابط بین‌الملل بتدریج محو و نابود می‌شود. تجاوز آمریکا و انگلیس به عراق نشان داد که بقاء و سربلندی هر کشوری وابسته به قدرت، ایمان و وطن پرستی مردم آن است.

این افراد بارها گفته اند که بین روسیه و آمریکا باید اتحاد کامل بوجود آید و روسیه بهتر است الگوهای آمریکایی را مورد اقتباس قرار دهد. در حقیقت، روسیه برای جلوگیری از حمله آمریکا و انگلیس به عراق از همه اهرمها در سطح بین المللی استفاده کرد، اما متأسفانه آمریکا به نظریات و عقاید روسیه، فرانسه، آلمان و چین توجهی نکرد. و نشان داد که مسئولین این کشور افرادی بی‌رحم و خود خواه بوده و افکار عمومی جهان برای آنها اهمیت ندارد. آنها حتی در بُعد عملیات نظامی نیز مرتکب اشتباهات فاحش شدند و محاسبات نظامی آنها غلط از آب درآمد. روسیه برای عراق بیش از این نمی‌توانست فعالیت کند همان طوری که در مورد یوگسلاوی نیز نمی‌توانست اقدام آنچنان چشمگیری انجام دهد. خدمات روسیه به یوگسلاوی این بود که توسط افرادی مثل ویکتور چرنومیردین (نخست وزیر بوریس یلتسین) احتمالاً از متلاشی شدن بیشتر یوگسلاوی جلوگیری و طرحهای یکجانبه آمریکا و ناتو را درباره آینده این کشور را بپذیرد. در مورد عراق نیز همان شرایط زمان یوگسلاوی حاکم بود، یعنی روسیه از نظر مالی ـ اقتصادی و سرمایه گذاری غرب در اقتصاد این کشور با آمریکا ارتباط تنگاتنگ پیدا

---

[۱]- اخیراً موضع این رادیو نسبت به دریافت مصاحبه با سفیر ایران متعادل‌تر شده و علت آن در وهله اول، بخاطر تغییر نسبی در رفتار این رادیو نسبت به ایران و این که آقای غلامرضا انصاری ـ سفیر فعلی ایران در روسیه هر زمان که مسئولین این رادیو طالب مصاحبه با وی میباشند جواب مثبت داده و تمام سئولات آن را پیرامون همه مسائل مربوط به ایران از جمله برنامه هسته ای کشور بطور صریح و اشکار پاسخ می‌دهد.(ن)

کرده در حدی که الکساندر ورشبوی[1] سفیر آمریکا در روسیه در آستانه حمله آمریکا به عراق از مقامات روسیه درخواست کرد که عباس خلف، سفیر عراق در روسیه بعنوان عنصر نامطلوب و فردی که برای منافع ملی آمریکا خطرناک است را از روسیه اخراج کنند. آمریکا این درخواست را در برابر کشوری مطرح کرد که از نظر توان علمی ـ نظامی در مقام دوم در سطح جهان قرار داشته و زمانی در مورد هر یک از مسایل بین المللی که آمریکا برای رفع و رجوع آنها قصد قلدری داشت در مقابل آن می‌ایستاد.

هر چند تعداد افرادی که در روسیه به عنوان ستون پنجم آمریکا و اسراییل کار می‌کنند قابل توجه است، اما باید اذعان نمود که افراد وطن پرست چه در میان نظامیان و غیرنظامیان و چه در بین دانشمندان و حتی افراد عادی و معمولی بسیارند. همه این اقشار مسایل را درست درک می‌کنند و به گنته‌های آمریکا اعتقادی ندارند. آنها تجاوز به عراق را جنگ آزادیبخش نمی‌دانند و آن را به عنوان نسل کشی یک ملت بشمار می‌آورند. این افراد سالهاست که از استانداردهای دوگانه آمریکا باخبرند. در این ۱۲ سالی که در روسیه مشغول انجام وظیفه بوده‌ام، حتی یک مورد نیز سراغ ندارم که کسی از ایران و مردم ایران به نیکی یاد نکرده باشد. این خود گویای آن است که این مردم از همه اقشار آن، قدر و منزلت مقاومت و حمایت از ارزشهای ملی و میهنی ملت‌های جهان در برابر ضد ارزشها و زورگوییها ی آمریکا و متحدین آن را می‌دانند. ارزشهای انسانی در بین این مردم با همه تحولات، خواسته و ناخواسته از بین نرفته و افکار عقاید انسانی و معنوی نویسندگان بزرگ این مرز و بوم در ذهن و وجود فرزندان آن بر جای مانده است.

برای من عجیب و قابل تأمل بود که گاهی حتی کارگران ساده از اوضاع منطقه خاورمیانه ماهها قبل از حملات آمریکا به عراق جویا می‌شدند و تحلیل‌های آنها بسیار قابل تعمق بود. با تمام این توضیحات، مسئولین سیاسی این کشور مصالح و منافع ملی خود را بهتر تشخیص می‌دهند و در همین راستا با کشورهای همسایه و غیر همسایه رابطه برقرار می‌کنند. با همه فراز و نشیبهایی که روابط بین دو کشور ایران و روسیه در طول تاریخ با آن روبرو بوده

[1] - Alexandr Vershboy

در واقع هیچ وقت مانند امروز روابط سیاسی ـ اقتصادی ـ فرهنگی بین آنها عمیق و گسترده نبوده است و این گستردگی روابط روز به روز بارزتر و مشخص تر میگردد.

روابط روسیه با ایران با همه علاقمندی دوجانبه نمیتواند از تأثیرات منفی و نیات سوء آمریکا برکنار باشد و این تأثیر در درون روسیه و با توجه به تعهدات گسترده بین‌المللی دوجانبه و چند جانبه این کشور در مقابل آمریکا ملموس‌تر است. در حالیکه ایران بعد از پیروزی انقلاب اسلامی همواره در مقابل زورگوییهای آمریکا ایستاده و در مدت بیش از بیست سال از تهدیدهای این کشور نهراسید و فعل و انفعالات جهان امروز از جمله فروپاشی شوروی، گرایش دنیا در مسیر جهان تک قطبی به سرکردگی آمریکا و سایر تغییرات در صحنه جهانی، تبعیت تعداد زیادی از کشورها از سیاست آمریکا مخصوصاً در بین کشورهای نو ظهور و پوشالی و سایر عوامل، در عزم راسخ ایران که معتقد است ارتباط با آمریکا بر اساس احترام متقابل، برابری و عدالت می‌تواند برقرار گردد هیچگونه خللی وارد نیاورده است. اما این طرز تفکر در روسیه چه در قبل و چه بعد از فروپاشی شوروی وجود نداشته است. شورویها با تمامی اختلافاتی که با آمریکا داشتند، در مورد بعضی از مسایل از جمله عدم دسترسی جهان در حال توسعه به تکنولوژی‌های نوین نظامی و غیر نظامی هم عقیده بوده و تمایل داشتند که انحصار این پدیده‌های علمی در حیطه اقتدار تعداد محدودی از کشورها قرار داشته باشد. این طرز تفکر و عملکرد حتی در دوران اقتدار شوروی که با حکومت برژنف تقارن داشت نیز جاری بود. شورویها با هند و سپس با چین در زمینه‌های علمی ـ تحقیقاتی همکاری عمیقی داشتند این وضعیت در مورد حتی بعضی از جمهوریهای شوروی سابق باستثنای اوکراین، بلاروس و تا اندازه‌ای قزاقستان و ارمنستان مصداق نداشت. بعبارت دیگر رهبران شوروی، جمهوریهای مسلمان آسیای میانه و قفقاز را همواره عقب نگهداشتند، یعنی تا آخرین روز موجودیت شوروی، سیاست این کشور در مسیر خط و مشی تعیین شده توسط لنین و استالین قرار داشت.

فروپاشی شوروی رژیم دموکراتیک را برای فدراسیون روسیه به ارمغان نیاورد، هرچند رهبران این کشور بطور مکرر از جامعه متمدن دمکراتیک با شباهت زیاد به جوامع کشورهای اروپایی و آمریکا نام می‌بردند، اما ساختار درونی جامعه فدراسیون روسیه برای این پدیده آمادگی نداشت، زیرا در این کشور و مخصوصاً بعد از سال ۱۹۹۳ سیستمی برقرار شد که قدرت

بسیار زیادی را در اختیار رئیس جمهور قرارداد و دو مجلس دوما و شورای فدراسیون قادر به مقابله با او نیستند و عملاً نمی توانند تأثیر محسوسی بر تصمیمات رئیس جمهور داشته باشند.

روسها در ارتباط با سیاست خارجی ایران در صحنه بین‌المللی معتقدند که این سیاست مبتی بر مبانی ایدئولوژی اسلامی است و ممکن است همه جنبه‌های آن برای مردم روسیه که معتقد به مبانی دیگری هستند قابل درک نباشد، اما در عین حال از استقامت ایرانیان در برابر قلدری‌های آمریکا تقدیر می‌کنند. آنها پذیرا هستند که بسیاری از اظهارات و اقدامات مسئولین جمهوری اسلامی ایران که به روابط بین‌المللی مربوط می‌شود منصفانه، عادلانه و قابل تأیید است، اما صحه گذاشتن بر آنها برای دولت روسیه کار ساده‌ای نیست و این برخوردهای موجی شکل در روابط با ایران با ملحوظ داشتن روابط با کشورهای دیگر، آن هم بر اساس حوادث روزمره بین المللی موجب می‌گردد که ایران در مورد روابط دراز مدت با روسیه تأمل داشته و همیشه به این فکر باشد که روسیه تا چه حدی می‌خواهد با ورق ایران در روابط خود با آمریکا بازی کند. متأسفانه گاهی ملاحظه می‌شود که هماهنگی لازم بین ساختارهای مختلف قدرت و دولت روسیه درباره روابط با ایران وجود نداشته و بوسیله بعضی از وزارتخانه‌ها مورد تأیید قاطع قرار نمی‌گیرد. برای نمونه در اواسط سال ۲۰۰۲ میلادی دولت فدراسیون روسیه برنامه دراز مدت همکاری‌های بازرگانی ـ اقتصادی و علمی ـ فنی با ایران را به مدت ۱۰ سال منتشر و پیش نویس آن را برای طرف ایرانی ارسال کرد. در این برنامه دولت روسیه اعلام آمادگی کرد بود که علاوه بر نیروگاه بوشهر به ظرفیت یکهزار مگاوات ۵ نیروگاه دیگر اتمی هر یک به ظرفیت هزار مگاوات یا به عبارت دیگر جمعاً به ظرفیت ۶۰۰۰ مگا وات در ایران احداث کند. اما چندی بعد ملاحظه شد که هر چند وزارت انرژی اتمی روسیه آمادگی این کار را دارد لکن وزارت خارجه این کشور در این باره احتیاط می‌کند و ظاهراً ملاحظه آمریکا در کار است. خلاصه اینکه، همکاری با روسیه آسان و روان صورت نمی‌گیرد، گاهی اوقات مشکلات جدی بروز کرده، اما هر دو طرف سعی دارند که این مشکلات را برطرف کنند. در عین حال به خوبی اطلاع دارم که طرف روسی نیز از طرف مقابل ایرانی بخاطر اینکه گاهی مشکلاتی را در فرآیند همکاری دو کشور بوجود می‌آورد گله‌مند است. علاوه بر آن، ساختار همکاری دو کشور در شاخه‌های مختلف متفاوت می‌باشد. در ایران همانطوری که قبلاً توضیح داده شد بعضی از

سازمان‌ها با نگرانی به همکاری با روسیه می‌نگرند. این مؤسسات معمولاً آنهایی هستند که از نظر سنتی با غرب همکاری داشته و همکاری با روسیه را غیر سازنده و بیهوده می‌دانند. این نحوه برخورد و عملکرد، اغلب به ضرر ماست و موجب می‌شود که و همسایگان دیگر ایران از این فرصت برای نزدیک شدن به روسیه و هماهنگی بیشتر مواضع خود با این کشور از ایران سبقت بگیرند. نمونه بارز این مدعا تفاهمات جدید ترکمنستان و روسیه در مورد ارسال کل مازاد گاز این کشور از طریق خطوط لوله‌های گاز روسیه برای فروش به بازارهای خارجی است، به صورتی که روسیه کل گاز مازاد ترکمنستان را از آن کشور خریداری کرده و به بازارهای جهانی می‌فروشد. طبیعتاً یک چنین تفاهمات اقتصادی بین دو کشور در موضع گیری سیاسی آنها در مورد مسائل مختلف منطقه‌ای از جمله در مورد دریای خزر نمی‌تواند بی اثر باشد. بعبارت دیگر، رفتار خوب و بد یک وزارتخانه ممکن است در سطح مملکتی به نفع و یا به ضرر کشور منجر شود.

وقتی که یک چنین اموری با رفتار خشک و توأم با بی‌تفاوتی طرف روسی و وزارتخانه‌های ذیربط آن توأم شود خود موجب می‌شود که هر دو کشور فرصت‌های خوبی را از دست بدهند، در حالیکه امکانات بسیار مناسبی جهت همکاری در زمینه‌های سوخت و انرژی بین دو کشور وجود دارد. بطور کلی، ولادیمیر پوتین، رئیس جمهوری روسیه در ارتباط با حوادث و وقایع جهانی سیاست عاقلانه‌ای را پیشه کرده است. او دچار احساسات نمی‌شود و بخوبی از توان و وضعیت، نقاط قوت و ضعف کشورش مطلع است و بر اساس این عوامل روابط خود با کشورهای بزرگ و کوچک جهان را تنظیم می‌نماید. او بخوبی می‌داند که باید کشورش را سر و سامان داده و بحران‌های قومی ـ اجتماعی را مرتفع سازد. بارزترین این مسایل قومی و درونی روسیه و دردناکترین آنها مسئله بازگشت صلح و آرامش به جمهوری چچن است که بحران آن از آغاز دهه نود قرن بیستم در این منطقه آغاز شد و تلاطمات عمده آن متعاقب حوادث و درگیریهای منطقه آبخازیا در گرجستان صورت گرفت. در آن حوادث، احتمالاً دولت مرکزی فدراسیون روسیه ابتکار بعضی از اقداماتی را به عهده داشت که شاید در متشنج شدن بعدی اوضاع چچن بی اثر نبودند. به عبارت دیگر، هر چند که نا آرامیها در منطقه چچن قبل از درگیری‌های گرجی‌ها و آبخازها آغاز شده بود، اما شدت عملیات نظامی در آبخاز یا بر تشنج

اوضاع چچن تأثیر داشت. به موازات خویشتن داری‌ها و سیاست متعادل ولادیمیر پوتین نسبت به توسعه طلبی‌های آمریکا در سطح بین‌المللی و از آنجا که حرص ولع آمریکا را پایانی نیست جامعه روسیه غیر از آن قشر نازکی که می‌خواهند تحت هر شرایطی و با هر گونه خفت و خواری روسیه روابط را در جهت و به نفع آمریکا سوق دهند می‌داند که به هیچ وجه نمی‌توان به گفته‌های سردمداران آمریکا اطمینان کرد.

اگر می‌بینیم که امروز آمریکا روسیه را بطور مستقیم و آشکار تهدید به حمله نظامی نمی‌کند ضمن اینکه تلویحاً روسیه نیز در ردیف کشورهایی قرار گرفته که ممکن است مورد حملات پیشگیرانه آمریکا واقع شود بخاطر این است که توان تسلیحاتی اتمی روسیه بگونه‌ای است که حتی اگر بطور ناگهانی مورد حمله قرار گیرد قادر است ۵۰ شهر آمریکا را همزمان در معرض حملات اتمی قرار دهد و ضربات کشنده ای را بر پیکر این ابر قدرت وارد آورد.

بدین ترتیب، بعید است که بین دو کشور روسیه و آمریکا روابط دوستانه و بدون تبعیت روسیه از اقدامات بین المللی آمریکا بین آنها مصالحه بر اساس برابری و تساوی حقوق برقرار گردد، زیرا آمریکا دیگر حاضر نیست در مورد مسایل بین‌المللی و اتخاذ سیاستهای یکجانبه‌گرای خود شریک داشته باشد.

در مورخه ۱۱ آوریل ۲۰۰۳(۲۲ فروردین ماه ۱۳۸۲) ساعت ۲۰ از کانال یک تلویزیون روسیه بیانات یوگنی پریماکف، رئیس فعلی اطاق بازرگانی فدراسیون روسیه، خبرنگار روزنامه پراودا در زمان شوروی، وزیر خارجه و نخست وزیر زمان بوریس یلتسین که سالیان متمادی در پوشش خبرنگاری در عراق و کردستان عراق به انجام وظیفه مشغول بوده و از نزدیک صدام حسین، رئیس جمهور عراق را می‌شناسد، پخش شد او گفت که قبل از حمله آمریکا به عراق از طرف ولادیمیر پوتین مأموریت یافت به عراق برود و به صدام حسین پیشنهاد کند که به منظور جلوگیری از خونریزی و کشته شدن افراد بی گناه از قدرت کناره گیری کند، اما صدام حسین با آرامشی حیرت انگیز، لبخندزنان و درحالیکه با دست به پشت پریماکف می‌زده این پیشنهاد را نپذیرفته است. قضاوت در مورد صحت و سقم این مأموریت به عهده خوانندگان است، اما امکان یک چنین پیشنهادی با توجه به اینکه روسیه از عواقب جنگ مطلع بود محتمل است، زیرا روسیه از یک طرف، خواهان حل و فصل مسالمت آمیز مسئله عراق بوده و می‌دانست که

آمریکا تحت هر شرایطی به این کشور حمله خواهد کرد و از طرف دیگر، علاقمند به آنکه حتی‌المقدور ۸ میلیارد دلار طلب خود در ازای اسلحه ارسال شده به عراق را وصول کند. متأسفانه این تسلیحات و قرارداد مربوط به آن در سفر سال ۱۹۷۸ صدام حسین به شوروی که در ماه دسامبر آن سال صورت گرفت با آلکسی کاسیگین نخست وزیر شوروی توافق شد و قسمت اعظم این سلاحهای مرگبار در جنگ عراق بر علیه ایران بکار رفت. علاوه بر آن، روسیه می‌دانست که با تسلط آمریکا بر عراق قرارداد نفتی منعقده توسط شرکتهای روسی با عراق به حالت تعلیق درخواهند آمد و روسیه کلاً نفوذ خود بر عراق را از دست خواهد داد و این امر موجب می‌شود که فشار بر سوریه و سایر کشورهای عربی متمایل به این کشور از سوی آمریکا افزایش یابد.

حوادث عراق نشان داد که نه نظامیان و نه مردم عراق در مقابل نیروهای مهاجم مقاومتی از خود نشان ندادند. اگر صدام حسین از این امر مطلع بود پس چرا قبلا چاره اندیشی نکرد، زیرا گزینه او از نوع بهترین‌ها نبود و نشان داد که مردم از سقوط این رژیم متأثر و ناراضی نشدند و مشغله آنها معطوف به مسایل دیگری بود. از طرف دیگر، طبل تو خالی رژیم صدام حسین و متواری شدن بی سر و صدای رهبران این کشور و عدم مقاومت ارتش و مردم عراق موجب جری‌تر شدن آمریکا و اسرائیل در اصرار به از بین بردن توان اقتصادی و نظامی ایران و سوریه به بهانه های واهی و کاشتن تخم یأس و حرمان در بین مردم این دو کشور بوده‌است، به طوری که آریل شارون نخست و زیر اسرائیل که خود جنایتکار جنگی و دستانش تا مرفق به خون مردم مظلوم فلسطین آغشته است به بهانه بی اساس انتقال تجهیزات و سلاحهای شیمیایی عراق به سوریه مقدمات تهدید و تجاوز به این کشور را تدارک دیده بود. در اینکه بسیاری از صاحب نظران جویای آن هستند که گارد ریاست جمهوری بیست هزار نفری و نخبه عراق و ارتش چند صد هزار نفری این کشور چرا به یکباره تبخیر و محو شدند، عده‌ای معتقدند که این کار با تبانی روسیه انجام گرفته است. باید گفت که مسئله تبانی با روسیه بسیار بعید به نظر می‌رسد و هر چند که در جریان این حوادث مشاور وقت امنیتی جورج بوش یعنی خانم رایس به روسیه سفر نمود و با مقامات این کشور ملاقات و مذاکره کرد اما این عامل نمی تواند دلیل این عدم مقاومت باشد، زیرا در هر صورت، مقامات آمریکایی منافع روسیه در عراق را

حتی بعد از سفر رایس به زیر سؤال برده و به روسیه پیشنهاد کردند که طلب خود از عراق را به این کشور ببخشد. عده‌ای دیگر می‌گویند که عامل عدم مقاومت ارتش عراق، وزیر دفاع این کشور و تبانی با گروه دیگری از مسئولین از جمله طارق عزیز بوده است و باز عده‌ای عامل اصلی عدم مقاومت ارتش را خیانت رئیس ستاد ارتش عراق و تبانی او با آمریکا می‌دانند.

در اولین سندرسمی آمریکا یعنی "بیانیه استقلال" این کشور از امپراطوری انگلستان در ۲۳۵ سال قبل نوشته شده: "با احترام به افکار عمومی جهان ما خود را موظف می‌دانیم که در مورد اقدامات خود توضیح بدهیم"[۱]... سپس توماس جفرسون مؤلف این بیانه توضیح می‌دهد که چرا مستعمرات آمریکای شمالی تصمیم گرفتند از امپراطوری انگلستان جدا شوند. اما امروزه می‌بینیم که سیاست آمریکا چرخش ۱۸۰ درجه‌ای بخود گرفته و ارزشهای آن زمان را اکنون ضد ارزش میداند. شاهد این مدعا کلمات قصار جرج بوش رئیس جمهور آمریکا است که می‌گوید:" هیچ ملتی نمی‌تواند خارج از عملکرد معیارهای آمریکایی آزادی و عدالت زندگی کند... این معیارها قابل بحث نبوده و پیرامون آنها چانه زده نمی‌شود."[۲]

این اظهار نظر روسیه را نیز شامل می‌شود. بعبارت دیگر، آمریکا کشور روسیه را هم که دارای امکانات وسیع نظامی است نیز تهدید می‌کند و امید به آن دارد که با فشارهای اقتصادی این کشور را وادار به تبعیت نماید. فروپاشی شوروی امیال تجاوز کارانه آمریکا را آشکار نمود و مردم جهان متوجه شدند که در ورای شعارهای توخالی آمریکا جز زورگویی، چپاول و غارت، پدیده دیگری وجود ندارد. امیدهای مردم جهان در دهه نود قرن بیستم مبنی بر آنکه از این پس ساختار جهانی بطور سریع در جهت ایجاد جهان ایمن به پیش می‌رود، پوچ از آب در آمد.

چندین سال است که در روسیه عده ای در رأس مدیریت ساختارهای اجتماعی - استراتژیک و دفاعی که ظاهراً ساختارهای غیر دولتی تعریف شده، اما بسیار نزدیک به سیستم حاکمه روسیه هستند، معتقدند که هر اتفاقی در جهان بیفتد، روسیه باید روابط دوستانه خود با آمریکا را حفظ کند. این افراد مانع رشد و گسترش احساسات ضد آمریکایی در درون جامعه روسیه می‌شوند. در عین حال، انتخاب راه گرایش، همکاری و همراهی با آمریکا موجب شد که

---

[۱]- مجله "فدراسیون روسیه"، آوریل ۲۰۰۳، ص ۳۲.

[۲]- همانجا، ص ۳۳.

از نفوذ روسیه در آسیا و مخصوصاً در خاورمیانه کاسته شود. بطور کلی، کاهش نفوذ روسیه در سراسر جهان به علت آن بود که این کشور بعد از فروپاشی شوروی دچار سردرگمی شده بود. روسیه نه تنها در کشورهای خاورمیانه و خاور دور که حتی در قفقاز و در مورد کشورهایی در این ناحیه از پیکره شوروی جدا و به صورت کشورهای مستقل در آمده بودند و در بعضی از مناطقی که در قلمرو روسیه قرار دارند مثل داغستان، چچن، کاباردین ـ بالکاریا و یا غیره استراتژی معینی اتخاذ نکرده بود. در همه این سالهایی که در این کشور به کار اشتغال داشته‌ام هیچوقت نشنیده‌ام که شخصیت‌های رسمی روسی آن از طرحهای همکاری دو جانبه با ایران در زمینه‌های مختلف را مورد تأیید قرار ندهند، اما در عمل همیشه سایه تأثیر گذاری آمریکا در اقدامات طرف روسی در روابطش با ایران محسوس بوده و موجب کندی اجرای تعهدات طرف روسی شده است.

فروپاشی شوروی بطور کلی، جهان را ناآرام کرد و باعث شد که آمریکا یکه تاز میدان شود. هر چند تغییر ساختار سیاسی روسیه برای مردم این کشور آزادی به ارمغان آورد، اما در عین حال باعث بوجودآمدن بحرانهای قومی و جدایی طلبی در اجزاء این کشور شد. روسیه بعد از فروپاشی شوروی دیگر آن نفوذ بین‌المللی را در سازمانهای جهانی ندارد و حتی در برابر محدودیتهایی که در کشورهای مستقل مشترک المنافع برای روس تبارها بوجود می‌آورند کاری نمی‌تواند انجام دهد. از دیگر فعالیت‌های آمریکا و کشورهای اروپایی علیه روسیه، دخالت در امور داخلی این کشور به بهانه اقدامات بشر دوستانه، مشکل تراشی در روابط آن با کشورهای آسیای میانه و قفقاز و نفوذ به مرزهای روسیه میباشد.

روسیه نیز با درک عواقب این اقدامات با صبر و تحمل با این پدیده مواجه می‌شود، ضمن اینکه هر چند وقت یکبار، مقامات این کشور عدم رضایت خود را از این قبیل اقدامات ابراز می‌دارند و بعد از مدتی همه چیز فراموش می‌شود. با همه همکاری‌های روسیه با آمریکا در عرصه سیاست بین المللی، آمریکاییها از اهرم‌های همیشگی خود تحت عنوان: نگرانی از عدم رعایت حقوق بشر، ناسالم بودن سیستم اقتصادی و نامطمئن بودن ساختار هسته‌ای و غیره در این کشور فشار وارد می‌آورند. سیاست خارجی روسیه هر چند که از نظر سنتی با اروپا همخوانی بیشتری دارد و این خط و مشی از دوران پطر کبیر اتخاذ شد، اما قادر نیست که از

آسیا نیز غافل باشد، روسیه در آسیا با چین و هند همکاری اقتصادی و فنی ـ نظامی گسترده‌ای دارد. هر چند از هند نگرانی ندارد، اما از چین نگران است و به هیچ وجه حاضر نیست که چین در آسیا به کشور تصمیم گیر مبدل شود.

روابط روسیه با ایران حول و حوش دو محور دور می‌زند: یکی انتظار افزایش حجم روابط اقتصادی و دیگری در نظر گرفتن بعضی از افکار و عقاید استراتژیک. در ضمن در بسیاری از مسایل بین المللی مواضع ایران و روسیه نزدیک است، اما همانطوری‌که گفته شد سایه تأثیر عامل آمریکا بر این روابط بوضوح ملاحظه می‌گردد. روسیه مایل است که در ایران ثبات برقرار باشد، اما از دیدن ایران دارای تکنولوژی هسته‌ای نظامی خوشحال نیست.

وضعیت ایران در گردونه معادلات جهانی با روسیه بسیار متفاوت بود. ایران هر چند امکانات نظامی روسیه را دارا نبود، اما ۸ سال با عراق جنگید و در مقابل آمریکا تسلیم نشد. در این مدت ایالات متحده آمریکا همواره بر آن بوده که با ایجاد جو نارضایتی " انقلاب مخملی" خود را با استفاده از نیروهای ستون پنجم در خارج و داخل ایران به اجرا در آورد. در این مقطع زمانی آنچه که بیش از همه به ایران، یکپارچگی، آرامش و رشد و ترقی آن کمک می‌کند وحدت و تفاهم بین همه اقشار جامعه است اعم از محافظه کار و اصلاح طلب. هرگونه بی‌توجهی به افکار و عقاید دیگران و کاربرد اقدامات انحصار گرایانه برای کشور ما خطرناک است.

مواضع بعضی از کشورهای اروپایی مثل آلمان، فرانسه و انگلیس در برابر ایران که در ظاهر مغایر با مواضع آمریکا بنظر می‌آید یک خط و مشی ظاهری است و در باطن، از سیاست آمریکا جدا نیست.

همهٔ کشورهای جهان می‌دانند که سر و صدای بوجود آمده پیرامون فعالیت‌های هسته‌ای ایران اغراق آمیز و ترس و وحشتی که آمریکاییها در مورد آن در سطح جهان بوجود آورده‌اند بی اساس است. از طرف دیگر، سخنان و اقدامات بی اساس جرج بوش در مورد سلاحهای کشتار جمعی عراق بر همگان ثابت شد و حالا آمریکاییها می‌خواهند به جهانیان بفهمانند که حمله نظامی آمریکا به عراق دو نتیجه اساسی داشته است که به همه جهان مربوط می‌شوند: یکی سقوط صدام حسین و دیگری تسلیم معمر قزافی رهبر لیبی و در اختیار قرار دادن اسناد و مدارک که مربوط به فعالیت این کشور در زمینه سلاحهای شیمیایی و هسته‌ای

بوده است. واقعیت این است که ما از رهبر لیبی از اولین روزی که با کودتا زمام امور لیبی را بدست گرفت تا به امروز حرکات و رفتار عجیب و غریب دیده‌ایم. اقدام اخیر او که به صورت ناگهانی و با تسلیم بدون قید و شرط انجام گرفت کشورهای آزاده و مستقل دیگر مثل ایران را در تنگنا قرار داد و باعث شد که حرف و حدیث و شک و تردید در مورد ایران افزایش یابد. این دامن‌زدن‌ها متأسفانه گاهی بوسیله خودیها در داخل و خارج انجام می‌شود. عده‌ای از ایرانیان خارج از کشور به دلایل سیاسی، جلای وطن کرده‌اند، عده‌ای از آنها قبل از وقوع انقلاب اسلامی به خارج رفتند، عده‌ای در آستانه و در جریان جنگ ایران و عراق و عده‌ای هم بعدها به خارج رفتند.

علت و انگیزه همه این مهاجرت‌ها نباید منجر به آن شود که ما خود را در اختیار شبکه‌های رادیو ـ تلویزیونی خارجی که معلوم نیست از چه منبعی تغذیه می‌شوند، قرار دهیم و مطالبی را در مورد کشور خود بیان کنیم که اطمینان کامل به صحت و سقم آنها نداریم. ضمن اینکه اغلب کشورهای صنعتی به سرکردگی آمریکا و اجزاء کوچک تر آنها مانند اسرائیل که امروزه دم از آزادی و دموکراسی می‌زنند، خود از بنیانگذاران تروریسم، دروغ و تزویر بوده و سراسر تاریخ گذشته آنها با تضییع حقوق کشورهای دیگر همراه بوده است. امروزه می‌بینیم که هیچگونه صحبتی از ۲۵۰ کلاهک اتمی اسرائیل که با کمک آمریکا، فرانسه و کشورهای دیگر تولید شده به میان نمی‌آید. اگر هم کشوری این موضوع را مطرح کند آمریکا بلافاصله به حمایت از اسرائیل برخاسته و مجازات آن را وتو می‌کند. تا وقتی که پاشند امور بر این محور باشد، اوضاع جهان به همین منوال ادامه پیدا خواهد کرد.

آمریکا برای وادار کردن ایران به تبعیت از خود با مشکلات زیادی روبرو است که میزان آن در مقایسه با عراق به مراتب بیشتر است:

۱- همه اقشار جامعه ایران اعم از موافقین و مخالفین زورگویی آمریکا را نمی‌توانند تحمل کنند و معتقدند که ایران برای دفاع از تمامیت ارضی خود باید قوی باشد، ضمن اینکه اغلب همسایگان ایران از عناصر و طرفداران آمریکا تشکیل شده و در راستای سیاست آمریکا قدم بر می‌دارند.

۲- حمایت ایران از گروههای شیعی در کشورهای همسایه. آمریکا می‌خواهد اسلام ایران نیز مانند اسلام کشورهای عرب حاشیه خلیج فارس باشد. یعنی اسرائیل با اعمال تجاوزکارانه خود حیثیت اعراب را لکه دار کند و کشورهای عرب سکوت اختیار کنند.

۳- بحران‌های متعدد در خاورمیانه از جمله عراق، افغانستان، هند و پاکستان، هند و چین، قفقاز، عدم تدوین رژیم حقوقی دریای خزر، افراط گرایی دینی، تروریسم و مواد مخدر.

۴- یک دست بودن مردم ایران از لحاظ دفاع از کشور و آمادگی بیشتر جهت توسعه علوم و فنون.

۵- ترویج و رشد معیارهای انتخاباتی در همه ارکان کشور، در حالی که، در مورد کشورهای عربی که فاقد این معیارها هستند، آمریکا مهر سکوت بر لب زده است.

۶- عواقب درگیری نظامی آمریکا با ایران برای آن کشور در مقایسه با عراق وخیم تر خواهد بود.

۷- فقدان ارتباط آمریکا با ایران برخلاف روابط بین ایران و اروپا و عدم روابط خصمانه آشکار اروپاییان نسبت به ایران.

۸- تفاوت در خط و مشی آمریکا و اروپا در ارتباط با محتوای سیاستهای موفق و مناسب.

همه این عوامل موجب شده که فاصله بی‌اعتمادی بین ایران و آمریکا باقی بماند. بسیاری از شخصیت های سیاسی و سیاست شناسان معتقدند که اقدامات زورگویانه و یک جانبه گرای آمریکا در برابر ایران در طول سالیان گذشته نقش سازنده‌ای نداشته و باید تغییر یابد. به نظر می‌رسد که یکی از راههایی که میتواند در جهت نزدیکی آمریکا به ایران موثر واقع شود، اثرگذاری آمریکا بر اسرائیل بمنظور صرفنظر کردن آن کشور از کاربرد روشهای خشن در سرکوبی جنبش فلسطینیان و وادار کردن آن به مذاکره سازنده با فلسطینیان جهت دستیابی به صلح است.

امضا پروتکل الحاقی آژانس بین المللی انرژی اتمی تا اندازه‌ای از فشار وارده توسط آمریکا و کشورهای متحد آن بر ایران را کاست، اما این پایان ماجرا نیست. آمریکا از ایران کدورت دارد و این کدورت مربوط به گروگانگیری دیپلماتهای آمریکایی در ایران و در سالهای اول انقلاب اسلامی است و به این زودیها پایان نمی‌یابد.

بعضی دیگر از صاحب نظران بر این باور هستند که عراق ضربه‌گیر ایران شد. یعنی چنین اتفاق افتاد که تمام خشونت و احساسات جنگجویانه بوش نسبت به خاورمیانه نصیب عراق شد و از این نظر این کشور سپر بلای ایران گردید و اکنون فرصت خوبی برای ایران بدست آمده که از آن به نفع خود استفاده کند.

از زمان استقرار نیروهای نظامی آمریکا در ازبکستان، قرقیزستان، تاجیکستان و سایر کشورهای آسیای مرکزی و قفقاز چنین بنظر می‌رسید که روسها حتی در مجاورت مرزهای خود نیز در برابرآمریکا عقب نشینی کرده‌اند. در واقع چنین بود. روسها قادر نبودند به تنهایی و یا حتی با کمک ایران از نفوذ طالبان به کشورهای همسایه جلوگیری کنند و اکنون نیز علاقمند نیستند مثل گذشته به کشورهای همسایه یارانه بدهند و آنها را سر پا نگهدارند، زیرا معتقدند که از نظر تاریخی الحاق این سرزمینها به امپراطوری روسیه اشتباه بوده، چون این کشورها در درون روسیه و شوروی همواره مشکل‌زا بوده‌اند. در عین حال، از نفوذ ایران در این مناطق نیز خشنود نیستند. از طرف دیگر، روسیه نسبت به گسترش روابط فرهنگی با ایران رغبت دارد، اما این کار را با هوشیاری انجام میدهد و سعی بر این دارد که نفوذ مذهبی ایران در روسیه افزایش نیابد.

فصل دوازدهم

سرویسهای اطلاعاتی روسیه و فعالیت آنها در ایران

کشور روسیه مانند تمامی کشورهای بزرگ دنیا برای بقاء، حفظ امنیت و تأمین نفوذ خود در منطقه و در جهان از ابتدای پیدایش به نقش و اهمیت ساختارهای جستجو و کشف اطلاعات راجع به کشورهای همجوار بطور اعم و کشورهای متخاصم به طور اخص پی برد و کوشش نمود که با بوجود آوردن این ارگانها به حداکثر بهره‌برداری اطلاعاتی دست یابد. در قرن شانزدهم میلادی و مخصوصاً از دوران فرمانروایی ایوان چهارم (معروف به ایوان مخوف) این ساختارهای ویژه عناوین و القاب گوناگون بدست آوردند. در سال ۱۵۴۹ و در زمان ایوانف مخوف برای اولین بار مؤسسه‌ای تحت عنوان "دیوان سفارت" بوجود آمد که یک ارگان مستقل دولتی بشمار می‌آمد و می‌بایستی کلیه مسایل روابط بین المللی را حل و فصل نماید. تا قبل از ایجاد دیوان سفارت اسناد سیاسی و دیپلماتیک در یک مکان و همراه با خزانه تزار نگهداری می‌شدند. در آن ایام عملاً تفاوتی بین کار دیپلماتیک و فعالیت اطلاعاتی وجود نداشت و طبق معمول فرد دیپلمات وظایف مأمور اطلاعاتی را نیز اجرا می‌کرد.

در سال ۱۶۵۴ و در زمان تزار الکسی میخایلوویچ یک ارگان دیگر تحت عنوان "مؤسسه امور مخفی" بموازات "دیوان سفارت" بوجود آمد که کلیه امور اطلاعاتی بعهده آن واگذار شد. بدین ترتیب، برای اولین بار تفکیک ساختاری دیپلماسی و کسب اطلاعات صورت گرفت و برای مکاتبات استفاده از رمز آغاز شد.

در زمان پطر اول ارگانی تحت عنوان "مؤسسه پره آبراژنسکی" بوجود آمد که وظایفش مبارزه با دشمنان داخلی کشور (ضد اطلاعات) بود و در سال ۱۷۱۸ در سیستم مدیریت کشوری ارگانی تشکیل شد بنام "دفتر مخفی" که وظیفه آن تحقیقات و تجسس سیاسی بود. پطر اول این این ارگان را برای تحقیقات کارهای انجام شده توسط پسرش الکسی که با دشمنان پدرش همکاری می‌کرد بوجود آورد و تحت کنترل مستقیم خود در آورد و اغلب خود

تزار در امور آن دخالت می‌کرد. شعبه‌ای از این دفتر در شهر سن پطرز بورگ (در قلعه پطروپاول) و شعبه دیگر آن در مسکو بود. در این ایام ساختارهای موازی اطلاعاتی نیز بوجود می‌آمد که کار هر یک از آنها از کار ارگانهای دیگر تفکیک شده بود.

متعاقب آن و تا سرنگونی رژیم تزاری در روسیه ساختارهایی مثل "سپاه ژاندارمها"، "دپارتمان پلیس کشوری"، "اوخرانکا" و بعضی دیگر از این قبیل ساختارها پدیدار شد که محتوای کاری آنها در مقاطع مختلف تفاوت می‌کرد. علاوه بر ساختارهای اطلاعاتی فوق الذکر، در مناطق و ممالک آسیای مرکزی از دوران امپراطور پاول، ارگانهای متنوع کسب اطلاعات از مناطق جنوب روسیه بوجود آمده بود که کار آنها ایجاد مقدمات نفوذ تمام عیار روسیه در ممالک قزاقستان، قرقیزستان، ازبکستان، تاجیکستان، ترکمنستان، افغانستان و ایران تعیین شده بود. یکی از این ساختارهای اطلاعاتی در شهر "اورنبورگ" بوجود آمده بود که تمامی اطلاعات بدست آمده به وسیله مأمورین مخفی روسیه توسط واسیلی پروفسکی فرماندار آن منطقه برای دولت مرکزی روسیه ارسال می‌شد و علاوه بر آن برای دسترسی به اطلاعات، از مردمان مناطق و مترجمین به عنوان افرادی که قادر به تشخیص طرفداران سیاست امپراطوری روسیه از میان مردم محلی بوده‌اند، استفاده می‌شد. ساختارهای ایجاد شده توسط امپراطوری روسیه برای کسب اطلاعات سیاسی، نظامی و اقتصادی و غیره در مناطق جنوبی روسیه به کمیسیون مرزبانی، وزارت خارجه، ستاد ارتش و حتی ساختارهای گمرکی وابسته به وزارت دارایی روسیه تعلق داشتند.

افرادی که به ظاهر خود را مأمورین گمرک روسیه معرفی می‌کردند از کاروانهای ممالک جنوبی اطلاعات لازم را درباره سرزمین، رهبران، اتفاقات حادث شده، شخصیت‌های مشهور و همچنین پیرامون میزان فعالیت مأمورین انگلیسی در آن سرزمینها جویا می‌شدند. بعدها که تسلط روسیه بر ترکستان مسلم شد، نقش فرمانداری اورنبورگ در کسب اطلاعات کاهش یافت و اطلاعات لازم از طریق قشون روسیه مستقر در این مناطق بدست می‌آمد.

فعالیت‌های نظامی و اطلاعاتی امپراطوری روسیه در نواحی جنوبی این کشور یعنی قفقاز و ماوراء قفقاز در رقابت با انگلستان صورت می‌گرفت که بالطبع منافع ایران را نیز شامل

می‌شد و این روند در جریان چندین قرن مبارزه پنهان و آشکار بین روسیه و بریتانیای کبیر بخاطر نفوذ در قفقاز جریان داشته است.

در پایان دهه ۶۰ قرن هیجدهم روسیه در تصادم آشکار با ترکیه قرار گرفت و در نتیجه پیروزی در جنگهای ۱۷۷۴-۱۷۶۸ و ۱۷۹۱-۱۷۸۷ چند منطقه در شمال قفقاز به قلمرو روسیه منظم شد و این خود مقدمه تیرگی روابط با ایران و تصادمات نظامی بعدی دو کشور را بوجود آورد. عامل دیگری که روسیه را در این مناطق موفق ساخته بود سیاست وسوسه و خریداری خوانین و رؤسای قبایل در قفقاز و ماوراء قفقاز و بکارگیری روشهایی بود که دولت قاجار در ایران با آنها بیگانه بود. دولت روسیه با اقدامات آشکار و پنهان خود آن دسته از افراد ذینفوذ این مناطق را که از عملکرد و رفتار مأمورین ایرانی ناراضی بودند با وعده و وعید و دادن اختیارات وسیع بطرف روسیه جلب می‌کرد، یعنی کاری را انجام میداد که امروز نیز از آن بهره میبرد. اما همانگونه که گفته شد با همه این تدابیر، سیاست روسیه در این مناطق در طول دو قرن کاملاً موفق نبوده است، زیرا در این مناطق گروهها، اقوام و ملیت‌های گوناگونی زندگی میکنند که یا با یکدیگر در تخاصم بوده و یا از لحاظ سازماندهی و پیشرفت اجتماعی در سطوح مختلف و معتقد به ادیان گوناگون بوده و هستند و این عوامل حتی تا به امروز مزاحم آن شده که روسیه بتواند کنترل قاطع خود بر این سرزمینها را تأمین و رضایت مردم این خطه را فراهم آورد. دولت قاجار نیز در آن ایام از کنترل کامل این مناطق عاجز بود.

جنگ سالهای ۱۸۵۶-۱۸۵۳ در قفقاز شرایط مناسبی را برای انگلستان بوجود آورد. انگلستان با اتکاء بر ائتلاف با فرانسه، ترکیه و اطریش سعی بر آن داشت که قفقاز را به منطقه حایل بین روسیه و کشورهای اسلامی تبدیل نماید. روسیه در این جنگ که بر سر شبه جزیره کریمه بود شکست خورد، اما اختلافات بین کشورهای فاتح باعث شد که روسیه نفوذ خود را در قفقاز حفظ نماید.

با روی کار آمدن بلشویکها در روسیه، اصرار بر در کنترل قرار دادن قفقاز توسط روسیه بلشویکی افزایش یافت و لنین به هیچ وجه حاضر نبود که مناطق نفت خیز قفقاز در اختیار انگلستان قرار داشته باشند. در تاریخ ۳۰ آوریل ۱۹۲۱ وابسته نظامی روسیه در تفلیس پاول سیتین در گزارش سری خود به مسکو خاطر نشان ساخت که روسیه نفوذ خود در قفقاز را به

هر نحو ممکن باید احیاء نماید. او پیشنهاد کرد که بهتر است گرجستان به چند واحد خودمختار تبدیل و مناطق تفلیس، باکو و باطومی تحت نفوذ روسیه قرار داشته باشند. از این تاریخ تا فروپاشی شوروی تسلط شوروی بر این مناطق حاکم بود، اما با همه این موارد روسیه نتوانست به شکلی که تمایل داشت چهره قومی و سنتی مردم این مناطق را تغییر دهد. ایدئولوژی کمونیسم با تمامی هجوم خود به معتقدات و آداب و سنن حاکم در این مناطق چون در اصل یک پدیده خام و غیر عملی بود نتوانست همانند سرزمینهای دیگر برای خود امکان ابقاء بوجود آورد.

رژیم بلشویکی یکی از مخوف‌ترین و گسترده‌ترین سیستمهای اطلاعاتی و پلیسی در این کشور بوجودآورد که با گذشت زمان و با مختصر تغییراتی نام‌ها و عناوین گوناگون بخود می‌گرفت و مخصوصاً تا پایان دوره زمامداری استالین بشدت و با استفاده از اشکال غیر اخلاقی و تحت لوای شعارهای حاکم در مکتب کمونیستی کشور به پخش اطلاعات دروغ، تبلیغات کاذب، کشتار بی‌امان مخالفین در داخل و خارج از کشور و حتی به از بین بردن افراد و شخصیت‌هایی می پرداخت که به دلایل فراوان و از جمله داشتن محبوبیت در جامعه و بدون آنکه اتهام آنها اثبات شده باشد، در دایره انتخاب استالین قرار گرفته بودند.

اولین ساختار اطلاعاتی ـ امنیتی در دولت بلشویکی بنام "کمیسیون فوق العاده" یا "چکا" نامیده می‌شد که کار آن مبارزه با ضد انقلابیون و کارشکنی‌های آنها بود. این سازمان از سال ۱۹۱۷ تا سال ۱۹۲۲ با همین نام فعالیت می‌نمود و سپس به "کمیسیون فوق العاده سراسری روسیه" تغییر نام یافت.

پس از آن در داخل سازمان اصلی اطلاعاتی و امنیتی شوروی شعبات گوناگون کسب اطلاعات در داخل و خارج از کشور، جلوگیری از جاسوسی و کشف مأمورین امنیتی کشورهای خارج و از همه مهمتر ساختار جذب، تربیت و اعزام مأمورین امنیتی به خارج از کشور بود که از این لحاظ کشور شوروی یکی از سرآمدترین کشورها و سازمان اطلاعات و امنیت این کشور به نام "کا.گ.ب" شهره خاص و عام شد. "کا.گ.ب" یا کمیته امنیت کشوری یکی از پرقدرت‌ترین سازمانهای تأمین امنیت و کسب اطلاعات بود. این سازمان در ماه مارس ۱۹۵۴ و در درون

وزارت امنیت کشوری شوروی بوجود آمد. تا سال ۱۹۹۱ به کار خود ادامه داد. در دوران حیات، ساختار این سازمان بشرح زیر بود:

اداره اول ـ اطلاعات خارجی و ضد اطلاعات "اقدامات فعال"، تجزیه و تحلیل اطلاعات رسیده از مراکز کسب اطلاعات،

اداره دوم ـ ضد اطلاعات داخلی، مبارزه با جاسوسان و خرابکاران، امنیت صنعتی،

اداره سوم ـ ضد اطلاعات در نیروهای مسلح (ضد اطلاعات ارتش)، (شعبات ویژه)،

اداره چهارم ـ تحقیقات سیاسی، جستجوی جنایتکاران سیاسی و خائنین به کشور، امنیت داخلی، حفاظت از سفارتخانه‌ها و کنسولگری‌ها و ضد اطلاعات در وسائط حمل و نقل،

اداره پنجم ـ مبارز با فعالیت ضد شوروی: کار در تمام سازمانهای ایدئولوژیکی) و مخالفین رژیم،

اداره ششم ـ ضد اطلاعات در تمام وسایط حمل و نقل (مبارزه با خرابکاران، جلوگیری از بوجود آمدن موقعیت‌های خطرناک، حفاظت از اطلاعات سری اقتصادی،

اداره هفتم ـ سرویس دیده بانی و مراقبت خارجی(جستجوی عملیاتی)،

اداره هشتم ـ رمز و کشف رمز،

اداره نهم ـ تأمین حفاظت مقامات بالای کشوری و تأسیسات مخفی، هنگ کرملین،

اداره دهم ـ محاسبات و آرشیو، اداره کل مرزبانی، اداره مخابرات دولتی، اداره بازرسی مخصوص کنترل فعالیت شعب "کا.گ.ب" در مرکز و در محلهای استقرار، بخش بازرسی و تحقیق پرونده‌های مهم (در حد اداره)، اداره سرویس اقتصادی،

علاوه بر موارد بالا در داخل "کا.گ.ب" شعبات متعدد دیگری نیز بود که هریک کارهای مستقل خود را داشتند.

فعالیت "کا.گ.ب" و شعبات آن در ماه دسامبر ۱۹۹۱ متوقف شد. علاوه بر "کا.گ.ب" و ساختارهای اطلاعاتی متعدد دیگری نیز دررژیم شوروی وجود داشت از جمله اداره کل اطلاعات ارتش و درحال حاضر سرویس امنیت فدرال روسیه FSB، سرویس اطلاعات خارجی SVR و از این قبیل ساختارها.

کار سرویس امنیت فدرال، نظارت بر اجرای قوانین و ترتیبات داخلی و ضداطلاعات بود. در ابتدا نام این سازمان که در سال ۱۹۹۱ بوجود آمد، سرویس فدرال ضد اطلاعات FSK بود و در سال ۱۹۹۵ نام آن FSB تغییر یافت. از جمله وظایف این سازمان، مبارزه با جرم و جنایت سازمان یافته تا راهزنی، تروریسم، کالاهای قاچاق و کالاهای پر ارزش و مبارزه با فساد می‌باشد.

مطابق با قوانین جدید، FSB این حق را بدست آورده که سیستم زندانهای خود را برقرار و مأمورین خود را وارد سازمانهای خارجی و گروههای جنایتکار نموده و نسبت به ایجاد ساختارهای تجاری در جهت اهداف خود اقدام نماید. FSB همچنین حق دارد که از شرکتهای خصوصی اطلاعات مورد نیاز خود را دریافت نماید. علاوه بر آن FSB مسئولیت حفظ و نگهداری اسناد سری دولتی و تأمین امنیت در نیروهای مسلح و سایر ساختارهای کشوری را به عهده دارد.

در ارتباط با ترفند و هنرهای ساختارهای اطلاعاتی و امنیتی روسیه چه در زمان شوروی و چه در حال حاضر نیازی به توضیح نیست، زیرا انواع و اقسام جعل اسناد، پاسپورت‌های خارجی، وارد آوردن اتهام به افراد و اشخاص مورد نظر داخلی و مخصوصاً رقبای تجاری خارجی و غیره توسط این سازمانها در حد بسیار بالا و کیفی و همطراز با حرفه‌ای‌ترین سرویسهای اطلاعاتی جهانی انجام می‌گرفته است. علاوه بر آن بسیاری از مراکز علمی ـ تحقیقاتی و دانشگاهی از ابتدای برقراری رژیم بلشویکی در خدمت این ساختارهای اطلاعاتی بوده و در بعضی از آنها گزینش دانشجویان یا به سفارش و یا حداقل تأیید ضمنی این سازمان اطلاعاتی صورت می‌گرفته است. در بین آنها از انستیتوی روابط بین‌المللی وابسته به وزارت خارجه، انستیتوی آسیا و آفریقا؛ انستیتوی شرق شناسی و عده‌ای دیگر از مؤسسات دانشگاهی که در آنها زبان‌های خارجی تدریس می‌گردد را می‌توان نام برد.

فعالیت سازمانهای اطلاعاتی روسیه در ایران و اطلاعات مربوط به آن کاملاً سری باقیمانده و تنها چند مورد محدود و مرتبط با وقایع جهانی از جمله جنگ جهانی دوم، اشغال خاک ایران بوسیله ارتشهای شوروی و انگلیس، وقایع گیلان و نهضت میرزا کوچک خان، ارتباط تنگاتنگ حزب توده با شوروی، بوجود آوردن احزاب دموکرات در آذربایجان و کردستان ایران و دوران وقوع انقلاب اسلامی در ایران مطالب محدودی در منابع روسی منتشر شده که متأسفانه

حجم و دامنه آنها محدود و هر نویسنده از دیگری، مطالب یکسان آنرا اقتباس کرده و این خود نشان می‌دهد که آنها نیز به اسناد و مدارک بیشتر و جدیدتری دسترسی نداشته‌اند.

مسلم آنکه مقامات دولت بلشویکی روسیه به ایران توجه خاصی داشتند، زیرا می‌دانستند که این کشور در آینده نقش بزرگی ایفا خواهد کرد. در ۲۶ فوریه ۱۹۲۱ دولت بلشویکی روسیه با دولت ایران روابط دیپلماتیک برقرار نمود. در آن زمان قراردادهای قبلی منعقده بین دولت روسیه تزاری و ایران ملغی اعلام شد، اما چیچرین وزیر خارجه دولت لنین به اندازه کافی تجربه و استعداد سیاسی داشت و معتقد بود که یک چنین کشور بزرگی نباید از دایره نفوذ روسیه دور باشد، لذا در معاهده دوستی بین دو کشور ۲ ماده ای را گنجانید که هر لحظه به دولت شوروی این امکان را میداد که به بهانه واهی نیروهای نظامی خود را وارد ایران نماید. بر همین اساس شوروی‌ها اشغال خاک ایران در زمان جنگ جهانی دوم را یک اقدام کاملاً قانونی برای خود می‌دانستند و معتقد به اینکه قبل از ورود ارتش سرخ به ایران سه مرتبه دولت ایران را از نفوذ بسیار زیاد آلمانی‌ها در ساختارهای دولتی و ضرورت اخراج آنها از ایران، مطلع ساخته‌اند.

ضمناً در آن زمان سرویسهای اطلاعاتی شوروی در ایران بسیار فعال بودند و شبکه‌های پراکنده آن در سراسر ایران با همکاری طرفداران احزاب چپ ایران به مسکو اطلاع داده بودند که بی طرفی ایران بستگی به موفقیت‌های نظامی شوروی در جبهه جنگ با آلمان دارد.

بلافاصله بعد از حمله آلمان به شوروی سفارت ایران در مسکو در تاریخ ۲۶ ژوئن ۱۹۴۱ اطلاعیه‌ای صادر نمود و در آن خاطرنشان ساخت که "در شرایط جنگی بین شوروی و آلمان دولت ایران بی طرفی کامل اعلام می‌کند." اما این اقدامات بی فایده بود، زیرا شوروی و انگلیس تصمیم قاطع گرفته بودند که خاک ایران را اشغال کنند و بهانه دولت انگلیس نیز نگرانی از لشکرکشی آلمان از طریق ایران به هند اعلام شد، در حالیکه هر دو کشور می‌دانستند که از طرف ایران هیچ تهدیدی متوجه آنها نیست و تعداد آلمانیهای مقیم ایران نیز در مقایسه با عوامل شوروی و انگلیس در ایران رقمی را تشکیل نمی‌داد. منابع شوروی همه بصورت متحدالشکل و گاه در قالب الفاظ یکسان در سرتاسر دوره حکومت شوروی خطر آلمان در ایران را عمداً بسیار بزرگ جلوه دادند تا هجوم خود به ایران را از هر لحاظ توجیه کرده باشند.

بعد از ورود ارتش شوروی به ایران مأمورین اطلاعات خارجی این کشور با کمک عوامل خود در ایران درصدد دستیابی به اهداف از قبل تعیین شده برآمدند و به گفته لئونید ملچین[1] در کتاب خود تحت عنوان "پرونده ویژه، سرویس اطلاعات خارجی" با کمک سرویسهای اطلاعاتی شوروی، جمهوری کردستان در قلمرو ایران تشکیل شد که پایتخت آن شهر مهاباد بود و از کشور عراق برای تقویت این جمهوری، نیروهای کرد به سرپرستی ملامصطفی بارزانی وارد مهاباد شدند. ریاست این جمهوری به عهده کمیته تجدید حیات کردستان بود.

عمر جمهوری کردستان ۱۱ ماه و هنگامی که نیروهای شوروی از ایران خارج شدند، جمهوری کردستان نیز محکوم به فنا بود. علاوه بر آن با کمک ساختارهای اطلاعاتی شوروی "تب و تاب دموکراسی" در "آذربایجان جنوبی" بالا گرفت به امید اینکه این استان ایران را به قلمرو شوروی منضم سازند."

بعد از پایان جنگ استالین نمی‌خواست نیروهای خود را از ایران خارج سازد، اما مواضع خشن آمریکا او را مجبور به این کار کرد. استالین همچنین نتوانست از ایران امتیاز نفت بگیرد و متعاقب آن روابط بین شوروی و ایران تیره شد و تا سال ۱۹۵۶ این روابط تیره ادامه داشت. در آن سال شاه ایران به اتفاق ملکه ثریا به مسکو سفر نمود و روابط بین دو کشور از لحاظ محتوا دگرگون شد.

یکی از انگیزه‌های جنگ سرویسهای اطلاعاتی کشورهای بیگانه در ایران مسئله نفت ایران بود که تکاپو در حول و حوش آن مخصوص سرویسهای اطلاعاتی شوروی نبود، بلکه انگلیسی‌ها در این زمینه نسبت به شورویها پیشتاز بودند. "وینستون چرچیل نخست وزیر انگلیس در اوایل قرن بیستم با ایران آشنا شد. بعد از اینکه در سال ۱۹۱۱ امور دریا داری انگلیس به او واگذار شد، قاطعانه تصمیم گرفت که برای سوخت ناوگان دریایی انگلیس از نفت استفاده کند. در ادامه این سیاست، او در تاریخ ۲۰ ماه مه ۱۹۱۴ قرار داد ذیربط را با شرکت نفت ایران و انگلیس منعقد نمود. وزارت دریا داری انگلیس یک قرار داد سی ساله با شرکت مذکور منعقد کند که نفت مورد نیاز خود را با قیمت پایین دریافت کند و بعدها معمار سیاست

---

[1] - L. Mlechin

نفتی انگلیس اذعان نمود که در سال ۱۹۲۳ درآمد دولت انگلیس از این قرارداد ۴۰ میلیون پوند بوده است.[۱]"

بر اساس برآوردهای انجام شده، معامله دولت انگلیس با شرکت نفت ایران و انگلیس "سودآورترین معاملات در تاریخ امپراطوری بریتانیا بوده است.[۲]"وابستگی انگلیس به نفت ایران بسیار زیاد بود و اشغال خاک ایران توسط نیروهای انگلیس محتمل بنظر می‌رسید، زیرا این کشور همواره از نفوذ ارتش آلمان که بسرعت بطرف قفقاز نزدیک می‌شد در اضطراب بود؛ زیرا مستعمرات خود را در خاورمیانه، شمال آفریقا و هندوستان در خطر سقوط می‌دید. بدیهی است که حمله ارتش آلمان در ۲۲ ژوئن سال ۱۹۴۱ به شوروی انگلستان را بسیار خوشحال کرد، زیرا شوروی که با آلمان عقد اتحاد بسته بود مجبور بود برای بقای خود دست همکاری به طرف انگلستان دراز کند و دولت شوروی پیشنهاد وینستون چرچیل نخست وزیر انگلستان را پیرامون اشغال خاک ایران پذیرفت. "به هنگام آغاز جنگ جهانی دوم ۸۰ درصد میانگین ذخایر نفت خاورمیانه در اختیار انگلستان و تنها ۱۳ درصد آن در اختیار آمریکا بود. انگلستان در صورت از دست دادن نفت ایران مجبور می‌شد که در حدود ۳/۵ میلیون تن نفت از آمریکا وارد کند و دراین صورت ۲۷۰ فروند دیگر تانکر نفت کش مورد نیاز این کشور بود.[۳]"

سفر چرچیل از طریق خاور نزدیک به تهران با هدف آشنایی با این کشور و با شرایط اطراف امپراطوری بریتانیای کبیر و مخصوصاً حوزه خلیج فارس انجام گرفت. بعد از قرار گرفتن شوروی در بلوک کشورهای مخالف آلمان و اتحاد این کشور با انگلستان و آمریکا یکی از مسایلی که مورد مطالعه سرویسهای اطلاعاتی شوروی قرار گرفت امکان استفاده از بنادر ایران در خلیج فارس و راه آهن سراسری ایران جهت حمل تجهیزات نظامی، خواروبار و ماشین آلات ارسالی توسط آمریکا برای شوروی بود، زیرا به گفته متخصصین ذیربط مسیرهای مورمانسک، آرخانگلسک، اقیانوس آرام و سیبری به اندازه مسیر ایران در امر دریافت به موقع کمکها برای شوروی موثر و مطمئن نبودند. مخصوصاً از این نظر که بسیاری از هواپیماهای جنگنده و سایر

---

[۱]- یورتایف. و. ای. "سوء قصد به پیروزی بزرگ" مسکو، اکسمو، ۲۰۰۵، ص ۱۴۹.

[۲]- الول ـ ساتون. "نفت ایران، تاریخچه سیاست روز" مسکو، ادبیات خارجی، ۱۹۵۶، ص ۳۷.

[۳]- همانجا.

تجهیزات آمریکایی در شمال آفریقا مونتاژ و سپس از طریق ایران به شوروی ارسال می‌شدند و مسیر ایران از این بابت از اولویت بالاتری برخوردار بوده است. در آن سالها مسئله تسلط بر جهان از طریق نفوذ عوامل اطلاعاتی در ارکان کشورهای مورد نظر علاوه بر انگلستان در دستور کار رهبران شوروی و آمریکا قرار داشت.

دولت بلشویکی شوروی از طریق کمینترن و به خدمت گرفتن اعضاء احزاب چپ در کشورهای جهان و از جمله در ایران خواستار دریافت اطلاعات همه جانبه بود و دولت آمریکا نیز درصدد برآمده بود که متصرفات انگلستان در سراسر جهان را در اختیار گرفته و تسلط بر جهان را ابتدا با مشارکت عده‌ای محدود از کشورها و سپس رأساً بر عهده گیرد. دولت بلشویکی روسیه که به برکت از پا در آمدن ارتش تزاری در جنگ جهانی اول در روسیه به روی کار آمده بود، تصور می‌کرد که با همان سهولت می‌تواند ایدئولوژی خام و مبهم مارکسیستی را در سرتاسر جهان گسترش دهد و برای این منظور ارزشهای نوینی را جهت دستیابی به این هدف مطرح کرده بود و آمریکا نیز که هنوز فرصت کافی نیافته بود که خوی درندگی خویش را به جهان خارج نمایان سازد، عقاید توسعه طلبانه خود رادر قالب الفاظ محتاطانه و مقطعی مطرح می‌کرد، از جمله اینکه فرانکلین روزولت، رئیس جمهور آمریکا در گفتگو با وزیر خارجه شوروی مولوتف در سال ۱۹۴۲ در ارتباط با ساختار بعد از جنگ جهان تئوری خلع سلاح همه کشورهای جهان بأستثنای شوروی، آمریکا، انگلستان و چین را مطرح کرد که نیروهای مسلح آنها باید نقش سرکوب کننده و پلیس را ایفا کنند و در همان ایام تز روزولت در این مورد که مسابقه تسلیحاتی مغایر با اقتصاد سالم جهانی و تحریک کننده جنگ می‌باشد، مطرح شد.[۱]"

این اظهارنظر روزولت باعث شد که استالین نیز حد و مرز سیاست خارجی کشور متبوع خود را تعیین کند، زیرا که شوروی را در قالب معادلات همکاری با آمریکا می‌دید و ضمن اینکه معتقد نبود که این وضعیت بعد از پایان جنگ نیز ادامه خواهد یافت اما ساختار کمینترن را که وظیفه اصلی آن فعالیت جاسوسی در سطح بین‌المللی بود در آستانه کنفرانس تهران منحل کرد تا مواضع شوروی را در کنفرانس تهران تقویت کند.

---

[۱]- و.ی. یورتایف "سوء قصد به پیروزی بزرگ"، مسکو، انتشارات اکسمو، ۲۰۰۵، ص ۳۰.

شورویها نیز مانند دیگر کشورهای مقتدر معتقد بودند که موفقیت سیاستمداران بزرگ با موفقیت سرویسهای اطلاعاتی ارتباط مستقیم دارد، لذا بطور همه جانبه برای برگزاری کنفرانس تهران آماده شده بودند. چه در ابتدای ورود ارتشهای شوروی و انگلیس به ایران و چه در آستانه برگزاری کنفرانس تهران که ۲ سال و چند ماه بعد از اشغال ایران صورت گرفت ضمن اینکه تمام خاک ایران را نیروهای انگلیس و شوروی از جنوب تا به شمال به اشغال خود درآورده و تمامی روزنه‌های کشور که احتمال می‌رفت جاسوسان آلمانی در آنها باشند را مسدود و با کمک ایادی خود نه تنها تمامی طرفداران آلمان، بلکه بسیاری از شخصیت‌های میانه رو ایران را شناسایی کرده بودند به بهانه ساختگی احتمال سوء قصد به جان رهبران متفقین توسط مأمورین آلمانی، هر دو کشور اشغال کننده تعداد زیادی از نیروهای نظامی و ساختارهای اطلاعاتی ـ امنیتی خود را وارد ایران کردند. علاوه بر ارتش ۵۳، گروههای ضربت ارتش های ۴۴ و ۴۷، هنگ کوهستانی ۱۸۲ شوروی و گروههای اطلاعات ارتش شوروی در شهرهای تبریز، اهواز، مشهد، کرمانشاه، اصفهان و رضائیه شعبات اطلاعات و امنیت ارتش شوروی مستقر شد و علاوه بر آن ۲۸ منبع اطلاع رسانی در وزارت جنگ، وزارت کشور و در میان نظامیان و سایر مؤسسات ایرانی به نفع شورویها فعالیت داشتند.

مسئولیت تأمین امنیت کنفرانس سران متفقین در تهران به عهده سازمان اطلاعات خارجی و اطلاعات ارتش شوروی واگذار شده بود. مأمورین شوروی به شدت مراقب تماس های سفیر آلمان با مدیران روزنامه اطلاعات و مجله تهران بودند و ازچاپ مقالات به نفع آلمان جلوگیری می‌کردند. علاوه بر آن شورویها برای اینکه تعداد بیشتری از ساختارهای اطلاعاتی خود را با شرایط داخل ایران آشنا کنند بطور مخفیانه و بدون اینکه ایرانیها متوجه شوند تعدادی از واحدهای نظامی ویژه را جایگزین یکدیگر میکردند از جمله هنگ ۱۸۲ مخفیانه در اکتبر ۱۹۴۳ از تهران خارج و واحد دیگری جایگزین آن شد.

از سال ۱۹۴۲ مسئولیت و سرپرستی شعبه اطلاعات نظامی شوروی در ایران به عهده سرهنگ رازین واگذار شده بود و تمامی مأمورین مخفی و اطلاعاتی نظامی شوروی در ایران از وی تبعیت می‌کردند. او با اوضاع ایران آشنایی کامل داشت، زیرا مدت زیادی در مورد ایران به تحقیقات پرداخته بود و چندین سال در آسیای مرکزی مشغول انجام وظیفه بود. یکی دیگر از

کسانی که از سال ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۸ در وابستگی نظامی شوروی در ایران خدمت می‌کرد سرلشگر گ.ای دولین می‌باشد که در آنزمان با سرهنگ رازین همکار بود. بنا به ارزیابی دولین سرهنگ رازین فردی کنجکاو، جسور و پیگیر بود بطوریکه بسیاری از عملیات ارتباط با منابع گرانبهای ایرانی را شخصاً به عهده می‌گرفت و به سرویس اطلاعات نظامی شوروی خدمات شایان نمود.

همانطوری که در مباحث دیگر گفته شد هر چند که هر دو کشور شوروی و انگلیس علیه آلمان با یگدیگر متحد شده بودند، اما هر دو کشور در ایران علیه یکدیگر به عملیات جاسوسی مبادرت می‌ورزیدند. آینده ایران نیز یکی از موضوعات مندرج در دستور کار مذاکرات سران سه کشور متفق در تهران بود، لذا بعضی گزارشات مهم سرهنگ رازین رئیس اطلاعات نظامی به عنوان گزارشات ویژه بـرای مولوتف وزیر خارجه شوروی ارسال می‌شد.

در ایام قبل از برگزاری کنفرانس تهران گزارشات مربوط به اوضاع داخلی ایران، وضعیت نیروهای انگلیسی، آمریکایی و لهستانی در ایران، اوضاع خاورمیانه ؛ فعالیت دکتر میلسپو[1] در ایران، موقعیت ژاندارمری ایران و اطلاعات دیگر بوسیله سرهنگ رازین و بخش‌های اطلاعاتی وابسته به نیروهای شوروی در ایران بطور منظم به مسکو ارسال می‌شد. سرهنگ رازین دستیاران بی‌شماری در ایران داشت که در کارهای اطلاعاتی و جاسوسی به او کمک می‌کردند از جمله: آ.سیمیونف، و. تومانف، ای. کوزنتسف (با نام مستعار رودبار) که مأمور و مسئول دستگاههای بی‌سیم و رمز و کشف رمز بودند.

علاوه بر آنها افراد دیگری نیز در این امور فعالیت داشتند مثل ای.ای. آقایانتس که با آمدنش به ایران در سال ۱۹۴۱ کیفیت کار سرویسهای اطلاعاتی شوروی در ایران را زیر سئوال برد و به مسکو اطلاع داد که کارهای جاسوسی و کسب اطلاعات مأمورین شوروی در ایران بایستی محتوای تهاجمی تر داشته باشد. آقایانتس موفق شد افراد خودی را در میان اطرافیان شاه، وزارت جنگ، ضد اطلاعات ارتش، مشاورین نظامی شاه و دولت ایران جای دهد.

یکی دیگر از مأمورین اطلاعاتی شوروی که در شهر مشهد استقرار یافته بود فردی بود بنام و.ای. ورتی پاروخ[2] که مسئول آماده سازی اوضاع داخلی ایران و منطقه خراسان جهت ورود

---

1 - Millspaugh

2 - V.I. Vertiporokh

ارتش شوروی بود. وی در هجوم ارتش شوروی به ایران مساعدت‌های لازم را مبذول داشته بود و قبل از عزیمت به ایران کار کشف جاسوسان ژاپنی در مناطق شمال شرقی شوروی و ایجاد خرابکاری در پشت جبهه ارتش آلمان در خاک شوروی مشغول بود. این مأمور علاوه بر زبان انگلیسی، زبان فارسی را هم بخوبی فرا گرفته بود. ورتی پاروخ پس از پایان جنگ به مسکو بازگشت؛ مدتی در اداره مرکزی اطلاعات خارجی بکار مشغول بود و پس از ایجاد اسرائیل بعنوان مأمور اطلاعاتی شوروی به آن‌جا اعزام شد.

او به مرکز نوشت که "... ما می‌توانیم در اسرائیل ده برابر اطلاعات با ارزش‌تر بدست آوریم تا هر یک از کشورهای خاور نزدیک."[1] افراد دیگری مثل پ. م. ژوراولیف[2]، ن. پ. لیسنکوف[3]، م.آ.الله وردوف[4] نیز به عنوان مأمورین اطلاعاتی و جاسوسان کار کشته شوروی در زمان جنگ جهانی دوم و بعد از آن در ایران مشغول انجام وظیفه بودند که ما به توصیف بعضی از آنها خواهیم پرداخت. قبل از جنگ جهانی دوم یکی دیگر از مأموران شوروی در ایران فعالیت داشت بنام آقابکف که بعدها به غرب فرار کرد. مسئله فرار بعضی از مأمورین امنیتی شوروی از ایران به غرب بعد از جنگ جهانی دوم نیز اتفاق افتاده است.

البته "مطالب خیالی" مؤلف کتاب "تهران ـ ۴۳" یعنی آقای یوری کوزنتس[5] مبنی بر اینکه فعالیت جاسوسان شوروی در ایران در ایام جنگ با منافع ملی ایران همخوانی داشته است افسانه‌ای بیش نیست و دلیل این مدعا را در عملکرد بعدی رهبران شوروی مخصوصاً عدم علاقه به تخلیه نیروهای نظامی خود از ایران میتوان دریافت کرد. یکی دیگر از افراد اطلاعاتی شوروی در ایران که برای شنود مذاکرات هیأت‌های آمریکا و انگلیس تعیین شده بود، سرگو بریا پسر لاورنتی بریا، وزیر اطلاعات و امنیت استالین بود که با هماهنگی پدرش و موافقت استالین همراه با عده‌ای دیگر مخفیانه از شوروی به ایران اعزام و در سفارت شوروی در تهران حضور نامرئی یافته و در اطاق‌های هیأت آمریکایی میکروفن کار گذاشتند. استالین از قبل برنامه‌ریزی کرده بود که روزولت رئیس جمهورآمریکا را قانع خواهد کرد که به علت نامطمئن بودن شرایط

---

[1]- یوری کوزنتس، "تهران-۴۳"، مسکو، "یائوزا" ـ "اکسمو"، ۲۰۰۳، ص ۳۴۷.

[2] - Zhuravlev

[3] - Lisinkov

[4] - M. A. Allaverdov

[5]- Iu. Kuznets

امنیتی سفارت آمریکا در تهران که در حاشیه شهر قرار داشت، هیأت آمریکایی در سفارت شوروی که در مرکز شهر تهران و در مجاورت سفارت انگلیس بود اقامت گزینند.

روزولت پیشنهاد استالین را پذیرفت و هیأت آمریکایی در ساختمانهای اختصاص یافته به آنها در سفارت شوروی اسکان یافتند. چرچیل پیشنهاد شوروی در این مورد را نپذیرفت و در سفارت کشور متبوع خود اقامت گزید. اقامت هیأت آمریکایی در سفارت شوروی موجب شده بود که استالین در جریان پیشنهادات و تصمیمات آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها از طریق شنود مکالمات روزولت و چرچیل قرار گرفته و به صورت مطمئن در برابر مسائل مطرح شده توسط آنها مقاومت نماید.

همراه با سرگو بریا از شوروی گروههای متعدد افسران اطلاعاتی عازم ایران شده بودند که هیچیک از آنها از مأموریت گروه دیگر اطلاع نداشت. سرگو بریا و افسران اعزامی با او از این لحاظ برای این ماموریت انتخاب شده بودند که در گذشته هر چند که دانستن زبان انگلیسی یکی از وظایف آنها بود ولی با خارجیان در تماس نبودند و ورود آنها به تهران نیز کاملاً محرمانه صورت گرفت. اعضاء اصلی هیأت نمایندگی شوروی در کنفرانس تهران، استالین، مولوتف ـ وزیر خارجه؛ وروشلیوف ـ وزیر دفاع و بریا ـ وزیر کشور بود. مولوتف قبل از شروع کنفرانس برای اینکه روزولت را وادار نماید که محل اقامت خود را در سفارت شوروی در تهران انتخاب کند مدعی شد که نیروهای امنیتی شوروی در آستانه کنفرانس موفق شده‌اند فعالیت شبکه‌ای از مأمورین آلمانی را که قصد ترور رهبران متفقین در تهران را داشته اند، خنثی کنند.

همانطوری که قبلاً گفته شد موضوع مبارزه مأمورین شوروی با خرابکاران آلمانی در جریان کنفرانس و نظریه‌های پیشنهاد شده در این زمینه بیشترین حجم منابع تحریر یافته راجع به کنفرانس تهران را در این کشور تشکیل می‌دهد که طبیعتاً قابل تعمق و بررسی است، اما نشانه‌های اغراق در آنها بوفور ملاحظه می‌گردد، زیرا شرایطی را که از ۲ سال قبل از کنفرانس تهران نیروهای نظامی و امنیتی شوروی و انگلیس در ایران بوجود آورده بودند و همچنین با عنایت به تعداد بی شمار این نیروها، هیچگونه فعالیتی برای نیروهای خرابکار احتمالی آلمانی امکان پذیر نبوده است. این همه سر و صدا و تبلیغات برای موجه جلوه دادن اشغال ایران توسط دو کشور شوروی و انگلیس طراحی شده و علاوه بر آن، نظامیان شوروی و

انگلیس بیش از ملت ایران از مواهب فعالیت مهندسین آلمانی در ایران از جمله خطوط حمل و نقل زمینی و راه آهن و سایر خدمات زیربنایی در ایام جنگ استفاده کردند. به عبارت دیگر، آنها به دولت ایران فرصت استفاده از این امکانات را ندادند، بلکه کل محتوای حضور آلمانی‌ها در ایران را فقط به امور جاسوسی و خرابکاری بر علیه متفقین که خود شوروی نیز تا ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ در جبهه مخالف آن قرار داشت، نسبت داده بودند.

در عین حال باید توجه داشت که شورویها در جریان جنگ جهانی دوم یکی از قوی‌ترین ساختارهای اطلاعاتی را در ایران بوجود آورده بودند و ارتش شوروی مناطقی از ایران را اشغال کرده بود که در طول زندگی گذشته صد ساله ایران کانون هیجانات سیاسی، ایدئولوژیکی و اجتماعی بوده‌اند. شورویها از ابتدای بوجود آمدن رژیم بلشویکی در روسیه مأموران خود را به تدریج و در قالب مأموریتهای پوششی رسمی بلا وقفه به ایران گسیل می‌داشتند و آنها با اشکال مختلف حتی در قالب کاسبکاران، تعمیرگاههای مکانیکی مغازه‌های خواروبار فروشی، رفتگران شهرداری به کسب اطلاعات می‌پرداختند و باز هر یک از آنها شبکه‌های فرعی را در اختیار داشتند. همچنین توضیح داده شد که عده‌ای از ایرانیانی که بهر طریق علاقمند به شعارها و اهداف احزاب چپ بودند بعضاً بدون هیچ‌گونه چشم داشت مادی با ارتش شوروی و ساختارهای اطلاعاتی این کشور همکاری می‌کردند و اغلب آنها برای این کار خود معیارهای عقیدتی را مطرح می‌کردند، که این امر توسط مأمورین شوروی در ایران نیز مورد تأیید قرار می‌گرفت. آنها نیز میگفتند که ایرانیان دارای تمایلات چپ در ازاء خدمات همه جانبه خود به شوروی پولی را دریافت نمی‌کردند. یکی از این مأمورین مخفی اسبق شوروی در ایران فردی بود بنام گِوُرک وارطانیان[1] که امروزه ۸۲ سال سن دارد. وارطانیان در سال ۱۹۴۰ در زمره مأمورین مخفی شوروی در ایران بود. او در اصل از ارامنه‌ای بود که تابعیت ایرانی داشتند. هر چند دولت وقت ایران به ارامنه متواری شده به ایران در نتیجه قتل و عام سال ۱۹۱۵ عثمانی‌ها پناه داد، اما در میان آنها افراد نفوذی نیز وجود داشتند و پدر وارطانیان نیز مأمور مخفی شوروی بود و تجربه کاری خود را به پسرش منتقل کرد. وارطانیان قهرمان روسیه نام گرفت و مدال شجاعت و قهرمانی را از حزب کمونیست شوروی دریافت کرد. وی در سال

---

[1] - Georg Vartanian

۲۰۰۵ نیز از رئیس جمهور روسیه ولادیمیر پوتین مدال شجاعت دریافت نمود. وارطانیان در شهر روستف نادانو در شوروی و در خانواده یکی از اتباع ایران به دنیا آمده بود و در سال ۱۹۳۰ همراه با خانواده اش برای زندگی دائم به ایران مهاجرت کرد. این تغییر مکان زندگی هدفمند بود و مبتکر آن سرویسهای اطلاعاتی و امنیتی شوروی بودند. وارطانیان عالیترین نشان روسیه در تاریخ سرویسهای اطلاعاتی را دریافت کرد. اولین مدال از این نوع متعلق به نیکلای کوزنتسف عامل نفوذی شورویها در بین فرماندهان ارتش آلمان در جریان جنگ جهانی دوم بوده است. وارطانیان ۵۰ سال از زندگی خود را برای خدمت به سیاست و ایدئولوژی بلشویکی روسیه در خارج از کشور سپری کرد و علاوه بر ایران در چند کشور اروپایی نیز به مأموریت اعزام شده است؛ اما اهمیت، درخشندگی و برجستگی کار وی بیشتر به ایران مربوط می‌گردد. خانواده وارطانیان اعم از والدین و همسرش مأمورین حرفه‌ای از آب درآمده بودند. او می‌نویسد: "خانواده ما در سال ۱۹۳۰ در شهر تبریز ساکن شد. پدرم در آن زمان برای سرویسهای اطلاعاتی شوروی کار میکرد. ما بچه‌ها اتباع ایرانی بودیم و به مدرسه های محلی می‌رفتیم، حتی شناسنامه ایرانی داشتیم. به آدرس منزل ما گاهی نامه هایی میرسید که پدرم آنها را روی شمع می‌گرفت و می‌خواند.... از سال ۱۹۴۰ خود من نیز وارد کار جاسوسی به نفع شوروی شدم و اولین دستورالعمل من این بود که یک گروه هفت نفری از همفکران خود را بوجود آوردم. همه آنها از شوروی بودند که خانواده آنها یا از شوروی اخراج شده و یا اینکه به دلایل دیگری آنجا را ترک کرده بودند.[۱]"

وارطانیان ورود ارتش سرخ به ایران را تجاوز نمی‌داند و می‌گوید: "ما دقیقاً مطابق معاهده منعقده بین شوروی و ایران در سال ۱۹۲۱ عمل کرده‌ایم. ماده ۶ این معاهده می‌گوید که: هرگاه اتحاد جماهیر شوروری خود را از جانب نیروی ثالثی در ایران در خطر ببیند می‌تواند نیروهای خود وارد آن‌جا کند. این یک معاهده است و هیچیک از طرفین بدون موافقت طرف دیگر نمی‌تواند آن را لغو کند. به عبارت دیگر، این معاهده از لحاظ نظری هنوز نیز معتبر است."

---

[۱]- "ورمیا نووستی"، مسکو، ۴ دی ماه ۱۳۸۵، ص ۶.

وارطانیان ضمن اینکه نفوذ جاسوسان آلمانی را در ایران در زمان جنگ جهانی دوم بسیار وسیع قلمداد می‌کند، معتقد است که گروه تحت سرپرستی او به مبارزه با جاسوسان آلمانی به رقابت با مأمورین مخفی انگلیسی می‌پرداخته است. وارطانیان می‌گوید: "در سایه ارتش سرخ آذربایجان ایران دارای رژیم دموکراتیک شد و کردستان نیز قیام کرد. ارتش شوروی بایستی شمال ایران را ترک می‌کرد. ما می‌بایستی ابتدا امتیاز نفت شمال را می‌گرفتیم و پس از آن خاک ایران را ترک می‌کردیم. پدرم در آن زمان بارها به مسکو نامه نوشت و متذکر که شوروی باید نمایندگان مجلس ایران را بخرد، اما مسکو گوشش به این حرفها بدهکار نبود.[۱]"

وارطانیان در مورد روانشناسی ایرانیان چنین می‌گوید: "روانشناسی مردم شرق در همه جا یکسان است. یک فرد شرقی به شما یک چیز می‌گوید، در حالیکه راجع به چیز دیگری فکر می‌کند و آنچه که انجام می‌دهد، چیز دیگری است. همه آنها اسیر پول و مطیع زور هستند و وقتی که شما آنها را با پول می‌خرید دیگر به شما وفادار نمی مانند.[۲] "

امروزه او در ارتباط با احتمال حمله نظامی آمریکا به ایران می‌گوید :"درست است که ایرانیها تا اندازه‌ای ترسو هستند، اما مردمی با حرارت و پر اشتیاقند و آمریکایی‌ها این را بخوبی می‌دانند.[۳]"

این جاسوس کهنه کار بر این عقیده است که فرزندان و نوادگان افرادی که در آن ایام در ایران برای شوروی کار می‌کرده و در خدمت منافع شوروی بوده‌اند امروز نیز بدون چشم داشت به این همکاریها ادامه می‌دهند.

فعالیت گورگ وارطانیان و همدستان وی در ایران بسیار گسترده بود و باید خاطر نشان نمود که سرویس اطلاعات خارجی روسیه اجازه انتشار مطالب مربوط به فعالیت جاسوسان شوروی در ایران را صادر نکرده است. تنها یک مورد کلی از فعالیت نامبرده در زمان جنگ جهانی دوم در ایران مطرح شد که بسیار کلی است و سئوالات زیادی را بوجود می آورد. در فعالیت جاسوسی مأموران شوروی و منجمله گورگ وارطانیان قتل و کشتار ناسیونالیست‌های

---

[۱]- همانجا.

[۲]- همانجا.

[۳]- همانجا.

ایرانی و طرفداران سیاست آلمان مطرح بوده، زیرا پلیس مخفی شاه نامبرده را به جرم قتل یک نفر ناسیونالیست طرفدار ایدئولوژی فاشیسم دستگیر و مدت سه ماه در زندان نگه می‌دارد. گورگ وارطانیان در آنزمان ۱۷ ساله بود و همسر آینده او گوهر که در سراسر دوران فعالیت جاسوسی وارطانیان با وی همکار بود در مدت سه ماهی که او در زندان بسر می‌برد برای او غذا و سایر وسایل مورد نیازش را می‌آورد. سرانجام او با وساطت آشنایان پدرش از زندان آزاد می‌شود و به گفته خود او پلیس را با مطالب ساختگی و نشان دادن منازل مخالفین خود و زدن اتهامات دروغین به آنها فریب می‌داده است. وارطانیان علت مخالفت و خیانت به کشوری که به او و خانواده او پناه داد را بیان نمی‌کند و ضمن اینکه خانواده او توسط دولت شوروی مجبور به ترک آن کشور می‌شود این همه خوش خدمتی در جهت منافع آن کشور را توضیح نمی‌دهد، همانگونه که سراسر فعالیت او در ایران در هاله‌ای از ابهامات تاریک قرار دارد. تمامی زندگی این مأمور در امور جاسوسی خلاصه شده بود، بطوریکه این زن و شوهر برای رد گم کردن سه بار مراسم ازدواج برگزار می‌کنند ـ در تهران، در ایروان و در اروپا و در همه این کشورها آنها با نامهای جعلی زندگی می‌کردند. در سال ۱۹۵۱ این زوج برای مدت کوتاهی به منظور تحصیل به ارمنستان شوروی مراجعت می‌کنند و پس از گذراندن دوره‌های جاسوسی دوباره به مأموریت خارج اعزام می‌شوند، اما به چه کشوری و با چه هدفی معلوم نیست. به طور کلی معلوم نیست که این مأمورین پر سابقه اطلاعات خارجی شوروی علاوه بر ایران در چه کشورهایی بکار مشغول بوده‌اند. این صفحات از زندگی آنها هنوز گشوده نیست.

وارطانیان نمی‌خواهد خاطرات خود را بنویسد و معتقد است تنها آن دسته از مأمورینی به نوشتن خاطرات خود می‌پردازند که لو رفته باشند. او مدعی است که افراد او که با نام گروه "امیر" نامیده می‌شدند در مدت ۲ سال از دوران اشتغال خود در ایران در حدود ۴۰۰ نفر که به نحوی با سرویسهای اطلاعاتی آلمان مرتبط بوده‌اند را شناسایی کرده اند. میزان مخفی کاری وارطانیان در حدی بود که حتی انگلیسیها در ایران به او اعتماد کرده و او تحت عنوان فرد علاقمند به همکاری با آنها، اما در اصل به دستور مسکو در دو نوبت دوره های مدرسه اطلاعاتی انگلیس را گذارنده بود. سرویس اطلاعات خارجی روسیه تنها به مورد کوچکی از فعالیت

وارطانیان در ایران تحت عنوان اینکه او زندگی استالین، روزولت و چرچیل را نجات داده اجازه انتشار داده است.

در حال حاضر وارطانیان کارمند افتخاری سرویسهای اطلاعات و امنیت و مشاور سرویس اطلاعات خارجی روسیه است. ضمناً باید توجه داشت که وی دو بار عنوان قهرمان شوروی را دریافت کرده است. یکبار در سال ۱۹۴۸ که این عنوان تحت نام دیگری بود و سپس ۶ ماه بعد بجای اسم مستعار، این عنوان با نام واقعی به او داده شد. در سال ۲۰۰۵ این زن و شوهر بوسیله ولادیمیر پوتین رئیس جمهور روسیه به حضور پذیرفته شده و از آنها تقدیر بعمل آمد.

بدیهی است که حتی قسمت اعظم زندگی و فعالیت وارطانیان و همسرش هنوز پس از گذشت سالهای "سری" باقیمانده که بعید است تا ۲۰ و یا ۳۰ سال آینده آشکار شود. از جمله افراد دیگری که در جریان جنگ جهانی دوم در سرویسهای اطلاعاتی شوروی انجام وظیفه می‌کردند و ملیت ارمنی داشتند می‌توان از ایوان آقایانتس نام برد که ریاست اصلی هماهنگی اطلاعاتی به عهده او مسائل جاسوسی شوروی را با شعبات بخش‌های اطلاعاتی این کشور در کشورهای خارج از جمله افغانستان، ترکیه، الجزایر و دیگر کشورهای منطقه هماهنگ می‌کرده است. بسیاری از مأمورین اطلاعاتی شوروی در ایران از جمله گورگ وارطانیان زیر نظر او کار می‌کردند. همچنین در بین سایر مأمورین اطلاعاتی ارمنی‌الاصل شوروی در ایران می‌توان از گوهر پهلوانیان، آنا آقایانتس، گئورگی آقابکف، گوکاسف و عده‌ای دیگر نام برد. بعد از اتمام کنفرانس تهران روزولت و چرچیل از حضور ذهن و آمادگی کامل استالین در مذاکرات متعجب شده بودند، آنهادر آنزمان نمی‌دانستند که این آمادگی به یمن میکروفن‌های کار گذاشته شده در ۷ اطاق محل اقامت هیأت آمریکایی در سفارت شوروی بوده که متخصصین شنود که در بین آنها سرگو بریا فرزند لاورنتی بریا وزیر امنیت شوروی نیز حضور داشت هر روز صبح استالین را یکی دو ساعت قبل از آغاز جلسات به همراه سایر متخصصین برای دور بعدی مذاکرات و سئوالات احتمالی روزولت و چرچیل آماده می‌کردند.

شدت فعالیت ارگانهای امنیتی شوروی در آذربایجان و کردستان ایران بعد از پایان جنگ جهانی دوم بود. به عبارت دیگر، رهبران روسیه شوروی از یک طرف، در منطقه گیلان

ایران فعالیت داشتند و از طرف دیگر، حتی بعد از امضا عهدنامه موّدت با ایران در سال ۱۹۲۱ از تخریب و فعالیت جاسوسی علیه تمامیت ارضی ایران دست برنداشتند. گئورگی آقابکف رئیس مأمورین اطلاعاتی شوروی در تهران در راستای دستورالعمل دریافتی از مسکو می‌بایستی قیام کردها را در نزدیکی متصرفأت انگلیس سازماندهی می‌کرد. روش‌های مورد استفاده عبارت بودند از: خریدن رؤسای قبایل کرد، ایجاد انبارهای مخفی اسلحه جهت مسلح کردن کردها در زمانهای لازم و در جهت مورد تهدید قراردادن هندوستان و غیره. مأمورین شوروی در ایران، عراق و افغانستان درمسیر دسترسی به افراد ذینفوذ، خریدن استانداران، تجارت اسلحه و حتی مورد حمایـت قرار دادن قاچاقچیان مواد مخدر برای دستیابی به اهداف خود اقدام می‌کردند.

قیام کردها در سالهای ۱۹۲۷-۱۹۲۵ توجه سازمان امنیت شوروی را به کردستان جلب کرد. در سالهای دهه ۲۰ قرن گذشته در منطقه ماوراء قفقاز شوروی "کردستان سرخ" با مرکز آن در شهر لاچین بوجود آمد، اما در سالهای دهه سی منحل شد. الله وردوف مأمور اطلاعاتی شوروی در کرمانشاه که در پوشش دبیر کنسولگری شوروی فعالیت داشت با یکی از رهبران پرنفوذ کرد بنام شیخ نظام‌الدین در تماس بود و شیخ به او اطلاعات مربوط به برنامه قیام کردها در ایران و ارتباط آنها با کردهای عراق را تحویل می داد.

اطلاعات مربوط به فعالیت کردهای ترکیه توسط نماینده حزب "داشناک سوتون" ارامنه در کردستان بنام آرتاشس مرادیان که بوسیله شعبه اطلاعات و امنیت تفلیس به خدمت گرفته شده بود به مسکو میرسید و دولت شوروی اطلاعات بدست آمده راجع به ارتباطات حزب داشناک سوتون با کردها را برای خنثی کردن فعالیت این حزب بعنوان حزب ملی گرای ارمنی در خارج و مخصوصاً در منطقه خاورمیانه مورد بهره برداری قرار می‌داد. سفیر شوروی در تهران یاکف داوتیان (داویدوف) مدارک مربوط به شرکت داشناکها در آموزش قیام کنندگان کرد را به دولتهای ایران و ترکیه تسلیم کرد. متعاقب آن در ایران و ترکیه فعالین حزب داشناک سوتون بازداشت شدند و بدین ترتیب فعالیت این حزب در مرزهای جنوبی شوروی متوقف شد.

کردها برای تشکیل کشور مستقل کردستان در جریان قرن گذشته به همکاری با رژیم بلشویکی شوروی ادامه می‌دادند و در طول این دوره در چند مورد چه در قلمرو شوروی و چه در خارج از آن دولتهای مستقل کردستان بوجود می‌آمد، اما دوام نمی یافت. یک مورد در دهه

۲۰ قرن بیستم در قلمرو شوروی و مورد دیگر در اثنای جنگ جهانی دوم در منطقه مهاباد ایران بود که آن هم با همکاری شورویها صورت گرفت. در مورد ارتباط ملامصطفی بارزانی رهبر کردها با مأمورین امنیتی شوروی مانند سودوپلاتف قبلاً توضیح داده‌ایم. همکاری مأموران امنیتی شوروی با کردها برای ایجادخرابکاری در خطوط انتقال نفت ایران در موارد مقتضی و برای ایام جنگ احتمالی علیه شوروی تدارک دیده شده بود.

در دهه پنجاه قرن گذشته بنا به دستور دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی برنامه "مساعدت به ایجاد ارتباط کردها با هم وطنان خود در خارج از کشور" سازماندهی شد که منظور اصلی از آن تربیت تروریست و خرابکاران حرفه‌ای زیر نظر سودوپلاتف و "سرویس شماره ۱" او بود. به عبارت دیگر، در سال ۱۹۵۸ کردهای آموزش دیده در شوروی فعالانه در سرنگونی رژیم نوری سعید در عراق شرکت داشتند و در اوایل دهه ۶۰ قرن گذشته دستجات کرد که توسط مأمورین اطلاعاتی شوروی آموزش دیده بودند در کشورهای ایران، عراق و ترکیه دست به شورش زدند. مسکو از عوامل کرد برای فشار بر کشورهای فوق الذکر که نقش کلیدی در خاورمیانه داشتند استفاده می‌کرد.

رهبران شوروی برای اینکه حرکت و نهضت ملی کردها را با منافع مسکو در هم آمیزند به ملا مصطفی بارزانی پیشنهاد کردند که حزب دمکراتیک کردستان را تشکیل دهد. مقر حزب قرار بر این بود که در نزدیکی تاشکند ازبکستان بوجود آید.

حزب دمکراتیک کردستان می‌بایستی فعالیت سازمانهای کرد را در همه مناطقی که آنها زندگی می‌کردند هماهنگ سازد و ایدئولوژی حزب ـ ایدئولوژی مارکسیسم ـ لنینیسم انتخاب شد.

یکی دیگر از مشغله کاری سرویسهای اطلاعاتی شوروی در ایران مسئله آذربایجان[1] بود درباره آن قبلاً مختصری توضیح داده شد. تقریباً تمام مأمورین شوروی در ایران که مرتبط با

---

[1]- در ارتباط با وقایع آذربایجان ایران در زمان جنگ جهانی دوم ، ایجاد حزب دمکرات و دولت ملّی آذربایجان بوسیله فردی بنام سیّد جعفر پیشه وری که از عوامل دست نشانده باقروف دبیر کمیته مرکزی حزب کمونیست آذربایجان بود و مشهور بود که خود باقروف نیز آدم استالین است در کتاب **"شوروی- ایران: بحران آذربایجان و آغاز جنگ سرد ۱۹۴۶-۱۹۴۱"**، روسی، مسکو، انتشارات "Groi Otechestva" ۲۰۰۶، "تألیف **جمیل حسنلی** به تفصیل سخن رفته است. این کتاب بیانگر صفحات سیاه دخالت تمام عیار شوروی در امور ایران است. (ن)

ترجمهٔ فارسی این کتاب توسط منصور صفوتی انجام شده و نشر شیرازه آن را منتشر کرده است (و).

ایجاد حزب دمکرات کردستان بودند بطور همزمان در آذربایجان و مسائل مربوط به استقلال و سپس اتصال آن به قلمرو شوروی فعالیت داشتند.

مأمورین شوروی از آغاز سال ۱۹۴۴ که وضعیت ارتش سرخ در جبهه های جنگ بهبود یافت مسئله آذربایجان "جنوبی" را دوباره مطرح کردند. در ششم مارس ۱۹۴۴ مولوتف ـ وزیر خارجه شوروی با طرح موضوع "تقویت کمکهای اقتصادی و فرهنگی به مردم آذربایجان جنوبی" تصمیم بر آن گرفت که عده‌ای از کارکنان حزبی را از شوروی به آذربایجان برای احراز پست‌های کلیدی در این منطقه اعزام نماید. در این راستا بسیاری از مأمورین شوروی که دارای ملیت آذربایجانی بودند جهت اشتغال به سفارت شوروی در تهران و کنسولگری این کشور در تبریز وارد شدند. احمد یعقوبف که دبیر کمیته مرکزی حزب کمونیست آذربایجان بود بعنوان رایزن سفارت شوروی در ایران تعیین و بزودی با تعویض سفیر شوروی، در پست کاردار موقت شروع به فعالیت نمود. یکی دیگر از دبیران حزبی آذربایجان بنام حسن حسنوف بعنوان رئیس کارمندان سیاسی وارد ایران شد و در اوایل سال ۱۹۴۴ انتشار مجدد روزنامه "بخاطر وطن" را آغاز کرد و برای این منظور ۲۷ نفر از پرسنل انتشاراتی از باکو به تبریز اعزام شدند. در بهار و تابستان سال ۱۹۴۴ به تصمیم کمیته مرکزی حزب کمونیست و وزارت امور خارجه شوروی ۶۲۰ نفر از کارشناسان مختلف به ایران سرازیر و میخائیل ماکسیموف به عنوان سفیر جدید شوروی در ایران تعیین شد.

علاوه بر تبلیغات سیاسی از وسایل دیگر از جمله تآتر، سینما، کنسرت، روزنامه، مطبوعات، مدارس، خانه‌های فرهنگ، کتابخانه‌ها و غیره بهره‌برداری می‌شد. همچنین به دستور مولوتف یک باب مدرسه در تبریز به تعداد ۸۰۰ نفر دانش آموز و تحصیل به زبان آذری افتتاح و برای این منظور ۳۶ نفر معلم از آذربایجان شوروی به تبریز وارد شدند.

در ۱۳ فوریه سال ۱۹۴۵ حسن حسنوف مسئول امور سیاسی یک گزارش ۶۷ صفحه‌ای درباره "آذربایجان جنوبی" تهیه و از باقروف درخواست کرد که افرادی که معتقد به اجرای اراده ملی مردم آذربایجان بوده مانند سید جعفر پیشه وری سر دبیر روزنامه "آژیر" را از تهران به آذربایجان منتقل نماید.

در ماه مه ۱۹۴۵ شورویها سرمست از بادهٔ پیروزی بر آلمان نازی، در مورد الحاق آذربایجان ایران به قلمرو شوروی با صراحت بیشتری سخن گفته و یگانگی زبان و فرهنگ مردم مقیم شمال و جنوب رود ارس را بعنوان معیار اصلی برای این هدف معرفی می نمودند. استالین در دهم ژوئن سال ۱۹۴۵ فرمانی را راجع به "احداث مؤسسات صنعتی شوروی در شمال ایران" امضا کرد که در آن ایجاد شعبات مؤسسات صنعتی آذربایجان شوروی در شهر تبریز و شهرهای دیگر آذربایجان ایران مورد نظر بود. به عبارت دیگر، از دیدگاه استالین و سایر مسئولین اتحاد شوروی در سال ۱۹۴۵ مسئله الحاق آذربایجان ایران به قلمرو شوروی خاتمه یافته تلقی می‌شد به طوری که، استالین حتی دستور انجام عملیات زمین شناسی اکتشافی در شمال ایران با هدف یافتن نفت را داده بود و یک ماه بعد فرمان محرمانه "اقدامات لازم در ایجاد نهضت جدایی طلبانه در آذربایجان و دیگر استان‌های شمالی ایران" صادر شد. استالین آشکارا اعلام کرده بود که کل ساختار حکومتی آذربایجان ایران بایستی زیر نظر مأمورین حزبی شوروی اداره شود.

احمد یعقوبف رایزن سفارت شوروی در تهران که در اوایل ماه اوت ۱۹۴۵ به تبریز آمده بود وظیفه داشت که از نزدیک با اوضاع داخلی آن منطقه آشنا شده و به ایجاد حزب دمکراتیک آذربایجان سرعت بخشد.

شورویها رفته رفته پا را فراتر گذاشتند و برای حمایت همه جانبه از جدایی طلبان آذربایجان در برابر دولت مرکزی ایران تصمیم گرفتند نیروهای نظامی در اختیار آنها قرار دهند و پیرو این تصمیم به ساختارهای نظامی با کو دستور داده شد به منظور مقابله با مخالفین خودمختاری آذربایجان بدان منطقه نیروی عملیاتی اعزام نمایند.

نیروهای امنیتی شوروی به سرپرستی حسن حسنوف، آقا سلیم آتاکیشیف(معاون اداره اطلاعات و امنیت آذربایجان شوروی)، میرزا ابراهیموف (وزیر فرهنگ آذربایجان شوروی) با همکاران و همفکران خود در آذربایجان ایران از جمله پیشه وری، شبستری و پادگان، چهارمین جلسه خود در مورد اوضاع آذربایجان، مسئله ساختار حزبی، خودمختاری ملی، فرهنگ و غیره را تشکیل دادند.

دولت مرکزی ایران مجبور شد از تاکتیک محاصره اقتصادی علیه آذربایجان استفاده کند که نتیجه‌ای در بر نداشت. مولوتف وزیر خارجه شوروی برای خنثی کردن اقدامات دولت مرکزی ایران در چهارم نوامبر تصمیمات مربوط به "تقویت تجارت با آذربایجان ایران" را امضا کرد که بر اساس آن مقدار معینی کالاهای اساسی و خواروبار به تبریز ارسال و اجناس انباشته شده جهت فروش در آذربایجان ایران را مؤسسات تجاری شوروی خریداری کردند. دخالت رهبران شوروی با استفاده از مأمورین اطلاعاتی خود در امور ایران آنچنان آشکار بود که بعدها نتوانستند آن را کتمان کنند و تنها کاری که می‌توانستند انجام دهند کتمان حقایق از طریق تبلیغات کاذب و عدم افشای اطلاعات، اخبار و حقایق آن زمان بود که این امر مشابهت زیادی با سایر اقدامات شوروی در برابر کشورهای همسایه خود از جمله: لهستان، فنلاند، رومانی، کشورهای حاشیه دریای بالتیک و غیره داشت. اما تفاوت دخالت این کشور در امور آذربایجان ایران هر چند از لحاظ عمق وسیع‌تر بود، لکن در نتیجه بعضی از عوامل، به سرانجام دردناک دخالت شوروی در کشورهای فوق گرفتار نشد.

متعاقب آن مقامات ایران اقدامات جدیدی را آغاز کردند. ریاضی وزیر جنگ با سرهنگ رازین وابسته نظامی شوروی ملاقات و در ۱۸ ماه نوامبر احمد یعقوبف جانشین سفیر شوروی در ایران دعوت به ملاقات با نخست وزیر ایران حکیم الملک شد و وزارت خارجه یادداشتی را تسلیم شوروی کرد. در این ملاقاتها و همچنین در متن یادداشت، طرف ایرانی از اوضاع آذربایجان اظهار نگرانی می‌کرد و به شوروی اطلاع داده شد که دولت ایران نیروی نظامی بدان منطقه گسیل خواهد داشت. دولت ایران بدون اینکه منتظر جواب دولت شوروی بماند یگانهای نظامی بطرف تبریز روانه کرد که پیشروی این نیروها در منطقه شرف آباد توسط ارتش شوروی متوقف شد.

بعد از اینکه جعفر پیشه وری در آذربایجان برنامه دولت خود را اعلام کرد بیات نماینده دولت مرکزی و والی (استاندار) آذربایجان تبریز را ترک نمود. متعاقب آن یگانهای ارتش و نیروهای ژاندارمری ایران در آن منطقه خلع سلاح شدند.

پس از آن ایران چاره‌ای ندید جز ارجاع موضوع آذربایجان به قضاوت مراجع بین‌المللی و در ۱۹ ژانویه ۱۹۴۶ نخست وزیر به تقی زاده رئیس هیأت نمایندگی ایران در جریان افتتاح

اولین اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل متحد و سفیر ایران در انگلیس دستور داد که موضوع " اختلاف ایران و شوروی" را مطرح و در همان روز تقی‌زاده بیانیه ایران را به دبیرکل سازمان ملل تسلیم کرد.

در آن ایام نماینده شوروی در سازمان ملل ویشینسکی بود که در گذشته در مقام دادستان کل شوروی و رفیق استالین مختصری به شرح جنایات وی اشاره داشتیم. ویشینسکی رئیس هیأت نمایندگی شوروی در تاریخ ۲۴ ژانویه پس از آشنا شدن با محتوای بیانیه ایران آن را مردود اعلام نمود و در نامه خود خطاب به رئیس شورای امنیت ادعای ایران را رد کرد و یک روز بعد از آن دلایل خود را در اجلاس شورای امنیت بیان داشت. چون موضوع آذربایجان برای شورای امنیت سازمان ملل متحد مطرح شده بود جعفر پیشه وری نیز از طرف مردم آذربایجان درخواستی را به مجمع عمومی سازمان ملل تسلیم نمود و در آن متذکر شده بود: "دولت ملی آذربایجان با اراده مردم آذربایجان و مطابق با منشور آتلانتیک تشکیل شده، منشوری که به ملل دنیا وعده آزادی داده و بصورت واقعیتی غیر قابل انکار درآمده است. مردم آذربایجان با مراجعه به سازمان ملل متحد خواهان برسمیت شناختن دولت ملی آذربایجان بعنوان یک واقعیت موجود و امکان یافتن تعیین سرنوشت خود بدون دخالت دیگران می‌باشند."

در قطعنامه شورای امنیت خاطر نشان شده بود که با توجه به آمادگی شوروی و ایران جهت مذاکره در آینده نزدیک شورای امنیت به طرفین پیشنهاد میکند که از روند مذاکرات خود آن را مطلع نموده و شورای امنیت حق دارد که یک چنین اطلاعاتی را از طرفین بخواهد.

بعد از این اقدام ایران، مجلس ملی آذربایجان با درک پیچیده‌تر شدن شرایط، در فوریه سال ۱۹۴۶ قانون "تشکیل ارتش ملی" را وضع نمود و در تاریخ ۱۵ فوریه از مردم جهت شرکت در ارتش دعوت بعمل آمد. ضمناً در تاریخ ۲ مارس ۱۹۴۶ زمان مجاز اقامت ارتش شوروی در ایران به پایان رسید، اما تاس خبرگزاری شوروی در اطلاعیه‌ای اعلام نمود که شوروی نیروهای نظامی خود را تنها از مشهد، شاهرود و سمنان خارج خواهد کرد، اما بقیه نیروهای خود را از سایر مناطق ایران تا روشن شدن اوضاع باقی خواهد نهاد. روسوکنسول آمریکا در تبریز در نامه‌ای محرمانه به وزیر خارجه آمریکا ج. بیرنس اطلاع داد که قوای نظامی شوروی در ایران بحال آماده باش در آمده و در جهت تهران، ترکیه و عراق بحرکت در آمده

است. او همچنین اطلاع داد که از تاریخ ۳ مارس نیروهای نظامی تکمیلی از شوروی وارد تبریز می‌شوند. متعاقب آن در تاریخ ۴ مارس ترومن رئیس جمهور آمریکا وزیر خارجه این کشور را جهت بحث پیرامون سیاست شوروی در آذربایجان بحضور پذیرفت و در ۵ مارس یادداشتی را در همین رابطه برای شوروی فرستاد. در ۶ مارس کنسول آمریکا در یک گزارش محرمانه برای وزیر خارجه این کشور از اینکه "نیروهای نظامی شوروی شب و روز وارد آذربایجان شده و ارتشبد باگرامیان فرماندهی نیروهای شوروی در آذربایجان را بعهده گرفته اظهار نگرانی کرده بود. او نوشت که می‌گویند ارتشبد باگرامیان متخصص جنگ تانکهاست.... جاده تبریز- تهران بر روی وسایط حمل و نقل غیر نظامی بسته شده و ارتش شوروی بطرف تهران در حرکت است. تعداد زیادی از نظامیان آذربایجان نیز در آن مسیر در حرکت هستند. از بین نیروهای اشغالگر مستقر در تبریز و همچنین از شوروی نیروهای نظامی به طرف مهاباد و کردستان در حرکت هستند... از مجموعه این وقایع مشخص است که ارتش شوروی برای عملیات بزرگ نظامی آماده می‌شود."

کنسول آمریکا در تبریز هیجان‌زده از مشاهدات خود به وزارت خارجه آمریکا ضرورت اقدامات رسمی علیه شوروی را یاد آور شد. در تاریخ ۷ مارس اطلاعات رسیده از اوضاع آذربایجان مورد بررسی کارشناسان ذیربط در وزارت خارجه آمریکا قرار گرفت و نتیجه آن ارسال یادداشت دوم برای شوروی که محتوای آن به نسبت یادداشت اول خشن‌تر بود را دربرداشت. در پایان یادداشت ذکر شده بود: "آمریکا می‌خواهد بداند که چرا شوروی به جای اینکه از ایران خارج شود نیروهای بیشتری را به این کشور اعزام می‌دارد؟"

در نتیجه اقدام نظامی شوروی و تصمیمات سیاسی، اقدامات دیپلماتیک و سری آمریکا، برای اولین بار بعد از جنگ جهانی دوم در صحنه بین المللی شرایط متشنجی بوجود آمد. شوروی‌ها در ابتدای امر نرمشی از خود نشان ندادند بلکه به رهبران آذربایجان ایران توصیه می‌کردند که در دفاع سرزمین خود کوشاتر باشند، اما چندی بعد با آمدن ایوان سادچیکف به عنوان سفیر شوروی در ایران دولت شوروی خروج ارتش آن کشور را با مسئله امتیاز نفت شمال ایران پیوند زد. دولت ایران این پیشنهاد را نپذیرفت و موضوع اختلاف را به سازمان ملل ارجاع داد. سادچیکف در ملاقات با احمد قوام نخست وزیر ایران نارضایتی شوروی را از ارجاع

موضوع توسط ایران به سازمان ملل متحد اعلام کرد. قوام در جواب گفت که اگر دولت شوروی او را وادار به انجام اقدامات غیر قانونی بنماید در آن صورت او استعفا داده و بعید است که نخست وزیر جدید گرایش به شوروی داشته باشد. به زودی سردی لحن مذاکرات قوام با سفیر شوروی و ورود بدون وقفه تجهیزات نظامی از شوروی به آذربایجان ایران مردم را وحشت زده کرده و همین امر شایعاتی را در مورد فرار شاه و دولت از تهران سر زبانها انداخت.

در ماه مارس مسئله خروج ارتش شوروی و وقایع آذربایجان وضعیت ناگواری پیدا کرد. بعضی از مورخین معتقدند که اولتیاتوم شفاهی ترومن رئیس جمهور آمریکا در ۲۱ ماه مارس شوروی را وادار کرد که قوای خود را از قلمرو ایران خارج سازد و گفته شد که شوروی در ۲۴ ماه مارس قوای خود را از آذربایجان خارج خواهد ساخت.

ترومن بعدها در سخنرانی‌های خود می‌گفت: "وقتی که استالین از خارج ساختن نیروهایش از ایران در موعد مقرر سرباز زد من برای او پیامی فرستادم و گفتم اگر قوای شوروی از ایران خارج نشوند نیروهای آمریکا وارد خلیج فارس خواهند شد." در پایان ماه مارس و اوایل آوریل ۱۹۴۶ خروج نیروهای نظامی شوروی از آذربایجان ایران به واقعیت تبدیل شد و در تهران مذاکرات ایران و شوروی آغاز گردید و در پنجم آوریل در ساعت ۳ بعد از نیمه شب موافقت‌نامه تشکیل شرکت مختلط نفت، خروج نیروهای شوروی از ایران از تاریخ ۲۴ ماه مارس در مدت یک ماه و نیم و همچنین در مورد حل و فصل مسایل آذربایجان به امضا رسید. شوروی بعد از عقد موافقت نامه نفتی با ایران بتدریج از مواضع خود راجع به آذربایجان ایران عقب نشینی میکرد و قولهای باقروف به جعفر پیشه وری در تاریخ ۷ مارس در ملاقات بین آندو در منطقه جلفا راجع به تقویت بنیه دفاعی آذربایجان ایران مورد حمایت مسکو قرار نگرفت.

متعاقب آن رابطه سفیر شوروی سادچیکف و کنسول این کشور در تبریز آ.کراسنی با پیشه وری بهم خورد و از نتایج بعدی امور از جمله خروج ارتش شوروی از قلمرو ایران، مذاکرات قوام با استالین در ارتباط با واگذاری نفت شمال ایران به شوروی و حوادث بعدی در مجلس ایران در این رابطه، فرار رهبران حزب دموکرات آذربایجان به شوروی و ورود ارتش ایران بدان منطقه خوانندگان محترم مطلع هستند.

تقریباً تمامی حوادث مندرج در این فصل کتاب مانند بسیاری دیگر از حوادث، نتیجه فعالیت سرویسهای اطلاعاتی شوروی در ایران و مقابله ناگزیر ساختارهای مشابه ایرانی با این اقدامات بوده است.

آنچه که از ذهن بیرون نمی رود و بعنوان خاطرات تیره در حافظه روابط بین کشورها باقی می‌ماند، اقداماتی است که مجریان و مبتکرین، مدیران و رهبران کشورها نسبت به همسایگان خود انجام می‌دهند که با توجه به محتوای آن، می‌تواند مشکلات عدیده و یا امتیازات مثبتی را در سالهای بعد برای آنها به ارمغان بیاورد. اقدامات غلط رهبران شوروی تنها در مورد ایران صورت نگرفت، بلکه کشورهای دیگر که در همسایگی شوروی قرار داشتند را نیز شامل شد. امروزه روابط سرد و یا نه چندان گرم فدراسیون روسیه با کشورهایی مثل اوکراین، لهستان، بلغارستان، گرجستان، مولداوی، فنلاند و سه کشور حاشیه دریای بالتیک، ژاپن و در گذشته‌ای نه چندان دور حاصل نزدیک بینی‌ها و فقدان درایت لازم رهبران رژیم بلشویکی شوروی بوده است که در آستانه جنگ جهانی دوم مورد تحقیر شوروی قرار گرفته و تقریباً همه آنها از جمله ژاپن که در پایان جنگ اسیر این تحقیر شد خاطرات دردناک زورگویی‌های شوروی از نوع اقدامات این کشور در پایان جنگ جهانی دوم در ایران را چشیده‌اند. در میان آنها، اوکراین، لهستان، بلغارستان قرابت نژادی بسیار زیادی با روسیه دارند، اما طمع و اشتهای پایان ناپذیر استالین موجب پدیدار شدن این "حافظه تاریخی کدر" بین آنها گردید.

در اقدامات جدایی طلبانه سید جعفر پیشه وری، غلام یحیی و دیگر رهبران جدایی طلب آذربایجان که قبل از هجوم ارتش شوروی به قلمرو ایران شعارهای مردم پسند می‌دادند هیچ نشانه‌ای از وطن پرستی نبود و انتظار نمیرفت که آنها ایران را به عنوان وطن خود بشمار آورند. آنها حتی طالب استقلال آذربایجان بعنوان یک سرزمین دموکراتیک غیر وابسته به شوروی هم نبودند، زیرا چنین کاری اصلاً میسر نبود، چون تمامی شعارهای این رهبران تزریق شده از مسکو بود.

پیشه وری و امثالهم هیپنوتیزم شده باقروف عامل مسکو در آذربایجان شوروی بودند و مترصد اینکه "خوشبختی های جمعیت شمال رود ارس" را هر چه زودتر با مردم جنوب آن تقسیم کنند. شک و تردید مقامات دولت مرکزی ایران به جدایی طلبان آذربایجان و اربابان آنها

در مسکو پایه و اساس داشت، به گونه‌ای که با مختصر تعلل حکومت مرکزی سیر حوادث می‌توانست عوارض نامطلوبی داشته باشد، زیرا هیچیک از اقداماتی که در آذربایجان اتخاذ می‌شد در راستای منافع ملی ایران نبود و ضمیمه شدن آذربایجان ایران به شوروی نیز می‌توانست برای مردم آن خطّه فاجعه‌آمیز باشد، زیرا روسها هیچ گُلی به سر مردم آذربایجان شوروی نزدند، بلکه خواسته و ناخواسته به معتقدات دینی، سنتی، اجتماعی و فرهنگی آنها صدمه زدند، بطوری که این منطقه با دارا بودن یکی از قدیمی‌ترین ذخایر نفتی در زمره عقب افتاده‌ترین مناطق شوروی از لحاظ علمی ـ اجتماعی و اقتصادی بوده و بعد از فروپاشی شوروی عقب ماندگیهای آن مانند اغلب جمهوریهای بجا مانده از شوروی بر ملا و نمایان شد. آذربایجان از رژیم بلشویکی نه تنها چیزی نگرفت، بلکه بسیاری از امتیازات خود را از دست داد. روسها اجازه نفوذ آذریها به ارکان تصمیم‌گیری قدرت در ساختار شوروی را نمی‌دادند. نریمان نریمانف، باقروف، حیدرعلی یف هر یک مدتی در دایره قدرتمندان شوروی قرار داشتند ، اما تمامی نفوذ آذربایجانیها در ارکان تصمیم‌گیری دولت شوروی به همین افراد خلاصه می‌شد و بیشترین صحنه های فعالیت مردم آذربایجان در ساختار کلی جامعه شوروی فروش تره بار و میوجات در بازارهای دایر شده در شهرهای مختلف این کشور بوده و هنوز هم این وابستگی اقتصادی آذربایجان به روسیه قطع نشده است، زیرا مقامات شوروی فقط حرف زدند و شعار دادند، اما در عمل کاری کردند که حذف آن به سالیان درازی نیازمند است. اصرار سید جعفر پیشه وری، باقروف، نریمان نریمانف و حتی حیدرعلی یف در دادن خوشبختی و آزادی بیشتر به مردم آذربایجان ایران همان بهتر که به نتیجه نرسید و گرنه بدون شک مشکلات مردم آذری زبان جنوب اَرس امروزه به مراتب بیشتر از آن چیزی بود که ملاحظه می‌شود. سطح زندگی و آسودگی معیشتی جمعیت آذربایجان ایران بمراتب بالاتر و بهتر از منطقه شمال رود ارس است. کسانی که با این نظر موافق نیستند بد نیست سفری بدان خطه داشته باشند.

مردم آذربایجان با قرار گرفتن اجباری در دایره قدرت امپراطوری روسیه و سپس رژیم بلشویکی بطور دو جانبه مورد استثمار قرار گرفتند، یعنی هم نفت و ذخایر زیرزمینی آنها به تاراج می‌رفت مخصوصاً در جریان جنگ جهانی دوم که تأثیر سرنوشت ساز بر پیروزی ارتش سرخ داشت و هم اینکه موقعیت اجتماعی آنها مانند سایر اقوام قفقاز همطراز با قوم روس

برسمیّت شناخته نمی‌شد و امروزه نیز حقوق آنها که برای امرار معاش خود وابسته به بازار روسیه می‌باشند در این کشور رعایت نشده و مورد تحقیر قرار می‌گیرند. رهبران کمونیست آذربایجان شوروی با همه اعتقادات قلبی خود به اصول مارکسیسم ـ لنینیسم می‌دانستند که ابتکار آنها در ملحق کردن آذربایجان ایران به قلمرو روسیه نفعی بحال مردم آن سرزمین نخواهد داشت، اما همواره برای افزایش نفوذ و قدرت خود اصرار به آن داشتند.

فعالیت سازمانهای اطلاعاتی و امنیتی روسیه در ایران را می‌توان به مراحل زیر تقسیم کرد:

۱- نفوذ "اوخرانکای" روسیه تزاری از اواخر سلطنت ناصرالدین شاه و مخصوصاً محمد علیشاه تا کودتای رضاشاه؛

۲- حوادث گیلان و قیام میرزا کوچک خان جنگلی؛

۳- جنگ جهانی دوم و وقایع آذربایجان و کردستان؛

۴- اواخر سلطنت پهلوی و آستانه انقلاب اسلامی؛

۵- حوادث بعد از انقلاب اسلامی.

همانگونه که قبلاً توضیح داده شد، اسناد و مدارک مربوط به فعالیت سرویس‌های مخفی روسیه در ایران کاملاً سری و طبقه بندی شده باقیمانده و امکان دسترسی به آنها به هیچ وجه مقدور نیست. آنچه هم که با مشکلات زیاد بدست آمده به این علت است که در ۵ مرحله بالا به دلایل افشای بعضی از مأمورین مخفی روسیه در ایران و یا عوامل ایرانی آنها نه به شکلی که در دسترس همه مردم باشد، بلکه دستیابی به آنها به سعی و کوشش و علاقمندی محققین بستگی دارد. ما در تفسیر این موضوع تا آستانه انقلاب اسلامی پیش رفتیم و به ذکر بقیه مراحل ادامه خواهیم داد.

از سالهای اواخر دهه ۶۰ قرن گذشته (اواخر دهه ۴۰ هجری شمسی) روابط بین ایران و شوروی در مسیر رشد و توسعه قرار گرفت. در آنزمان سفیر شوروی در ایران در ملاقاتهای خود با شاه و دیگر مسئولین ایرانی تأکید بر افزایش سطح روابط اقتصادی و نظامی بین دو کشور داشت و در این راستا احداث کارخانجات صنایع سنگین در ایران از جمله کارخانه ذوب آهن اصفهان، کارخانجات ماشین سازی، خطوط لوله گاز و بسیاری دیگر از تأسیسات اقتصادی و

تأمین انرژی با کمک کارشناسان شوروی ساخته می‌شد و تعداد این متخصصین در کشور ما زیاد بود. شرکت ملی ذوب آهن ایران که نویسنده کتاب در سال ۱۳۴۸ هجری شمسی (۱۹۶۹ میلادی) به استخدام آن در آمد در شرایط سیاسی ـ اقتصادی ایران چهره و موقعیتی ویژه پیدا کرده بود. یعنی مؤسسه‌ای بود که کار در آن با مشاوره کارشناسان شوروی و مدیریت کلی آن توسط رؤسای ایرانی معمولاً ضد شوروی انجام می‌گرفت و در همین راستا کار و ارتباطات خارج از کار کارشناسان شوروی با همکاران ایرانی آنها به دقت زیر نظر ساختارهای اطلاعاتی ایران قرار داشت. به عبارت دیگر، وظایف کارشناسان شوروی فقط و فقط فعالیت در مجموعه ذوب آهن و مطابق با تخصص آنها بود. این کار ساختارهای اطلاعاتی ایران در مراقبت از متخصصین شوروی گاهی دلایل منطقی داشت، زیرا که از شوروی (به ذوب آهن نیز) مانند نمایندگیهای سیاسی شوروی در ایران گاهی افرادی اعزام میشدند که متخصصین آن کار معین نبوده بلکه از عزیمت آنها به عنوان کارشناس اهداف دیگری مورد نظر بود. یکی از مؤسسات علمی در شوروی و روسیه امروز که از گذشته های دور با سرویسهای اطلاعاتی روسیه همکاری می‌کردند انستیتوی شرق شناسی این کشور است که بطور سنتی و با بهره‌گیری از ایرانیانی که در اوایل قرن گذشته اغلب به دلایل سیاسی و ایدئولوژیکی از ایران به روسیه متواری شده بودند خواسته و یا ناخواسته به تربیت و آماده سازی حرفه‌ای افرادی می‌پرداختند که بعضاً برای کارهای علمی ـ تحقیقاتی و در بعضی موارد برای اهداف سیاسی و کسب اطلاعات سری به ایران و سایر کشورها اعزام می‌شدند. در میان افرادی که در آن سالها به عنوان مسئولین مطبوعاتی سفارت شوروی در ایران از طریق انستیتوی شرق شناسی شوروی به تهران اعزام شده بودند می‌توان از ولادیمیر سوتوزاروف[1] نام برد که در سال ۱۹۷۵ وارد ایران شد و خود را در گفتگوی با ارباب جراید ایران به عنوان متخصص متون قدیمی فارسی معرفی می‌کرد، اما به گفته صاحب نظران اطلاعات زیادی در این زمینه نداشت و توان دانش او در تسلط به زبان فارسی نیز ناچیز بنظر می‌رسید. در عین حال تمام فعالیت این قبیل افراد که در سفارت شوروی انجام وظیفه می‌کردند صرفنظر از ماهیت و وابستگی شغلی آنها در مسیری بود که هدف آن ایجاد زمینه برای ارتقاء سطح روابط ایران و شوروی و کاهش وابستگی دولت ایران به

1 - V.Svetozarov

سیاست آمریکا بود، زیرا شورویها بخوبی می‌دانستند که چرخش نسبی سیاست شاه ایران در نزدیکی به شوروی با هماهنگی مقامات آمریکا و در راستای تقویت روابط بین‌المللی ایران و ایجاد رابطه با کشورهایی است که سیستم اداره آنها منطبق با ایدئولوژیهای مختلف است. در عین حال حساسیت مقامات ایرانی نسبت به نحوه و کیفیت روابط کشورهای مختلف با مخالفین حکومت ایران بسیار جدی بود و بروز واکنش مقامات حکومتی ایران در برابر آنها بدون تأمل و احتیاط صورت می‌گرفت.

در سال ۱۹۷۶ بین ایران و کوبا روابط دیپلماتیک ایجاد شد و اولین سفیر کوبا به تهران آمد. سفارت کوبا در بانک ایران و روس حساب باز کرد و دو دستگاه اتومبیل مرسدس بنز از آلمان غربی برای استفاده سفارت وارد ایران کرد. اما بعد از ۴-۳ ماه بعد از افتتاح سفارت کوبا در تهران، در جریان سفر فیدل کاسترو به مسکو بین او و دبیر کل وقت حزب توده ایران ـ ایرج اسکندری مذاکراتی پیرامون روابط حزبی صورت گرفت و همین امر باعث شد که به دستور شاه به سفیر کوبا اطلاع داده شد که در اسرع وقت فعالیت سفارت کوبا در تهران را متوقف نموده و خود به کوبا بازگردد و همزمان با آن نماینده موقت سیاسی ایران در کوبا نیز به ایران احضار شد. طبق توافق مقامات شوروی و کوبا سفارت شوروی مأموریت یافت که امور مربوط به قطع فعالیت سفارت کوبا را انجام دهد و دو دستگاه اتومبیل مرسدس بنز بوسیله دو نفر از مأمورین سفارت شوروی در تهران بنام های فنوپتف[1] و گاوریلف از طریق مرز خسروی به کشور عراق منتقل و تحویل سفارت کوبا در بغداد داده شد. صرفنظر از این قبیل حساسیت‌های شاه، اما او در ظاهر سعی می‌کرد که در شرایط "جنگ سرد" بین آمریکا و شوروی بی طرفی خود را حفظ کند، ولی این بی طرفی در نهایت به نفع آمریکا و با هماهنگی آن سازمان اطلاعات و امنیت ایران نیز همسو با سیاست دولت ایران گرایش زیاد به سازمان سیا و مخالف سر سخت سازمان "کا. گ. ب" شوروی بود، زیرا میدانست که شوروی‌ها مصرانه در ارکان حکومتی ایران نفوذ کرده و درصدد جلوگیری از گسترش آن بود، در حالیکه با نفوذ سازمان سیا در ایران مجبور بود مدارا کند. به اذعان مأمورین اطلاعاتی شوروی در ایران از جمله لئونید شبارشین، سازمان اطلاعات و امنیت ایران موانع زیادی را بر سر فعالیـت جاسوسان شوروی بوجود می‌آورد. سال

---

[1] - Fenopetov

۱۹۷۷ اوج این فعالیت‌های ساواک بود و مأمورین آن با اتومبیل، موتور سیکلت و دوچرخه مشکلات زیادی را برای شوروی‌ها بوجود می‌آوردند. مأمورین اطلاعاتی شوروی می‌دانستند که به محض خروج از سفارت مورد تعقیب مأمورین ساواک قرار می‌گیرند.

در مه ۱۹۷۷ ساواک یک ایرانی بنام ربانی را که گویا سمت بالایی در وزارت آموزش و پرورش ایران داشت به جرم جاسوسی به نفع شوروی بازداشت کرد. وی از دهۀ ۱۹۴۰ در خدمت سازمان جاسوسی شوروی بود. انعکاس این واقعه در رسانه‌های گروهی ایران مبالغه‌آمیز نبود، اما رسانه‌های گروهی غربی پیرامون این مسئله به تبلیغات پرداختند.

جالب است که دولت شوروی و مأمورین اطلاعاتی این کشور در ایران در همه مواقع وجود این قبیل حوادث را تکذیب می‌کردند، اما بعد از فروپاشی شوروی به پاره‌ای از آنها اذعان داشتند.

در ماه اوت همان سال همه روزنامه‌های ایران از دستگیری سرتیپ مقرّبی خبر دادند. سرتیپ احمد مقربی یک فرد مسئول در ستاد ارتش ایران و مرتبط با خریدهای تسلیحاتی ایران از کشورهای غربی بود. او برای سفارت شوروی جاسوسی می‌کرد و ارتباط وی با مأمورین سفارت بوسیله یکدستگاه میکروفن توجیبی صورت می‌گرفت. نامبرده اطلاعات زیادی را از وضعیت ارتش ایران در اختیار مأمورین امنیتی سفارت شوروی قرار می‌داد. سرتیپ مقرّبی را در ماه دسامبر ۱۹۷۷ تیرباران کردند و این خبر در روزنامه‌های ایران منعکس شد، اما دیپلمات‌های سفارت شوروی هرگونه ارتباط سرتیپ مقربی با سفارت شوروی را تکذیب می‌کردند. پس از این حادثه در فوریه سال ۱۹۷۸ روزنامه های ایران در مورد دستگیری سرتیپ درخشانی خبر دادند و او را جاسوس شوروی معرفی کردند. سرتیپ درخشانی در زمان دستگیری ۸۵ ساله و چندین سال قبل بازنشسته شده بود و از دسترسی به اطلاعات مورد توجه سفارت شوروی به دور بود. او را مقابل سفارت شوروی دستگیر کردند، اما به هنگام بازجویی در اثر سکته قلبی جان سپرد.

سازمان "کا.گ.ب" شوروی به شدت علاقمند بود بداند که ساواک چگونه از سرلشکر مقربی بازجویی می‌کند و چه شد که او لو رفت و چه کسانی در این کار دخالت داشتند. ۱۴ سال بعد ولادیمیر کوزیچکین مأمور "کا.گ.ب" در ایران در کتاب خود به تفصیل این سه واقعه

پرداخت و همچنین گفت که سرگذشت محمدرضا سعادتی که پس از انقلاب اسلامی بازداشت و تیرباران شد با پرونده سرتیپ مقربی ارتباط نزدیک دارد. به عقیده کوزیچکین محمدرضا سعادتی قرار بود پرونده سرتیپ مقربی را به مأمورین "کا.گ.ب" در سفارت شوروی تحویل دهد. این پرونده همراه با سایر اسناد ساواک بعد از انقلاب اسلامی و به هنگام حمله به مقر ساواک بدست مجاهدین افتاده بود.

اما آنچه که در این واقعه، مبهم ماند این بود که چرا سعادتی تصمیم گرفت که پرونده سرتیپ مقرّبی را به لئونید شبارشین رئیس مأموران "کا. گ. ب" در سفارت شوروی در تهران تحویل دهد. بدیهی است که سعادتی تصمیم داشت پرونده یکی از مسئولین جمهوری اسلامی بنام صادق قطب‌زاده را به مأمورین اطلاعاتی شوروی بدهد. روسها صادق قطب زاده را مأمور سازمان سیا می‌دانستند. ولادیمیر کوزیچکین سرانجام فرار کرد و به غرب پناه برد و همانطوری که قبلاً توضیح داده شد او در انگلستان فهرست اعضاء حزب توده ایران را که با مأمورین اطلاعاتی شوروی در ایران همکاری می‌کردند در اختیار انگلیسی‌ها قرار دارد. یکی دیگر از مأمورین امنیتی شوروی که با فرار خود به غرب بیش از ۴۰۰ نفر از جاسوسان شوروی در ایران را لو داد گئورگی آقابکف بود که در سال ۱۹۳۰ از کنسولگری انگلیس در استانبول تقاضای پناهندگی سیاسی کرد. او قبل از این تاریخ در ایران کار میکرد و شبکه های وسیع جاسوسی را نه تنها در ایران بلکه در خاورمیانه و آسیای میانه بوجود آورده بود. آقابکف در سال ۱۹۳۸ در فرانسه کشته شد. عده‌ای معتقدند که مأمورین "کا.گ.ب" او را در مرز فرانسه و اسپانیا به دره پرت کردند.

قرار ولادیمیر کوزیچکین باعث شد که فعالیت حزب توده ایران کاملاً متوقف و رهبران آن حزب به گناهان و اشتباهات خود اقرار کنند. لئونید شبارشین رئیس مأمورین "کا.گ.ب" در ایران که ریاست ولادیمیر کوزیچکین را به عهده داشت می‌نویسد: "در ایران من کارمندی داشتم بنام ولادیمیر کوزیچکین که فرار کرد. اگر ما مأموری را نزد انگلیسیها و یا در ضد اطلاعات ایران میداشتیم خیلی خوب میشد، ولی چنین فردی را نداشتیم. در رفتار کوزیچکین تنها یک مورد منفی وجود داشت. او چند ماه قبل از فرار بشدت مشروب می‌نوشید. اما همه روسها مشروب می‌نوشند. من تصمیم داشتم با او صحبت کنم و این مسئله را بطور قطعی با او

حل و فصل نمایم و می‌خواستم به او بگویم: یا مشروب خوردن را ترک می‌کنی و یا اینکه به شوروی بر می‌گردی. اما فرصت نشد، لذا او و اربابان او یعنی انگلیسیها او را از ایران خارج کردند. در تهران در بخش امنیتی و اطلاعاتی سفارت هر روز در ساعت ۹ صبح جلسه برگزار می‌شد. سمت رسمی پوششی کوزیچکین در بخش کنسولی تعیین شده بود. سفیر چندین بار به من اعتراض می‌کرد و می‌گفت که صبح‌ها در بخش کنسولی سفارت هیچ کس نیست. منهم به کوزیچکین گفتم که در جلسات شرکت نکند. اگر مسئله‌ای مرتبط با کار او مطرح شود بعداً به او اطلاع خواهند داد. احتمالاً این موضوع او را هوشیاتر کرد. چندی بعد یک نفر دیگر به عنوان معاون بخش اطلاعاتی سفارت وارد تهران شد که در بخش ضد اطلاعات کار می‌کرد. او آدم خوبی بود، اما روحیه کار آگاهی داشت، خشن بود و با دید مشکوک به همه نگاه می‌کرد. احتمالاً این وضعیت مورد پسند انگلیسیها و کوزیچکین قرار نگرفت. وقتی که من برای مرخصی به مسکو آمدم آنها فکر می‌کردند در مسکو سرنوشت کوزیچکین معلوم خواهد شد. او تصور می‌کرد که من با عده‌ای گوریل از مسکو برمی‌گردم که او را به شوروی برگردانم، لذا قبل از مراجعت من به تهران با کمک وسیله نقلیه انگلیسی‌ها به ترکیه فرار کرد.[1]" لئونید شبارشین کتاب دیگری هم با عنوان "از زندگانی رئیس سرویس جاسوسی" نوشته که حوادث توأمان ایران و افغانستان موضوع آنرا تشکیل می‌دهد. در زمان هجوم ارتش شوروی به افغانستان جاسوسان شوروی در ایران تلاش زیادی در زمینه دریافت اطلاعات از وضعیت همکاری ایران با احزاب سیاسی افغانستان یعنی احزاب مخالف دولت افغانستان به عمل می‌آوردند. سرویس اطلاعات خارجی شوروی برای این کار از خدمات یک نفر آذربایجانی بنام "رحیم" بهره می‌برد. رحیم توسط مأمورین شوروی به افغانستان اعزام شد تا از طریق دوستان ایرانی و افغانی خود که مرتبط با حزب اسلامی گلبدین حکمت‌یار بودند اطلاعات لازم را از فعالیت آن در افغانستان و پاکستان بدست آورد. حزب اسلامی حکمتیار از طریق هرات در حوادث کابل اثر گذار بود و مشکلات زیادی را برای شورویها بوجود می‌آورد. رحیم بهمراه گروهی از رزمندگان حزب اسلامی افغانستان از تهران به افغانستان عزیمت نمود، اما بعد از اینکه نفرات آنها در قلمرو افغانستان پراکنده شدند او مخفیانه به تهران مراجعت نمود و در سفارت شوروی مخفی شد. در

---

[1]- لئونید شبارشین ."دست مسکو". مسکو، اکسمو، ۲۰۰۲.

سفارت شوروی در تهران برای او مدارک شناسایی جدید تهیه کردند و او دوباره عازم افغانستان شد، سپس او را در کابل دستگیر می‌کنند و معلوم نیست که چگونه او را به خدمت نظام وظیفه می‌فرستند. شورویها از طریق ایادی خود در ارتش افغانستان او را از خدمت نظام وظیفه معاف می‌کنند و رحیم کارگاهی را در کابل برقرار و از طریق ارتباطات خود با جاسوسان درون حزب اسلامی افغانستان، افراد مورد نظر را به شهر پیشاور پاکستان که مقر حزب اسلامی بود اعزام می‌کرد که اطلاعات مورد درخواست شورویها را از توان نظامی و اوضاع سیاسی حزب بدست آوردند. رحیم نیز در زمره افرادی قرار گرفت که در ازاء خدمات بی‌شمار و ارزشمند برای شورویها به همت لئونید شبارشین دو نشان کشوری دریافت کرد.

تاریخ فعالیت روسیه در عرصه اطلاعات و ضد اطلاعات در سطح بین المللی حداقل یک دوره سیصد ساله را تجربه کرده است، اما این فعالیت‌ها در قرن بیستم میلادی افزایش یافت و بعد از روی کار آمدن رژیم بلشویکی در روسیه به اوج خود رسید به صورتی که در سرتاسر عمر حکومت این رژیم ساختارهای اطلاعات و ضد اطلاعات شوروی یکی از کار آمدترین در سطح جهان بشمار می‌رفت و همیشه با سازمان سیا در آمریکا، اینتلجنت سرویس انگلستان و سایر مؤسسات جاسوسی برتر جهان در در رقابت تمام عیار بود. در این زمان بسیاری از مأموران اطلاعاتی آمریکا، انگلیس و دیگر کشورها بنا بر معیارهای عقیدتی و سیاسی و عده‌ای هم در قبال پول، برای روس‌ها جاسوسی می‌کردند که در بین آنها نمایندگان تمام اقشار سیاسی ـ اجتماعی از رؤسای جمهور گرفته تا کارمندان دون پایه ادارات و افراد غیر اداری جوامع مختلف حضور داشته‌اند و بعضی از آنها در نتیجه ترس و وحشت از شناخته شدن به شوروی فرار کرده و در غربت مردند و عده‌ای از آنها هم از عمل خود پشیمان شدند. آنها در نتیجه اشتباهات خود از مِهر میهنی محروم و در وطن دوم جایگاه اجتماعی همطراز با مردم روسیه را دارا نبودند. عده‌ای از غم و اندوه به الکل پناه بردند و عده‌ای هم در شرایطی این دنیا را ترک کردند که هیچ یار و غمخواری نداشتند. شاید آینده این نوع شغل‌ها و حرفه‌ها بدیمن باشد و شاید هم این طبیعت حیرت انگیز انسان است که سلیقه عجیب و غریب دارد و بدنبال کارهای پرخطر است، حتی اگر به قیمت از دست رفتن کل زندگی تمام شود.

یکسال قبل در لندن رئیس سابق بخش آرشیو "کا.گ.ب" بنام واسیلی میتروخین در گذشت. او سالهای آخر عمر خود را در انگلستان سپری کرد. در سال ۱۹۹۲ به هنگام فرار به انگلستان، حجم بسیار زیادی از اسناد محرمانه را با خود برد. او در آرشیو "کا.گ.ب" کار می‌کرد و به مدت ۱۲ سال اطلاعات با ارزش را کپی می‌کرد و سپس با پنهان کردن آن‌ها در کفش، جوراب و شلوار خود آنها را به منزل می‌برد.

اسناد کپی شده را در زیرزمین منزل ییلاقی خود در درون پاکت‌های شیر پنهان کرده بود. اسناد فوق‌الذکر محدوده زمانی وسیعی را در بر می‌گرفت یعنی از سال ۱۹۱۸ تا سال ۱۹۸۰ فعالیت جاسوسی شوروی در تمام جهان را نشان می‌داد.

میتروخین این اسناد را به سرویسهای اطلاعاتی بریتانیا داد و در عوض تابعیت انگلستان را گرفت و بر اساس آن منابع، میتروخین همراه با پروفسور کریستوفر اندرو کتابی را نوشتند تحت عنوان "آرشیو میتروخین". این کتاب سروصدای زیادی را براه انداخت و معلوم شد که پیرزنی بنام ملیتا نوروود[1] از سال ۱۹۳۷ به مدت ۴۰ سال اسرار هسته‌ای انگلستان را برای شوروی می‌فرستاده است. در این کتاب همچنین از هنری کیسینجر که گفتگوهای وی با ریچارد نیکسون توسط "کا.گ.ب" شنود می‌شد تا زبیگنیو برژینسکی مشاور امنیتی کارتر رئیس جمهور وقت آمریکا که "کا.گ.ب" سعی می‌کرد وی را به همکاری جلب نماید، نام برده شده است.

تعداد این فرارها و پناه گرفتن‌ها از هر دو طرف زیاد است. با فرار هر یک از جاسوسان در مقطع معینی از زمان برای کشور مورد نظر در سطح بین المللی شرایط متشنجی بوجود می‌آمد که معمولاً با کتمان همه چیز همراه می‌شد، اما آنچه حائز اهمیت است این است که قطب‌های اصلی جاسوسی جهانی شگردهای یکسانی داشته‌اند که شمّه‌ای از آنها در این کتاب تاکنون مطرح شده و بعضی دیگر از آنها مطرح خواهند شد.

---

[1] - M. Norvud

در سال ۲۰۰۵ در روسیه کتاب "مکاتبات[۱] رئیس شورای وزیران اتحاد جماهیر شوروی با رئیس جمهور آمریکا و نخست وزیر انگلستان در زمان جنگ جهانی دوم سالهای ۱۹۴۵-۱۹۴۱" به ابتکار وزارت خارجه روسیه منتشر شد که در آن قسمتی از مکاتبات سری مربوط به ایران است. از جمله قطع مقاومت ارتش ایران در برابر ارتش‌های انگلیس و شوروی، تعیین محل تلاقی ارتشهای انگلستان و شوروی در منطقه بین همدان و قزوین، پرداخت حق السهم دولت ایران از نفت استخراجی در صورتی که دولت ایران از سیاست انگلیس و شوروی تبعیت کند، ضرورت عدم ورود ارتشهای انگلستان و شوروی به تهران در آن زمان، ایجاد انبار و کارگاههای تعمیر و نگهداری تجهیزات نظامی در بصره، نامه مورخه سوم سپتامبر ۱۹۴۱ چرچیل به استالین در ارتباط با ضرورت تأمین تجهیزات برای راه آهن ایران بمنظور استفاده همه جانبه آن جهت ارسال کمک دولتهای غربی به شوروی و ضرورت کنترل فعالیت ملیت‌ها و قومیت‌های مختلف ایران که مخالف دولت مرکزی ایران می‌باشند به منظور اجتناب از درگیری سپاهیان انگلستان و شوروی با آنها و همچنین مطالب دیگری درج گردیده که هماهنگی سیاست‌های این دو دولت علیه منافع ملی ایرانیان را شامل می‌شده است. ارگانهای اطلاعاتی ـ امنیتی شوروی دارای قدرت بسیار زیادی بودند. آنها در هر مقطع از زمان دولت و حکومت مخصوص به خود را داشتند که قوانین و مقررات حاکم بر آن گاهی از قوانین و مقررات کشوری تبعیت نمی‌کرد و تقریباً تمامی دولتمردان مراقب بودند که با این ارگانها درگیر نشوند. پس از فروپاشی شوروی، بسیاری از افراد شاغل در ساختارهای امنیتی از این مؤسسات بیرون آمده و وارد کار تجارت شدند، اما این پدیده بدان معنا نیست که از قدرت این سازمان در مقایسه با دوران شوروی آن خیلی کاسته شده باشد.

سازمانهای اطلاعاتی ـ امنیتی شوروی چه از نظر رخنه در کشورهای دیگر و چه از لحاظ هوشیاری در شناسایی جاسوسان خارجی و عمال آنها در درون کشور همیشه در زمره زبردست‌ترین سازمانهای جهانی از این نوع بوده و عملیات انجام شده توسط آنها خود مقوله‌ای

۱- وزارت امور خارجه فدراسیون روسیه، "مکاتبات رئیس شورای وزیران اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی با رئیس جمهور آمریکا و نخست وزیر انگلستان در زمان جنگ دوم جهانی". انتشارت "واس کرسنیه"، ۲۰۰۵.

متنوع و قطور است که ما تنها اشاره‌ای کوتاه به آن خواهیم داشت، زیرا که جزئیات فعالیت آنها هدف این کتاب نمی‌باشد.

در مقوله کسب اطلاعات، شوروی‌ها ایدئولوژی را به عنوان مؤثرترین وسیله و حربه ملاک عمل قرار داده بودند. پیروزی شوروی همراه با انگلیس و آمریکا بر آلمان در جنگ جهانی دوم از جنبه‌های مختلف به شوروی کمک کرد. روسها با توجه به حجم زیاد تسلیحات دریافتی از آمریکا که به صورت کمک‌های نظامی بلاعوض در نظر گرفته شده بود پیشرفت‌های زیادی در ارتباط با بررسی سیستم‌ها و ویژگی‌های طراحی و ساخت این سلاحهای آمریکایی بدست آوردند که قدرت دفاعی این کشور را در سالهای پایانی جنگ به شدت افزایش داده بود. این سلاحها شامل هواپیماهای جنگی و غیر نظامی، اتومبیل، توپخانه، مهمات، تسلیحات دریایی بود و علاوه بر آن، کمکهای غذایی نیز دریافت می‌داشتند.

ایدئولوژی کمونیستی و دستورالعملهای صادره توسط حزب کمونیست شوروی "جهان وطنی" را به عنوان اصل این ایدئولوژی قرار داده بود، البته به گونه‌ای که سایر کشورهای جهان در اختیار شوروی و حزب کمونیست شوروی قرار گیرند و نه اینکه شوروی از امکانات مردمی، سرزمینی و ثروت خود چیزی به آنها بدهند. شوروی به عنوان قبله آمال معرفی شده بود و مردم کشورهای دیگر اگر طالب سعادت و خوشبختی بودند می‌بایستی جان و مال خود را در اختیار حزب کمونیست شوروی قرار دهند. بسیاری از دانشمندان آمریکایی، آلمانی، فرانسوی و از سایر کشورها که سرنوشت خود را قربانی خدمت به کمونیسم کردند و از دانش بالای خود شهرهای صنعتی و تحقیقاتی شوروی مانند زلنوگراد، دوبنا و غیره را بوجود آوردند به هیچ وجه طمع مادی نداشتند.

شورویها آن دسته از احزاب کمونیست و کمونیستهای خارجی را به رسمیت می‌شناختند که حاضر می‌شدند کلیه اطلاعات مربوط به کشور خود و کشورهای مورد توجه شوروی را در اختیار مسکو قرار دهند و همین معیار باعث شده بود که از دیدگاه رهبران شوروی افرادی مثل مارشال تیتو رهبر یوگسلاوی، مائوتسه تونگ رهبر چین، ایمره ناد، دبیر اول حزب کمونیست مجارستان، الکساندر دوبچک ـ دبیر اول حزب کمونیست چکسلواکی، انور خوجه ـ رهبر آلبانی، نیکلای چائوشسکو ـ رئیس جمهور رومانی و غیره که حاضر به اطاعت

کورکورانه از مسکو نبودند به انحراف از اصل مارکسیسم ـ لنینیسم و اینتر ناسیونالیسم، جاسوسی برای غرب و از این قبیل اتهامات محکوم شدند. این وضعیت شامل حال اعضاء حزب توده ایران نیز می‌شد.

اینکه در بعضی از منابع در مورد عملکرد حزب توده ایران و اعضاء آن مطالب اغراق‌آمیز مبنی بر سرسپردگی حزب به شوروی نوشته شده در بسیاری از موارد با واقعیات منطبق می‌باشد. متأسفانه اعضاء حزب توده ایران مثل ایرج اسکندری، نورالدین کیانوری، احسان طبری و بسیاری دیگر از این اعضاء در اثر خفقان حاکم بر ایران مخصوصاً بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و تبلیغات دروغین و جعلی شورویها مبنی بر ایده آل بودن جامعه شوروی، به کشورهای شوروی، آلمان شرقی و عده ای به چین رهسپار شدند و بدین وسیله بسیاری دیگر از طرفداران حزب که تعداد زیادی از آنها از سواد و دانش بالایی برخوردار نبودند را از خانه و کاشانه خود آواره کشور غیر مأنوس شوروی کردند. این افراد بعد از ورود به شوروی تازه متوجه شدند چه اشتباه فاحشی را مرتکب شده اند و افسوس میخوردند اما راه بازگشتی وجود نداشت. شرایط شوروی برای زندگی حتی رهبران حزب توده ایران آنچنان غیر قابل تحمل بود که آنها بیشتر اوقات خود را در آلمان شرقی می‌گذراندند، ضمن اینکه بعضی از آنها در شهر مسکو و تقریباً در نزدیکی وزارت خارجه شوروی و در هتل "آکتیابرسکایا" اسکان یافته بودند. البته بسیاری از اعضاء حزب توده ایران که بطور قاچاق از مرزهای شوروی بداخل این کشور وارد می‌شدند چندین سال از عمر خود را در زندانهای این کشور در شهرهای دور دست می‌گذراندند و بعد از اینکه سلامتی و دندانهای خود را از دست می‌دادند به تاجیکستان، ازبکستان، قزاقستان و جمهوریهای دیگر شوروی فرستاده می‌شدند. این افراد را حتی‌المقدور در مسکو و دیگر شهرهای بزرگ روسیه اسکان نمی‌دادند. مورد دیگری که برای تبلیغات اغراق‌آمیز شوروی‌ها زمینه مناسبی پیدا کرده بود استقلال یافتن تعداد زیادی از مستعمرات انگلیس و فرانسه در آفریقا، آمریکای لاتین و آسیا بود. این کشورها بعلت ظلم و تعدی دولتهای استعمارگر بسیار عقب مانده و فاقد حاکمیت برخویشتن بودند، لذا قسمت اعظم آنها درصدد برقراری رابطه با آمریکا برآمدند و تعداد دیگری متوجه شوروی شدند و خواسته و ناخواسته زیر نفوذ آن قرار گرفتند.

کنگو، آنگولا، کوبا، افغانستان، یمن جنوبی، کره شمالی، ویتنام شمالی در زمره اقمار شوروی بودند. کشورهای کره شمالی و ویتنام شمالی با توجه به خصوصیات نژادی و قومی خود مایل بودند در روابط خود با شوروی و چین توازن برقرار کنند، اما معمولاً کفه ترازو به نفع شوروی پایین می‌آمد. هر چند که بسیاری از اتباع کشورهای خارج با توجه به انگیزه‌های ایدئولوژیکی خود برای شوروی نقش جاسوس و خبرچین را ایفا می‌کردند، اما شورویها به این امرا اکتفا نکرده و در مقاطع مختلف به شکار سفرا و دیپلماتهای خارجی شاغل در مسکو می‌پرداختند. این روش از زمان استالین متداول شده بود و در زمانهای بعد روز به روز توسعه بیشتری می‌یافت. پایان جنگ جهانی دوم مقارن بود با پدیدار شدن ابرهای غلیظ بر روابط شوروی و سایر کشورهای اردوگاه متفقین مانند انگلیس و آمریکا.

نگرانی عمده شوروی‌ها دستیابی آمریکا به بمب اتمی بود و با توجه به اینکه آمریکا به دستور ترومن ـ رئیس جمهور این کشور بوسیله بمب اتمی در پایان جنگ جهانی دوم دو شهر ژاپن یعنی هیروشیما و ناگازاکی را منهدم کرده بود، روسها علاقمند بودند که به هر وسیله ممکن به فرمول ساخت بمب اتمی دست یابند و در این راستا تعداد زیادی از افراد امنیتی خود را در پوشش کادر دیپلماتیک به کشورهای صنعتی اروپا و آمریکا اعزام کردند. کار اصلی مأمورین اطلاعات خارجی شوروی به خدمت گرفتن دانشمندان اتمی، دیپلماتها، وابستگان نظامی، افراد متمایل به حزب کمونیست و کشور شوروی، گستردن دام برای افراد مورد نظر توسط زن‌های زیبا که از میان کارمندان «کا.گ.ب» انتخاب می‌شدند، تجسس در زندگی داخلی، گرایشات و حالات روانی افراد مشهور خارجی و دیپلماتهای مورد نظر، استفاده از پرسنل مرکز خدمات درمانی مخصوص دیپلماتها تحت عنوان «او.پ.د.کا» که زیر نظر وزارت خارجه این کشور اداره می‌شود و از این قبیل بوده است.

روسها بعد از پیروزی بلشویکها توانستند تعداد زیادی از افراد مؤثر در ساختارهای اطلاعاتی و سیاسی کشورهای صنعتی و غیر صنعتی را به همکاری جلب کنند. افرادی مثل ریخارد زورگه آلمانی، کیم فیلبی انگلیسی، خانواده روزنبرگ آمریکایی، کلائوس فوکس آلمانی، پونته کروو ایتالیایی و تعداد زیادی از افراد سایر کشورها با دستگاهای اطلاعاتی شوروی همکاری می‌کرده‌اند. "شوروی‌ها حتی در بین یهودیان که از شوروی به اسرائیل مهاجرت

می‌کردند، مأمورین خود را داشتند و به آنها مأموریت داده بودند که در سازمانهای صهیونیستی رخنه کرده و بر سیاست آنها نسبت به انگلیس اثر گذاری داشته باشند. برای مثال، در سال ۱۹۳۹ فردی بنام اسرائیل به یر[۱] به درون سازمان مخفی "هاگانا" نفوذ کرده بود و اطلاعات لازمه از این سازمان را در اختیار شوروی قرار می‌داد.

در جریان جنگ جهانی دوم، فلسطین مورد توجه خاص رهبران شوروی قرار گرفت. در کرملین تصمیم گرفته شد که محافل جهانی یهودی را علیه آلمان نازی بشورانند، لذا در سال ۱۹۴۰ یکی از شخصیت‌های یهودی هنرمند شوروی بنام سالامون میخوئلس[۲] با رهبران یهودی لهستانی بنام آلتر[۳] و ارلیخ[۴] که از شرق لهستان به درون خاک شوروی انتقال داده شده بودند در ارتباط با مسئله فوق الذکر ملاقات و مذاکره نمود.

در سال ۱۹۴۳ میخوئلس و یکی دیگر از فعالین کمیته ضد فاشیستی بنام ایسیک ففر[۵]، سفرهای شش ماهه‌ای به آمریکا داشتند با این هدف که از یهودیان آمریکا برای مبارزه شوروی علیه فاشیسم اعانه جمع آوری کرده و سرمایه داران یهودی را به سرمایه گذاری در اقتصاد شوروی که در نتیجه جنگ آسیب دیده بود تشویق نمایند.[۶]"

در آن زمان آندره گرومیکو سفیر شوروی در آمریکا بود که در این مذاکرات شرکت داشت. رهبران یهودی بنوبه خود از طریق آمریکایی‌ها از جمله هریمن سفیر آن کشور در شوروی مسئله ایجاد دولت یهودی در قلمرو شوروی را مطرح می کردند. برای این منظور استان گومل و یا منطقه کرمیه شوروی مطرح بود. در ۱۹ ژانویه ۱۹۴۴ نامه نوشته شده توسط رهبران کمیته ضد فاشیستی روی میز مولوتف قرار گرفت که در آن درخواست شده بود مسئله ایجاد کشور سوسیالیستی یهودی در کریمه به ریاست میخوئلس مورد بررسی قرار گیرد. اما استالین بیشتر تمایل داشت که کشور یهودی در فلسطین تشکیل شود. به عقیده استالین کشورهای

---

1 - Izrail Beer

2 - Solomon Mikhoels

3 - Alter

4 - Erlikh

5 - Isik Fefer

۶- آ.ای. کالپاکیدی، د. | پ. پروخروف "همه چیز درباره اطلاعات خارجی"، مسکو، انتشارات "اولیمپ"، سال۲۰۰۲، ص ۶۶.

عربی خاورمیانه طرفدار انگلیس و یا طرفدار فرانسه بودند، علاوه بر آن در این منطقه پایگاهها و نظامیان انگلیسی استقرار داشتند و لذا پیروزی صهیونیست‌ها در فلسطین به منزله شکست انگلستان و دولتهای پوشالی منطقه و حمایت از صهیونیستها در تشکیل کشور مستقل یهودی بود. در نتیجه کنفرانس یالتا در فوریه ۱۹۴۵ استالین، روزولت و چرچیل در مورد استقرار یهودیان در فلسین و مهاجرت آزاد آنها به آن سرزمین به توافق رسیدند.

یکی از مؤثرترین مأمورین اطلاعاتی شوروی بنام پاول سودوپلاتف که از سال ۱۹۴۱ سرپرستی گروه مأمورین اطلاعات و تخریب شوروی را به عهده داشت در کتاب خود تحت عنوان، "جاسوسی و کرملین" در این باره می‌نویسد:

"تا سال ۱۹۴۸ انگلستان از طرف جامعه ملل اختیار اداره سرزمین فلسطین را به عهده داشت. استالین و مولوتوف امیدوار بودند که انگلستان را از این نگرانی که ممکن است پس از تشکیل کشور مستقل یهودی از آن سرزمین بیرون رانده شود آسوده خاطر سازند. لذا طرح خودمختاری یهودیان در کریمه به عنوان تنها گزینه می‌بایستی توجه رهبران یهودی را از فلسطین منحرف سازد. وقتی که در سال ۱۹۴۵ معلوم شد که استالین خود را متعهد به قول‌های غیر رسمی گذشته نمی‌داند، آنگاه آمریکاییها کمیته فلسطین را بدون شرکت شوروی تشکیل دادند. این کار با توافقات گذشته در ارتباط با رایزنی مشترک هم پیمانان نظامی در مورد مسئله فلسطین مغایرت داشت.

در آوریل ۱۹۴۶ معاونین وزارت خارجه شوروی دکا نوزف و ویشینسکی طی ارسال نامه‌ای به دولت متذکر شدند که منافع شوروی رعایت نشده و مسئله فلسطین بدون شرکت شوروی در حال حل و فصل شدن است. در این نامه پیشنهاد شده بود که دولت شوروی در ارتباط با تشکیل کشور یهودی در فلسطین سیاست فعال تری را برگزینند و نشان دهد که علاقمند به این پدیده است. ویشینسکی با توافق مولوتف مقاله ای را با نام مستعار در مجله "عصر جدید" (Novoe Vremia) به چاپ رسانید و در آن متذکر شد که تشکیل کشور دموکراتیک یهودی در سرزمین فلسطین امری ضروری است. هدف آن بود که مواضع شوروی در خاورمیانه تقویت و به موقعیت انگلیس در این منطقه صدمه وارد آید و به کشورهای عربی

که به شدت مخالف تشکیل کشور جدیدی بودند نشان داده شود که انگلستان قادر نیست از تشکیل کشور یهودی جلوگیری به عمل آورد.[1]"

در نتیجه، در نوامبر ۱۹۴۷ در اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل متحد، آندره گرومیکو، رئیس هیأت نمایندگی شوروی پیشنهاد کرد که یک کشور واحد عربی ـ یهودی با حقوق مساوی برای اعراب و یهودیان تشکیل شود. وقتی که این پیشنهاد شوروی مورد قبول قرار نگرفت، هیأت شوروی از تصمیات مربوط به تقسیم فلسطین به دو کشور مستقل حمایت کرد.

دولت‌های عربی این تصمیم سازمان ملل را تحقیر آمیز و غیر قابل اجرا دانستند و سازمانهای افراطی عربی مانند "اخوان المسلمین"، "برادران آزادی"، "جامعه لبنان" و غیره جنگ اعلام نشده‌ای را علیه یهودیانی که به فلسطین روانه می‌شدند، آغاز کردند. این نوع واکنش اعراب برای رهبران شوروی و سرویسهای اطلاعاتی این کشور غیر منتظره نبود، زیرا شوزوی بلافاصله بعد از پایان جنگ جهانی دوم تصمیم گرفت که در فلسطین مراکز اصلی کسب اطلاعات بوجود آورد. شورویها برای این منظور از انواع امکانات منجمله از طریق گماردن افراد خود در بین جمعیت یهودیانی که از لهستان، رومانی، چکسلواکی، غرب اوکراین، مولداوی، بلاروس و کشورهای حاشیه دریای بالتیک عازم فلسطین می‌شدند اطلاعات ارزشمندی دریافت می‌کردند. علاوه بر آن، حجم زیادی اسلحه از طریق ارگانهای اطلاعاتی و کشورهای متحد شوروی مخصوصاً چکسلواکی برای اسرائیل به فلسطین فرستاده می‌شد. هدف اصلی شوروی نفوذ به سازمانهای نظامی صهیونیستی مانند "اشترن" و "تسوای ایرگون لئومی" بود. طبق اطلاعات منتشر شده از جمله در خود اسرائیل، شوروی موفق به این کار شد. سازمانهای اطلاعاتی شوروی بودند که مقدمات به رسمیت شناختن اسرائیل توسط دولت شوروی را فراهم آوردند در نتیجه در تاریخ ۱۴ ماه مه ۱۹۴۸ دولت شوروی به عنوان اولین دولت در بین کشورهای بزرگ جهان اسرائیل را برسمیت شناخت. وزیر خارجه شوروی مولوتف در پیام خود به این مناسبت برای وزیر خارجه اسرائیل م. شارت نوشت: "ایجاد کشور مستقل یهودی موجب

---

[1]- همانجا، ص ص ۴۶۸-۴۶۷.

تقویت صلح و امنیت در فلسطین و خاورمیانه خواهد شد و اظهار امیدواری کرد که روابط دوستی بین شوروی و کشور اسرائیل توسعه یابد.[۱]"

به رسمیت شناختن اسرائیل توسط شوروی و آمریکا موجب شد که اسرائیل از حمایـــت مؤثرسیاسی بهره‌مند شده و کشورهای دیگری مثل لهستان و چکسلواکی کشور جدید التأسیس یهودی را به رسمیت بشناسند. اما انگلستان حاضر نبود بدون جنگ از نفت غنی خاورمیانه صرفنظر کند و بر همین اساس جامعه کشورهای عربی یک روز بعد از تشکیل کشور اسرائیل اعلام نمود: "از امروز همه کشورهای عربی با یهودیان فلسطین در حال جنگ می‌باشند.[۲]"

در جنگ سال ۱۹۴۸ بین اعراب و اسرائیل، دولت شوروی کمکهای گسترده‌ای را در اختیار اسرائیل قرار داد که در بین این کمکها حجم زیادی از انواع سلاحها بود. در این رابطه در ماه مه ۱۹۴۸ در روزنامه‌های عربی خبری انتشار یافت حاکی از آن که در سواحل فلسطین یک کشتی روسی بنام لایکوفت به دست اعراب توقیف شده است که در آن تعداد ۶۸۰ دستگاه توپ، ۲۰ دستگاه تانک و ۲۰ دستگاه نفربر زرهی موجود بود. کمکهای تسلیحاتی شوروی به اسرائیل از طریق چکسلواکی انجام می‌گرفت.

علاوه بر آن، تعداد زیادی از افسران یهودی شوروی به عنوان داوطلب در جنگ اسرائیل با اعراب به این کشور عازم شدند. در پاییز سال ۱۹۴۸ سفارت اسرائیل در شوروی دایر شد و اولین سفیر اسرائیل گلدا مایر بود. اما دوره گرمی روابط بین شوروی و اسرائیل به درازا نکشید، زیرا گلدا مایر که متولد اوکراین بود و از واقعیت‌های روسیه اطلاعات کافی داشت، روابط مرموزی با یهودیان شوروی و مخصوصاً همسران یهودی نزدیکان و مشاوران استالین بوجود آورده بود که این کار مورد پسند رهبر شوروی قرار نگرفت. از طرف دیگر، افراد طرفدار غرب در درون اسرائیل زیاد بودند و آینده این کشور را در برقراری روابط صمیمانه با آمریکا می‌دیدند. بعد از اینکه شوروی مطمئن شد که اسرائیل در منطقه خاورمیانه سیاست شوروی را تبلیغ

---

[۱]- همانجا، ص ۴۶۹.

[۲]- همانجا.

نخواهد کرد تصمیم گرفت که اسرائیلی‌های خاطی را مجازات کند، لذا در سال ۱۹۴۹ کمیته ضد فاشیستی یهودی منحل و لیدر آن بنام میخوئلس در "حادثه رانندگی" به قتل رسید.

سازمانهای اطلاعاتی شوروی مرکب از اتباع شوروی و خارجی برای بقاء نفوذ، گسترش سیاست و ایدئولوژی کمونیستی نقش زیادی ایفاء کرده‌اند، اما به موازات فعالیت مأمورین امنیتی شوروی چه در داخل و چه در خارج از آن موارد زیادی اتفاق افتاده که بعضی از این مأمورین به کشورهای بزرگ غربی پناهنده و اطلاعات خود را در اختیار آنها قرار داده‌اند. یکی از اولین مأموران امنیتی شوروی که به غرب پناهنده شد گئورگی آقابکف بود. او در سال‌های ۱۹۲۶-۱۹۲۸ در پوشش دیپلمات سفارت شوروی در ایران، سپس در سایر کشورهای خاورمیانه و سرانجام در ترکیه مشغول بکار بود. به هنگام کار در ترکیه عاشق دختری انگلیسی تبار بنام ایزابل شد که به او زبان انگلیسی درس می‌داد. او در شهر عشق آباد متولد شده بود و در جریان جنگ جهانی اول در جبهه رومانی می‌جنگید، سپس به عضویت کمیسیون فوق‌العاده (ساختار امنیتی شوروی) درآمد. بسیاری معتقد هستند که علت خیانت آقابکف به شوروی، عشق او به ایزابل بوده، اما باید توجه داشت که او با سرویسهای اطلاعاتی انگلیس، فرانسه، آلمان، هلند، بلغارستان و رومانی مرتبط بود. بارها به جان او توسط مأمورین امنیتی شوروی در خارج از کشور سوء قصد شد، اما در اثر اتفاقات گوناگون هر بار او جان سالم بدر می‌برد تا اینکه در سال ۱۹۳۸ در پاریس به قتل رسید. فرار آقابکف به غرب و افشاء شدن تعداد بسیاری از عناصر داخلی و خارجی امنیتی شوروی ضربه بزرگی به شوروی زد. آقابکف نامی بود که مأمور امنیتی شوروی در دوران خدمت خود در تهران با آن معرفی شده بود. نام واقعی او آروتیونف و از نظر نژادی، ارمنی الاصل بود. مأمورین اطلاعاتی شوروی بیشتر در آمریکا، انگلیس و فرانسه و آلمان فعالیت داشتند. کشورهای ژاپن، چین، هند، ایران، ترکیه و از زمان خروشچف به بعد کشورهای عربی نیز در زمره کشورهای دارای اولویت برای شوروی قرار گرفتند. اما یکی از کسانی که با همکاری خود با سرویسهای اطلاعاتی انگلستان ضربه مهلکی به موقعیت شوروی وارد آورد اولگ پنکوفسکی بود. همکاری او با سرویسهای اطلاعاتی خارجی در زمان حکومت خروشچف اتفاق افتاد.

"پنکوفسکی در سال ۱۹۵۵ به عنوان دستیار وابسته نظامی شوروی در آنکارا به انجام وظیفه پرداخت. او طرفدار زندگی راحت، معاشرت با خانمها و مخالف دغدغه زندگی بود و اشتغال او در وزارت دفاع شوروی با کمک دو نفر از خویشاوندانش صورت گرفت. عموی او با درجه سرلشگری شغل مهمی در وزارت دفاع داشت و پدرزنش رئیس اداره سیاسی ناحیه نظامی مسکو بود. علاوه بر افراد فوق، سپهبد وارنتسف، یکی از مدیران «کا.گ.ب» و رئیس اطلاعات وزارت دفاع از حامیان پنکوفسکی به شمار می‌رفتند. با آمدن وابسته نظامی جدید به آنکارا پنکوفسکی از نظر اخلاقی با رئیس جدید جور نبود و همین عامل باعث شد که او به این فکر بیفتد که با سرویسهای اطلاعاتی خارجی همکاری کند.[1]"

پنکوفسکی در سال ۱۹۵۶ به شوروی فرا خوانده شد، اما قولی که به او در ارتباط با ارتقاء شغلی داده شده بود اتفاق نیافتاد، بلکه برعکس، رؤسا باسردی و بی اعتنایی نسبت به او برخورد کردند. در آن زمان پنکوفسکی از طریق خویشاوندانی که در وزارت دفاع داشت توانست وارد آکادمی نظامی دزرژینسکی شود تا در رشته تکنولوژی موشکی ادامه تحصیل دهد. بعد از پایان تحصیلات در آکادمی، مقامات امنیتی شوروی می‌خواستند او را در پوشش دیپلمات به هند اعزام دارند، اما معاون کارگزینی وزارت دفاع او را متهم کرد که پدر او با نیروهای ارتش سفید روسیه که طرفدار نیکلای دوم تزار مقتول این کشور بوده‌اند، همکاری داشته و او این موضوع را از مقامات وزارت دفاع پنهان نگهداشته است. پس از آن او را به نیروهای ذخیره منتقل کردند و به او فهماندند که نباید در انتظار تصدی مقامهای عالیه و اعزام به خارج از کشور باشد.

از این لحظه پنکوفسکی با جدیت به این فکر افتاد که با سازمان سیا ارتباط برقرار کرده و پیشنهاد همکاری بدهد و تصمیم گرفت که خود را با قیمت هر چه گزاف‌تر بفروشد. "پنکوفسکی بدنبال پول بود و زندگی توأم با شکوه و جلال جمیز باند توجه او را بخود جلب کرده بود. او در این مدت ابتدا با سرویسهای اطلاعاتی انگلستان و سپس با سازمان سیا مرتبط شده بود، اما انگلیسیها در برقراری ارتباط متقابل با او عجله نمی‌کردند. سرانجام وضعیت شغلی

---

[1]- ای. اسوچنووسکایا (Svechenovskaia) "سکس و جاسوسی شوروی"، "نوا"، سن پطرزبورگ، "اولماپرس". مسکو، ۲۰۰۲، ص ۲۸۷.

او طوری سر و سامان گرفت که به صورت مکرر به خارج از کشور و در وهله اول، به انگلستان مسافرت می‌کرد و در آنجا هر روز بعد از پایان مذاکرات از هتل خارج و به آپارتمانهای مخفی متعلق به ارگانهای امنیتی انگلیس می‌رفت که مجموع اقامت او در این اماکن و در جریان مأموریتهای مختلف از نظر زمانی معادل ۱۴۰ ساعت و نتیجه آن ۱۲۰۰ صفحه تایپی مدارک سری مختلف بوده است. در نتیجه گزارشات او ۶۰۰ نفر از جاسوسان شوروی که ۵۰ نفر آنها متعلق به اطلاعات وزارت دفاع بودند لو رفتند. چند سال بعد، وارنتسف که حامی پنکوفسکی بود از درجه مارشالی به سرتیپی تنزل درجه پیدا کرد."[۱] انتظارات پنکوفسکی را حد و مرزی نبود. او از مأمورین سازمان سیا میخواست که ملاقات او با رئیس جمهوری آمریکا، جان اف. کندی را تنظیم نمایند و از مأمورین سرویسهای انگلستان درخواست ملاقات با ملکه انگلیس را داشت و معتقد بود وقتی که ملکه انگلیس با یوری گاگارین اولین فضا نورد شوروی ملاقات و مذاکره نموده با او نیز باید ملاقات کند، زیرا که به گفته او خدمات وی به انگلستان بمراتب بیشتر بوده است.

هر چند پنکوفسکی در قبال اطلاعاتی که به انگلیسی‌ها میداد پول کافی دریافت می‌داشت، اما از مقدار آن راضی نبود و مرتباً درخواست پول میکرد. در انگلستان با سخاوتمندی تمام پول خرج می‌کرد و انعام‌هایی که می‌داد هیچگاه از ۵ پوند کمتر نبود. او از انگلیسی‌ها درخواست می‌کرد که دختران کمتر از ۱۸ سال و حتماً دوشیزه را در اختیار او قرار دهند، اما بمحض اینکه به شوروی مراجعت می‌کرد برای هر کوپک پول گریه می‌کرد و صرفه جویی و قناعت مطلوب‌ترین موضوع بحث‌های خانوادگی او بود. سرانجام، پنکوفسکی در اکتبر سال ۱۹۶۲ بازداشت و به اعدام محکوم شد. در رسانه‌های غربی از پنکوفسکی به عنوان فردی که جهان را از جنگ جهانی سوم نجات داد و چشمهای آمریکاییان را بر بلوف موشکی خروشچف باز کرد و در روسیه از او به عنوان خائن نام برده می‌شد. هدف از بیان این مطلب و تشریح جزئیات زندگی و فعالیت افراد فوق الذکر و کسانی که از این به بعد در مورد آنها صحبت بمیان خواهد آمد از آن نظر اهمیت دارد که محتوای بسیاری از حوادث گذشته تاریخ آنگونه که در واقع اتفاق افتاده را تشریح و گویای آن هستند که اگر مردم جهان به موقع می‌توانستند از وقوع

---

[۱]- همانجا، ص ۲۹۰.

این حوادث مطلع شوند شاید جان بسیاری از انسانها سالم و بدون آسیب باقی می‌ماند، بسیاری از گروههای سیاسی ـ ایدئولوژیکی که مبنای پیدایش آنها بر اساس دروغ، تزویر و غیر واقعیت بود پا بعرصه وجود نمی‌گذاشتند و معیارهای اخلاقی ـ معنوی و اجتماعی محتوا و معنای غنی‌تری بخود می‌گرفت، زیرا مردم جهان و در وهله اول آندسته از نسل جوانی که شیفته مظاهر جعلی و بدون محتوای جریانات سیاسی کاذب شده بودند، در این گرداب بیکران غرق نمی‌شدند.

درست است که برای وقوع هر انقلابی نیاز به فراهم شدن شرایط عینی و ذهنی است، اما گاهی اوقات شرایط عینی و ذهنی را می‌توان بطور مصنوعی با تبلیغات راست و درغ جلوه‌گر نمود. تحلیل های اختراعی بوجود آورد و ضروری بودن آمادگی جوامع برای انجام انقلاب را به سبک خاص و همراه با ادعای بعضی از ویژگیهای مشروع همراه ساخت. هدف از انجام انقلاب بلشویکی روسیه برکندن بساط ظلم و ستم تزاری، برقراری عدالت اجتماعی، تقسیم عادلانه ثروت، ارج نهادن به معیارها و صفات نیک انسانی، رسیدگی به طبقه محروم و از این قبیل وعده‌ها عنوان شده بود، اما در عمل هیچیک از این وعده‌ها جامه عمل نپوشید و یک دستگاه دیکتاتوری ـ پلیسی که مثل و مانند نداشت بوجود آمد. در زمان صلح میلیون‌ها نفر را به بهانه‌های تصفیه های سیاسی ـ ایدئولوژی معدوم ساخت و در زمان جنگ دهها میلیون نفر را قربانی حماقتها و اشتباهات خود کرد. اگر ما به ذکر جزئیات جنایات دوران لنین و استالین بپردازیم خوانندگان تأیید خواهند کرد که شرایط جامعه آنزمان شوروی از قانون جنگل و قبایل آدمخواران آفریقایی بدتر و فلاکت بار تر بوده و این مردم یعنی مردم امروزی روسیه صرفنظر از وقایع گذشته که بر سر آبا و اجداد آنها آمده باز هم قادر بوده‌اند در مقایسه با بسیاری از کشورها و در وهله اول کشورهای اروپایی و آمریکا انسان‌تر باقی بمانند. این کیفیت ثمره فرهنگ غنی این کشور است که از طریق عبور از رنجها به مقصد مورد نظر خود رسیده است.

در اواسط دهه ۶۰ قرن بیستم دو نفر دیگر از مأمورین «کا.گ.ب» بنام آناتولی ساروکین و الکساندر دمیدوف به غرب متواری شدند و اطلاعات خود را در مورد ارگانهای امنیتی شوروی از جمله آموزش سکسی و همجنس بازی را به مأمورین امنیتی، در اختیار غرب قرار دادند. یکی دیگر از مأمورین خارج از کشور شوروی که بزرگترین صدمات و لطمات را به موقعیت سیاسی

بین‌المللی و اجتماعی این کشور وارد آورد و او بود که باعث شد این کشور در مسیر ضعف و انحطاط قدم بردارد آرکادی شفچنکو، نماینده شوروی در سازمان ملل متحد و معاون دبیر کل این سازمان بود که در سال ۱۹۷۸ میلادی به آمریکا پناهنده شد. شفچنکو از سال ۱۹۷۵ برای سازمان سیا کار میکرد و اطلاعات بسیار مهمی را در اختیار آمریکاییان قرار داد. فرار شفچنکو به آمریکا موقعیت خانواده و پسرش گنادی را که در وزارت خارجه شوروی بکار اشتغال داشت به خطر انداخت و اوست که از قول پدرش علت پناهندگی را به آمریکا تشریح می‌نماید. گنادی می‌نویسد: "پدرم در سال ۱۹۸۵ کتابی را تحت عنوان "اختلاف با مسکو" به تألیف درآورد که تقریباً به همه زبانهای دنیا ترجمه شد. او در این کتاب می‌نویسد که از سال ۱۹۷۳ که با مقامات عالیه شوروی آشنایی نزدیک پیدا کرد از رژیم شوروی متنفر شد، زیرا که دید این رژیم فقط منافع گروه محدودی از نخبگان حزبی را در نظر می‌گیرد. دسترسی به مواهب جدید برای مردم شوروی میّسر نبود و زندگی دوگانه توأم با تنفر درونی نسبت به رژیم و ارادت ظاهری کاذب، وحشتناک به نظر می‌رسید. بعد از رسیدن قلّه موفقیت متوجه شد که در آنجا هیچ چیز ارزشمندی نیست.[۱]" آرکادی شفچنکو فردی بود جاه طلب و از اینکه انتصاب او به عنوان نماینده شوروی در سازمان ملل بوسیله همسرش صورت گرفت ناراحت بود. همسر او برای اینکه شوهرش به مقامهای بالا دست یابد یک گل سینه دارای ۵۶ قطعه برلیان را به همسر آندره گرومیکو وزیر خارجه شوروی هدیه داده بود. او در کتاب خود به طور مفصل جزئیات همکاری با سازمان سیا را بیان، مشخصاًت کلیه مسئولین شوروی توأم با انتقادات بی شمار و نواقص آنها را تشریح و اختلافات بین برژنف و کاسیگین را بر ملا ساخته بود" او بطور مستمر به آمریکاییان اطلاع می‌داد که سفیر شوروی در آمریکا، دوبرینین چه دستورالعملی از مسکو دریافت داشته، مواضع شوروی در مذاکرات مربوط به محدود کردن سلاحهای استراتژیک چه خواهد بود و تا چه حدی حاضر به دادن امتیاز است. همچنین جزئیات اطلاعات مربوط به میزان آمادگی شوروی را از لحاظ درگیری در کشور آنگولا، اطلاعات کاملاً محرمانه از اقتصاد در حال فروپاشی شوروی و از پایان یافتن قرب الوقوع ذخایر نفت شوروی در اختیار مأمورین سیا قرار می‌داد."

---

[۱]- ماهنامه "کاملاً محرمانه"(Sovershenno Sekretno)، ماه مه ۲۰۰۳، ص ۱۶.

زیانهای وارد شده بوسیله شفچنکو به شوروی به مراتب بیش از سرهنگ پنکوفسکی بود، زیرا دسترسی او به اطلاعات سری شوروی به مراتب بیش از فرد اخیرالذکر بود. یکی از مأمورین عالیرتبه سازمان سیا بنام اولدریج ایمز که از سال ۱۹۸۵ تا سال ۱۹۹۴ برای شوروی جاسوسی می‌کرد و در آن سال لو رفت گفته بود که شفچنکو میتوانست به تمامی سؤالاتی که مأمورین سیا از او می پرسیدند جواب بدهد. همزمان با پناهندگی آرکادی شفچنکو به آمریکا در بهار سال ۱۹۷۸ پسر او، گنادی شفچنکو بعنوان وابسته وزارت خارجه شوروی در ترکیب هیأت خلع سلاح این کشور در ژنو بسر می‌برد. در تاریخ ۹ آوریل همان سال او را به همراه یکی دیگر از کارمندان سفارت شوروی در ژنو بنام و.ب.رزون به بهانه اینکه باید وسیله مهمی را شخصاً به شوروی برساند روانه مسکو کردند و او در مسکو متوجه شد که پدرش از آمریکا درخواست پناهندگی سیاسی کرده است.

از عجایب روزگار این که فردی که گنادی شفچنکو را در سفر از ژنو به مسکو همراهی می‌کرد چند ماه به انگلستان فرار کرد و در آنجا کتابهای زیادی تحت عنوان "کشتی یخ شکن" و غیره را با نام مستعار سووروف[1] به چاپ رسانید که در آنجا جزئیات روشها و ویژگیهای آموزش نیروهای اطلاعاتی، امنیتی ارتش شوروی را توصیف کرده است. در آنزمان وی افسر (سرگرد) اطلاعات ارتش شوروی بود که در پوشش دیپلماتیک در نمایندگی سیاسی شوروی در ژنو به کار اشتغال داشت. همسر آرکادی شفچنکو که برای ارتقاء شغلی شوهرش بسیار کوشیده بود، نتوانست این ننگ را تحمل کند و در خانه ییلاقی خانواده در اطراف مسکو خودکشی کرد. دولت شوروی بخاطر پنهان نگهداشتن واقعه فرار آرکادی شفچنکو از مردم، مراسم خاکسپاری همسر شفچنکو را بصورت رسمی و توأم با نواختن سرود شوروی برگزار کرد.

به غیر از افراد فوق‌الذکر تعداد دیگری از مأمورین اطلاعاتی شوروی نیز به غرب پناهنده شدند که اهمیت کار آنها در مقایسه با مطالبی که گفته شده کمتر است. اما در مقایسه با فراریان از شوروی تعداد کسانی که با اهداف گوناگون اعم از اهداف عقیدتی ـ سیاسی و مادی و غیره برای سرویسهای اطلاعاتی شوروی کار می‌کردند به مراتب بیشتر بود. از جمله کسانی که گفته می‌شد برای شورویها بلافاصله بعد از جنگ جهانی دوم کار می‌کردند اسرار بمب اتمی را

1 - Suvorov

از آمریکا به این کشور انتقال می‌دادند خانواده روزنبرگ[1] بودند. می‌دانیم که آمریکائیها در سال ۱۹۴۵ موفق به ساخت بمب اتمی شدند و این پدیده نگرانی شدید شوروی را فراهم کرد، زیرا انتظار می‌رفت که آمریکا از این بمب علیه شوروی استفاده کند.

نقش ژولیوس و اتل روزنبرگ در دستیابی شورویها به بمب اتمی در هاله‌ای از ابهام باقی ماند. این زن و شوهر در سال ۱۹۵۱ دستگیر و در تاریخ ۱۹ ژوئن ۱۹۵۳ به ترتیب با صندلی الکتریکی اعدام شدند. در این زمان نیز آمریکایی‌ها مانند بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۱ خود را آسیب پذیر می‌دیدند، اما تفاوت این آسیب پذیری در آن بود که در آن زمان آنها روسها را به عنوان دشمن شماره یک خود به حساب می‌آوردند، اما بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر متعصبین و افراط گرایان اسلامی را در این نقش می‌دیدند.

"امروزه نیز اغلب آمریکایی‌ها معتقدند که دستیابی روسها به فرمولهای بمب اتمی در نتیجه مساعدت خانواده روزنبرگ بوده است. شورویها در سال ۱۹۴۹ موفق شدند بمب بسازند و این کار علاوه بر اشاره به همکاری خانواده روزنبرگ با شورویها بکمک دانشمندان خارجی دیگر از جمله فیزیکدان آلمانی بنام کلائوس فوکس و شیمیدان آمریکایی بنام گاری گولد صورت گرفت و آنها بودند که شوروی را از بن بست نجات دادند."[2]

کلائوس فوکس یک تبعه آلمانی بود که در دهه ۳۰ قرن بیستم به انگلستان مهاجرت کرد. او ضمن اینکه ارتباط نزدیکی با کمونیستها برقرار کرده بود، موفق شد در یکی از آزمایشگاههای هسته‌ای شهر بیرمنگام مشغول به کار شود. چندی بعد به آمریکا رفت و در آزمایشگاه لس آلا موس به کار طراحی بمب اتمی پرداخت." سپس در سال ۱۹۴۶ به انگلستان مراجعت و به کارهای مشابه پرداخت و در این زمان بود که با سرویسهای مخفی شوروی ارتباط برقرار کرد. او در سال ۱۹۵۰ به ۱۴ سال زندان محکوم شد. بعد از اینکه ۹ سال را در زندان گذراند او را آزاد کردند. پس از آزادی انگلستان را ترک کرد و در سال ۱۹۸۸ در آلمان شرقی وفات یافت."[3]

---

1 - Rozenberg

۲- روزنامه روسی "ورمیانووستی (Vremia Novosti)، ۹ ژوئن ۲۰۰۳، ص ۵.

۳- روزنامه "کمرسانت"، ۲۳ ماه مه ۲۰۰۳، شماره ۸۸، ص ۱۱.

بسیاری از روشنفکران و دیپلمات‌های کشورهای اروپایی در اوایل دهه ۳۰ قرن بیستم که هنوز قتل و کشتار و تصفیه‌های پایان‌ناپذیر استالین آغاز نشده بود به دلیل انگیزه‌های سیاسی ـ عقیدتی گرایش به شوروی پیدا کرده بودند. در این میان ۵ نفر از فارغ التحصیلان دانشگاه کمبریج انگلستان بنام: آنتونی بلانت، کیم فیلبی، گای برجس، دونالد مکلین، جرج بلیک متمایز بودند و بعضی از آنها به سیستم شوروی و سرویسهای اطلاعاتی این کشور خدمات شایان توجهی نمودند.

در تاریخ ۶ ژوئیه سال ۱۹۶۱ در انستیتوی اقتصاد جهانی و روابط بین الملل آکادمی علوم شوروی واقع در خیابان یاروسلاوسکایا و در نزدیکی نمایشگاه دستاوردهای اقتصاد ملی، کارمند جدیدی با قد و قامت بلند و سنی در حدود ۵۰ سال پدیدار شد. او را با نام مارک پتروویچ فریزر صدا می‌زدند که با لهجه خارجی به زبان روسی حرف می‌زد، به همین جهت همه در انستیتو متوجه شدند که او کیست، زیرا تمامی رسانه‌های گروهی غرب از سال ۱۹۵۱ هنگامی که رئیس بخش آمریکای وزرات خارجه انگلستان به شوروی فرار کرد اغلب درباره او مطلب می‌نوشتند و عکسهای او را چاپ می‌کردند: نام اصلی او دونالد مکلین بود و در آنزمان او ۱۰ سال را در شوروی سپری کرده بود و در این مدت در کشورهای غربی چندین کتاب درباره مکلین و دوستان او در دانشگاه کمبریج از جمله کیم فیلبی و گای برجس که به خدمت سرویس اطلاعات خارجی شوروی در آمده بودند انتشار یافته بود. دونالد مکلین در ماه اوت سال ۱۹۳۴ توسط سرویس اطلاعات خارجی شوروی و با وساطت دوست دوران دانشجویی خود بنام کیم فیلبی به خدمت گرفته شد. دونالد مکلین علت همکاری با سرویسهای ویژه شوروی را چنین توضیح می‌دهد:

"دولت انگلستان در مقابل تهدیدات فزاینده فاشیسم اقدامات جدی بعمل نمی آورد، لذا تمام امیدها و آرزوها متوجه شوروی بود. او و دوستانش به شوروی مساعدت می‌کردند، زیرا این کشور را نجات دهنده بشریت می‌دانستند. دونالد مکلین و دوستان وی همه از خانواده‌های مرفه بودند و در مقابل مردم فقیر احساس گناه می‌کردند. مکلین بعد از پایان تحصیلات دانشگاهی علاقمند بود به مطالعه تاریخ مسحیت بپردازد و در جنبش‌های کمونیستی فعالیت داشته باشد، اما مسکو به او پیشنهاد کرد که از حزب کمونیست انگلستان خارج شده و سعی کند که به

استخدام وزارت خارجه این کشور در آید. در سال ۱۹۳۸ او را بعنوان دبیر سفارت انگلستان در پاریس به این شهر اعزام و او در آنجا اطلاعات مورد نیاز مسکو را از دیپلماتهای فرانسوی و آمریکایی جمع آوری می‌کرد.

در آستانه حمله آلمان به فرانسه مکلین به انگلستان مراجعت و در وزارت خارجه به کار ادامه داد. در سال ۱۹۴۴ به عنوان دبیر اول سفارت انگلستان در واشنگتن و در سال ۱۹۴۸ به عنوان رایزن سفارت انگلیس در قاهره منصوب شد. در سال ۱۹۵۰ به ریاست بخش آمریکای وزارت خارجه تعیین و در این سمت کار او، هماهنگی مواضع انگلستان و آمریکا در ارتباط با جنگ کره و امکان وارد آوردن ضربه اتمی توسط آمریکا بر کره شمالی بوده که انتقال این قبیل اطلاعات توسط مکلین به مسکو برای شورویها بسیار حیاتی بوده است.[۱]"

سرانجام در ماه مه سال ۱۹۵۱ مکلین توسط کیم فیلبی مطلع شد که سرویسهای اطلاعاتی انگلستان درصدد دستگیری او هستند و فیلبی به او پیشنهاد کرد که به شوروی فرار کند. فرار او به شوروی در محافل آمریکایی و انگلیسی سر و صدای زیادی بوجود آورد. بعد از فرار به شوروی او مدت کمی در مسکو زندگی کرد. وزیر امنیت شوروی ـ ایگناتیف دستور داد بمنظور حفظ امنیت جانی گای برجس و دونالد مکلین آنها را به شهر کوی بیشف(سامارا) منتقل کردند. نام و فامیل دونالد مکلین بعد از ورود به شوروی بلافاصله تغییر یافت و او را بنام مارک فریزر صدا می‌زدند. این دو نفر خارجی در شهر سامارا کاملاً از جهان جدا و در آنجا بود که هر دو نفر مجبور شدند با افکار غم انگیز و شک و تردیدی که در وجود آنها پدیدار شده بود بسوزند و بسازند، زیرا مردم و جامعه‌ای را که آنها در درون شوروی می‌دیدند با تصوّرات اولیه آنها تفاوت‌های زیادی داشت. در همین زمان در رسانه‌های گروهی غربی مطالبی به چاپ می‌رسید مبنی بر اینکه مکلین در یکی از اطلاقهای مجلل لوبیانکا (مرکز «کا.گ.ب») مشاوره‌های لازم را در اختیار استالین و ویشینسکی در ارتباط با مسایل سیاست خارجی قرار می‌دهد.

در شهر سامارا برای اینکه مکلین را سرگرم کرده باشند او را به عنوان معلم زبان انگلیسی در دانشگاه آن شهر تعیین کردند. مکلین در آنزمان زبان روسی را نمی‌دانست. مرگ

---

[۱]- همانجا.

استالین شرایط نوینی را در جامعه بوجود آورد. مردم احساس آزادی بیشتری می‌کردند، اما در وضعیت مکلین تغییری صورت نگرفت. او مانند سابق در شهر سامارا روزگار می‌گذراند و مصاحبین او تنها مأمورین «کا.گ.ب» بودند.

"در سال ۱۹۵۵ به او اجازه دادند که به مسکو نقل مکان کند و در این شهر او به فعالیت مطبوعاتی پرداخت. از سال ۱۹۶۱ او در انستیتوی اقتصاد جهانی وابسته به آکادمی علوم مشغول بکار شد"[۱] و از همان سالهای با یوگنی ماکسیموویچ پریماکف که در آن زمان نایب رئیس انستیتوی اقتصاد جهانی و بعدها در زمان بوریس یلتسین به ترتیب رئیس سرویس اطلاعات خارجی، وزیر خارجه و نخست وزیر شد، آشنایی پیدا کرد و پریماکف به او در مورد بازگردندان نام اولیه به او و بستری کردن وی در بیمارستان کرملین در آخرین روزهای زندگی مساعدت نمود. در کشور شوروی تمامی ارگانها، مؤسسات و سازمانهای علمی، سیاسی، اقتصادی فرهنگی، اجتماعی با ساختارهای امنیتی، اطلاعاتی و نظامی کشور ارتباط تنگاتنگ داشتند و هر یک از آنها مکمل دیگری بود.

مکلین از اینکه نسنجیده خود وخانواده اش را آواره دیار غربت کرده بود احساس گناه می‌کرد، اما سرانجام در اواخر عمرش موفق شد همسر و فرزندانش را از شوروی خارج کند و بدین ترتیب توانست تا اندازه‌ای دین خود را نسبت به آنها که مدت زیادی را در غربت و توأم با غم و اندوه سپری کرده بودند، ادا کند. دونالد مکلین در اواخر عمر مبتلا به بیماری سرطان شد و در ۸ مارس ۱۹۸۳ در بیمارستان کاخ کرملین و در تنهایی مطلق جهان را بدرود گفت. یکی از آخرین پیشگویی های او این بود که جامعه شوروی نیاز به اصلاحات اساسی دارد و بگونه‌ای فرا رسیدن دوران پرسترویکای گورباچف را اجتناب ناپذیر می‌دانست.

یکی دیگر از جاسوسان زبردست شوروی که او نیز جزو فارغ التحصیلان دانشگاه کمبریج بود و از دوستان دونالد مکلین و کیم فلیبی بشمار می‌رفت، بنام جرج بلیک بود که او نیز به شوروی پناهنده شد. "او یکی از با ارزش ترین مأمورین شوروی بود که اطلاعات مخفی مربوط به ۴۰۰ نفر از جاسوسان انگلیسی را در اختیار "کا.گ.ب" قرار داده بود و دلیل اینکه او در کشور خودش لو رفت این بود که یکی از مأمورین امنیتی لهستان بعد از پناهنده شدن به

---

[۱]- همانجا.

غرب جرج بلیک را بعنوان عامل اطلاعاتی شوروی معرفی کرده بود. جرج بلیک در انگلستان دستگیر و به ۴۲ سال زندان محکوم شده بود، اما به کمک "کا.گ.ب" موفق شد از زندان فرار کرده و به شوروی منتقل شود.[1]"

هماهنوری که قبلاً گفتیم این گروه ۵ نفری از فارغ التحصیلان کمبریج بدان جهت خدمات خود را به شوروی عرضه می‌کردند که معتقد بودند این کشور به تنهایی در مقابل فاشیسم ایستاده است و باید به آن کمک کرد. در عین حال، تمامی این افراد بعد از آشنا شدن با زندگی جامعه شوروی، گرفتار یاس و حرمان شدند، اما چون راه برگشتی نداشتند مجبور شدند خود را با زندگی نوین تطبیق داده و بگویند که اصول سوسیالیسم در روسیه درست به مورد اجرا در نیامده است.

شورویها از اوایل دهه سی قرن بیستم تصمیم گرفتند عوامل خود را در ساختارهای عالیرتبه سیاسی کشورهای اروپایی رسوخ دهند، لذا عوامل اطلاعاتی ـ امنیتی شوروی سعی نمودند افرادی را که دارای تمایلات چپی و از خانواده‌های سرشناس این کشورها بودند برای همکاری و کسب اطلاعات بخود جلب کنند، زیرا احتمال میدادند که این افراد در آینده به مقامهای بالای دولتی دست یابند. "کیم فیلبی در سال ۱۹۳۴ در اطریش توجه مأمورین اطلاعاتی شوروی را به خود جلب کرد، زیرا او دارای مشخصه های لازم ایدئولوژیکی و وابستگی به خانواده ثروتمند و مشهور را دارا بود. فیلبی پس از آن به درخواست سازمان امنیت شوروی از حزب کمونیست کناره گیری کرد و به کار خبرنگاری پرداخت و به کمک دوست پدرش به عنوان معاون سر دبیر روزنامه "Review of Reviews" و عضو انجمن دوستی انگلستان و آلمان شد و با سفارت آلمان و مجله فاشیستی ژئوپلیتیک همکاری می‌کرد. پس از آغاز جنگ داخلی اسپانیا کیم فیلبی به همراه تعداد محدودی از خبرنگاران بعنوان خبرنگار روزنامه تایمز جهت فعالیت در ستاد ژنرال فرانکو مجوز دریافت نمود. او تنها خبرنگاری بود که بخاطر شجاعت ، از ژنرال فرانکو صلیب قرمز گرفت.[2]"

---

[1]- همانجا.

[2]- "میر نووستی" (Mir Novosti)، ۱۹ نوامبر ۲۰۰۲، ص ۲۸.

در واقع کیم فیلبی به سفارش سرویسهای اطلاعاتی شوروی تظاهر می‌کرد و بدین ترتیب توانست با ابراز عقاید دست راستی ارتجاعی جای خود را در ساختارهای اطلاعاتی انگلستان باز کند. سرانجام او با کمک گی برجس در سال ۱۹۴۰ پیشنهاد کار در ساختار اطلاعاتی انگلیس را دریافت کرد. در سال ۱۹۴۴ او رئیس اداره نهم شد که کار این اداره فعالیت بر علیه شوروی و نهضت‌های کمونیستی بود. او در این سمت ارزنده‌ترین اطلاعات در مورد عوامل اطلاعاتی انگلیس در تمام دنیا و قبل از همه در شوروی را در اختیار وزارت امنیت شوروی قرار داد. همچنین در اواخر جنگ جهانی دوم مدارک مستند مذاکرات سری مأمورین اطلاعاتی انگلیس و آمریکا با ژنرالها و سیاستمداران آلمانی پیرامون صلح جداگانه بین آنها را در اختیار شورویها قرار داد.

"در سال ۱۹۴۶ او تحت پوشش دبیر اول سفارت انگلیس به ترکیه اعزام شد. در این سمت، آماده سازی و اعزام مأمورین انگلیسی به اوکراین، جنوب روسیه و قفقاز جزو وظایف وی بشمار می‌رفت. او به طور منظم مأمورین اطلاعاتی شوروی را از اهداف انگلیسیها مطلع می‌کرد. همچنین در سال ۱۹۴۹ به کمک اطلاعاتی که توسط فیلبی دریافت می‌شد انگلیسیها نتوانستند نیروهای لازم چتر باز را برای سرنگونی رژیم کمونیستی آلبانی وارد عمل نمایند. در سال ۱۹۴۹ فیلبی به عنوان افسر رابط بین سرویسهای اطلاعاتی انگلیس و سیا به واشنگتن اعزام شد. از این مأموریت چنین استنباط می‌شد که فیلبی بزودی باید به ریاست بخش مربوطه ارتقا یابد، اما حوادث بگونه‌ای دیگری رقم خورد. در جریان جنگ جهانی دوم کتاب رمز شورویها در جبهه بدست فنلاندیها افتاد که آن را بعد از جنگ آن را به آمریکایی‌ها دادند. آنها توانستند که این کتاب را کشف رمز کنند و متوجه شدند که در سال ۱۹۴۴ از سفارت شوروی در واشنگتن تلکسی به مسکو فرستاده شده که از مطالب مربوط به آن تنها چند نفر در ساختارهای اطلاعاتی انگلیس و آمریکا مطلع بوده‌اند و فقط آنها می‌توانسته‌اند آن را به شورویها تحویل داده باشند در بین این افراد دونالد مکلین نیز حضور داشته است. فیلبی به دوستانش از جمله دونالد مکلین و گای برجس کمک کرد که به شوروی پناهنده شوند."[۱]

---

[۱]- آ. پ. کالپاکیدی، د.پ. پروخروف. "همه چیز درباره سرویس اطلاعات خارجی"، مسکو، "اولیمپ"، ۲۰۰۲، ص ۲۶۷.

بعد از فرار این دو نفر فیلبی را از واشنگتن احضار و از ساختارهای اطلاعاتی انگلیس اخراج کردند. کارمندان MI-5 مدت زیادی از او بازجویی کردند، اما نتوانستند شواهدی دال بر همکاری فیلبی با ارگانهای اطلاعاتی شوروی بدست آوردند، لذا در مجلس نمایندگان از او رفع اتهام شد و او توانست به عنوان خبرنگار مجلات آبزرور و اکونومیست بکار مشغول شود. چندی بعد در نتیجه مساعدت دوستانش در ارگانهای اطلاعاتی انگلیس دوباره وارد کار اطلاعاتی شد، اما نتوانست به این کار ادامه دهد، زیرا از آن نگران بود که لو برود. به همین دلیل در سال ۱۹۶۳ به شوروی متواری شد. در شوروی به فیلبی اعتماد نداشتند و کارهای عملیاتی به او محول نمی‌کردند. فقط گاهی اوقات از او برای مشورت و سخنرانی پیرامون انجام عملیات در انگلیس دعوت می‌کردند. کیم فیلبی در سال ۱۹۸۸ وفات یافت.

همانگونه که قبلاً گفتیم یکی دیگر از فارغ التحصیلان کمبریج و اعضاء سرویسهای اطلاعاتی انگلیس گای برجس بود که توانست کیم فیلبی را در این سرویسها استخدام کند. چندی بعد بخش D سرویس اطلاعاتی انگلیس منحل و برجس از کار خود مستعفی شد. علت برکناری او بی‌انضباطی و عدم تطبیق خود با شرایط کاری بود. سپس او را به عنوان مامور مخفی در MI-5 استخدام کردند. "در سال ۱۹۴۴ به وزارت خارجه انتقال یافت و در آنجا بسیاری از اسناد وزارت خارجه انگلیس را به مأمورین مخفی شوروی تحویل می‌داد و آنها از روی این اسناد عکسبرداری می‌کردند و وی دوباره آنها را در محل قبلی خود قرار می‌داد. وی رفته رفته به الکل اعتیاد پیدا کرد و مراقبت ظاهر خود نبود. اما جاذبه طبیعی او باعث شده بود که او را از وزارت خارجه اخراج نکنند، بلکه در سال ۱۹۵۰ او را به عنوان دبیر اول سفارت انگلیس به واشنگتن اعزام دارند. در واشنگتن او در آپارتمان دوست خود کیم فیلبی زندگی می‌کرد."[۱] پناهندگی و فرار برجس به شوروی به شرحی که قبلاً توضیح دادیم در سال ۱۹۵۱ صورت گرفت. اما زندگی در شوروی (سامارا) و سپس مسکو برای برجس غیر قابل تحمل بود. او قادر نبود واقعیات زندگی شوروی را که قبلاً برای او بطور دیگری توصیف کرده بودند تحمل کند، لذا غم و غصه دوری از وطن بر او مستولی شده بود و او به ندرت از خانه بیرون می‌آمد.

---

[۱]- همانجا، ص ۲۷۸.

سرانجام از غصه بیمار شد و در سال ۱۹۶۳ در حالی که مبتلا به نارسایی کبد و عروق بود وفات یافت.

تقریباً تمامی کسانی که برای روسها جاسوسی می‌کردند بعد از لو رفتن و مجبور به فرار به شوروی، به اینکه به این کشور متواری شوند، ارزش و اهمیت خود را از دست می‌دادند. آنها در داخل شوروی در معرض کنترل و مراقبت قرار می‌گرفتند و در کارهای عملیاتی دخالت داده نمی‌شدند، زیرا مقامات شوروی و ارگانهای اطلاعاتی ـ امنیتی این کشور تنها زمانی به اتباع خارجی اعتماد می‌کردند که از آنها اطلاعات با ارزش در مورد کشور خود و یا سایر کشورها دریافت می‌کردند. این سرنوشت همه آس‌های جاسوسی جهانی از جمله: مکلین، فیلبی، زورگه، برجس و حتی آبل و دیگران را در بر می‌گرفت. آنها در یک لحظه زندگی خود را تباه شده می‌دیدند، اما متأسفانه زمانی به این نتیجه می‌رسیدند که کار از کار گذشته بود. بسیاری از کسانی که به شوروی پناهنده شدند علاوه بر جاسوسان زبردست جهانی که ذکر آنها رفت، معمولاً کسانی بودند که یا گرایش به حزب کمونیست داشتند و یا اینکه با سیستم سیاسی کشور خود و رهبران آن در تضاد منافع قرار می‌گرفتند. بعد از اینکه به دلایلی مجبور به زندگی در کشور شوراها می‌شدند و می‌فهمیدند که آرزوها و تصورات آنها با واقعیات زندگی شوروی همخوانی ندارند، در خود فرو می‌رفتند و خود را مغبون می‌دیدند. بعضی از آنها چرخش ناگهانی ایدئولوژیکی پیدا می‌کردند، در نتیجه مورد بی مهری مقامات حزبی شوروی و گاهی در معرض اقدامات ایذایی و اعمال فشار قرار میگرفتند، زیرا برای انتقادات آنها در این کشور گوش شنوا و جود نداشت. تبلیغات مبالغه آمیز شورویها در جذب افراد خارجی اعم از دیپلماتها، دانشمندان مأمورین ساختارهای امنیتی به منظور جاسوسی به نفع شوروی گاهی توأم می‌شد با بکار گیری روشهای غیر اخلاقی در مورد شخصیت‌های مشهور داخلی و خارجی و به دام انداختن آنها از طریق صحنه سازی‌ها، شانتاژها و سایر روشهایی که در آنها هیچگونه آثاری از صداقت، واقعیت، عدالت، نزاکت و مردانگی مشاهده نمیشد. مأمورین امنیتی شوروی برای تک تک رهبران و افراد مشهور خارجی اعم از اردوگاه سوسیالیسم و جهان سرمایه داری پرونده‌های لازم را تشکیل داده بودند، تا اینکه از آنها در مقاطع زمانی مناسب استفاده کنند. یکی از کسانی که در سال ۱۹۵۶ (در زمان خروشچف) به دام مأمورین امنیتی شوروی افتاد، سفیر فرانسه در مسکو بود که از

طریق شرکت در مراسم گوناگون فرهنگی، هنری، تفریحی گرفتار شد. موریس ژان، سفیر فرانسه وظایف و کار خود را خوب می‌دانست. او از دوستان ژنرال دوگل و فردی عاقل بود، اما یک نقطه ضعف داشت و آن ضعف او نسبت به جنس لطیف بود که مورد بهره‌برداری «کا.گ.ب» قرار گرفت. مأمورین امنیتی شوروی با کمک شخصیت‌های فرهنگی و هنری این کشور به بهانه‌های مختلف از سفیر فرانسه، همسرش، وابسته نظامی سفارت فرانسه و همسرش دعوت به عمل می‌آوردند و یا اینکه توسط سفارت فرانسه به مهمانی دعوت می‌شدند. هدف از این کار فریفتن آقای سفیر توسط زنان زیبایی بود که ظاهراً کارشان تحقیقات هنری و فرهنگی و در باطن از مأموران «کا.گ.ب» بودند.

"در آن زمان رئیس «کا.گ.ب» ایوان الکساندروویچ سروف بود که در جریان کلیه ماجرا قرار داشت و آپارتمانهای مورد نیار جهت ملاقاتهای خصوصی آقای سفیر و دختران زیبا را در نقاط مختلف مسکو تأمین می‌کرد. سرانجام زن زیبایی با آقای سفیر آشنا شد که اظهار داشته بود همسر او زمین شناس است و برای مدت چند ماه بمنظور تحقیقات صحرایی زمین شناسی در نقطه دیگری از کشور قرار دارد. بعد از چند نوبت ملاقات، آن زن، آقای سفیر را به آپارتمان خود دعوت کرد. مأمورین «کا.گ.ب» مرکب از دو نفر که لباس کار به تن داشتند در آپارتمان مجاور مخفی شده بودند. آنها می بایستی با شنیدن کلمه "کی یف" به آپارتمان مورد نظر هجوم برده و سر و صدا بپا کنند. زن اغوا کننده سفیر بنام لورا سرانجام این کلمه را به زبان آورد. شوهر دروغین وی که در ظاهر به طور ناگهانی از سفر مراجعت کرده بود به همراه دوستش وارد منزل شدند و بعد از اینکه همسرش را با یک مرد غریبه تنها یافت، به قصد کتک زدن آن مرد بیگانه بطرف او حمله ور شد. لورا طبق دستورالعمل به حمایت از مرد غریبه پرداخت و گفت که مهمان او سفیر فرانسه است. شوهر لورا با شنیدن این حرف گفت که به دادگاه شکایت خواهد کرد. سفیر فرانسه با شنیدین کلمه دادگاه دستپاچه شد، گفت که آماده هر خدمتی است. بعد از خارج شدن آقای سفیر از آن آپارتمان لعنتی، تازه در آنجا جشن و سرور آغاز شد و مأمورین امنیتی شوروی به ریاست فردی بنام کوناوین این پیروزی مهم را جشن گرفتند. کوناوین بخاطر این پیروزی مفتخر به دریافت نشان ستاره سرخ شد. پس از آن واقعه، سفیر فرانسه با مأمورین امنیتی شوروی همکاری اطلاعاتی برقرار و محتوای مذاکرات

کشورهای غربی را در اختیار شورویها قرار می‌داد. در نهم فوریه سال ۱۹۶۴ روزنامه "لوموند" خبری تحت عنوان: موریس ژان سفیر فرانسه در مسکو به پاریس احضار شده است را منتشر کرد.[۱]"

قبلاً گفته بودیم که ارگانهای امنیتی شوروی حرکات و رفتار دشمنان و دوستان را زیر نظر داشتند با این هدف که اقدامات دشمنان را خنثی نموده و دوستان را در صورت تمرد آتی به همکاری و تبعیت از خط و مشی حزب کمونیست شوروی وادار سازند. تمام کسانی که امروزه از دموکراسی دفاع می‌نمایند و قبلاً از مسئولین رده بالای سیاسی و امنیتی شوروی بوده اند زمانی بر کلیه اقدامات عادلانه و غیر عادلانه ساختارهای امنیتی شوروی چه در داخل و چه در خارج صحه می‌گذاشتند و آن را در راستای اهداف عالیه حزب بر می‌شمردند. افرادی مثل اولگ کالونین، ژنرال «کا.گ.ب» که به آمریکا فرار کرد و مفتخر به ۲۲ نشان و مدال دولتی است زمانی با جدیت کامل دستورات حزب و دولت را به اجرا در می آوردند. اولگ کالونین برای چه خدماتی ۲۲ نشان و مدال دریافت کرد و چند نفر را به درون سلولهای لوبیانکا و خارج از آن فرستاد؟ تعبیر عملکرد او امروزه نیز با دو کیفیت ارزیابی می‌شود. عده‌ای او را فرد شریفی می‌دانند که چشم بسیاری از مردم را بر حقایق موجود در جامعه شوروی و خارج از آن گشود و عده‌ای دیگر از او بعنوان خائن وطن فروش یاد می‌کنند. او در سال ۱۹۹۵ به آمریکا رفت و دیگر به روسیه بازنگشت. وی نیز از اوایل دهه نود قرن بیستم با جنبشهای دموکراتیک روسیه ارتباط برقرار کرد. هر چند شاهد فروپاشی شوروی و استقرار نظام نوین در روسیه بود، اما زندگی در آمریکا را ترجیح داد. در آنجا بعد از تخلیه اطلاعاتی تمام و کمال، موفق شد کارت سبز اقامت در این کشور را دریافت کند. کالوگین یکی دیگر از دست‌اندرکاران سیستم اطلاعاتی ـ امنیتی روسیه است که از بسیاری از فعالیت های سابق این سازمان پرده برداشت.

بسیاری از انقلابیون جهانی که شوروی را تکیه‌گاه و حامی خود تصور می‌کردند، غافل از آن بودند که سازمانهای اطلاعاتی این کشور معادلات خاص خود را داشته وهر فرد انقلابی، در آن حد مورد قبول مسکو قرار می‌گیرد که در راستای منافع و امیال توسعه طلبانه آن گام

[۱]- اسوچنوفسکایا. ای. (Svechenovskaya) "سکس و جاسوسی شوروی". انتشارات "Neva"، سن پطرزبورگ، "اولما پرس"، ۲۰۰۲، ص ۱۴۰.

بردارد. یکی از این افراد انقلابی "چه گوارا" بود که در دهه ۶۰ قرن بیستم از محبوبیت زیادی در بین طبقه روشنفکر و انقلابی برخوردار شده بود. دختر خانمی بنام تامارا بونکه از یک خانواده آلمانی الاصل که بعدها توسط سرویس اطلاعات آلمان شرقی در خدمت سازمان «کا.گ.ب» شوروی قرار گرفت مأمور شد که با چه گوارا ارتباط نزدیک برقرار کند. "بدین منظور در سال ۱۹۶۱ او را به کوبا اعزام کردند. وی در آنجا با کمک چه گوارا ابتدا در وزارت فرهنگ و سپس به عنوان افسر پلیس در کوبا مشغول خدمت شد و از همان تاریخ، اطلاعات مربوط به چه گوارا را بطور منظم در اختیار مسکو قرار می‌داد. در سال ۱۹۶۴ تامارا به مسکو اطلاع داد که چه گوارا برای راه اندازی انقلاب به کشور بولیوی عزیمت کرده است.

مسکو علاقمند نبود که چه گوارا در بولیوی انقلابی به سبک انقلاب کوبا بوجود آورد، زیرا معتقد بود که انقلابیون کوبا در بعضی از اصول با حزب کمونیست شوروی اختلاف داشته و پیروزی چه گوارا در بولیوی مواضع فیدل کاسترو و چه گوارا را در سرتاسر آمریکای لاتین تقویت و موقعیت و نفوذ شوروی در منطقه را تضعیف خواهد کرد، لذا تامارا که از او بعنوان "سایه منحوس چه گوارا" نام برده می‌شد، مقامات بولیوی را از محل استقرار انقلابیون به سرپرستی چه‌گوارا مطلع کرد. نیروهای بولیوی چه گوارا را دستگیر و او را با خونسردی تیرباران کردند."[1]

در حدود ۲۰ سال قبل از تلویزیون ایران فیلمی بنام "افعی" با شرکت یول برینر در نقش رودلف آبل که از او قبلاً در این مبحث یاد کردیم به نمایش درآمد که در آن سرگذشت لو رفتن یکی از مأمورین مخفی شوروی بنام سرهنگ آبل در نیویورک به تصویر در آمده بود. علت لو رفتن وی، دستیار او بود که از مسکو برای کمک به آبل به نیویورک آمده بود. نام این شخص **رینو خایخانن** فنلاندی الاصل بود که در زمان جنگ شوروی و فنلاند به استخدام وزارت امنیت شوروی درآمد و بعدها به عنوان مأمور اطلاعاتی این کشور به نیویورک اعزام شده بود. اما در نیویورک بجای انجام وظیفه، به میگساری پرداخت و احتمال اینکه او را به شوروی برگردانند زیاد بود، زیرا رودولف آبل او را چندین مرتبه تهدید کرده بود. سرانجام رینو نتوانست برخود تسلط یابد و با توجه به اینکه از نظر خلق و خوی، فردی عصبی بود در نهایت بعد از

[1]- همانجا، ص ۶۸

بحث و جدل با شخص مافوق خود به پاسگاه پلیس مراجعه کرد، در آنجا او خود را معرفی و تمام اطلاعات مربوط به آبل را در اختیار پلیس قرار داد.

"در ۱۱ ماه مه ۱۹۵۷، سه نفر از مأمورین FBI وارد یکی از اتاق‌های هتل لوتم شدند و آبل را دستگیر کردند. بازجویی‌های طولانی از آبل آغاز شد و مساعی آمریکایی‌ها برای وادار کردن آبل به همکاری مؤثر واقع نشد، آنگاه جریان پر سر و صدای دادگاه برای متهم کردن آبل با حضور تعداد زیادی از ارباب جراید آغاز شد. سرانجام در ۲۱ فوریه ۱۹۵۸ دادگاه آبل را به ۳۰ سال زندان و پرداخت ۳۰۰۰ دلار جریمه محکوم کرد. چندی بعد رودولف آبل با گاری پاورز خلبان آمریکایی که هواپیمای یو ـ ۲ او برفراز خاک شوروی در اسوردلوفسک (Sverdlovsk) مورد اصابت موشکهای روسی قرار گرفته بود در محل پل ارتباطی برلن غربی و شرقی مبادله شد.[1]"

در شوروی برخلاف کشورهای اروپایی که با گذشت مقاطع زمانی معّین بعضی از اسناد طبقه بندی شده مربوط به سرویسهای اطلاعاتی ـ امنیتی منتشر می‌شود معمولاً یک چنین عرفی رایج نبود. در حال حاضر هم که ما انواع و اقسام کتابهای مربوط به جاسوسان شوروی را در بازار فروش کتابها می‌بینیم معمولاً در آنها یا حوادثی را بیان می‌کنند که سالهای قبل در کشورهای اروپایی در دسترس خوانندگان قرار گرفته و امروز به زبان روسی در بازارهای روسیه عرضه می‌شوند و یا توسط جاسوسان فراری از شوروی به غرب به رشته تحریر در آمده‌اند. دولت فدراسیون روسیه هنوز به این کار نپرداخته و بسیاری از ابهامات گذشته را در مورد نقش ایدئولوژی وارونه جلوه دهنده کمونیستی، ارتباط تنگاتنگ با احزاب کمونیست دنیا از جمله حزب توده ایران را برطرف نکرده و اسناد این روابط را به چاپ نرسانده است. بقول خود روسها که می‌گویند: "در کشور ما هنوز دموکراسی نیست، بلکه فقط جمهوری است. هنوز وقت بیان حقایق و عملکردهای گذشتگان در این کشور فرا نرسیده است.[2]"

کشور روسیه با توجه به تاریخ دیرینه خود و سیاست استعمارگرانه آن مخصوصاً از اوایل قرن هفدهم همطراز با کشورهای مطرح آن زمان مثل انگلستان، فرانسه، آلمان تشکیلات عریض و طویل کسب اطلاعات و اخبار را از اقصی نقاط جهان بوجود آورد و با برقراری حکومت

---

[1]- همانجا.[وی در ۲۱ ژوئن ۱۹۵۷ دستگیر شد، در ۱۵ نوامبر به ۳۰ سال زندان محکوم و در ۱۰ فوریه ۱۹۶۲ از زندان آزاد شد.] (و).

[2]- همانجا، ص ۱۵۶.

بلشویکی در روسیه بر اهمیت کار این ساختار بمنظور حفظ و حراست ایدئولوژیکی کمونیستی افزوده شد.

در اواخر دهه هفتاد قرن بیستم فیلمی با همکاری شوروی و فرانسه تهیه شد تحت عنوان "تهران ۴۳" با شرکت آلن دلون از فرانسه و ایگور کاستالفسکی از شوروی. سوژه این فیلم بر اساس تخیلات بدون پایه و اساس مأمورین امنیتی شوروی پی ریزی شده بود و داستان آن از اینجا شروع می‌شود که گویا گروهی از مأمورین امنیتی آلمان قصد دارند استالین، روزولت و چرچیل را در جریان کنفرانس تهران در سال ۱۹۴۳ به قتل برسانند. یکی از مأمورین کار کشته امنیتی شوروی بنام نیکلای کوزنیتسف در شهر روونو[1] واقع در غرب اوکراین بوسیله یک افسر مست اس. اس. از این تصمیم آلمانیها اطلاع می‌یابد. مأمورین امنیتی شوروی مستقر در تهران در نتیجه دریافت این اطلاعات از وقوع این حادثه جلوگیری نموده و جان رهبران متفقین را نجات می‌دهند. روزلت، رئیس جمهوری آمریکا به علت اینکه سفارت آمریکا در تهران از امکانات امنیتی مطمئن برخوردار نبود در سفارت شوروی زندگی می‌کرد، زیرا سفارتخانه شوروی بطور مطمئن توسط افسران اداره ششم وزارت امنیت شوروی محافظت می‌شد. در واقع مرکولف، وزیر امنیت شوروی از به راه انداختن این قبیل سروصداها و حل و فصل آنها نمی توانست بخود ببالد، زیرا یک چنین موردی اصلاً وجود نداشت و جان رهبران متفقین در تهران بوسیله هیچکس تهدید نمی‌شد....

پروفسور دانیل کامیساروف که ایران شناس است و در آن زمان در ایران به عنوان وابسته مطبوعاتی سفارت شوروی کار می‌کرد و شاهد ملاقات تهران بوده میگوید که در آستانه جنگ جهانی دوم تعداد زیادی از آلمانیها در ایران حضور داشتند، اما در پاییز ۱۹۴۱ آلمانیها از ایران بیرون رانده شدند و تمام کسانی که با سرویسهای امنیتی آلمان همکاری داشتند را دستگیر کردند. همچنین یوری کوزنتس مؤلف کتاب "پرش بلند" می‌نویسد: "در زمان ملاقات رهبران متفقین در تهران هیچ آثاری از آلمانیها در این شهر دیده نمیشد. در مورد اینکه در آغاز جنگ تعداد زیادی از ایرانیها گرایش به آلمان داشتند بدین علت بود که در پایان ماه اوت ۱۹۴۱ نیروهای شوروی و انگلیسی از شمال و جنوب به ایران سرازیر شدند بدین منظور که

[1] - Rovno

نفوذ آلمانی‌ها را از بین برده، تأسیسات نفت ایران را در اختیار خود بگیرند و امنیت لازم جهت ارسال تجهیزات نظامی به شوروی را تأمین نمایند. اما این کار سبب شد که ایرانیان و مخصوصاً افسران ارتش ایران خود را تحقیر شده تلقی کنند. انگلیسیها تقریباً تمام ایرانیان طرفدار آلمان را زندانی کردند و از شورویها نیز می‌خواستند که در این کار به آنها کمک کنند، اما شورویها در این کار عجله نداشتند و در دستگیری سردمداران نظامی و غیر نظامی ضد انگلیسی ایران تعلل می‌کردند.[1]"

شبکه مأمورین امنیتی شوروی در تهران شامل بیش از صد نفر از مأمورین عملیاتی بود. کار این مأمورین نه تنها مقابله با جاسوسان آلمانی، بلکه به دستور مرکولف مراقبت از انگلیسیها نیز بود. ریاست شبکه امنیتی شوروی را در تهران در آن ایام ایوان آقایانتس به عهده داشت که بسیاری از نخبگان جاسوسی او را بهترین مامور مخفی شوروی بحساب می‌آوردند. برای حفاظت از کنفرانس تهران، هنگ موتوریزه ۱۳۱ متشکل از ورزیده‌ترین افسران و سربازان نیروهای مرزبانی وزارت امنیت شوروی به تهران اعزام شد. این هنگ مراقبت از سفارت، کنسولگری، اداره بازرگانی، اداره دژبانی شوروی، کاخ شاه، پست، تلگراف، انبارهای مهمات و فرودگاه را بر عهده داشت.

از اقدامات جاسوسان شوروی در ایران در زمان جنگ و بعد از آن منابعی که بطور مفصل این حوادث را به تصویر در آورده باشند توسط خود روسها به چاپ نرسیده و اسناد طبقه‌بندی شده آنها توسط آرشیو ملی، سرویس امنیت فدرال، اطلاعات ارتش وزارت دفاع و وزارت خارجه فدراسیون در دسترس عموم قرار نگرفته است.

در سال ۲۰۰۲ کتابی تحت عنوان "دست مسکو" توسط لئونید شبارشین افسر امنیتی شوروی که در مقطع زمانی ۱۹۸۳-۱۹۷۸ تحت پوشش دیپلمات در سفارت شوروی در تهران خدمت می‌کرد و کار اصلی او اداره شبکه اطلاعات شوروی در ایران بود توسط انتشارات "اِکسمو" در مسکو منتشر شد که در آن مؤلف به شرح دوران خدمت خود در پوشش دیپلمات در کراچی، راولپندی، پیشاور، لاهور، دهلی، تهران، رشت، انزلی، اصفهان، کابل و هرات پرداخته

---

[1]- لئونید ملچین (Leonid Mlechin)"کا.گ.ب" رؤسال ارگانهای امنیتی، سرنوشت‌های برملا شده، مسکو، "سنتر پولی گراف"، ۲۰۰۲، ص ۲۶۹.

است. لئونید شبارشین در سال ۱۹۷۸ کار خود را در پوشش دیپلمات در سفارت شوروی در تهران آغاز کرد، اما کار اصلی او سرپرستی بخش اطلاعات سفارت بود واز نظر سازمانی از «کا.گ.ب» تبعیت می‌کرد. وی در مورد فعالیت های اطلاعاتی خود در ایران توضیحات مفصل نمی‌دهد، اما به ذکر بعضی از حوادث و ارتباطات بخش اطلاعات سفارت شوروی با سازمانهای مختلف سیاسی ایران می‌پردازد. از جمله این حوادث بازداشت یکی از اعضا سفارت (ولادیمیر فیزنکو) است که قصد ملاقات با یکی از مسئولین سازمان مجاهدین بنام سعادتی را داشته و اخراج وی از ایران به عنوان عنصر نامطلوب بوده است.[1]

حوادث ایران با آنچنان سرعتی در حال تغییر و تحول بود که سازمانهای جاسوسی غرب و شرق از پیش بینی آن عاجز بودند. سفارت شوروی با بعضی از احزاب چپ و راست از جمله حزب توده ایران، سازمانهای مجاهدین، گروهکهای سیاسی ـ ایدئولوژی دیگر که در آستانه وقوع انقلاب اسلامی در ایران پدیدار شده بودند و همچنین بمیزان اندکی با بعضی از روحانیون در ارتباط بود، اما شبکه‌های اطلاعاتی شوروی بیشتر مایل بودند، با همکاران خود در سفارت آمریکا و انگلیس رابطه برقرار نمایند و این کار در آن شرایط غیر ممکن بنظر می‌رسید. عوامل تغذیه دهنده سفارت آمریکا در ایران مهاجران ایرانی به آن کشور و بعضی از ثروتمندان و مسئولین رده بالای سابق در سیستم حکومتی گذشته و برای شوروی احزاب چپ، مهاجرین شوروی ساکن در ایران، اعم از کسانی که در آستانه وقوع انقلاب بلشویکی به ایران مهاجرت کرده بودند و یا اینکه در سالهای بعد توسط دولت شوروی بعنوان عوامل نفوذی و یا به اشکال دیگر وارد ایران شده بودند، به شمار می‌رفتند. رابطه مهاجرین روس که در ایران زندگی می‌کردند با مأمورین شوروی و دیپلماتهای این کشور که در ایران مشغول بکار بودند، ابتدا و در سالهای بعد از وقوع انقلاب اکتبر خصمانه بود، اما به تدریج و به کمک تبلیغات مبالغه‌آمیز شورویها، برگزاری انواع و اقسام مراسم به مناسبت‌های مختلف در مرکز فرهنگی این کشور در خیابان وصال شیرازی و از این قبیل اقدامات تغییر ماهیت داد و عده‌ای از همین مهاجرین غم دوری از وطن را از طریق همکاری‌های اطلاعاتی با سفارت شوروی تسکین می‌دادند.

[1]- برای اطلاع بیشتر رک به: کا. گ. ب در ایران: افسانه و واقعیت. ولادیمیر کوزیچکین. ترجمه اسماعیل زند؛ حسین ابوترابیان. تهران: نشر حکایت، ۱۳۷۶، ص ص ۳۶۲ تا ۳۹۳. (و)

جمهوری اسلامی ایران تعداد بی‌شمار مأمورین شوروی از جمله کارمندان، نمایندگان بازرگانی را کاهش داد و بانک ایران روس، بیمارستان شوروی، کنسولگری شوروی در رشت[۱] و دفاتر شرکت بیمه اینگستراخ را مسدود کرد. شورویها مدعی بودند که بیمارستان شوروی در تهران با هدف کمک و مساعدت و درمان قشر فقیر جامعه ایران احداث شده، اما در واقع این چنین نبود و هزینه‌های دریافتی توسط این بیمارستان از مردم، تفاوت محسوسی با سایر مراکز درمانی ایران نداشت. هدف اصلی احداث بیمارستان شوروی سرویس دهی درمانی به اتباع رسمی شوروی در ایران و مهاجرین روس بود، ضمن اینکه تعداد زیادی از اقشار مختلف مردم ایران نیز جهت درمان به این بیمارستان مراجعه می‌کردند. ساختمان جدید سفارت شوروی در تهران در آغاز دهه ۶۰ قرن بیستم آغاز شد و برای این کار با یکی از شرکتهای ساختمانی ایران قرار داد امضا و عملیات خاکبرداری جهت بتن‌ریزی فونداسیون آغاز شد. مأمورین بخش کنسولی سفارت شوروی یک لحظه چشم از کارگران و مهندسین ایرانی بر نمی‌داشتند. در جریان خاکبرداری، باقیمانده اجساد چند نفر کشف شد که معلوم شد متعلق به افراد مختلفی بوده که در مقاطع زمانی گوناگون در آنجا دفن و سالیان طولانی در زیر خاک قرار داشته‌اند. به هرحال، ماجرا به ارگانهای قضایی ایران کشیده نشد و پرونده‌ای برای آن تشکیل نگردید. اینکه اجساد دفن شده در محوطه سفارت متعلق به اتباع روسیه و یا ایران بوده‌اند در هاله‌ای از ابهام باقی ماند. سفارت شوروی چندی بعد از حمله دانشجویان به سفارت آمریکا در تهران از حمله خشمگین مردم ایرانی و افغانی به دلیل لشگر کشی شوروی به افغانستان درامان نماند." در حمله اول که در صبح روز اول ژانویه ۱۹۸۰ صورت گرفت سفارت ما صدمه زیادی ندید، ضمن اینکه ما دستپاچه شدیم و بعضی از اسناد و مدارک و سیستمهای ارتباطی سفارت را نابود کردیم... اما در حمله دوم در ۲۷ دسامبر ۱۹۸۰ آثار هجوم و تخریب سفارت بسیار زیاد بود... که ما بعداً یک لیست ششصد هزار دلاری خسارت را به مقامات ایرانی ارائه دادیم، ولی پولی به ما پرداخت نشد.[۲]"

---

[۱]- در اواخر ۲۰۰۶ فعالیت کنسولگری روسیه در رشت دوباره آغاز شد.(ن)

[۲]- ملچین. همانجا، ص ۱۴۰.

به طورکلی ارزیابی لئونید شبارشین از اوضاع داخلی ایران در مقطع زمانی بعد از انقلاب، نشان می‌دهد که او نیز در رابطه با بیان واقعیات تاریخی روابط ایران و روسیه و تحلیل حوادث بعد از انقلاب ایران دچار تکرار وقایع کنترل نشده و یک بعدی و ساخته و پرداخته مورخین روسیه شده است. معلوم است که او به ایران، فرهنگ ایرانی و زبان فارسی کنجکاو و مطالعات او پیرامون اوضاع ایران وسیع بوده است.

او برخورد ایرانیان را با اتباع شوروی الهام گرفته از نظریات و عقاید مسئولین ایرانی میداند و زندگی در این کشور را برای خارجیان مشکل توصیف کرده است. او تلخ ترین حادثه دوران خدمت خود در ایران را فرار یکی از مأمورینش بنام کوزیچکین برشمرده است، زیرا این فرار صدمات زیادی به موقعیت بین المللی شوروی وارد آورد. این فرد در دوم ژانویه سال ۱۹۸۲ از تهران ناپدید شد. کوزیچکین با مأمورین امنیـتی سفارت انگلیس در تهران همکاری داشت، مدارک سری را به آنها می‌فروخت، افراد امنیتی سفارت شوروی در تهران و در کشورهای دیگر را به آنها معرفی و فهرست افراد مختلف ایرانی اعم از توده‌ایها و نفرات دیگری که با سفارت شوروی در تهران همکاری داشته‌اند را به مأمورین انگلیسی تسلیم کرده بود. کوزیچکین یک فرد الکلی بود و از آغاز سال ۱۹۸۲ مظنون بود که اسرار شوروی را در اختیار دولت‌های بیگانه قرار می‌دهد.

او از طریق ترکیه با پاسپورت انگلیسی بنام مایکل رود[1] به انگلستان فرار کرد، البته پاسپورت او را با این نام خود انگلیسی‌ها تهیه کرده بودند.[2] بعدها کوزیچکین را در روزنامه‌ها به عنوان فردی معرفی کردند که از کلیه اطلاعات و اسرار شوروی مطلع بوده و مهمترین مأمور امنیتی این کشور در خاورمیانه بوده است.... "معلوم شد که سفیر شوروی در ایران و.م. ویناگرادوف از من عاقل‌تر و با تجربه‌تر بوده، زیرا او به کوزیچکین اعتماد نداشت و می‌گفت که در وجود این فرد خباثت وجود دارد، زیرا او از جمله افرادی بود که با زیر دستان با خشونت رفتار میکرد و در برابر رؤسا به چاپلوسی می‌پرداخت.

1- M. Rud

۲- رک به: کا. گ. ب در ایران. همان، ص ص ۵۱۲ تا ۵۲۶. (و)

ماههای ژوئن و ژوئیه سال ۱۹۸۲ سخت ترین و تلخ‌ترین دوران زندگی من بود. می‌بایستی افرادی که این فرد خائن راجع به آنها اطلاع داشت را نجات می‌دادم. این کار را توانستم به سرعت و بدون ضایعات انجام دهم. ضروری بود بعضی از کارکنان به شوروی مراجعت نموده و فعالیت کسب اطلاعات در ایران بشدت کاهش یابد. هنگامی من جام تحقیر را تا ته نوشیدم که مجبور بودم جواب سؤال احمقانه‌ای را که از مرکز دریافت کرده بودم از کاردار سفارت انگلیس در تهران بنام نیکلاس بارینگتون بپرسم. سئوال این بود که کوزیچکین پاسپورت انگلیسی را از کجا بدست آورده بود؟ و این احمقها در مرکز که بدنبال این سئوال بودند فکر می‌کردند که کاردار انگلیس واقعیات را به من خواهد گفت. بارینگتون با من بسیار مودبانه برخورد کرد در چهره او آثار همدردی مشهود بود. او بمن قول داد که با لندن در این مورد صحبت نموده و از نتیجه کار مرا مطلع خواهد نمود. در فوریه سال ۱۹۸۳ بازداشت مسئولین حزب توده در ایران آغاز شد. بعد از آن ماندن در ایران را دیگر جایز ندانستم.

در ۱۵ فوریه سال ۱۹۸۳ برای آخرین مرتبه از بالای کشتی "گوریف" به خاک ایران و به شهر سبز بندر انزلی نظر افکندم... و اندوهگین بودم که یک فصل دیگر از زندگی بسر آمد. غمگین بودم از آنکه ساختار اطلاعاتی شوروی در ایران که با اینهمه زحمت بوجود آمده بود متلاشی شد. چندی بعد به یاد گفته‌های آندروپف افتادم که در آستانه عزیمت به مأموریت ایران به من گفت: "بیاد داشته باش که ایرانیها قومی هستند که در یک لحظه و بدون اینکه فرصت بخود آمدن را داشته باشی قادرند تو را به لجن بکشند. او گفت: تصورات پوچ در مورد اینکه رژیم روحانیون شیعه در ایران به مدت طولانی نمی‌تواند برقرار بماند را رد کرد و گفت که فکر میکنم احزاب چپ در ایران جایگاهی نداشته باشند."[1] معلوم شد که حق با او بوده است.

لئونید شبارشین معتقد است که شبکه کسب اطلاعات شوروی در سفارت این کشور در تهران به شدت آسیب دیده و احیاء آن مدت زیادی بطول خواهد انجامید. اما همه می‌دانند که روسها در امر جاسوسی و کسب اطلاعات هنرهای زیادی دارند و طبیعتاً به سرعت می‌توانند امکانات از دست رفته را بازسازی کنند. عده‌ای از دوستان آقای لئونید شبارشین که زمانی در

---

[1]- همانجا، صفحه ۱۸۴. لازم به توضیح است که وی در دهۀ ۱۹۹۰ به سمت سفیر انگلستان در پاکستان منصوب شد. گفته می‌شود که وی یکی از طراحان جنبش طالبان بوده است. (و)

تهران همراه او انجام وظیفه می‌کرده‌اند امروز در مقر شورای امنیت فدراسیون روسیه در محل دفتر سیاسی سابق حزب کمونیست شوروی و ساختارهای مشابه مشغول انجام وظیفه هستند. آنها نیز ممکن است تعجب کنند که نظر و عقیده ایران نسبت به روسیه تفاوت اساسی یافته و ایرانیها از روسها به عنوان سوسیال امپریالیست نام نمی‌برند و علاقمند به ارتباط هر چه بیشتر با روسیه می‌باشند.

ایرانیها نسبت به سایر مردم کشورهای منطقه هوشیار ترند و از نظر دقت و تعمق نسبت به امنیت کشور خود با مردمان کشورهای عربی، هند و پاکستان و دیگران قابل مقایسه نیستند. نه تنها آندروپف، رئیس وقت "کا.گ.ب شوروی" در مورد ایرانیان اظهار نموده که بسیاری از دانشمندان و سیاحان روس که در قرون گذشته از ایران دیدن کرده‌اند به کیفیت‌های نیک ایرانیان اشاره داشته‌اند. گذشته به منزله درس آینده برای انسانها است و آینده نگری کیفیتی است بس پسندیده.

رؤسای مؤسسات اطلاعات و امنیت شوروی بعد از روی کار آمدن بلشویکها:

۱- **فلیکس دزرژینسکی(Felix Dzerzhinsky)** - رئیس کمیسیون فوق‌العاده سراسری روسیه، از دسامبر ۱۹۱۷ تا فوریه ۱۹۲۲، رئیس اداره سیاسی دولتی وابسته به کمیسارپای وزارت کشور جمهوری روسیه شوروی سوسیالیستی G.P.U از فوریه ۱۹۲۲ تا نوامبر ۱۹۲۳، و رئیس ادارات متحده سیاسی دولتی وابسته به شورای نمایندگان مردمی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی OGPU از نوامبر ۱۹۲۳ تا ژوئیه ۱۹۲۶.

همانطوری که ملاحظه می‌گردد از سال ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۶ مؤسسات اطلاعاتی ـ امنیتی شوروی چندین بار تغییر نام پیدا کرده و روز به روز دامنه اختیارات آنها افزایش می یافته است. دزرژینسکی در زمان حکومت تزاری در زمره افراد نا آرام، انقلابی، هیجان طلب بود که چندین مرتبه توسط پلیس دستگیر، اما بعد از مدتی که در زندان بسر می‌برد یا به مناسبت اعیاد و حوادث تاریخی از زندان آزاد میشد و یا اینکه از آنجا فرار می‌کرد. تفاوت دزرژینسکی و اخلاف او با مسئولین اطلاعاتی ـ امنیتی دوره تزارها در آن بود که تمامی فنون و رموز تظاهر کردن و گول زدن زندانبانان را در اثر اقامت مکرر در زندانهای دولت روسیه تزاری فرا گرفته بودند.

تفاوت دیگر آنهانسبت به اسلاف خوددر این بود که هیچگونه مماشات و نرمشی را در مورد زندانیان رعایت نمی‌کردند. آنها را گروه گروه به جوخه های اعدام روانه و لنین و استالین نیز بر آن صحه می‌گذاشتند. مجامع بین المللی حقوق بشر به سبک امروزی وجود نداشت و دولت بلشویکی به رأی و عقیده کشورهای دیگر وقعی نمی نهاد. دزرژینسکی فرزند یکی از اشرافیون لهستانی بود که از دوره نوجوانی در مسیر انقلاب بلشویکی قدم نهاد و مانند بقیه رهبران دولت انقلابی روسیه خون یهودی در بدن داشت. او روشهای جدید کسب اطلاعات و اعزام مأمورین به داخل و خارج از کشور را برای معدوم کردن مخالفین سیاسی ـ عقیدتی رژیم جدید ابداع کرد، اما عمر او طولانی نبود و بزودی در اثر ابتلا به بیماری سل در گذشت.

۲- **ویاچسلاو منژینسکی (Vicheslav Menzhinsky)**- رئیس OGPU از ژوئیه ۱۹۲۶ تا ماه مه ۱۹۳۴،

۳- **گنریخ یاگودا (Genrikh Yagoda)**- کمیسر (وزیر) کشور از ژوئیه سال ۱۹۳۴ تا سپتامبر ۱۹۳۶،

یاگودا نیز یهودی و یکی از کسانی بشمار می‌رفت که مجری آزار، تعقیب و اعدام تعداد زیادی از مردم بی گناه بود. در زمان او صرفنظر از فشارهای داخلی، تجاوز به حقوق کشورهای همسایه از جمله ایران و ندیده گرفتن حقوق بین‌الملل و مفاد معاهده بین ایران و جمهوری روسیه شوروی فدراتیو سوسیالیستی در بخش مربوط به دریای خزر مورخه سال ۱۹۲۱ میلادی به طور مکرر ملاحظه می‌شد. در زمان وزارت او هر یک از کشتیهای ایرانی اعم از کشتیهای ماهیگیری و غیره که از خط آستارا ـ حسنقلی بطرف شمال عبور می‌کردند توسط نیروهای مرزبانی شوروی متوقف و بعد از اینکه آنها را چندین ساعت در محل معطل میکردند با معذرت خواهی به درون آبهای ایران هدایت می‌نمودند. این نحوه برخورد با مختصر تغییراتی تقریباً تا فروپاشی شوروی ادامه داشت. یاگودا از سال ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۷ وزیر مخابرات بود و در آن سال به دستور استالین تیر باران شد.

۴- **نیکلای یژوف(Nikolay Ezhov)**- وزیر کشور از سپتامبر ۱۹۳۶ تا نوامبر ۱۹۳۸،

او نیز تا سال ۱۹۳۹ که دستگیر شد با شدت هر چه بیشتر به بازداشت، آزار و کشتار مردم پرداخت و سپس خود در سال ۱۹۴۰ تیر باران شد. در اواخر دهه نود قرن بیستم دختر

نیکلای یژوف بدنبال آن بود که از مراجع قضایی کشور روسیه برای پدرش تأییدیه رفع اتهام بگیرد، اما چون جنایات یژوف از حد گذشته بود موفق به این کار نشد.

۵- لاورنتی بریا (Laverenty Beria) ـ کمیسیر ملی وزارت کشور از نوامبر ۱۹۳۸ تا دسامبر ۱۹۴۵ و سپس وزیر کشور از ۵ مارس تا ۲۶ ژوئن ۱۹۵۳، بریا از افراد مورد اعتماد و هم ولایتی استالین بود که تصفیه‌های بی پایان و اعزام روشنفکران و مخالفین سیاسی کشور به اردوگاههای کار اجباری در سیبری و نقاط دیگر شوروی. بریا سالها قبل از این وقایع در ساختارهای امنیتی ماورا قفقاز کار می‌کرد و از سال ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۸ دبیر اول حزب کمونیست گرجستان بود. در دسامبر سال ۱۹۵۳ لاورنتی بریا بدستور خروشچف و تأیید سایر مسئولین حزبی تیر باران شد.

۶ - فسه ولود مرکولف (Fsevolod Merkulov) ـ کمیسر امنیت دولتی از فوریه تا ژوئیه ۱۹۴۱ همچنین و از آوریل ۱۹۴۳ تا مارس ۱۹۴۶ وزیر امنیت دولتی از ماه مارس تا ماه مه ۱۹۴۶،

۷- ویکتور آباکومف (Viktor Abakumov)- وزیر امنیت از ماه مه ۱۹۴۶ تا ژوئیه ۱۹۵۱،

آباکومف نیز به سرنوشت اسلاف خود گرفتار گردید و بدستور استالین تیر باران شد.

۸- سرگی گروگلف (Sergey Kruglov) - کمیسر ملی وزارت کشور از دسامبر ۱۹۴۵ تا ماه مارس ۱۹۴۶ ، وزیر کشور از مارس ۱۹۴۶ تا مارس ۱۹۵۳ و از ژوئن ۱۹۵۳ تا ژانویه ۱۹۵۶،

۹- سیمیون ایگناتیف (Simion Ignatiev) ـ وزیر امنیت از اوت ۱۹۵۱ تا مارس ۱۹۵۳.

ایگناتیف نه محبوب روشنفکران مسکو و نه مورد ستایش کارمندان زیر دستش بود، زیرا که گروه اول او را به عنوان تشکیل دهنده پرونده دکترها و گروه دوم از او به عنوان تصفیه کننده کادر سازمان اطلاعات و امنیت کشور نام می‌بردند که در نتیجه این اقدامات بسیاری از افراد وطن پرست از این ارگانها اخراج شدند. عده‌ای دیگر معتقدند که ایگناتیف به دستور

استالین طرح قتل مارشال تیتو رهبر یوگسلاوی را که به هیچ وجه حاضر نبود زیر نفوذ استالین قرار گرفته و دستورات اورا اجرا کند، ریخته بود.

در زمان خروشچف از محبوبیت زیادی برخوردار نبود. در سال ۱۹۶۰ او را می‌خواستند بعنوان سفیر به کشور آلبانی بفرستند، اما او موافقت نکرد، لذا او را بازنشسته کردند. ایگناتیف از جمله مسئولینی بود که خیلی علاقه نداشت در انظار ظاهر شود.

۱۰- ایوان سروف (Ivan Serov) - رئیس کمیته امنیت دولتی «کا.گ.ب» وابسته به شورای وزیران اتحاد شوروی از مارس ۱۹۵۴ تا دسامبر ۱۹۵۸،

۱۱- الکساندر شلیپین(Alexandr Shelepin) - رئیس «کا.گ.ب» از دسامبر ۱۹۵۸ تا نوامبر ۱۹۶۱،

۱۲- ولادیمیر سمی چاستنی (Vladimir Semichastni) ـ رئیس «کا.گ.ب» از نوامبر ۱۹۶۱ تا مه ۱۹۶۷،

سمی چاستنی از کسانی بود که در کودتا علیه خروشچف در سال ۱۹۶۷ با برژنف، کاسیگین و پادگورنی همداستان شد.

۱۳- یوری آندروپف (Yuri Andropov) ـ رئیس «کا.گ.ب» از ماه مه ۱۹۶۷ تا ماه مه ۱۹۸۲،

آندروپف در زمان حمله ارتش شوروی در سال ۱۹۵۶ به مجارستان در آن کشور سفیر بود و به شدت برای تسلط ارتش شوروی بر اوضاع در مجارستان به هموطنان خود مساعدت کرد. بعد از روی کار آمدن خروشچف، دیکتاتوری در درون ساختارهای امنیتی کاهش یافت و افرادی مثل ولادیمیر سمی چاستنی (در زمان خروشچف) و یوری آندروپف (در زمان برژنف) تا اندازه‌ای محتوای ساختارهای امنیتی کشور را تغییر دادند و هر چند که اردوگاههای کار اجباری و بیمارستانهای روانی وابسته به این ارگانها فعالیت کامل داشتند و مملو از افراد زندانی بودند، اما فشارهای بین‌المللی و شرایط درونی کشور موجب شده بود که کشتارهای بی‌پایانی دروه استالین تکرار نشود.

آنچه که خواننده در مورد آن بایستی تعمق کند این است که ایدئولوگ‌ها و رهبران حزب کمونیست شوروی معتقد بودند که نظام سوسیالیستی این کشور از هر گونه عیب و نقص

مبرا بوده، لذا هر کس که با آن به مخالفت برخیزد حتماً عقل خود را از دست داده و بایستی در بیمارستانهای روانی معالجه شود. با این بهانه تعداد زیادی از دانشمندان، سیاستمداران و روشنفکران را سالم روانه این مراکز می‌کردند و این عده بعد از مدتی اقامت در این اماکن تبدیل می‌شدند که معلولین جسمی و روانی و در نتیجه، خارج از گردونه مبارزات با رژیم خودکامه شوروی قرار می‌گرفتند.

۱۴- ویتالی فدورچوک (Vitali Fedorchuk) ـ رئیس «کا.گ.ب» از ماه مه تا دسامبر ۱۹۸۲،

۱۵- ویکتور چبریکوف (Viktor Chebrikov) ـ رئیس «کا.گ.ب» از دسامبر ۱۹۸۲ تا اکتبر ۱۹۸۸،

۱۶- ولادیمیر کروچکف (Vladimir Kruchkov)[1] ـ رئیس «کا.گ.ب» از اکتبر ۱۹۸۸ تا اوت ۱۹۹۱،

کروچکف با کودتاچیان علیه میخاییل گورباچف هم پیمان شد تا بلکه بتواند سیستم شوروی را از فروپاشی نجات دهد، اما موفق نشد.

۱۷- وادیم باکاتین (Vadim Bakatin) ـ رئیس «کا.گ.ب» از ماه اوت تا ماه نوامبر ۱۹۹۱، مدیر سرویس امنیت بین جمهوریها از نوامبر تا دسامبر ۱۹۹۱،

بعد از فروپاشی شوروی و تشکیل فدراسیون روسیه سیستم اطلاعات و امنیت علاوه بر اطلاعات وزارت دفاع به سه قسمت مجزا تفکیک شد که دو قسمت اصلی آن تحت عنوان سرویس امنیت فدرال FSB و سرویس اطلاعات خارجی SVR معروف ترند. در زمان باکاتین این تقسیم بندیها صورت گرفت. باکاتین خدمتی را در برابر آمریکا انجام داد که تاکنون در تاریخ سیستم های اطلاعاتی ـ امنیتی جهانی سابقه نداشته است. او طرف آمریکایی را از وجود میکروفن‌های نصب شده توسط مأمورین اطلاعاتی شوروی در ساختمان سفارت آمریکا مطلع و نقشه آن را به طرف آمریکایی تحویل داد.

---

[1]- بعد از برکناری کروچف از ریاست "کا.گ.ب" لئونید شبارشین تقریباً بمدت ۲۴ ساعت یعنی از ۲۲ تا ۲۳ اوت سال ۱۹۹۱ رئیس "کا.گ.ب" شد. او قبلاً به مدت ۶ سال در هند و از سال ۱۹۷۸ تا بهار ۱۹۸۳ به مدت ۴ سال در پوشش دیپلمات سفارت شوروی در ایران مسئولیت بخش اطلاعات و امنیت سفارت شوروی در تهران را به عهده داشت (ن).

۱۸- ویکتور باران نیکوف (Viktor Barannikov) ـ مدیر کل سرویس امنیت فدرال در ژانویه ۱۹۹۲، وزیر امنیت از ژانویه ۱۹۹۲ تا ژوئیه ۱۹۹۳،

۱۹- نیکلای گولوشکو (Nikolay Golushko) ـ وزیر امنیت از سپتامبر تا دسامبر ۱۹۹۳، مدیر سرویس ضد اطلاعات فدرال از دسامبر ۱۹۹۳ تا مارس ۱۹۹۴،

۲۰- سرگئی استپاشین (Sergey Stepashin)[1] ـ مدیر سرویس ضد اطلاعات فدرال از مارس ۱۹۹۴ تا ژوئن ۱۹۹۵ مدیر سرویس امنیت فدرال از ژوئن تا ژوئیه ۱۹۹۵،

۲۱- میخاییل بارسوکف (Mikhail Barsukov) ـ مدیر سرویس امنیت فدرال از ژوئیه ۱۹۹۵ تا ژوئن ۱۹۹۶،

۲۲- نیکلای کووالیف (Nikolay Kovaev) ـ مدیر سرویس امنیت فدرال FSB از ژوئیه ۱۹۹۶ تا ژوئیه ۱۹۹۸،

۲۳- ولادیمیر پوتین (Vladimir Putin) ـ مدیر مسئول امنیت فدرال FSB از ژوئیه ۱۹۹۸ تا اوت ۱۹۹۹،

۲۴- نیکلای پاتروشف (Nikolay Patrushev) ـ مدیر سرویس امنیت FSB از اوت ۱۹۹۹.

---

[1]- بوریس یلتسین در تابستان ۱۹۹۵ بعلت اینکه نیروهای مخالف دولت فدرال در چچن به فرماندهی شمیل باسایف بیمارستان شهر بودیونوفسک را اشغال و خدمه بیمارستان و بیمارها را به گروگان گرفته بودند، استپاشین را از کار برکنار کرد.(ن)

فصل سیزدهم

خصوصیات، روحیات و خصایل اجتماعی، فرهنگی و عمومی کشور روسیه

مردم روسیه مانند تمامی مردم جهان دارای خصوصیات، روحیات، خصایل اجتماعی و فرهنگی خاص خود هستند. یکی از بارزترین این خصوصیات تسلط بر خویشتن، آرامش فردی و اجتماعی، صبر، تحمل مشکلات، ناملایمات، نمایان نکردن غم و اندوه، راحت تلقی کردن زندگی و تأکید بر این موضوع که انسان فقط برای یکبار متولد شده، لذا از زندگی خود باید حداکثر استفاده را ببرد. نفوذ دین و معتقدات دینی مخصوصاً بعد از برقراری حکومت بلشویکی در این کشور به تدریج کمرنگ شد به طوریکه در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ قرن بیستم نسلی در جامعه روسیه پدید آمد که امکان نیافت با مبانی دینی و عقیدتی الهی آمیخته گردد. آن عده هم که در خفا معتقد و مؤمن بودند، در ظاهر مکنونات قلبی خود را بیان نمی‌کردند، زیرا اعتراف به آن مترادف بود با عقب ماندن در عرصه زندگی فردی و اجتماعی، طرد از جامعه و امکان پدیدار شدن اتهامات گوناگون. در جامعه روسیه نیز مانند جوامع دیگر پدیده‌های سیاه و سفید در هم آمیخته شده‌اند و باید دید که خارجیان چگونه و از چه زاویه ای با این پدیده‌ها مواجه می‌شوند.

به عبارت دیگر، گاهی شما آنچنان پدیده های بدیعی از این مردم ملاحظه می‌کنید و مات و مبهوت می‌شوید و حیرت زده و برای این همه لطافت طبع و حرکات و رفتار آنها آفرین می‌فرستید. گاهی هم بر خلاف انتظار، شاهد رفتار و حرکاتی می‌شوید که از زودباوری خود متأثر و از نتیجه گیری عجولانه قبلی پشیمان می‌شوید. وجه تمایز مردم روسیه با مردمان مشرق زمین در آن است که براحتی و بدون اظهار پشیمانی می‌توانند تغییر مواضع خود را به شما اعلام کنند و گاهی برای این چرخش مواضع دلایلی می آورند که از نظر شما بیش از حد ابتدایی و خنده دار به نظر میرسند، اما آنها قادرند به راحتی آن را بیان دارند.

واقعیت این است که جامعه روسیه از ابتدای بوجود آمدن با کشورهای غرب و شرق تفاوتهای بارز داشته است. شرایط اقلیمی سخت و خشن و ویژگیهای قومی و نژادی بر روحیه فرمانروایان این سرزمین تأثیر معین گذارده و موجب شده که بر خلاف کشورهای اروپایی در این کشور حقوق سرواژ و یا مالکیت اربابها و خوانین بر جان و مال روستاییان برقرار گردد. به عبارت دیگر، تفاوت سیستم اجتماعی روسیه با اروپا و ممالک مشرق زمین باعث شد که مکاتب، عقاید و افکار نویسندگان روسی مخصوصاً در قرن نوزدهم میلادی در مقایسه با نویسندگان اروپا یک قدم فراتر رفته و به شرح و بسط مکتب رآلیسم (واقع گرایی) و آنچه که حقیقتاً در جامعه روسیه وجود داشته بپردازند.

به عبارت دیگر، در بعد فرهنگی، متفکران روس با الهام از نویسندگان اروپا مانند، بالزاک، ژان ژاک روسو، هگل، گوته، شکسپیر و دیگران خلاقیت‌های نوینی را به بشریت عرضه کردند و در آثار آنها رنج و آلام توده زحمتکش جامعه روسیه بطور گسترده تر و عریان تری نسبت به اروپا متجلی شد. در قرون هیجده و نوزده انفجار ادبی ـ فرهنگی در روسیه اتفاق افتاد و جرقه ای که مثلاً در "قراردادهای اجتماعی "ژان ژاک روسو بوقوع پیوسته بود در آثار پسین لف (لئون) تولستوی تبدیل شد به شعله‌های آتشی که بعدها انقلاب روسیه را به همراه آورد. همین وضعیت را ما در آثار بی مانند الکساندر پوشکین شاعر بلند آوازه روسی می‌بینیم که گفته است فرهنگ روسی تلفیقی از فرهنگهای غرب و شرق می‌باشد. این وفاق، بدون مطالعه و درک این دو فرهنگ بوسیله اندیشمندان روسی متصور نبوده است. چه عاملی باعث شد که پوشکین به آیندگان توصیه کند که از سبک قرآنی و مفاهیم عمیق آن در آثار خود استفاده کنند و از شعرای ایرانی طلب کند که تخم گلهای معطر نظم فارسی را در سرزمینهای یخ زده روسیه بکارند و به آن گرمی و طراوت دهند و یا اینکه لف (لئون) تولستوی در میان کشورهای خاورمیانه و خاور نزدیک شیفته فرهنگ و ادب فارسی بشود به عبارت دیگر، در بعد فرهنگی، متفکران روس با الهام از نویسندگان اروپا و مشرق زمین خلاقیت‌های نوینی را به بشریت عرضه کردند و در آثار آنها رنج و آلام توده زحمتکش جامعه روسیه بطور گسترده‌تر و عریان‌تری نسبت به اروپا متجلی شد. در قرون هیجده و نوزده انفجار ادبی ـ فرهنگی در روسیه اتفاق افتاد و جرقه‌ای که مثلاً در "قراردادهای اجتماعی" ژان ژاک روسو بوقوع پیوسته بود در آثار پسین

لف (لئون) تولستوی تبدیل شد به شعله‌های آتشی که بعدها انقلاب روسیه را به همراه آورد. همین وضعیت را ما در آثار بی مانند الکساندر پوشکین شاعر بلند آوازه روسی می‌بینیم که گفته است فرهنگ روسی تلفیقی از فرهنگهای غرب و شرق می‌باشد. این وفاق، بدون مطالعه و درک این دو فرهنگ بوسیله اندیشمندان روسی متصور نبوده است. چه عاملی باعث شد که پوشکین به آیندگان توصیه کند که از بداعت سبک قرآنی و مفاهیم عمیق آن در آثار خود استفاده کنند و از شعرای ایرانی طلب کند که تخم گلهای معطر نظم فارسی را در سرزمینهای یخ زده روسیه بکارند و به آن گرمی و طراوت دهند و یا اینکه لف (لئون) تولستوی در میان کشورهای خاورمیانه و خاور نزدیک شیفته فرهنگ و ادب فارسی بشود. نتیجه این اختلاط آن بود که نویسندگان روسی در قرن نوزدهم میلادی قوی‌ترین و عمیق‌ترین آثار منظوم و منثور جهانی را خلق کردند.

در ارتباط با مسایل عمومی و روزمره حاکم بر جامعه روسیه باید متذکر شد که فروپاشی شوروی جنبه های منفی جامعه این کشور را بر ملا کرد. احجاف، رشوه و تبعیض پنهان در زمان شوروی و مخصوصاً از زمان خروشچف به بعد بعنوان یک مؤلفه اصلی برای پیشبرد اهداف در روسیه وجود داشته است. چه عاملی باعث میشد که رهبران کمونیست کشورهای دیگر مانند: مائوتسه تونگ؛ مارشال تیتو، انور خوجه و دیگران از توصیه‌ها و دستورات رهبران شوروی سرپیچی کنند؟ علت آن بود که آنها به این نتیجه رسیدند که بین ظاهر و باطن جامعه شوروی تفاوت اصولی وجود دارد و شورویها ادعاهای امپراطوری مآبانه خود را نسبت به این افراد در قالب ایدئولوژی کمونیسم و مجاز نبودن تخطی از مارکسیسم ـ لنینیسم مطرح می‌کردند. این دو گانگی در درون جامعه روسیه حاکم بود.

مردم قفقاز، آسیای مرکزی و کشورهای حاشیه دریای بالتیک هیچگاه از صمیم قلب به ایدئولوژی کمونیسم اعتقاد پیدا نکردند، زیرا روحیات و خصایل اجتماعی و فرهنگی آنها متفاوت با مردم روس است و این ایدئولوژی هر چند که در گرجستان، آذربایجان و مناطق دیگر قفقاز توسط افرادی چون نریمان نریمانف و دیگران تبلیغ و ترویج داده می‌شد، اما چون بی‌محتوا و بر اساس واقعیات زندگی پی ریزی نشده و صداقت در آن نبود، نتیجه معکوس ببار

آورد. ثمره کار این قبیل ایدئولوگها و مبلغین تنها به قتل عام و محرومیت و تبعید و آزار مردم آن دیار انجامید.

ایدئولوژی حاکم بر جامعه شوروی به مدت هفتاد سال به جنبه‌های فرهنگی ـ اخلاقی ـ معنوی این اقوام صدمات جبران ناپذیری وارد آورد. در نهایت بسیاری از ملیّتهای غیر روس ویژگیهای فرهنگی خود را از دست دادند و آداب و سنن، زبان و معتقدات خود را تحریف شده دریافتند. امروزه اگر در حول و حوش جمهوریهای مسلمان نشین، قفقاز و کشورهای حاشیه دریای بالتیک بررسی و تحقیق شود مشخص می‌شود که با تمامی تظاهر و دورویی رهبران کمونیستی شوروی در مورد برابری ملل روسیه با یکدیگر، در هیچیک از این جمهوریها برابری اقتصادی ـ صنعتی ـ اجتماعی و سیاسی همسان با روسیه، اوکراین و بلاروس وجود نداشت. مردم قفقاز و آسیای مرکزی با توجه به خلق و خوی شرقی خود و کوشش در ایجاد زندگی راحت‌تر و مرفه‌تر دارای وضعیت معیشتی نازلتری نسبت به روسیه بوده اند. مردم شوروی چه قبل و چه بعد از دوران حکومت شوروی خود را یک سروگردن از ملیت‌های دیگر که زمانی شوروی سابق را تشکیل می‌دادند برتر دانسته و می‌دانند. این طرز تفکر اکنون نیز وجود دارد. در عین حال پدیده‌های مثبت زندگی فردی و اجتماعی از جمله موقر بودن، مهمان نوازی و خوش برخوردی را در اثر معاشرت با مردم مشرق زمین بدست آورده و خود نیز جوهره آن را داشته‌اند. روسها با تمام مطیع بودن و آرامش خود هر وقت که مجبور شده‌اند فریاد درون خود را به فرمانروایان کشورشان برسانند تا مرز انقلاب پیش رفته و در بعضی موارد موفق به انجام آن شده‌اند، از جمله شورش دکابریستها (افسران انقلابی) در سال ۱۹۲۵ و در آغاز حکومت نیکلای اول، انقلاب سال ۱۹۰۵ بخاطر شکست روسیه از ژاپن؛ انقلاب بلشویکی سال ۱۹۱۷ و فروپاشی شوروی در سال ۱۹۹۱. ضرب‌المثلی در مورد روسها وجود دارد مبنی بر اینکه "روسها اسب را دیر به گاری می‌بندند، اما بعد از بستن اسبها تند حرکت می‌کنند." و "در سر گردنه هیچ وقت اسبها را عوض نمی‌کنند. "منظور آن است که تعلل روسها در کارها بدان معنا نیست که از قافله عقب بمانند و در عین حال جنبه‌های حزم و احتیاط را نیز رعایت می‌کنند.

الف) بیماریهای جدید روسیه

همانگونه که در مبحث قبلی گفته شد مردم روس آمیخته ای از ویژگیهای غرب و شرق را در خود دارند، اما در طول قرون اخیر و مخصوصاً در دوران کمونیسم بعلت شرایط معیشتی و تشویق دولت مرکزی در آمیختگی بیشتر با سایر اقوام و نژادها، بیشتر به ممالک شرق گرایش پیدا کردند. ضمیمه شدن سرزمینهای وسیعی از قلمرو ایران؛ ترکیه عثمانی و سایر کشورها در قرون نوزده و بیست به روسیه موجب شد که اخلاق و عادات شرقی در بین مردم روس ترویج یابد. از جمله ظرایف این قوم آن است که با آنها خیلی سریع می‌توان آشنا شد و گاهی در ورای یک قیافیه عبوس و اخمو ممکن است شما درونی بسیار شکننده، عاطفی و مصاحبی حیرت انگیز ببینید. نقاط قوت آنها صبر، متانت، آرامش رفتار و کردار چه در امور شخصی و چه در امور اداری و ضعف آنها گرایش بیش از حد به مصرف مشروبات الکلی است. شاید روسها بیش از هر قومی در جهان به الکل وابستگی داشته باشند و این موضوع حتی در چندین سده قبل توسط یکی از تزارهای روسیه بیان شده که "مردم روس دوست دارند بنوشند."

فروپاشی شوروی و سپس حوادث چچن و فشارهای زیادی که این جمهوری کوچک بر روسیه وارد آورد باعث شد که حس ناسیونالیستی روسها نسبت به مردم آسیای مرکزی و قفقاز و تحقیر این مردم تشدید شود. تشدید احساسات ناسیونالیستی روسها در نتیجه تحقیری بود که بعد از فروپاشی شوروی از طرف بعضی از مردم و مسئولین کشورهای آسیای مرکزی و قفقاز در مقابل روسها اعمال باعث شد که موج مهاجرت روس تباران از این جمهورها به طرف فدراسیون روسیه آغاز گردد.

این تهیج احساسات در شرایطی صورت گرفت که اصولاً روسها حتی در زمان شوروی سابق هم به مردمان قفقازی تبار نشانه‌ای از دوستی و محبت را بروز نمی‌دادند و در مورد دین اسلام فقط جنبه های جعلی و غیر واقعی خشونت بار آن را متذکر می‌شدند. در حال حاضر سیاستمداران این کشور با مساعدت کشورهای غربی، مخصوصاً آمریکا و ستون پنجم صهیونیسم جهانی در این کشور سعی دارند که بین اسلام و تروریسم بین المللی ارتباط و پیوند مستحکم بیابند. در ورای صحبت‌های رسمی مقامات این کشور مبنی بر اینکه همه ادیان و اقوام ساکن در روسیه دارای حقوق برابر هستند پدیده های نژاد پرستی که بطور گسترده در چند ساله اخیر رشد و نمو کرده نمایان میشوند. بین اهالی داغستان و ارمنستان و آذربایجان با

موهای مشکی و شکل و شمایل قفقازی و اتباع هندی، چینی، کره‌ای و غیره تفاوتی قایل نیستند. گروههای نژاد پرست روسی که شیفته آدلف هیتلر هستند در مقایسه با گروههایی از این نوع در کشورهای دیگر مثلاً در خود آلمان این تفاوت و وجه تمایز را دارند که طرفدار و دوستدار کسی هستند که در زمان جنگ جهانی دوم در حدود ۲۷ میلیون نفر از هموطنان آنها را معدوم کرد. اینهم یک نمونه بارز دیگر از معمای عملکرد قشر معینی از روسها است که دشمن غدار را دوست و هموطنان گذشته خود که سالیان دراز در قالب یک کشور با آنها زندگی کرده‌اند را دشمن می‌شمارند. این پدیده محصول همان تحقیرهای ملی و بین‌المللی است که زمانی در آلمان گروههای پیراهن قهوه ای، گروههای اس اس و سایر گروههای افراطی را آفرید.

در زمره "شاهکارهای" این گروه تجمع آنها به صورت دستجات پر تعداد در مکانهای خلوت و حمله و ضرب و شتم خارجیان با موهای مشکی و قیافه شرقی بوسیله میلگرد و سایر آلات قتاله است که اغلب اتفاق می‌افتد که در نتیجه آن عده‌ای به قتل می‌رسند و یا از نظر جسمی و روحی ناقص العضو می‌شوند.

مسئله نژاد پرستی در شوروی سابق نیز وجود داشت و این ابتکار عمل متعلق به قوم روس بود. در آن ایام حوادثی از این قبیل به اطلاع مردم نمی‌رسید، اما گاهی اتفاق می‌افتاد که عده‌ای در میدان پوشکین شهر مسکو بمناسبت تولد هیتلر تجمع می‌کردند، ولی دامنه آن وسیع نبود، زیرا نیروهای پلیس یک چنین تجمعات را بر هم می‌زدند. در سالهای بعد از فروپاشی معلوم شد که مردم روس تبار، خود مرتکب دو اشتباه اساسی شده که عواقب آن در گذشته، حال و در آینده دامن‌گیر آنها خواهد بود. یکی از این دو اشتباه سیاست استعماری و توسعه طلبانه امپراطوری روسیه و شوروی در تصرف سرزمینهای اقوام دیگر و به انقیاد کشیدن مردم آنها و دیگری که شامل امروز نیز می‌شود عدم امکان و یا عدم تمایل آنها به حل و فصل اختلافات و مشکلات با اقوام غیر روس در قلمرو کشور روسیه است. روسها ترجیح می‌دهند که ابهام بر روابط گذشته آنهابا این اقوام همچنان باقی بماند و رهبران روسیه از استالین تا پوتین نتوانستند بر این مشکل فایق آیند. اقرار به اشتباهات گذشته برای آنها میسر نبود و امروز نیز ملاحظه می‌کنیم که نحوه برخورد مقامات مسئول روسیه با این پدیده ها ابهام آمیز است. روز

۲۳ فوریه سال ۲۰۰۴ میلادی که به عنوان روز "مدافع میهن" نامگذاری شده، تقارن پیدا کرد با سالگرد انتقال اجباری مردم چچن و اینگوش توسط استالین به آسیای مرکزی و گروههای مدافع حقوق بشر می‌خواستند در مخالفت با این عمل استالین، دست به راهپیمایی بزنند، اما مقامات شهر مسکو یک چنین اجازه‌ای را به آنها ندادند، در حالی که همین مقامات در ۱۶ مارس ۲۰۰۴ (۸۲/۱۲/۲۶) به گروههای نژاد پرست فاشیستی بنام "نهضت وطن پرستان" اجازه دادند که در پارک مرکزی شهر بنام "پارک فرهنگ" تظاهرات خود را علیه نمایندگان ملیت‌های غیر روس مقیم روسیه ابراز نمایند. هماهنگونه که قبلاً گفته شد، اعضا این گروهکها از خانواده‌های فقیر، ناسالم از لحاظ اخلاقی و تحقیر شده هستند که اغلب آنها از دانش و سواد کافی برخوردار نمی‌باشند. آنها اصلاً معنا و مفهوم عوامل تاریخی را درک نمی‌کنند و نمی‌دانند که علت تماس و همزیستی آنها با بسیاری از مردم متعلق به نژاد غیر روس در نتیجه سیاست استعماری اجداد و رهبران پیشین آنها بوده که هم این مردم را غارت کرده و هم استقلال و فرهنگ و آداب و سنن آنها را گرفته اند.

اما دردناک‌تر از همه چیز بی‌تفاوتی و حتی همبستگی پلیس روسیه و مقامات عالیرتبه انتظامی این کشور با این گروهکهاست که نه تنها اقدامات جدی نسبت به دستگیری رهبران آنها انجام نمیدهد، بلکه قتل عام مکرر مردم غیر روس را ناچیز جلوه داده و عنوان"لات بازی" به آن اطلاق می کنند که طبعاً مجازات جدی در بر ندارد و مقامات قانونگذار این کشور نیز با همه اعتراضات خارجیان و مردم قفقازی تبار درون روسیه نسبت به این بیماری نوین کشور روسیه، بی تفاوت هستند، در حالیکه این قبیل قتل و کشتارها و ضرب و شتم‌ها چندین سال است که در شهرهای بزرگ و کوچک کشور قربانی به همراه دارد.

این پدیده شوم در غرب بوجود آمد. یعنی بوسیله همان کشورهایی که در مقاطع زمانی گذشته به چپاول و استثمار ملل ضعیف آفریقا، آسیا و قبایل آمریکای شمالی و جنوبی پرداخته و اکنون در اثر فربگی از غارت‌های گذشته به این نتیجه رسیده اند که مردم این کشورها از نظر نژادی، پست و قابل مقایسه با مردم اروپا نیستند. در قرن بیستم و قبل از جنگ جهانی دوم دو نفر از رهبران دیوانه ایتالیا و آلمان بنام موسولینی و هیتلر مبتکر و مبلّغ نژاد پرستی شدند. این بیماری به رهبران دیگر اروپا از جمله فرانکو دیکتاتور اسپانیا نیز سرایت کرد. خوشبختانه

شکست ارتش آلمان هیتلری و انهدام ایدئولوژی نازیسم موجب شد که افراطیون نژاد پرست به تعداد ناچیز در آلمان و ایتالیای شکست خورده و بعضی دیگر از کشورهای اروپایی محدود شوند. اما نژاد پرستی در روسیه یک پدیده غیر متداول و نابجاست، زیرا این کشور تنها در جنگ جهانی دوم حدود ۲۷ میلیون نفر از جمعیت خود را بدست نظامیان نژاد پرست آلمانی از دست داد، اما مقامات روسیه تنها نظاره گر قتل عام توسط این گروهکها هستند. عوامل هدایت کننده در درون این گروهها با اعزام اعضای نوجوان و عقب مانده از لحاظ عقلی و ذهنی و مملو از عقده های بوجود آمده در نتیجه فقر و نامهربانی خانواده و جامعه در دسته‌های ۱۰ الی ۱۵ نفری و مجهز به میلگرد، آرماتور و سایر آلات فلزی قتاله به شکار و کشتار جمعیت بیچاره، محتاج و درمانده که اکثرا به علت لاعلاجی، در این کشور به انجام کارهای پست مشغولند، بزرگترین جنایات تاریخ روسیه را مرتکب میشوند. قربانیان آنها اتباع کشورهای هند، افغانستان آذربایجان، ارمنستان، تاجیکستان، کشورهای عربی و ضرب و شتم دیپلماتهای ایرانی بوده است. آنچه که شایسته تأمل است این که این افراد بعلت دانش پایین و محدودیت سواد و اطلاعات، بین دیپلماتها و غیر دیپلمات ها تفاوت قایل نیستند و نمی‌دانند که پرسنل دیپلمات، از جمله دیپلمات‌های روسی در کشورهای خارج، نه به دلخواه خود که طبق تصمیم کشور متبوع برای اجرای وظایف سیاسی به روسیه عازم می‌شوند. متأسفانه گاهی این حملات چهره حیوانی بخود می‌گیرند. در اوایل شب ۹ فوریه سال ۲۰۰۴ در شهر سن پطرز بورگ دختر ۹ ساله تاجیکی بنام خورشیده که به اتفاق پدر و برادر خود به منزل مراجعت می‌کردند در نزدیکی منزل مسکونی خود و در مقابل جمعیتی که طبق معمول در منطقه در تردد بوده اند مورد حمله ۱۰ نفر نوجوان فاشیست مسلح به میل گرد و چاقو قرار گرفته، دخترک در دم کشته و پدر و برادر او تا دم مرگ زخمی می‌شوند. از آن تاریخ به بعد مثل حوادث قبلی، پلیس، نیروهای انتظامی، روزنامه‌ها و تلویزیون سکوت اختیار کرده و هیچ تحلیلی از خود ارائه ندادند. علاوه بر آن، مقامات پلیس با برخورد انفعالی خود نسبت به این حوادث در مظان اتهام همکاری با این گروههای افراطی میباشند و از طرف دیگر، اقدامات عاجل و اساسی در شهر مسکو و همچنین در شهرهای دیگر بوسیله مسئولین ذیربط اتخاذ نمیگردد. معلوم نیست با این نحوه عملکرد، روسیه چگونه می‌خواهد با تروریسم مبارزه کرده و تفسیر آن از تروریسم چیست؟ در زمان

حکومت شوروی تعداد خارجیان مقیم روسیه به مراتب کمتر بود صرفاً محدود می‌شد به دیپلمات‌ها، روزنامه نگاران و خارجیانی که در دانشگاههای شوروی تحصیل می‌کردند. برخورد با آنها در آن ایام قابل تحمّل و گاهی از روی اغماض و گذشت بود؛ ضمن اینکه در آن زمان هم روسها، اهالی قفقاز، آسیای مرکزی، قبایل مستقر در سیبری را همطراز با خود نمی‌دانستند؛ اما به صورت آشکار و مکرر در مقابل آنها به خشونت متوسل نمی‌شدند.

به طور کلی تلقی مردم روس از حضور خارجیان در روسیه مثبت نبوده و آن را غیر ضروری می‌دانند و معتقدند که هجوم سیل جمعیت بیکاران خارجی به روسیه باعث شده که خود روسها بیکار بمانند. موقعیت ایرانیان در ذهن روشنفکران روس در مقام مقایسه با اتباع دیگر به مراتب بهتر است، اما این عامل مثبت در میان پلیس حق و حساب بگیر روسی کاربرد چندانی ندارد. روشنفکران روس ایرانیان را در امور فرهنگی ودیپلماسی بسیار مجرّب و توانا می‌بینند. اگر احیاناً برخورد غیر متداولی از ایرانیان در امور سیاسی و دیپلماسی مشاهده کنند، آن را نه از موضع بی تجربگی که از موضع زرنگی حیله‌گری ارزیابی میکنند و برای خود دلیل می‌آورند که کشوری که دارای تاریخ سه هزار ساله کشورداری و دیپلماسی است، حتماً از این کار خود هدف معینی دارد.

در عین حال رابطه وزارتخانه‌های مختلف روسیه نسبت به ایران، برخورد با اتباع ایرانی و درخواستهای سفارت ایران در روسیه و مؤسسات ایرانی در مقایسهِ با سایر کشورها دوستانه تر و سازنده‌تر است. مردم روسیه ادعاهای امپراطور مآبانه خود را از دست نداده و از تکرار لفظ فروپاشی شوروی و یادآوری آن، اندوهگین می‌شوند. از امکان جدا شدن چچن از روسیه، هراسان و همزمان با آن در کلام با جهان اسلام ادعای همزیستی مسالمت آمیز دارند و در عمل مترصد محدود کردن نفوذ آن در سرتاسر قلمرو فعلی روسیه می‌باشند. گفته‌های مسئولین این کشور در مورد اسلام و مسلمانها ضد و نقیض است. از یک طرف، مراکز آموزش مسلمانها را تعطیل کرده و از طرف دیگر ؛ اعلام می‌کنند که روسیه درصدد عضویت در "سازمان کنفرانس اسلامی" است.

بسیاری از نابسامانی‌های فعلی روسیه ریشه در گذشته این کشور دارد. یعنی کشوری که در سرتاسر عمر خود معنای دموکراسی را نمی‌دانست و طعم آن را حتی برای مدت کوتاه

نچشیده بود با رئیس جمهوری مثل بوریس یلتسین مواجه شد که خطاب به مردم گفت: "هر قدر حاکمیت و استقلال می‌خواهید آنرا بدست آورید!" این عبارت عواقب متعددی داشت که به نفع کشور تمام نشد. جنگ چچن یکی از نتایج تلخ این قبیل گفته‌ها و اظهار نظرهای خام بود که جان بسیاری را از هر دو طرف گرفت. به گفته دیگر، روسیه همیشه کشور افراط و تفریط بوده و احتمالاً بهمین وضعیت باقی خواهد ماند. قتل الکساندر دوم، تیرباران نیکلای دوم و تمام اعضاء خانواده، خویشان و نزدیکانش، کشتارهای استالین، اقدامات چرخشی خروشچف، چرخش به عقب برژنف، جرقه گورباچف در ارائه چهره نوین شوروی که در اثر کارشکنی رؤسای مناطق مختلف شوروی و اعتماد بیش از حد گورباچف به کشورهای غربی به سرانجام نرسید و شاهکار بوریس یلتسین در متلاشی کردن ارکان اداره کشور از جمله این افراط و تفریط‌ها می‌باشند.

در عین حال باید اذعان داشت هر چند که ولادیمیر پوتین توسط بوریس یلتسین وارد سیاست عالی و ارکان حکومتی روسیه شد، اما از معدود رهبران این کشور است که وجهه و محبوبیت خود را در طول ۷-۶ سال گذشته در بین مردم نه تنها از دست نداده که با اقدامات عاقلانه و وطن پرستانه خود توانسته است ارتقاء دهد. در عین حال؛ سیر حوادث جهانی از موضع گیری رهبران سیاسی پیشی گرفته و روسیه را مجبور ساخته که رویکرد به شرق را به جد در دستور کار روابط آتی خود قرار دهد، زیرا در ۱۵ تا ۲۰ سال آینده قاره آسیا و کشورهایی مثل چین مرکز ثقل فعالیت تجاری و اقتصادی خواهند بود وروسیه که خود را از لحاظ عوامل فرهنگی و سنت‌ها وابسته به غرب می‌داند نمی‌تواند از جلوه‌های روشن توسعه اقتصادی در آسیا غافل بماند بگونه ای که حتی آینده فروش نفت و گاز خود را بیشتر در پیوند با کشورهای آسیایی و جنوب شرق آسیا می‌بینند.

از طرف دیگر، کشورهای آسیایی و آسیای میانه نسبت به اروپای شرقی و غربی محجوب‌تر و خویشتن‌دارتر هستند و کمتر از ستمکاری‌های رهبران دیکتاتور روسیه نسبت به ممالک خود نالیده‌اند، در حالیکه کشورهای اروپایی مثل لهستان، مجارستان، بلغارستان، رومانی، چک، کشورهای دریای بالتیک، فنلاند و حتی آلمان که رهبران آن در جریان جنگ جهانی دوم جنایت های وحشتناکی را مرتکب شده‌اند، خاطرات جنایات نظامیان شوروی بعد از

پایان جنگ جهانی دوم را برای همیشه زنده نگهداشته و به مناسبت های مختلف این خاطرات تلخ گذشته را در اذهان مردم خود باقی نگه می‌دارند.

باید پذیرفت که جریانهای ناسیونالیستهای روسیه در فروپاشی شوروی بی تأثیر نبود. این قبیل جریانها بطور مستمر در تمامی دوران حکومت تزارها و بلشویکها، در این کشور وجود داشته و با توجه به شرایط زمان و فعل و انفعالات بین المللی، سیاسی ـ اجتماعی ـ اقتصادی به اشکال مختلف خود نمایی می‌کرده است. حتی در دوران بلشویکها که رهبران سطح بالای آنها از ملیت‌های غیر روس بوده اند مثل: یهودیان، ارامنه و گرجی‌ها، ملت روس چه در حرف و انعکاس در رسانه‌های گروهی و چه در عمل وهمچنین در ادبیات به عنوان یک ملت برتر و با فرهنگ بالاتر متمایز می‌گردید. اما این تفکیک و تمایز دو موج ناخوشایند را در بین اقوام دیگر روسیه بوجود آورد: یکی تحقیر غیر روسها توسط روسها ودیگری متوسل شدن به اقدامات قهرآمیز توسط قومیت‌های غیر روس به منظور احیاء هویت دیرین خود و ادعای آنها در برتری داشتن تاریخی و فرهنگی بر قومیت روس که اقوام ارمنی، تاجیکی، آذری و گرجی در زمره آنها قرار دارند.

در میان مسلمانان روسیه عوامل مختلف از جمله جغرافیایی در پذیرش افکار و عقاید و ایدئولوژی کمونیستی که مبتکر آن یهودیان و روسها بوده‌اند توسط اقلیت‌های غیر روس و در وهله اول، توسط مسلمانان موثر بوده اند. قزاق ها، قرقیزها، تاتارها، باشقیرها بیشتر و آذریها، ازبکها؛ تاجیک‌ها و همچنین گرجی‌ها که مسیحی هستند کمتر در فرهنگ و ایدئولوژی روسها حل شده و کمتر در معرض هجوم مرگ آور ایدئولوژی کمونیسم قرار گرفته‌اند.

در بین گروه دوم متأسفانه، رهبران آذربایجان شوروی به علت وضعیت اجتماعی و اقتصادی خود که اغلب وابسته به تجارت خرد و کلان با روسیه بوده و همچنین با توجه به سوابق ناآرام شهر باکو از این لحاظ که زمانی مهد پرورش و صدور و مأمن اقامت و تردد خرابکاران و انقلابیون کمونیست مثل کامو؛ جوگاشویلی(استالین)، ویشینسکی (که بعدها دادستان کل و معاون وزیر خارجه شوروی شد) و از این قبیل افراد بود، لااقل در ظاهر بیشتر به ایدئولوژی کمونیسم روی خوش نشان می‌داد و مُصر به این بود که نخبگان انقلابی خود را به ایران نیز صادر نماید (باقروف، سید جعفر پیشه وری، غلام یحیی و امثالهم).

فروپاشی شوروی که با ابتکار و اصرار بوریس یلتسین رئیس جمهور روسیه؛ شوشکه ویچ، رئیس شورای دولتی بلاروس و نور سلطان نظر بایف، رئیس جمهور قزاقستان در سال ۱۹۹۱ آغاز شد، همه اجزا و اعضاء کشور شوروی را برای مدت چندین سال به شوک و بحران‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مبتلا ساخت. رهبران سه کشور فوق و در وهله اول، بوریس یلتسین بر این عقیده بودند که غرب به سرکردگی آمریکا به سرعت به اصلاح ساختار اقتصادی این کشورها پرداخته و مشکلات اقتصادی آنها بزودی مرتفع خواهد شد. ولی خود بوریس یلتسین هم در دوران حکومت خود آثاری از این کمکهای مورد انتظار را ندید. آمریکایی‌ها و تعدادی از کشورهای اروپایی در روسیه به ایجاد بنیادهای رنگارنگ به ظاهر اجتماعی مبادرت نمودند که هدف اصلی آنها دریافت اطلاعات محرمانه از تمامی ارکان حکومتی این کشور بود.

فروپاشی شوروی تمامی اقمار این کشور و جمهوریهای سابق آن را دچار بحران کرد، زیرا اجزاء کشور شوروی سابق از لحاظ اقتصادی به شدت به یکدیگر وابسته بودند. متعاقب آن، جمعیت روسی الاصل جمهوریهای شوروی سابق به درون روسیه سرازیر شدند و دولت روسیه نیز که گرفتار مسایل عدیده اقتصادی، سیاسی و اجتماعی بود از این خیل مهاجمین روسی تبار با روی خوش استقبال نمی‌کرد و برای کاهش دادن آن؛ مقررات مخصوص وضع می‌کرد. در عین حال کشور روسیه با دارا بودن منابع سرشار انرژی از جمله: نفت، گاز، ذغالسنگ، نیروی برق و خدمات زیر بنایی مناسب در مقایسه با سایر جمهوریهای شوروی سابق زودتر کمر راست کرد و از اوایل سال ۲۰۰۰ وضعیت اقتصادی آن رو به بهبودی گذاشت. از این زمان هجوم مردم فقیر جمهوری‌های آسیای میانه و قفقاز مثل اتباع قرقیزستان، ازبکستان، آذربایجان، تاجیکستان به درون روسیه افزایش یافت. مردم روس تبار هرچند که خود آماده بعهده گرفتن مشاغل پست مثل رفتگری و ساختمان سازی با شرایط شاق و طاقت فرسا نبودند ولی از دیدن مردم درمانده که دولتها و کشورهای آنها در نتیجه تبعیت از دولت مرکزی مسکو به فلاکت افتاده و نمی‌توانستند معیشت آنها را تأمین کنند، خوشحال نمی‌شدند. از آن زمان گروههای افراطی متشکل از جوانان روس به این مردم مستأصل با شعار "روسیه حال روسهاست" حمله ور شده و آنها را مورد ضرب و شتم قرار می‌دهند و در بسیاری از موارد به قتل می‌رسانند.

متأسفانه ارگانهای انتظامی و قضایی روسیه خود را موظف به رسیدگی راجع به این ضرب و شتم و کشتارها نمی‌بینند. آنها این موارد را یا به سکوت برگزار نموده و یا اینکه حملات و کشتار مردم غیر روس را فاقد انگیزه‌های ناسیونالیستی دانسته و معتقدند به اینکه حوادث فوق دارای انگیزه و ماهیت اقتصادی و روزمره می‌باشد.

این انکار و کتمان مقامات ذیربط روسیه چندین سال است که ادامه دارد و در این مدت عده زیادی از مردم بدبخت کشورهای آسیایی از جمله فرزندان خرد سال و بی‌دفاع، دانشجویان و کارگران به وضع فجیعی کشته می‌شوند و هیچ نشانه‌ای از محاکمه عاملین این قبیل جنایات دیده نمی‌شود. در تاریخ ۴ نوامبر ۲۰۰۵ جمعیت زیادی از روسهای افراطی با شعار "روسها دارند می‌آیند" و "روسیه حال روسهاست" با حمایت بعضی از احزاب ناسیونالیستی در دومای کشوری روسیه و با اجازه مقامات پایتخت به راه پیمایی پرداختند و به پیش قراولان نژاد پرستی و تنفر از آسیایی‌ها در سطح جهان مبدل شدند.

ضرب و شتم و قتل کارگران، دانشجویان و حتی کودکان خردسال مردم آسیایی تبار بطور مکرر در شهرهای مختلف روسیه در شرایطی که سکوت و بی تفاوتی مقامات انتظامی و قضایی این کشور در هاله‌ای از ابهام فرو روفته ادامه دارد. در تاریخ ۲۰ آوریل ۲۰۰۶ یک دانشجوی هندی که در آکادمی پزشکی سن پطرزبورگ تحصیل می‌کرد به دست نژاد پرستان کشته شد. قبل از آن در تاریخ ۳۰ مارس ۲۰۰۶ دادگاه شهر سن پطرز بورگ ۹ نفر از کسانی را که دختر ۹ ساله تاجیکی را قطعه قطعه کرده بودند به حبس‌های کوتاه مدت از ۱/۵ تا ۵ سال محکوم کرد. متعاقب آن دو نفر دانشجوی ارمنی به فاصله یک ماه یکی پس از دیگری در روز روشن و در مقابل دید مسافران توسط این گروههای نژاد پرست در متروی مسکو به قتل رسیدند.

در ارتباط با وضعیت ایرانیان مقیم روسیه باید گفت که آنها نیز کم و بیش از طرف این گروههای نژاد پرست مورد تهدید می‌باشند، زیرا گروههای افراطی علاقمند به دانستن اینکه فرد مورد انتخاب آنها اهل چه کشوری می‌باشد، نیستند و معیار حمله برای آنها موهای سر و چشم و ابروان مشکی است و تا فرد مورد حمله قرار گرفته بخواهد ملیت خود را برای آنها تشریح کند، آثاری از حیات در او باقی نخواهد بود.

در عین حال عده‌ای از مردم روسیه علاقمند به پی‌گیری حوادث سیاسی مربوط به ایران هستند و به عبارت دیگر، فعل و انفعالات سیاسی در ایران در شکل گیری برخورد و رابطه آنها نسبت به کشور ما دخالت دارد. با انتخاب آقای احمدی نژاد بعنوان رئیس جمهور ایران، مشخص بود که حال و هوای سیاست خارجی ایران در برابر آمریکا و غرب تغییر یافته و انعطاف ناپذیرتر خواهد بود. در بین وزرای آقای احمدی نژاد وزیر امور خارجه، آقای منوچهر متکی دارای سوابق کاری در ساختارهای سیاسی کشور بود و انتصاب ایشان به عنوان وزیر امور خارجه مورد قبول پرسنل این وزارتخانه قرار گرفت. شعارهای جدید ایران در ارتباط با آمریکا، اروپا و اسراییل که مورد حمایت اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران می‌باشند، در خارج از ایران بیش از حد افراطی تلقی شد. اولین علامت سخت‌تر شدن شرایط ایران در روابط خارجی و برنامه‌های صلح آمیز هسته‌ای سخنرانی رئیس جمهور در سازمان ملل متحد بود که توسط دست اندرکاران سیاسی به عنوان یک سخنرانی تند ارزیابی شد و دومین نشانه از این نوع بعد از سخنان ایشان در کنفرانس "جهان بدون صهیونیسم" پدیدار شد. این سخنرانی در اوایل آبان ماه ۱۳۸۴ و در آستانه آخرین جمعه ماه مبارک رمضان بود. آقای احمدی نژاد در این کنفرانس گفت: "صهیونیسم یک لکه ننگ در درون جهان اسلام است و اسراییل باید از نقشه جهان محو شود." انعکاس این سخنان در رسانه‌های گروهی جهان و از جمله روسیه بسیار وسیع بود و در مدت چند روز عنوان اصلی روزنامه ها را تشکیل داد.

بدیهی است که واکنش رسانه‌های گروهی جهان به بیانات آقای احمدی نژاد بیش از حد ساختگی و هدایت شده بود، زیرا انصافاً در گفته های رئیس جمهور ایران هیچ موضوع ناعادلانه ای دیده نمی‌شد. مگر نه این است که بسیاری از رهبران دنیای غرب به سرکردگی آمریکا و رژیم اشغالگر قدس بارها کشور ما را به حملات نظامی وتخریب و انهدام مراکز اقتصادی تهدید کرده و برای این اقدامات ددمنشانه بودجه و امکانات مالی اختصاص داده اند، در حالیکه کوچکترین صدای مخالفت از هیچ کشوری در جهان شنیده نشد حتی کشورهای عربی که اکثریت قریب به اتفاق آنها با ایران و ایرانی صادق و صمیمی نیستند و متأسفانه نیات ناسیونالیستی رهبران آنها در میان مردم این کشورها تسری یافته بگونه ای که وزیر خارجه یکی از همین کشورهای عربی همسایه ایران در مجامع جهانی اعلام می‌دارد: "بجای خاورمیانه

عاری از سلاحهای هسته‌ای، خلیج فارس غیر هسته ای اعلام گردد." این فرد با این گفته قصار خود مسئله ۴۰۰ کلاهک هسته‌ای اسرائیل را ناچیز و نیروگاه تمام نشده بوشهر را خطر اصلی بشمار می‌آورد.

یکی از سیاست شناسان برجسته روسیه بنام "الکساندر دوگین" لیدر نهضت "اوراسیا" در گفتگوی با طرف ایرانی و در ارتباط با لفظ "حق" چنین می‌گوید: "کسانی که راجع به "حق" صحبت می‌کنند باید توجه داشته باشند که لفظ "حق" در مقاطع تاریخی و در ارتباط با کشورهای مختلف با تعبیرات گوناگون بکار رفته و میرود. بعد از جنگ جهانی دوم، تفسیر و معنای حق و حقوق توسط دو کشور آمریکا و شوروی برای کل جهان وضع گردید و تقریباً بمدت نیم قرن پا برجا ماند، اما در سال ۱۹۹۱ یکی از این دو قطب فروپاشید و پس از آن لفظ "حق" در سطح جهان تنها با تشخیص و تفسیر آمریکایی آن حاکم شد."

سیاست شناسان شوروی با توجه به روابط دوستانه رژیم شوروی با اغلب کشورهای عربی از خصوصیات اخلاقی، فرهنگ و آداب و سنن مردم کشورهای عربی اطلاعات خوبی در اختیار دارند. علاوه بر آن، در این کشور تعداد کسانی که زبان عربی می‌دانند بسیار زیاد است. با همه این اطلاعات، آن دسته از افرادی که جزئیات مسایل قومی آشنا نیستند ایران را هم در زمره کشورهای عربی و عرب زبان می‌دانند. یکی از این سیاست شناسان چند سال قبل جمله‌ای را با این محتوا بیان کرد: "بین شما مسلمانها و ما مسیحیان و یهودیان یک تفاوت عمده وجود دارد. ما تا زمانی که کاری ر ابه سرانجام نرسانیم از آن یاد نمی‌کنیم و شما برعکس درباره امری که ممکن است هیچ وقت انجام ندهید و قادر به انجام آن نباشید مدت‌های مدید گوشها را کر می‌کنید."

در هر صورت باید پذیرفت که خصوصیات اخلاقی و ویژگیهای فرهنگی ملل مختلف جهان متنوع و گوناگون است که عوامل مختلف از جمله شرایط آب و هوایی در آن مؤثر می‌باشد. شاید روسیه و ایران در دو قطب متفاوت آن قرار گرفته باشند.

ب) تجارب بدست آمده در مورد نحوه کار با وزارت خارجه، وزارتخانه‌های دیگر و مؤسسات غیر دولتی کشور روسیه

وزارت خارجه فدراسیون روسیه در مقایسه با وزارت امور خارجه ایران از نفوذ و موقعیت پایین تری برخوردار است. این وضعیت بعلت آن است که در زمان شوروی سابق ارگانهای اطلاعاتی ـ امنیتی کشور در امور خارجه نیز دخالت و تأثیر فراوان داشتند و تعداد مأمورین مخفی که در پوشش دیپلمات به کشورهای خارج اعزام میشدند بسیار زیاد بود. امروز نیز تعداد این مأمورین در نمایندگیهای سیاسی و اقتصادی روسیه در خارج از کشور قابل ملاحظه است. لذا در گذشته در تعیین خط و مشی وزارت خارجه شوروی حتی با داشتن وزرائی مثل مولوتف و آندره گرومیکو نقش و آثار ارگانهای امنیتی برجسته بود. فروپاشی شوروی باعث بحران و بهم‌ریختگی در کار وزارت خارجه نیز شد. این بحران ها با آمدن وزرایی مثل ادوارد شواردنادزه در زمان گورباچف و آنده کوزیروف در زمان بوریس یلتسین با توجه به اینکه هر دو نفر آنها گرایش و دلبستگی شدید به آمریکا داشته و در برابر این کشور بطور مستمر عقب نشینی می‌کردند به جایگاه و منزلت وزارت خارجه صدمات غیر قابل جبرانی وارد آوردند. این وضعیت موجب شد که وزارتخانه های دیگر و مردم این کشور آن اهمیت گذشته را برای اقدامات و تصمیمات این وزارتخانه قائل نشوند و بسیاری از امور کشوری را بدون اطلاع وزارت خارجه انجام دهند.

ج) فراز و نشیب های روابط ایران و روسیه در دوران معاصر

سفارت ایران در روسیه در مقایسه با اغلب کشورهای جهان دارای سوابق قدیمی‌تری است. در سال ۱۹۱۸ با استقرار کامل دولت بلشویکی روسیه و تسلط بر ارکان حکومتی، سفارت ایران از سن پطرزبورگ به مسکو نقل مکان کرد و فعالیت رسمی خود را با تعداد محدودی از پرسنل آغاز نمود. پس از آن کشور ما در شهرهای سن پطرزبورگ و باکو کنسولگری داشت. در زمان جنگ جهانی دوم و مخصوصاً از اواخر سال ۱۹۴۱ میلادی با محاصره مسکو توسط ارتش آلمان مسئله انتقال نمایندگیهای سیاسی خارجی به شهر کوی بیشف (سامارا) مطرح شد و سفارت کشور ما نیز مانند بعضی دیگر از سفارتخانه‌های خارجی به آن شهر انتقال یافت. بعد از

جنگ در اثر اختلافات بین ایران و شوروی در مورد امتیاز نفت شمال ایران، وعده قوام السلطنه به استالین و عدم اجابت آن، روابط ایران و شوروی تا پایان حکومت استالین دوستانه نبود. در این شرایط، انتظار نمی‌رفت که سفرای ایران و شوروی بتواند فعالیت چشمگیری از خود نشان دهند.

با روی کار آمدن خروشچف پس از یک دوره کدورت بین ایران و شوروی رهبران این کشور هر چند که ایران در دایره نفوذ آمریکا قرار گرفته و به پیمانهای بغداد و سنتو ملحق شده بود، درصدد تقویت روابط با ایران بر آمدند و برای این منظور به سفارت ایران در مسکو توجه خاصی مبذول میداشتند. در آن زمان سفیر ایران در شوروی عبدالحسین مسعود انصاری بود که دوران طفولیت و نوجوانی خود را در ایام حکومت تزاری در شهر سن پطرز بورگ گذرانده بود.

پدرش رایزن سفارت ایران در روسیه بود و بعد از پایان مأموریت خود، او را به یک خانواده روس سپرد تا به تحصیل ادامه دهد. چندی بعد، زن خانواده، عبدالحسین را به کلیسا برد و پس از دادن غسل تعمید نام او را سیمون گذاشت. از طرف دیگر، عبدالحسین فقط به زبان روسی صحبت میکرد و زبان مادریش را تقریباً از یاد برده بود. پدرش به دلایل فوق مجبور شد او را به ایران برگرداند. در ایران او به استخدام وزارت خارجه درآمد و به عنوان سفیر ایران در چند کشور خارجی و از آن جمله در زمان خروشچف دو دوره سفیر ایران در شوروی بود. خروشچف درصدد بهبود روابط با ایران بود، لذا هر بار که سفیر ایران از رهبر شوروی درخواست ملاقات میکرد بعد از چند روز مورد اجابت قرار می‌گرفت در حالیکه سفرای دیگر یا اصلاً امکان ملاقات با رهبر شوروی را نمی‌یافتند و یا اینکه می بایستی چندین ماه در انتظار بمانند و این خروشچف بود که امکان سفر محمدرضا شاه را به شوروی فراهم آورد. او به مسعود انصاری گفته بود که اگر شاه ایران به شوروی سفر کند، بطور شایسته از او استقبال خواهیم نمود و ایران می‌تواند با انجام این سفر آمریکاییان را وادار کند که به درخواستهای ایران جواب مثبت بدهند.

مسعود انصاری با دارا بودن حمایت شاه و خروشچف روابط منجمد بین ایران و شوروی را تا اندازه‌ای حرارت بخشید و موجب شد که لااقل هر دو کشور از پخش مطالب توهین‌آمیز و ناسزا گفتن به یکدیگر خودداری کنند. در آن زمان امکان مشارکت شوروی درساخت تأسیسات صنعتی ایران از جمله ذوب آهن اصفهان، ماشین سازی اراک و دیگر تأسیسات مطرح شد و

رهبران شوروی با درخواستهای ایران مُوافقت کردند. می‌توان گفت که اولین تحرک سفارت ایران در شوروی، در زمان مسعود انصاری بود. بعد از برکناری خروشچف و روی کار آمدن گروه برژنف، کاسیگین و پادگورنی بسیاری از معیارها و بگیر و ببندهای زمان استالین از نو زنده شد، حتی در دوران امیر تیمور کلالی و احمد اردلان که اوج عزیمت کارشناسان شوروی به ایران برای مشارکت در احداث کارخانجات صنعتی ایران بود در زمینه های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی از پیشرفت زیاد برخوردار نبود. بعد از انقلاب اسلامی، روابط سیاسی و اقتصادی بین ایران و روسیه کاهش یافت و باقیمانده کارشناسان شوروی شاغل در واحدهای صنعتی و معدنی ایران از کشور ما خارج شدند. از این زمان شورویها مراقبت بیشتر می‌کردند که مردم آسیای مرکزی، آذربایجان و تاتارستان تحت تأثیر انقلاب اسلامی ایران قرار نگیرند. از طرف دیگر، با توجه به اینکه روابط اقتصادی با ایران کاهش یافته بود، شوروی اجازه نمی‌داد که روابط سیاسی و فرهنگی دو کشور با معیارهای جمهوری اسلامی ایران تقویت شود، زیرا رهبران این کشور با بعضی از اصول انقلاب اسلامی ایران موافق نبودند. شوروی در جنگ عراق علیه ایران در ظاهر بی طرفی خود را اعلام کرد، اما در باطن در ابعاد نظامی با عراق همکاری گسترده داشت و تحت هیچ شرایطی علاقمند نبود که ایران در جنگ پیروز شود. سفرای آنزمان ایران در شوروی مانند آقایان مکری، طباطبایی و نوبری کاری نمی‌توانستند انجام دهند، زیرا همکاری‌های اقتصادی بین دو کشور متوقف شده بود و در ابعاد سیاسی و عقیدتی ـ فرهنگی نیز بین دو کشور همخوانی وجود نداشت. بعد از پایان جنگ عراق و ایران و رویکرد کشور ما جهت توسعه روابط خود با شوروی مشکل جدیدی بوجود آمد. شوروی در آستانه تغییر و تحول و فروپاشی قرار گرفته بود، لذا با همه اشتیاق و علاقه‌ای که بعد از پایان جنگ ایران و عراق نسبت به توسعه روابط اقتصادی خود با ایران پیدا کرده بود، نمی‌توانست کنترل خود را به همه مراکز اقتصادی تسری دهد و در نتیجه متولی قدرتمندی برای عقد قراردادهای بزرگ و تضمینات دولتی وجود نداشت.

طرف ایرانی به دنبال آن بود که نحوه همکاری با ایران بر اساس تجارت پایاپای و کالا در مقابل کالا باشد و این پیشنهاد مورد قبول شرکتهای دولتی روسی که در آستانه خصوصی سازی قرار گرفته بودند واقع نمی‌شد. بعد از فروپاشی شوروی و در دوران سفارت آقای ایزدی

شرایط خوبی برای توسعه روابط ایران و روسیه بوجود آمده بود، اما ایران فقط به ادامهٔ دیالوگ سیاسی خود با این کشور و در امور اقتصادی گشایش قابل توجهی صورت نگرفت. دیالوگ سیاسی بدون تقویت روابط اقتصادی با کشوری که در بحران اقتصادی قرار داشت کار آمد نبود. ایران در آن زمان فرصت های زیادی را از دست داد، در حالی که می‌توانست در ابعاد صنعتی اکتف می‌کرد، دستاوردهای خوبی داشته باشد.

سفارت ایران در آنزمان میتوانست بسیار مؤثرتر و فعال‌تر عمل کند. بدیهی است که در تقویت روابط اقتصادی بین دو کشور تنها خواست سفارت کافی نیست، بلکه سازمانهای ذیربط باید متقاضی این روابط باشند، اما سفارت می‌توانست در معرفی امکانات طرفین به یکدیگر در زمینه‌های مختلف فعال‌تر عمل کند. از جمله کارهای خوب سفارت آقای ایزدی، اقدام وی در گرفتن زمین اقامتگاه سفارت است که در مقابل شهرداری مسکو موضعی قاطع و مؤثر بود.

بعد از سفارت عبدالحسین مسعود انصاری با آن مشخصات و حمایتهایی که از طرف محمد رضا شاه از او می‌شد، دوران سفارت مهدی صفری که از اواسط سال ۱۳۷۳ تا اواسط ۱۳۸۰ ادامه یافت در مقایسه با ایام قبل از وی یکی از فعال‌ترین دوران دیپلماسی ایران در فدراسیون روسیه بوده است. از این دوران به بعد بود که برابری کامل در تمامی زمینه‌های همکاری بین دو کشور بوجود آمد. کشور ما فشارهای ناشی از جنگ با عراق، تحریمات بین‌المللی و فشارهای داخلی را پشت سر گذارده بود و در مرحله سازندگی بعد از جنگ قرار داشت. نیاز به آن بود که عواقب ناگوار حاصل از جنگ هر چه زودتر سروسامان بگیرد. در این زمان علاوه بر برقراری ارتباط مستقیم بین وزارتخانه های مختلف دو کشور، در امور پارلمانی نیز روابط خوبی بوجود آمد. این نوع پیوند روابط بین مؤسسات و شخصیت های دو کشور بسیار ضروری بنظر می‌رسید، زیرا ساختار و سیستم مدیریت قوای مجریه و مقننه و افراد مؤثر در تصمیم گیریهای حساس مملکتی در روسیه مثل امروز مشخص نبود. ترکیب مجلس اول فدراسیون روسیه به گونه‌ای بود که می‌بایستی با آن کار می‌کردیم، زیرا تقریباً هیچیک از فراکسیونهای حزبی از اوضاع ایران و سیاست خارجی آن اطلاعات واقعی در اختیار نداشتند. روسها از فعالیت ایران خرسند بودند و اقدامات وی را در شناساندن هر چه بیشتر امکانات طرفین به یکدیگر می‌ستودند.

سفیر وقت ایران در زمینه انرژی اتمی نیز با وزرای انرژی اتمی روسیه و سایر مقامات مسئول ملاقاتهای بی‌شماری داشت و از افراد صاحب نفوذ در وزارتخانه‌های مختلف به هنگام ایجاد مشکلات در روابط استفاده می‌کرد. بعضی از پروژه‌های اقتصادی که روسیه موفق به اجرای آنها نشد در نتیجهٔ ساختارهای درون کشوری در ایران و روسیه بوده است.

با قاطعیت می‌توان اذعان داشت که دوره سفارت مهدی صفری در روسیه از هر نظر متمایز بود. تشریفات دیپلماتیک بطور سنتی آن رعایت نمیشد و اگر ضرورت کاری ایجاب میکرد سفیر ایران هر ملاقات و مذاکره ای را که به نفع مملکت تشخیص می‌داد، انجام می‌داد. او و چند نفر از همکاران او خود را وقف توسعه روابط ایران با روسیه کرده بودند. در نتیجه روابط دو کشور تقریباً در تمامی زمینه‌ها توسعه یافت.

با این حال در درون طرف روسی مشکلات اداری بیشتری ملاحظه می‌شود، زیرا کل سیستم اقتصادی کشور در ابهامات زیادی قرار دارد و نقش مأمورین گمرک و نیروهای انتظامی در سرنوشت تجار خارجی و نحوه کاربرد قوانین گمرکی در ارتباط با صادرات و کنترل صادرات مانند تیغ دولبه است، به طوری که تاجر خارجی ممکن است با اقدامات خارج از عرف مأمورین گمرکی و انتظامی روسی در یک طرفه العین ورشکست شده و بازار روسیه را برای همیشه ترک کند. در غیر اینصورت، باید وارد زدوبندهائی شود که به او تحمیل می‌گردد. ماحصل اینکه، مهدی صفری بمنظور جمع و جور کردن کارها و هدایت آنها در مسیر درست هم خودش پیر شد و هم تعدادی از همکاران خود را پیر کرد. در بسیاری از موارد او می‌خواست کاری را به انجام برساند که طرف های ذیربط صدها مشکل برای آن می‌تراشیدند.

از جمله کارهای درست و مؤثری که مهدی صفری در روسیه انجام داد، تقویت کار دفتر فن آوری ریاست جمهوری در مسکو بود، زیرا ترکیب این دفتر اعم از مدیر اصلی آن (مهندس سجادی) که در تهران و نمایندگان وی از جمله مسئول دفتر و کارمندان و پرسنل شاغل آن که در روسیه انجام وظیفه می نمودند یک ترکیب یکدست را دارا بودند و از صمیم قلب زحمت می‌کشیدند. فلسفه وجودی این دفتر با هماهنگی و اشراف سفارت بر آن، مساعدت به وزراتخانه‌های مختلف ایرانی در حل و فصل مشکلات دست و پاگیر در مورد اجرای پروژه‌های علمی ـ تحقیقاتی بود که اگر مشکلی برای آنها پیش می‌آمد دفتر فنآوری می‌بایستی در رفع و

رجوع آن مسعادت نموده و کلاً اجرای پروژه‌ها از طریق دفتر سریع‌تر صورت می‌گرفت. پرسنل دفتر در همه سطوح طوری تربیت شده بودند که کار برای آنها اولویت اول را داشت و مهدی صفری در جریان جزئیات کار آنها قرار می‌گرفت.

با کناره‌گیری بوریس یلتسین از رهبری روسیه و روی کار آمدن ولادیمیر پوتین به عنوان رئیس جمهور روسیه از یک طرف، کنترل دولتی بر کارخانجات و مؤسسات تولید کننده تجهیزات فنی بیشتر و از طرف دیگر، بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، روسیه به طرف غرب گرایش بیشتر یافت و در روابط خود با ایران معیارهای جدیدی را مطرح نمود که این کار نتیجه فشار فزاینده آمریکا بر این کشور بود. غلامرضا شافعی سفیر بعدی جمهوری اسلامی ایران در روسیه یک هفته بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ وارد مسکو شد، یعنی در زمانی که سیاست و خط و مشی روسیه سمت و سوی غربی بخود می‌گرفت. در تاریخ روابط ایران و روسیه هیچگاه از طرف ایران سفیری اعزام نشده بود که قبلاً وزیر بوده باشد، آن هم به مدت طولانی و در دولتهای مختلف. حوادث اواسط سال ۲۰۰۱ بهانه لازم را به رهبران و ارگانهای امنیتی روسیه داد که فعالیت سازمانهای اسلامی خارجی و داخلی در کشور را متوقف و یا حد اقل محدود سازند. روسها مدتی مردد مانده بودند که روابط خود با کشورهای جنوبی و شرقی را در چه سطحی حفظ کنند و این رخوت تصمیم گیری بدان جهت بود که می‌خواستند محتوای روابط خود با آمریکا را تعیین کنند. در ابتدای کار آقای شافعی، روسیه در ارتباط با همکاری با ایران به دلایلی که گفته شد دوران صبر و انتظار را می‌گذراند، اما بعد از مدتی متوجه شد که آمریکا حاضر نیست برای روسیه موقعیتی همچون موقعیت خود متصور شود. دیپلماسی امروز ایران با روسیه یک دیپلماسی وزین و مقام و منزلت سفارت ایران در روسیه چه در خود مسکو و چه در نقاط دیگر این کشور توأم با تحسین و احترام است.

تاریخ روابط ایران و روسیه آنچنان اشباع شده از حوادث متنوع و گوناگون است که قلم فرسایی درباره آن حد و مرزی ندارد. در این کتاب، نویسنده درصدد بر آمد که در حد توان و مقدورات خود بدعت گذار باشد، زیرا در گذشته، اختصاصاً در مورد موضوع کتاب مطالب زیادی توسط هر دو کشور به رشته تحریر در نیامده و اگر هم بوده در برگیرنده مقاطع زمانی کوتاه و تفسیر موضوع و یا موضوعات معینی بوده است. در این کتاب سعی بر آن بوده است که نگاهی

هر چند گذرا بر سراسر دوران روابط بین ایران و روسیه داشته باشیم. امید که مورد قبول واقع شود.

زمانی که این کتاب را می‌نوشتم کاملاً مراقب بودم که در تفسیر وقایع گرفتار ذهنیت‌های منفی گذشته نسبت به عملکرد شوروی در ایران نشوم و حاضرم که برای تک تک موضوعاتی که ممکن است برای خوانندگان گرامی ذهنیت‌های منفی نویسنده را تداعی کنند، دلیل و برهان بیاورم و مدارک متقن ارائه دهم. اما با مطالعه آثار نویسندگان روس اعم از مضامین تاریخی و سیاسی و مرتبط با روابط دو جانبه با ایران ندیده‌ام که این بزرگواران حتی یکی از ویژگیهای مثبت تاریخی، اجتماعی و سیاسی ایران را به عنوان یک پدیده مثبت یاد کرده باشند. به عبارت دیگر، یک تفاوت عمده بین ما ایرانیها و روسها وجود دارد. روسها هیچوقت تاریخ گذشته خود را به مسخره نگرفته و فرمانروایان خود را دست نشانده اجانب قلمداد نکرده‌اند و یا لااقل بین افراد با جبروت و با اراده و ضعیف النفس و بی مایه تفاوت قایل بوده‌اند. به طوری که حتی اولین نظریه‌پردازان مکتب مارکسیسم و آخرین آنها تجاوزات و سیطره روسیه بر کشورهای دیگر را مورد تأیید قرار داده و بر آن مهر مترقیانه زده‌اند و برعکس، کشورهای دیگر از جمله ایران که در برابر آنها به مقاومت برمی‌خاسته‌اند را ارتجاعی و متجاوز می خوانده که در برابر "رسالت آزادیبخش و مترقیانه" روسها به مقاومت بر خاسته‌اند.

ما ایرانیان بایدبا توجه به گذشته‌های درخشان تاریخی خود، پدیده‌های مثبت آن را در بوته‌ی نقد بگذاریم و آن دستاوردها را نفی نکنیم، چرا که ممکن است فرزندان ما، در آینده‌ای نه چندان دور، مثل خود ما فکر نکنند!

گفتار پایانی

نمی‌دانم چرا هر وقت که می‌خواهم این کتاب را به پایان برسانم از این تصمیم منصرف می‌شوم، شاید این کار به چند دلیل باشد:

اولاً، حوادث جهان و ایران آنچنان متنوع و تغییر پذیر است که اشاره نکردن به آنها درست نیست، زیرا انسان از یک لحظه زندگی خود مطمئن نیست.

ثانیاً، عذاب وجدان برای نویسنده باقی می‌ماند که چرا همه مطالب را نگفته است، ضمن اینکه هیچ انسانی در هر مقام و جایگاهی هیچگاه نمیتواند تمامی مکنونات قلبی خود را در دسترس همگان قرار دهد و نیازی هم به این کار نیست.

ثالثاً، باید اذعان داشت که جهان خارج در ارتباط با ایران متأثر از برخوردها و استاندارهای دوگانه است. با این حال کشور ما تا کنون بدون ترس از توپ و تشرهای بدخواهان، با اراده و استقامت به راه خود ادامه داده است و این امر نمی‌تواند تحسین کشورهای دیگر را به همراه نداشته باشد، زیرا در طول چند سده اخیر یک چنین پایمردی، استقامت و استقلال رأی در تأمین حقوق حقّه از طرف ملتها و کشورها با این کیفّیت بندرت مشاهده شده است. امید است که کشور ما در این راه موفق گردد.

آنچه که مربوط می‌شود به موضوع کتاب و روابط بین ایران و روسیه و جایگاه دو کشور چه در نزد یکدیگر و چه در سطح جهان باید گفت که کشور روسیه حرف و سخن ایران در ارتباط با همکاری بین دو کشور در همه امور و از جمله در ارتباط با برنامه هسته‌ای ایران را بهتر درک می‌کند تا کشورهای مغرض غربی به سرکردگی آمریکا.

انقلاب اسلامی ایران و فروپاشی شوروی باعث شد که دو کشور ایران و روسیه با دارا بودن نظام‌های سیاسی ـ اجتماعی جدید، روابط نوینی را در کلیه زمینه‌ها ایجاد کنند. زمان آن فرا رسیده که هر دو کشور رنجش‌های گذشته را به دست فراموشی سپرده و در راه نزدیک شدن و درک بهتر یکدیگر قدم بردارند. نمی‌توان تا بی‌نهایت از نارضایتی‌ها سخن گفت، هرچند

که بی‌مهری‌های یکی دو سده اخیر همسایه شمالی در رابطه با ایران آن چنان زمخت و ناشیانه بوده که فراموش کردن آن مشکل است.

فروپاشی شوروی تغییرات و تحولات زیادی را در سرزمین روسیه بوجود آورد. از جمله اینکه بعضی از اسناد و مدارک از آرشیوها و مخازن غیر قابل دسترسی در اختیار مردم قرار گرفت، امّا متأسفانه بسیاری از مورخین امروزی روسیه هنوز اسیر تحریف تاریخ گذشته‌اند. به عبارت دیگر، آنها بدون توجه به منابع فوق، تمایل دارند که حوادث گذشته را با معیارهای تفسیر تاریخی گذشته بیان کنند، زیرا معتقدند که "تاریخ را نمی‌توان از نو نوشت"

با آغاز سال نو مسیحی ۲۰۰۷ تشنج در روابط بین ایران و آمریکا افزایش یافت ـ و در آغاز آن، صدام حسین رئیس جمهور خونخوار عراق اعدام شد. جالب این است که کشورهای غربی بدون توجه به جنایت‌های بی شمار صدام حسین، اعدام وی را غیر اخلاقی ارزیابی کردند.

جرج بوش با اتخاذ سیاست غلط در طول دوره زمامداری خود باعث شد که نمایندگان حزب دمکرات آمریکا کرسی‌های مجلس نمایندگان و کنگره را به خود اختصاص دهند و نوید دهنده آن باشند که انتخابات ریاست جمهوری آینده در آمریکا متعلق به دمکراتها می‌باشد. در این راستا او شمشیر را از رو بسته و دست به عملیات غیر انسانی و غیر اخلاقی می‌زند، از جمله اشغال کنسولگری ایران در اربیل عراق، تحریک افراطیون عراق در کشتار شیعیان و طرفداران ایران در عراق و از همه وحشتناکتر و غیر اخلاقی‌تر اینکه دستور داده است که اتباع ایرانی در عراق ترور شوند. این قبیل اقدامات وحشیانه آمریکا اعتراض بسیاری از کشورها از جمله روسیه را بدنبال داشته است. هر دو کشور ایران و روسیه با علم به اینکه آمریکای جهانخوار درصدد تسلط بر جهان و بر منابع انرژی آن می‌باشد و با توجه به این که این نوع عملکرد آمریکا مورد تأیید هر دو کشور ایران و روسیه نیست، لذا بایستی به همکاری و دوستی بیشتر با یکدیگر اهتمام ورزند. هیچ کشوری چه در جنوب روسیه و چه در بین جهان اسلام برای روسیه مطمئن‌تر، رفیق‌تر و شفیق‌تر از ایران نیست و به همین نسبت، روسیه نیز برای ایران همکار و شریکی بسیار ارزشمند می‌باشد و هر دو طرف قدر این امکانات مناسب را باید بدانند.

آخرین سطرهای این کتاب در اوائل سال ۱۳۸۶ نوشته می‌شود و همان طوری که قبلاً هم توضیح دادم در خاتمه دادن به این کتاب همیشه دچار تعلل بودم، زیرا فکر می‌کردم که

هنوز مطالب زیادی را به رشته تحریر نیاورده ام. اقامت در روسیه و مخصوصاً اشتغال در سفارت ایران در مسکو امکانات زیادی را در راستای تحقیق و بررسی مسائل متعدد روسیه در اختیار من قرار داد. از همه مهمتر اینکه در مدت اشتغال در سفارت با سفرایی بسیار مجرب، باسواد، منطقی و انسان همکاری داشتم که هدف نهایی همه آنها ارتقاء مقام، موقعیت و منزلت جمهوری اسلامی ایران بود. سومین سفیری که اکنون با او همکاری دارم غلامرضا انصاری است که یک دیپلمات حرفه‌ای، متین، منطقی، خوش اخلاق و جدی است و کار کردن با او بسیار مغتنم است، زیرا با مسائل بسیار منطقی برخورد می‌کند و در مواقع لازم مُصّر به انجام کارهائی است که در جهت منافع کشور است. این جملات که در پایان کتاب می‌آیند در راستای تملق گفتن به ایشان نیست، زیرا وی نه تنها از تحریر این جملات بی اطلاع است، بلکه به عقیده اینجانب گناه شمرده می‌شد که در این کتاب از وی نامی برده نشود، با توجه به اینکه او نیز همیشه مُصّر به آن بود که یک چنین کتبی مربوط به روابط ایران و روسیه هر چه بیشتر بر اساس اسنادی که از گذشته روابط دو کشور بجا مانده و همچنین در سالهای اخیر پدیدار شده‌اند به رشته تحریر در آیند و از همه مهمتر اینکه واقعیات گفته شوند.

نویسنده بر این عقیده است که تحلیل‌های داده شده در کتاب پیرامون سیاست و عملکرد آتی روسیه در مورد ایران و اوضاع بین المللی، بعد ازگذشت چند سال اعتبار خود را از دست نداده است. به عبارت دیگر، فدراسیون روسیه ضمن این که بسیار علاقمند است که از منافع ملّی و امنیت کشور حراست کند، امّا هیچگاه نخواسته است که با اروپا و مخصوصاً آیالات متحده آمریکا روابط خود را تیره سازد.

گاهی توسط بعضی از مسئولین روسیه و در وهله اول، رئیس جمهور این کشور و در چهارچوب برخی از دیدارهای بین المللی و داخلی مطالب تند و تیزی در ارتباط با آمریکا و ندرتاً اروپا بیان می‌شوند که به دل مردم آزاده و آزادیخواه جهان می‌نشینند، لکن ما شاهد هستیم که حداکثر به فاصله یکی دو روز یکی دیگر از مسئولین این کشور از تند و تیزی مطالب بیان شده توسط رئیس جمهور می‌کاهد و ضرورت دوستی روسیه با جهان خارج را یادآور می‌شود. عقب‌نشینی‌های اخیر روسیه در مورد انتقال مجسمه "رزمنده نجات بخش شوروی" از مرکز شهر تالین جمهوری استونی به گورستان نظامی این شهر و برنامه استقرار

اجزاء دفاع ضد موشکی توسط آمریکا در اروپا گویای این واقعیت هستند. در هر دو مورد، واکنش اولیه روسیه تند بود، امّا چندی بعد وزیر خارجه روسیه اعلام داشت که روسیه روابط خوب خود با اروپا و آمریکارا حفظ خواهد کرد.

والسّلام

منابع

۱) پیام حضرت امام خمینی به گورباچف، رئیس جمهور اتحاد شوروی.

۲) جلال آل احمد، "سفر روس". تهران، گوتنبرگ،۱۳۶۹.

۳) "خاطرات بوریس باژانف". ترجمه عنایت‌اله رضا، تهران، "گفتار"، ۱۳۶۴.

۴) رضا نیازمند. "رضا شاه از تولد تا سلطنت"، تهران، ۱۳۸۲، "شرکت حکایت قلم"، ۱۳۸۲.

۵) ب. بالایان. "روابط بین المللی ایران در سالهای ۱۸۲۸-۱۸۱۳"، آکادمی علوم ارمنستان شوروی، ۱۹۶۷.

۶) ن. شفوف. "هزار سال تاریخ روسیه"، مسکو، "Veche"، ۲۰۰۰.

۷) "تاریخ روسیه از قرن نهم لغایت بیستم"، مسکو ـ روستف ـ نادانو، ۲۰۰۰.

۸) دیمتری ولکوگونف. "هفت رهبر ـ کتاب اول، "نووستی"، ۱۹۹۹.

۹) روزنام وک (Vek)، مسکو، شماره (۴۷۳)۶، ۲۰۰۲.

۱۰) مجله روسکی دم (Ruski Dom) مسکو، شماره ۳، ۲۰۰۲.

۱۱) ولادیمیر گنیس. "ایران سرخ"، مسکو، "MNPI"، ۲۰۰۰.

۱۲) و. وونیف. " اسرار بزرگ روسیه در قرن بیستم"، مسکو، "مارتین"، سال ۲۰۰۳.

۱۳) مقاله یولیا کانتور در "ایزوستیا (Izvestia)"، مسکو، ۶ فوریه ۲۰۰۴.

۱۴) مقاله یلنا سیانووا (Elena Sianova) "ایزوستیا" تحت عنوان "تنها عشق فانی کاپلان"، مسکو، ۲۱ ژانویه ۲۰۰۴

۱۵) "ایزوستیا"، مسکو، ۲۰۰۳/۵/۲۱

۱۶) لئونید ملچین. "وزرای خارجه"، مسکو، "سنتر پولی گراف"، ۲۰۰۱.

۱۷) مجله هفتگی (Ezhenedelny Zhurnal)، مسکو، ۱۹ مارس ۲۰۰۲.

۱۸) روزنامه نزاویسیمایا گازیه تا (Nezavisimaya Gazeta)، ۶ مارس ۲۰۰۳

۱۹) روزنامه وک (Vek)، مسکو، شماره (۴۷۳)۶، ۲۰۰۲

۲۰) یو. کوزنتس(Kuznets) "پرشی بلند به کجا"، مسکو، "Finansi i Statistika".

۲۱) روزنامه "نزاویسیمایا گازیه تا"، مسکو، ۱۲ فوریه ۲۰۰۲.

۲۲) روزنامه "نزاویسیمایا گازیه تا"، مسکو، ۲۷ ماه مه ۲۰۰۲.

۲۳) مجله ولاست (Vlast)، مسکو، ۱۲ فوریه ۲۰۰۲.

۲۴) ماهنامه (Sovershenno Sekretno)، مسکو، شماره ۸ ، ۲۰۰۲.

۲۵) مجله " رجال سیاسی؟"، مسکو، شماره ۵، ۲۰۰۲.

۲۶) مجله "ولاست"، مسکو، ۵ فوریه ۲۰۰۲.

۲۷) مجله "ولاست"، مسکو، ۲۴ فوریه ۲۰۰۳.

۲۸) مجله "ولاست"، مسکو، ۱۲ مارس ۲۰۰۲.

۲۹) مجله "ولاست"، مسکو، ۲۲ ژوئن ۲۰۰۲

۳۰) مجله "ولاست"، مسکو، به تاریخ ۱۸ ژوئن ۲۰۰۲

۳۱) ماهانه "کاملا محرمانه"، مسکو، شماره ۱۱، سال ۲۰۰۲

۳۲) مجله "ولاست"، مسکو، ۱۳ اوت ۲۰۰۲

۳۳) مجله "رجال سیاسی؟"، مسکو، شماره (۳۲)۵، ۲۰۰۲

۳۴) میخائیل ملتیوخف (M. Meltikhov). "شانس از دست رفته استالین"، مسکو، "Veche"، ۲۰۰۰.

۳۵) مجله "ولاست"، مسکو، مارس ۲۰۰۳.

۳۶) ماهنامه "کاملاً محرمانه"، مسکو، شماره (۱۶۷) ۴، آوریل ۲۰۰۳.

۳۷) نکیتا خروشچف "خاطرات"، مسکو، "واگریئوس"، ۱۹۹۷.

۳۸) مجله "ولاست"، مسکو، دسامبر ۲۰۰۲.

۳۹) روزنامه ورمیا نووستی (Vremya Novostey)، مسکو، ۶ اوت ۲۰۰۳.

۴۰) "دایره المعارف بزرگ روسیه"، مسکو، "اونیکس".

۴۱) روزنامه "ورمیا نووستی"، مسکو، ۵ ژوئن ۲۰۰۲.

۴۲) آونر کوهن. "اسرائیل و سلاحهای هسته‌ای"، ترجمه رضا سعیدی، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی وزارت امور خارجه، ۱۳۸۱.

۴۳) مجله "زندگی بین المللی وزارت خارجه روسیه"، مسکو، ۱، ۲۰۰۳.

۴۴) "بزرگترین نبردهای قرن بیستم"، مسکو، انتشارات مارتین، ۲۰۰۲.

۴۵) مجله "ولاست"، مسکو، به تاریخ ۱۹ مارس ۲۰۰۲.

۴۶) سخنرانی بوریس یلتسین در نوزدهمین کنفرانس خبری.

۴۷) و. کوستیکف (Kostikov). "روابط عاشقانه با رئیس جمهور"، مسکو، ۱۹۹۷.

۴۸) انستیتوی شرق شناسی وابسته به آکادمی علوم روسیه "شرق و روسیه در آستانه قرن بیستم"، مسکو، مقاله و. اوشاکف.

۴۹) لئونید ملچین. " کا.گ.ب" روسای ارگانهای امنیتی و سرنوشتهای برملا شده"، مسکو، "سنتر پولی گراف"، ۲۰۰۳.

۵۰) آ.کالپاکیدی، د. پروخروف. "همه چیز درباره سرویس اطلاعاتی خارجی"، مسکو، "اولیمپ"، سال ۲۰۰۲.

۵۱) ای. اسوچنووسکایا (Svechenovskaya)."سکس و جاسوسی شوروی"سن پطرز بورگ، انتشارات "Neva"، مسکو، انتشارات "اولما پرس"، ۲۰۰۲.

۵۲) مجله "ولاست"، مسکو، ۲۳ سپتامبر ۲۰۰۲.

۵۳) آرکادی یاراووی "خداحافظ کا.گ.ب"، مسکو، "اولماپرس"، ۲۰۰۱.

۵۴) آ. موخین. "آقای پوتین کیست و چه کسانی با او آمده‌اند؟"، ۲۰۰۲.

۵۵) مجله "وقایع"، مسکو، ۲۰۰۲.

۵۶) اومالات اومالاتف. "جنگ چچن در کفه ترازو"، مسکو ۲۰۰۱.

۵۷) مقاله ژنرال لئونید ایواشف در روزنامه "کامرسانت"، مسکو، ۲۱ نوامبر ۲۰۰۲.

۵۸) مقاله سرگی کاراگانف (Segey Karaganov) در مجله "Delovie Ludi"، مسکو، شماره ۱۳۵، ژوئن ۲۰۰۲.

۵۹) مجله "ولاست"، مسکو، نیمه دوم دسامبر ۲۰۰۲.

۶۰) آنتون خلوپکف (A.Khlopkov). "در مجله یادداشتهای علمی"، مسکو، ۲۰۰۱.

۶۱) مجله "پیک خزر"، مسکو، شماره (۳۵)۳، ماههای مه ـ ژوئن ۲۰۰۲.

۶۲) مجله "فدراسیون روسیه"، مسکو، آوریل ۲۰۰۳.

۶۳) ماهنامه "کاملا محرمانه"، مسکو، ماه مه ۲۰۰۳.

۶۴) روزنامه ورمیا (Vremya)، مسکو، ۱۹ ژوئن ۲۰۰۳.

۶۵) روزنامه "کامرسانت (Kommersant)، مسکو، ۲۳ ماه مه ۲۰۰۳.

۶۶) روزنامه "کامرسانت"، مسکو، ۱۳ ماه مه ۲۰۰۳.

۶۷) روزنامه "ایزوستیا"، مسکو، ۲۲ ماه مه ۲۰۰۳.

۶۸) روزنامه "میر نووستی"، مسکو، ۱۹ نوامبر ۲۰۰۳.

۶۹) لئونید شبارشین. "دست مسکو"، مسکو، "اکسمو" ۲۰۰۲.

۷۰) یوگنی پریماکف. "سالهایی سیاست بزرگ"، مسکو، "Sovershenno sekretno"، ۱۹۹۹.

۷۱) اولگ گرینوسکی (Oleg Grinevsky). "سناریوهایی برای جنگ جهانی سوم"، مسکو، "اولماپرس"، ۲۰۰۲.

۷۲) نیکلای زنکوویچ (Nikolay Zenkovich). "خرد و کلان برای کا.گ.ب کار میکردند"، مسکو، "اولماپرس" ۲۰۰۳.

۷۳) میخاییل کروتی خین. "همه چیز از تروریسم آغاز شد"، مسکو.

۷۴) ولادمیر پلاستون. "نهضت کمونیستی ایران در سالهای ۱۹۳۱-۱۹۱۷"، مسکو، ۱۹۷۹.

۷۵) یورتایف. و. ای. "سوء قصد به پیروزی بزرگ"، مسکو، "اکسمو"، ۲۰۰۵.

۷۶) ال. پی. الول ساتون "نفت ایران، تاریخچه سیاست روز"، مسکو، "ادبیات خارجی"، ۱۹۵۶.

۷۷) روزنامه "ورمیا نووستی" مسکو، ۴ ماه مه ۲۰۰۶.

۷۸) وزارت امور خارجه فدراسیون روسیه "مکاتبات رئیس شورای وزیران اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی با رئیس جمهور آمریکا و نخست وزیر انگلستان"، "واس کرسنیه"، ۲۰۰۵.